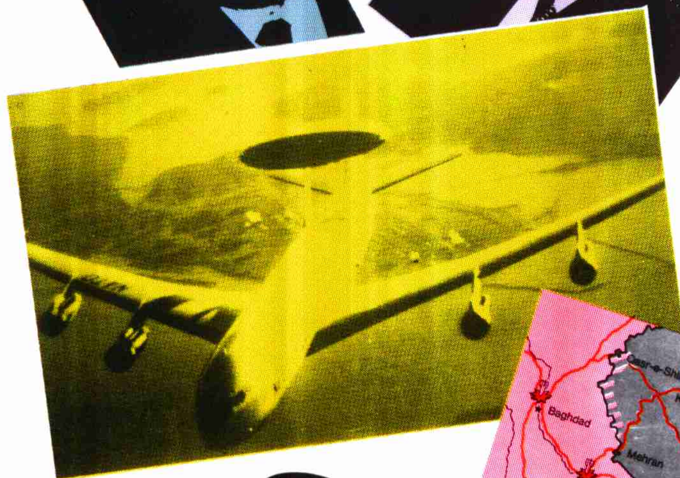
اسناد دخالت مستقیم آمریکا به نفع صدام حسین در جنگ عراق با ایران









کسوف

نوشتهٔ مارک پری

ترجمهٔ غلامحسین صالحیار

کسوف

اسناد دخالت مستقیم آمریکا به نفع صدام حسین

در جنگ عراق با ایران

کسوف

آخرین روزهای CIA

نوشتهٔ

مارك پری

ترجمهٔ

غلامحسین صالحیار



انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه: پری، مارک، ۱۹۵۰ - م Perry, Mark
عنوان‌ونام‌پدیدآور: کسوف: آخرین روزهای CIA / نوشته ماکس پری؛ ترجمه غلامحسین صالحیار
مشخصات‌نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۷۳
مشخصات‌ظاهری: ۸۰۱ ص
شابک: 978-964-423-267-1
یادداشت: عنوان اصلی Eclipse: the last days of the CIA/c 1992
یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۷ (فیپا)
یادداشت: بالای عنوان: اسناد دخالت مستقیم آمریکا به نفع صدام حسین در جنگ عراق با ایران
عنوان‌دیگر: اسناد دخالت مستقیم آمریکا به نفع صدام حسین در جنگ عراق با ایران
موضوع: سازمان سیا
موضوع: سازمان اطلاعاتی - ایالات متحده
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ - اسناد و مدارک
شناسه‌افزوده: صالحیار، غلامحسین، ۱۳۰۷ - ۱۳۸۲ ، مترجم
شناسه‌افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی‌کنگره: ۱۳۷۳ JK ۴۶۸/ ۲ج ۴ پ
رده‌بندی‌دیویی: ۱۲۷۳/۳۲۷
شماره‌کتابشناسی‌ملی: ۱۵۲۸ - ۷۳ م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ - ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

کسوف *(آخرین روزهای CIA)*

نوشتهٔ ماکس پری
ترجمهٔ غلامحسین صالحیار

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۷۳ چاپ چهارم: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۴۵۰۰ تومان

شابک: ۱-۲۶۷-۴۲۳-۹۶۴-۹۷۸ ISBN: 978-964-423-267-1

فهرست مطالب

بخش نخست: جادوگر

بخش دوم: تحلیل گر

بخش سوم: شاگرد جادوگر

پیشگفتار مترجم

«کسوف» یا آخرین روزهای «سیا» (CIA ⟵ سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا) جدیدترین کار «مارك پری» نویسنده و محقق آمریکایی است که اخیراً منتشر شده و بی‌تردید یکی از محققانه‌ترین و درضمن آخرین اثری است که درباره این سازمان بزرگ و وحشتناك، که گسترش دامنه فعالیت و نفوذ آن بی‌سابقه بوده انتشار می‌یابد.

نویسنده که با تألیف کتاب معروف «چهار ستاره» شهرتی وسیع در نوشتن کتابهای مربوط به سازمانهای اطلاعاتی و جاسوسی پیدا کرده، مدتی بیش از سه سال وقت خود را به تألیف اثر تازه‌اش اختصاص داده و در این راه علاوه بر استعداد شخصی و اطلاعات خویش، آن‌طور که درمقدمه نوشته، از همکاری بخش وسیعی از کارکنان رسانه‌های عمومی آمریکا، که در این زمینه صاحب تخصص‌های درجه اول هستند، بهره‌مند بوده است. همینطور گروه زیادی از رهبران و شخصیت‌های معروف آمریکائی و همچنین مدیران و کارشناسان برجسته CIA وی را در تهیه این اثر یاری داده‌اند.

بخش مهمی از کتاب نیز، مستند به اسناد غیرقابل انکار منتشر شده یا نشده

است که در واقعیت‌های انعکاس یافته در کتاب کمتر جای تردید می گذارد.
علاوه بر این نویسنده بسیاری از مطالب خود را با استفاده از مصاحبه‌های اختصاصی که با مقامات دست‌اندرکار آمریکایی و غیر آمریکایی به صورت فردی یا جمعی انجام داده، تنظیم کرده است که خود بر اعتبار مندرجات کتاب، به صورتی قابل ملاحظه می‌افزاید. کتاب انحصاراً و از دیدگاه CIA رویدادهای ۴۰ ساله اخیر سراسر جهان را مورد بررسی قرار داده و نقش CIA را در این رویدادها درسه بخش مجزا و جمعاً ۱۶ فصل و یك مؤخره تشریح می کند که در کتاب با مرگ «ویلیام کیسی» آغاز می‌شود و آنگاه حوادث سیاسی ـ نظامی گوناگون ـ بویژه در خاورمیانه ـ رویدادهای پاناما که به ربودن «نوریه گا» رئیس جمهوری آن کشور توسط آمریکایی‌ها و محاکمه و محکومیتش در آمریکا منجرشد ـ وقایع ویتنام، چین و کره و بویژه حوادث خونین میدان «تیانان من» پس از تظاهرات بزرگ به نفع دموکراسی در چین ـ برنامه‌های اصلاحی گورباچف که سرانجام در میان حیرت مردم جهان به فروپاشی یکی از دو ابرقدرت جهان ـ شوروی ـ انجامید، سقوط کمونیسم و درهم ریختن قیافه سیاسی جهان پس از متلاشی شدن بلوك شرق، حوادث رومانی و اعدام چائوشسکو و همسرش ـ بمباران لیبی از طرف آمریکا ـ ماجرای ایران گیت ـ جنگ ایران و عراق ـ حملهٔ عراق به کویت و پیامدهای آن ـ جنگ خلیج فارس و آغاز عملیات توفان صحرا ـ شورش کردهای عراق ـ تعرض صدام حسین برای درهم شکستن شورش شیعیان در جنوب لبنان، متهم شدن «وبستر» که پس از مرگ کیسی رئیس کل CIA جانشین وی شده بود، به نشان دادن ضعف و احساساتی بودن و سرانجام کناره گیری او و جانشینی اش توسط «رابرت گیتس» به عنوان پانزدهمین رئیس کل CIA ... یکایك و به صورتی تحلیلی و مستند مورد بحث قرار می گیرد. بویژه فصل پانزدهم آن با عنوان «ایستگاه بغداد» که عمدتاً مربوط به جنگ ایران و عراق است و نقش شرم‌آور کاخ سفید و «CIA» را بنفع صدام حسین بوضوح آشکار می سازد، از نظر کشورمان دارای اهمیت تاریخی است.

می بینیم که کتاب بخودی خود برای خواننده جذبه و کشش فراوان دارد اما، مخصوصاً از نظر خواننده ایرانی از چند نظر بسیار مهم است: نخست آنکه نویسنده فاش می کند با وجود تمام تعهدهایی که آمریکا به خاطر آزادی اعضای سفارت خود در تهران سپرد، مبنی براینکه از این پس در امور ایران مداخله نخواهد کرد، چگونه ایستگاه خود در تهران را به عنوان یك «ایستگاه در تبعید» برای ادامه فعالیت‌های جاسوسی خویش به فرانکفورت منتقل می کند، و نام مستعار «تفران» را (که تلفیقی از دو کلمه «تهران» و «فرانکفورت» است) برای آن انتخاب می نماید.

از این مهم‌تر آنکه پس از دریافت گزارشهای مربوط به پیروزیهای ارتش ایران در جنگ با عراق ـ که از طرف CIA به مقامهای آمریکا داده می شود ـ «ریگان» ناگهان به فکر نزدیکی با صدام حسین، تقویت فوری وی و دادن اطلاعات دقیق نظامی از چگونگی صف آرایی و آرایشهای ارتش ایران و نقل و انتقالات نیروی نظامی این کشور در اختیار وی می افتد، این نزدیکی چگونه انجام می شود و نقش «فهد» و «حسین» سلاطین عربستان سعودی و اردن در ارتباط بغداد ـ واشنگتن و ایجاد همکاری نزدیك میان دو پایتخت به چه ترتیب صورت گرفته و کاخ سفید و CIA در این میان چگونه عمل کرده اند.

زمان بندی

۱۹۸۶

۱۵ دسامبر: ویلیام کیسی در دفتر خود در ستاد مرکزی CIA ناگهان بیمار می‌شود و می‌افتد. فوراً او را به بیمارستان دانشگاه جرج تاون انتقال می‌دهند.

۱۹۸۷

۶ مه: ویلیام کیسی در خانه خود در لانگ آیلند فوت می‌کند.

۲۶ مه: ویلیام اچ.وبستر به عنوان چهاردهمین رئیس کل CIA سوگند می‌خورد.

۸ دسامبر: ریچارد استولز به عنوان معاون عملیاتی رئیس کل منصوب می‌شود.

۱۷ دسامبر: وبستر اعلام می‌کند، ۷ افسر CIA را به علت نقش آنها در ماجرای ایران ـ کنترا تنبیه انضباطی کرده است.

۳۱ دسامبر: کلر جرج از سمت معاون عملیاتی CIA بازنشسته می‌شود.

۱۹۸۸

۹ ژانویه: در تظاهرات پاناما مردم خواهان برکناری مانوئل نوریه‌گا می‌شوند.

۴ فوریه: نوریه‌گا در یك دادگاه میامی به اتهام شرکت در ۱۳ فقره قاچاق مواد مخدر و اخاذی با توسل به تهدید بزور، مورد تعقیب قرار می‌گیرد.

۱۶ مارس: یك طرح کودتای اپوزیسیون در پاناما شکست می‌خورد. نوریه‌گا می‌گوید: سرهنگ موسی جیرولدی او را نجات داده است.

اواخر مارس: به دعوت وزارت خارجه، ادوارد حراره حسن به آمریکا می‌آید.

نیمه آوریل: نوریه‌گا دست به مبارزه‌ای برای تخویف اتباع آمریکا در پاناما می‌زند.

نیمه مه: CIA پیشنهاد می‌کند نوریه‌گا را بربایند و برای محاکمه به آمریکا بیاورند.

ژوئیه: افسران CIA اعلام می‌کنند ۳/۵ میلیون دلار که برای کمك به مبارزان ضد کمونیست کامبوج اختصاص یافته بود، مفقود شده است.

سپتامبر: یك گروه برنامه‌ریزی وزارت خارجه ـ CIA به مساعی خود برای اجرای یك اقدام پنهانی علیه نوریه‌گا ادامه می‌دهد ولی این مساعی براثر عملیات نوریه‌گا فلج می‌شود.

۴ نوامبر: جرج بوش به سمت رئیس جمهوری ایالات متحده انتخاب می‌شود.

۶ دسامبر: از ویلیام وبستر برای ریاست کل CIA دوباره نام برده می‌شود.

۲۱ دسامبر: پرواز ۱۰۳ پان امریکن براثر انفجار هواپیما قطع می‌گردد. در این حادثه که برفراز لاکربی (اسکاتلند) روی می‌دهد ۲۷۰ نفر، در نتیجه یك عمل تروریستی جان خود را از دست می‌دهند.

۱۹۸۹

ژانویه: دستور شماره ۲۶ شورای امنیت ملی آمریکا، مبنی بر ایجاد روابط نزدیك با عراق، که ملهم از نظریات دولت بوش است، صادر می گردد.

ژانویه: چارلز آلن، افسر CIA تقاضای تجدیدنظر در حکم توبیخ خود را که به مناسبت عدم همکاری با کمیته تحقیق در ماجرای ایران ـ کنترا صادر شده بود، می کند.

اوایل فوریه: کارشناسان CIA و دیگر مقامات رسمی از جمله سفیر آمریکا در پکن، جیمز لی لِی، بوش را در جریان حوادث و تحولات چین و کره می گذارند.

۲۶ فوریه: سرهنگ جرالد. ای. کلارك، یك افسر اطلاعاتی آمریکا، در حادثه تصادف اتومبیل در پاناما به قتل می‌رسد.

۲۸ فوریه: ریچارد کر، معاون رئیس کل CIA به کمیته اطلاعات سنا اعلام می‌دارد: برنامه‌های اصلاحات گورباچف ممکن است درازمدت باشد.

مارس: اختلاف CIA و پنتاگون درباره حدود اصلاحات گورباچف علنی می شود.

۵ آوریل: در پاناما کورت فردریك موز که یك برنامه رادیویی مخفی را اداره می کرد، توقیف می گردد.

۱۵ آوریل: در چین، هویائوبنگ فوت می‌کند. با مرگ او تظاهرات طرفداری از دموکراسی در چین آغاز می شود.

۲۷ آوریل: طرفداران دموکراسی در پکن میدان تیانان‌من را اشغال می کنند.

۷ مه: انتخابات پاناما به شکست خفت باری برای نوریه گا می انجامد و او نتیجه انتخابات را نمی‌پذیرد.

۴ ژوئن: نیروهای چینی دانشجویان را در پکن قتل عام می کنند.

اول اکتبر: پنتاگون طرح «هدف عادلانه» مبنی بر حمله به پاناما را تکمیل می کند.

۳ اکتبر: کودتای سرهنگ موسی جیرولدی علیه نوریه‌گا شکست می‌خورد.

۲۰ دسامبر: عملیات «هدف عادلانه» علیه پاناما آغاز می‌شود. کورت میوز را از زندان نجات داده به آمریکا باز می‌گردانند.

۲۱ دسامبر: نیروهای رومانی به تظاهرکنندگان در بخارست تیراندازی می‌کنند.

۲۵ دسامبر: نیکلای چائوشسکو، دیکتاتور رومانی و همسرش در برابر جوخه آتش اعدام می‌شوند. انقلاب یک ساله در اروپای شرقی پایان می‌یابد.

۱۹۹۰

۷ مارس: دولت بوش لیبی را متهم می‌کند که در مؤسسه‌ای در «ربطه» سلاح شیمیایی تولید می‌کند.

۱۵ مارس: دولت اسحاق شامیر در کنیسه با رأی عدم اعتماد مواجه می‌گردد.

۱۵ مارس: فرزاد بازفت، روزنامه نگار ایرانی‌الاصل انگلیسی در عراق اعدام می‌شود.

۱۵ مارس: مؤسسه تولید سلاح شیمیایی لیبی در «ربطه» طعمه آتش سوزی می‌گردد.

اول آوریل: صدام حسین اسرائیل را تهدید به نابودی می‌کند.

نیمه آوریل: یک برگه اصلی در حادثه پرواز ۱۰۳ پان امریکن ـ قطعه کوچکی از یک وسیله کامپیوتری ـ در مزارع اطراف لاکربی به دست می‌آید.

اوایل مه: CIA اولین هشدار را درباره اینکه عراق خود را برای جنگ درخلیج فارس آماده می‌کند، می‌دهد.

۱۷ ژوئیه: ماهواره‌های اکتشافی آمریکا گزارش از نقل و انتقال نیرو در جنوب عراق می‌دهند.

۲۸ ژوئیه: مقامات CIA به بوش اطلاع می‌دهند: عراق به کویت حمله خواهد کرد.

اول اوت: ویلیام وبستر، رئیس کل CIA به بوش می‌گوید تا ۲۴ ساعت دیگر حمله عراق به کویت آغاز می‌گردد.

دوم اوت: عراق به کویت حمله می‌کند.

اواخر اوت: بازرسان CIA با احتیاط به این نتیجه می‌رسند که لیبی در پرواز ۱۰۳ پان امریکن بمب‌گذارده است.

دسامبر: ویلیام وبستر به کنگره می‌گوید: مجازاتهای اقتصادی می‌تواند سرانجام منجر به خروج عراق از کویت شود.

۲۳ دسامبر: جیمز لی‌لی در کاخ سفید با بوش ملاقات می‌کند.

۳۱ دسامبر: ریچارد استولز از سمت معاونت رئیس کل در امور عملیات CIA بازنشسته می‌شود.

۱۹۹۱

۱۶ ژانویه: ایالات متحده و ائتلاف متحدان او عملیات «توفان صحرا» را آغاز می‌کنند.

۲۲ فوریه: طی مقاله‌ای از قول منابع دولتی به وبستر، رئیس کل CIA به‌خاطر «احساساتی و ضعیف بودن» حمله می‌شود.

۲۳ فوریه: آمریکا و متحدان به عراق و کویت هجوم می‌آورند.

۲۸ مارس: صدام حسین برای درهم شکستن شورشیان جنوب عراق دست به یك ضدحمله می‌زند.

آوریل: CIA یك هیأت ۱۱ نفری را برای تهیه گزارش در مورد شورشیان کرد به منطقه می‌فرستد.

۸ مه: ویلیام وبستر اعلام می‌دارد از سمت رئیس کل CIA خود را بازنشسته می‌کند.

۱۴ مه: رابرت گیتس نامزد ریاست کل CIA می‌شود.

۹ ژوئیه: آلن فایرز، افسر پیشین CIA به اتهام ارتکاب دو فقره خلاف درمورد اجرای نقش خویش، در ماجرای ایران ـ کنترا اعتراف می‌کند.

۱۲ ژوئیه: کمیته اطلاعات سنا، طرح گزارش نامزدی گیتس برای ریاست کل CIA را به تعویق می‌اندازد.

۱۶ سپتامبر: گزارش نامزدی گیتس دوباره مطرح می‌شود.

۱۲ نوامبر: رابرت گیتس به عنوان پانزدهمین رئیس کل CIA سوگند می‌خورد.

۱۴ دسامبر: به اتهام بمب گذاری در پرواز ۱۰۳ هواپیمای پان امریکن، علیه دو تبعه لیبی ادعانامه صادر می‌شود.

فرهنگ «جامعه اطلاعاتی»

عناوین و اسامی اختصاری و استعاره‌ای اطلاعاتی

ADDO: دستیار معاون «رئیس کل» در امور عملیاتی، مسئول رهبری عملیات روزمره جاسوسی خارجی و فعالیت پنهانی ADDO .CIA یك افسر حرفه‌ای عملیاتی است.

پایگاه: گروه کوچکی از افسران عملیاتی CIA که به یك «ایستگاه» در یك کشور خارجی گزارش کار خود را می‌دهند. به عنوان مثال، «ایستگاه» CIA در هند، در دهلی نو (پایتخت) مستقر است. پایگاه «کلکته» به ایستگاه دهلی نو گزارش می‌دهد.

BKA: پلیس آلمان فدرال.

BFV: سازمان داخلی اطلاعات آلمان.

BND: سازمان مسئول جمع آوری اطلاعات خارجی آلمان.

Bonafides: سابقه یك عامل، چك کردن یك تبعه خارجی با یك عامل بالقوه به معنای آن است که این مرد (یا زن) واقعاً همان کسی است که می گوید، یا بعبارت کلی‌تر به او می شود اعتماد کرد یا نه؟

CIA: آژانس مرکزی اطلاعات که ستاد آن در لانگلی ـ ویرجینیا درست در

کنار رودخانه ای است که از سوی کاخ سفید در واشنگتن دی.سی.جریان دارد. حدود ۱۳ هزار نفر در استخدام این سازمان هستند.

عامل CIA: یك تبعه خارجی که برای یك افسر CIA اطلاعات حساس درباره سیاستها و برنامه‌های یك کشور خارجی تهیه می کند. یك عامل CIA در استخدام این سازمان نیست.

افسر CIA: عنوانی که به یك کارمند CIA که در «دیرکتوار عملیات» کار می کند اطلاق می شود. یك افسر CIA که در یك ایستگاه خارجی کار می کند، مسئول برقراری تماس، توسعه آن و کار کردن با اتباع آن کشور است که حاضر می‌شوند به عنوان عامل CIA برای این سازمان به جمع‌آوری اطلاعات بپردازند.

سرویس پنهانی: عنوانی که معمولا کارمندان CIA ترجیح می دهند به جای «دیرکتوار عملیاتی» به کار برند. به این قسمت از CIA گاهی «بخش سیاه خانه» نیز اطلاق می شود.

Compartmented: اصطلاحی که به اطلاعاتی اطلاق می شود که دانستن آن اختصاص به تعداد محدود و معینی از افسران CIA یا مقامات رسمی دولتی، از طریق به کار گرفتن لغات رمزی دارد. CIA لغات رمزی خاص خود را دارد، که با استفاده از آن اسنادی را که از طریق آن سازمان به دست آمده و یا به آن سازمان مربوط می شود، مشخص می سازد. علاوه براین، طیف وسیعی از این لغات رسمی برای مشخص کردن منشأ آن در دستگاههای مختلف دولتی معمول است. از جمله UMBRA و GAMMA دو بخش مهم هستند که از این لغات رمزی برای مشخص کردن منشأ استفاده می کنند.

لغات رمزی دیگری هم هست نظیر: NOFORN (اطلاعاتی که نباید به منابع اطلاعاتی خارجی درز کند) و یا NOCONTRACT (اطلاعاتی که نباید در اختیار مقامات اطلاعاتی گذارده شود که طبق کنترات کار می کنند).

Com - symps: اصطلاحی که کارکنان «دیرکتوار عملیات» و «دیرکتوار

اطلاعات» به افسران عملیاتی و تحلیل گرانی اطلاق می کردند که عقیده داشتند اتحاد شوروی (سابق) دستخوش دگرگونیهای بنیادی است و علاقه‌مند نیست نفوذ خود را، بویژه در جهان سوم، توسعه دهد. در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ این عده به خاطر نظرات خویش مورد انتقاد سخت سازمان قرار گرفتند. این اصطلاح نیز از مختصر کردن دو کلمه Commonist Symptisers (سمپات‌های کمونیست) به دست آمده است.

مصرف کنندگان: مقامات دولتی در پست‌های اجرایی و به میزان کمتر در شاخه قانونگذاری (کنگره) ایالات متحده آمریکا، که گزارشهای اطلاعاتی برای آنها تهیه می شود.

COS: رئیس ایستگاه، شخصی که بر یك پست خارج از کشور رهبری دارد.

ضد اطلاعات: یك فعالیت اطلاعاتی، به منظور خنثی کردن کوشش‌های اطلاعاتی که با هدف رخنه در درون CIA از طریق عمال بیگانه (در اصطلاح درون سازمانی، موش کورهای زیرزمینی) انجام می گیرد. همچنین یك فعالیت اطلاعاتی که برای نفوذ در یك سرویس اطلاعاتی خارجی، از طریق فرستادن یك «موش کور زیرزمینی» به داخل آن سرویس طرح ریزی شده باشد.

برای هماهنگ کردن فعالیت‌های اطلاعاتی در میان بوروکراسی متنوع حاکم بر CIA یك مرکز ضد اطلاعات با نام اختصاری CNC در دل سازمان به وجود آمده است.

ضد مواد مخدر: یك اقدام اطلاعاتی که به منظور خنثی کردن فعالیت قاچاقچیان مواد مخدر و شبکه رساندن این مواد توسط قاچاقچیان طرح ریزی شده است، تا ریشه‌های تهدید مواد مخدر در خارج از کشور شناسایی و خنثی گردیده و از گسترش آن در خارج و ورود این مواد به ایالات متحده جلوگیری به‌عمل آید. برای هماهنگ کردن فعالیت‌های ضدمواد مخدر در داخل بوروکراسی وسیع سازمان، یك مرکز ضد مواد مخدر با نام اختصاری CNC تشکیل گردیده است. هنوز CNC در داخل سازمان به عنوان یك مرکز تحلیلی و نه

عملیاتی به حساب آورده می‌شود.

ضد تروریسم: یك اقدام اطلاعاتی که به منظور خنثی کردن اقدامات تروریستی که به منافع غرب یا ایالات متحده یا اتباع آنها لطمه وارد می‌کند، طرح ریزی شده است.

برای هماهنگ کردن فعالیت‌های ضدتروریستی داخل بوروکراسی وسیع CIA یك مرکز ضد تروریسم با نام اختصاری CTC تشکیل شده است. رئیس CTC همیشه یك مقام رسمی از میان کارمندان FBI (پلیس فدرال آمریکا) تعیین می‌شود که او با کمك یك مقام رسمی CIA فعالیت‌های این مرکز را هماهنگ می‌کند. برخلاف CNC این مرکز یعنی CTC یك بازوی عملیاتی «جامعه اطلاعاتی» محسوب می‌شود.

اقدام پنهانی: یك اقدام مخفیانه اطلاعاتی خارجی که به منظور اثر گذاردن بر حوادث یك کشور خارجی طرح‌ریزی شده است. در اقدام پنهانی افسران CIA افسران ارتش و یا حتی اتباع ملیت‌های خارجی شرکت داشته و این اقدام باید صریحاً به تصویب رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا برسد.

گاوچرانها: (کابوها) نام مستعار فعالان داخلی «دیرکتوار عملیات». برای آنها که با این گونه فعالیت‌ها موافقت دارند چنین عنوانی مایه افتخار است و آنها که موافق نیستند آن را نوعی شوخی و ریشخند تلقی می‌کنند.

DA: «دیرکتوار اداری» که مسئول امور اداری و مدیریت CIA می‌باشد. رئیس DA معاون اداری رئیس کل CIA است و از او به عنوان اختصاری DDA یاد می‌شود.

DCI: رئیس کل اطلاعات مرکزی و مشاور کل رئیس جمهوری و شورای امنیت ملی است. DCI بزرگترین مقام CIA است و همچنین بر «جامعه اطلاعاتی» ریاست دارد. DCI مسئول نظارت، ضبط و هماهنگ کردن کلیه فعالیت‌های اطلاعاتی است که از طریق نظامی و یا دستگاههای مستقل بوروکراسی متنوع و پیچیده «جامعه اطلاعاتی» انجام می‌شود.

DDCI: معاون سازمان اطلاعات مرکزی، معاون رئیس کل این سازمان و شاغل دومین مقام در سلسله مراتب فرماندهی CIA به شمار می آید.

DI: «دیرکتوار اطلاعات». مسئول جمع آوری و تحلیل اطلاعاتی که از منابع گوناگون در سراسر جهان جمع آوری می شود. DDI معاون اطلاعاتی رئیس کل، ریاست آن را به عهده دارد.

DO: «دیرکتوار عملیات» در CIA مسئول برنامه ریزی و اجرای مبارزات پنهانی برای ایجاد عدم ثبات، خنثی کردن تبلیغات، عملیات شبه نظامی و دیگر اقدامات جاسوسی است. از DO گاهی با عنوان «شورت هند» آن، «سرویس مخفی» نیز نام برده می شود.

DO از ۶ بخش تشکیل شده، بلوك شوروی، اروپا، نیمکره غربی، شرق آسیا، خاور نزدیك و آفریقا. هر بخش نیز به نوبه خود به دفاتر و شاخه‌ها یا گروههای ضربت متعدد تقسیم شده است. به عنوان مثال بخش NE «خاور نزدیك» مرکب است از دفتر امور اعراب، شاخه ایران و گروه ضربت عراق. رئیس این دیرکتوار معاون رئیس کل در امور عملیاتی (DDO) است که علاوه بر هماهنگ کردن فعالیت‌های پنهانی بر اقدامات روزمره DO نیز نظارت مستقیم دارد.

DP: «دیرکتوار برنامه‌ها» در CIA، مسئول هماهنگی و برنامه‌ریزی برای نیازهای آتی اطلاعاتی CIA است. این دیرکتوار، جدیدترین دیرکتوار CIA محسوب می شود و رئیس آن معاون رئیس کل در امور برنامه‌ریزی (DDP) است.

Dsat: «دیرکتوار علوم و تکنولوژی» مسئول رهبری تحقیقات علمی CIA بویژه توسعه و پیشرفت سیستم‌های جدید جمع آوری اطلاعات است. براین دیرکتوار DDsat معاون رئیس کل در امور علوم و تکنولوژی ریاست دارد.

منطقه ممنوع: یك محیط خصمانه خارجی، جایی که عمال CIA و اقدامات آنها زیر تهدید دائمی نظارت و توقیف قرار دارند. در دوران جنگ سرد اتحاد شوروی یك منطقه ممنوع محسوب می شد.

Deuxièm Bureau: اشاره ای به اینتلیجنس سرویس فرانسه در دهه پنجاه که اینك از آن به عنوان SEDCE یاد می شود. دفاتر اطلاعاتی پاره ای نقاط خاورمیانه که سابقاً زیر تسلط فرانسه بودند هنوز به آژانس های اطلاعاتی خود با عنوان Deuxièm Bureau اشاره می کنند.

DIA: آژانس اطلاعات دفاعی، یك دفتر هماهنگی اطلاعات در وزارت دفاع و ارتش آمریکا. معذالك فعالیت های آن زیرنظر رئیس کل اطلاعات مرکزی DCI قرار دارد.

ELINT: اطلاعات الکترونیکی، که وظیفه اصلی آن ضبط مکالمات رهبران خارجی و فرماندهان نظامی است.

جاسوسی: هرگونه جمع آوری اطلاعات به صورت محرمانه از ملت ها و مقامات خارجی که به وسیله «دیرکتوار عملیات» رهبری می شود. این عملیات را نباید با عملیات پنهانی اشتباه کرد. اقدام به عملیات جاسوسی و رهبری آن جزو عملیات روزمره هر افسر CIA در خارج از کشور است.

EXDIS: پیام ویژه. مخابره ای که پیام آن حاکی از آن است که محتوای آن شامل اطلاعات محرمانه ای است که وقوف بر آن بکلی محدود بوده و فقط برای آگاهی گروه بسیار کوچکی از سیاست سازان (معمولاً عالیرتبه ترین اعضای شورای امنیت ملی) تهیه و ارسال شده است.

Finding: اجازه رئیس جمهوری برای اجرای یك «اقدام پنهانی» که به صورت کتبی داده می شود و در آن مقام ریاست جمهور، به طور کلی به دلایل توسل به این اقدام و هدف موردنظر از آن اشاره می نماید.

آزمایش دروغ سنجی: اجرا یا اداره یك آزمایش لرزه نگاری به وسیله ماشین مخصوص (پولیگراف). اگر شما تحت چنین آزمایشی قرار گرفتید لرزه نگاری شده اید. یعنی فرضاً، براثر هراس از دروغی که می گویید ارتعاشات صدا (و یا دست شما در صورت آزمایش کتبی) به وسیله ماشین ضبط می شود.

چهار شاهزاده: نامی که اعضای CIA به رؤسای دیرکتوارهای مهم

چهارگانهٔ امور اداری، اطلاعات، عملیات و علوم و تکنولوژی داده اند. این چهار شاهزاده به داشتن قدرت فوق‌العاده ای در داخل دستگاه بوروکراسی داخل CIA شهرت دارند.

HESCI: کمیته برگزیده دائمی مجلس نمایندگان برای امور اطلاعاتی.

HUMINT: اطلاعات انسانی، اطلاعاتی که مستقیما از آگاهیهای یك منبع انسانی که در یك کشور خارجی فعالیت دارد به دست می آید.

Identifiers: در اسناد محرمانه کلمات رمزی و سمبلیك هستند که مشخص می کنند توسط چه کسی و از کدام بخش آن سند فرستاده شده است.

INR: دفتر اطلاعات و تحقیقات اینتلیجنس سرویس وزارت خارجه آمریکا.

Keyhole: بخش اطلاعاتی ویژه کسانی که به اطلاعات به دست آمده از ماهواره های KH-LL یا Keyhole، ماهواره های مخصوص اکتشافات، دسترسی دارند.

KG - 84 - HJ: پیچیده ترین کامپیوتر ویژهٔ ارتباطات رمزی که در اختیار دولت آمریکاست. پیامهای ارسالی و دریافتی این کامپیوتر، که تماماً رمزی است ابتدا کشف و سپس ارزیابی شده و بالاخره پس از آنکه تنظیم شد به عنوان بخشی از خلاصه گزارشهای اطلاعاتی روزانه به اطلاع مقامات رسمی که باید از آن مرتباً آگاه شوند، می رسد.

Kunckeledrraggers: اصطلاح مسخره و کنایه آمیزی که اعضای CIA، افسران ارتش را که مأمور خدمت در آن سازمان شده اند به این نام می خوانند.

KY - Z: استاندارد CIAبرای مأمور ارتباط رمزی.

Lacrosse: ماهوارهٔ دیجیتال اکتشافی با قدرت درك فوق العاده، پیچیده ترین ماهواره ای که اخیراً در اختیار شورای امنیت ملی قرار گرفته است.

Mossade: موساد. اینتلیجنس سرویس اسرائیل.

مخابرات: معادل عربی برای اطلاعات محرمانه. با استثنائاتی محدود،

تمام کشورهای عربی از این کلمه برای سرویسهای اطلاعاتی خود استفاده می کنند.

NESA: دفتر تحلیل های ویژه خاور نزدیك در«دیرکتوار اطلاعات»

NIC: شورای ملی اطلاعات، مرکب از ۱۶ افسر اطلاعاتی. مسئول تهیه برآوردهای ملی. این شورا همچنین موظف به تعیین اهداف اطلاعاتی برای بخش های مختلف و گروههای ضربتی ویژه است. شورای مذکور زیر نظر مستقیم DCI کارمی کند و به او نیز مستقیماً گزارش می دهد.

NID: روزنامه اطلاعاتی ملی. یك بولتن محرمانه روزانه که خلاصه گزارشهای اطلاعاتی ظرف ۲۴ ساعت گذشته را تهیه می کند. دسترسی به این بولتن بسیار محدود و درمیان تمام مقامات دولتی آمریکا فقط حدود ۱۵۰ نفر آن را می بینند.

NSC: شورای امنیت ملی، یا عالی ترین ارگان سیاست گذاری در ایالات متحده که اعضای آن را ریاست جمهوری، معاون ریاست جمهوری، وزرای خارجه و دفاع و مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی آمریکا تشکیل می دهند. دراین شورا DCI به عنوان عضو مشاور حق شرکت دارد.

NIE: یك برآورد اطلاعاتی ملی. گزارشی کتبی از برآورد و پیش بینی وقوع حوادث آینده در کشورهای خارجی یا یك موضوع عمده اطلاعاتی. NIE پیشنهادهای سیاسی خود را بر اساس اطلاعات جمع آوری شده توسط DO در گزارش منعکس می کند. وظیفه دیگر آن جمع آوری نظریات کارشناسان یك منطقه یا یك کشور درداخل CIA است.

NIO: افسر اطلاعات ملی. شانزده NIO اعضای NIC را تشکیل می دهند. NIO در مورد یك منطقه یا یك نقطه بسیار مهم مسئولیت دارد. یك NIO مستقیماً به رئیس NIC گزارش می دهد.

NRO: دفتر اکتشافات هوایی ملی: این دفتر مشترکاً توسط CIA و نیروی هوایی آمریکا، برنامهٔ اکتشافات ماهواره ای ایالات متحده را پیاده می کند.

NSA: آژانس امنیت ملی، مسئول پی‌گیری علایم و مخابرات اطلاعاتی و کشف رمز اطلاعات خارجی است. NSA همچنین درمورد تضمین امنیت ارتباطات و تجهیزات رمزی آمریکا مسئولیت دارد.

PDB: گزارش ویژه برای آگاهی روزانه رئیس جمهوری. محدودترین و محرمانه‌ترین خلاصه گزارش روزانه دولت آمریکا که فقط برای آگاهی رئیس‌جمهور و عالی‌ترین مقامات دولتی تهیه می‌شود.

محصول: آنچه را که کارکنان CIA گزارشهای اطلاعاتی، تجزیه و تحلیل‌ها یا برآوردها و ارزیابیها می‌نامند. محصول اطلاعاتی تحویل مصرف کننده اطلاعاتی داده می‌شود.

مالکانه: یك عمل یا شغل و حرفهٔ پوششی، که از آن CIA با هر آژانس اطلاعاتی دیگر استفاده می‌کند.

کانال راجر: کانال مخابراتی مخصوص گزارش عملیات محرمانه و پنهانی وزارت خارجه آمریکا که حساس‌ترین اطلاعات را درباره فعالیت‌های سری آمریکا، در خارج از این کشور مخابره می‌کند.

SDECE: سرویس اطلاعات خارجی فرانسه.

SI: اطلاعات ویژه. اطلاعاتی که از طریق پی‌گیری و ضبط علایم مخابراتی آژانس امنیت ملی تهیه می‌شود. SI شامل اطلاعاتی است که در «جامعه اطلاعاتی» از آن بیشترین مراقبت به عمل می‌آید.

SIGINT: اطلاعات محرمانه که از پی‌گیری و ضبط علایم مخابراتی یك کشور خارجی به دست آمده است.

SITKG: اطلاعات محرمانه ویژه Talente - Keyhole - Gamma یکی از بالاترین بخش‌های اطلاعات محرمانه دردولت آمریکا. مقامات رسمی که در این بخش منصوب می‌شوند به اطلاعاتی که از طریق پی‌گیری و ضبط علایم جمع‌آوری می‌شود (SI) دسترسی دارند. سرویسهای اطلاعاتی Talent Keyhole اطلاعاتی را که از طریق سیستم‌های تکنیکی فضایی ـ ماهواره‌ای به دست

می‌آید دریافت می‌کنند (ولی به خود این سیستم‌ها دسترسی پیدا نمی‌کنند) و سرویس اطلاعاتی Gamma محدود به جمع‌آوری اطلاعات از سیستم‌های جاسوسی و محرمانه شوروی، اعم از مخابراتی و ماهواره‌ای است. افسران اطلاعاتی وجود دارند که برای نشان دادن تشخص و اهمیت خود اشاره می‌کنند «من یك SITKG هستم»، درواقع عالی‌ترین بخش اطلاعاتی آمریکا، غالب اعضای برجستهٔ وزارت خارجه و CIA ازطریق این بخش به طیف وسیعی از گزارشهای محرمانه بشری و تکنیکی دست می‌یابند.

SIRO: بخش مخابراتی وزارت خارجه آمریکا برای اطلاعاتی که باید به CIA داده شود و یا اطلاعاتی که دریك پیام مخابراتی وزارت خارجه آمده، که منبع آن افسران یا عوامل CIA بوده اند. CIA دفتری در وزارت خارجه دارد که به دفتر ارتباطی آن سازمان موسوم است.

SNIE: برآورد ویژه اطلاعات ملی. برای ارزیابی و برآورد فشرده تری که در باره مسائل سیاست خارجی و اطلاعات محرمانه، نسبت به NIE، که مقارن با وقوع یك بحران، یا پیش آمدن یك فرصت، به آن نیاز پیدا می‌شود.

SOV: دفتر تحلیل‌های مربوط به شوروی که در حوزه عمل دیرکتوراطلاعات است.

نیروی ضربتی: یك گروه ویژه اطلاعاتی CIA که دردوران وقوع یك بحران جهانی تشکیل می‌شود و وظیفه آن گردهم آوردن تحلیل گران اطلاعاتی، افسران عملیاتی، متخصصان اقتصادی، روان شناسان، کارشناسان فنی و منطقه‌ای برای جمع‌آوری و ارزیابی مواد اطلاعاتی و طرحریزی و اجرای عملیات پنهانی است.

SSCI: کمیته منتخب سنا برای اطلاعات که در این کتاب من از آن با عنوان «کمیته اطلاعات سنا» یاد کرده ام. این کمیته مسئولیت کلی نظارت بر CIA را درکنگره (هر دو مجلس آمریکا) به عهده دارد.

تفران: تهران / فرانکفورت. ایستگاه CIA برای تهران، در تبعید. محل آن

اینك در فرانکفورت (آلمان) است.

مهارت حرفه‌ای: عملیات آموزش و بسط مهارت افسران CIA، از جمله روشهای نظارت و تعقیب، تبلیغات، جاسوسی، آموزش سلاحهای مختلف، استخدام عوامل و فرار. بخش اعظم مهارت حرفه‌ای در مرکز آموزشهای CIA واقع در«کمپ پیری» ـ ویرجینیا ـ انجام می‌شود.

بایگانی ۲۰۱: پرونده پرسنلی یك افسر CIA، از زمانی که تحت آموزش قرار می‌گیرد تا انتهای کاریر حرفه‌ای. هرنوع ارزیابی یك افسر CIA بر اساس بایگانی ۲۰۱ انجام می‌شود که در آن همه چیز او از جمله آزمایش پولیگراف و نتایج هرنوع بازرسیهای دیگری که توسط اداره امنیت CIA در باره‌اش انجام شده، منعکس است.

منابع

باب بارترن: «بکلی محرمانه». ناشر پالارین پرس، بالدر، ایالت کلرادو، ۱۹۸۶.

جفری تی ریچلسون: «جامعه اطلاعاتی آمریکا» ، ناشر بالینگر ، کمبریج ، ایالت ماساچوست ، ۱۹۸۹.

پیشگفتار

همانطور که معمول هر دستگاه بوروکراسی دولتی است «سازمان مرکزی اطلاعات» هم دارای پیشینه‌ای خصوصی و داخلی، حاکی از تضادها و اختلافهای درون سازمانی است که مردم آمریکا بندرت ممکن است از آن آگاه گردند.

اما بر خلاف دیگر نهادها و سازمانهای فدرال آمریکا، در CIA ظهور و در هم شکستن شخصیت های حرفه ای آن، مسأله ای نظیر «مرگ یا زندگی» است. ثمرهٔ یك عمر کار در این سازمان ممکن است براثر یك حادثهٔ ساده و غیرقابل پیش‌بینی و یا جهشی از برق یك تصادف ناراحت کننده، بسادگی تمام، به گوشه‌ای پرتاب شود، یا برای همیشه پایان یابد. از این رو کار کردن در CIA وظیفه‌ای بس سهمگین و مستلزم تحمل دائمی فشاری طاقت‌فرساست.

به این دلایل بحثهای داخلی که در CIA پیش می‌آید بسیار پرحرارت و داغ است و در نبردهایی که اعضا درگیر آن می‌شوند، باید شهامت و تهور بسیار به کار گیرند. در تاریخ متجاوز از ۴۰ ساله این سازمان، بر سر هر رویدادی CIA دچار شکاف ناشی از یك سلسله تضادها و اختلافات درون سازمانی شده، بدون آنکه

علت آنها روشن باشد و این شکاف اثراتی بس مهم بر طریقه‌ای که دولت آمریکا، برای جمع آوری و استفاده از اطلاعات در پیش می گیرد، گذارده است.

از آنجا که انجام وظایف این سازمان حایز اهمیت فراوان است، CIA همیشه تأکید داشته، فقط به جمع آوری و تولید اطلاعاتی بپردازد که در تهیه آن ترس و نگرانی یا علایق شخصی دخالت نداشته و تحت تأثیر نظرات سیاسی خارج از آن سازمان انحراف پیدا نکند. مردم آمریکا فقط به این امر اعتماد کرده اند که CIA به «تولید» حقایق عینی می پردازد که از منابع قابل اطمینان به دست می آید و آنگاه این اطلاعات برای شکل دادن به سیاست خارجی دولت ایالات متحده، مورد استفاده قرار می گیرد.

از این رو مطمئن می شوند که این واقعیات در جهت خدمت به منافع سیاسی معینی در داخل کشور دستکاری نمی شود و CIA یك آژانس اطلاعاتی مستقل است. اما آن‌طور که تاریخ نشان می‌دهد، این امر حقیقت ندارد.

در سالهای دهه ۱۹۵۰، با تجربه‌ترین افسران CIA در رشته جاسوسی، موفق شدند شبکه ای گسترده و عمیق درداخل امپراتوری شوروی بنیان گذارند. ایجاد این شبکه با صرف عظیم‌ترین هزینه ممکن صورت گرفت. اما در نیمه آن دهه، بخش اعظم آن شبکه لو رفت و بسیاری عوامل سطح بالای CIA دستگیر و اعدام شده و یا به ایالات متحده پشت کردند و به خدمت حکومت شوروی (سابق) درآمدند. و اطلاعاتی که بعداً می فرستادند، معلوم شد فقط برای فریب CIA بوده است.

به دلیل ضایعات بسیار سنگین و وحشتناك شکست عملیات مذکور، آن هم در اوج دوران جنگ سرد، گروهی از متنفذترین تحلیل‌گران CIA استدلال کردند اقدامات جاسوسی که مستلزم ریسك سنگین باشد «ضد تولیدی» است و مقرون به صرفه نخواهد بود. بر سر این موضع اختلاف نظر خشمگینانه ای درون سازمان، در مورد عملیات جاسوسی در خارج از کشور پیش آمد که نتیجه آن تجدیدنظر کلی در برنامه های CIA در اروپای شرقی و شوروی بود. اما مقامات

رسمی دولت آمریکا تصمیم گرفتند به سبب آنکه نمی توان تهدید عظیم کمونیسم را علیه ملت نادیده گرفت، CIA باید برنامه های جاسوسی خود را در مقیاس وسیع ادامه دهد.

کودتاهایی که در سال ۱۹۵۳ در ایران علیه مصدق و در سال ۱۹۵۴ علیه «آربنز» در گواتمالا صورت گرفت، موجب شد مباحثات درون سازمانی در این باره که CIA باید چه نقشی را، به خاطر اجرای اثرگذاری بیشتر بر حوادث جهانی در پیش گیرد، دوباره تجدید کرد.

گروه کوچکی از تحلیل گران استدلال می کردند که دخالتهای پنهانی، عملاً برای منافع آمریکا زیان آور است، چه در اجرای آن روشهای غیردموکراتیک به کار گرفته می شود. اما از آنجا که کودتاهای انجام شده در ایران و گواتمالا بسیار موفقیت آمیز بود، این نظریه به طور عمده نادیده گرفته شد.

باز در میانه همان دههٔ ۵۰، افسران CIA در آلمان غربی دست به حفر یك تونل زیرزمینی بسیار طولانی زدند که از منطقه اشغالی ارتش آمریکا شروع می شد، و انتهای آن از برلن شرقی سردرمی آورد. دهانه خروجی تونل درست زیر مقر ستاد ارتش شوروی در آن شهر بود. آن گاه کارشناسان CIA از آن محل، با نصب دستگاههای استراق سمع بسیار پیچیده شروع به ضبط مکالمات و مخابرات کانالهای شوروی، که با وسایل بسیار ابتدایی نیز کار می کرد، شدند. اطلاعات به دست آمده از تونل، ابتدا به ایستگاه برلن فرستاده شده و از آنجا به واشنگتن منتقل می گردید.

متأسفانه، تقریباً در همان ابتدای کار تونل لو رفت و شورویها وجود آن را کشف کردند. از این رو هنگامی که سازمان متوجه لو رفتن تونل گردید، ناگزیر شد بسیاری از اسرار رمزی را که از طریق این تونل کشف می کرد، بدور اندازد، چه دیگر به کلی بی‌مصرف شده بودند. این شکست اطلاعاتی فاحش، نگرانی تازه ای را میان گروه روبه افزایش بیشتری از ناراضیان CIA به وجود آورد که حالا استدلال می کردند سازمان در باره تهدید شوروی و شهامت و دلاوری در

مورد اقدامات خود مبالغه می‌کند. با وجود این ابراز نگرانیهای آنها، و سروصدایی که بلند کرده بودند، اعتراضات درمیان موجی از صداهای طبل اعلام خطر و افسانه‌های کابوس مانند که در باره خیانت به کشور توسط نیروهای شیطانی و «دستیاران و همگامان آنان» برخاست، محو گردید.

میلیونها دلار پولی که صرف کشف رمز ستونهای بلند و متعددی از کاغذهای بی‌مصرف، که پر از اطلاعات رسیده از «تونل» بود، شد، بخوبی نمایانگر نقطه ضعفی برای CIA، در بقیه سالهای ۱۹۵۰ گردید.

با وجود این، هنوز کهنه کارهای سازمان، «عملیات تونل» را به عنوان یك پیروزی درخشان در بوقهای خود می‌دمند.

بحث درون سازمانی، در مورد حدود فعالیت‌های CIA، در سال ۱۹۶۱، وقتی عملیات تهاجم تبعیدیهای کوبا، با پشتیبانی CIA به شکست قاطعی در «خلیج خوك ها» انجامید، دوباره به اوج تازه ای رسید. این عملیات هم بد طراحی شده و هم بد به مرحله اجرا درآمد. CIA برای توسل به این عملیات در سطح بین المللی، تقبیح و محکوم گردید.

گروه کوچك ناراضیان درون سازمان، که به آن فقط به عنوان یك دفتر مسئول جمع آوری اطلاعات می نگریستند، اینك از جانب «افسران عملیاتی» که با حمله پنهانی به کوبا موافق نبودند، تقویت می شدند.

فریادهای نیاز به اصلاحات داخلی از اطراف و اکناف بخش‌های مختلف «جامعه اطلاعاتی» به گوش می‌رسید اما پاسخ تمام این سروصداها فقط محدود به این شد که برای CIA رئیس کل جدیدی تعیین شود.

تحرك بیشتر «عملیات پنهانی» در طول جنگ ویتنام، این اختلاف درون سازمانی روبه افزایش را تشدید کرد.

«جان مك کن» رئیس کل جدید CIA با پشتکار فراوان کوشید دسته ای را که عقیده داشتند در جنگ ویتنام می توان پیروز شد، از آنها که می گفتند این جنگ قابل بردن نیست، از یکدیگر جدا کند. مك کن در این میان سعی داشت تولید

اطلاعاتی CIA از دستکاری آنان که معتقد بودند سازمان باید خود را در جنگ ویتنام عمیق‌تر درگیر کند، مصون بماند.

حتی در داخل ستاد شخصی «مك کن» این دو دستگی آشکار بود. در این ستاد گروهی از افسران سعی می‌کردند محرمانه دستورات او را در مورد حدود مداخله و درگیری CIA در جنوب شرقی آسیا ندیده گرفته و کاری کنند که این دستورات عملی نشود. برای مثال در سال ۱۹۶۳ مك کن این نظریه خود را برای همه روشن کرده بود که با تغییر «نگودین دیم» نخست وزیر غیرمحبوب ویتنام، مخالف است. اما به هر صورت حکومت نگودین دیم سرنگون شد و افسران CIA در کودتایی که به سقوط وی انجامید، مشارکت داشتند.

موضع مك کن در ویتنام، به شخصیت و اقتدار او به عنوان رئیس کل سازمان مرکزی اطلاعات آسیب وارد کرد. «فعالان» سازمان، این موضوع را علنی کرده بودند که اگر مك کن تغییر کند CIA نقش مؤثرتری در جهت پیروزی در جنگ ویتنام بازی خواهد کرد. حتی بعد از برکناری مك کن، عده‌ای درون سازمان بر این عقیده بودند که این «فعالان» در تغییر وی از سمت خویش دست داشته‌اند. در نیمه سال ۱۹۶۶ «ریچارد هلمز» به جای مك کن رئیس کل CIA شد. با درگیری در جنگ ویتنام، نارضایتی درون سازمانی که به دو دستگی منجر شده بود، عمیق‌تر شد. آن دسته‌ای که مدام اصرار داشت سازمان باید یك «تأسیس فعال» باشد و اقدامات پنهانی را توصیه می‌کرد، در نیمه سال ۱۹۶۷ به یك پیروزی موقتی دست یافت. در آن سال سازمان برنامه‌های آموزشی «گروههای ضربت ویژه ویتنام جنوبی» را توسعه داد. به جوخه‌های کوچك، مأموریتی که حایز اهمیت فوق‌العاده بود سپرده شد: «استخوان بندی» ویت کنگ ـ بازوی سیاسی شورش در ویتنام جنوبی ـ را ریشه کن کنید». تا پایان سال ۱۹۶۸ حضور «ایستگاه» در هر ایالت، شهرك و دهکده و حتی ده کوره‌ای در ویتنام احساس می‌شد.

با اتخاذ تصمیم نسبت به توسعه نقش CIA در آسیای جنوب شرقی، بحثهای

انفجارآمیزی در «لانگلی» در گرفت. صدای گروه روزافزونی از انتقاد کنندگان برخاست که سازمان به هدف و مأموریت اصلی که دارد پشت کرده و دعاوی خویش را مبنی بر «واقع بینی» زیر پا گذاشته است.

برای سالها، این ناراضیان استدلال می‌کردند تحلیل‌گران CIA به این نتیجه رسیده اند که ایالات متحده در جنگ هندوچین نمی‌تواند پیروز شود و نخواهد شد. اینك، با آنچه بعداً معلوم شد «برنامه فوئنیکس» نام داشته، سازمان مستقیماً خودرا در این شکستِ اجتناب ناپذیر درگیر کرده بود.

«ریچارد هلمز» کوشید میان این دو نظر متضاد تعادلی ایجاد کند. او استدلال می‌کرد تا زمانی که سنت CIA در مورد جدا کردن اقدامات «جاسوسی» و «عملیاتی» از اقدامات «اطلاعاتی» و «تحلیلی» ـ بعبارت دیگر آنها که طرفدار جنگ بودند و آنان که با جنگ مخالفت داشتند ـ اجرا شود، سازمان می‌توانست موقعیت خود را به عنوان بخش با ارزش و معتبری از دولت ایالات متحده آمریکا حفظ کند.

با وجود این، سرانجام استراتژی هلمز مبنی بر جدا سازی سیاستهایی که از طرف «ایستگاه سایگون» دنبال می‌شد و نظرات مخالفان آنان در «لانگلی» ـ با تصمیم رئیس جمهوری، لیندون جانسون، مبنی بر متعهد کردن آمریکا به ادامه جنگ ـ در تضاد قرار گرفت.

در سال ۱۹۶۹، نارضایتی از جنگ در داخل CIA بآهستگی، ولی به قیمتی بسیار سنگین خاموش شد. در سالهای پایانی دههٔ ۶۰، برای اولین بار سازمان مواجه با استعفاهای دسته جمعی بخش‌های بزرگی از اعضای خود گردید.

با وجود این، معروفترین «فعالان» سازمان هرگز به آن اوج افتخاری که در سالهای موفقیت‌آمیز جنگ ویتنام دست یافته بودند، دیگر نرسیدند.

در سال ۱۹۷۵، CIA در وضعی قرار گرفت که برای افشای کثیف‌ترین اسرار خود، زیر فشار مداوم کنگره و افکار عمومی بود. جلسات کنگره برای شنیدن توضیحات بازخواست شدگان در مورد خطاهایی که انجام داده بودند، در

اوج بدترین جنجال سیاسی تاریخ آمریکا، انعقاد می‌یافت.

این وضع، عکس العمل تضاد شدیدی بود که مدتی بیش از دو دهه درون CIA جریان داشت.

اصلاحاتی که پس از افشای جنجال انگیز این خطاها در کنگره، در سالهای میانی دهه ۷۰، در CIA بموقع اجرا گذاشته شد به منظور آن بود که سازمان را به صورتی درآورند که موجودیت آن برای کنگره قابل قبول باشد.

سازمان داخل در یك دوران ندامت و عذاب وجدان شده بود. اما این اصلاحات نتوانست جلوی مباحثات دائمی را که علامت مشخصهٔ دوره ۲۵ ساله اولیهٔ موجودیت آن بود، بگیرد. با آغاز سال ۱۹۶۷، از طرف محافظه کاران فشارهایی بر CIA اعمال شد که گویا رئیس کل جدید آن، دریاسالار «استنفیلد ترنر» سنت‌هایی را که به نظر آنان اولویت درجه اول در اهداف اصلی سازمان داشت زیرپا گذارده است. ترنر از این نظر هدف انتقاد قرار گرفت که فعالیت‌های سنتی سازمان را فدای تکنولوژی جدید کرده، که پایه آن را برماهواره‌های پیچیدهٔ اکتشافی گذارده بودند.

مباحثات داخلی CIA همچنین به صورت سوژه اصلی برخورد عقاید و آرای اجتماعی درآمد. برای نخستین بار در تاریخ CIA یك رئیس کل آن، عملا در کنار سرشناس‌ترین اصلاح‌طلبان موضع گرفت. در دوران «ترنر» تعدادی از عالیرتبه‌ترین افسران عملیاتی بازنشسته شدند و به بقیه آنها نیز مأموریت‌های کم اهمیت‌تری محول شد. این برکناریها، به نظر عده‌ای حمله مستقیم به سنت «دیرکتوار عملیات» DO تعبیر گردید که «عملیات جاسوسی» و «اقدامات پنهانی» سازمان را هدایت و رهبری می‌کرد.

دوری جستن «ترنر» از برنامه‌های جاسوسی به وسیله انسان، در لانگلی اثری منفی از لحاظ تضعیف روحیهٔ کارکنان داشت، تا آنجا که حتی سرشناس‌ترین ناراضیان از چگونگی اجرای عملیات اطلاعاتی را، با تأکید بیش‌از حدی که «ترنر» بر سیستم‌های جمع آوری اطلاعات از طریق وسایل

تکنیکی و فنی پیشرفته داشت، دچار تشویش و اضطراب کرد. نتایج چنین شکاکیت فوق‌العاده در مورد ارزش نیروی انسانی این بود که نظرات معتبرترین فعالان «جاسوسی» از طریق نیروی انسانی، حتی از طرف مخالفان سنتی آنان نیز هیچوقت بکلی مردود شناخته نشد.

پس از انتخاب «رونالد ریگان» که ویلیام کیسی به سمت DCI جدید منصوب شد، وی جریان را معکوس کرد و اعلام داشت که DO را مجدداً بازسازی خواهد کرد. مع‌ذالك، تقریباً بلافاصله این احساس تازه نسبت به تجدید حیات فعالیت نیروی انسانی در CIA با مخالفت مواجه گردید. به نظر بسیاری از افسران DO و حتی گروه زیادی در «دیرکتوار اطلاعات» بعضی از عقاید کیسی خطرناك به نظر می‌رسید. بخش کوچکی از افسران عملیاتی و تحلیل‌گران که خیلی‌هایشان در دوران «ترنر» نیز اندکی قبول ریسك از طرف نیروی انسانی را توصیه می‌کردند، اینك از توسل به چنین اقدامات جسورانه‌ای در دوران کیسی، مضطرب شده بودند.

این افسران نسبت به کیسی بی‌اعتماد نبودند. فقط بسادگی می‌گفتند، اگر او می‌خواهد فعالیت‌های خارج از کشور را توسعه دهد، ریگان و DCI او باید قوانین مربوط را تغییر دهند، تا این کار امکان‌پذیر شود. ترس آنها در سالهای پیشتر ریشه داشت، که افشای فعالیت‌های CIA در برابر افکار عمومی و خطاهایی که صورت گرفته بود، سوابق خدمتی، حیثیت و زندگی نسلی از کارکنان آن را، که با آن همه اشتیاق فقط دستورات کاخ سفید را اجرا کرده بودند، متلاشی کرد. آنها نمی‌خواستند چنین وضعی برای دومین بار اتفاق بیفتد.

مع‌ذالك اصرار کیسی برای پیشبرد نظرات خود، از حمایت وسیعی در میان گروه زیادی از افسران سرویس «عملیات پنهانی» برخوردار شد.

CIA عملیات خارج از کشور خویش را گسترش داد. برای مدتی دقیقاً حدود شش سال، سازمان سرگرم یك سلسله فعالیت‌های پرجنجال بود که از هر دوران هیجان‌انگیز دیگری در تاریخ خویش عقب‌تر نبود.

در سال ۱۹۸۳ چریکهای آموزش دیده CIA بندرگاه نیکاراگوا را مین‌گذاری و منفجر کردند. در ۱۹۸۴ ویلیام باکلی، رئیس ایستگاه CIA در بیروت، ربوده و شکنجه شد.

بالاخره در سال ۱۹۸۶ جنجال‌برانگیزترین و جدیترین حادثه، پس از دوران ریاست جمهوری نیکسون (اشاره به ماجرای واترگیت ـ م) جرقه زد. به‌این ترتیب که افشا شد عواید حاصله از فروش اسلحه در اختیار «کنتراها» (مخالفان ضدانقلاب نیکاراگوئه ـ م) قرار گرفته است. در پایان سال ۱۹۸۶ بیماری، ویلیام کیسی را از پا درآورد.

در برخورد آرای عمومی نقش CIA در ماجرای ایران گیت و مرگ ویلیام کیسی، غالباً به عنوان پایان یك عصر در تاریخ این سازمان به حساب گذارده می‌شود. اما مشکل است قضیه را به این صورت تلقی کرد. برای مدت ۴۵ سال CIA موقعیت خود را به عنوان بازوی اصلی جمع‌آوری اطلاعات خارجی در دولت آمریکا حفظ کرد. این وضع با مرگ کیسی پایان نیافت.

اختلاف و تصادم فکری تلخی که در باره نقش CIA در سیاست خارجی آمریکا وجود دارد، پس از انجام مراسم تدفین کیسی در ماه مه ۱۹۸۷ شدت یافت. جنگ بر سر چگونگی روحیهٔ حاکم بر CIA بایستی چهار سال دیگر ادامه پیدا می‌کرد. علایم مشخصهٔ این دوران ۴ ساله، انتصاب ویلیام وبستر به عنوان DCI جدید، انتخاب جرج بوش به سمت ریاست جمهوری و ترفیع مقام رابرت گیتس معاون کل DCI سابق به پستی بود که به او اقتدارات عظیمی در داخل کاخ سفید و سرانجام در داخل CIA داد.

طی سالهای بعد از تشییع جنازه کیسی تا ارتقای رابرت گیتس، مقامات یادشده و گروهی از افسران CIA در ستاد این سازمان در لانگلی ـ ویرجینیا ـ بر دوران انقلابی‌ترین انتقال موضع «جامعه اطلاعاتی آمریکا» در تاریخ این ملت، ریاست و رهبری داشته‌اند.

حق شناسی

بدون کمك گروهی از همکاران و دوستان من در واشنگتن، این کتاب هرگز نمی‌توانست تهیه شود.

در میان این گروه، از همه مهم‌تر، نقش «جف گلدبرگ» خبرنگار و تهیه کننده مستقل تلویزیونی است که هفته‌ها وقت خود را صرف اظهارنظر و انتقاد از کتاب کرد. کاری که روی نسخهٔ دستنویس انجام داد، آشنایی با «جامعه اطلاعاتی»، توصیه‌های او در این باره که داستانم چگونه می‌تواند به بهترین صورت بازگو شود و صرف وقت عاری از خودخواهی اش، در متجاوز از سه ساله اخیر که روی کتاب کار کردم، ضروری‌ترین راهنمایی بوده که می‌توانستم داشته باشم. «جف» و من، همچنین با «تام منگلد» خبرنگار انگلیسی، که استعداد عظیم خود را در تهیه چند برنامه با موضوعات مشابه، برای برنامهٔ «پانوراما» در بی.بی.سی، به عنوان جوینده خستگی ناپذیر چنین مسائلی نشان داده است نیز کار کردیم. بعضی از برنامه‌های او در «پانوراما» در این کتاب با جزئیات بیشتری آورده شده است.

«آنتونی کیمری» روزنامه‌نگار، اولین بخش از موادی را که هیچ قیمتی نمی‌توان روی آن گذارد، به صورت صدها صفحه مطلب در اختیارم قرار داد، که به کمك آن دیدی روشنگرانه و تازه نسبت به «جامعه اطلاعاتی» پیدا کردم. چندین روزنامه نگار دیگر نیز به تهیه این کتاب کمك کردند؛ نات رویس از «نیوزدی» و من دوسال تمام روی مسأله بمب گذاری پرواز ۱۰۳ در هواپیمای پان امریکن کار کردیم. آنچه را «نات» در این زمینه به دست می‌آورد، بیدریغ، چون اشعه‌ای روشنایی بخش بر جزئیات این حادثهٔ وحشتناك می‌تاباند. همچنین تشکرات من شامل «استیو کورك جیان» از «بوستون گلاب»، «دیوید ایگناتیوس» از واشنگتن پست، «مارك فلدشتاین» و «ماری واتینگتون» از «سی.ان.ان.» به خاطر توصیه‌ها و کمك‌هایی که کردند، نیز باید بشود. به همین ترتیب از «سائول فرایدمن» خبرنگار «نیوزدی» که تفسیرهایی ذیقیمت در مورد نقش CIA در بوروکراسی

واشنگتن برایم فراهم آورد باید سپاسگزار باشم.

بعضی از مقامات رسمی CIA و دیگر سازمانهای دولتی که عده ای از آنها اینك بازنشسته شده اند، آن قدر لطف داشتند که مرا در بسیاری از اطلاعاتی که از نحوه کار درون سازمانی آن دستگاه می‌دانستند شریك کنند.

همچنین باید سپاسگزاریم را از «جیمز لی‌لِی»، سفیر آمریکا در پکن نیز ابراز دارم که چگونه داوطلبانه، تجربیات تمام عمر خویش و خاطرات غالبا احساساتی و دردناکش را از دورانی که سفیر کبیر آمریکا در چین بوده در اختیارم گذارد، ابراز نمایم.

در باره CIA بدون کمك و همکاری کسانی که در آن سازمان عمری خدمت کرده اند، نوشتن کتاب کار آسانی نیست؛ از اغلب آنهایی که در این راه به من کمك کردند، در اینجا نمی‌توان نام برد. من بویژه می‌خواهم از سه منبع مهم در CIA تشکر کنم که در این سه ساله در باره نحوه کار درون سازمانی خود مطالب طنزآمیزی در اختیارم گذاشتند. بخصوص یکی از آنها تمام اعتبار و کاریر خود را به خطر انداخت تا من بتوانم این کتاب را بنویسم. من امیدوارم در آینده بتوانم ولو به صورتی ناچیز محبتش را جبران کنم و تا آن زمان برسد فقط می‌توانم او را مطمئن کنم اعتمادی که مرا شایسته آن دانسته، بی‌پایه نبوده است.

بخش بزرگی از این کار مدیون یك سلسله مصاحبه‌هایی است که ظرف مدت دو سال من در منطقه خاورمیانه انجام دادم و بیش از همه مایلم از آنهایی که گاه، در شرایطی بسیار دشوار، آن قدر محبت داشته اند که در تونس و بیت المقدس با من به گفتگو بنشینند، تشکر نمایم. از جمله بصام ابوشریف، خالدالحسن، یاسرعبدربه، رضوان ابوعیاش و دهها نفر دیگر و سرانجام امیدوارم این کتاب نوعی ادای احترام به «ابوایاذ» تلقی شود که قتل وی فقط چند هفته پس از انجام مصاحبه با من اتفاق افتاد. اگر در صفحات این کتاب اثری از تراژدی یافت شود، فقط از این جهت است که ابوایاذ دیگر زنده نیست تا روزی را ببیند که او بتواند

به سرزمینش باز گردد، آرزویی که چنان مشتاقانه و حسرت به دل آن را در سر می‌پروراند، و به خاطرش می‌جنگید.

ماکس پری
آرلینگتون ـ ویرجینیا

«به مردی که خود را پشت پرده پنهان کرده، توجه مکن».

از: جادوگر شهر زمرد

بخش نخست

جادوگر

فصل اول

انتقام «رشید»

هیچکس انتظار نداشت او با چنین وضعی بمیرد. در حالی که ویلیام کیسی ظرف سراسر دوران ریاست بر CIA، تمام علایم ضعف و ناتوانی جسمی را از خود نشان داده بود، فقط تعداد بسیار معدودی از همکارانش می‌توانستند باور کنند که نیروی حیاتی اصلی او براثر عاملی تا این حد نزدیك به انسان، یعنی سرطان، ناگهان به پایان برسد.

بیماری هیچگونه هشدار قبلی نداده بود. در آن روز آفتابی زمستانی دسامبر ۱۹۸۶، کیسی صبح طبق معمول به دفتر خود در CIA آمد، درحالی که ظاهرش او را سرحالتر از چند هفته اخیر ـ که سرکار حاضر می‌شد ـ نشان می‌داد. همکارانش اکنون می‌گویند آن روز کمی خسته به نظر می‌رسید. اما این خستگی بیشتر از آن نبود که همواره در او دیده می‌شد. چند دقیقه بعد ضمن معایناتی که دکتر «آرول ترپ» پزشك CIA از او به عمل می‌آورد، ابتدا تورمی جزیی در بازوی چپ کیسی به نظرش رسید و پس از آن تورم دیگری در پای راست. کیسی مدتی به پزشك خیره شد و سپس در حالی که به نظر می‌رسید دچار توهم و اغتشاش فکری شده سؤال کرد: «چه بلایی به سر من آمده»؟ ظرف چند دقیقه دستیارانش

به وسیله آمبولانس، فاصله ۱۰ دقیقه‌ای میان لانگلی و بیمارستان دانشگاه جرج تاون را پشت سر گذاردند و رئیس را به آنجا رساندند.

اولین گزارش پزشکی حاکی از آن بود که کیسی بهبود خواهد یافت. در گزارش دومی گفته می‌شد برای خارج کردن یك غده مغزی باید تحت عمل جراحی قرار گیرد و برای مدت کوتاهی توانایی انجام کار نخواهد داشت. آن گاه صدور گزارشهای پزشکی قطع شد و همه متوجه شدند وی دچار یك بیماری مهلك و علاج ناپذیر شده است. روز ۶ مه ۱۹۸۷ ویلیام کیسی درگذشت.

در داخل سازمان، کیسی برای نزدیك‌ترین همکارانش یك «شوالیه طلایی» یك «سرجاسوس کامل» و مظهری از شخصیتی بود که می‌شد با غرور از او نام برد.

البته مواردی پیش می‌آمد که افسران عالیرتبه CIA با نظرات او توافق نداشتند و با حرارت تمام در باره جسارت‌آمیزترین پیشنهادهایش با استدلال مخالفت می‌کردند، و در عین حال از آن بیم داشتند که طغیانهای آتشفشان‌ـ مانندش آغاز شود و آن گاه تمایل ناراحت کننده‌اش را به طرح پیشنهادهای بزرگتر و باز هم بزرگتر از سرگیرد. اما روشی را که برای ایفای نقش خویش در پیش گرفته بود، می‌ستودند. آنها می‌دانستند این جنگجوی پیر، با آن تبسم خفیف، که خمیده راه می‌رود (درواقع ظاهرش شباهت به بانکدار بازنشسته‌ای داشت که در میان لباسهای راه‌راه خود که بر قامتش ناسازگاری داشته باشد ناراحت به نظر می‌رسد) مردی است که فقط صِرف حضورش هرکسی را وادار به ادای احترام می‌کند. کسانی که او را کمتر می‌شناختند، به نظرشان موجودی پیچیده می‌رسید. اما آنها که با او روزمره کار می‌کردند، مجذوب سادگی خلع سلاح کننده‌اش می‌شدند و در این باره در سازمان تقریبا اتفاق نظر وجود داشت که از زمان آلن دالس در دهه پنجاه، که در نخستین سالها ریاست را به عهده داشت، تا آن زمان در راس CIA کسی در حد او قرار نگرفته است. مردم وقتی ویلیام کیسی را می‌دیدند درست مثل آن بود که قدرت CIA را به صورتی مجسم در

برابر خود می بینند. درعین حال نقطه‌ای آسیب پذیر در او دیده می شد، مانند اینکه احساس می کند اگر گاردش باز شود، دیگر چاره ای ندارد جز اینکه بکلی به عقب بخزد، و نقطه ای در همسایگیش در «کوینز» را برای انزوای کامل برگزیند.

شاید به این دلیل همیشه در حال حرکت و جنبش دیده می شد. مثلاً با استفاده از یکی از پلکانهای عقب ساختمان مرکزی CIA تلوتلو خوران خود را به پایین ـ فرضاً در طبقه ششم ـ به قسمت شرق آسیا می‌رساند و از آنجا به طبقه پنجم می خزید و با شوق و شور بسیار با افسران شاخه سرویسهای فنی به گفتگو می‌پرداخت و بالاخره رو به سوی دورافتاده‌ترین ساختمانهای سازمان می گذاشت و در آنجا در دفتر دبیرخانه مخابرات سروگوشی آب می‌داد.

آن گاه سوار اتومبیل بزرگ و سیاه رنگ (لیموزین) خود می شد و به آزمایشگاهی در نزدیکی، که در آن دانشمندان سازمان سرگرم کار با ابزارهای مربوط به جدیدترین نوع ماهواره های اکتشافی بودند می‌رفت و به هر قسمتی که می‌رسید، با دقت، در حالی که سرش به یك سو خم شده و دهانش اندکی باز می‌ماند، به توضیحاتی که مسئولان می‌دادند، گوش می کرد و در همه جا با خود احساسی از اعتماد به نفس به همراه می‌آورد. بسرعت حرف می‌زد. بندرت می خندید و وقتی جایی را ترك می گفت، هیچکس مطمئن نبود او چه گفته است. اما به هرحال او را دوست داشتند و ابراز اعتمادی که به کارکنان قسمت‌های مختلف می کرد و توجه دائمی او به همه چیز و همه کس برای آنها خوشایند بود.

وقتی رونالد ریگان او را در رأس CIA قرار داد، شخصاً آدم ثروتمندی بود. وکیل دعاوی سرشناس و مورد احترامی که ثروتی از این راه اندوخته بود که مایه رشك بسیاری می توانست باشد. اشتغال ذهنی او را بازار بورس تشکیل می‌داد. هرروز صبح وقتی می خواست به دفتر وسیع خود در طبقه هفتم لانگلی قدم بگذارد و به دنبالش محافظان شخصی باریك اندام و سیاه چشم در حرکت بودند، یك نسخهٔ تا خورده از «وال استریت جرنال» را زیر بغلش نگه می‌داشت. این موقع مهم‌ترین ساعات روز به شمار می‌رفت و به محض ورود او، بایستی خلاصه

گزارشهای اطلاعاتی را به آگاهیش می‌رساندند، ولی کیسی چشمهای از هم گشوده اش در صفحات روزنامه، تغییرات جدول «داوجونز» را دنبال می کرد. (جدول داوجونز آخرین تغییرات وضع بورس و اوراق بهادار و سهام مؤسسات بزرگ جهان را در ۲۴ ساعت گذشته، تا هنگام تعطیل بورس نشان می‌دهد-م) فقط پس از مطالعهٔ دقیق این جدول بود که کیسی از نیمکت راحتی خود در دفترش تکانی می خورد و برای شروع کار روزانه آماده می شد. مانند بنای یك کلیسای کهنه به نظر می‌رسید که خارج از زمان زندگی می کند. گرچه چشمهایش گود افتاده، گذر عمر صورتش را درهم شکسته و گامهایش نامتعادل شده بود. منشی‌هایش همواره در فهم بیانات و مطالبش دچار اشکال بودند و دلیل این امر هم بیشتر آن بود که نمی توانستند او را درك کنند، بویژه وقتی آب دهانش از لب و لوچه اش سرازیر می شد، جمله‌هایش را به بدترین صورت ممکن ادا می کرد. اما این طرز صحبت خس‌خس کنان و هیکل خمیده، فقط صورت ظاهری داشت و پشت آن، در وجودش آنچه می گذشت سخت، استوار و تحکم آمیز بود. گویی نشان از قهرمانی دارد که در جنگهای باستان می‌جنگیده است.

از این رو وقتی اعضای خانواده، دوستان و همکارانش در یك صبح بهاری زیبای ماه مه ۱۹۸۷، صحن کلیسای کاتولیك سنت ماری واقع در راسلین هاربر ـ لانگ آیلند ـ را پر کردند، هیچیك مرگش را باور نداشتند. سکته مغزی ترسناك کیسی در ۱۹ دسامبر سال گذشته در دفتر کارش در طبقه هفتم لانگلی مانند شوکی بر همه اثر گذاشت، چه برای بسیار از کسانی که به کلیسا آمده بودند این موضوع تعجب‌آور بود که آنجا برای نخستین بار آگاه شدند. از مدتی قبل کیسی دچار سرطان پروستات بود و تحت معالجه قرار داشته، واقعیتی که از همه، جز معدودی از مورد اعتمادترین دوستانش پنهان داشته بود. (کیسی موضوع را به ریگان گفته بود) با آنکه می‌دانست عمرش روبه پایان است، این امر مانند مهمیزی تلاشهایش را با شتاب بیشتری افزایش داده و به جلو می‌راند، از این رو وقتی ضربه سکته وارد شد، او از مدتها قبل بار سنگینی را به دوش می کشید.

مقدمات برگزاری مراسم رسمی عزاداری کیسی، از نخستین ساعات بامداد فراهم شده بود. در طول خیابانی که منتهی به کلیسا می‌شد، موانعی ایجاد کردند تا کسانی را که قصد ورود به کلیسا را داشتند، به دقت چك کنند و از تجمع کسانی که فقط به خاطر ارضای حس کنجکاوی می‌آمدند، جلوگیری نمایند. خیابان «برایان» که خیابانی طولانی است و دو طرف آن درختکاری شده و به طور مستقیم رو به کلیسای «سنت ماری» می‌رود بسته شد تا جای عبور کافی برای حدود سیصدتن از شخصیت‌های درجه اول مملکتی وجود داشته باشد که قرار بود در مراسم شرکت کنند. سپس دسته‌ای از ماموران سرویس مخفی سررسیدند و در نواحی اطراف کلیسا، که از محلات اعیان نشین است، به گشت زنی پرداختند. بعد بدون آنکه مزاحم کسی شوند راهی کلیسا شدند و از حیاط مرکزی، خود را به بالکن رساندند.

و بالاخره نوبت رسیدن نخستین عزاداران شد.

رونالد ریگان اول آمد، ولی هیچ حرفی نزد. پس از او ریچارد نیکسون رئیس جمهوری اسبق رسید و بلافاصله تبسم مخصوص خودش، که غیرارادی و ناراحت کننده است برلبانش نقش بست. ولی ناگهان متوجه شد اصولاً در کلیسا و آن هم هنگام عزاداری به هیچوجه تبسم کردن موردی ندارد. آن وقت خودش را جمع و جور کرد و بدون آنکه یك کلمه بر زبان آورد، به داخل کلیسا شیرجه رفت و یکراست بغل دست ریگان نشست.

«گاسپار واینبرگر» وزیر دفاع و «جرج شولتز» وزیر خارجه، که هردوشان برسر بسیاری ازمسایل با کیسی اختلافات سختی داشتند، قبل از اینکه در ردیفی پشت سر ریگان و نیکسون بنشینند، قیافه‌ای درهم و عبوس بخود گرفتند.

نزدیك آنها «رابرت گیتس» DDCI در آن زمان، نشسته بود که رفاقت نزدیکش با کیسی موجب شد اولین شانس خود را برای قرار گرفتن در رأس CIA از دست بدهد. بالاخره سروکله «ویلیام وبستر» مدیرکل FBI (پلیس فدرال آمریکا) پیدا شد که اندکی بعد جانشین کیسی شد و بی سروصدا جایی برای خود

در میان دیگر مقامهای بلندپایه، در قسمت جلوی کلیسا پیدا کرد.

طرز نشستن مقامهای واشنگتن در کلیسا، همان رسم معمول و استاندارد بود. مقامات رسمی بر ردیفی از نیمکت‌ها که در طول دیوار سمت چپ قرار داشت، نشسته بودند.

در ردیف جلو پرزیدنت و همسرش، و در ردیف بعدی اعضای کابینه جای داشتند. و پشت سر آنها اعضای کنگره، دوستان کیسی و همکارانش در CIA ردیفهای وسط و عقب را پر کرده بودند، در حالی که لباسهای مشکی آنان دریای ساکنی از سیاهی به وجود آورده بود. ردیف سمت راست به اعضای خانواده کیسی و دوستان غیراداریش اختصاص یافته بود.

به کیسی، دختر و دامادش، به اتفاق دوستان نزدیك خانوادگی، از جمله نزدیك‌ترین دستیاران و همکارانش در مؤسسه «وکلای دعاوی امور سرمایه‌گذاری و مالیاتی در نیویورك سیتی» نیز در ردیف جلو، همانجا که پرزیدنت و همسرش بودند، قرار گرفتند.

خبرنگاران در بالکن اجتماع کرده و مرتب سرك می‌کشیدند، تا از جای نشستن اشخاص به درجه اهمیت آنان پی ببرند که کدامها جزو بزرگان هستند و چه کسانی نزدیك به بزرگان محسوب می‌شوند. در خارج از کلیسا نیز جمعیت ازدحام داشت و پلیس آنها را پشت نرده هایی که نصب شده بود، متوقف کرده بود. گروه بزرگی از دوستان کیسی، به علت نبودن جا در زیرزمین اجتماع کرده و مراسم را از طریق بلندگو گوش می‌کردند. مراسم به صورت رسمی و بسیار باشکوه برگزار شد، گرچه از تراژدی عمیق و اندوه این‌گونه اجتماعات اثری دیده نمی‌شد.

تنها مسأله بحث انگیزی که پیش آمد این بود که اسقف کاتولیك «جان مك گان» به جمعیت عزادار گفت: «خشونت» جنگ در آمریکای مرکزی موجب تأسف او بوده است و آن‌گاه بنرمی دوست تمام عمرش بیل (ویلیام کیسی) را مختصر سرزنشی کرد که چرا همواره از «کنتراها» حمایت می‌کرده است.

او گفت: وقتی ما با توسل به خشونت در آمریکای مرکزی مخالفت می‌کردیم و در این مخالفت پابرجا بودیم «بیل» باید فرض کرده باشد که در مقابل تهدید بالقوهٔ کمونیسم در این نیمکره کور هستیم، و ضمن سخنان ستایش انگیز خود از کیسی معذالك تأکید کرد ولی اینها مسائلی نیستند که عدم توافق بر سر آن را بسادگی بتوان تلقی کرد، بلکه از جمله مسائل مربوط به مرگ و زندگی به شمار می‌روند و من نمی‌توانم عدم توافق اساسی‌ام را در باره آن، با مردی که بخوبی می‌شناختم، و برایش احترام قائل بودم، پنهان کنم.

سخنان مك‌گان در بالکن کلیسا، میان خبرنگاران ولوله انداخت و همگی دست به جیب شدند تا قلم و یادداشتها را بیرون آورند و حرفهایش را ثبت کنند.

بیانات اسقف «مك‌گان» در برنامه‌های خبری آن شب تلویزیون و روزنامه‌های صبح فردا انعکاس وسیعی پیدا کرد و به عنوان مهم‌ترین موضوع روز اجرای مراسم عزاداری رسمی ویلیام کیسی تلقی شد.

سخنان مك‌گان با اظهارات «جین گیل پاتریك» نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد ـ که یك محافظه کار افراطی به شمار می‌رفت ـ در تضاد کامل بود. نطق پرجوش و خروش خانم پاتریك به یك سرود پیروزی می‌مانست که در آن بر نقش و سهم «کیسی» در نابودی کمونیسم تأکید شده بود.

اظهارات گیل پاتریك شباهت کاملی به موضع افراطی بی‌پروا، بی‌ملاحظه و کاتولیکی ضدکمونیستی خود «کیسی» داشت که به طور ضمنی و با نیش و کنایه انتقاداتی را که اخیراً از کیسی شده بود رد می‌کرد. گیل پاتریك با لحنی تحقیرآمیز در مورد انتقاد کنندگان گفت: «این آقایان و اظهارنظرهایشان برای دوستان ما مطلقاً هیچ نگرانی ایجاد نمی‌کنند. کوچکترین تردیدی در این مورد وجود ندارد که برای کیسی حمایت از مبارزان راه آزادی نیکاراگوا، اولویت خاص داشت، اما نه اولویتی که آن را بر قانون مقدم شمارد».

خانم گیل پاتریك در اینجا برای ملاحظه تأثیر سخنانش بر جمعیت، اندکی سکوت کرد و بر آنان خیره شد. آنگاه به نقل قولهایی از کیسی پرداخت و با گفتن

این جمله که «جای کیسی در بهشت است» از نظرات او دفاع کرد. خانم گیل پاتریك گفت: «او تمام زندگیش را تا پایان به گونه ای به سر آورد تا این یادگار را از خودش به جای گذارد، که همان طور که خود گفته است «مردی است که نه تنها از شیطان نمی ترسد، بلکه آماده رویارویی با شیطان است».

مراسم عزای کیسی، با سخنان ضد و نقیض مك گان و گیل پاتریك، به گونه ای درآمد که گویی حضار برای ادای احترام به دو مرد متفاوت در آنجا حضور یافته اند، نه تنها یك نفر.

طی ماههای بعد، که ستایشهای اولیهٔ معمول پس از مرگ هر شخصیتی بتدریج فروکش می کند، مردم توانستند ارزیابیهای عینی تری از کیسی و کاریر او به دست آورند. فقط بعد از آنکه مرگ غیرمنتظرهٔ کیسی نقش او را در ماجرای مك فارلین محو کرد، سخنان خانم «جین گیل پاتریك» در این میان، که باید کیسی را به عنوان مردی که به قانون احترام می گذاشت همواره به خاطر آورد، به نظر می رسید دیگر تناسب چندانی با واقعیت نحوهٔ زندگی کیسی ندارد.

درحالی که اظهارات خانم گیل پاتریك به منظور ستایش فراوان از کیسی ایراد شده بود، درعین حال بخوبی نشان می داد که چرا قضاوتهای کیسی در باره مسائل اطلاعاتی غالبا حتی از طرف نزدیك ترین همکارانش زیر سؤال قرار می گرفت. گرچه در آن زمان این همکاران به چنین مسأله ای اشاره نمی کردند، ولی بعدها دستیاران درجه اول او تصدیق کردند از «اشتغال ذهنی دائمی او در بارهٔ کمونیسم» و همچنین اشتهای سیری ناپذیرش به ایجاد تصادم، غالباً حیرت زده می شدند.

آنها می گفتند در دستورات و اظهارنظرهای کیسی همیشه عنصری می یافتند که به گونه ای غریب، ناراحت کننده بود. حتی به یاد می آوردند بیش از یك بار در بارهٔ نظرات او بین خود نگاههایی حاکی از ناباوری، به طور پنهانی، رد و بدل کرده بودند. طی شش سال ریاست کیسی در لانگلی، افسران عملیات پنهانی CIA در چند مورد حساس، آشکارا در بارهٔ بی احتیاطیهای او هشدار داده و

هنگامی که می دیدند هشدارهایشان اثر نمی کند، دستوراتش را ندیده می گرفتند. ابتدا کیسی تعجب می کرد چرا کارکنانش اشتیاقی به اجرای برخی از طرحهای او ندارند. اما بعدها این امر را به حساب آن گذارد که بر اثر از دست دادن روحیه‌ای است که نتیجهٔ دوران رهبری CIA توسط رئیس قبلی آن می باشد. معذالك پس از مدتی، سرخوردگی کیسی عمیق تر شد و درگیریهای منتج از آن موجب گردید نسبت به باتجربه‌ترین یارانش نیز دلسرد شود و از آنها فاصله بگیرد. به همین دلیل تأثر و ناراحتی که مرگ کیسی ایجاد کرد، بویژه در میان مقامات CIA که در مراسم شرکت کرده بودند، عمیق تر بود.

آنها طی شش سال پرماجرا به او خدمت کرده و مورد حمایتش قرار داده بودند، اما در لحظات مهم به دستوراتش بی اعتنایی می کردند. طنز تلخ سرنوشت چنین بود که تاریخ مرگش مصادف با زمانی شود که قرار بود در بارهٔ ماجرای «ایران گیت» شهادت علنی دهد، اما طنز تلخ تر آنکه طرح «ایران گیت» ارتباط کمتری با یکی از طرحهای بزرگ او داشت، تا سرخوردگی اش از تمایل نداشتن DO به اجرای اعتقاداتش. پس از چند سال رویارویی با آنچه به نظر او کارشکنی عمدی چند تن از افسران مهم سرویس عملیات پنهانی به شمار می‌رفت، کیسی ناگزیر به تنهایی هدفش را دنبال کرد.

کیسی که احساس می کرد فریب خورده و مورد خیانت قرار گرفته است، و تقریباً برایش غیرقابل تصور بود سازمانی که در اختیار دارد، حاضر نیست هر هوسی را که به سرش می‌زند اجرا کند، به یك افسر بی باك ارتش، با طرز تفکری عملی و مثبت، نزدیك شد. اما حادثه‌ای که موجب شد کیسی به این نتیجه برسد که این افسر (سرهنگ الیورنورث) مردی میهن پرست و فعال است که او دنبالش می گردد، ربط چندانی، نه به موضوع ایران داشت و نه به کنتراها.

اینك که پس از گذشت مدتها از مرگ کیسی به قضایا می نگریم، می بینیم پاره‌ای از افسران کلیدی در بخش عملیات پنهانی CIA به این عقیده رسیده اند که ماجرای ایران گیت درواقع هنگامی آغاز شد که اقدامات یك جوان عرب به نام

«محمد حسین رشید» اشتغال اصلی ذهن ویلیام کیسی شد.

کارشناسان تروریسم در CIA همه چیز را در باره رشید می‌دانستند. آنها حتی عکس‌های او را در بایگانی بکلی محرمانه سرویس عملیات پنهانی در اختیار داشتند. CIA سه سال وقت صرف جمع‌آوری اطلاعات در باره رشید کرده و سپس نتایج به دست آمده را به «ایستگاه»های اروپا و خاور نزدیك خود فرستاده بود. همچنین نسخه‌های متعددی از این نتیجه گیریها برای وزارت خارجه آمریکا فرستاده شد تا آن را در اختیار سفارتخانه‌هایش در سراسر جهان قرار دهد. در این باره افسران CIA میان خودشان شوخیهایی رد و بدل می‌کردند و وقتی کارشان درباره او پایان یافت، می‌خندیدند ـ زیرا اطلاعاتشان در باره رشید همان قدر بود که خودش در باره خویش اطلاع داشت.

طبق اطلاعات بایگانی، روز ۲۴ آوریل ۱۹۴۹ در اردن به دنیا آمده بود. قدش چیزی میان ۱۷۰ و ۱۸۰ سانتیمتر و دارای اندامی ظریف، موهای مشکی نسبتاً مجعد که رو به طاسی می‌رفت، و چشمانی قهوه‌ای رنگ بود.

در اوایل دهه ۱۹۷۰، به شرکت در قاچاق مواد مخدر متهم شده بود. دروغگوی بی‌ملاحظه‌ای بود که مرتکب جرایم سبك می‌شد و بازیبایی غیرمعمول و خارق‌العاده، صورت معصومی داشت که از آن برای پیشبرد امور شخصی و اهدافش استفاده می‌کرد.

رشید، جهانگردی باهوش و بااعتماد به نفس کامل بود که هم در جوامع اروپایی و هم در خاورمیانه احساس راحتی می‌کرد. در اوایل سال ۱۹۸۰ فن بمب سازی را چنان با مهارت آموخت که از آغاز دههٔ بعد به صورت منبع تهدیدی جدی برای پروازهای بین‌المللی مسافری درآمد.

CIA قبلاً، و پس از آنکه فهمید رشید به عنوان کارآموز رشته بمب سازی با دسته «بادرماینهوف» در آلمان غربی کار می‌کند، تصمیم گرفت او را زیر نظر داشته باشد. یك گروه مراقبت برای تحت نظر داشتن فلسطینی جوان، در اواخر دهه ۱۹۷۰ به آلمان غربی اعزام شد و در همان حال، گروه دیگری از افسران

سازمان با پی گیری، ارتباطات وی را در خاورمیانه با گروههای افراطی تعقیب و ثبت می کردند. گرچه CIA موفق شد حرکات رشید را به دقت زیر نظر داشته باشد، اما همیشه از پیش بینی اقدامهای او و کشف بمبهایی که می ساخت، عاجز می ماند.

رشید بویژه از آن نظر فوق العاده خطرناك بود که نه تنها به هدفهای خود عمیقاً دلبستگی داشت، بلکه از لحاظ فنی هم از استعداد خارق العاده ای برخوردار بود. او با کمك «ابو ابراهیم» بمب ساز معروف فلسطینی، هنر ظریف انفجار در هواپیما را به سطح بسیار وخیم تر و پیچیدگیهای بیشتری رساند. در اولین سالهای ۱۹۸۰ او و ابو ابراهیم پیشتاز ساختن بمبهای مخصوص نصب در کیف دستی هایی شدند که با شایستگی فراوان طراحی شده، و از انواع قدیمی تر و اولیه این نوع بمبها بسیار خطرناك تر بودند. باتریهای انفجاری این بمبها، که زیر کف کاذب کیف جاسازی می شد، مجهز به ماشه ای بود که با سیستم میزان الحراره ای کار می کرد، ترکیب مرگ آفرینی که ضمناً از لحاظ دستگاههای بمب یاب فرودگاهها غیرقابل شناسایی و کشف بود. (مقامهای امنیتی فرودگاهها به طور مداوم به وسیله ابداعات درخشان رشید در این زمینه فریب می خوردند. وقتی آنها سگهایی را برای کشف مواد انفجاری که رشید در بمب های خود به کار می برد تحت آموزش قرار دادند، تا آنها از طریق استنشاق به محل مواد منفجره شیمیائی، که رشید در بمب هایش به کار می برد، پی ببرند، او برای این مواد لفاف های غیرقابل استنشاق درست کرد.) بالاخره CIA کشف کرد استعداد بی نظیر رشید در این زمینه، از طرف گروه افراطی «۱۵ مه» که مرکز آن در بغداد بود، مورد بهره برداری قرار گرفته است.

روز ۱۱ اوت سال ۱۹۸۲، رشید ورود خود را به عرصه تروریسم بین المللی، با انفجار بمبی در پرواز ۸۳۰ پان آمریکن، که از توکیو عازم هونولولو بود اعلام داشت.

بمب او یك ژاپنی ۱۶ ساله به نام «تورو اوزاوا» را کشت و ۱۵ نفر دیگر را

زخمی کرد.

طبق مندرجات پروندهٔ بایگانی مربوط به حادثه، بمب توسط یك خانوادهٔ مراکشی که با عنوان «حروق» مسافرت می‌کردند، و در قسمتی از پرواز ۸۳۰ پان‌آمریکن از هنگ کنگ به توکیو، در همان ردیفی که «اوزاوا» نشسته بود قرار گرفته بودند، زیر صندلی او نصب شده بود. بنا به مندرجات همان پرونده بایگانی، اعضای این خانواده را درواقع کسی جز رشید، همسر و پسر جوانش تشکیل نمی‌داد.

حادثه هواپیمای پان آمریکن، کیسی را به شدت برآشفت و دستور داد سرویس «عملیات پنهانی»، گروه «۱۵ مه» را نابود کند. وظیفه‌ای که بخصوص از این نظر حایز اهمیت بود که در دوران ریاستش بر CIA نخستین حادثه تروریستی ضدآمریکایی به شمار می‌رفت. کیسی حادثه رشید را به منزله یك پرخاشجویی شخصی نسبت به خودش تلقی کرد و در نظر او قضیه به این شکل جلوه گر شد که این بمب فقط به خاطر ناراحت کردن شخص او در هواپیمای پان آمریکن نصب شده است. اما کیسی به توانایی سرویس عملیات پنهانی، در این مورد که رشید را تسلیم دستگاه عدالت کند، اعتماد داشت.

رشید، یك مسافر شناخته شدهٔ بین المللی بود، در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا ارتباطاتی داشت و از شیوه‌های عملکرد شناخته شده و قابل پیش‌بینی استفاده می‌کرد. اما این واقعیت که او همواره همراه همسر اتریشی الاصل و پسرش سفر می‌کرد، دستگیری او را تا حدودی مشکل می‌ساخت. چه مقامهای فرودگاهها از مورد سؤال قرار دادن و یا دستگیری خانواده‌ای جذاب، از طبقه متوسط و با ظاهری بی‌آزار، اکراه داشتند.

از این رو، در همان حال که CIA کوشش داشت رد رشید را پیدا کند و در این باره دستورات مشروحی به تمام «ایستگاه»های خود در سراسر خاورمیانه و اروپا صادر می‌کرد، فلسطینی جوان موفق می‌شد به طور مرتب از چنگ مقامهای فرودگاه‌ها گریز بزند.

ضربه بعدی، دو هفته پس از حادثه انفجار در هواپیمای پان آمریکن وارد شد. این بار مأموران مراقبت فرودگاه «ریودوژانیرو» درست در لحظه نشستن هواپیمایی که از میامی رسیده بود، توانستند بمب منفجر نشده ای را که باز هم به زیر یکی از صندلیهای مسافران متصل شده بود، کشف کنند. ظرف چند ساعت کارشناسان مواد منفجره CIA تشخیص دادند کار، کار رشید است. سال بعد سازمان مساعی خود را برای دستگیری رشید دوبرابر کرد و در همان حال افسران خط مقدم DO به طرحریزی و اجرای برنامه‌ای برای نابود کردن «گروه ۱۵ مه» سرگرم بودند. در اواخر سال ۱۹۸۲، کوشش‌های سازمان به نتایج مهمی رسید. آنها توانستند رهبران اصلی گروه را شناسایی کنند و یکی از قاصدان حامل بمب آنها را به استخدام خود درآورند. او یك بازرگان فلسطینی بود که برایش نام مستعار «ام.جی.هالیدی» را برگزیدند. در مقابل او نیز دو نفر از مأموران اجرایی سطح بالای «گروه ۱۵ مه» را که با نامهای مستعار «ام.جی.تیکر ـ ۱» و «ام.جی.تیکر ـ۲» مشخص می‌شدند، معرفی کرد. هنگامی که مأموران امنیتی تونس، در فرودگاه بین‌المللی پایتخت این کشور توانستند بمبی را که در کیف دستی یك بازرگان فلسطینی کار گذارده شده بود کشف کنند. «ام.جی.تیکرـ۱» و «ام.جی.تیکر ـ۲» ناخودآگاه CIA را به انباری از بمب‌های مخصوص نصب در کیف دستی، ساخت رشید، در این شهر آفریقای شمالی راهنمائی کردند.

کشف این مخزن «دیرکتوار عملیاتی» CIA را تکان داد. رشید نه تنها تعداد بسیار زیادی بمب مخصوص نصب در کیف دستی ساخته بود، بلکه ساختمان این بمبها را نیز طوری ترتیب داده بود که کشف آنها را غیرممکن می‌کرد. تمام بمبهایی که توسط CIA به دست آمد، یا در داخل رادیو ضبطهای ساخت ژاپن با ظرافت خاص، پشت بلندگوی رادیوضبطها پنهان گردیده، و یا در آستر کیف دستی‌ها با مهارت خارق‌العاده جاسازی شده بود. پیشرفت رشید در ساختن و شیوهٔ پنهان کردن بمبها به نظر افسران و کارشناسان CIA به عنوان یك انقلاب تکنولوژیك در میان تروریستها تلقی شد و آنها به این نظریهٔ قطعی رسیدند که

بی تردید او و ابراهیم می توانند بمبهایی بسازند که حتی حساسترین ماشین های اشعه ایکس مورداستفاده در فرودگاهها قادر به مقابله با ابداعات جدید آنها نخواهند بود. CIA تمام بمبهای رشید را در تونس ضبط کرد، ولی نتوانست انواع دیگر آن را، که ساختمانشان تا این حد هم پیشرفته نبود و در نقاط مختلف اروپا پنهان کرده بودند، ردیابی و توقیف کند.

«هالیدی» پاره ای اطلاعات بسیار مهم را در اختیار CIA گذارد، که می توان گفت تا آن روز اطلاعاتی به این درجه اهمیت به دست سازمان نیفتاده بود. بویژه که فاش کرد «گروه ۱۵ مه» رابطی را (با نام مستعار تیکر ـ ۳) به سوئیس اعزام داشته تا در «نوگاهیلتون هتل» این کشور بمبی نصب کند، ولی هشدارداد به احتمال قوی دیگر برای تعقیب و جلوگیری از اقدام وی بسیار دیر شده است. مع ذالك و خوشبختانه از نظر CIA ـ ام.جی.تیکر ـ ۳، بسادگی به دام افتاد و ناگزیر در برابر مقامهای رسمی اطلاعاتی سوئیس، با چشمانی اشکبار اعتراف کرد، بدون آنکه کوچك ترین اقدامی در مورد نصب بمب کرده باشد. مقامات سوئیس او را تسلیم آمریکایی ها کردند.

CIA یك تیم تحقیق به ژنو فرستاد و او بلافاصله اعتراف کرد بمب را ابراهیم شخصاً در اختیارش گذارده است. مواد انفجاری بمب در آستر کیف دستی او جاسازی شده و روش کار طوری بود که گویی مهر استاندارد رشید را زیر خود دارد. افسران قدرت انفجاری بمب را چنین تخمین زدند که با نصب آن بر طبقات فوقانی هتل، می توانست تمام آن طبقات را منهدم کرده و صدها کشته و مجروح برجا گذارد.

در پاییز ۱۹۸۳ مقامهای CIA پس از آنکه شنیدند رشید به اتهام شرکت در ماجرای قتل دکتر «عصام سرتاوی» توسط مقامات پرتغال دستگیر شده، نفسی به راحتی کشیدند.

«سرتاوی» یك فلسطینی میانه رو بود که در شهر تفریحی «آلبوفریا» در پرتغال جلوی هتل خود به ضرب گلوله به قتل رسید. رشید اعتراف کرد در توطئه

قتل شریك بوده، ولی در تیراندازی شرکت نداشته است. شادمانی از دستگیری رشید در CIA را ناراحتی دولت آمریکا از قتل «سرتاوی» خنثی می کرد چه مقامات آمریکایی می‌دیدند با قتل او عنصر میانه‌رویی در رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین، که می توانست در سیاستهای آن سازمان اثر بگذارد، از میان رفته است. سرتاوی آن طور که رشید و همکارانش مدعی بودند، یك عامل آمریکا نبود، بلکه افسران CIA که فعالیت‌های او را زیرنظر داشتند، به شخصیت وی احترام می گذاردند. یك افسر قدیمی CIA در بازه اش می گفت: «او مردی بسیار باشهامت بود.»

یك دادگاه پرتغالی رشید را محاکمه و به اتهام شرکت در توطئه قتل سرتاوی به سه سال زندان محکوم کرد، ولی با وجود آنکه خود رشید در زندان پرتغال، و دور از مسیر حوادث به سر می برد، بمبهای کیف دستی اش هنوز در جریان بودند. در دسامبر سال ۱۹۸۳، عوامل امنیتی در فرودگاه استانبول بمبی را، نظیر بمبهای دستی ساخت رشید، کشف کردند که در داخل آستر یك کیف دستی جاسازی شده و برنامه انفجاری آن چنین تنظیم شده بود که هشت ساعت پس از انتقال کیف به یك هواپیمای پان آمریکن ـ که عازم نیویورك بود ـ یعنی درست مقارن همان زمانی که در فرودگاه جان.اف.کندی به زمین می نشست، منفجر شود.

درست اندکی پس از کشف این بمب در فرودگاه استانبول، یك افسر اطلاعاتی که تحت پوشش عنوانی جعلی در «ایستگاه» آتن کار می کرد، مقداری مواد انفجاری را که مورد استفاده «گروه ۱۵ مه» بود ردیابی کرد و سرانجام از آپارتمان یك زن جوان انگلیسی در آن شهر سردرآورد. افسر CIA داخل آپارتمان شد، از کیف دستی‌های موجود در آپارتمان عکسبرداری کرد و مدارك به دست آمده را در اختیار مقامهای یونانی گذاشت. او همچنین توانسته بود مقداری ماده منفجره در گلدانهایی که در اتاق زن جوان انگلیسی بود پیدا کند. این زن ناخوداگاه، در چندین حادثهٔ انتقال مواد انفجاری دیگر که مربوط به طرحهای تروریستی و اجرای آنها بود شرکت داشت.

او دوست دختر، یك جوان فلسطینی به نام فواد حسین شرا، از همکاران رشید بود که هدف بعدیش را پروازهای هواپیماهای شرکت اسرائیلی «العال» تشکیل می‌داد. مقامهای یونان با توقیف شرا و بازجویی از او، از وقوع فاجعه دیگری جلوگیری کردند.

تمام این حوادث از توقیف شرا گرفته، تا دربند شدن خود رشید در زندان پرتغال و کشف بمبهایش در تونس، موجب شد از فشار سنگینی که بر DO توسط کیسی اعمال می‌شد، کاسته شود، چه مدتی بود که DO هدف چندین سخنرانی خشم‌آلود رئیس کل قرار می‌گرفت و طی این سخنرانی‌ها از ناشایستگی غیرقابل توجیه سازمان بشدت نارضایتی خود را ابراز می‌داشت.

گرچه خود کیسی نقشه نفوذ به داخل «گروه ۱۵ مه» و منهدم کردن آن را تصویب کرده بود، اما به نظر می‌رسید که نسبت به ارزش نهایی این نقشه شك و تردید دارد، چون اصرار داشت «سرویس عملیات پنهانی» گامهای افراطی‌تری برای مقابله با تروریستها بردارد.

بالاخره در یکی از جلسات توجیهی کیسی با حرارت تمام نظریه ربودن رشید را مطرح کرد و گفت: نمی‌شود به سازمانهای اطلاعاتی اروپایی اعتماد کرد و CIA نمی‌تواند انتظار داشته باشد که آنها از منافع ایالات متحده آمریکا دفاع کنند. کیسی به عنوان نمونه‌ای از بی‌خبری سازمانهای اطلاعاتی اروپا، سوئیس را مثل زد و گفت: حتی پس از کشف بمبها آنها به ظاهر خیال می‌کردند بمب چیزی گرد و سیاه با فیوز دراز است. نظیر آنچه توسط «کاپوت» در سریالهای کارتونی تلویزیونی به نام «دونده جاده» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ناتوانی کیسی از اینکه می‌دید نمی‌تواند افسران اصلی سرویس عملیات پنهانی را تشویق کند در مورد مقابله جدی با «گروه ۱۵ مه» به اقدامهای افراطی دست بزنند خشم او را به صورتی روزافزون بالا می‌برد. در اوایل سال ۱۹۸۴، بالاخره به این نتیجه رسید دستیارانش بیش از آنکه به حفظ منافع امنیت ملی بیندیشند نگران وضع کاریر اداری خویش هستند.

با وجود این استدلالهای کیسی در این مورد DO را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. DO شکیبایی نشان می‌داد. مسئولان DO می‌دانستند، درهم شکستن کامل یك سازمان تروریستی نیازمند زمان است. درواقع هم DO وظائف خود را در این باره خوب انجام داده بود. سازمان از عملیات مهم و اصلی گروه ۱۵ مه در اروپا پرده برداشته و چندین دولت اروپائی را زیر فشار قرار داده بودند تا عوامل آن سازمان را از خاك خود اخراج کنند.

با زندانی شدن رشید و «شرّا» CIA یك تهدید جدی تروریستی را منتفی کرده بود. کیسی، لااقل موقتاً ساکت شد.

اما در اواسط سال ۱۹۸۴، که دولت یونان «شرّا» را از زندان آزاد ساخت و معاون کل ایستگاه آتن را از خاك خود اخراج کرد، وضع تغییر یافت.

مقامهای یونان مدعی شده بودند، مأموران رسمی آمریکا آگاهانه با توسل به بازرسی غیرقانونی آپارتمان زن جوان انگلیسی، قوانین آن کشور را نقض کرده اند. به دنبال آزادی شرّا رشید نیز از زندان پرتغال رهایی یافت و بیدرنگ خاك آن کشور را ترك گفت.

یك افسر سابق CIA، از آن کهنه کارانی که دست کم ۲۰ سال سابقه کار در بخش خاور نزدیك CIA داشت، صحنه‌ای را که صبح روز بعد از آزادی رشید «اوائل اوت ۸۴» در CIA پیش آمد به طور زنده در خاطر خود نگه داشته است.

کیسی در حالی که به سوی دفتر خود در طبقه هفتم تنوره می کشید و بالا می‌رفت از اعماق ریه‌هایش نعره می‌زد. رنگش مثل توت فرنگی بنفش شده و رگهای گردنش از شدت تورم به یقه پیراهن آهار زده اش فشار می‌آورد. اما خشم کیسی آن‌قدر که متوجه افسران سرویس عملیاتی خودش بود، علیه مقامات پرتغال که رشید را آزاد ساختند، نبود.

او فریاد می‌زد: «ایالات متحده نمی‌تواند روی اروپایی‌ها حساب کند» و خشمگینانه مقامات یونان را هم متهم می کرد که در برابر یك مشت تروریست وا می‌دهند. بالاخره توانست خشمش را فرو بخورد و مانند سگی که عوعو کند، یك

سلسله دستورات شداد و غلاظ خطاب به دستیاران درجه اولش صادر کرد.

حاصل دستورات این بود که بخش خاورمیانه DO باید رشید را برباید و او را برای محاکمه به خاك ایالات متحده بیاورد. کیسی گفت می‌خواهد برنامه نهایی در باره اجرای این طرح را ظرف یك هفته روی میزش داشته باشد. بخش خاور نزدیك باید عملیات را هرچه زودتر و اصلا از همین امروز صبح شروع کند.

خشم کیسی، دستیاران درجه اولش را به تکاپو انداخت. آنها این بار دیگر حداقل می‌دانستند دستور کیسی در این مورد که سازمان باید کاری انجام دهد، بیش از یك لاف زدن توخالی است. دستوراتش در بارهٔ دزدیدن رشید، زور یك رئیس کل را پشت سر خود داشت. DCI می‌توانست درون سازمان موجی از ترس و وحشت میان کارکنان خود ایجاد کند. و این امر فقط ناشی از آن نبود که می‌دانستند کیسی یکی از معدود مردانی در میان رهبران دولتی است که از اعتماد شخصی رونالد ریگان برخوردار است. آنچه بیشتر آنها را ناراحت می‌کرد، این بود که وی روی پشتیبانی گروهی از «فعالان» درون سازمان که بار دیگر بتدریج خود را ظاهر می‌کردند (و کیسی آنان را «تیراندازان من» خطاب می‌کرد) نیز حساب می‌کند. و این تیراندازان را بسادگی، برآوردن آرزوهای شخصی کیسی خوشحال می‌کرد. ابراز خشم کیسی در سراسر سازمان، بسرعت منعکس و بویژه موجب خشم افسران جوان شد. آنها عقیده داشتند کیسی می‌خواهد آنها دست به اقدامی خلاف قانون بزنند و یا دست خیلی پایین هم که بگیرند مبادرت به یك اقدام غیرمجاز کنند. و آنها مایل به انجام چنین کاری نبودند. تقریباً تمام نسلی از آنان که به استخدام CIA درآمده بودند (بویژه آنها که سنین اواخر دهه سی سالگی خود را می‌گذراندند و در سازمان مقامهای متوسطی به عهده داشتند) در پایان عصر جنگ ویتنام استخدام شده بودند، دورانی که اعتماد به رهبری آمریکا در میان ملت، به پایین‌ترین سطح خود کاهش یافته بود.

آنها وفاداری خود را به سازمان از دست ندادند، ولی دلیل آن فقط اطمینانی بود که مدیران CIA داده بودند که زیاده‌روی‌های دههٔ ۱۹۶۰ دیگر تکرار نخواهد

شد.

اما درواقع اینها نبایستی از وضعی که پیش آمده بود، خیلی نگران می شدند. میانه‌روهای سرویس عملیات پنهانی در حالی که هریك در قفسه بندی خویش پشت میز خود قوز کرده و با پیشنهادهای کیسی مخالف بودند، راهی برای مقابله با آخرین دستورات رئیس درباره آدم ربایی پیدا کردند.

آنها از شیوه هایی سود جستند که درواقع در نخستین سالهای استخدام خویش با آن آشنا شده و در چنین مواردی مورد استفاده قرار می‌دادند. به این ترتیب که مطالعات درباره پیشنهادها تکمیل می‌شد. طرحهای لازم تنظیم می‌گردید و افسرانی برای اجرای آنها به خارج از کشور اعزام می‌شدند. اما در پایان عملا هیچ کاری صورت نمی‌گرفت! سرویس عملیات پنهانی روی این تاکتیك خود ایستاده و دلیل خوبی هم برای اتخاذ چنین تاکتیکی داشتند. زیرا باتجربه‌ترین و عالیرتبه‌ترین افسران CIA می‌دانستند، پیشنهادهای خطرناك کیسی به برنامه‌های با ارزش اطلاعاتی در دنیای عربی که CIA سالها مجدانه روی آنها کار کرده بود، تا اعتماد سازمانهای اطلاعاتی را در بسیاری از کشورهای شمال آفریقا، خاورمیانه و آسیا جلب کند، لطمه خواهد زد.

درحالی که هیچیك کوچك‌ترین تردیدی نداشتند که رشید، یك قاتل دسته جمعی است و تا زمانی که جلویش گرفته نشود، به بمب گذاری ادامه خواهد داد. این افسران مطمئن بودند ربودن او هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت، جز آنکه بر دامنه جنگ تروریستی که هم‌اکنون نیز با کمال شدت جریان داشت، بیفزاید. و همچنین می‌دانستند که چنین عملیاتی به گرفتار شدن در یك جریان حقوقی آمریکایی منجر می‌شود، چه CIA و دیگر سازمانهای اطلاعاتی هنوز از لحاظ قانونی موقعیت «دست باز» را، که در مورد عملیات آدم ربایی در خارج از کشور موردنیازشان بود، به دست نیاورده بودند. به نظر آنها، دستور ربودن رشید نیز، مانند بسیاری از دستورات دیگر کیسی، به صورت خطرناکی «غیرسازنده» بود. این امر موجب می‌شد تا ـ در زمانی که مطلقاً به آن نیازی نبود ـ توجه کنگره بار

دیگر بر CIA تمرکز یابد.

هر بار که کیسی هشدارهای مشاوران اطلاعاتی خویش را در بارهٔ عملیات اطلاعاتی سؤال برانگیز ندیده می گرفت، آنها سرهای خودشان را تکان می دادند و می گفتند کنگره اجرای چنین عملیاتی را توسط سازمان ممنوع کرده و آنها می خواهند مطمئن شوند اقدامی نکرده اند که نشان دهد از این ممنوعیت سرپیچی کرده اند. آنها نمی خواستند سازمان دست به «ریسك» بزند.

DO هم می خواست نشان دهد که از تهمت های DCI مبنی براینکه از شهامت لازم برای مقابله با تروریسم بین المللی برخوردار نیست، جا نمی خورد و به هراس نمی افتد. کیسی در بهترین حالت خود می بایستی حافظه گزینش گری داشته باشد. او هنگامی که «جیمز شلزینگر» تصمیم گرفت در CIA دست به تصفیه و خانه تکانی بزند، و یا ویلیام کلبی ناگزیر شد بدترین اسرار سازمان در مورد شرکت آن درقتلها و جنایات، کودتاها، توسل به نیرنگهای کثیف را افشا کند، که برای همیشه شهرت CIA را خدشه دار کرد، عضو سازمان نبود. نتیجه اقدامات آنها چنین شد که CIA تمایل بسیار کمتری به دست زدن به ریسکهایی که در زمان ریاست دالس و هلمز معمول بود، نشان می داد. این اعتقاد، درون سازمان در سالهای ۱۹۸۴ و اوایل ۱۹۸۵ هنوز پابرجا بود. تا زمانی که معلوم نبود رشید در کجا به سر می برد، کیسی نمی توانست «دیرکتوار عملیات» را به انجام اقدامی وادار کند. اما وقتی رشید از سودان سردرآورد DCI دستور خود را برای تنظیم طرحهای مربوط به ربودن او تکرار کرد. و این بار برای آنکه مطمئن شود دستورش اجرا خواهد شد گفت: نقشه ربودن رشید را با سرویس اطلاعاتی خارجی کشور فرانسه در میان گذاشته است. بزرگترین افسران عملیات «ضدتروریسم» در CIA به وحشت افتادند.

دستورات کیسی سازمان را با یك سرویس اطلاعاتی خارجی گره می زد که عملیات خطرناك آن، نه تنها به غیر قانونی بودن شهرت داشت، بلکه پاره ای از اوقات اقدامی تبهکارانه محسوب می شد.

یك دلیل دیگر هم آنها داشتند که نسبت به تصمیم کیسی نفرت ورزند، به این ترتیب که عقیده داشتند، فرانسه اوضاع را برای آمریکا در خاورمیانه مشکل کرده است. به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۹ که آیت الله [امام]خمینی(ره) تصمیم گرفت از پاریس روانه تهران شود، فرانسوی‌ها با زیرکی تمام با پرواز او موافقت کردند. حالا کیسی دستور می‌داد که بالاترین افسران سرویس «عملیات پنهانی» در یك اقدام آدم ربایی، که بی گمان شکایات و سروصداهای زیاد ایجاد خواهد کرد، با فرانسوی‌ها، همکاری کنند. یك افسر آمادگی عملیات به تلخی می گفت: «سازمان اطلاعاتی دوست؟ آره ارواح پدرشان!»

با وجود این، انتخاب سازمان اطلاعات خارجی فرانسه به عنوان یك سازمان ارتباطی «دوست» در قضیه رشید، از نظر کیسی کاملاً منطقی بود، چه رئیس اینتلیجنت سرویس فرانسه، دریاسالار «پیرلاکوس»، افسر سابق نیروی دریایی آن کشور، از لحاظ طرز تفکر سیاسی، درست به همان مکتبی وابسته بود که DCI ما هم وابسته آن محسوب می شد.

در آوریل سال ۱۹۸۵، افسران CIA متوجه شدند فرانسوی‌ها آن‌قدر که به قتل رشید و همسرش علاقه‌مندند، به ربودن او علاقه‌ای نشان نمی‌دهند. (در طرح آنها برای انجام این اقدام، اشاره ای به سرنوشت پسر ۱۰ ساله شان، که در تمام مسافرت‌ها همراه خودشان می برند نمی شد) فرانسوی‌ها می گفتند: عملیات، بسیار خشن و خطرناك خواهد بود. هرگز نمی‌توانید پیش‌بینی کنید دقیقاً ضمن آن چه اتفاقی خواهد افتاد. حتی رشید ممکن است به طور تصادفی ضمن عملیات، هدف گلوله قرار گیرد. فرانسوی‌های همیشه هفت‌تیرکش الکی خوش، به هیچوجه متوجه مشکلاتی که ممکن بود این امر برای CIA ایجاد کند نبودند، که کابوس کارکنان آن را این نگرانی به وجود می‌آورد که توسل به هفت‌تیربازی غیرلازم ممکن است ضمن اجرای طرح، به کشته شدن اتباع بیگناه سودانی نیز منجر شود. (یك نگرانی شدیدتر CIA آن بود که توسل به چنین اقدامهای بی‌ملاحظه‌ای، حتی ممکن است منجر به بازرسی کنگره شود)

دستیاران درجه اول CIA همچنین نیز می‌دانستند که دولت سودان از عملیات آدم‌ربایی CIA در خاك کشور خویش استقبال نخواهد کرد و بسادگی به این نتیجه رسیدند که رشید ارزش آن را ندارد که به خاطرش چنین دردسرهایی فراهم شود.

در این حال گروه افسران «ضدتروریسم» CIA که با فرانسوی‌ها کار می‌کردند، تصمیم گرفتند به اطلاع وکلای دعاوی و مشاوران حقوقی سازمان برسانند که یك طرح اقدام به آدم ربایی را در دست اجرا دارند. کیسی سرگرم آن بود، برای آنکه مخالفان این اقدام را در برابر یك عمل انجام شده قرار دهد، ترتیب صدور دستور «حرکت» برای آدم ربایی را هرچه ممکن است جلوتر بیندازد و تاریخ آن را معین کند.

با این حال در آخرین دقایق، وقتی فرانسوی‌ها با بهانهٔ قابل قبولی از شرکت در عملیات خود را کنار کشیدند، این امر از یك درگیری کامل داخلی در سازمان بر سر یکی از اقدامهای مربوط به اجرای برنامه آدم ربایی، خودبخود جلوگیری کرد. بعدها یك برنامه داخلی سازمان ـ بدون دخالت فرانسویان (که در آن مأموران FBI، FAA و NCS نیز شرکت داشتند) برای دستگیری رشید از مسیر اصلی خود منحرف شدند و بالاخره در تاریخ ۳۰ مه که گزارش رسید رشید خود را در خرطوم (سودان) ظاهر خواهد کرد و مأموران CIA در آن شهر انتظارش را داشتند، مطلع شدند که وی در آتن دستگیر شده است. افسران CIA با عجله به آتن رفتند تا دولت یونان را زیرفشار گذارند رشید را برای مدتی نامعلوم، تا زمانی که محاکمه‌اش در آمریکا انجام شود، تحویل بگیرند.

رهبری اقدامات مربوط به رشید، مظهری از روش کیسی برای اداره امور سازمان بود ولی طی ۶ سالی که او بر CIA ریاست داشت، تنها یکی از موارد بی‌شمار طرز برخورد کیسی با مسائلی بود که افسران DO به طور مداوم با آن درگیر بودند.

در بسیاری از این موارد، کیسی چنان سرسختی از خود نشان می‌داد که روز ۷ مه ۱۹۸۸، وقتی تعدادی از افسران عالیرتبه CIA در مراسم عزاداری

رسمی اش حاضر شدند، از اینکه دیگر مجبور به کشتی گرفتن دائمی با او نیستند، نفسی به آسودگی می کشیدند.

در میان این عده یکی «دیوید ویپل» بود که مأموریت ناخوشایند همراهی با DCI را در جلساتی که بایستی در کنگره آمریکا شرکت می کرد، به عهده او محول کرده بودند. آنطور که می گویند، در طول سالهای متمادی خدمت ویپل در سازمان، این ناراحت کننده ترین مأموریتی بود که به عهده اش گذارده بودند. ویپل، با آن قامت بلند و صراحت لهجه ای که داشت، طی ۳۰ سال خدمت خود در CIA چندین مأموریت خطرناك خارج از کشور را بخوبی انجام داده بود، ولی عقیده داشت هیچکدام از آن مأموریت ها، در مقایسه با آنکه انسان همراه کیسی باشد، و ادعاهای مبالغه آمیز او را در باره مسائل مربوط به امنیت ملی، که برای اعضای کنگره شرح می‌داد بشنود، به نظرش خطرناك نیامده بود.

درواقع کیسی حقایق را به صورتی برای کنگره توضیح می‌داد که از حدود باور انسان معمولی خارج بود، تا به این وسیله مسائل را هیجان انگیز کند و به تشریح وضع مشکل CIA نسبت به حل موضوعات بغرنج و پیچیده اطلاعاتی کمك نماید. هر وقت که کیسی از ادای شهادتی در یکی از کمیسیونهای متعدد کنگره به سازمان باز می گشت، این وظیفه ویپل بود که به ترمیم و جبران زیانهایی بپردازد که از اظهارات عجیب و غریب وی در کنگره به بار آمده بود.

یك مقام عالیرتبه دیگر CIA نیز با اظهارات کیسی و عکس العمل کنگره تجربه های مشابهی داشت. او می گوید؛ بیانات مفسده انگیز کیسی در برابر کمیته های نظارت کنگره در سال ۱۹۸۶، مرا ناگزیر می کرد چنان استراتژی را اتخاذ کنم که به عنوان دستیار DCI تمام ادعاهای کیسی را به طریقی رفع و رجوع کرده و از مسیری که مطرح گردیده بود، خارج کنم و درعین حال به صلاحیت و شایستگی رئیس خود نیز خدشه ای وارد نکرده باشم. و این البته کار آسانی نبود. پس از آنکه کیسی شهادت خود را می‌داد و می‌رفت، این دستیار معمولاً وظیفه داشت بماند و در باره نکات مهم مسائلی که کیسی مطرح کرده بود، به تشریح

جزئیات بیشتری بپردازد. (درواقع استراتژی اصلی دستیار این بود که آنچه را کیسی گفته بود، نقش بر آب کند) دستیار بیچاره از طرفی می بایست بگوید که با آنچه کیسی گفته موافقت دارد، اما ضمناً کمیته را به فشاری که به‌طور مداوم بر DCI وارد می شود، متوجه کند. درواقع سخنگوی CIA به طور غیرمستقیم از آنچه که کیسی گفته بود، بایستی معذرت می خواست، ولی اعضای کمیته را متقاعد می کرد که فشار ناشی از وظایفی که به عهده اوست، موجب می‌شود که ناخودآگاه در بعضی از مسائل راه مبالغه در پیش گیرد. هر بار که اعضای شکاك و خرده بین کمیته‌ها، که دیگر با این روش عجیب و غریب به اندازه کافی آشنایی پیدا کرده بودند، او را به باد حمله می گرفتند، دستیار هم ناگزیر می شد خود را عصبانی نشان بدهد و بگوید اعضای کمیته هم خیلی نسبت به کلماتی که DCI ادا کرده، وسواس نشان می‌دهد و به اصطلاح «**مته به خشخاش می گذارند**». **معمولاً** در چنین مواردی می گفت: آنچه کیسی گفته «از لحاظ اصولی» درست است، اما خوب، همان‌طور که اعضای محترم کمیته خوب می‌دانند، مسأله‌ای که مطرح کرده، بخودی خود مسألهٔ لغزنده ای است و نمی توان برای آن ثباتی قائل شد. این اشتباه کمیته بود که می خواست کلیه جزئیات را بداند، نه کیسی.

دیوید ویپل می گوید؛ این مشکل را ما همیشه با کنگره داشتیم و روزبروز هم وضع بدتر می شد. ما مجبور بودیم برویم پیش کیسی و به او بگوییم: «گوش کن. این بار وقتی تو آنجا رفتی، فقط به سؤالاتی که می‌شود جواب بده و جز جواب دادن به سؤال، هیچ موضوع دیگری را مطرح نکن» اما این توصیه‌ها مطلقاً فایده ای نداشت. ویپل می گوید؛ البته تصور نکنید من اشتباه می کنم. کیسی هیچ وقت دروغ نمی گفت، او فقط دنیا را از زاویه و دید کیسی برای کنگره مجسم می کرد!

این افسر که غالبا کیسی را در مواقع رفتن به کنگره همراهی می کرد، پس از مرگ او در مورد اجرای وظیفهٔ بسیار ظریفی که به عهده اش گذاشته شده بود می گفت: استراتژی محافظت از کیسی در برابر کنگره، غالباً به جای آنکه

موفقیت‌آمیز باشد، با شکست مواجه می‌شد،اما بدترین مورد در اوایل دوره ریاست وی بود که کیسی در برابر «کمیته منتخب سنا برای نظارت در امور اطلاعاتی»، ناگزیر از ادای شهادتی بود.

وی به اعضای کمیته گفت CIA شواهد قاطعی به دست آورده که شوروی از تروریسم بین‌المللی با پرداخت پول و اجرای آموزشهای لازم حمایت می‌کند. این فکر از وقتی به کله کیسی فرو رفت که کتاب «کلراسترلینگ» تحت عنوان «شبکه ترور، جنگ سری و تروریسم بین‌المللی» را که در سال ۱۹۸۱ نوشته بود، خواند. در این کتاب استرلینگ مدعی شده بود تمام سازمانهای تروریستی مهم دنیا، به طور مستقیم توسط شوروی (سابق) کنترل می‌شود.

«الکساندر هیگ» که در آن زمان وزیر خارجه آمریکا بود، قبل از انتشار کتاب، نمونهٔ نسخهٔ تصحیح شده را به دست آورده و مطالب آن را چنان مسحور کننده یافته بود که آن را برای کیسی هم فرستاده و توصیه کرده بود بخواند. به اصرار کیسی، تحلیل‌گران درجه اول تروریسم در CIA و همچنین کارشناسان مسائل شوروی سازمان، ناگزیر شدند موضوعات مطرح شده در کتاب را پی‌گیری و استدلالات استرلینگ را دقیقاً رسیدگی کنند و آن‌گاه یك گروه را تعیین کرد که براساس مطالعات آنها یك «گزارش ویژه برآوردهای اطلاعاتی ملی» (SNIE) در بارهٔ آن تهیه کند.

براساس گردآوری انبوهی از مدارك اطلاعاتی و مطالعات مفصل و همچنین مصاحبه‌ها و گفتگوهایی که به صورت سری با منابع کلیدی در جهان سوم به عمل آمد، گزارش تهیه شده تنها تأیید کنایه‌آمیز و طعنه مانندی از دعاوی استرلینگ در کتابش بود و نتیجه گیری نهایی چنین می‌شد که شواهدی در دست است که نشان می‌دهد شوروی‌ها از سازمانهای انقلابی در جهان سوم حمایت نمی‌کنند. SNIE شواهدی آورده بود که نشان می‌داد شوروی‌ها در چندین مورد حتی کوشش‌های زیادی به عمل آورده‌اند که گروههای تروریستی فلسطینی معینی را از توسل به اقدامات خشن علیه هدفهای آمریکایی بازدارند. مع‌ذالك این نتیجه‌گیریهای

رسمی نیز برطرز فکر کیسی در این مسأله اثری نگذاشت و کماکان به جانبداری خود از نظراتی که استرلینگ در کتابش مطرح کرده بود، ادامه داد.

به هرحال در آن روز پس از آنکه کیسی شهادت خود را داد و از کنگره بازگشت، از دستیارش خواست بماند و به جزئیات سؤالات اعضای کمیته نسبت به موضع CIA در برابر «تروریسم» پاسخ دهد و دستیار نگون بخت که در برابر سؤالهای بی‌شماری که اعضای به وحشت افتادهٔ کمیته از اظهارات کیسی، بر سر او می‌باریدند، به تته پته افتاده بود، ناگزیر گفت: البته چنین مسأله‌ای به عنوان یك حقیقت ثابت شده، هنوز شناخته نمی‌شود. از طرف دیگر حرفهای کیسی هم «عملاً» درست است. آیا شوروی‌ها متحد کشورهایی که به تروریست‌ها پناه می‌دهند، نیستند؟ خوب دلیل همین است دیگر، اگر کسی دلیل می‌خواهد، چشمش را به روی این واقعیت باز کند!

سناتور باری گلدواتر، که نایب رئیس آن کمیته بود و اداره جلسه را به عهده داشت، در حالی که ته خودکاری را میان لبهای به هم چسبیده اش فرو می کرد، سرش را به علامت نارضایی و خشم شدید تکان داد و آن وقت به دستهٔ پشت صندلی‌اش تکیه کرد و فقط به تماشای دستیار بینوا پرداخت.

او ادعای کیسی را باور نکرده بود. بقیهٔ اعضای کمیته هم باور نداشتند. دستیاری که به این ترتیب مجبور شده بود از شهادت کیسی دفاع کند نیز آن را باور نداشت و مهم‌تر از همه اینکه خود CIA هم، چنین چیزی را مطلقاً باور نداشت. جلسه کمیته به این صورت ختم شد!

از آن پس هم کیسی همچنان از نتایج بررسیها و نتیجه‌گیریهای CIA ناراضی بود.

به عنوان مثال در یك مورد که بررسیهای مشابهی انجام شد و SNIF مربوط در اختیارش قرار گرفت از دستیاران ستادی خود پرسید: «من نمی‌توانم بفهمم چطور آقای «کلر استرلینگ» به تنهایی می‌تواند شواهد قانع کننده‌ای در باره تروریسم مورد پشتیبانی شوروی پیدا کند و دستگاه عریض و طویل ما

نمی‌تواند؟!» و بعد اصرار کرد «دوباره تحقیق کنید» اما از این تحقیقات پردامنه، تحلیل‌گران درجه یك CIA همیشه دست خالی برمی‌گشتند.

دستیار عالیرتبه‌ای که معمولاً کیسی را در جلسات کنگره همراهی می‌کرد، دربارهٔ این برآوردها و ارزیابیها می‌گفت: «فقط یك مشت مزخرفات. البته مجبور بودم آنها را به کنگره هم تحویل بدهم. ولی به صورتی که درواقع چیزی نگفته بودم! کیسی بالاخره ناگزیر می‌شد شاخ را بردارد، و البته با کمال اکراه.»

در سال ۱۹۸۴ کیسی به این نتیجه رسیده بود که براثر ترس از ناکامی و سالها اِعمال یك رهبری لَخت و بی‌حرارت توسط رؤسای وقت، CIA فلج شده و قشر بالای آن تبدیل به یك دستگاه بوروکراتیك سنگین وزن و کم تحرك شده که براثر آن کل سازمان خود را گرفتار قوانین و مقررات دست و پاگیر و از مد افتاده کرده و بنابراین دیگر شایستگی انجام وظایف خویش را ندارد. از این رو نومیدانه می‌کوشید به آن حیات تازه‌ای بدمد. اما چهار سال از ریاستش بر CIA می‌گذشت و هنوز خودش هم، نظیر دیگر گردانندگان سازمان، نمی‌دانست این کار را چگونه باید انجام داد.

نارضایتی او متمرکز بر دستیاران کلیدی و اصلی خودش، یعنی رؤسای دیرکتوارهای مهم، بویژه مسئولان درجه اول سرویس عملیات پنهانی بود. از نظر کیسی غالب این عده با آنکه سالها از دوران خدمت خود را به انجام عملیات جاسوسی در کشورهای خارجی گذرانده بودند، هنوز نمی‌توانستند ساده‌ترین دستورات او را اجرا کنند.

گرچه کیسی با توهماتی چند به CIA آمده وهمچنین می‌دانست که ظرف ۱۵ سال گذشته سرویس عملیات پنهانی، غالب افسران با استعداد خود را از دست داده است. معذالك به تلخی از این موضوع سرخورده شده بود که به نظرش می‌آمد DO عاری از فکر خلاق است. و علت ایجاد این مشکل نیز ترس سرویس عملیات پنهانی از به راه افتادن جنجال و سروصدا در افکار عمومی است. در نتیجه در سال ۱۹۸۴ تصمیم گرفت هرگاه خواست دست به اجرای

اقداماتی بزند که امکان دارد به شهرت و اعتبار CIA در واشنگتن لطمه وارد کند، از اشخاصی در خارج از کادر رسمی سازمان استفاده کند.

افسرانی که هریك به نحوی با ماجرای «ایران کنترا» درگیر شدند، گرچه ممکن است در جزئیات مسأله توافق نداشته باشند، اما در این مورد اتفاق نظر دارند، دلیل آنکه کیسی از سرهنگ دوم اولیورنورث، که یك افسر نیروی زمینی بود، برای اجرای این عملیات استفاده کرد این بود که می‌خواست عدم تمایل افسران عالیرتبه سازمان را در مورد توسل به اقدام‌هایی که آلوده شدن در آن مستلزم ریسك سنگین بود، به اصطلاح «دور بزند».

درواقع نورث به صورت غیررسمی و اعلام نشده رهبری عملیات را در سازمان به عهده گرفت، درحالی‌که رسماً و عملاً از لحاظ کیسی همان قهرمانی بود که بایستی به رؤیاهای شیرین او در مورد فعالیت‌های سازمان صورت واقعیت بدهد. با وجود دوستی گرمی که میان کیسی و سرهنگ دوم جوان پیدا شده و هرروز نیز محکم‌تر می‌شد، فقط تعداد انگشت شماری از افسران CIA خبر داشتند که نورث یك «مینی CIA» (یك CIA خیلی کوچك ـ م) را در داخل کاخ سفید اداره می‌کند. تنها در سال ۱۹۸۵ بود که کیسی افسران DO را در جریان عملیات نورث گذاشت و از آنها خواست، و مستقیماً دستور داد، او را از لحاظ لجستیکی یاری دهند. ضمنا آنها را مطمئن کرد، این عملیات توسط کاخ سفید تصویب شده است. این دسته بسیار محدود از افسران DO نسبت به عاقلانه بودن طرح کیسی تردید شدید داشتند، ولی دستور مستقیم و صریح گرفته بودند. CIA در خدمت رئیس جمهور بود و آنها نیز در خدمت CIA. این گروه محدود همچنین می‌دانستند، البته بدون آنکه اشاره ای بکنند، که در بارهٔ چنین عملیاتی نمی‌توانند چون و چرای زیادی داشته باشند و سؤالهای مختلفی را مطرح کنند. تاماس توتن معاون بخش خاور نزدیك CIA، پس از علنی شدن ماجرا در آغاز جنجال، در یکی از گواهیهایی که در سنا داد گفت: «باید این مسأله را به اطلاع شما برسانم، وظیفهٔ من نبود که از سرهنگ نورث درآن موقع بازپرسیهای لازم را به عمل آورم.» و این

جملات را با چنان تأسفی بیان می کرد، گویی می خواهد بگوید کاش کسی بود که در آن موقع چنین پرس و جوهایی را می کرد.

«کلر جرج» نیز که معاون رئیس «دیرکتوار عملیات» و مسئول سرویس «عملیات پنهانی» بود نسبت به اقدامات و ابتکارات سرهنگ نورث به دیده تردید می نگریست. جرج که تمام سالهای بسیار طولانی دوران خدمت خود را در عملیات خارج از کشور گذرانده بود، بویژه نسبت به خود کیسی و اقدامهای او نیز بتدریج احساس بی اعتمادی روزافزونی پیدا کرده بود، درحالی که از او رسماً خواسته می شد دستورات DCI را بی کم و کاست اجرا کند. او به طور مداوم این دستورات را زیر سؤالهای مختلف می برد. جرج از خیلی قبل براثر تماسهای مداوم شخصی روزانه با کیسی چنین عدم اعتمادی نسبت به او پیدا کرده بود.

برای مثال مدتها پیش، در سال ۱۹۸۲، جرج پس از دو دههٔ متمادی کار به عنوان یك افسر عالیرتبه عملیاتی در CIA، کاریر حرفه‌ای‌اش با انتخاب نامناسبی که از طرف کیسی صورت گرفت، و او را به عنوان «رئیس بخش روابط سازمان با کنگره» تعیین کرد، آسیب سخت دید. همان‌طور که عده‌ای درون سازمان پیش‌بینی می کردند، این یك انتصاب واقعاً فاجعه بار بود، چه او هرگز نتوانست خود را با صداقتی که برای تصدی چنین پستی موردنیاز بود، هماهنگ کند.

اعضای کمیته اطلاعات سنا محتاط بودن ذاتی او را در اینکه دیگران را نیز در دانستن تمام اطلاعاتی که دارد شریك کند، و ریشه در کاریر حرفه‌ای او داشت، وسیله‌ای برای نشان دادن بی‌اعتناییش به اصول دمکراتیك تلقی می کردند. در حالی که در اشتباه بودند. جرج پرحرارت، مثبت و سخت کوش بود، اما نظرات کیسی شخصیتش را خرد کرده بود.

سرانجام در سال ۱۹۸۴ جرج به عنوان معاون دیرکتوار عملیات منصوب شد. پستی بر قله یك کاریر موفق که از پست قبلی نیز بسیار برایش مناسب‌تر به نظر می‌رسید. اما در سال بعد وقتی فهمید که به اصرار کیسی او باید با «منوچهر

قربانی فر» ارتباط پیدا کند، مردی که در نظر CIA یك حقه باز، متقلب و کاملاً غیرشرافتمند به حساب می‌آمد، وحشت زده شد.

قربانی فر یك بازرگان ایرانی خپله، سبیلو و وراج بود که از سال ۱۹۷۹ به عنوان یك تبعیدی در فرانسه به سر می‌برد. او از مدتی قبل از این تاریخ با CIA رابطه داشت و افسران DO او را فردی «شایعه ساز» و دارای استعداد کم نظیری در «دروغ بافی» می‌شناختند. پرونده بایگانی او حاکی از آن بود که اطلاعاتی که می‌فرستد «همیشه فاقد منبع قابل اعتماد و شامل جزئیات است». همچنین علاقه‌ای شدید و شاید منحصر به فرد به اندوختن پول دارد.

با تمام اینها، کیسی در سال ۱۹۸۵ آخرین تماسهای قربانی فر را با CIA بسیار جدی تلقی کرد. چه در این تماسها مدعی شده بود روابط ویژه ای با برخی افراد دارد. البته کیسی تنها شخصی نبود که قربانی فر را یك سرمایهٔ با ارزش اطلاعاتی تلقی می کرد، بلکه «موساد» (اینتلیجنت سرویس اسرائیل) نیز او را به عنوان منبعی قابل اعتماد، از لحاظ اطلاعاتی که نسبت به ایرانیان دارد، معرفی می کرد.

کارشناسان عملیاتی در CIA و در رأس آنان جرج، بشدت با نظرات کیسی و اسرائیلی‌ها مخالف بودند و برای آنکه عقیده خود را پیش ببرند، در ژانویه سال ۱۹۸۶ قربانی فر را تحت یك آزمایش «دروغ سنجی» (پولیگراف) قرار دادند. نتایج آزمایش نشان می‌داد تمام پاسخ‌هایی که به سؤالات داده، جز در یك مورد یعنی نام خودش دروغ بوده است.

با این حال نتایج این آزمایش، کیسی را تحت تأثیر قرار نداد و او در اعتقادش نسبت به نظرات قربانی فر در سال ۱۹۸۵ همان قدر راسخ و پابرجا ماند که نسبت به عقاید منعکس شده در کتاب کلر استرلینگ در سال ۱۹۸۱. وقتی جورج به کیسی گفت که کنار آمدن با قربانی فر را نمی‌پسندد، کیسی جواب داد: نمی‌خواهد این کار را او انجام دهد و شخص دیگری را برای انجام این منظور نامزدخواهد کرد. آن وقت «چارلز آلن» یکی از برجسته‌ترین کارشناسان

ضدتروریسم و تحلیل‌گران مسائل خاورمیانه، که موهایش را در این راه سفید کرده بود، مأمور کار کردن با قربانی‌فر شد.

مسأله قربانی‌فر تنها مشکلی نبود که افسران سرویس عملیات پنهانی با کیسی و کاخ سفید، در مورد طرح پیشنهادی آنان برای گشودن راهی به ایران داشتند. یك مشکل دیگر را مورد «ریچارد سکورد» یك ژنرال بازنشسته نیروی هوایی که از لحاظ سیاسی نظراتی بشدت محافظه‌کارانه داشت، تشکیل می‌داد. او خود اعتراف کرده بود مایل است شغل جرج را در پست ریاست سرویس عملیات پنهانی CIA از دست او خارج کند و جانشینش شود. این آرزو یك فانتزی محض بود.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ سکورد در طرحی که توسط CIA هماهنگ شده بود تا جلوی فروش اسلحه قاچاق به لیبی، توسط ادویلسون را بگیرد، خود را قاطی کرده و براثر این مداخله مجبور شده بود بازنشسته شود.

ولی سکورد از طریق گذاردن اطلاعاتی که درباره ایران داشت، در اختیار چند مؤسسه سرمایه‌گذاری بین‌المللی، هنوز خود را از ماجرای اسلحه‌فروشی دور نگه نداشته بود.

شریك سکورد در این دلال‌بازیها، یك ایرانی ـ نیمه‌آمریکایی ـ به نام «آلبرت حکیم» بود. مردی کوچك اندام، با چشمانی تیز و شامه‌ای قوی برای درآوردن پول. پرونده بایگانی CIA درباره حکیم، که در شاخه ارتباطات نظامی نگهداری می‌شد، می‌گفت: بازرگانی است با تماسها و روابط وسیع بین‌المللی. معنای این جمله از نظر افسران CIA چنین بود که حکیم حاضر است با آمریکا همکاری کند، اما فقط به خاطر به جیب زدن منفعتی هرچه بیشتر. در قشرهای بالای CIA هیچ کس از همکاری با سکورد یا حکیم خوشحال نبود اما هیچ‌یك هم راه دیگری نداشتند. سکورد و حکیم به صورت افسران عملیاتی سرهنگ «نورث» درآمده بودند.

در نوامبر ۱۹۸۵، کیسی «دیوی کلاریج» رئیس عملیات پنهانی CIA در

اروپا را مأمور کرد به نورث کمك کند، تا راه را برای ارسال سلاحهای غیرقانونی او ـ که این بار محموله ای از موشکهای TOW از طریق لیسبون بود ـ هموار کند.

کلاریج و نورث با یکدیگر دوست بودند. چند سال قبل، هنگامی که کلاریج روی برنامه‌ای مربوط به آمریکای لاتین کار می کرد، این دو نفر به یکدیگر معرفی شده و او برای مجهز کردن کنتراها (ضدانقلابیون نیکاراگوا) روی کمك نورث تکیه کرده بود. درواقع نورث برای کلاریج به صورت نقطه اتکایی در کاخ سفید درآمده بود. مردی همه فن حریف که تقریباً به همان میزان همکارش در CIA از پرداختن به عملیات پنهانی لذت می برد.

کلاریج چهره‌ای درخشان با موهایی سپید و ۲۵ سال سابقه و تجربه عملیاتی در داخل DO، یك قهرمان بی‌رقیب و افسانه‌ای به حساب می آمد. با منظری خوش نما، پرزرق و برق، بی عیب و نقص، پرانرژی که سیگار از دستش نمی افتاد.

کلاریج همیشه لباس سیاه می‌پوشید و کراوات صورتی می بست، درحالی که دستمال رنگارنگ و خیره کننده ای را به عنوان پوشت در جیب بالای کتش فرو کرده و نیمی از آن را بیرون می انداخت. با چنین هیأت و سر و ظاهری، درعین حال باید هویت واقعی اش پنهان می ماند. اما چنین ظاهری را از آن جهت برای خود ساخته بود که تعمد داشت انظار دیگران را به خود جلب کند.

کسانی که زیردستش کار کرده اند درباره این کلك‌بازی او می گویند هیچکس هرگز نمی‌توانست مردی را که مثل کلاریج لباس می‌پوشید و چنان هیأت ظاهری جلب توجه کننده ای داشت، به عنوان یك مأمور CIA تلقی کند.

همکارانش در CIA همچنین دربارهٔ قدرت واقعی او اظهارنظر کرده اند: او یك افسر عملیاتی نابغه بود، از جنس موجودات نادری که با عملیات پنهانی چنان درمی آمیزند که گویی از شکم مادر اینکاره متولد شده اند.

کیسی به کلاریج اعتماد داشت و علاقه اش به او فقط یا چند نفر معدود دیگر از رؤسای قسمت‌ها در داخل سازمان قابل مقایسه بود.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ که کیسی او را کشف کرد، کلاریج ریاست «ایستگاه» CIA در رم را به عهده داشت. بعدها به توصیه کیسی به ترتیب ابتدا رئیس قسمت آمریکای لاتین و سپس مسئول کلیه عملیات جاسوسی CIA در قارهٔ اروپا شد.

کلاریج از معدود افسران CIA بود که کیسی با او روابط دوستانه شخصی برقرار کرد. او برای نظریات کلاریج درباره نقش آینده CIA نیز اهمیت زیادی قائل بود، اما بخصوص نسبت به داوریهایش درباره مسأله تروریسم در دنیای عرب ارج ویژه ای می گذارد.

کلاریج از ابتدا در قسمت خاورنزدیك سازمان شروع به کار کرده و همانجا نیز رشد یافته بود. یك افسر جزء سابق CIA که سالها زیردستش خدمت کرده بود درباره اش می گوید: درواقع ریشه کلاریج در عمق NE فرو رفته و با این بخش از سازمان جوش خورده بود. او قباله کهنهٔ NE به حساب می آمد. به خاطر سالهای متوالی خدمتش در خارج از کشور، و فعالیت برای «بخش خاورنزدیك» در سازمان، به عنوان یك «عرب شناس» همه قبولش داشتند و به نظراتش احترام می گذاردند. از این رو، وقتی نورث دربارهٔ مسأله ایران احتیاج به کمك پیدا کرد، کیسی طبعاً این مأموریت را به کلاریج داد. از ماه نوامبر ۱۹۸۵ کلاریج شروع به کار با نورث درباره ایران کرد.

اما تقریباً بلافاصله پس از قبول این پست، مرتکب خطای نادری شد، خطایی که به صورت ضربهٔ مهلکی بر کاریر حرفه ای اش اثر گذارد.

در نوامبر ۱۹۸۵ که ریچارد سکورد، ژنرال بازنشسته نیروی هوایی برای ارسال محموله قاچاق خود دچار اشکال یافتن هواپیمای مناسب شد، کلاریج نام یك شرکت هواپیمایی را که مالك اصلی آن CIA بود، دراختیار او گذاشت. چنین اشتباهی موجب شد که آه از نهاد جان «مك ماهون» معاون کل CIA برآید و او را دچار خشم و ناامیدی فراوان کند. مك ماهون می گوید: «استفاده از یك هواپیمای CIA برای انجام این مأموریت دُم CIA را به عملیاتی که مربوط به شورای امنیت ملی بود گره زد و سازمان را به صورت بخش جدایی ناپذیری از اقدامهایی که تنها

به ابتکار سرهنگ نورث صورت می‌گرفت، درآورد.»

مك ماهون با نهایت کوشش برای حفظ خونسردی و شکیبایی خود، به رئیس مستقیم کلاریج «ادوارد جوشنیم ویج» که معاون دیرکتوار عملیات (ADDO) بود، تذکر داد؛ از این پس برای ادامه این عملیات، که دیگر جنبه «اقدام پنهانی» پیدا کرده، نیاز به Finding ـ دستور ویژه رئیس جمهور، ممهور به مهر مقام ریاست جمهوری ایالات متحده ـ را دارد. تا آن زمان CIA به Finding نیازی نداشت، چون سازمان واقعاً و به طور مستقیم خود را در جریان عملیات آلوده نکرده بود. و نه تنها به دستور کتبی رئیس جمهوری احتیاج بود، بلکه برای ماستمالی خطای کلاریج، باید این دستور به تاریخی قبل از آنکه هواپیمای CIA در این عملیات مورد استفاده قرار گرفت، صادر می‌شد.

کیسی برای مجازات کلاریج در مورد این گاف بزرگی که مرتکب شده بود، ناگزیر شد سمت او را تغییر دهد، و مأمور یکی از پروژه های بی اهمیت خود ـ یعنی مطالعه درباره راههایی که CIA بتواند با استفاده از آن در مقابله با تروریسم پیروز شود ـ سازد.

ضمناً برنامه‌ریزی برای محمولات اسلحه نورث رسماً به بخش NE محول شد که ریاست آن با «برت دان» و معاونتش با «تاماس توتن» بود. توتن با تمام اکراهی که از کار کردن با اشخاصی نظیر قربانی فر، سکورد و حکیم داشت (و تمام آنها به نظرش آدمهای بی‌بو و خاصیتی می‌آمدند) تصمیم گرفت رهبری عملیات را شخصاً به دست گیرد. توتن یك افسر کهنه کار با ۳۰ سال سابقه خدمت بود. مردی بسیار فروتن که مدارج ترقی را از انتهای نردبان، به عنوان یك افسر جزء و سپس رئیس «ایستگاه» پله پله پیموده بود. مع‌ذالك بیشتر سنوات خدمت خود را در لانگلی به سر برده بود. چه از مأموریت‌های خارج از کشور چندان خوشش نمی‌آمد و دلیل آن هم بیشتر، آن طور که لغزخوانهای سازمان می گفتند این بود که همسرش می‌خواست شوهرش را همیشه کنار خود داشته باشد.

به دلایل متعددی همقطاران توتن او را افسری که از استعداد ویژه‌ای

برخوردار باشد نمی‌دانستند. یکی از آنها می‌گفت، ما تواناییهای او را حتی در حد افسر متوسطی هم به حساب نمی‌آوریم. پس از آنکه مدتی در قاهره و امان خدمت کرد همکارانش گفتند فقط یك افسر عملیات محلی در حد متوسط است و هرگز او را در ردیف افسرانی نظیر کلاریج و دان نمی‌آوردند.

اما توتن در عمل ثابت کرد که لغزخوانها در باره او اشتباه می‌کردند. با وجود آنکه کسی تصور نمی‌کرد او بتواند مدارج سلسله مراتب ترقی در سازمان را طی کند، اما تسلط حرفه‌ای محکم ـ گو آنکه بدون هیجان ـ او در سالهای ۱۹۷۰ ثمرات خود را در قاهره ـ شهری که به آمریکایی‌ها با نظر خوبی نگاه نمی‌کردند ـ به بار آورد. طبق روایتی که در لانگلی ـ هنگامی که به سمت مهم معاون رئیس دیرکتوار عملیات منصوب شد ـ بر سر زبانها رواج داشت، توتن موفق شده بود تماسهای بسیار مهمی در داخل دستگاه حکومتی مصر برقرار کند و گزارش موفقیت خود را در این زمینه نیز به لانگلی فرستاده بود. پیروزی او بویژه از این لحاظ واجد اهمیت فراوان بود که «جمال عبدالناصر» رئیس جمهوری مصر «مخابرات العام» یا اینتلیجنس سرویس مصر را به صورت شاخه‌ای از KGB درآورده بود و این امر هرگونه کوشش CIA را برای رهبری عملیاتی در مصر به صورتی باورنکردنی مشکل کرده بود. ناصر در سپتامبر ۱۹۷۰ درگذشت و جانشین او انورسادات فقط چند گام توأم با احتیاط فراوان در راه تغییر روابط اطلاعاتی گذشته کشور برداشته بود. «جمهوری شوروی مصر» آن‌طور که KGB این دولت را می‌نامید کماکان به صورتی استوار جزو اقمار شوروی قرار داشت.

وقتی توتن مأمور قاهره شد، این امر را که بتواند در آن کشور جای پای کوچکی برای خود پیدا کند، واقعاً کاری بسیار دشوار و تقریباً غیرممکن یافت. هر حرکت کوچك او ضبط می‌شد و غیرضروری‌ترین و بی‌خاصیت‌ترین تماس‌هایش مورد سؤال قرار می‌گرفت، و گاهی حتی از این وضع احساس شکنجه می‌کرد.

«مخابرات» مصر پس از جنگ دوم جهانی اصولاً توسط افسران نازی

سابق، که از آن کشور سردرآورده بودند پی‌ریزی شده و ظرف مدت ۴۵ سالی که از تأسیس آن می‌گذشت، تغییر چندانی در وضعش داده نشده بود.

از سال ۱۹۷۱ «ایستگاه» CIA در قاهره در قسمت حفظ منافع آمریکا در سفارت اسپانیا در این شهر مستقر شده بود. توتن، به عنوان یکی از تازه واردترین افسران این پایگاه، تصمیم گرفت راهی برای نفوذ CIA در داخل دولت مصر بگشاید. با درنظر داشتن این نکته به طور مداوم در ذهن خویش، او با «اشرف مروان» باب دوستی گشود. مروان که از رهبران درجه اول مصر بود، همواره در جلسات کابینه در کنار «جمال عبدالناصر» جای داشت و به عنوان نزدیك‌ترین مشاور رئیس جمهوری مصر خدمت می‌کرد. ضمن این دوستی توتن تشخیص داد اشرف مروان یکی از قابل حصولترین هدفهای CIA برای دراختیار گرفتن است، چه نسبت به نفوذ روزافزون شوروی در کشورش بشدت تردید داشت و مخالف سرسخت اتکای هرچه بیشتر مصر به شوروی که شاهد آن بود، بشمار می‌رفت.

علاوه براین او نسبت به آمریکا با نظر ستایش آمیزی می‌نگریست و همچنین به «سامی شرف» رئیس اینتلیجنت سرویس مصر، که مردی تنومند، با قیافه‌ای بیروح بود، و از اینکه ناظر شکنجه قربانیان خود باشد لذت می‌برد، مطلقاً اعتماد نداشت.

شرف مهم‌ترین عامل KGB در مصر بود و از بزرگترین پشتیبانان شوروی در محفل داخلی و نزدیك به سادات محسوب می‌شد. مذاکرات نهایی توتن با اشرف مروان به نتایجی انجامید که به وقوع یك معجزه بیشتر شباهت داشت، در ماه مه ۱۹۷۱ مقامهای عالیرتبه CIA در لانگلی به قدری تحت تأثیر موضع ضدشوروی مروان قرار گرفتند که به این نتیجه رسیدند او می‌تواند نقش عامل کلیدی را در بیرون کشیدن مصر از کشورهای اقمار شوروی بازی کند. حق با آنها بود.

در یکی از صبحهای ماه مه ۱۹۷۱، توتن تلگرام فوق‌العاده مهمی از لانگلی

دریافت داشت که در آن هشدار داده شده بود توطئه‌ای از طرف KGB برای سرنگون کردن سادات در دست اجراست. به دست آوردن اطلاعات دقیقی دربارهٔ چگونگی جزئیات کودتا، کار مشکلی محسوب می‌شد. بویژه آنکه اینتلیجنت سرویس مصر زیر نظر سامی شرف قرار داشت. با وجود این، با کنار هم قرار دادن اطلاعات گوناگون و پیچیده ای که از منابع دیگر بسختی به دست آمده بود، نتیجه گرفته می‌شد این کودتا توسط چند تن از نزدیك‌ترین دستیاران سادات که حقوق بگیر KGB بودند، قرار است انجام شود و رئیس جمهوری مصر را به قتل برسانند. منبع این اطلاعات که CIA آن را موثق تشخیص می‌داد، یك دیپلمات حرفه‌ای روس به نام «ولادیمیر نیکلایویچ زاخارف» بود که در آن زمان در کویت خدمت می‌کرد و ضمناً با KGB نیز همکاری داشت. زاخارف قبلاً نیز مدتی در مصر خدمت کرده بود. ولی در سراسر سالهای ۱۹۶۰ به بعد همکار CIA محسوب می‌شد. زاخارف احساس می‌کرد در این اواخر مورد سوءظن روزافزون همکارانش در KGB که در کویت بودند، قرار گرفته است. زاخارف بدگمانی خود را در این باره به رابط خویش با CIA که یك افسر عملیاتی NE و رئیس پایگاه CIA در کویت بود، اطلاع داد.

گزارش زاخارف در بارهٔ توطئه کودتا، همزمان شد با اطلاعاتی که از طریق عمال نفوذی CIA در مصر، به وسیلهٔ ضبط ارتباطات تلفنی و گفتگوهای توطئه‌گران به دست آمد. نتیجه کلی این اطلاعات تصویری به دست می‌داد که حاکی از احتمال پیروزی کودتا بود.

نتایج چنین پیروزی برای شوروی خیره کننده محسوب می‌شد. سقوط سادات، مصر را در حلقهٔ اقمار شوروی، به صورت محکم نگه می‌داشت و میلیاردها روبلی که روسها روی پروژه سد آسوان ـ بزرگترین هدف ملی عبدالناصر ـ خرج کرده بودند، بآسانی بازده خود را می‌پرداخت.

در آن صبح درخشان ماه مه سال ۱۹۷۱، توتن سه ساعت وقت صرف کرد تا دُم خود را از تله‌ای که به وسیله آن مأموران مخابرات مصر محاصره‌اش کرده

بودند نجات دهد، اما سرانجام توانست خود را به منبع مصری خویش، مروان برساند. بیش از مقدار لزوم وقت داشت تا اشرف مروان را در جزئیات توطئه کودتایی که علیه سادات طرح ریزی شده بود، بگذارد. او به طور کامل برای مروان توضیح داد چگونه سرویس اطلاعاتی خود سادات به وی خیانت می کند، چه امتیازاتی فرماندهان نظامی سادات از KGB می گیرند، و چگونه عالی مقامترین افسر اطلاعاتی مصر در زمان ناصر و اینك سادات، علیه او و برای روسها کار می کرده است.

ظرف چند روز پس از این ملاقات سادات کمر کودتا را شکست و رهبران اصلی آن را دستگیر کرد. مهم‌ترین مدرك توتن نوارضبط شدهٔ مکالمات توطئه گران بود که صبح روز ۱۱ مه، مروان آن را روی میز سادات گذاشت. این مکالمات بخوبی نشان می‌داد که سامی شرف رئیس کل مخابرات مصر همچنین معاون رئیس جمهوری علی صبری، هردو بخش مهمی از اجرای توطئه را به عهده داشته‌اند. از طرف KGB علی صبری برای احراز پست جانشینی سادات، پس از سرنگونی و قتل وی، در نظر گرفته شده بود.

توتن، قهرمان شناخته نشدهٔ مصر محسوب شد، یك افسر CIA که زیرکی و هشیاری حرفه ای اش نتایج درخشان خود را به صورتی باور نکردنی ظاهر ساخته بود. پس از شکست توطئه کودتا، آمریکا فعالیت خود را با سرعت مافوق تصوری آغاز کرده تا مصر را به صورت یك کشور متحد خود درآورد و بویژه «کمال ادهم» را که در آن زمان ریاست اینتلیجنس سرویس عربستان سعودی را به عهده داشت، زیر فشار گذارد تا از طریق مروان، سادات را ناگزیر کند کشور خود را به سوی غرب متمایل سازد.

این کار بزرگی بود که توسط توتن انجام گرفت و با یاری اندکی شانس، مساعی اش در این زمینه به پیروزی رسید.

از آن پس همواره از او به عنوان مردی یاد می‌شد که توانست به تنهایی دولت سادات را از حلقه اقمار شوروی خارج کند.

این امر بسادگی، پیروزی بزرگی برای CIA محسوب می‌شد که نتیجه آن صرف میلیاردها روبل را از جانب مسکو، برای آنکه مصر را تبدیل به یك جمهوری شوروی کند، برباد داد.

برای آمریکا، نتیجه این پیروزی شیرین‌تر از آن بود که حتی بتوان تصورش را کرد.

در سالهای بعد از توقیف شرف و صبری، هزاران روسی را از مصر بیرون ریختند، منابع اطلاعاتی آنها در این کشور به دام افتادند، محاکمه و زندانی شدند و سفارت شوروی در قاهره در پشت دیوارهای آجری بلند خود در آن شهر در انزوا ماند.

براثر اطلاعاتی که زاخارف داده بود CIA موفق شد تا آخرین نفر از افراد اطلاعاتی و عوامل شوروی در مصر را شناسایی کند که درواقع «جمهوری شوروی مصر» سابق را به صورت یك «گولاگ» KGB درآورده بودند.

از پاداشهای مهم دیگر که بر اثر این پیروزی نصیب آمریکا شد، و مصر را به صورت یك متحد نزدیك این کشور درآورد، تأسیس یك گردان کاملاً مجهز صحرایی به نام «گروه سرخ» در ارتش این کشور بود. مرکز این گردان که مرکب از تانکها و نفربرهای ساخت شوروی بود، اینك در کالیفرنیاست و برای آموزش سربازان آمریکا و آشنایی آنها با این امر که تاکتیك‌های جنگ آینده چگونه خواهد بود، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

تمام اینها را سادات به عنوان «نمایشی از احساسات قدردانی و حقشناسی خود نسبت به ایالات متحده» به آن کشور فرستاد.

مأموریت خارجی بعدی توتن تا این حد موفق نبود. در اواخر دهه ۱۹۷۰ او به عنوان رئیس «ایستگاه» CIA در اردن منصوب و مأمور شد با ملك حسین پادشاه آن کشور، که در آن زمان مهم‌ترین متحد آمریکا در خاورمیانه محسوب می‌شد، کار کند.

«ایستگاه» CIA در امان، که به توتن به ارث رسیده بود، میراثی دچار تفرقهٔ

داخلی و از لحاظ روحی خلع سلاح شده بود که در آن تحریکات جنسی نیز راه یافته بود.

آن‌طور که چند تن از افسران CIA که با اوضاع «ایستگاه» اردن آشنایی داشتند می‌گویند، چند ماه پس از آنکه توتن وارد امان شد، متوجه گردید یکی از زنهایی که به عنوان منشی در این ایستگاه کار می‌کرد، دارای روابط عاشقانه با یك افسر اطلاعاتی اردن است که این افسر به نوبه خود یك عامل KGB بود. نفس این ماجرای جنجالی به صورتی بود که امکان داشت سوابق حرفه‌ای توتن را برای همیشه خراب کند، اما توتن اینجا هم مثل قاهره بسرعت دست به کار شد. ابتدا فوراً منشی را اخراج کرد. سپس گزارش مشروحی از آنچه را روی داده بود برای لانگلی فرستاد و بالاخره با هیأتی که از طرف CIA برای بازرسی دقیق درباره وضع آن «ایستگاه» به محل فرستاده بود، همکاری کامل کرد. گرچه این ماجرای جنجالی کوچك ناراحت کننده بود، ولی نتایج مهلکی به بار نیاورد.

برای توتن بعداً گرفتاری دیگری پیش آمد. ملك حسین از او خوشش نمی‌آمد، چه بر خلاف اسلاف خود، توتن به سواری و شکار علاقه‌ای نداشت. دو امتیازی که به نظر پادشاه اردن برخورداری از آن شرط اصلی موفقیت هر افسر اطلاعاتی آمریکایی بود.

یك بار توتن همراه شاه حسین به سواری و شکار رفت، اما نتیجه دلسرد کننده بود. پس از آن شاه اردن لانگلی را زیر فشار گذاشت که توتن را تغییر دهند. مقامات عالی رتبه CIA با این امر موافق نبودند، ولی بالاخره مجبور شدند او را احضار و مأمور خدمت در تبعیدگاه مورد علاقه CIA یعنی سرویس خدمات فنی نمایند.

چند سال آینده، یعنی تا اواسط دهه ۱۹۸۰ پربارترین سالهای خدمت توتن محسوب شد. او در زمینه سازمانهای تروریستی به صورت یك کارشناس برجسته درآمد و با اثبات این مطلب که از متخصصین درجهٔ اول مسائل مربوط به سیاستهای خاورمیانه است، راه خود را به سوی رهبری DO گشود. وقتی به

معاونت رئیس کل DO «دیرکتوار عملیات» برگزیده شد، دیگر به فلسفهٔ مهارت حرفه‌ای سنتی، که بین خود افسران CIA، خیلی‌ها آن را احمقانه می‌دانند، ولی به هرحال موفقیت‌آمیزترین اقدامات سازمان از این طریق به دست آمده، اعتقاد کامل پیدا کرده بود. به دلیل همین اعتقاد به مهارت حرفه‌ای سنتی بود که پشتیبانی کیسی از ابتکارات سرهنگ نورث را نمی‌پسندید. آن‌طور که خودش گفته است، در عملیاتی که نورث در پیش داشت چیزی بود که «از آن بوی خوشی نمی‌امد.» با این وجود در این مورد دستورات صریحی دریافت کرده بود و ابتکار نورث از پشتیبانی رئیس جمهور برخوردار بود. به نظر توتن در چنین مواردی بهترین کاری که هر افسر CIA می‌توانست انجام دهد آن بود که وقتی چنین ابتکاراتی در عمل متلاشی می‌شود ـ که غالباً نیز این اتفاق می‌افتاد ـ کوشش کند تمام کاسه کوزه‌ها بر سر CIA خرد نشود.

در فوریه ۱۹۸۶ به نظر توتن رسید راهی یافته که با استفاده از آن می‌توان در این عملیات از شدت آسیب‌پذیری CIA کاست. در آن تاریخ وقتی به اتفاق نورث از جلسه‌ای در آلمان غربی برمی‌گشتند که به خاطر ایجاد تسهیلات برای عملیات ارسال اسلحه در آینده تشکیل شده بود، توتن به ملایمت به نورث گفت؛ به نظر من سکورد، حکیم و قربانی فر واسطه‌های مناسبی که CIAبتواند با آنها وارد معامله شود، نیستند.

او عقاید انتقادی خود را در باره آنها فقط به صورت یك اظهارنظر حرفه‌ای مطرح کرد و گفت: به نظر من او به مترجمی بهتر از حکیم یا قربانی فر نیاز دارد.

بعدها در این باره گفت: البته من کسی نیستم که برای پیشبرد نظراتم همواره درصدد اصرار کردن برآیم و بندرت چنین کاری می‌کنم. وقتی نورث با نظر او موافقت نکرد، آن‌وقت صریحاً گفت؛ به نظر من صلاح نیست این غریبه‌ها را در چنین عملیاتی دخالت دهیم، بخصوص که این برنامهٔ اسلحه در برابر گروگان، به صورت سیاست رسمی دولت درآمده است. آن‌وقت گفت؛ بسیار خوشحال می‌شود یك افسر مورد اعتماد CIA را که به زبان فارسی کاملاً مسلط است به او

معرفی کند. چیزی که درآن موقع توتن به نورث نگفت این بود که می ترسد ابتکار ارسال اسلحه، در میان راه با سیاست پشتیبانی از کنتراهای دولت آمریکا برخورد پیدا کند و از آنجا که بخش مربوط به فرستادن کمك برای کنتراها نیز توسط سکورد اداره می شد، این امکان کاملاً وجود داشت. بعداً در این باره توتن توضیح داد رسم ما چنین است اگر بتوانیم، مکانیسم دو عملیات جداگانه را در یکدیگر ادغام نکنیم.

از تحقیقاتی که پس از ماجرا، کنگره به عمل آورد، اینك کاملاً روشن شده است که توتن عقیده داشت وظیفه او آن است که CIA را تا آنجایی که مقدور باشد، از ابتکار نورث در ارسال اسلحه دور نگه دارد، اما به صورتی که عملاً دستورات کیسی و یا تمایلات رئیس جمهور را خنثی نکند. و در حالی که اصرار داشت این عملیات مربوط به NSC «شورای امنیت ملی» است، خوب معلوم بود هدفش این است، مرتکب خبطی که قبلاً دیوی کلاریج در ماه نوامبر مرتکب شده بود، نشود.

با وجود این می‌دانست هرچقدر هم برای محافظت CIA در این عملیات بکوشد، سرانجام افسران سازمان به صورتی اجتناب ناپذیر درگیر ماجرا خواهند شد. از این رو توتن عقیده داشت وقتی گند قضیه درامد، باید شخصی آنجا باشد که توجه تحقیقات کنگره و تحقیق‌گران را از CIA به جای دیگر متوجه کند.

تمام شرایط مطلوب برای اجرای نظرات کیسی، در «جرج کیو» افسر بازنشستهٔ CIA جمع بود. یك افسر قدیمی و کهنه کار که نبردهای طولانی در این سازمان موهایش را سفید کرده بود و زبان چرب و نرمی هم داشت.

«جرج کیو» سابقاً رئیس ایستگاه CIA در تهران بود. استعداد کم نظیری برای یاد گرفتن زبان داشت و از این رو فارسی را با تسلط صحبت می کرد و بعلاوه ایرانیان را خوب می شناخت.

از همه مهم‌تر اینکه مثل خود توتن این شامه را داشت تا به محض آنکه عملیاتی خوب در مسیر خود پیشرفت نکرد، آن را بو بکشد. کیو نیز مانند بسیاری

از افسران بازنشستهٔ هم نسل خود، یك شكاك مادرزاد بود و بار سنگینی را نیز بدوش می کشید، چه بایستی آخرین سالهای عمرش را صرف رسیدگی و بهبود اوضاع خانواده اش کند که طی سالهای طولانی خدمت خود در CIA از این کار مهم غفلت کرده بود.

انتخاب کیو برای آنکه در رأس عملیات مربوط به اجرای ابتکار سرهنگ نورث قرار گیرد، به دو دلیل دیگر نیز بسیار مناسب به نظر می‌رسید.

اول آنکه کیو پس از بازنشستگی دیگر دراستخدام رسمی سازمان نبود، ولی به عنوان مشاور پاره وقت با CIA همکاری داشت. دوم آنکه قربانی فر را خوب می‌شناخت. او روابط خود را با ایرانی‌ها از اوایل دهه ۱۹۸۰ قطع کرده و همچنین برای پی بردن به صحت اظهارات قربانی فر از دو ماه پیش، پیشنهاد کرد یك آزمایش دروغ سنجی (پولیگراف) روی شخص موردنظر انجام شود. توتن و کلرجرج روز ۵ مارس با کیو در لانگلی ملاقات کردند.

توتن می‌دانست این امر که سازمان دوباره درصدد کار کردن با قربانی فر برآمده، او را بشدت متعجب خواهد کرد، از این رو از پیش به فکر افتاد اثر وارد آمدن ضربه را بگیرد. از این رو ابتدا به او پیشنهادی برای یك ملاقات داد. کیو هوشیارانه کنایه توتن را به سخره گرفت و گفت با من چکار داری؟ اصل موضوع را بگو.

توتن مؤدبانه و با مهربانی سری تکان داد و درحالی که خودش را به کیو نزدیك می کرد گفت: سازمان می‌خواهد به NSC کمك کند تا به ایران اسلحه بفرستد و از این اقدام دو هدف موردنظر است: اول آنکه راهی از این کشور به سوی ایالات متحده گشوده شود و دوم اینکه گروگانهای آمریکایی در لبنان آزاد شوند. آن‌گاه توتن افزود: سلاحها قرار است توسط واسطه‌های اولیور نورث ارسال شود و یکی از این واسطه‌ها هم قربانی فر است.

عکس‌العمل کیو به این اظهارات همان بود که توتن امید به آن بسته بود. کیو گفت: پس از اینکه من از این ابتکار مطلع شدم، فکر می کردم توصیه‌ام به تو ـ و

تصور می کنم همچنین به کلر جرج ـ باید این باشد که شرکت افسران شاغل سازمان در عملیات مربوط به آن، تا آنجا که امکان دارد، محدود شود. چه همان طور که مثل روز برایم روشن است، روزی که گند این کار درآید، همان طور که می دانی سوابق حرفه ای کادر شاغل در چنین عملیاتی یکسره بر باد خواهد رفت. چون من بازنشسته هستم و به صورت آزاد و پاره وقت برای شما کار می کنم از این رو از نظر من مسأله اهمیتی نخواهد داشت.

کیو وظیفه اش را خوب انجام داد. او به عنوان واسطهٔ مورد اعتماد سازمان در اختیار عملیات مربوط به ابتکار نورث قرار گرفت و مرتباً بالادستهای خود را در جریان جنبه های قابل تأمل عملیات قرار می داد.

به طور خلاصه برجسته ترین افسران عملیاتی نظیر توتن، جرج و دیگران کوشش کردند که در عملیات کیسی ـ نورث همان نقشی را بازی کنند که دیگران در باره عملیات کیسی که مربوط به رشید می شد، بازی کرده بودند. آنها سعی می کردند این عملیات را کنترل کنند و امیدوار بودند سرانجام بتوانند آن را بکلی متوقف سازند.

و در همان حال که تلاشهای آنان نهایتاً مواجه با شکست می شد، همان طور که از قبل هم ترس آن را داشتند، دست به اقداماتی می زدند تا روزی که بر سر قضیه جنجال عمومی به راه افتاد، حتی المقدور دست و بال تعداد کمتری از افسران در قضیه بند باشد. وقتی آنها بالاخره نتوانستند به کیسی حالی کنند که کل عملیات براساس یك فرض باطل قرار دارد (به این ترتیب که در داخل حکومت ایران واقعاً اشخاصی به نام میانه رو وجود نداشت) استراتژی آنها براین قرار گرفت که نتیجه آن کمترین اثر نامطلوب را بر CIA بگذارد. از نظر کلی ـلااقل برای مدت زمانی ـ آنها در این زمینه موفق شدند.

مهم ترین درسی که افسران عالیرتبه CIA فرا می گیرند این است که چطور از جزر و مدهایی که در طول خدمتشان پیش می آید، جان سالم به در برند.

تاماس توتن از افتضاح امان جان سالم به در برد. جرج کیو از امواج

انقلابی که در تهران بتدریج نضج گرفت، توانست گلیم خود را از آب بیرون کشد و کلر جرج در جریان درونی و زشت جنگ سرد در اروپا و آفریقا به هرحال خود را از معرکه نجات داد و هرکدام آنها توانستند دوران ۶ساله ریاست ویلیام کیسی را تحمل کنند و پشت سر بگذارند. تجارب این ۶ ساله می تواند موضوع تفسیری باشد که چگونه سازمان به خود می نگرد، و درعین حال به چه ترتیب، افسران اداره کننده آن تلاش دارند تا سازمان را در برابر حملاتی که به سنت‌های چهل و چند ساله آن می شود، محافظت کنند. در این دورهٔ «عملیات گروگان در برابر اسلحه» نقطه قابل توجهی را تشکیل می‌دهد.

این جنجال میزان توانایی تصوری CIA را، که یك افسانه آمریکایی ملودراماتیك و بعضی اوقات حتی رمانتیك، در باره سازمانی پرقدرت، متشکل از جاسوسانی که تعهد آنها به پنهانکاری، پرده ای به کارهای روزانهٔ هزار چهره آن می کشد به وجود آورده، عریان کرد. یك برداشت صحیح تر و دقیق تر مجازی از آن مقایسه با صحنه‌ای از نمایشنامه «اوز، جادوگر شهر زمرد» است. وقتی که «دوروتی» جوان سرانجام به شهر زمرد می‌رسد، با نهایت سرخوردگی متوجه می شود که جادوگر «پیر مردِ الکن، گاهی اوقات پریشان حواس اما درعین حال خوش قلب و مهربان، قدرتی بسیار کمتر از آن دارد که دخترك حتی ممکن بود تصورش را بکند.»

«تنها راز صحیحی که او دارد این است که می‌داند قدرتش متکی بر توهم است. او می تواند اهرمهای سنگین را به صورتی استادانه به حرکت درآورد که بیننده تصور کند از قُدرتی بی نهایت بهره مند است، اما در پایان دخترك متوجه می شود که قادر به انجام کار دیگری نیست و کیسه ترفندهایش تهی است. او فقط یك شارلاتان است.»

پیام اصلی جادوگر در این نمایشنامه «به مردی که پشت پرده خود را پنهان کرده توجه مکن» ـ درست مانند کیسی ـ این است که هیچکس حق ندارد از خیلی نزدیك ببیند که او دارد چه می کند.

و تضاد اصلی و تناقضی که در دوران خدمت ۶ ساله کیسی به عنوان DCI وجود دارد، درست در این نکته تمرکز یافته است. در همان حالی که با تجربه ترین افسران عملیات پنهانی کیسی تعهد خودرا به شیوهٔ فعالیت عملیاتی او جشن می گرفتند و به رخ می کشیدند، ضمناً کوشش داشتند که اثرات طرحهای او را خنثی کنند، در حالی که این افسران سلف کیسی یعنی دریاسالار استانسفیلد ترنر را سعی می کردند به جلو برانند و او را سریع تر به حرکت دراورند، در مورد کیسی برعکس سعی در کشیدن دهنه و مهار کردن او داشتند.

اما در همان حال، کیسی را ستایش و از وی دفاع می کردند، چه او به یاد آورنده آن چیزی بود که زمانی آنها بودند و امید داشتند بار دیگر به آن موضع دست یابند.

حتی «تاماس پولگار» رئیس مشهور سابق ایستگاه CIA در سایگون که به وسیله سنا استخدام شد تا در بارهٔ ماجرای ایران ـ کنترا تحقیقات وسیعی انجام دهد، نتوانست خود را راضی کند تا از ارزش کیسی بکاهد.

پولگار گفت او آنچه را انجام داد که تصور می کرد درست است. گرچه در CIA مسائل و مشکلاتی وجود دارد، اما در آنجا کیسی مورد احترام است.

دکتر آر.اس کلاین نیز همین مسأله را به صورتی دیگر، ولی با همین مفهوم مطرح می نماید.

وی که از پیش کسوتان بازنشستگان CIA است، می گوید: کیسی مشکلات اداری وحشتناکی داشت و من تصور نمی کنم که این جنبه نقطه مثبت او بود، اما او غرور سازمان را درك می کرد و همچنین از احساس کارکنان سرویس عملیات پنهانی نسبت به برگزیدگان آگاه بود.

تمام احتجاجاتی که نسبت به او می شود، به گونه‌ای جنبه عذرخواهی نسبت به اقداماتش را دارد. اگر کیسی دچار اشتباهی می شد، مدافعانش می گفتند علت اصلی آن است که او اعتقاد دارد CIA می تواند دشمنان آمریکا را شکست دهد.

سازمان بخشی از بوروکراسی حاکم بود که می توانست اوضاع را بروشنی ببیند. یکی از افسران سازمان می گوید؛ حتی در همان حال که سازمان را به دلیل آنکه به اندازه کافی قدرت ابتکار ندارد، مورد انتقاد قرار می‌داد، توانایی آن را در انجام وظایفی که به عهده داشت، می ستود. تضادهای درون سازمانی او را رنج می‌داد و وظایفی که سازمان در برابر آن متعهد می شد، موجبات رضایت خاطرش را فراهم می کرد، ولی سرانجام می‌دانست که CIA هم به عنوان بخشی از حاکمیت، نظیر بخش‌های دیگر، یك بوروکراسی است.

دوران کیسی به عنوان رئیس کل اطلاعات مرکزی با خطرات بسیار مواجه بود. از جمله این تهدید که خود DCI موجبات سقوط آن را فراهم آورد. ضمن آنکه در این دوران ۶ ساله کارهای بسیار انجام شد (سازمان با شوروی در افغانستان جنگید و پیشروی آن کشور را زیر کنترل درآورد ـ یك سازمان عمده تروریستی در اروپا را درهم شکست و به تجدید حیات منابع اطلاعاتی انسانی پرداخت که برای هر سازمان و هرنوع عملیات اطلاعاتی، یك نیاز بنیادین به حساب می آید) عقب نشینی‌های جدی نیز پیش آمد. کیسی در مورد این مسأله که توسل به عملیات پنهانی نیاز به شرایط و رعایت مقررات خاص دارد، در برابر کنگره از تشریح موقعیت صحیح و دادن توضیح صریح طفره رفت و هنگامی که صریحاً می گفت از مین گذاری بندرگاه نیکاراگوا بی اطلاع است، ناگهان صدور اعلامیه ای از طرف ضدانقلابیون مورد پشتیبانی CIA که مسئولیت این جنایت را به عهده می گرفتند و به آن افتخار می کردند، مچش را در برابر کنگره باز می کرد. او درست در هنگامی مُرد که کنگره در مورد ماجرای ایران کنترا، CIA را به خاطر نقش آن در جریان زیر سؤال برده بود.

به رغم این مسائل CIA از دوران ریاست ۶ ساله کیسی هم جان سالم به در برد و خود را آماده یافت، زیرنظر رئیس جدیدش «ویلیام وبستر» انجام وظیفه کند. انتصاب غافلگیر کنندهٔ قاضی «ویلیام وبستر» امیدهایی را به وجود آورد که حتی از طرف سرسخت‌ترین منتقدانش نیز تأیید می شد که او شاید بتواند آنچه را

«جین کرک پاتریک» مدعی شده بود کیسی انجام داده، در دوران ریاست خود انجام دهد. یعنی از قانون تبعیت کند و CIA را دوباره به همان موضع قابل احترامی برگرداند که بحق، مکان خویش را بر تارك جامعه اطلاعاتی آمریکا بازیابد، اما یك سؤال وجود داشت:

آیا یك غریبه مانند وبستر، که بزحمت حتی با درون جامعه اطلاعاتی بین المللی مختصر آشنایی داشت، برای اجرای وظایف بیزانس مانند سنت‌های لانگلی مناسب بود؟

روز ۷ مه، در پایان مراسم عزاداری ویلیام کیسی، تابوت وی به وسیله ۶ تابوت کش به محلی که جماعتی برای مراسم تدفین در آنجا گرد آمده بودند، حمل شد.

نه پرزیدنت ریگان، نه دیگر مقامهای درجه اول آمریکایی در مراسمی که بر مزار وی انجام می شد، شرکت نکردند و به جای آن تصمیم گرفتند به واشنگتن باز گردند، جایی که سیلی از سؤالها در باره اقدامهای محرمانه‌ای که کیسی تصور می کرد بر آنها رهبری دارد، در انتظارشان بود و تصادفِ بجای آن روز را با سوءتفاهمی به پایان برد، گویی این سوءتفاهم مظهری از سراسر دوران ریاست ۶ ساله کیسی بر CIA به شمار می‌رفت.

جریان سوءتفاهم ناشی از غرش کر کنندهٔ موتور هلیکوپتر بود. وقتی ریگان سوار بر هلی کوپتر می شد، در میان این سروصدا یکی از خبرنگاران از او پرسید، آیا شما به صندوق کیسی ـ کنترا کمك کرده اید؟ ریگان سرش را به علامت تأیید و تصدیق به پایین تکان داد. بعد مارلین فیتز واتر سخنگوی ریاست جمهوری که می کوشید این سوءتفاهم را برطرف کند توضیح داد؛ وقتی رئیس جمهوری سرش را به علامت تصدیق تکان داد، تصور می کرد خبرنگار از او پرسیده است آیا مراسم تشییع جنازه و عزاداری خوب برگزار شد؟!

فصل دوم

رئیس جدید

«هاواردبیکر» ناراحت بود. سناتور سابق ایالت «تنسی»، که زمانی نیز کاندیدای ریاست جمهوری شده بود، تنها ۷۲ ساعت پس از آنکه حکم انتصاب به ریاست «ستاد» کاخ سفید را دریافت کرد، با اولین بحران عمده در پست جدید خود روبرو شده بود. دولت ریگان نمی‌توانست جانشینی برای بیل کیسی، به عنوان سرجاسوس کل ایالات متحده پیدا کند.

مدتها قبل از آنکه بیکر به کاخ سفید بیاید، سنا اولین نامزد ریگان یعنی «رابرت گیتس» را برای تصدی پست DCI جدید، با سؤالاتی که در باره مسأله شرکت وی در جنجال ایران ـ کنترا مطرح کرده بود، بلوکه کرد و رئیس جمهوری نام او را از لیست نامزدهای خویش برای احراز این سمت خط زد. با حذف گیتس، اینك بیکر در باره سناتور تکزاس، «جان تاور» برای تصدی این مقام فکر می‌کرد.

روز دوشنبه دوم مارس ۱۹۸۷، درست یك روز قبل از آنکه رئیس جمهور نامزد جدید را می‌خواست اعلام کند، وقتی بیکر نام «تاور» را با ریگان در میان گذارد، به نظر می‌رسید تاور حاضر است این پست را بپذیرد. گرچه تاور صریحاً

موافقت خود را اعلام نکرده بود، ولی تا آنجایی که بیکر به نظرش می‌رسید، کوچك‌ترین تردیدی در این باره که ممکن است وی زیر بار نرود، نداشت.

حتی گیتس، که هنوز کفالت DCI را به عهده داشت، تصور می‌کرد نامزدی تاور در خود سازمان با استقبال روبرو شود. گرچه این مسأله حقیقت داشت که تاور فاقد اطلاعات لازم برای تصدی چنین پستی است، ولی گیتس می‌دانست که رهبران CIA بی‌صبرانه مشتاق هاله‌ای از اعتبار و احترام هستند که نام تاور، به سازمان آنها می‌بخشید.

از این گذشته گیتس باخبر بود که سازمان به یك نابغه در امور اطلاعاتی ـ فرضاً نظیر آلن دالس ـ نیاز ندارد، بلکه کسی را می‌خواهد که مدیر خوبی باشد و حضوری قابل احترام در کنگره ایجاد کند. گیتس معتقد بود، همکارانش در سازمان با انتصاب هر شخصی که فقط نخواهد با استفاده از بهانهٔ ماجرای ایران ـ کنترا، موجب تفرقه در «جامعه اطلاعاتی» شود، موافق خواهند بود.

تا دیرگاه بعد از ظهر دوشنبه، نامزدی تاور یك امر قطعی تلقی می‌شد. قرار بود صبح سه شنبه او را به سنا ببرند و سپس به نمایندگان رسانه‌های عمومی معرفی شود.

تاور در کنگره مورد احترام بود. مردم بخوبی او را می‌شناختند و علاوه بر این با انتقادات شایسته‌ای که از ریگان در باره ماجرای ایران ـ کنترا کرده بود، عامل مثبتی را نیز به سوابق خود افزوده بود.

این اعتبار جدید را تاور از زمانی کسب کرد که به عنوان رئیس کمیته سه نفری مأمور ارزیابی شیوه‌های NSC در ماجرای ایران ـ کنترا، ریگان را گاه بشدت زیر سؤال می‌کشید. گزارش نهایی که کمیسیون تاور تهیه کرد ـ و رسماً نام آن را «گزارش هیأت ویژه بررسی اقدامات رئیس جمهور» گذاردند ـ چنین نتیجه می‌گرفت که ریگان هرگز در عملیات مربوط به ماجرای ایران ـ کنترا، مسئولیتی را نپذیرفته و به اعضای ستادی خود اجازه داده سیاستی را دنبال کنند که با بیانات و اعلامیه‌های علنی او تضاد داشته است. این اعلامیه استقلال او را در

برابر رئیس جمهور نشان می‌داد، امری که در جریانات مربوط به تصویب گزارش نامزدی او در سنا، به تاور کمك فراوان می کرد. در چنین صورتی، حتی اگر آن طور که بعضی ها اظهارنظر می کردند، دادن پست ریاست CIA به او، به عنوان پاداشی در برابر خدمتی که به ریگان کرده بود تا او را از آسیب مصون دارد، تلقی می شد. تاور آمادگی داشت که با چنین اتهاماتی از یك موضع نیرومند مقابله کند. به نظر گیتس، سنا جرأت نداشت که چنین پستی را از او دریغ کند، و یا حتی توانایی او را برای اداره سازمان زیر سؤال ببرد. هرچه بود، بالاخره تاور از خودشان محسوب می شد.

درست در همان ساعاتی که بیکر آماده می شد رسماً اعلام کند تاور DCI جدید خواهد بود، وی به کاخ سفید تلفن کرد و اطلاع داد بالاخره به این نتیجه رسیده که از قبول این پست خودداری کند. لحن صدایش عذرخواهانه بود، چه می‌دانست این تغییر تصمیم ناگهانی تا چه حد موجب ناراحتی رئیس ستاد جدید ریگان در کاخ سفید خواهد شد، ولی عقیده اش در باره تصمیمی که اتخاذ کرده بود، غیرقابل تغییر به نظر می‌رسید.

به صراحت به بیکر گفت: «خیلی ساده، به این نتیجه رسیده ام که قادر به اجرای وظایف این پست نیستم.» او اضافه کرد، علاقهٔ قلبی اش همیشه این بوده است که وزیر دفاع شود، نه رئیس کل CIA و می‌داند که قبول این پست، گرچه برایش افتخاری است ولی او را برای همیشه از اینکه روزی در رأس پنتاگون قرار گیرد، محروم خواهد ساخت.

تاور تأکید کرد که همواره برای تصدی وزارت دفاع اشتیاق داشته و همچنان عقیده دارد که هنوز شانس آن را دارد که در آینده، روزی به این مقام دست یابد.

بیکر شروع به چانه زدن و اصرار و استدلال کرد، اما کلماتش تأثیری نداشت و به این نتیجه رسید که تکزاسی کله شق تصمیم نهایی خود را گرفته است.

بیکر بشدت خشمگین شد. او می‌دانست انصراف تاور موجب نارضایی شدید ریگان خواهد گردید، که هم اکنون نیز توانایی اش برای اداره رهبری کشور زیر سؤال رفته و موضوع مباحثات متعدد شده بود.

رئیس ستاد دوباره نگاهی به لیست نامزدهای موردنظر برای این پست انداخت. گیتس از دور خارج شده بود. تاور در انتظار پستی بود که امکان داشت هرگز نصیبش نشود. البته نام برنت اسکوکرافت هنوز در لیست بود، اما انتصاب این ژنرال سابق نیروی هوایی که در کمیسیون سه نفری تاور نیز عضویت داشت، به سمت DCI جدید ـ بخصوص پس از آنکه سناتور تکزاسی آن را رد کرده بود ـ ممکن بود چنین تلقی شود که رئیس جمهوری مقام حساس ریاست CIA را فقط به کسانی اختصاص می‌دهد که درواقع برایشان نوعی جنبه پاداش دادن داشته باشد.

همین استدلال، اعطای این پست به سناتور ادموند ماسکی را نیز غیرممکن می‌کرد، چه او هم عضو سوم همین کمیسیون سه نفری بود. بعلاوه بیکر چنین فکر می‌کرد که ماسکی خیلی تمایلات دموکرات دارد، از این رو هرگز به طور جدی درباره انتصاب او به سمت DCI جدید نیندیشیده بود، گرچه به نام ماسکی به‌صورتی اسرارآمیز، در فهرست نامزدهای چند روزنامه اشاره شده بود. روزنامه‌ها به صورتی نفس بر برای اعلام نام DCI جدید فشار می‌آوردند (به قول یکی از دوستان کفیل DCI ـ گیتس ـ مثل اینکه با طرح موضوع کاخ سفید را دست انداخته بودند) و از این رو بیکر به این نتیجه رسید که هرچه زودتر باید بجنبد. در این اوضاع و احوال بود که جرج بوش، معاون وقت رئیس جمهوری داخل صحنه شد.

طی تعطیلات پایان هفته بوش در مورد لزوم تعیین هرچه سریع‌تر یك DCI مورد اعتماد جدید با اعضای دفتر خویش گفتگو کرده و به عنوان یك DCI قبلی عقیده داشت که نامزد بی‌همتایی برای ریاست کل CIA درنظر دارد. به این ترتیب که بوش و اعضای دفترش ضمن مطالعات خود به این نتیجه رسیده بودند که

ویلیام وبستر، رئیس کل دفتر تحقیقات فدرال (FBI یا پلیس فدرال آمریکا) بهترین انتخاب برای این مقام خواهد بود.

بوش استدلال می کرد، ویلیام وبستر از همان نکات مثبتی برخوردار است که سناتور تاور نیز برای احراز پست DCI برخوردار بود. چه او نیز نظیر تاور در تمام عمر جمهوریخواه وفاداری بوده و مورد اعتماد کامل دستیاران درجه اول ریگان، و همچنین خودش می باشد. بوش وبستر را نه تنها یك دوست، بلکه یك محرم و نظیر خویشاوند نزدیك تلقی می کرد و می گفت با توجه به اینکه مدت ۹ سال نیز FBI را اداره کرده است، بسرعت خواهد توانست رأی اعتماد سنا را نسبت به خود جلب کند (بویژه آنکه قبلاً نیز سنا چنین ابراز اعتمادی به او کرده بود) و گذشته از این وی برای اداره CIA حتی چیزی بیش از تاور دارد، چه ۹ سال کار در رأس پلیس فدرال آمریکا به وی تجربه ای نزدیك به یك دهه در امور مربوط به جامعه اطلاعاتی آمریکا بخشیده و با مقررات و روشهای حاکم بر CIA آشناست. و از همه بالاتر اینکه بوش به دستیارانش گفته بود که وی صفات «ثبات قدم» و «احساس مسئولیت» را در وبستر می ستاید. با آنکه انتصاب وبستر موجب می شد در پست ریاست FBI خلأ به وجود آید، ولی چون مدتِ حداکثر دهسال دورهٔ ریاست وبستر بر آن سازمان روبه پایان بود، این امر مهم نیز تأثیر چندانی نداشت، چه به هرحال بزودی بایستی برای تصدی پست رئیس کل جدید FBI نیز فکری می شد و کاخ سفید فکر می کرد که فرصت کافی برای پیدا کردن رئیس تازه ای برای پلیس فدرال آمریکا خواهد داشت.

بیکر بلافاصله با نظرات بوش موافقت کرد و بسیار متعجب بود که چرا قبلاً خودش به فکر وبستر نیفتاده است. به دست آوردن موافقت ریگان دیگر فقط یك مسأله تشریفاتی بود. بعد از ظهر روز سوم مارس بیکر به وبستر تلفن کرد که مسأله را با خود او در میان گذارد.

برای وبستر ریاست بر CIA وسوسه کننده بود، اما نمی خواست فوراً خود را متعهد کند. بیکر فشار آورد و گفت: رئیس جمهور ظرف ۲۴ ساعت پاسخ

قطعی می خواهد و وبستر جواب داد فقط به یك شب فرصت احتیاج دارد تا نظر نهایی خود را اعلام کند. از نظر وبستر پیشنهاد بیکر خوش‌آیند بود. وی می‌دانست به رغم آنکه بایستی با قبول این پست از محل خود در نیویورك به واشنگتن بیاید و مقیم این شهر شود، مع‌ذالك توجه داشت بایستی این پیشنهاد را کاملاً جدی بگیرد و تصدی پستی که برایش درنظر گرفته شده شوخی بردار نیست. او درواقع شخصاً مایل بود در سال ۱۹۸۵ FBI را ترك گوید ولی براثر اصرار «میز» وزیر دادگستری با ادامه خدمت خود موافقت کرد چه «میز» تأکید کرده بود استعفای وی از سمت مهم ریاست FBI در سالی که انتخابات در پیش است، برای حزب جمهوریخواه خوشایند نخواهد بود.

مع‌ذالك وبستر تأکید کرده بود به محض آنکه مشکل سیاسی استعفای وی برطرف شود، این کار را انجام خواهد داد و برای پرداختن به حرفه اصلی خود، یعنی وکالت دعاوی به «سنت لوئیس» خواهد رفت. با این ترتیب می توانست دو سال دیگر به کار دولتی خویش پایان دهد.

حالا با تلفن بیکر، وی در برابر تصمیمی قرار گرفته بود که می‌دانست به تنهائی قادر به اتخاذ آن نیست. چون همسرش را طلاق داده بود، به دخترش «دروزیلا» (که او را «درو» خطاب می کرد) تلفن زد تا مسأله را با او درمیان گذارد. «درو» ابتدا ساکت بود، اما بالاخره عدم رضایت خود را از قبول این پست توسط پدرش پنهان نکرد. او گفت: «پدر FBI، خوب یك چیزی ولی CIA جای ترسناکی است». او دخترش را مطمئن کرد که هنوز «بله» نداده، ولی شخصاً تمایل دارد این پست را به دست آورد.

آن شب وبستر تلفن دومی هم زد و این بار به دریاسالار «بابی ری اینمن» اولین معاون DCI در زمان کیسی، رئیس سابق آژانس امنیت ملی و یکی از مورد احترامترین مقامات اطلاعاتی در واشنگتن.

وقتی ریگان رئیس جمهور شد، برای تصدی پست DCI نام «اینمن» در هر لیستی در ردیف اول دیده می شد، اما سرانجام هنگامی که این مقام به کیسی

محول شد، اینمن نارضایی و غرورش را قورت داد و حاضر شد به عنوان معاون کیسی انجام وظیفه کند. ولی فقط ۱۶ ماه در این سمت دوام آورد و هنگامی که متوجه شد در مقام خود از نفوذ واقعی بسیار اندکی برخوردار است، استعفا کرد.

وبستر می‌خواست بداند به عقیده «اینمن» آیا صلاح است پست DCI را قبول کند، و در صورتی که صلاح بداند آیا به نظر او یك وکیل دعاوی می‌تواند، بدون آنکه اصولی را که به آن معتقد است زیرپا بگذارد، بر یك سازمان جاسوسی ریاست کند؟ آیا مواردی پیش نمی‌آید که ناگزیر شود قانون را نادیده بگیرد؟

اینمن به وبستر اطمینان داد می‌تواند بدون آنکه اصولی را که به آن اعتقاد دارد فدا کند، بر CIA ریاست کند. اینمن گفت: CIA هیچوقت ناگزیر نیست قوانین آمریکا را ندیده بگیرد، اما البته در مورد قوانین کشورهای خارجی قضیه فرق می‌کند.

اطمینانهایی که اینمن داد، وبستر را آسوده خاطر کرد، ولی یك مسأله باز برایش مطرح بود به این ترتیب که از عقیده اینمن در باره وضع روحی حاکم بر CIA، به خصوص پس از جنجال ایران ـ کنترا باخبر شود. اینمن در این باره پاسخ داد البته به روحیه حاکم بر CIA لطمه وارد آمده، اما از راه اعمال یك مدیریت مؤثر می‌توان آن را بسرعت ترمیم کرد. بالاخره وبستر از اینمن سؤال کرد آیا به عقیده تو من می‌توانم یك DCI خوب باشم؟ اینمن صمیمانه گفت: به نظر من تو می‌توانی و اضافه کرد: تصدی این پست میدان بازی برای نشان دادن ارزشهای شخصی است. وبستر تصمیم نهایی خود را اوایل بعدازظهر روز بعد گرفت، گرچه اینك عده‌ای از دستیاران نزدیکش در FBI می‌گویند از اول هم تردید نداشتند که وی بالاخره پیشنهاد بیکر را خواهد پذیرفت. آنها عقیده دارند وبستر همان قدر به متناسب بودن ارجاع پست DCI به خودش اطمینان داشت که بوش نسبت به این امر اظهار اطمینان کرده بود. با وجود اختلافهای ذاتی و ماهوی که میان دو سازمان FBI و CIA وجود داشت، در همان موقع هم وبستر با بسیاری از شیوه‌های کار CIA آشنا بود و فقط ظرف یك سال پس از رسیدن به

مقام ریاست کل FBI، عملیات اطلاعاتی خارج از کشور خود را طبق برنامه تنظیمی، به عنوان اجرای بخشی از برنامه‌های CIA گسترش داده بود.

وبستر عقیده داشت آنچه را توانسته برای FBI انجام دهد، برای CIA نیز خواهد توانست انجام دهد. به نظر او برای مدیریت هردو سازمان، آن‌قدر که به ظاهر به نظر می‌رسید، عدم مشابهت در شیوه های رهبری وجود نداشت. درواقع در سال ۱۹۸۷، بر FBI شبح «جی.ادگار هوور» یکی از نیرومندترین و بحث‌انگیزترین چهره های تاریخ «مجریان قانون» سلطه مطلقه داشت.

سلف وبستر «کلارنس کلی» در سالهای بلافاصله پس از برکناری هوور کوشید خون تازه ای به رهبری تزریق کند، اما دوران ریاستش بسیار کوتاه تر از آن بود که بتواند در آن سازمان تغییراتی دائمی به وجود آورد و انجام این وظیفه برای وبستر باقی گذارده شد. او بایستی سازمانی گل و گشاد را که شایعه‌سازیهای داخلی و نبردهای سیاسی درونی خلع سلاح روحی کرده و اعضای آن از نظر مردم بی‌حیثیت شده بودند، تجدید حیات بخشد. سه سال طول کشید تا وبستر توانست عوامل هوور را که در داخل FBI محکم سنگربندی کرده بودند، بیرون بریزد و حیثیت از دست رفته آن را در پایتخت دوباره برقرار کند.

گرچه به خاطر انجام این مهم مورد ستایش قرار گرفت، ولی او هم بدگو کم نداشت.

در سال ۱۹۸۱ به خاطر نحوهٔ اداره تحقیقات مربوط به «رایموند دونوان» نامزد ریگان برای پست وزارت کار، بشدت مورد انتقاد قرار گرفت. پس از آنکه دونوان متهم به دریافت رشوه شد، سنا متوجه گردید FBI اطلاعات مهمی را برای تهیه سوابق مربوط به این مسأله پنهان داشته است. آن‌گاه سنا به تحقیق در باره نحوهٔ عملکرد FBI در این مورد پرداخت و براثر آن، گزارش بشدت انتقادآمیزی دربارهٔ چگونگی اعمال رهبری وبستر در این باره انتشار داد.

در تحقیقات سنا به این نتیجه رسیده بودند که آنچه مدارك توسط FBI درباره دونوان تهیه شده فقط جمع‌آوری کلکسیونی از تأییدیه‌های درخشان

نسبت به دونوان، توسط نزدیك‌ترین دوستان او بوده که حتی از «بی‌مصرف» هم بی‌اعتبارتر و کم ارزشتر به شمار می‌رود. دونوان تحت پیگرد قرار گرفت، محاکمه شد و سرانجام اعتراف کرد.

مع‌ذالك اگر FBI، قبل از آنکه گزارش نامزدی وی به سنا فرستاده شود، مسئولانه‌تر و شایسته‌تر رفتار کرده بود، این صحنه‌های درام هیجان انگیز هرگز به وجود نمی‌آمد و این منصفانه‌ترین چیزی است که در باره آن ماجرا می‌توان گفت. از طرف دیگر منتقدان وبستر مدعی بودند شکست وبستر در ماجرای دونوان نشان داد FBI هنوز هم همان‌قدر «سیاسی» مانده است که قبلاً هم بود و وبستر هیچ چیزی را تغییر نداده است.

در اوج جنجال ABSCAM، ماجرایی که عده‌ای از اعضای کنگره آمریکا متهم به دریافت رشوه، در برابر دادن امتیازات سیاسی شده بودند (و سرانجام نیز این جنجال منجر به صدور ادعانامه و محکومیت ۷ نفر از اعضای کنگره شد) باز هم موج انتقادات مشابهی علیه وبستر و سازمان FBI برخاست. در همان حال که عملیات مربوط به ABSCAM در اوج بود، اقدامات FBI مورد بررسی عمیقی در سنا قرار گرفت که هدف آن موشکافی در بارهٔ این مسأله بود که کارمندان وبستر غیرمنصفانه گروهی از اشخاصی را هدف قرار داده ــ و بیشتر آنها هم عضو حزب دموکرات بودند ــ که شاید قبلاً انتخاب کرده، تطمیع نموده و سرانجام به دام انداخته بود. کمیته تحقیقی که در این باره تشکیل شد چنین نتیجه‌گیری کرد که FBI یك سلسله عملیات ضبط گفتگوها و مکالمات تلفنی گل و گشادی انجام داده و همچنین پرونده فاقد چگونگی نحوه ارتباطات وبستر و کارمندان او طی این عملیات است.

بعبارت دیگر وبستر در جریان جنجال ABSCAM نیز هدف همان انتقاداتی قرار گرفت که در قضیه دونوان نیز با آن روبرو شده بود. گرچه در نتیجه عملیات ABSCAM سرانجام علیه ۷ تن از اعضای کنگره رسماً ادعانامه صادر شد، اما از عملیات FBI چنین برداشتی نیز شد که در جریان آن سازمان مذکور به صورت

بازوی سیاسی کاخ سفید عمل کرده است. وبستر پاسخ مخالفان و انتقاد کنندگان را چنین داد که «من به آنچه کردم افتخار می کنم. بر عملیات ما دادگاه صحه گذارد.»

در عملیات «کورك اسکرو» که طی آن هدف FBI آن بود که قضات دادگاهی را که رشوه پیشنهادی توسط یك ناظر دادگاه را پذیرفته بودند به دام اندازند، بازهم کارمندان وبستر همان اشتباه عملیات ABSCAM را تکرار کردند.

عمال FBI از بررسی سوابق کیفری ناظری که واسطه پرداخت رشوه بود غفلت کردند، درحالی که او یك دزد سابقه‌دار بود. آنها حتی در این مورد نیز تحقیق نکردند که رشوه پیشنهادی آیا واقعاً به قضات پرداخت شد یا نه؟

واقعیت آن بود که واسطه، پولها را شخصاً به جیب زده و آن‌وقت قضاتی را که حتی خودشان را با موضوع آشنا نکرده بودند، مورد اتهام قرار داده بود.

نتیجه آن شد که در پایان تنها کسی که متهم شناخته شد، فقط خود واسطه بود. یکبار دیگر نیز این مسأله که آیا FBI در خدمت هدفهای سیاسی است، هنگامی مطرح شد که فاش گردید یکی از حساسترین منابع اطلاعاتی آن در طول سالهای ریاست وبستر «جکی پرسر» بوده است. مردی کوتاه قد، فوق‌العاده سنگین وزن که بزحمت و با خس و خس نفس می‌کشید و رهبری سازمان بین‌المللی نیرومند «برادری تیمسترز» را به عهده داشت.

«پرسر» به اصرار ادوارد میز، وزیر دادگستری وقت که عقیده داشت او می‌تواند در قضیه این سازمان، که در آن زمان دچار فساد بود، به عنوان یك منبع اطلاعاتی برای FBI مفید واقع شود، همکار FBI شد. (پرسر، در سالهای ۸۱ـ۱۹۸۰ به عنوان عضو هیات انتقال قدرت از دموکراتها به ریگان خدمت کرده و در سراسر مبارزات انتخاباتی او به عنوان یکی از دو رهبر بزرگترین اتحادیه‌های ملی به نفع ریگان فعالیت داشت.)

پرسر، اطلاعات مشروحی در باره پیوندهای پنهانی «تیمسترز» با «جنایات سازمان یافته» در آمریکا در اختیار FBI گذارد، درحالی که همان موقع هم مظنون

بود که دو سره بار می کند؛ یعنی هم ارتباط خود را با آن سازمان حفظ کرده و هم به خدمت FBI درآمده است. علی‌رغم بحثهای مفصلی که در باره هدفها و نیات اصلی پرسر به عمل آمد و ارزش همکاری او با FBI به تفصیل مورد گفتگو قرار گرفت، سرانجام به کمك او یك برنامه تحقیقات سه ساله بموقع اجرا گذارده شد که بر اثر آن بسیاری از اعضای رهبری این سازمان برکنار شدند.

FBI از اینکه موفق به تصفیه اتحادیه شده مباهات می‌کرد و مقامهای برجسته FBI اصرار داشتند ثابت کنند اطلاعاتی که توسط رهبر «تیمسترز» داده شده، برای ریشه کن کردن فساد در این سازمان اهمیت اساسی داشته است. (سرانجام پرسر رسماً متهم به دادن مشاغل حساس به خویشاوندان، آشنایان و رهبران «جنایات سازمان یافته» شد، اما پس از اینکه در دادگاه حاضر شد، براثر ابتلای به سرطان مغز درگذشت).

مانند سالهای کیسی در CIA، دوران ریاست وبستر بر FBI نیز همراه با تعدادی پیروزیهای پرسروصدا و قابل توجه بود. به عنوان مثال عملیات آزاردهندهٔ FBI در کلیولند بالاخره نتایج مثبت خود را در «توك کانتی» (ایلینیویز) به‌بار آورد و منجر به صدور ادعانامه علیه گروهی از قضات فاسد آنجا شد، اما پیروزی اصلی وبستر در FBI آن بود که توانست، علی‌رغم تمام نقاط ضعف سازمان، شهرت و اعتبار آن را به عنوان بزرگترین دستگاه مجری قانون در ایالات متحده دوباره باز گرداند. چنین پیروزی، گرچه در پایان با افشای این مسأله که FBI در عملیات جاسوسی داخلی در آمریکای مرکزی دخالت داشته، کمی لکه‌دار شد، ولی به هرحال مسأله کوچکی نبود. در مجموع وبستر توانسته بود پیروزمندانه فعالیت‌های بدنام سازمان در «دوران هوور» را تحت‌الشعاع قرار دهد و دیگر بار اعتبار آن را به عنوان مرکزی برای فعالیت مردان صادق و سخت‌کوش اعاده کند.

در بعدازظهر روز سوم مارس، همان‌طور که وبستر به آینده خود می اندیشید، آن‌قدر که نگران به دست آوردن رأی اعتماد سنا در باره تأیید نامزدی خویش

برای پست رئیس کل جدید CIA بود، در فکر شهرت و اعتباری که در FBI داشت نبود. او در حالی که تقریباً تحت تأثیر این فکر قرار داشت که به ارزش خدمات شخصی خویش مطلقاً آگاه است، تصور می کرد کاملاً می تواند وظایفش را به عنوان یك DCI خوب انجام دهد. حدود ۲۴ ساعت پس از آنکه هاوارد بیکر به او تلفنی پیشنهاد کرد این پست را قبول کند، گوشی را برداشت و با کاخ سفید تماس گرفت تا تصمیم نهایی را به اطلاع آنها برساند.

او گفت: «این امر را که رئیس جمهوری وی را شایسته احراز مقام DCI تشخیص داده، برای خود افتخار و حسن توجه بزرگی می‌داند.» وبستر اضافه کرد این پست را قبول می کند و نهایت کوشش را خواهد کرد تا آن را به بهترین صورت ممکن انجام دهد.

اعلامیه رسمی مربوط به انتصاب وبستر روز ۵ مارس صادر شد. ریگان و او در اتاق مطبوعات کاخ سفید حضور یافتند و رئیس جمهوری گفت: «بیل وبستر مردی با شخصیت و شرافتمند است و تجاربی که در طول خدمت به عنوان یك قاضی و همچنین رئیس FBI داشته او را از هرلحاظ برای سمتی که قرار است احراز کند مناسب و شایسته نشان می‌دهد.» اما طرز ادای کلمات ریگان هنگام معرفی وبستر و حتی خود کلماتی که انتخاب می کرد، اشاره ای به نوعی تردید از طرف رئیس جمهور داشت، مثل اینکه نمی‌داند چرا انتخاب اول او گیتس و سپس دومین انتخابش تاور برای پست DCI مورد توجه و اعتنا قرار نگرفته است. به نظر می‌رسید نسبت به موضوعی که در باره اش حرف می زند، آشنایی چندانی ندارد و اشاراتش از قوت لازم برخوردار نیست.

شاید برای چندبار در تمام طول زمامداریش ریگان چنین وضعی پیدا کرد و مانند آکتور درجه دومی شده بود که بر نقش خویش در نمایشنامه‌ای که بازی می کند، تسلط چندانی ندارد. چندبار بی‌مناسبت لبخند زد و چندین دفعه نیز چنان نگاههایی پنهانی و دزدکی به وبستر انداخت، گویی با چنین شخصی اصلا آشنا نیست. برعکس وبستر حالتی قدرشناسانه، گردنی افراشته و ظاهری کاملاً

مطمئن و حاکی از اعتماد به نفس داشت.

او گفت: «برای برگزاری مراسم و تشریفات مربوط به اظهار اعتماد سنا و رأی اعتماد آن مجلس، آمادگی کامل دارد.» اما از روزنامه نگاران خواست از طرح کلیه سؤالاتی که مربوط به نظرات شخصی وی در باره CIA و روشی که در پیش خواهد گرفت باشد فعلاً صرف نظر کنند تا فرصت کافی داشته باشد با وظایف جدید خود به عنوان DCI کاملاً آشنا شود.

اگر ریگان درباره وبستر تردیدهایی داشت، در کمیته برگزیده سنا برای امور اطلاعاتی، تقریباً چنین تردیدهایی وجود نداشت. انتصاب وبستر از طرف ریگان به عنوان DCI جدید به ماهها عدم اطمینان آنان به آینده CIA پایان می داد و نفسی راحت می کشیدند.

برای سناتورها روشن بود که تیم کیسی و موضعی که در برابر کنگره و افکار عمومی اتخاذ کرده بود، به موقعیت سازمان لطمه زده و رابرت گیتس که ابتدا برای ریاست کل آن درنظر گرفته شده بود، نمی توانست این لطمه را جبران کرده، اعتماد عمومی از دست رفته را دوباره نسبت به CIA جلب کند.

وقتی اعضای کمیته برگزیده آگاه شدند که ریگان برای تصدی DCI «جان تاور» را درنظر گرفته، شك و تردید سناتورها فزونی گرفت. مسأله این نبود که «تاور» نمی توانست اعتماد کمیتهٔ برگزیده را جلب کند. او می توانست و قطعاً هم به این کار موفق می شد، بلکه تنها جلب اعتماد اعضای کمیته برای معرفی رسمی او به عنوان کسی که باید بر لانگلی حکومت کند، کافی به نظر نمی‌رسید. آنها عقیده داشتند CIA به کسی نیاز دارد که در سازمان‌دهی دوباره به یك سازمان روحیه باخته سابقه داشته باشد. وبستر چنین سابقه ای داشت و آن را تجربه کرده بود. علاوه بر این او در کنگره و پایتخت آمریکا حسن شهرت داشت و مورد علاقه بود.

ممکن است که در جریان تحقیقات مربوط به دونوان و ABSCAM دچار مشکلاتی شده بود، اما حداقل متوجه مفهوم واقعی و نحوهٔ غلط اشتباهاتی که از

FBI سر زده بود، شده و آن را درك می کرد، در حالی که در باره اشتباهات کیسی، کسی هرگز نمی توانست چنین چیزی بگوید.

«دیوید بورن»، سناتور پرحرف دموکرات از ایالت اوکلاهاما و رئیس کمیته درست به همین نکته چسبیده بود. او به یکی از دستیارانش گفته بود، اگر ریگان که از جریان ایران ـ کنترا سرخوردگی پیدا کرده، می خواست خود و ریاست جمهوری اش را نجات دهد، بایستی تعهد می کرد از قانون پیروی کند و کسانی را به مقامهای حساس بگمارد که بتوانند با کنگره همکاری داشته باشند.

سناتور «ویلیام کوهن» از ایالت «مین» و عضو ارشد جمهوریخواه کمیته نیز درست همین احساس را داشت، منتهی به علت تعهدات حزبی خود نمی توانست نظرش را به این صراحت اعلام دارد. کوهن عقیده داشت، کمیته آنچه را از دستش برمی آمده انجام داده تا به عملیات خصوصی کیسی در سیاست خارجی کشور پایان دهد و فکر می کرد تنها راه باقیمانده برای آنکه این وضع حفظ شود، آن است که باید کسی به عنوان DCI انتخاب شود که با قانون آشنا باشد و خود را متعهد به اجرای آن بداند. کوهن به طور علنی نامزدی وبستر توسط ریگان را مورد ستایش قرار داد، ولی به طور خصوصی اظهارنظر می کرد عملیات ایران ـ کنترا بیش از آن عمق پیدا کرده که کسی کاملاً از جریان صحیح آن اطلاع داشته باشد. وی به دستیاران ستادی خود گفته بود، ممکن است کاخ سفید و CIA خود را بیگناه و یا بی اطلاع از جریان نشان دهند، ولی مطمئن نیستم به جریان اِعمال سیاست خارجی خصوصی و محرمانه از طرف دولت پایان داده شده باشد.

آنچه بیشتر از همه او را ناراحت می کرد، این بود که برای تحقیق کامل قضیه، مطلقاً هیچ راهی وجود نداشت. با وجود این کوهن ناراحتی خود را آشکار نکرد و همراه بودن به جمع حمایت کنندگان از وبستر را ترجیح داد.

این «بوسه مرگ» بود. اگر دیوید بورن فکر می کرد «ویلیام وبستر» برای CIA رئیس کل اجرایی خوبی خواهد بود، لابد به او تضمین هایی داده شده بود که رئیس کل FBI یك DCI باز و حتی بسیار نرم است و شاید احتمالا نوعی آلت

دست کنگره در لانگلی. دست کم این طرز فکری است که بسیاری از سناتورها، روزی که او به عنوان نامزد DCI جدید معرفی شد در باره اش داشتند.

اعلامیه ریگان در این باره در خود لانگلی با سوءظن و شایعات گسترده ای در باره تردید نسبت به مسأله شایستگی و واجد شرایط لازم بودن وبستر برای احراز سمت جدید و اینکه بتواند تصور عمومی را با تجدید سازمان CIA به صورتی شایسته تغییر دهد، مواجه شد.

در طبقه ششم لانگلی، درون سرویس عملیات پنهانی، افسران عالیرتبه CIA شروع به پچ پچ و در گوشی حرف زدن کردند و نگران آن بودند که نامزدی وبستر فقط بر مشکلات موجود آنها بیفزاید.

عمیق ترین سوءظنها از جانب چند نفر از افسرانی عنوان شد که در طرح ویلیام کیسی در مورد معامله «اسلحه در برابر گروگان» مداخله داشتند. نگرانی رئیس بخش ایران در CIA بیش از همه بود. او از یکی از همکارانش پرسیده بود، به نظر تو وبستر چه خواهد کرد؟

افسران درجه اول قسمت ضدتروریسم بخش خاور نزدیك نیز بشدت نگران بودند. یکی از اینها از دیگری سؤال کرده بود: «اصلاً این یارو از اطلاعات چی سرش می شود»؟

تاماس توتن که بتازگی به سمت رئیس بخش خاور نزدیك منصوب شده بود، امیدوارتر از دیگران به نظر می رسید. به نظر او وبستر ناگزیر بود با احتیاط فراوان کار را در CIA شروع کند و می گفت: به نظر من اگر هیچ دلیلی نداشته باشد، لااقل این دلیلش را نمی شود انکار کرد که وی نمی خواهد با اشخاصی که قرار است با آنها کار کند، از ابتدا خود را درگیر سازد. وبستر نیاز به آن دارد که ابتدا جای پایش را محکم کند. من با او ملاقات کرده ام، او را می شناسم، با او خیلی صحبت کرده ام و خیالتان جمع باشد که اشکالی در کارش وجود ندارد. البته این امری غیرمنتظره نبود که بخش وسیعی از افسران CIA از انتصاب وبستر بسمت DCI جدید ناراحت باشند. قاضی سابق ایالت میسوری در داخل سازمان خود،

FBI به لحاظ نطقهای طولانی و تند ولی بی اهمیت، عدم شکیبایی اش را در مورد منازعات ضدبوروکراتیك داخلی که بر سازمان حکم فرما بود و همچنین تمایل به مجازات آن دسته از زیر دستانش که خارج از محدودهٔ تنگ نظرانه‌ای که برای تشخیص خوب و بد قائل شده بود عمل می کردند، شهرت داشت.

بعلاوه معروف بود که زود از کوره به در می‌رود، افزون طلب و گاه خیلی سختگیر و پای بند مقررات است. آن گروه از افسران CIA که به عنوان مأمور ارتباط با FBI کار می کردند و از نزدیك شاهد رفتارش بودند، همیشه این مطلب را در داخل CIA منتشر کرده بودند که کار کردن با وبستر مشکل است. از طرف دیگر وبستر توانسته بود این اعتقاد را در میان تعدادی از دستیاران درجه اولش در FBI به وجود آورد که درست همان شخصی است که به درد ریاست کل CIA می خورد.

به اعتقاد آنان، وبستر کسی بود که می توانست CIA را از کلیه کسانی که حتی تماس جزئی با جنجال کیسی ـ نورث داشتند تصفیه کند و در این میان تعدادی که در رأس عملیات مربوط به ایران قرار داشتند، مخصوصاً کلر جرج، دیوی کلاریج، تاماس توتن و معاونان آنان آسیب پذیرترین شخصیت های CIA از این نظر به شمار می‌رفتند.

بویژه کلاریج عقیده داشت انتصاب وبستر به معنای پایان کاریر حرفه ای او محسوب می شود و به دستیارانش گفته بود من دیگر برای مدت زیادی در CIA نخواهم ماند.

نگرانی دیگری هم وجود داشت. بعضی ها نامزدی وبستر را برای این پست دارای انگیزه های سیاسی می‌دانستند و می گفتند این انتصاب باز کردن راهی برای راضی کردن اعضای کنگره است که مایل بودند CIA به خاطر شرکت در عملیات نورث بایستی مجازات شود. آنها عقیده داشتند سوءتفاهم کنگره نسبت به CIA با انتصاب وبستر ممکن است از گذشته هم شدیدتر شود. همچنین دسته‌ای نیز وجود داشتند که معتقد بودند وبستر آن قدر که ادعا می کند در باره فعالیت های اطلاعاتی تسلط ندارد و فقط از اطلاعات عتیق مربوط به جامعه

اطلاعاتی کم و بیش چیزهایی شنیده است. علاوه بر تمام اینها در مورد مسأله عدم توانایی رابرت گیتس در مورد کسب رأی اعتماد کنگره، اختلاف نظر و دو دستگی وجود داشت. غالب رهبران درجه اول بخصوص در داخل سرویس عملیات پنهانی از رابرت گیتس خوششان نمی‌آمد، اما می گفتند عدم توانایی او نسبت به جلب رأی اعتماد از کنگره موجب شده است که افسران حرفه‌ای دیگر CIA که شرایط لازم را برای احراز پست DCI نیز داشتند، براثر این امر ناگزیر از ردیف نامزدها خارج شوند. به نظر آنها شکست گیتس علی‌رغم اشتباهاتی که مرتکب شده بود، خودبخود به صورت شکستی برای همه آنها درآمده و این امر ناگزیر منجر به این اعتقاد شده بود که دیگر هیچ افسر حرفه‌ای CIA برای احراز پست DCI اصولاً مورد توجه قرار نمی گیرد.

از این رو تصمیم گیتس مبنی بر اینکه نام خود را از پست نامزدهای تصدی پست DCI حذف کند، از نظر همکاران درجه اولش در CIA از روی کمال زرنگی و تزویر اتخاذ شده بود، چه اگر به این سمت انتخاب می شد، او اولین DCI بود که تمام سالهای خدمت خود را به عنوان یك تحلیل گر در این سازمان سپری کرده و از تمام این حرفها گذشته، گیتس یك شخصیت اطلاعاتی شناخته شده بود، در حالی که وبستر چنین شهرتی نداشت.

بحث داخلی در لانگلی در باره اطلاعات وبستر نسبت به نحوهٔ عمل در داخل «جامعهٔ اطلاعاتی» و مسأله توانایی او در مورد رهبری و اداره عملیات بغرنج و پیچیده این سازمان با انتشار گزارشهای مطبوعاتی در باره انعکاس نظرات وبستر نسبت به مسائل کلیدی CIA داغتر شد و یك خشم عمومی را به وجود آورد.

این گزارشها حاکی از آن بود که به طور کلی انتصاب وبستر را برای CIA خوش‌آیند تلقی نمی کردند و برای ثابت کردن نظر خود سه مورد را مثال می آوردند.

اول آنکه در سال ۱۹۸۱، طی اولین روزهایی که کیسی کار خود را به عنوان

DCI جدید آغاز کرده بود، وبستر که در آن موقع رئیس FBI بود، با برداشتن ممنوعیت‌های مربوط به عدم صلاحیت CIA در مورد جمع‌آوری اطلاعات خارجی و داخلی مخالفت کرده بود. موضع شگفت انگیز وبستر در این مورد، شبیه روشی بود که هنگام خروج کارتر رئیس جمهور شکست خورده از کاخ سفید، که این محدودیت‌ها را برقرار ساخت، اتخاذ و از جیمی کارتر تشکر کرد.

مورد دوم اینکه در سال ۱۹۸۴، طی یك بیانیه علنی، دست خود را علیه CIA بلند کرد و بسیاری از افسران CIA صدور چنین اعلامیه‌ای را ناشی از نهایت سادگی عملیاتی رئیس FBI تلقی کردند. وبستر در این بیانیه خطاب به مطبوعات گفت: «او با انجام عملیات معینی توسط واحدهای نظامی که از قبل تدارك شده باشد، علیه سازمانهای تروریستی مخالف است» و اضافه کرد: «ایالات متحده نباید دست به عملیاتی بزند که بعداً وقتی اوضاع آرامتر شود، قابل سرزنش باشد» از نظر منتقدان دائمی وبستر ایراد چنین بیاناتی درست شبیه آن بود که وبستر بگوید عقیده دارد قوانین داخلی آمریکا را باید در مورد عملیات اطلاعاتی خارجی نیز کاملاً موردنظر قرار داد و بعبارت دیگر CIA نباید هیچگونه اقدامی علیه سازمانهای تروریستی انجام دهد و فقط در مواردی وارد عمل شود که آنها ضربه‌ای وارد کرده باشند. این نظرات وبستر در میان دست اندرکاران داخل در سرویس عملیات پنهانی موجب تمسخر شد و اسباب مضحکه قرار گرفت.

و بالاخره در باره یك مسأله مهم در سال ۱۹۸۶، وبستر با طرح کاخ سفید که به CIA اجازه داده شود تروریست‌ها را ربوده و برای محاکمه به آمریکا بیاورد، مخالفت کرد.

به نظر افسران عملیات شبه نظامی، نظرات وبستر در این باره بسیار ساده‌لوحانه و عجیب می‌آمد و از آن به اصطلاحات تمسخرآمیز معمول در آن سازمان یاد می‌کردند. البته این امر صحیح است که همان افسران وقتی ویلیام کیسی می‌خواست «محمد حسین رشید» را ربوده و برای محاکمه بیاورد، مخالفت می‌کردند، اما برای این مخالفت دلایلی منطقی داشتند. در آن سال CIA

می‌کوشید برای این گونه عملیات خود یك اساس حقوقی قابل قبول پیدا کند. تا خود را تحت حمایت قانون، از هر گونه تعقیبی مصون بدارد، درحالی که وبستر شکایت داشت چنین قوانینی کارها را به جای باریکی خواهد کشاند. افسران CIA با برداشت وبستر مخالف بودند و می‌گفتند او در منطقی بودن، کار را به افراط می‌کشاند و بالاخره در این موارد باید گذشتهایی داشت و ملاحظاتی را درنظر گرفت.

CIA به طور اضطراری به برنامه‌ای برای مقابلهٔ مؤثر با تروریسم نیاز داشت ولی هربار در این زمینه برنامه‌ای مطرح می‌کرد، وبستر با آن به مخالفت می‌پرداخت.

اما تنها عامل واقعاً مهم که به تردیدهای افسران CIA در مورد انتصاب وبستر دامن می‌زد، جنبه شخصی داشت چه او نخستین رئیس FBI بود که در رأس CIA قرار می‌گرفت و همچنین نخستین افسر مجری قانون که نسبت به عملیات این سازمان مسئولیت پیدا می‌کرد.

از این گذشته همه کس می‌دانست که CIA و FBI تاریخی طولانی از عدم توافق و سوءتفاهم را پشت سر دارند و کار این اختلاف یك بار چنان بالا گرفت که دو سازمان را علناً روبروی یکدیگر قرار داد تا جایی که به دستور ادگار هوور رئیس وقت FBI مأموران آن سازمان حتی از حرف زدن با مأموران CIA ممنوع شدند.

تلخ ترین یادگار این تاریخ طولانی تعارض دو سازمان به سال ۱۹۷۰ روی داد که مأموران جاسوسی داخلی هردو سازمان تا آن حد پیش رفتند که در مورد یك مأموریت بخصوص به هم کلك می‌زدند و هریك از مأموران دو سازمان سردیگری کلاه می‌گذاشت.

نفرت و کینه جویی ادگار هوور نسبت به این وضع را عدم اعتماد او به اقدامات داخل کشور، CIA تشدید می‌کرد. همچنین این اشتهار که CIA درواقع متشکل از باندی از Ivy-Leage (اسنوبهای تحصیل کرده ـ م) است، بر شدت آن

می‌افزود. پس از این شکافی که علنی شد، کافی بود کسی نام CIA را جلوی هوور بیاورد تا او را از شدت خشم تا سرحد جنون بکشاند.

این شکاف میان دو سازمان سرانجام پر شد، ولی وقتی که ادگار هوور مرد، ممنوعیتی که کنگره از لحاظ شرکت CIA در عملیات داخل کشور برقرار کرد نیز در بهبود این زخم اثر گذاشت. از این رو در سال ۱۹۷۵، روند طولانی و بسیار حساس برقراری جوی که دو سازمان بتوانند از نو همکاری کنند، بتدریج به ثمر می‌رسید. سلف وبستر در FBI، کلارنس کلی، مجدانه کوشید میان دو سازمان اساس محکمی برای برقراری روابطی تازه به وجود آورد، اما هنوز تا زمان وبستر یك نوع صمیمیت خشك و رسمی بین طرفین وجود داشت. در لانگلی تصور عمومی نسبت به FBI چنین بود که آن را سازمانی قدیمی‌تر، ولی بیش از ارزش آن عزیزدردانه تلقی می‌کردند، درحالی که بنظر آنها از جمعی لباس خاکستریهای کله‌خشك تشکیل می‌شد که حتی در برابر بیگانگان غیرقانونی مقیم آمریکا و اتومبیل دزدها تا سینه تعظیم می‌کردند.

در مقابل اعضای FBI نیز عقیده داشتند اعضای CIA عده‌ای «برج عاج»نشین هستند که در آن گروهی آکادمیسین، در حالی که فقط پیپ می‌کشند جمع شده‌اند و آن قدر خود را سرگرم مسائل تئوریك کرده‌اند که هیچ کار عملی از دستشان ساخته نیست. البته در هر دوی این کلیشه‌سازیهای دو سازمان از یکدیگر، رگه‌ای از حقیقت وجود داشت. اعضای CIA خودشان را گروهی از روشنفکران برگزیده تصور می‌کردند، اما اعضای FBI همیشه آنها را مسخره کرده و می‌گفتند این دیگر عادتشان شده که هر مسأله ساده و بی‌اهمیتی را به صورت غامض‌ترین و پیچیده‌ترین شکل ممکن درآورند و به آن از چنین زاویه‌ای بنگرند. این دشمنی‌های دیرین متقابل، برنظر اعضای CIA در مورد انتخاب وبستر رئیس FBI، بر سازمان آنها، اثر فوق‌العاده داشت. در CIA وبستر بیگانه‌ای تلقی می‌شد که بایستی تازه از روز اول کار را یادش داد. با این ترتیب، غالب اعضای حرفه‌ای و با سابقه CIA حاضر نبودند حتی بظاهر هم که شده، روز

اول با او برخوردی داشته باشند که حتی کمی نزدیك به یك استقبال گرم، تلقی شود.

از طرف دیگر خود وبستر هم شخصیتی خیلی مناسب برای تصدی پست رئیس کل CIA یا سرجاسوس آمریکا، با خصوصیات کلاسیك متصدیان این شغل، یعنی مردانی نظیر آلن دالس، ریچارد هلمز یا ویلیام کیسی به نظر نمی‌رسید. وبستر از لحاظ شخصی آدمی است فروتن، با پنج پا و ۱۰ اینچ قد، قاضی سابق در ایالت میسوری، که علاقه‌مند به خواندن کتابهای ارنست همینگوی، جمع‌آوری کتابهایی با امضای مؤلفان آنها، بـازی تنیس و اسب‌سواری در مزرعه شخصی خویش در «میدوست» است. عشقی متعصبانه به قانون دارد و پرحرفیهایش در باره «نقش قانون» پایان ناپذیر است. رفتارش تا آن حد غریب و غیرعادی است که حتی بسیاری از نزدیکانش گاهی تصور می کنند دیگر آدم از مد افتاده ای شده است. خلاصه خصوصیاتی دارد که از او جمعاً همه چیز می تواند تصویر کند جز یك سرجاسوس کل کشور که تاکنون سازمان CIA به خود دیده است، مثلاً کسی که نوشیدن مشروب را اصولاً حرام بداند، یا یك دانشمند فداکار مسیحی که هرگز قسم نمی‌خورد، هرروز ورزش می کند و هنگام حرف زدن با شلختگی به ایجاز می‌پردازد تا نظر خود را فرضاً در این باره اثبات کند که: «من حرکت را با عمل هرگز اشتباه نمی‌کنم» و این عبارت را عیناً و صادقانه زمانی در مصاحبه با یك روزنامه‌نگار به کار برده بود. سوابق او در خدمات دولتی تقریبا عاری از هرگونه نقطه تاریکی است و درباره زندگی شخصی‌اش نیز کوچکترین موردی برای سؤال و تردید وجود ندارد. در هیچ کجای سوابق پرونده‌هایش هیچ ماجرای جنجالی حتی در حد یك برگ توقف‌ممنوع پلیس راهنمایی، تأخیر در هرگونه پرداختی بابت بدهی از هرنوع و یا لکه‌پنهانی زشتی در سوابق تحصیلی‌اش دیده نمی‌شود. در سال ۱۹۸۷ ویلیام وبستر، تا حدودی عملاً همان گونه به نظر می‌آمد که ده سال قبل دریاسالار استانسفیلد ترنر رئیس وقت CIA، یعنی منزوی، دارای فکر مستقل و مذهبی ـ

مقایسه‌ای که آن‌قدر شباهت داشت که بلافاصله ناله افسران سازمان را در سرویس عملیات پنهانی بلند کرد.

ولی حتی مشکوك‌ترین افسران CIA بزودی متوجه شدند وبستر به صورتی خلع سلاح کننده رفتارش دوستانه است. پس از آنکه رسماً نامزد این پست شد و برای تشکیل یك جلسه معارفه به لانگلی آمد، با هرکس مواجه شد به گرمی دست داد، هرجا که لازم بود و به صورتی طبیعی بایستی متعجب می‌شد، سرش را تکان می‌داد، و به اولین توضیحات برای آشنایی با وظایف دستگاهی که نامزد ریاستش شده بود، با دقت و کنجکاوی فراوان گوش کرد.

این جلسات ادامه یافت و افسرانی که در آن شرکت داشتند، متوجه شدند کندتر از آنکه انتظار داشتند با مسائل آشنا می‌شود و به این نتیجه رسیدند اعتمادی که به‌تواناییهای شخصی‌اش دارد، گاه او را در برابر میزان عظیمی از آگاهیهایی که برای تصدی شغل جدید خویش لازم است جذب کند، کور می‌سازد. اثری که در لانگلی گذاشت، این بود که از نظر مهارتهای لازم برای مدیریت، از کیسی بالاتر است، اما از لحاظ شم عملیات اطلاعاتی به پای کیسی نمی‌رسد. او همچنان براین اعتقاد پابرجا مانده بود که عملیات خارج از کشور CIA باید کماکان منطبق با قوانین داخلی، که در خاك ایالات متحده قوت دارد، کاملاً منطبق باشد.

و حتی قبول این واقعیت که کوشش برای استخدام یك عامل خارجی ـ که از ابتدایی‌ترین کارهای CIA به شمار می‌آید ـ وظیفه خطرناکی است. مثلاً عواملی که از مناطق ممنوع، (نظیر اتحاد شوروی سابق یا ایران) استخدام می‌شدند، دست به کاری می‌زدند که در کشورشان نامش خیانت بود و آنها را مستحق مجازات اعدام می‌کرد.

این نقطه کور بسیار مهمی در شخصیت وبستر برای تصدی شغل DCI بود. او یك بار با یکی از کسانی که در این جلسات طرف صحبت شد گفته بود: «تا آنجایی که به خاطر می‌آورم، من همیشه مایل بوده ام که یك وکیل دعاوی باشم.»

اما اینك ویلیام وبستر می‌رفت که در CIA، رئیس کل، یا «سر جاسوس کل ایالات متحده آمریکا» شود.

***

اتخاذ تصمیم در باره اینکه ویلیام وبستر DCI جدید باشد یك مسأله بود، بدست آوردن تأیید کنگره برای آنکه شغلش را رسماً آغاز کند، مسأله‌ای دیگر. درحالی که در نهادهای رسمی واشنگتن هیچ کس پیدا نمی‌شد که مطمئن باشد کوچکترین مشکل ناراحت کننده‌ای بر سر تأیید این انتصاب وجود داشته باشد، در همان حال هیچ کس نیز نمی‌توانست علناً تأیید کند که وبستر برای احراز این سمت همان شخصیت کاملاً مطلوب است و هیچ نقطه ضعفی ندارد. تردیدهایی که وجود داشت، ربطی به زندگی شخصی او پیدا نمی‌کرد (وبستر مردی سخت کوش ـ با احساس مسئولیت ـ آگاه و هشیار و علاقه‌مند به خانواده محسوب می‌شد) بلکه جنبه ترسناك این انتصاب آن بود که کمیته برگزیده اطلاعاتی سنای آمریکا باخبر شود که وی تصادفاً و به عنوان رئیس FBI در جریان شواهد مربوط به عملیات محرمانهٔ ارسال اسلحه به ایران، طبق طرح سرهنگ نورث، قرار گرفته ولی درباره آن هیچ مطلبی اظهار نداشته است.

بعبارت دیگر، اگر بخواهیم مسأله را باز کنیم، باید بگوییم: «هیچ کس مایل نبود قرائنی بدست آید مبنی بر آنکه وبستر، عامدانه و با اطلاع کامل در عملیات مربوط به پرده پوشی نسبت به جرمی که وقوع یافته بود، شرکت داشته است. قضیه از این قرار بود که طبق گزارش یك مأمور FBI هواپیمای ناشناسی در یکی از فرودگاه های ایران در حال پیاده کردن سلاحهای پیچیده دیده شد. مأمور FBI پس از دادن این اطلاع چند لحظه منتظر می‌شود تا عکس‌العمل افسر CIA را در برابر این خبر بشنود. واکنش افسر CIA به این پرسش بسیار مؤدبانه و رسمی بود. «هیچ اطلاعی در باره هرگونه ارسال سلاح به ایران ندارد.» و اضافه می‌کند: «چنین اقدامی، ناقض سیاست رسمی ایالات متحده است، چه آن کشور در فهرست کشورهای تروریست جای دارد و از این ر. ممکن است این خبر اشتباه

باشد.»

توضیح دیگری در این مورد نمی‌توان داد. در حالی که این تکذیب افسر CIA یك امر تشریفاتی بود، FBI آخرین تردیدها را در باره اینکه چه حوادثی پشت درهای بسته در بخش خاور نزدیك DO در جریان است، از میان برد. به محض آنکه اطلاعات مربوط به مشاهدات FBI به افسر CIA رسید، او مراتب را به توتن، معاون بخش NE گزارش کرد.

توتن همچنین این مسأله را که در سطح بالای CIA هرگونه عملیاتی پنهانی برای ارسال اسلحه به ایران وجود دارد تکذیب کرد.

اگر مرگ ناگهانی کیسی و جلسات استماع کنگره برای تأیید نامزدی وبستر به سمت DCI جدید پیش نیامده بود، کل ماجرا ممکن بود بسادگی پس از چندی فراموش شود. تقریباً ۱۸ ماه پس از آنکه CIA به FBI اطلاع داده بود که مسأله ارسال اسلحه به ایران مطلقاً صحت ندارد، مقامات عالیرتبه رسمی CIA که بایستی کلیه منابع و نیروهای سازمان خویش را از این پس به نفع وی به کار می‌انداختند، تازه نگران آن شدند که گزارش رسیده به FBI، شانس وبستر را برای کسب رأی اعتماد از مجلس سنا به خطر بیندازد. این امکان وجود داشت که ابتکار مسألهٔ اسلحه به وبستر گزارش شده و او از ماجرای کشف هواپیما توسط عامل FBI نیز باخبر شده باشد. این ترس مقامهای CIA وقتی تأیید شد که کمیته اطلاعاتی سنا، طی یك نامه طولانی، قبل از ادای شهادت توسط وبستر، از او خواست به این مسأله پاسخ دهد که آیا او هرگز اطلاعاتی در باره «عملیات معامله در برابر گروگان» به طور مستقل از طریق منابع خویش در FBI دریافت داشته است یا نه؟ لحن نامه طوری تنظیم شده بود که افسران CIA را هوشیار کرد کمیته تا حدودی از عملیات ناموفق برنامه مشترك FBI/CIA آگاه شده است.

در یك صبح آرام اواخر ماه آوریل سال ۱۹۸۷، افسر امور قانونگذاری CIA در کنگره، به لانگلی تلفنی این امر را تأیید کرد که جزئیات عملیات مشترك مربوط به گزارش FBI به کمیته ویژهٔ اطلاعاتی سنا درز کرده و ظاهراً منبع آن

شخصی در خود FBI بوده است.

او گفت گزارشی که در اختیار کمیته در این مورد قرار دارد، شامل جزئیاتی از اطلاعات مبنی بر مشاهده یك هواپیمای ناشناس در سال ۱۹۸۷، و یکماه قبل از آن است که CIA اعتراف کند با سرهنگ اولیور نورث در مورد عملیات معامله اسلحه در برابر گروگان همکاری داشته است. اطلاعات رسیده بلافاصله در اختیار رئیس جدید شاخه (ایران) فردلندال، قرار گرفت و او هم به نوبه خود به توتن که اخیراً به سمت رئیس جدید NE ارتقاء مقام یافته بود، هشدار داد.

توتن گیج شد. در بحبوحه جریانی که طرح‌ریزی شده بود تا نشان داده شود ویلیام وبستر یك رئیس شایسته و شرافتمند FBI و در نتیجه بهترین فرد برای احراز پست DCI جدید است، خود دستگاهی که بر آن ریاست داشت، اطلاعاتی کسب کرده بود که امکان داشت بالقوه شانس او را برای ریاست کل CIA بکلی از میان ببرد.

این گزارش همچنین ادعای CIA را که تا ماه نوامبر سال ۱۹۸۵ در ماجرای ارسال اسلحه مداخله‌ای نداشته، از اعتبار می‌انداخت. خلاصه بدترین خبری بود که امکان داشت به CIA برسد.

توتن که هنوز تحت تأثیر ضربهٔ ناشی از برملا شدن ماجرای ایران ـ کنترا قرار داشت، می‌دانست هیچکس باور نخواهد کرد CIA در ماجرای رهبری ارسال محموله اسلحه (اگر واقعاً چنین امری صحت داشت) دخالتی نداشته، حتی اگر ثابت می‌شد که اصولاً چنین اقدامی عملی نشده است، همان‌طور که اصرار داشت به دستیاران خود در CIA ثابت کند که به واقع چنین اقدامی صورت نگرفته است.

توتن هرکار ممکن را برای رفع تهدیدی که پیش آمده بود، انجام داد و از جمله افسران شرکت‌کننده در جلسهٔ دفتر سازمان را هدایت کرد که خلاصه گزارشی از عملیات پیشنهادی تهیه کنند. از طرف دیگر CIA به‌طور خصوصی این ادعای خود را که قبلاً هم چند بار عنوان کرده بود بار دیگر تکرار کرد که

قبل از ماه ۱۹۸۵ از هرگونه هدایت عملیات پنهانی ارسال اسلحه بی اطلاع بوده و اضافه کرد: فقط دستور کاخ سفید را اجرا کرده که در آن خواسته شده بود کمك کند تا تسهیلات لازم از نظر حقوقی برای فرود آمدن یك هواپیما در پرتغال به عمل آید و این امر را نیز از آن‌رو انجام داده که چون دستور از کاخ سفید صادر شده، قطعاً به تصویب رئیس جمهوری رسیده بوده است.

همچنین استدلال می‌کرد که CIA نمی‌توانسته بداند «ویلیام وبستر» از عملیات پنهانی آگاهی دارد، چه وبستر در آن زمان در FBI بوده و طبعاً نبایستی از قضیه ارسال پنهانی اسلحه آگاه می‌شده است. پاسخ CIA به نمایندگی از طرف وبستر هرگونه تردیدی را در موضع این سازمان نسبت به این قضیه برطرف کرد، به این ترتیب که گزارشِ رسیده از FBI بی‌اساس بوده است.

ظرف چند روز، کمیته اطلاعاتی سنا نیز گزارش توضیحی خود را درباره موضوع آماده کرد. در گزارش چنین نتیجه‌گیری شده بود: فرض می‌شود که هواپیمای دیده شده (اگر درواقع چنین هواپیمایی دیده شده باشد، که البته در صورت صحت، امری دردناك است) آمریکایی نبوده ـ گرچه هیچکس با قاطعیت نمی‌تواند بگوید ـ پس چه ملیتی داشته است؟

تنها نتیجه‌گیری ممکن آن است که اگر این یك پرواز آمریکایی بوده (که هدف از آن عملیات و اجرای آن با اطلاع کامل CIA صورت گرفته ـ قبل از آنکه CIA شهادت دهد که دستور اجرای این کار توسط کاخ سفید داده شده ـ) پس بایستی بر بدنهٔ آن نشانه‌ای از تعلق به آمریکا دیده می‌شده، درحالی که چنین علامتی بر هواپیما دیده نشده است. بعبارت دیگر شواهدی که توسط FBI تهیه شده قاطع نیست و هیچ چیز را ثابت نمی‌کند.

یك بازرس ستادی SSCI (کمیته ویژه سنا برای امور اطلاعاتی) اظهارنظر می‌کند: ما نمی‌توانیم بگوییم که این داستان صحت دارد یا نه چون هیچ دلیلی برای اثبات این مدعا در دست نیست، و بنابراین ما نمی‌توانیم آن را باور کنیم و بپذیریم.

قضیه به همین شکل آزاردهنده باقی ماند. هیچ کس این امر را تکذیب نکرده است که در آن روز ماه اوت هواپیمایی وجود داشته که اسلحه پیاده می‌کرده است، اما هیچ راهی برای اثبات این امر نیز وجود ندارد.

همچنین هیچ کس تاکنون تکذیب نکرده است که شخصی در FBI اطلاعاتی را به خارج درز داده که نشان می‌دهد دستگاه مذکور در سال ۱۹۸۵ به وسیله یك عامل از ایران اطلاعات جاسوسی به دست آورده و به ایالات متحده ارسال داشته ولی این اطلاعات بوضوح به این منظور به سنا درز داده شده که جلوی تأیید نامزدی وبستر به ریاست کل CIA را بگیرد و این مسأله را که وی تکذیب کرده از جنجال ایران ـ کنترا بی خبر بوده، مورد شك و تردید قرار دهد. با وجود این و خوشبختانه ـ از نظر وبستر ـ حقیقت ماجرا آن روز هم نظیر امروز به قدری مغشوش و در پرده ابهام و سردرگم کننده بود که سرانجام کمیته ویژه اطلاعاتی سنای آمریکا به این نتیجه رسید که بهتر است تکذیب وبستر و انکارهای مکرر CIA را قانع کننده بداند و آن را بپذیرد.

با توجه به خودداری سناتور سابق جان تاور، از قبول پست ریاست کل CIA این شایعه بر سر زبانها افتاد که هاوارد بیکر و پرزیدنت ریگان با عجله وبستر را نامزد این پست کردند تا بتواند بآسانی موفق به کسب اعتماد سنا شود و این امر برای کاخ سفید بسیار بیشتر اهمیت داشت، تا پیدا کردن کسی که بتواند به واقع از عهده انجام وظایف خطیر مربوط به تصدی پست مهم و حساس DCI برآید.

انتقادکنندگان همچنین روی این نکته انگشت می‌گذاردند که وبستر رئیس کل FBI خیلی بیشتر از آنچه تظاهر می کند، درباره ماجرای ایران ـ کنترا می‌داند، اما از دنبال کردن اطلاعاتش در این باره ملاحظه دارد. این احساس بتدریج بیشتر می شد که وبستر درحالی که ممنوعیت ارسال اسلحه از جانب CIA به خاورمیانه را ندیده گرفته، در همان حال FBI اطلاعاتی برای اداره کل گمرك آمریکا درباره مؤسسات خصوصی که به این گونه معاملات اسلحه اشتغال

داشته اند تهیه می کرده است. بعضی از اعضای کنگره نیز عقیده داشتند وبستر و FBI کاملاً از جریانات انحرافی ماجرای کنترا باخبر بوده اند. گوآنکه اسنادی که این خلافکاریها را ثابت کند، هرگز به کنگره و افکار عمومی آمریکا ارائه نکرده اند. وبستر که از این ادعا خشمگین شده بود، می ترسید سنا بخواهد از مسأله نامزدی او برای خدشه‌دار کردن هرچه بیشتر ریاست جمهوری ریگان استفاده کند. وبستر به طور کلی تمام این ادعاها را طبق روال معمول تکذیب می کرد.

در پاسخ سؤالهای کتبی که کمیته ویژه اطلاعاتی سنا در مورد ارسال اسلحه در برابر اوگذارد، وبستر پاسخ داد؛ اولین اطلاعی که من از جریان کمك‌های خلاف قانون و غیرمجاز که احتمالاً مقامهای رسمی ایالات متحده در آن شرکت داشتند به دست آوردم، روز ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶ در مصاحبهٔ مطبوعاتی رئیس جمهوری و وزیر دادگستری بود و جلسه‌ای که بلافاصله پس از این مصاحبه در دفتر وزیر دادگستری تشکیل شد.

در سؤال بعدی کمیته جزئیات بیشتری را مطرح کرده و درباره آن از وبستر توضیح خواسته بود: «آیا شما،هیچگونه اطلاعی از امکان ارسال اسلحه از «منابع دیگر» داشتید؟»

این سؤال همان تأثیری را بر وبستر گذارد که یك سؤال قبلی درباره اطلاع از اقدامهایی در این زمینه بر CIA گذاشته بود، یعنی به نظر می‌رسید که با طرح این سؤال، کمیته عقیده دارد وبستر به اعضای آن تمامی حقایق را نگفته است.

پس از چند روز وبستر پاسخ قبلی خود را دستکاری و تأکید کرد حالا به خاطر می آورد که به وی گفته شد ابتکار استراتژیکی در دست پیاده شدن است که توسط رئیس جمهوری اجازه اجرای آن داده شده و به نحوی با ایران ارتباط پیدا می کند.

وبستر اضافه کرد؛ وقتی از این برنامه مطلع شد، درباره آن از میز وزیر دادگستری سؤال کرد و میز پاسخ داد «راه گشایی به سوی ایران» با صدور

اجازه نامه ویژه رئیس جمهوری و حمایت شخص او مورد تصویب قرار گرفته که اجازه نامه مذکور را من مورد تجدیدنظر قرار داده ام.

وبستر سپس چنین توضیح داد: از آنجا که وزیر دادگستری آگاهی و تصویب این ابتکار را تأیید کرده بود، این توضیحات مرا قانع کرد و لازم ندیدم که اقدام دیگری انجام دهم.

این پاسخی نبود که بورن رئیس کمیته و دیگر اعضای آن انتظارش را داشتند. به نظر می رسید وبستر، دیرتر از موقعی که لازم بود بالاخره تشخیص داده که بازپرسان سنا درباره ملاقات ماه اوت ۱۹۸۶ او با وزیر دادگستری قبلاً اطلاعاتی داشته و تصمیم خود را در این باره گرفته اند که آیا در این مورد حقیقت را می گویند یا نه؟ و مسأله تنها این نبود. اوضاع و احوال نشان می داد که اعضای کمیته تصور می کنند وبستر طفره می رود. تنها این نکته مورد توجه قرار نداشت که اظهارات میز وزیر دادگستری او را قانع کرده و یا حتی ابتکار مورد بحث با صدور اجازه نامه ویژه رئیس جمهوری صادر شده، بلکه مسأله اصلی این بود که آیا او از ابتکارات دیگری در این زمینه نیز شواهدی در دست داشته که آنها هم مورد پشتیبانی دولت بوده است. مثلاً انحراف موضوع تخصیص پول فروش اسلحه برای کنتراها در نیکاراگوا؟

وبستر بر FBI ریاست داشت و مسئول اجرای قانون بود. یعنی فرض بر آن بود که وی در این پست باید جلوی وقوع هر عمل غیرقانونی را بگیرد، نه اینکه فقط در برابر پاسخهای ساده قانع شود. نتیجه آن شد، وقتی در آوریل ۱۹۸۷ در برابر SSCI قرار گرفت، بیش از آنچه در CIA حدس زده می شد، اعضای کمیته، مته به خشخاش می گذاشتند.

سؤالهای کمیته به طور مداوم در اطراف مسأله مذاکرات وبستر با میز درباره فروش اسلحه دور می زد. گرچه این تحقیقات هرگز حالت بازجویی و جنبه متهم کردن و فشار برای دفاع به خود نمی گرفت، اما آن قدر از کنجکاوی و وسواس برخوردار بود که طرفداران او را خشمگین کند.

یکی از مشاوران او می گوید؛ به خاطر می آورم یك سؤال را به یك طریق معین برای دهها بار تکرار می کردند. واقعاً این کار بکلی غیرضروری بود.

اما این اعتراضهای طرفداران وبستر درحقیقت عکس‌العملی ناشی از حساسیت بیش از حد آنها نسبت به این مسأله بود که مبادا بررسیهایی که در جریان است، تصویب صلاحیت نامزدی وی را غیرمحتمل نشان دهد. گرچه سناتور بورن و همکارانش اگر مدرکی که شرکت وبستر را در جنجال ایران ـ کنترا ثابت می کرد به دست می آوردند، از تصویب نامزدی او خودداری می کردند.

اکنون روشن شده است تنها چیزی که امکان داشت جلوی تأیید نامزدی او را بگیرد، فقط به دست آمدن مدرکی مستند و محکم علیه او بود. درواقع در پایان به نظر می رسید کمیته بیشتر مایل است جریان به صورتی پیش رود که بتوان نقش وبستر را در همان حدی که خودش گفته بود، باور کرد و مایل نبودند وبستر مورد تأیید قرار نگیرد.

به عنوان مثال ویلیام کوهن عقیده داشت هر اطلاعی هم که وبستر از واقعیت جنجال ایران ـ کنترا داشته باشد، در بدترین صورت آن فقط جنبه تماس پیدا کردن با ماجرا را داشته و بورن (که از روز اول نامزدی وبستر، او را مورد ستایش قرار داده بود) بعداً به همکارانش به طور خصوصی گفت به نظر من هیچ دلیلی وجود ندارد که این مرد (ویلیام وبستر) را از استحقاق تصدی پست DCI محروم کند.

با تمام اینها، از نظر برخی از منتقدان وبستر، جلسه نهایی SSCI برای این سؤال نتوانست پاسخی پیدا کند که وبستر از برنامه پنهانی کاخ سفید برای ارسال اسلحه تا چه حد آگاهی داشت. این منتقدان در FBI، CIA و سنا براین عقیده پابرجا ماندند که ممکن است عامل FBI تنها کسی باشد که کلید اصلی بازگشودن درِ قفل ماندهٔ نقش پنهانی CIA را در اجرای ابتکار شورای امنیت ملی با خود دارد. به عنوان مثال مشاوران کمیته ویژه اطلاعاتی سنا می گویند تنها عاملی که می توانست در ماه اوت وبستر را به اتاق میز وزیر دادگستری بکشاند

جمع‌آوری اطلاعاتی بود که FBI درباره معامله اسلحه جمع‌آوری کرده بوده است، والا از کدام منبع دیگر امکان داشت وبستر بتواند از وجود چنین ماجرایی اصولاً بویی برده باشد. آنها می گویند حداقل چیزی که می توان در این باره گفت آن است که وبستر پس از آگاهی از برنامه کاخ سفید در مورد آن، به صورتی باورنکردنی از خود احساس عدم کنجکاوی نشان داده و حتی سر خودش کلاه گذاشته است.

در مقابل مدافعان وبستر در CIA فقط عکس‌العمل خود را در برابر این اتهامها به ایراد این جمله‌های ساده درباره او خلاصه می کردند که وبستر به شرافتمند بودن شهره است. او واقعیت را به کنگره گفته و «قاضی ما» هرگز دروغ نمی گوید.

پس از آنکه وبستر توضیحات خود را درباره مذاکراتی که با وزیر دادگستری درباره عملیات انجام شده بود ادا کرد کمیته توجه خود را به مسأله نظر شخصی‌اش درباره چگونگی تلقی او از پست ریاست کل CIA متمرکز ساخت. پاسخ او در برابر کسانی که نسبت به این مسأله حساس بودند، بدون درنظر گرفتن اینکه او نیز بخشی از کابینه ریگان است، و یا نظراتش درباره ملاحظات کنگره نسبت به عملیات پنهانی CIA چیست، به اعضای کمیته قوت قلب داد. وبستر به کمیته گفت روش او عکس روش کیسی خواهد بود که به عنوان یك عضو کابینه در جلسات کاخ سفید شرکت می کرد. و اصرار ورزید که CIA نباید خود را در مباحثات سیاسی آلوده کند.

سرانجام و در برابر فشارهایی که بر او وارد شد، قول داد که کمیته را به طور کامل در جریان عملیات پنهانی CIA بگذارد و این درست همان چیزی بود که اعضای کمیته می خواستند آن را بشنوند. در آخرین روز ماه آوریل، اعضای کمیته به اتفاق آرا نامزدی او را توسط ریگان به عنوان DCI جدید تصویب کردند. یك ماه بعد، روز ۲۰ مه، سنا نظر کمیته ویژه را تأیید کرد و ۶ روز پس از آن وبستر در لانگلی (ویرجینیا) به عنوان رئیس کل جدید سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا

سوگند یاد کرد.

در همان حال که سوگند می‌خورد، دخترش انجیل را برابرش نگه داشته بود. صبح روز بعد وبستر با ترتیبات امنیتی جدیدی وارد دفتر مرکزی CIA شد تا اولین روز کار کامل خویش را آغاز کند.

فصل سوم

تازه رسیده‌ای از FBI

رئیس کلها می‌آیند و می‌روند، افسران کهنه‌کار بازنشسته می‌شوند (و آن‌گاه به صورت قراردادی دوباره پست‌های مشورتی می‌گیرند) محققین سالخورده با حافظه‌هایی چون دایرة المعارف از عملیات گذشته، بیوگرافیها و آمارها و ارقام، به صورت مستمری بگیر درمی‌آیند، اما کارهای محرمانه سازمان، بدون وقفه در طول تمام این تغییرات ادامه می‌یابد. روز ۲۶ مه ۱۹۸۷، که ویلیام وبستر به عنوان چهاردهمین رئیس کل سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا سوگند خورد، CIA درگیر پنج فقره عملیات مهم پنهانی در دو قاره جهان بود، از نزدیك به تعقیب و مراقبت بحران بسیار ناراحت‌کننده‌ای در پاناما اشتغال داشت و همچنین تلاش می‌کرد یك اختلاف شدید درون سازمانی را که بر سر مسأله یك خائن به CIA به وجود آمده بود حل کند. پنج فقره عملیات پنهانی عمده‌ای که اینك بایستی زیرنظر وبستر دنبال می‌شد فقط اسماً عملیات پنهانی خوانده می‌شدند و درواقع تمام آنها، هم از نظر افکار عمومی برملا شده و هم مورد پیگرد کمیته ویژه سنا قرار داشت. از جزئیات عملیات مذکور نه‌تنها مردم و کنگره اطلاع داشتند، بلکه در مواردی سوژه مباحثات داغ دستگاههای دولتی بود.

حداقل در یکی از این موارد شهرت و اعتبار CIA و شیوه های عملی آن امکان داشت به طور جدی آسیب ببیند.

در آسیای جنوب شرقی CIA سرگرم عملیات کمک‌رسانی به سه گروه مقاومت ضدکمونیستی بود که مشغول نبرد با حکومت دست نشاندهٔ ویتنام کامبوج در پنوم‌پن بودند. در مقابل، این گروههای مقاومت با «خمر سرخ» داخل در اتحاد شده بودند ـ که خود بنیانگذار و اجراکننده نوعی از شقاوت‌آمیزترین عملیات جنایتکارانه در تاریخ مدرن جهان بود ـ و از چین اسلحه، مهمات و تجهیزات و پول دریافت می‌داشت و تازه خود چین استوارترین متحد منطقه‌ای آمریکا در این بخش از جهان محسوب می شد. رقبای ویتنامی آنها هم از لحاظ اقتصادی و نظامی به شوروی متکی بودند و به عنوان تلافی یك پایگاه بزرگ دریایی برای استفاده ناوهای جنگی اتحاد شوروی در خاوردور، در اختیار این کشور گذارده بودند. برنامه CIA برای کامبوج زیرنظر بخش آسیای شرقی DO قرار داشت که هر ساله ۳۰ میلیون دلار، از طریق سنگاپور، مالزی و تایلند به گروههای مقاومت کامبوج در شرق و شمال شرق این کشور می‌رساند. CIA همچنین درگیر یك مبارزه بزرگ نظامی در افغانستان بود که از ائتلاف نیروهای عشایری جنگجوی مجاهدین افغانی ـ که ائتلافی سست بود ـ برای پیش بردن مبارزه آنها در نبرد با نیروهای کاملاً مجهز شوروی، که در سال ۱۹۷۹ به آن کشور حمله کرده بودند، پشتیبانی می کرد. هزینه این کمك‌های نظامی که هرگز در باره ارزش میلیونها دلاری آن رقم دقیقی انتشار نمی یافت، توسط منابع CIA در اروپا و جنوب آسیا تأمین می شد و بخش اعظم تجهیزات نظامی آمریکا از طریق بندر اسکندریه در مصر، برای مجاهدین افغان ارسال می شد. قسمتی از پولهای CIA به مصرف تأمین مخارج نبردهای زمینی در افغانستان می‌رسید که توسط افسران CIA در پاکستان از نزدیك زیر مراقبت قرار داشت و در این مورد، بویژه «ایستگاه» CIA در کراچی، و ستاد کاملاً ماهر و مسلط آن در اسلام‌آباد فعال بودند. در افغانستان نیز، نظیر کامبوج، برنامه CIA به وسیله ارسال محموله‌های کمکی نظامی

محدودی توسط چین، تقویت می‌شد. یك دفتر ارتباطی و هماهنگ کوچك در لانگلی تمامی این برنامه عظیم کمك‌رسانی و شبکه لجستیکی آن را هماهنگ می‌کرد و برای حملات افغانها مبادرت به تنظیم برنامه‌های تهاجمی و تعرضی می‌نمود. این دفتر که «نیروی ضربت افغانستان» نام داشت در طبقه ششم ساختمان سازمان، داخل بخش خاورنزدیك و به موازات کریدوری که اتاقهای مربوط به شاخه ایران قرار گرفته بودند، استقرار یافته بود. در آنگولا CIA هر سال ۱۵ میلیون دلار در اختیار یوناس ساویمبی می گذارد. وی رهبری UNITA (اتحاد ملی برای استقلال آنگولا) را به عهده داشت، یك نهضت مقاومت که برای نبرد با حکومت متحد شوروی آنگولا در «لواندا» تشکیل شده بود. پس از آنکه در سال ۱۹۸۵ ممنوعیت کنگره برای دادن کمك به UNITA برداشته شد، جنگجویان این سازمان، که روزبروز ارزش بیشتری از خود نشان می‌دادند و تبدیل به قدرت مؤثری شده بودند، شروع به دریافت کمك از CIA کردند. رقم ۱۵ میلیون دلار در مقایسه با کوشش‌های آمریکا در دهسال قبل از آن، که سالانه معادل ۳۰ میلیون دلار به مصرف رساندن تجهیزات و کمك‌های مختلف به ساویمبی کرده بود، ناچیز به نظر می‌رسید. اما این مسأله تا حدودی موجب آرامش خیال افسران CIA گردید که برنامه جدید «ساویمبی» شامل دریافت کمك‌هایی از طریق آفریقای جنوبی و چین نیز خواهد شد. با وجود این، در برابر سالی یك میلیارد دلار کمك شوروی به دولت آنگولا، که قدرتش با حضور هزاران نفر نیروهای اعزامی از کوبا نیز تقویت شده بود، مجموعه کمك‌های آمریکا، آفریقای جنوبی و چین رقم قابل توجهی را تشکیل نمی‌داد. با تمام این تنگناها، در سال ۱۹۸۶ که حکومت مورد پشتیبانی شوروی نشانه‌هایی از کوتاه آمدن در مخاصمات نشان داد، نهضت ساویمبی زمینه مناسبی برای فعالیت پیدا کرد. CIA بر دامنه ارسال محمولات اسلحه خود برای UNITA افزود و «نیروی ضربتی آنگولا» خود را، که نسبتاً از کادر و امکانات محدودی برخوردار بود تقویت کرد. بخش اعظم اداره کنندگان عملیات میدانی این نیروی ضربتی در «ایستگاه» CIA در «کینشازا» (زئیر) مستقر

بودند. از آنجا CIA عملیات سری اسلحه‌رسانی هوایی خود را از طریق لیسبون در پرتغال به یك فرودگاه استتار شده UNITA در غرب آنگولا انجام می‌داد. در مجموع این عملیات بسیار بغرنج و دشوار بود.

در آمریکای مرکزی CIA به «کنترا»های «ضدساندنیست» که بشدت نیازمند کمك‌های لجستیکی، تجهیزات و وسایل درمانی و دارو بودند کمك می‌رساند. درحالی که کنتراها در اعمال فشار مداوم به رژیم «ماناگوا» موفق بودند، اما در هر نبرد مهمی برای شکست دادن ارتش ساندنیست، ناموفق می‌ماندند. بهترین چیزی که می‌شد به آن امید بست بویژه پس از آنکه در سال ۱۹۸۶جزئیات ماجرای اِیران ـ کنترا فاش گردید ـ آن بود که کمك‌های CIA سرانجام بدان منجر گردد که ساندنیست‌ها یا به انجام یك انتخابات سراسری عمومی آزاد تن دهند و یاکنتراها را به عنوان اپوزیسیون در داخل دولت خویش بپذیرند. برنامه کمك‌های غیرمؤثر CIA، که فقط اسماً به عنوان عملیات پنهانی تلقی می‌شد، همچنان در کنگره آمریکا یك مسأله بحث انگیز و مورد اختلاف باقی مانده واز نظر دولت، به عنوان عاملی اصلی برای نارضایی عمومی مردم تلقی می‌گردید. افزون بر این «جنگجویان راه آزادی» آمریکایی (آن‌طور که پرزیدنت ریگان از آنها نام می‌برد) نه در خود نیکاراگوئه، و نه در کشور میزبان آنها، هندوراس، مورد محبوبیت مردم نبودند و مقبولیت عام نداشتند. به این دلایل مقامات رسمی CIA نه امید چندانی به حل موفقیت‌آمیز بحران داشتند و نه آنکه فکر می‌کردند برنامه کمکی آنها بزودی پایان خواهد یافت.

در لبنان CIA توانسته بود با زحمت یك تیم اطلاعاتی کوچك، که بسیار آسیب‌پذیر هم بود، برای دنبال کردن مسأله گروگانها و پیشرفتهایی که در این زمینه به دست می‌آمد به وجود آورد. وظیفه اصلی این تیم آن بود که معتبر بودن گزارشهای بسیاری از اهالی محلی را درباره محل اختفای گروگانها، که اسیر گروههای مختلف گروگانگیر بودند بررسی کند و ببیند این اطلاعات که به صورت اسرارآمیزی می‌رسید، تا چه حد قابل اعتنا می‌توانست باشد. و همواره

افسران CIA در تیم مذکور به این نتیجه می‌رسیدند که یا اطلاعات رسیده معتبر نیست و یا در صورت معتبر بودن، از دنبال کردن آن نتیجه‌ای عاید نخواهد شد و به هرحال غیرقابل استفاده است. سیاست آمریکا در مورد خودداری از دادن پول، اسلحه یا مواد مخدر ـ سه ماده ای که از جانب گروگان گیرها به عنوان تنها کالاهای قابل قبول تلقی می شد ـ پس از برملا شدن ماجرای ایران ـ کنترا، دیگر سیاستی قابل اعتبار به شمار نمی‌آمد. با وجود این CIA توانست به داخل اینتلیجنت سرویس کوچك لبنان نفوذ کند و به تدوین برنامه بسیار مشکل و پیچیده ای برای آزادی گروگانها بپردازد. علاوه بر این CIA موفق شد یك کانال ارتباطی نفوذی فوق‌سری بداخل سیستم مخابراتی (اینتلیجنس سرویس) سوریه بگشاید و از این راه اطلاعاتی را که درباره مسأله گروگانها به آن کشور می‌رسید در اختیار داشته باشد. تنها مقامات آمریکایی که از گشودن این کانال اطلاع داشتند فقط چند تن از بالاترین افسران اجرایی CIA در سرویس عملیات پنهانی بودند و در میان شخصیت‌های کشوری نیز پنج نفر، DCA، رئیس جمهور، معاون رئیس جمهور، وزیر خارجه و وزیر مشاور در امور امنیت ملی را در جریان قرار دادند. کانال مذکور در سال ۱۹۸۵ گشایش یافت و در طول سال ۱۹۸۷ طی جلسات متعددی که میان افسران اطلاعاتی سوریه و همتایان آمریکایی آنان در بیروت تشکیل شد، شکل نهایی خود را پیدا کرد.

هر کدام از این پنج فقره عملیات پنهانی به نوبه خود به طریقی زیر حملات شدید قرار گرفته بود، یا به سبب تحقیقات و سؤالاتی که از جانب کنگره درباره مثمرثمر بودن آنها پیش آمده و یا آنکه موضوع مباحثات مفصلی را در رسانه‌های عمومی تشکیل داده بود. و عجیب آنکه یکی از این عملیات که جار و جنجال بیشتری برانگیخته و بیش از برنامه‌های دیگر CIA موضوع مجادلات شدید بود، به آمریکای مرکزی مربوط می شد و تصادفاً موفق‌ترین برنامه بود. حتی پس از چندین حادثه بسیار ناراحت‌کننده (ازجمله تصمیم فاجعه‌بار کیسی به مین گذاری بندرگاه ماناگوا و عملیات اسلحه‌رسانی پنهانی سرهنگ نورث به

کنتراها) شانس آنکه برنامه آمریکای مرکزی CIA به موفقیت نهایی برسد، روزبروز بیشتر می‌شد، دلیل این داوری شگفت‌انگیز نیز آن بود که جنجال ایران ـ کنترا، CIA را ناگزیر ساخته بود برنامه آمریکای مرکزی خود را با مراقبت بیشتری دنبال کند، والا ممکن بود باز هم با استیضاح کنگره روبروشود. بدیهی است که چنین فشار شدیدی روی دیگر عملیات CIA در آفریقا، آسیا یا خاورمیانه اعمال نمی‌شد.

همان روزی که ویلیام وبستر به عنوان DCI جدید سوگند یاد می‌کرد، «دیرکتوار عملیات» در سازمان تعدادی از جنجالهای کوچك را در ۴ برنامه پنهانی دیگر خود مورد بررسی و تحقیق قرار داده بود. این اوضاع مغشوش نشان می‌داد که CIA تا چه حد در برابر «مشتریان» خارجی خویش، که گاهی بشدت غیرقابل اعتماد می‌شدند، آسیب‌پذیر بود. به عنوان مثال در تایلند اداره کنندگان درجه اول عملیات پنهانی کوشش داشتند از سرنوشت میلیونها دلار پولی که توسط ارتشهای مستمری بگیر از آمریکا دریافت می‌شد مطلع شوند و ببینند این پولها واقعاً به چه مصرفی می‌رسد. اما کوشش‌های آنان غالباً به نتیجه نمی‌رسید، چه ردیابی و پی‌گیری پولهای CIA که از طریق یك سازمان سه ملیتی مرکب از مقامات آمریکایی، تایلندی و کامبوجی، به وسیله گروه زیادی از بانکهای تایلند و سنگاپور بجریان می‌افتاد و مقامات CIA با گروهی درهم و برهم از پیمانکاران مستقل تایلندی در پیاده کردن برنامه‌ها شرکت داشتند، کار بسیار دشوار و بغرنجی بود. این تحقیقات وقتی پیچیدگی بیشتری پیدا می‌کرد که بایستی در پرتوی خصوصیات ویژه سیاستهای تایلند مورد بررسی قرار می‌گرفت که در آن افسران ارتش و کارمندان کشوری برای به دست آوردن قدرت بیشتر در جستجوی کسب حمایت خانواده سلطنتی این کشور ـ که تنها اهمیت سمبلیك دارد ـ با یکدیگر در رقابت و نزاع دائمی هستند.

در افغانستان نیز CIA مسائل و مشکلات مشابهی داشت. افسران مسئول که در «نیروی ضربت افغان» در لانگلی کار می‌کردند، بویژه نگران این شکایت

دائمی گروههای مجاهد دریافت کنندهٔ کمك بودند که سلاحهایی را که قول دریافتشان را گرفته بودند، به آنها نرسید، گرچه هیچ کس نمی توانست مشخص کند این سلاحها با آنکه ارسال شده، ولی پس به کجا رفته است. نظریه‌های مختلفی در این باره وجود داشت. یك نظریه بسیار شایع حکایت از این می کرد که افسران پاکستانی پولهای افغانها را که از طریق CIA به دست آنها می‌رسید، در برابر اینکه اجازه می‌دهند در جنوب آسیا با آن به داد و ستد پردازند، از آنها اخاذی می کنند.

برنامه کمك‌رسانی به افغانستان همچنین زیرفشار این تهمت قرار داشت و «نیروی ضربت» CIA در پاکستان از آن حمایت می کرد که سلاحهای ارسالی CIA در بازارهای آزاد اسلحه به فروش می‌رسد و درآمد آن رهبران عشایر افغانستان را متمولتر می کند.

درصد بزرگی از سلاحهای ارسالی به افغانستان سر از بازارهای سیاه پیشاور درمی آورد یا به شبه نظامیان گرسنهٔ اسلحه‌ای فروخته می شد که بهای آن را به صورت مواد مخدر می پرداختند و آن وقت این مواد مخدر بفروش می رفت تا از محل درآمد آن «پول توجیبی» افسران فاسد پاکستانی تأمین شود.

هرکس که چشم‌هایش را درست باز می کرد، فسادی را که با برنامهٔ کمك‌رسانی CIA تغذیه می شد بآسانی می توانست ببیند.

برای مثال هرگز عجیب یا غیرعادی نبود کسی مشاهده کند که تفنگ‌های کلاشینکف خودکار مدل AK - 47 ساخت روسیه که توسط CIA به عنوان کمك برای مجاهدان افغان فرستاده شده بود، به طور علنی در خیابانها و یا محلهای داد و ستد عمومی در شهرهای غرب پاکستان به بهای بسیار نازل پانصد دلار، به وفور پیدا می‌شود. یك مقام رسمی پاکستانی می گفت: فرهنگ کشورش تبدیل به فرهنگ کلاشینکف شده است.

مشکلات برنامه CIA برای تجدید کمك‌رسانی به UNITA در آنگولا از طریق پایگاههای زئیر، تا این حد بغرنج و متنوع نبود و چنین اهمیتی نداشت.

از این گذشته فساد ناشی از برنامه‌های کمك‌رسانی CIA یك امر پنهان نبود و همه به‌طور علنی درباره آن، حتی در صحراها و جنگلهای غرب آفریقا که جمعیتی بسیار قلیل دارد، صحبت می‌کردند و داستانهای مربوط به آن دهان به دهان می‌گشت. همان‌طور که پولهای آمریکایی ثبات اوضاع پاکستان را تهدید می‌کرد، حضور قابل ملاحظهٔ آمریکا در زئیر نیز بر وسعت دامنه فعالیت بازارهای سیاه اموال مسروقه آمریکا در این کشور می‌افزود و بخش اعظم کمك‌های آمریکا به زئیر، راه خود را به سوی جیب‌های گشاد ثروتمندترین و نیرومندترین سیاستمداران این کشور، ازجمله شخص رئیس جمهوری می‌گشود.

در سال ۱۹۸۷ پرزیدنت «موبوتو سسه سکو» که در دهه ۱۹۶۰، فرد گمنام و بی‌چیزی به نام ژوزف موبوتو بود، در ردیف یکی از ثروتمندترین اشخاص جهان قرار گرفته بود. درحالی که بر کشوری حکومت می‌کرد که یکی از فقیرترین و محروم‌ترین کشورهای سیاره ما به شمار می‌آید. و سبب ادامه این تجارت نامعقول مربوط به سیاست خارجی آمریکا می‌شد. بهای نگهداری و تقویت نیروهای ساویمبی در آنگولا، در کینشازا پرداخت شده بود.

کمبود مشکلات مالی یا مربوط به فساد در برنامه CIA برای لبنان بیش از آن مهم بود که آسیب‌پذیری وحشتناك فعالیت در یك منطقه خطرناكِ «بشدت ممنوع» اهمیت داشت.

در سال ۱۹۸۷، CIA در همه جای لبنان دشمنان فراوان داشت، ازجمله میان مسیحیان مارونی که عقیده داشتند ایالات متحدهٔ آمریکا در پشتیبانی از متحدان طبیعی آنها در میان شبه‌نظامیان دروز، از خود ملاحظه‌کاری و احتیاط فراوان نشان می‌دهد. این دروزی‌ها به علت مداخله آمریکا در امور مربوط به مواضع و استحکامات آنها در جبل شوف، نسبت به آمریکایی‌ها نفرت می‌ورزیدند و پیش از همه حزب‌اللهی‌ها با آمریکا دشمن بودند که گروگانها را نیز در اختیار داشتند.

در اوائل سال ۱۹۸۷، CIA موفق شد شبه‌نظامیان یك سازمان را به استخدام

خود درآورد و از طریق آنان در خط محاصره دشمنان خویش در بیروت شکافی ایجاد کند. اما این شبه نظامیان اولاً بسیار پراکنده و بی نظم بودند و بعلاوه مورد اعتماد گروه های دیگر درگیر در لبنان قرار نداشتند تا بتوانند کمك مفید و قابل ملاحظه‌ای به آمریکا بکنند.

از طرف دیگر افسران عالیرتبه سرویس عملیات پنهانی CIA نیز اشتیاقی به آنکه بشدت و به طور عمقی در لبنان درگیر شوند، از خود نشان نمی‌دادند، چه سازمان تاریخ فاجعه بار و تلخی در این کشور را پشت سر خود داشت. به عنوان مثال در سال ۱۹۸۳ CIA دو تن از برجسته ترین افسران خود، یکی «رابرت آمز» افسر ملی اطلاعاتی در امور خاورمیانه و دیگری «کنت هاس» معاون رئیس «ایستگاه» خود در بیروت را ضمن حادثه انفجار بمب در اتومبیلی که سفارت آمریکا را ویران کرد، از دست داده بود.

مرگ آمز و هاس، با ربودن و سرانجام مرگ «ویلیام باکلی» رئیس «ایستگاه» CIA در بیروت تکمیل شد.

برخلاف عملیات پنهانی CIA در کامبوج، افغانستان، آنگولا و نیکاراگوا که در تمام آنها جنبش‌های مسلحانه محلی علیه حکومتهای دست نشاندهٔ شوروی خود می جنگیدند ـ در لبنان چنین وضعی وجود نداشت، یا دست کم دقیقاً این کشور با شرایط مشابهی روبرو نبود.

از این رو برنامه CIA در لبنان به تمرکزی که عملیات مربوط به چهار کشور دسته اول نیاز داشت، احتیاج پیدا نمی‌کرد. اولین اولویت برنامه CIA در لبنان استخدام عواملی، صرفاً به منظور جمع‌آوری اطلاعات، بویژه برای تعیین محل نگهداری گروگان‌ها و همچنین برآورد و ارزیابی تهدیدهایی بود که علیه منافع آمریکا در لبنان وجود داشت.

علاوه بر این، CIA می کوشید ارتش چندملیتی لبنان را دوباره نوسازی کند و تجدید سازمان دهد و این هدفی بود که با توجه به ماهیت ترکیب این ارتش و شرایط خاص لبنان موانعی داشت که اجرای آن را عملاً غیرممکن می ساخت.

و با توجه به طبیعت هدف های CIA برای افسران اداره کنندهٔ DO بسیار مشکل بود که موفقیت اقدامات خود را پیش بینی و نسبت به آن اظهار امیدواری کنند.

به عنوان مثال، مسأله جمع آوری اطلاعات درباره گروگانها یك بازار جذب عوامل مشکوك به وجود آورده بود که عمدتاً از سودجویان لبنانی، سوری، ایرانی و دروزی تشکیل می شد و تمام آنها هم به ظاهر ادعا می کردند پدر، فرزند، برادر و یا پسر عمو و یا دوست نزدیك گروگان گیرها هستند و همگی نیز تقاضاهایی داشتند که برآوردن آنها امکان پذیر به نظر نمی رسید.

برای مثال در یك مورد یك لبنانی که کارمند یك مؤسسه دولتی آمریکایی بود، مدعی شد که پسرعمویش یك گروگان آمریکایی در اختیار دارد و حاضر است در برابر دریافت پول او را تسلیم کند. ایستگاه CIA در بیروت برای ارزیابی این ادعا به تعقیب آن کارمند پرداخت و به ویلایی در بیروت رسید که می گفت گروگان آمریکایی در آنجا زندانی است.

با وجود این سازمان از اجابت تقاضای کارمند لبنانی مبنی بر پرداخت پول خودداری کرد، چه امکان داشت به محض آنکه یك برنامه نجات برای ربودن گروگان تنظیم شود، محل گروگان را به نقطه دیگری تغییر داده باشند و آن وقت CIA ناگزیر گردد دوباره عملیات را از نو آغاز کند. این واقعه نمونه ای از مشکلاتی بود که در بیروت در برابر «ایستگاه» CIA قرار داشت.

از آنجا که برای آمریکا منافع بسیار کمی در لبنان باقی مانده بود، وظیفه ارزیابی خطراتی که این منافع را تهدید می کرد، نسبتاً ساده بود. موضع رسمی کاخ سفید در برابر لبنان به طور مداوم تیره می شد و درعین حال عاری از هرگونه تزویر و بعبارت دیگر سیاستی ساده و روشن بود. دولت ایالات متحده می خواست برای پایان جنگ داخلی راه حلی منصفانه پیدا شود و دولتی روی کار آید که تمام گروههای درحال جنگ در آن مشارکت داشته باشند. (و البته به نظر می رسید این مسأله که گروههای مختلف نیز هریك به خاطر پیشبرد هدفهای خود

می‌جنگند تا هریك نظر خویش را بر کشور مسلط کنند، به هیچوجه در اتخاذ این سیاست مورد ملاحظه قرار نگرفته است). در اوایل سال ۱۹۸۷ چنین به نظر می‌رسید که باید هر پنج برنامه عملیات پنهانی آمریکا ـ که تمام آنها یا در دوران کیسی طرح‌ریزی و پایه گذاری شده و یا به صورت جدی درآمده و توسعه یافته بود ـ مورد تجدید نظر قرار گرفته و در مواردی نیز گسترش داده شده است. اما در CIA همه منتظر آن بودند ببینند قبل از آنکه دست به اجرای چنین روندی از اقدامات تجدیدنظرخواهانه یا توسعه طلبانه بزنند، وبستر مایل است چه تغییراتی در آنها انجام دهد. یك مسأله مسلم به نظر می‌رسد، به این ترتیب که DCI جدید نحوه روشهای اجرایی عملیات پنهانی داخلی در CIA را تغییر خواهد داد و از این طریق غالب برنامه‌های حساس سازمان از تسلط فساد دائمی که موجب بی‌اثر ماندن این برنامه‌ها شده بود، در امان خواهد ماند. هرچقدر هم که این برنامه‌ها و تصمیماتی که در باره آنها اتخاذ می‌شد اهمیت داشت، وقتی وبستر به عنوان DCI جدید سوگند یاد کرد، دو تعارض اساسی در مقایسه با آنها، به عنوان سخت‌ترین و غیرقابل حل‌ترین مشکلات CIA به شمار می‌آمد.

از این دو تعارض، جدیترین آنها را مانوئل نوریه‌گا دیکتاتور پاناما، که CIA او را به عنوان سرمایهٔ با ارزشی برای خود حساب می‌کرد تشکیل می‌داد. این فرمانده بیرحم و خونخوار نظامی، جنجالی وسیع به وجود آورده بود که بیم آن می‌رفت گندش چنان درآید و نمایشی تا آن حد رسوایی انگیز از حکومت فساد، در دید افکار عمومی جهان قرار دهد، که در برابر آن فساد هریك از برنامه‌های پنجگانه عملیات پنهانی CIA بسیار ناچیز می‌نمود. نوریه‌گا نه تنها یك عامل مهم CIA، بلکه یك قاچاقچی قهار مواد مخدر و سلاحهای جنگی و همچنین غارتگر پولهای کلان محسوب می‌شد که با تماسهای وسیع اطلاعاتی خود در سطح جهانی و دوستی‌های مشکوکی که داشت، منافع ایالات متحده را تهدید می‌کرد. مشکل بدتر این بود که درداخل بخش آمریکای لاتین (LA) در قسمت DO دو دسته مخالف هم وجود داشتند که در باره اینکه بالاخره با نوریه‌گا چه باید کرد به

هیچوجه به توافق نمی‌رسیدند و دائم در جنگ و نزاع و مباحثات داغ و تند بودند. یکی از این دو دسته، که از کهنه کاران بخش ضدکمونیستی قسمت LA تشکیل می‌شدند، با مداخله آمریکا در پاناما بشدت مخالفت می‌ورزیدند و دسته دیگر درست در نقطه مقابل آنها قرار داشتند و با همان شدت براین عقیده پافشاری می‌کردند که آمریکا باید با یك کودتای نظامی به حکومت نوریه گا در پاناما پایان دهد. مباحثات بر سر این موضوع به صورتی غیرعادی شدید و خشن و به طور تعجب‌آوری، بر خلاف تمام سنت‌های CIA در مورد رعایت نهایت پنهانکاری نسبت به اختلاف نظرهای درون سازمانی، از نظر افکار عمومی آشکار شده بود.

مسأله واقعی این بود که آیا CIA باید به سراغ گروههای اپوزیسیون در پاناما، که هدف خود را وقف برکناری نوریه گا کرده بودند برود، و یا آنکه دست به هیچ اقدامی نزده و ساکت در انتظار بنشینند تا به هرحال رقبا و همکاران نظامی نوریه گا، خودشان او را از کار برکنار کنند.

مباحثات مذکور را این واقعیت پیچیده تر می کرد که دو تن از رؤسای سابق بخش آمریکای لاتین، یکی مردی شوخ طبع از فعالان سالمند CIA به نام سنتور سانچز و دیگری که بعداً جانشین او شد و آدمی پرشکوه و جلال و خوش ظاهر به‌نام دیوی کلاریج بود، هردو از ضدکمونیست‌های دو آتشه و طرفداران پروپاقرص نوریه گا بودند. از سال ۱۹۸۷ کلاریج از نوریه گا، به عنوان تك خال و آس CIA در عملیات ضدتروریستی پشتیبانی می کرد، و در همان حال سانچز نیز که با نوریه گا موافق بود از CIA رفته، در وزارت دفاع پست مهمی را به عهده گرفته بود. کلاریج و سانچز وقتی مساعی خود را با یکدیگر هماهنگ می کردند، می‌توانستند هرگونه طرحی را برای سرنگون کردن نوریه گا بلااثر سازند و برای این کار از قدرت و اعتبار کافی برخوردار بودند تا دیکتاتور پاناما را بخوبی محافظت نمایند. وقتی وبستر DCI شد روشن بود که دیگر از دست CIA برای سرنگون کردن نوریه گا کاری ساخته نیست و یا تقریباً نمی‌تواند کار مهمی در این راه انجام دهد.

مجادله بر سر نوریه‌گا مواضع دیرینه «فعالان» (طرفداران سیاست خشن) بخش LA و «محافظه کاران» (طرفداران مداخلات محتاطانه و آرام) را معکوس کرده بود. در یك جابجایی غیرعادی، «محافظه کاران» ـ که به طور سنتی اعتقاد به اقدامات خشن نداشتند و بنابراین نمی‌بایستی از توسل به اقداماتی که موجب عدم ثبات پاناما گردد پشتیبانی کنند ـ به صورت بلندگوی اصلی اِعمال یك سیاست خشن علیه رژیم نوریه‌گا درآمدند. درحالی که «فعالان» سنتی که بایستی به طور معمول طرفدار اقدام خشن برای برکناری نوریه‌گا باشند، به عنوان مدافعان سیاست احتیاط آمیز و دست به عصا راه رفتن در مقابل دیکتاتور پاناما عمل می‌کردند. طی دو سال این دو دسته در داخل سرویس عملیات پنهانی روزبروز در برابر یکدیگر به روشهای خشونت‌آمیزتری دست می‌زدند و صف‌آرایی آنان این خطر را به وجود آورده بود که این برخورد داخلی در CIA از لحاظ افکار عمومی علنی شود.

مجادله بر سر نوریه‌گا تا حدود زیادی شگفت‌انگیز به نظر می‌رسید، چه بخش LA از مدتها قبل مشهور به آن شده بود که از محافظه کارترین بخش‌های CIA است، بویژه آنکه همواره تمایل نشان داده بود در برابر فساد دامنه‌دار و دیرپای دیکتاتورهای طرفدار ایالات متحده در آمریکای لاتین، از خود شکیبایی و بردباری نشان دهد. این سنت در عمل با شکست مواجه شده بود. پشتیبانی بخش LA از فلوجنسیو باتیستا، دیکتاتور و مرد نیرومند کوبا در دهه ۱۹۵۰ و سپس کوشش‌های پرسروصدا ولی بی‌ثمر آنان برای آنکه نیمکره غربی را از شر جانشین کمونیست باتیستا، فیدل کاسترو، نجات دهند، بارزترین نمونهٔ نادرست بودن سیاستهای این بخش به شمار می‌رفت. سیاست ناکام آنها در کوبا، با توطئه‌های گوناگون علیه سالوادور آلنده رئیس جمهوری سوسیالیست شیلی (که طی یك کودتای مورد پشتیبانی CIA توسط افسران نظامی آن کشور به قتل رسید) و همچنین ناتوانی CIA در متقاعد کردن جیمی کارتر به اینکه به پشتیبانی از آناستازیو سوموزا، مرد نیرومند نیکاراگوئه ادامه دهد، و آن گاه عدم توانایی برای

ایجاد و پشتیبانی از هرگونه گروه سیاسی که با جانشینان ساندنیست سوموزا به مقابله برخیزد، تماماً حلقه‌های زنجیر یك سلسله شکست‌های متوالی LA را تشکیل می‌داد. سرانجام زیر فشاری که براین بخش اعمال شد تا اختلافات داخلی خود را بر سر نوریه‌گا برطرف کنند، بین دو دسته ترك مخاصمه‌ای به وجود امد که موجب شد قدرت نمایی نهایی و اتخاذ تصمیم قطعی در مورد پاناما به تعویق بیفتد. طی اقدامی کاملاً بوروکراتیك، رهبری CIA تصمیم به انجام یك سلسله مطالعات محرمانه و دامنه‌دار برای بررسی کامل موضوع گرفت که قرار شد نتیجه قطعی آن تا پایان سال ۱۹۸۸ گزارش و اعلام شود. تا آن تاریخ اوضاع آرام باقی ماند.

این مطلب در باره بخش شوروی و اروپای شرقی DO یعنی SE صادق نبود، که در آنجا افسران مسئول تازه داشتند بتدریج از اثرات ضربهٔ ناشی از فرار «ادواردلی هاوارد»، یك افسر سابق SE به شوروی و تحت تعلیم و آزمایش قرار گرفتن و خدمت وی در مسکو، خود را بیرون می کشیدند.

در سال ۱۹۸۵ که وی با عجله به شوروی گریخت، تعدادی از عمال CIA در آن کشور را لو داد و همچنین از شش فقره برنامهٔ عملیات پنهانی حساس سازمان در شوروی پرده برداشت. دسترسی هاوارد به بایگانی اجرایی بخش SE همچنین به معنای این بود که وی می تواند تمام افسران CIA را که قرار بود برای مدتی قابل پیش بینی در شوروی خدمت کنند، شناسایی نماید. هیچکس به طور قطع نمی توانست بگوید هاوارد چه مطالبی را برای روسها فاش کرده و یا اثرات این افشای اسرار چگونه و تا چه حد خواهد بود، اما در این مسأله تردیدی وجود نداشت که بخش SE بایستی در عملیات جاسوسی خود تجدیدنظر کلی کند، آثار این شکست را ارزیابی نماید، و تصمیم قاطع بگیرد چگونه باید از تکرار مواردی نظیر قضیه فرار هاوارد جلوگیری به عمل آورد. قرار شد چندین برنامه مطالعاتی در این موارد بفوریت طرح و تنظیم شود. در مرکز عملیات مربوط به تجدیدنظر در عملیات جاسوسی و برنامه‌های مطالعاتی «گاردینر (گاس) هاتاوی» ۶۲ ساله

قرار داشت که در رأس ستاد ضداطلاعات سازمان (CI) فعالیت می کرد. یعنی او باید تعیین می کرد کجا اشتباه صورت گرفته، چرا و این اشتباه برای CIA به طور دقیق چه معنایی خواهد داشت. با وجود شهرت خوبی که هاتاوی به عنوان یك افسر ضداطلاعات درجه اول داشت و در ردیف چند عضو عالیرتبه «خودمانی» در رأس CIA به شمار می‌رفت، در مورد جنجال هاوارد مورد انتقاد قرار گرفت و این اعتقاد به صورتی وسیع در داخل سازمان وجود داشت که وی، هم در مورد تشخیص درست مسأله و هم گامهایی که برای جبران این شکست بایستی برداشته می شد، سست آمده است.

انتقادها منصفانه نبود. این نجیب زادهٔ ویرجینیایی که هنگام صحبت در لهجه‌اش اثری از طرز تکلم اهالی ایالات جنوب مرکزی و کوهپایه‌ای وجود داشت، نه مسئول ارزیابی تواناییهای «هاوارد» بود و نه در اتخاذ تصمیم به اعزام افسر جوان CIA در سال ۱۹۸۳ به اتحاد شوروی دخالتی داشت. این مسئولیت‌ها به تمامی به عهده افسران بخش SE در قسمت DO بود که هاوارد توسط آنان تحت آموزش قرار گرفته، تعلیمات داده شده، با اوضاع و احوال آشنا گردیده، تحت آزمایش پولیگراف (دروغ سنجی) واقع شده، و دوباره تمام این مراحل در باره‌اش تکرار گردیده بود.

حتی در دومین آزمایش پولیگراف نیز هاوارد ثابت کرد کاملاً برای انجام مأموریت حساسی که قرار است به عهده‌اش گذاشته شود، شایستگی و صلاحیت کامل دارد. با این حال در جریان دروغ سنجی دوم، هنگامی که وی در برابر این سؤال قرار گرفته بود که آیا تاکنون مبادرت به سرقت اسناد محرمانه از CIA کرده است، در پاسخهایش تا حدودی اثرات نوعی فریبکاری، کم و بیش دیده می شد.

وقتی این موضوع مورد پیگرد قرار گرفت، هاوارد اعتراف کرده بود که به قول یك افسر عالیرتبه SE به سرقتهای بسیار جزیی دست زده و سپس در ژوئن ۱۹۸۳ به خاطر همین موضوع از کار معلق شده بود. ظرف چند روز از معلق شدن

هاوارد، همه از جریان شکست وی در آزمایش «دروغ سنجی» در داخل سازمان آگاه شدند و CIA از اثرات این امر تکان خورد. پس از معلق کردن هاوارد، ستاد ضداطلاعات مأمور شد بررسی کند آیا این امر مانعی بر سر راه ارجاع یك مأموریت حساس اطلاعاتی به وی بوده و امکان این وجود داشته که هاوارد مدارکی به شوروی داده باشد؟

در ابتدا «هاتاوی» هیچگونه مدرك و قرینه ای نیافت تا این سوءظن را مطرح کند که ممکن است این (سرقتهای جزیی) نشانهٔ دادن مدارك سرقت شده به روسها باشد. اما پس از مدتی «هاتاوی» و دستیاران درجه اول او کم کم به این نتیجه رسیدند که «هاوارد» یك جاسوس یا (بیشتر) یك عامل نفوذی، دست کم برای مدت کوتاه در داخل CIA بوده است. اما هیچ قدمی علیه هاوارد، که بآرامی به زندگی شخصی خویش بازگشته بود، برداشته نشد.

این عدم پی گیری را تصمیم دیگری که توسط کلرجرج، ویلیام کیسی و خود هاتاوی گرفته شد، مبنی براینکه نتایج آزمایشها و اطلاعات جمع آوری شده درباره هاوارد در اختیار FBI قرار نگیرد، وخیم تر کرد.

اتخاذ چنین تصمیمی یکی از بحث انگیزترین نقاط ضعف در کاریر سی ساله اطلاعاتی هاتاوی در CIA شامل مسئولیت هایی در آمریکای لاتین و اروپا، پست بسیار معتبر ریاست (ایستگاه) سازمان در مسکو و سپس معاونت بخش SE می شد و سرانجام به ریاست ضداطلاعات (CI) برگزیده شده بود. ترفیع وی به سمت ریاست واحد ضداطلاعات، حتی خود او و همکاران نزدیکش را غافلگیر کرد، چه با این ترتیب قطعاً پست بعدی که به وی واگذار می شد، سرپرستی کل عملیات CIA در شوروی و تمام اروپای شرقی بود، مقامی که تقریباً هرکسی در سازمان آرزوی رسیدن به آن را داشت.

با وجود این، انتصاب هاتاوی به سمت ریاست واحد ضداطلاعات، در سراسر سازمان به عنوان یك اقدام برجسته در راه تجلیل از شخصیت افسری تلقی شد که در مشاغل خویش معروفیتی به سزا کسب کرده و تجربیاتی گرانبها

در عملیات میدانی به دست آورده بود. این قضاوت وقتی تأیید شد که در سال ۱۹۸۵ «ویتالی یارچنکو» به ایالات متحده فرار کرد. فرار ناگهانی و پرسروصدای یارچنکو به ایالات متحده، شانس خارق‌العاده ای برای هاتاوی و CIA به شمار می‌رفت و اطلاعات بسیار در اختیار CIA قرار گرفت.

در این اطلاعات یارچنکو تأیید می کرد KGB تمام اطلاعات اساسی خود را در باره آمریکا توسط یك آمریکایی با نام مستعار «رابرت» دریافت می‌دارد. توضیحات یارچنکو در باره خصوصیات رابرت، که به عنوان مهم‌ترین سرمایه اطلاعاتی شوروی در آمریکا تلقی می شد، بزودی CI و بخش SE را متقاعد کرد که این شخص یعنی «رابرت» کسی جز «ادوارد لی هاوارد» نیست.

بالاخره پس از دو سال، در سپتامبر ۱۹۸۵، CIA ناگزیر شد اطلاعات خود را در باره هاوارد در اختیار FBI قرار دهد و اداره تحقیقات فدرال آمریکا رد این افسر سابق CIA را گرفت. اما هاوارد، که از این پی‌گیری آگاه شده بود، با استفاده از همان تاکتیك‌های «ضدتعقیب و مراقبت» که در CIA فرا گرفته بود توانست سر مأموران مراقبت FBI را که در اطراف منزل او در نیومکزیکو گذاشته بودند، کلاه بگذارد. وی از مکزیك به اروپا گریخت و از طریق کپنهاگ، هلسینکی و فرانکفورت خود را به مونیخ رساند. آن‌طور که خود هاوارد بعدها گفت، پس از آنکه مدتی با نامهای جعلی در آمریکای لاتین و کانادا گذرانیده بود، به وین رفت و بالاخره از سفارت شوروی در بوداپست، پایتخت مجارستان سر درآورد.

مصیبت هاوارد را اندکی بعد یك عقب نشینی فاجعه بار دیگر برای هاتاوی تکمیل کرد. یارچنکو چند هفته پس از آنکه «رابرت» را به عنوان عامل مهم روسها در آمریکا معرفی کرد، به دوباره اندیشی در باره خیانتی که به کشورش کرده بود، پرداخت.

CIA برای یارچنکو خانه‌ای بسیار راحت که از آن بخوبی مراقبت می شد در واشنگتن تهیه کرد. به مقامات عالیرتبه سازمان معرفی شد (حتی به صورتی

غیرمعمول در میهمانی شامی با شرکت ویلیام کیسی رئیس کل CIA شرکت کرد.) یارچنکو را به تورنتو بردند و در آنجا وقتی به انتلیجنت سرویس کانادا معرفی کردند، آن‌قدر با افسران آنها خودمانی شد که مأموران کانادایی کمکش کردند تا دوست سابقش را که سالها از او خبر نداشت، پیدا کند. اما تمام اینها نتوانست افسر عالیرتبه سابق KGB را آن‌قدر راضی کند تا بتواند او را وادار نماید تمام اطلاعاتی را که داشت در اختیار CIA بگذارد، چه پس از فاش شدن ماجرای هاوارد، سازمان به طور مداوم زیر فشار سؤالات و توضیحات مختلف قرار داشت و برای پوشاندن شکست خود در این قضیه، مایل بود اطلاعات جدیدی به دست آورد و برای جبران حیثیت از دست رفته‌اش، آنها را عنوان کند.

روز دوم نوامبر سال ۱۹۸۵ یارچنکو توانست از دست اسکورت خویش که مأمور CIA بود بگریزد و دوباره به اتحاد شوروی باز گردد.

فرار هاوارد و تغییر عقیده ناگهانی یارچنکو دو ضربه مهم بر اعضای واحد ضداطلاعات و کاریر برجسته رئیس آن «گاس هاتاوی» فرود آورد.

در ماه مه ۱۹۸۷ این دو حادثه هنوز در سطح بالای «دیرکتوار عملیات» اثرات نامطلوب خود را حفظ کرده بود.

البته از این دو حادثه، مسأله فرار هاوارد اثرات مخرب بدتر و نتایج جدیتری برای او داشت، چه نشانه‌ای از ناتوانی CIA برای جذب، تعلیم و استخدام افسران جوان، با استعداد و جاه طلب به صورتی شایسته برای آن سازمان به شمار می‌رفت.

ادوارد لی هاوارد بیشتر از این جهت توسط CIA استخدام شد که جوانی مصمم، آگاه و دارای انگیزه‌های عالی بود و خصوصیاتی از خود نشان می‌داد که حاکی از اعتقاد و ظرفیت‌های بالقوه‌اش برای انجام مأموریت‌های سازمان به شمار می‌رفت.

سوابق درخشان او در «سپاه صلح» حاکی از قابلیت بسیار برای زندگی در محیط‌های خصمانه محسوب می‌شد. وی استعدادی فوق‌العاده برای آموختن

زبانهای خارجی و درك و جذب مسائل سیاست خارجی داشت. طی فراگرفتن تعلیمات در سازمان، براحتی تمام شرایط لازم برای کسب آموزشهای مختلف را نشان می‌داد. و همچنین از تحمل بی‌نظیری برای کار کردن در شرایط فشار برخوردار بود. با وجود این، CIA بایستی می‌توانست مسائلی را که ممکن است این استعداد درخشان ضمناً ایجاد کند، درنظر می‌گرفت. و مثلاً در حالی که سازمان از استخدام کسانی که با مواد مخدر سروکار دارند، مطلقاً پرهیز می‌کند، کسی را استخدام می‌کند که او هنگام خدمت در سپاه صلح و بعداً هنگامی که به عنوان یك کاسب‌کار جوان در شیکاگو کار می‌کرد، ماری جوانا و حشیش می‌کشید و یا وضع بد زندگی زناشویی و ازدواج وی را مورد سؤال قرار نداد و برای آن اهمیت قائل نشد. این علائم هشدار دهنده سرانجام دست به دست هم داده و از وی که یك افسر عملیاتی بالقوه عالی بود، خائنی ساخت که برای اتحاد شوروی کار کند. تراژدی پایدار مسأله هاوارد و جدیترین مسائل دیگری که در سال ۱۹۸۷ در برابر گاس هاتاوی قرار داشت، عدم توانایی سازمان به بررسی و ارزیابی وضع دقیق خود بود ـ و اینکه آیا عناصر دیگری نظیر هاوارد نیز باز هم موفق به نفوذ در داخل CIA شده‌اند.

هاتاوی حق داشت نگران باشد. شایعات مربوط به تغییراتی که ناشی از انتصاب وبستر به عنوان DCI جدید بود، از جمله گزارشهای مربوط به اعضای CI (که هاتاوی شخصاً بر آن ریاست داشت) عملاً ممکن بود تا آن حد توسعه یابد که از لانگلی به کل جامعه اطلاعاتی آمریکا سرایت کند و نغمه کاملاً تازه‌ای را در این جامعه سردهد.

چك‌های امنیتی وسیعی که از دسامبر آغاز شد ـ پس از آنکه جنجال رسوایی ایران ـ گیت برملا گردید ـ براین نگرانیها دامن می‌زد و در نتیجه «سرویس عملیات پنهانی» بیش از همه از نتایج آن آسیب می‌دید. مقامات رسمی در «دفتر امنیت» بخصوص از این لحاظ بیشتر نگران بودند که بسیاری از مشکلات امنیتی سنتی سازمان خیلی بیش از آن حدی باشد که تاکنون در باره آن

فکر کرده بودند. و بار دیگر نمونهٔ هاوارد بهترین مورد قابل اشاره را در این میان به وجود می‌آورد. در جریان آزمایش دروغ سنجی از هاوارد، بسیاری از سؤالات درباره مشکلات او با الکل دور می‌زد که به نوبه خود می‌توانست هشدار دیگری برای بخش SE باشد، که در جریان اقامت وی در مسکو بدان توجه نشد. «دفتر امنیت» به این نتیجه رسید اگر محرکهای دیگر او را برای سرقت اسناد کنار بگذاریم (چون هیچ قرینه‌ای در این مورد وجود نداشت که او به خاطر پول دست به سرقت اسناد می‌زده) مشکلات هاوارد با الکل می‌شد گفت تا حدود زیادی موجب شده که او علیه سازمان اقدام کند و این توضیح ساده ولی دیوانه کننده‌ای برای سرویس عملیات پنهانی می‌توانست باشد که از عواقب وحشتناك آن کاملاً باخبر بودند.

یك افسر کهنه کار CIA عقیده دارد مقررات سازمان در مورد مصرف الکل در آخرین سال مأموریت کیسی به عنوان DCI این بود که به افسران سازمان رسماً اخطار شده بود درطول ساعات کار باید از صرف الکل بشدت پرهیز کنند. طبیعت کار دلهره‌آور اطلاعات محرمانه به قوت گرفتن مشکل الکل کمك می‌کند، اما عطش افسران CIA به الکل تا آخرین سالهای خدمت شان در این سازمان و فرا رسیدن دوران بازنشستگی با آنها باقی می‌ماند. یك افسر اطلاعاتی دیگر که او هم از کهنه‌کاران سازمان است با خنده می‌گوید، افسران سازمان بویژه در دیرکتوار عملیات که حساس‌ترین قسمت سازمان است، اصطلاحاً سه کلمه اختصاری DDO (معاون اجرایی دیرکتوار عملیات) را به drunh (مست)، diuosiee (بیوه) و overhill (در عالم هپروت!) تعبیر می‌کنند. افسران CIA همچنین از این افتخار برخوردارند که در میان سازمانهای دولت آمریکا صاحب بالاترین رکورد در طلاق هستند. موارد بسیاری بوده است که اگر زن یك افسر عملیاتی CIA در خارج از کشور، برای یك ضرورت پزشکی ناگزیر از ترك شوهر و بازگشت به کشور خود می‌شده، بزودی تمام آن زندگی خانوادگی که داشته، براثر غیبت همسر به هم می‌خورده و یا چه بسا اتفاق افتاده که یك افسر CIA به

علت ارتکاب بیش از حد روابط خلاف اخلاق ناگزیر از آن کشور احضار شده است. مسائل مربوط به الکلیسم و طلاق بسیار گسترده تر از آن است که مدیران CIA حاضر به تأیید و اعتراف به آن شوند. CIA شرایط دشوار محیط کار و زیست آنان و فشار خارج از حدی را که تحمل می کنند، به تشدید این مسائل متهم می کند. اما یك مسأله دیگر که دلیل مهم تری است، به خود سازمان ارتباط دارد. CIA مورد تحقیرترین و بدنام‌ترین سازمان در میان دستگاه های دولتی آمریکاست. در حالی که این امر افسران CIA را در انزوا قرار می‌دهد، خودشان می گویند این انزوا از لحاظ شغلی برای آنان مناسب و مطلوب است ولی درعین حال بابت آن بهای بسیار سنگینی می‌پردازند. افسران CIA، بویژه آنها که در «سرویس عملیات پنهانی» کار می کنند، گروه وابسته و بسیار نزدیکی را تشکیل می‌دهند. خانواده های بسیاری هستند که تمامی اعضای آن خود را وقف کار در CIA کرده اند. پسران (و حتی دختران) نمونهٔ پدران را برمی گزینند و در مواردی حتی دامادهایشان می خواهند از کاریر و سوابقی که پدرزن شان در سازمان به دست آورده و شهرتی که به هم زده استفاده کنند و از این رو به خدمت CIA درمی آیند.

هیچکس با این عقیده موافق نیست که «پاك» نبودن CIA به فعالیت های اطلاعاتی امریکا لطمه زده است، اما در عین حال در این مسأله هم تردید اندکی وجود دارد که سوءشهرت آن سازمان بر مقامات رسمی واشنگتن اثر منفی گذارده، تا آنجا که این مقامات اعضای CIA را غیر قابل نزدیك شدن تلقی می کنند.

«دیرکتوار عملیات» بخشی از سازمان است که اعضای آن بیش از سایرین چنین وضعی دارند. در باره آن می گویند، این دیرکتوار یك بوروکراسی در داخل بوروکراسی سازمان به وجود آورده، که به طور عمده مساعی خود را مصروف حفظ و حمایت اعضای آن از یکدیگر می کند. خانواده هایی که با هم کار می کنند، با هم به مرخصی، استراحت و تعطیلات می‌روند، با هم پارتی و میهمانی برگزار

می کنند، و با هم عزا می گیرند. از این رو بسیار طبیعی است که اعضای سازمان نسبت به «غریبه»ها بشدت سوءظن داشته باشند و این غریبه‌ها (کارمندان سازمانهای دیگر، مطبوعاتی‌ها و اعضای رسانه‌های عمومی و بویژه اعضا و کارمندان کنگره هستند.) که به دنیای «عملیات پنهانی» هیچگونه تعلق و وابستگی نمی توانند داشته باشند. درحالی که اعتقاد راسخ سازمان به «محرمانه» بودن بذرهای این انزوا را فرو پاشیده است، در ماه مه سال ۱۹۸۷ مدیران درجه اول CIA بتدریج از این امر بشدت ابراز نگرانی می کردند که انزوای CIA حتی توانایی این سازمان را برای اجرای وظایف خود تحت تأثیر قرار داده است.

چنین انزوایی، بویژه اثری منفی بر عالیرتبه‌ترین اعضای CIA دارد، که گزارشهای خود را مستقیماً باید به رئیس کلی بدهند که از طرف شخص رئیس جمهوری به این سمت منصوب شده است. یعنی پس از دو دهه خدمت یا بیشتر، در مأموریت‌هایی که غالباً در خارج از کشور می گذرد، از موفق‌ترین افسران حرفه‌ای خواسته می‌شود به یك رئیس کل که درواقع منتخب نفوذها و تمایلات سیاسی مختلف است خدمت کند، که غالباً در مسائل مربوط به اطلاعات خارجی یا هیچ آگاهی ندارد و یا از آگاهیهای بسیار کمی برخوردار است. بیشتر موارد، این انتصابات سیاسی تناسب لازم را ندارد و به اصطلاح خوب جا نمی‌افتد و در نتیجه وضع ناراحت کننده‌ای به وجود می‌آورد. وضع آنها بی‌شباهت به وضع افسران نظامی نیست که به صورتی مداوم و روزافزون زیر فشار هستند تا نظریات خود را تحت‌الشعاع مسائل سیاسی قرار ندهند. از این رو افسران CIA نیز عدم اعتماد ریشه‌داری نسبت به سیاست و سیاستمداران پیدا می کنند. گرچه CIA اصولاً به این منظور بنیان گزارده شده تا اثر سیاست را بر مسائل اطلاعات و به وسیله این مسائل به مورد اجرا بگذارد، درواقع سیاست بیشتر به صورت بخشی از عملیات معمولی درون سازمان تلقی می شود، کاری نظیر انجام دادن یك چك یا بازرسی امنیتی، و این دو امر اساسی و حیاتی از نظر سازمان یعنی ـ سیاست و اطلاعات ـ تنها در یك نقطه به طور واقعی با یکدیگر تلفیق

می‌شوند. در وجود شخص DCI.

***

پس از آنکه «لویس پاول» قاضی دیوان کشور و دوست قدیم و مورد اعتماد «ویلیام وبستر» مراسم رسمی ادای سوگند را برگزار کرد، ویلیام وبستر وظایف خود را به عنوان رئیس کل جدید سازمان مرکزی اطلاعات با دادن این اطمینان به همکاران حرفه‌ای اش در این سازمان آغاز کرد که: «شخصی هستم که می‌توانم مورد اعتماد شما قرارگیرم».

وی که در سرسرای اصلی ساختمان CIA در لانگلی (ویرجینیا) سخن می‌گفت، در حالی که نگاهی به انبوه همکاران که برای شنیدن سخنانش به یکدیگر فشار می‌آوردند انداخت مطمئن بود بعضی از اسلاف وی هرگز نتوانسته‌اند اعتماد آنان را بخود جلب کنند و در اثر این امر، به اعتبار آنان لطمه وارد آمده است. از این رو وقتی که تعارفات معمول را به سه چهره سیاسی که در انتخاب وی بعنوان DCI جدید بیشترین نقش را داشتند ـ رونالد ریگان رئیس جمهور، ادوارد میز وزیر دادگستری و بویژه جرج بوش معاون رئیس جمهور ـ ادا کرد، بیشترین توجه خود را به آنهایی معطوف ساخت که دورانی بس طولانی‌تر از مدت اقامت وی در واشنگتن، عمر خود را در لانگلی صرف کرده بودند.

او سخنان خود را با اشاره به دوران خدمت ویلیام کیسی در CIA آغاز کرد: «من بسیار مایلم که ارزشی نظیر دوست خوبم بیل کیسی و تمام کسان دیگری که این سازمان بزرگ را در طول سالهای متمادی اداره کرده‌اند، داشته باشم. من با احترامی عمیق به تمام آنها که منشأ خدماتی بزرگ در دوران خود بوده‌اند، به اینجا آمده‌ام و همچنین با آگاهی کامل از عظمت وظایف و تعارضاتی که در سالهای پیش‌رو در برابر جامعه اطلاعاتی آمریکا قرار خواهد داشت.»

چنین مقدمه‌ای بر سخنرانی، گرچه فروتنانه بود، اما لازم به نظر می‌رسید و همچنین حکایت از این داشت که ویلیام وبستر بخوبی می‌داند که از نظر اعضای سازمان یك «غریبه» به حساب می‌آید و باید گامهای سریعی بردارد تا هرچه زودتر

بتواند سازمان را تحت کنترل درآورد. در آن بعدازظهر، این آخرین فرصتی بود که در اختیارش قرار داشت تا چنین سخنان ملایمی بر زبان آورد.

وی اضافه کرد: «گروهی هستند که اینك سخنان مرا می‌شنوند اما نمی‌توانند در گرمای این مراسم با ارزش با ما شرکت داشته باشند. چه کشور ما بدان نیاز دارد که آنان ناشناس باقی بمانند»، و ادامه داد: «من بسادگی می‌توانم بگویم که به این سربازان گمنام دموکراسی درود می‌فرستم و افتخار می‌کنم که به تیم آنان پیوسته‌ام.» این عبارت فراتر از لحن سخنان رؤسای پیشین سازمان بود که از روشهای خشن‌تری پیروی می‌کردند. اما به هرحال اثربخش بود و با استقبال گرم همکارانش در سازمان روبرو شد.

مهم‌ترین پیام وبستر در این سخنان آن بود که اعم از آنکه آنان بخواهند یا نخواهند او تصمیم گرفته به جمع‌شان بپیوندد.

برای اعضای سرویس عملیات پنهانی که در آنجا حضور داشتند، سخنان نهایی وبستر کمتر جنبه تشریفاتی سنتی داشت تا اینکه بروشنی بخواهد به اصطلاح دستش را رو کند و صریحاً بگوید در روزهای پیش رو به عنوان DCI جدید چه نقشه‌هایی در سر دارد و در پرتو توجه افکار عمومی به عملیات سازمان، که پس از افشای رسوایی ایران کنترا به وجود آمده بود، کلماتی که به کار می‌برد درك قابل پیش‌بینی وی، از اوضاع و احوال موجود به شمار می‌رفت.

وی اضافه کرد: «ما با هشیاری وظایفی را که در سراسر جهان به عهده داریم انجام خواهیم داد وگرچه امر دشواری است، ولی این وظیفه را با وفاداری به قانون اساسی و دیگر قوانین میهن عزیزمان اجرا خواهیم کرد.»

پس از سخنان وبستر، مراسم پذیرایی بسیار آرامی در سالن غذاخوری خصوصی DCI که در جنب دفاتر کار او در طبقه هفتم لانگلی قرار دارد انجام شد. وبستر بلافاصله پس از پذیرایی انجام مسئولیت‌های خود را با خواستن توضیحات کامل در باره کلیه عملیات سازمان آغاز کرد. این اولین جلسه توجیهی از جلسات متعدد بعدی بود که توسط رؤسای بخش‌های مختلف سازمان طی دو

سال آینده برای وی تشکیل می‌شد.

در حالی که انتظار نمی‌رفت در باره این توضیحات وبستر بیدرنگ در موارد متعددی تصمیم بگیرد، اما هرکسی می‌توانست تشخیص دهد عکس‌العمل او درباره مسائلی که در این اولین جلسه که نشان خواهد داد، تا حدود زیادی بیانگر این واقعیت خواهد بود که تا چه حدودی می‌تواند خود را با سنت‌ها و تجارب سازمان وفق دهد و آنها را درك كند.

وبستر در همان ابتدای کار نظرات خود را در باره شیوه کارش بروشنی مطرح کرد. او گفت: «هر اقدام عمده اطلاعاتی، بویژه آن عملیاتی که متضمن قبول ریسك فراوان است، باید از طریق شخص وی انجام شود و او در جریان آن قرار گیرد.»

وی اضافه کرد: «برای تمام افسران اطلاعاتی باید این نکته کاملاً توجیه شود که از توسل به هرگونه اقدام غیرقانونی ممنوع هستند. هیچ حاشیه‌ای برای مانور و اقدامهای خودسرانه وجود ندارد.» این تأکید وبستر در برابر اجتماع رؤسا و مدیران اصلی بخش‌های سازمان انجام می‌گرفت. هیچ امکانی برای تفسیر و تعبیر عباراتی که به کار برده بود، وجودنداشت.

او در حالی که کلر جرج، معاون سرویس عملیات پنهانی را مخاطب قرار داده بود گفت: «اینك سازمان زیر نظارت و مراقبت دقیق کنگره قرار دارد و بویژه نخستین ماه اشتغال او در پست جدید بدقت و از نزدیك مورد بررسی کمیته ویژهٔ اطلاعاتی سنا خواهد بود.»

دومین آزمایش قدرت رهبری وبستر، سه روز بعد، یعنی روز ۲۹ ماه مه پیش آمد که او برای افسران سرویس عملیات پنهانی DO سخنرانی می‌کرد. او تمام این افسران را در اتاق ویژه‌ای که به منظور ایراد سخنرانیهای مهم درنظر گرفته شده و محلی بسیار امن، و ضمناً از لحاظ جمع در هم فشرده است، فرا خواند. لحن او با دو روز پیش که در برابر رؤسای این افسران قرار گرفته بود، فرق می‌کرد، بسیار قاطع و صریح بود و هیچ راهی برای فرار باقی نمی‌گذارد.

او سخنانش را با ادای این جملات آغاز کرد که می‌داند در سازمان یك «غریبه» به حساب می‌آید، ولی اضافه کرد که در هر صورت خود را آماده کرده که وظایفش را در این پست انجام دهد. او گفت: من با بسیاری از شماها کار کرده ام و از نزدیك آشنایی دارم. من به شما اعتماد دارم. اما افسران DO که در اتاق اجتماع کرده بودند، در تمام مدت در برابر سخنانش ساکت بودند و فقط ابتدا موقعی برایش کف زدند که رسماً معرفی می شد. استقبالی سرد که از نظر وبستر مخفی نماند.

وبستر توضیح داد برای DO نقشه ای دارد که با اجرای آن معتقد است هم به انتقادات کنگره پایان خواهد داد و هم آنان را که در رسوایی ایران ـ کنترا بیشترین مسئولیت‌ها را داشته‌اند، از زحمت خلاص خواهد کرد.

یك افسر بازنشسته DO که جزئیات مراسم را به خاطر دارد می گوید: «وبستر آن روز محکم و خشن بود، اما سعی می کرد ما را راحت و آرام کند. وقتی وبستر گفت که در باره زیاده رویهای دوران ویلیام کیسی یك سلسله تحقیقات کامل انجام خواهد شد، طوری مطلب را بیان کرد که حضار متوجه شوند روش برکناری دسته جمعی که در ۱۵ ساله اخیر در سازمان متداول بوده، مورد نظرش نیست.

وبستر گفت: «البته حساب و کتاب درکار است، اما از اخراج گروهی و تصفیه خبری نخواهد بود». او سپس با گفتن این نکته که حساسترین عملیات CIA را از آگاهی رسانه‌های گروهی و افکار عمومی دور نگه خواهد داشت، و از این لحاظ سازمان را محافظت خواهد کرد، نشان داد که به سنت‌های CIA می‌خواهد وفادار بماند.

اما ضمنا هشدار داد این امر مانع رعایت قوانین و مقرراتی که متضمن آگاه نگاه داشتن کنگره از فعالیت‌های CIA است، نخواهد شد. وبستر سخنان خود را با تجدید تأکید بر تعهدات CIA در برابر قانون پایان داد، نکته‌ای که در هیچ یك از جلسات هفتهٔ اول کار خود در لانگلی، از تکرار آن صرف نظر نمی کرد.

در همان حال که DO در انتظار آن بود ببیند که تحقیقات داخلی سازمان زیرنظر چه کسی انجام خواهد شد، کیسی به کوشش‌هایش برای اعاده حیثیت از دست رفته CIA ادامه می‌داد، روز بعد از این جلسه (۳۰ ماه مه) او «ویلیام بیکر» **سخنگوی FBI را به سمت ریاست «دفتر روابط عمومی» CIA معرفی کرد.**

بیکر، که مدت سه سال وفادارانه زیر دست و بستر در FBI کار کرده بود، به آن شهرت داشت که یکی از روراست‌ترین و مؤثرترین افسران مطبوعاتی FBI در سالهای اخیر بوده است. با وجود این، انتصاب او لرزش نامطبوع و سردی را در دل افسران DO به وجود آورد. چنین انتصابی به معنای آن بود که پیشنهاد و بستر برای روراست بودن، که روز گذشته کرده بود، فوراً به موقع اجرا گذاشته خواهد شد.

این انتصاب همچنین نشانه آن تلقی می‌شد که نسبت به سیاست دوران کیسی یك تغییر اساسی ایجاد شده است. کیسی برای کار در قسمت‌های امور **عمومی و مطبوعاتی همیشه یکی از افسران DO را انتخاب می‌کرد، چه می‌دانست آنها بهتر از افسران دیگر سازمان می‌دانند چه مطالبی باید سری و محرمانه نگاه داشته شود.**

سلف بیکر که «جرج لاندر» نام داشت، افسری بود با ۲۰ سال سابقه درسرویس عملیات پنهانی و از لحاظ افسران DO و تمامی اعضای CIA مناسب‌ترین و قابل اعتمادترین فرد برای آنکه سخنگوی سازمان باشد، محسوب می‌شد. اما از طرف رسانه‌های عمومی و مطبوعات او جز یك کارمند معمولی روابط عمومی که فقط به منزله ابزار و آلت دست سرسپرده DO است، نبود. یك افسر بازنشسته CIA اعتراف می‌کند: «لاندر کاری نداشت جز آنکه اعضای رسانه‌های گروهی را از آنچه در CIA می‌گذرد، دور و بی‌خبر نگه دارد. به این دلایل انتصاب بیکر با نفرت و خصومت عمومی در CIA تلقی شد، چه آنها **عقیده داشتند او اصولاً معنای محرمانه بودن را نمی‌فهمید چیست.»**

روز بعد از انتصاب بیکر به ریاست دفتر روابط عمومی CIA، رئیس یکی از

بخش‌ها در DO به وبستر گفت: «ما به چنین آدمی نیاز نداریم. در حال حاضر هم به اندازه کافی خبرچین و گزارشگر دوروبرمان می‌لولند.»

وبستر با این عقیده موافق نبود. در نیمه ماه ژوئن، پس از آنکه مباحثه مفصلی میان او و دستیار شخصی اش در باره انتصاب بیکر به عمل آمد، وی به این دستیار گفت: «انکار مطالب حدی دارد. ما که نمی‌توانیم به یکباره منکر شویم اصولاً در ایالات متحده آمریکا سازمانی به نام CIA وجود دارد. این درحالی بود که غرولند DO بر سر مسأله انتصاب بیکر به یك موضوع بحث انگیز و جنجالی درداخل سازمان تبدیل شده بود. به هرحال با فشار وبستر، بیکر بر CIA تحمیل شد، اما رشته انتقادها و خرده گیریها در داخل سرویس عملیات پنهانی، نه تنها قطع نشد، بلکه با شدت بیشتری ادامه یافت و اعضای این سرویس با طعنه‌های تلخی می‌گفتند: بیکر دفتر روابط عمومی CIA را به یکی از ایستگاه‌های میان راه اتوبوسها تبدیل خواهد کرد! به هرحال بیکر در اطراف تلهٔ غافلگیر کننده ای قدم برمی‌داشت. این امر که بیکر از FBI به CIA آمده بود، بخودی خود بد بود، و این مسأله که بیکر او را جانشین یك افسر از «فعالان» باسابقه DO یعنی لاندر کرده بود، صدبار قضیه را وخیم‌تر می‌کرد. لاندر مردی بود بلند قامت که همیشه تبسم کمرنگی بر لبانش دیده می‌شد و می‌دانست اولین وظیفه او آن است که جلوی سؤال کردن اعضای رسانه‌های گروهی را بگیرد، و حتی در صورتی که شرایط ایجاب می‌کرد، از خود مطبوعاتیها، به عنوان منابع اطلاعاتی ـ به شرط آنکه به نظرش جالب می‌آمد ـ استفاده کند. روزی وی خنده کنان به یکی از همکارانش گفته بود با مطبوعاتچی‌ها غالباً از همان تاکتیك‌هایی استفاده می‌کند که زمانی برای استخدام عمال با ارزش جاسوسی برای CIA در کشورهای بیگانه استفاده می‌کرده است.

انتصاب بیکر توسط وبستر این بحث قدیمی را دوباره زنده کرد که بالاخره چگونه CIA باید روابط خود را با مطبوعات و روابط عمومی تنظیم کند ـ همان‌طور که «دیوید ویپل» یك کارشناس ضدتروریسم سابق CIA می‌گوید،

غالب اعضای سازمان از این امر ناراحت هستند که CIA از لحاظ افکار عمومی جایگاه شایسته‌تر و پرسروصداتری پیدا کند ولیکن با چنین امری مخالف نیستند. یعنی درواقع مخالفت آنها تنها به DO محدود نیست. بلکه شامل تمام دیرکتوارها و بخش‌های مختلف سازمان از بالا تا پایین می‌گردد. به این دلیل به **دفتر روابط عمومی CIA همیشه با دیده تردید و سوءظن می‌نگرند. لاندر این** موضوع را بهتر از هرکسی می‌دانست، به همین دلیل نیز اندکی پس از آنکه به سمت رئیس دفتر روابط عمومی منصوب شد، تصمیم گرفت در برابر مسائلی که مطبوعاتیها مطرح می‌کنند، تا آنجا که امکان دارد چشم‌های خود را ببندد و گوشهایش را بگیرد.

وضع بیکر فرق می‌کرد. او که در مکتب و بستر درس روراست بودن و گشوده گذاردن درها را به روی مطبوعاتی‌ها خوانده بود، با ۱۸ سال سابقه خدمت در FBI به CIA آمده و در طول این مدت نیز بیشتر در دفتر روابط عمومی و ارتباطات FBI با کنگره خدمت کرده بود. او افتخار می‌کرد برای روبرو شدن با مطبوعات دوره ویژه «چگونه با نمایندگان وسایل ارتباط جمعی روبرو شویم» را گذرانده و به عنوان مثال در دومین روز خدمت خود که شغل جدیدش را در CIA شروع کرد همان‌طور که طول کریدورهای طبقه ششم ساختمان لانگلی را می‌پیمود، بارها با صدای بلند این مسأله را با چندین نفر در میان گذارده بود. یك افسر DO در جوابش گفته بود: «مطبوعاتچی‌ها تو را درسته قورت می‌دهند! کافی است وقتی با آنها روبرو می‌شوی، هیچ مطلبی را عنوان نکنی. آن‌وقت هرگز نمی‌توانند تو را متهم کنند که دروغ گفته‌ای. اصلاً هیچ حرفی به آنها نگو.»

یك افسر دیگر CIA نیز نصایح مشابهی به او به این شرح کرده بود: «یك ضبط صوت با خودت بردار که روی آن فقط عبارت «تفسیری ندارم» ضبط شده **باشد. هر وقت یکی از این مطبوعاتچی‌ها چیزی از تو پرسید، آن را جلویش نگه‌دار که حتی صدای خود تو را هم نداشته باشد!»**

پس از آنکه بیکر در قسمت‌های مختلف سازمان به گشت زنیهای خود پایان

داد، وبستر تصمیم گرفت در «سالن مخصوص» یك جلسه معارفه رسمی با او و رؤسای مهم بخش‌های مختلف سرویس عملیات پنهانی تشکیل دهد و ضمناً در این جلسه سیاست تازه‌ای را که ریاست جدید CIA برای نحوهٔ روبرو شدن با مطبوعات درنظر دارد، برای آنها توجیه و تأکید کند که از این پس سازمان می‌خواهد با رسانه‌های گروهی همکاری داشته باشد.

یك افسر سابق CIA که جریان این جلسه را به خاطر می‌آورد می گوید: «ما در این جلسه حتی تعارفات اولیه نخستین برخورد و آشنایی را هم هنگام معرفی او به جا نیاوردیم. وبستر که اوضاع را چنین دید، خواست قدری از سردی محیط بکاهد و از این رو گفت امیدوار است بیکر، نیمی از کارآیی جرج لاندر را برای انجام وظائف خود در سازمان داشته باشد. به نظر ما برای تصدی این پست لاندر یك شخصیت صددرصد مناسب بود. وبستر اضافه کرد، تنها راهی که CIA برای جلب مجدد اعتماد افکار عمومی دارد آن است که در برابر سؤالات مطبوعات و رسانه‌های گروهی روشی «باز» داشته باشد، البته بدون آنکه «منابع و شیوه‌های عملیاتی» خود را قربانی این امر کند.»

افسر یاد شده ادامه می‌دهد: «عکس‌العمل افسران حاضر بسیار بدتر از آن بود که حتی وبستر بتواند تصورش را بکند. من در آن روز به سالنی پا گذاشتم که مملو از اشخاص به ظاهر ساکت و بیصدا ولی سراپا خشم و نفرت بود. بعضی از این عده در همان موقع از نظر اداری مورد پرس و جو قرار گرفته بودند و همه آنها از این امر احساس نگرانی می‌کردند که درباره عملیات سری سازمان مورد بازپرسی و تحقیقات کمیته‌های مختلف کنگره قرار گیرند. تمامی آنها از این مسأله تا سرحد جنون به خشم آمده بودند که آنچه از رسوایی ایران ـ کنترا به رسانه‌های عمومی درز کرده، هم زندگی افسران CIA و هم عمال CIA را که در عملیات پنهانی شرکت داشته‌اند به خطر خواهد انداخت. بیکر نیز، مانند خود وبستر یك «غریبه» به حساب می‌آمد.

خود بیکر بعداً اعتراف کرد: «من کاملاً اطمینان داشتم که آنها هرگز از این

امر خوششان نمی‌آید با شخصی که مبلغ آگاهی افکار عمومی است، و تازه پایش را از FBI به سازمان آنها گذاشته همکاری کنند.»

نزدیکترین دوستان وبستر می‌گویند او برای CIA یك برنامه روابط عمومی در نظر داشت که بسیار فراتر از حدی بود که تا آن روز هر رئیس کل دیگری حتی به فکرش رسیده بود. او می‌خواست درهای بسته CIA را بگشاید و این تصور عمومی را که CIA فقط یك تأسیس دولتی است که در عملیات کثیف دخالت دارد، تغییر دهد. به نظر وبستر تنها راه انجام این کار آن بود که موفقیت‌های CIA به صورتی علنی در اختیار افکار عمومی گذارده شود و در این راه انتصاب ویلیام بیکر به عنوان نخستین گام تلقی می‌شد. دستورات او به اعضای بخش ارتباطات با کنگره در باره چگونگی روابطی که باید با اعضای آن داشته باشند، گام دیگری در این جهت محسوب می‌شد. وبستر به آنان می‌گفت: هرگز به اعضای کنگره دروغ نگویید. البته لازم نیست آنچه را که نباید به آنها بگویید بر زبان بیاورید، **اما دروغ نگویید و اگر در برابر پاسخ به سؤال مشکلی قرار گرفتید، بجای توسل به دروغ، از سؤال کننده بخواهید به شخص من مراجعه کند.**

نظریات وبستر بیدرنگ با مخالفت مواجه شد و در نخستین صف مخالفان، کسانی بودند که در رژیم کیسی پست‌های درجهٔ اول CIA را به عهده داشته، از جمله کلر جرج که هنوز به عنوان مدیرکل «دیرکتوار عملیات» انجام وظیفه می‌کرد و دیوی کلاریج که به عنوان چهره اصلی (گرچه پنهانی) نقش اول را در داخل «سرویس عملیات پنهانی» به عهده داشت. هم جرج و هم کلاریج هردو از پروپاقرصترین مخالفان این نظریه بودند که یك اداره روابط عمومی فعال در CIA وجود داشته باشد. از این دو نفر، آتش کلاریج تندتر بود اما هردو دلایلی داشتند که در مورد موضوع تا اندازه‌ای کوتاه بیایند، چه آسیب پذیرترین چهره‌های **شناخته شده و مهم در عملیات ایران ـ کنترا بودند که قرار بود تحقیقات رسمی کنگره در بارهٔ آن بزودی آغاز شود. با وجود این کلاریج کراراً و به صورت علنی** می‌گفت: «این اشتباه است. یك اشتباه محض که CIA مبارزهٔ روابط عمومی راه

بیندازد.»

وبستر با این نظریات به شیوه خود مقابله می کرد، یعنی از طریق کلاریج به افسران CIA اطمینان می‌داد که شخص او هم، درست نظیر خود آنان علاقه‌مند است که حساسترین اسرار سازمان را حفظ کند. DCI جدیداصرار می ورزید که خطر اصلی در مورد تجزیهٔ CIA ناشی از عدم اعتقاد افکار عمومی نسبت به این سازمان است. اگر CIA قانون شکنی نکند، آن وقت دیگر این مسأله به هیچ وجه برایش اهمیتی نخواهد داشت که مطبوعات و دیگر رسانه‌های گروهی تا چه حد ممکن است قدرت داشته باشند و در کار ما کارشکنی کنند.

در این میان گاس هاتاوی، رئیس به دردسر افتاده واحد مهم ضداطلاعات به عنوان ریش سفید سازمان محسوب می‌شد، از این رو مداخله او در این بحث، یکماه پس از انتخاب وبستر مسأله با اهمیتی تلقی می‌شد. در گذشته هاتاوی جانب کلرجرج و دیوی کلاریج را گرفته، با آنها همصدا بود که سازمان در مورد رسانه‌های گروهی باید روشی بسیار محتاطانه و محافظه کارانه داشته باشد، اما استدلالهای وبستر، به نظر می‌رسید که در نظریات او تغییراتی ایجاد کرده است. طی جلسه ستادی مهمی که در سطح بالا در ماه ژوئن دردفتر وبستر تشکیل شد او از همقطاران دیگر خود خواست که به استراتژی وبستر ـ بیکر در مورد نحوه جدید برخورد با رسانه‌ها، فرصتی داده شود و می گفت اگر این سیاست در عمل شکست خورد، باز روش قدیم را در پیش خواهیم گرفت و به هرحال، در این میان چیزی از دست نخواهیم داد.

پس از سخنان هاتاوی، وقتی وبستر گفت دستورات بیکر در باره مسائل مربوط به رسانه‌های گروهی باید بدون چون و چرا اجرا شود، ناگهان سکوتی برجلسه حاکم شد. اخیراً بیکر وقتی به سؤال یك خبرنگار قرار بود پاسخ دهد، وبستر به او گفته بود می‌تواند از حدود جملات متداول و ناراحت کنندهٔ زمان لاندر از این قبیل که «در این مورد تفسیری ندارم» و یا تکذیبهای کلی که در مورد طرح سؤالات مربوط به مسائل مختلف به آن متوسل می‌شد، فراتر رود.

وبستر همچنین به بیکر این اختیار را داده بود که در موارد مربوط به **داستانهای بی‌اساس در بارهٔ اقدامات CIA که بر سر زبانها می‌افتاد و یا حتی** برملا شدن مسائلی که در نهایت به زیان CIA تمام می‌شد، به ابتکار خود عمل کند و در مقام پاسخگویی برآید. وبستر می‌گفت، این روش در دوران کار او در FBI در عمل مؤثر بوده و در اینجا هم می‌تواند مؤثر واقع شود. وبستر برای آنکه نظر خود را ثابت کند، دائماً داستانی را تکرار می‌کرد که براساس آن ظاهراً بیکر توانسته بود FBI را از مهلکهٔ جدی که برایش پیش آمده بود نجات دهد. قضیه از این قرار بود که نویسنده‌ای به نام «جك اندرسن» به FBI اطلاع داده بود که می‌خواهد مقاله‌ای در این باره بنویسد که چگونه کسانی که می‌خواهند به استخدام آن سازمان درآیند، در امتحانات ورودی سر ممتحنین و مأموران FBI را کلاه گذارده و **آنها را با اطلاعات دروغ در بارهٔ خود فریب می‌دهند. بعد از اینکه اتهام مذکور** مورد بررسی قرار گرفت، صحت آن ثابت شد. آن وقت بیکر به نویسنده گفت بررسیهای ما نشان می‌دهد که این امر صحت داشته، ولی سازمان دست به اقدامات جبرانی زده که نتایج منفی آن را خنثی کند و از تکرار چنین مواردی جلوگیری نماید. این مقاله چاپ شد ولی اثرات آن، به خاطر همین صداقتی که بیکر با رسانه‌ها به خرج داده بود، برای FBI تا حدی که تصور می‌رفت، زیانبخش نبود. وبستر توانست در این نخستین بحث کلی که در سازمان، طی دوران ریاستش با آن روبرو شده بود، برنده شود و قدرت خود را به عنوان DCI جدید نشان دهد. اما این پیروزی نه موجب شد که اعتماد اعضای DO به او جلب شود، و نه آنکه بتواند حمایت افسران حرفه‌ای و کهنه کار سرویس عملیات پنهانی را پشت سرش قرار دهد.

بسیاری از اعضای باسابقه DO استدلال می‌کردند که این نخستین آزمایش تواناییهای وبستر برای اداره سازمان را نباید به عنوان قرینه‌ای براین **دانست که او از همان روزهای اول توانست در کار خود موفق باشد و به‌اصطلاح** بر اسب سازمان رکاب زند. آنها می‌گفتند تعداد زیادی از دستیاران ستادی

وبستر، بویژه کلرجرج و دیوی کلاریج در آن زمان زیر فشار روحی ناشی از **پیامدهای تحقیقات کنگره در مورد قضیهٔ ایران ـ کنترا بودند، و در نخستین** آزمایش قدرت، تمام توان خود را به کار نبردند و درواقع کوتاه آمدند. از این رو، این پیروزی بر وزن DCI جدید چیز زیادی نیفزود. پیروزی نهایی سیاستهای وبستر در گروی آن بود که به طور مداوم بتواند نظریات دستیاران درجه اول ستادی خود را نسبت به سیاستهایش به دست آورد و آنها در هر مورد، توانایی و شایستگی او را تأیید کنند تا روشهای روابط عمومی بیکر موفق از آب درآید. بالاخره سرانجام اعضای CIA متقاعد شدند که او می‌تواند به هرترتیب اسرار سازمان را حفظ کند. اما تنها کسانی نظیر کلرجرج، با آن همه ذخایر تجربی و شبکه وسیع از دوستانی که در «سرویس عملیات پنهانی» پشت سر خود داشت می‌توانستند آن‌گونه روراست بودنی را که موردنظر وبستر بود، و عقیده داشت مسأله اساسی است، به طور دائم برایش تأمین کنند، و باید توجه داشت که در آن اوضاع و احوال جرج زیر سؤال و تحت بازجویی بود.

در نیمه ماه ژوئن، در اوج مجادله بر سرانتصاب بیکر، وبستر زیر فشار شدید دائمی قرار گرفت که برای کلاریج و تا حد کمتری جرج به خاطر نقشی که در ماجرای ایران ـ کنترا داشتند مجازاتهای انضباطی درنظر گیرد. اما فشار، بیشتر بر وبستر در مورد اخراج «جوزف فرناندز» که ریاست ایستگاه در کاستاریکا را به عهده داشت اعمال می‌شد، چه شخصاً به اجرای نقشه برای رساندن کمک‌ها و تجهیزات موردنظر به کنتراها با سرهنگ اولیور نورث همکاری کرده بود.

در سالهای ۸۶ـ۱۹۸۵، فرناندز بدون آنکه کوچکترین توجهی به این مسأله داشته باشد که عملیاتی که مستقیماً درگیر آن شده، چه عواقب سیاسی مهمی ممکن است برای CIA به وجود آورد، دست به این عملیات زده بود. در همان حالی که تاماس توتن سعی می‌کرد CIA را از جهت دیگر این جنجال، یعنی فروش اسلحه به خاورمیانه، تا آنجا که می‌تواند دور نگاه دارد، فرناندز حتی فشار **آورد که کمک به کنتراها افزایش یابد و در این موضوع تا آنجا پیش‌رفت که با**

مؤسسات جمع‌آوری کمك‌های خصوصی تماس گرفت و آنها را به زنده نگاه داشتن مقاومت مسلحانهٔ نیروهای کنترا تشویق کرد.

بخش آمریکای لاتین CIA در بارهٔ نحوهٔ عمل فرناندز به عنوان رئیس ایستگاه کاستاریکا یك تحقیقات جداگانه از کنگره کرده است. به قول همکارانش: «فرناندز دیگر شورش را درآورده بود» در نیمه ماه ژوئن افسران بخش آمریکای لاتین بالاخره به این نتیجه رسیدند راهی وجود ندارد جز آنکه فرناندز اخراج شود.

در اوایل ماه ژوئیه وبستر با مقامات رسمی CIA جلسهٔ ملاقاتی تشکیل داد تا شکایات مربوط به این موارد را رسیدگی و در مجموع جنبه‌های مختلف این جنجال را ارزیابی کند.

سران درجه اول CIA در این مورد بسیار صریح و گستاخ بودند. یکی از آنها گفت: «فرناندز را بیرونش بینداز و خودت را از شرش خلاص کن.»

وبستر تصمیم گرفت اخراج افسر مذکور را فعلاً عقب بیندازد و در این مورد تصمیم عجولانه‌ای اتخاذ نکند.

او گفت این غیرمنصفانه است قبل از آنکه یك بازپرسی کامل از او انجام شود، اخراجش کنیم. با وجود این تأکید کرد هرکس قوانین سازمان را زیر پا گذارده باشد، مجازات خواهد شد.

ما بازهم اتخاذ تصمیم در باره شروع یك تحقیقات همه جانبهٔ درون سازمانی در این باره از طرف وبستر مدتی به تأخیر افتاد و بیش از آن طول کشید که انتظارش می‌رفت. دلیلش هم آن بود که از یك طرف DCI جدید می‌خواست از هر لحاظ مطمئن بشود که این تحقیقات بی‌طرفانه انجام خواهد شد و از طرف دیگر درنظر داشت برای سرپرستی آن شخصی را از خارج از CIA مأمور این کار کند.

حساسیت وبستر در این باره از طرف رابرت گیتس، معاون کل DCI بیشتر تحریك شد و طی مباحثات مفصلی که با او در چندین جلسه انجام داد، گیتس

متوجهش کرد که در ارزیابی این مسأله که گناه این جنجال را به گردن کسی بیندازند، نهایت حزم و احتیاط را از خود نشان دهد.

رابرت گیتس می گفت: رعایت انصاف و عدالت، به اندازهٔ خود روشن شدن واقعیت اهمیت دارد، تا داوری نهایی بدون چون و چراً تلقی شود.

تأخیر در اتخاذ تصمیم، دلایل شخصی و اداری دیگری هم داشت. «وبستر» در طول یك ماهه اول خود در پست DCI جدید، با یك سلسله مسائل مختلف سروکار داشت که مانع می شد تمام توجه خود را به این مسأله معطوف کند. اولین برنامه های او در این ماه، شامل جلسات توضیحی مکرر در باره مسائل اطلاعاتی، جلسات معارفه با رؤسا و مسئولان بخش‌ها، قسمت‌ها و شاخه‌های مختلف سازمان و تدارك برای بازدید شخصی از ایستگاههای CIA در خارج از کشور می‌شد. مشاوران اصلی او به خصوص درنظر داشتند مطمئن شوند او هیچ فرصتی را برای آشنا ساختن خویش نسبت به مسائل مربوط به اطلاعات خارجی و ملاقات با سران و رهبران کشورهایی که ارتباط آنان با CIA برای پیروزی عملیات و ابتکاراتی که در دست اجرا بود ضرورت داشت، از دست ندهد.

اما تواناییهای شخصی وبستر برای جذب اطلاعات جدید، این برنامه های بلند پروازانهٔ مشاورانش را تا حدودی خنثی می کرد. مثلاً در نیمه ماه ژوئن، وبستر در یك جلسه طولانی و پرشور برای توجیه شدن در باره سفری به آفریقای شمالی و خاورمیانه به مدت دو هفته، شرکت کرد. به محض آنکه کارشناسان و متخصصان منطقه‌ای CIA شروع به دادن توضیحات خود کردند، DCI جدید سخنان آنان را قطع کرد تا یادداشتها و مدارك شخصی خود را بررسی کند. آن وقت در حالی که بلند با خودش حرف می زد گفت: مراکش، بگذارید ببینم، بعد دستش را به داخل جیبش برد تا یك دیکشنری جیبی را از آن درآورد و آن را آنقدر ورق زد تا به نقشه جهان بسیار کوچکی که در آن وجودداشت رسید. آنگاه پرسید، خوب این آفریقا است. درست است؟ کارشناسان شروع به انداختن نگاههای

پرمعنی به یکدیگر کردند و بالاخره یکی از آنها گفت: (صحیح می فرمایید!) در ماه ژوئن ۱۹۸۷، وبستر عازم سفر خاورمیانه‌ای خود شد. مهم‌ترین روزهای اول این سفر در مصر گذشت، که وی در باره وظایف پیچیده «نیروی ضربت افغانستان»، که وظیفه آن رساندن اسلحه و مهمات از طریق اسکندریه به کراچی، برای مجاهدین افغانستان بود، توجیه شد.

از آنجا به پاکستان رفت و در اسلام‌آباد با پرزیدنت «ضیاءالحق» ملاقات کرد و در محل، توسط افسران CIA با جنگی که در نزدیکی آنجا (افغانستان) جریان داشت، آشنا گردید. ظرف چند ماه بعد دو سفر مهم دیگر وبستر به اروپا و آفریقای مرکزی صورت گرفت که در این دو سفر نیز همان مراسم تشریفاتی و جلسات توجیهی برگزار شد. انجام این مسافرتها بخشی از برنامه آشنا کردن هر DCI جدید با نحوه عملیات سازمان است که توسط افسران متخصص CIA به‌طور کامل طرح‌ریزی شده و رهبری می گردد.

در اواخر ماه اوت شایعاتی بر سر زبانها افتاد که وبستر طی این سفرها آن‌طور که دستیاران و برنامه‌ریزان CIA امید داشته‌اند، نتوانسته است خودی نشان دهد. آنچه بویژه افسران سرویس عملیات پنهانی را نگران می کرد این بود که به نظرشان می‌رسید وبستر، توانایی تشخیص میان عملیات مختلف سازمان را ندارد. مثلاً می گفتند در یك مورد در آرژانتین «عملیات مرتبط» را که در آن CIA در اطلاعات به دست آمده با یك سرویس اطلاعاتی دیگر شریك می‌شود، با «عملیات یك جانبه» که در آن CIA دست به اجرای یك برنامهٔ عملیاتی در یك کشور بخصوص، بدون اطلاع مقامهای کشور میزبان می‌زند، با هم قاطی کرده است. در آن مورد وبستر از سرویس اطلاعات خارجی آرژانتین به خاطر همکاری آن با CIA تشکر کرده و به آنها تبریك گفته بود، درحالی که قطعاً چنین تشکر و تبریکی لازم نبود. و به این ترتیب مقررات محرمانه CIA را زیر پا نهاده بود. شاید مضحك‌ترین حادثه (و البته کمتر خطرناك) هنگامی در طول سفرهای وبستر روی داد که در اسلام آباد، هنگام شرکت در مراسم آشنایی با پرزیدنت ضیاءالحق،

رئیس جمهوری پاکستان، DCI جدید خود را «قاضی وبستر» معرفی کرد. ضیاءالحق مدت یك دقیقه چشمان خود را به او دوخت، و در حالی که بهت زده شده بود، قبل از آنکه بتواند دوباره خود را به میزش تکیه دهد گفت: یعنی می‌خواهید بفرمایید آقای ریگان یك حقوق‌دان را به سمت رئیس کل جدید CIA منصوب کرده است؟

شگفتی رهبر پاکستان، کوچکترین تغییری در وضع وبستر نداد و در پاسخ او گفت: «کاملاً درست متوجه شدید؟!»

به هر تقدیر با بالا گرفتن پیچ‌وپیچها در باره «گاف» بزرگی که وبستر در آرژانتین کرده بود، بویژه در DO افسران CIA در ساختمان «لانگی» این «گاف» را دلیل دیگری بر اثبات نظریات سابق خود تلقی کردند که رهبر سابق FBI برای رهبری CIA فرد مناسبی نیست. اظهار تعجب پرزیدنت ضیاءالحق، که آنهم به نوبه خود انعکاس وسیعی یافت، نیز این حدس و گمان آنها را تقویت می‌کرد.

گرچه طرفداران وبستر از اشتباهات وبستر در بوئنوس آیرس ناراحت شده و عبارات طعنه‌آمیز رهبر پاکستان نیز آنها را به خشم آورده بود ولی حتی آنها هم ناگزیر بعداً اعتراف کردند که DCI جدید در این پست دارای نقایصی است که باید آنها را برطرف کند.

اینك که به گذشته نگاه می کنیم می بینیم که یکی از طرفداران او شاید بهانهٔ منطقی‌تری برای این امر داشته است. او در همان موقع گفته بود مسلماً در اولین روزها وبستر مرتکب اشتباهاتی شده است. ولی آخر او با خود یك فلسفه جدید، یعنی یك نوع سیاست صادقانه آورده بود و می‌خواست آنها را به مورد اجرا بگذارد و تمام وجود خود را وقف این کار کرده بود.

اما از نظر انتقاد کنندگان، این استدلالها چندان متقاعد کننده به نظر نمی‌رسید. چه وبستر به روش خود در مورد قاطی کردن مسائل به صورت ترسناکی ادامه می‌داد.

حتی در یك مورد طی یك جلسه توجیهی در کاخ سفید، نام دو شاخه مختلف

CIA را با هم عوضی گرفت. اگر DCI جدید از این غرغرهایی که در باره عدم صلاحیت او برای احراز این پست می‌رنجید و اوقاتش تلخ می‌شد، ولی آن را نشان نمی‌داد. او بسادگی در پاسخ انتقاد کنندگان سکوت می‌کرد و به انتقادات جوابی نمی‌گفت.

به جای آن به نظریه خود در باره مسأله درگیری CIA با جنجال ایران ـ کنترا چسبیده بود و آنچه در این باره می‌یافت او را به این عقیده راسخ‌تر می‌کرد که اشتباهات او در روزهای اول ریاستش بر سازمان، در مقام مقایسه با اشتباهاتی که در باره ارزیابی اوضاع، در اوج عملیات ایران ـ کنترا در CIA صورت گرفت، اصولاً قابل قیاس نیست.

وبستر بویژه تحت تأثیر گزارشهای اطلاعاتی قرار گرفته بود که از آنها به عنوان زیربنای طرح معاملهٔ «اسلحه در برابر گروگان» استفاده شده بود. او بسیاری از این گزارشها را خواند، ولی مخصوصاً یکی از آنها که توسط «گراهام فولر» تحلیل‌گر درجه اول مسائل خاورمیانه در CIA تهیه شده بود، نظرش را به دقت جلب کرد. در این گزارش آمده بود که پرزیدنت ریگان سیاست کلی فروش اسلحه جهانی آمریکا را زیرپا گذارده و نقض کرده تا بتواند با عناصر میانه رو در ایران که به هیچ وجه وجود خارجی نداشته‌اند، ارتباط پیدا کند.

فولر در گزارش خود اضافه کرده بود، دولت ریگان حاضر شده بود تن به معامله اسلحه در برابر گروگان بدهد و ناوگان نظامی خود را از خلیج فارس بیرون بکشد، به خیال اینکه اعتماد چنین عناصر، «موهوم»، و «تصوری» را جلب کند با مطالعه این گزارش، وبستر متوجه شد که مفاد آن درست مغایر و متضاد با نتیجه‌گیریهای سال ۱۹۸۴ وزارت خارجه دولت ایالات متحده است که براساس آن اظهارنظر شده بود تنی چند از این «عناصر موهوم» وجود خارجی دارند. یك «برآورد ملی ویژه اطلاعات خارجی» تکمیلی SNIE نظریه اخیر را تأیید می‌کرد.

اتهامهای مداومی که حاکی از آن بود در دوران ریاست «ویلیام کیسی» بر

CIA، محصول اطلاعاتی این سازمان آلوده با نظرات سیاسی گردیده تا در نخستین ماههای ریاست وبستر رو شده و از نظر او به اثبات رسیده بود. هرچه وبستر در این راه پیشتر می‌رفت، این اعتقادش راسخ‌تر می‌شد که چنین اتهامهایی صحت دارد و او بیش از پیش نسبت به بسیاری از مدیران درجه اول CIA، که آنها را از دوران قبل به ارث برده بود، سوءظنش تشدید می‌گردید و این اشخاص را مسئول می‌دانست. در رأس لیست این اشخاص، «رابرت گیتس» قرار داشت که در جریان انجام تشریفات مربوط به تأیید وبستر به عنوان DCI جدید، کفالت سازمان را به عهده داشت و اینك نیز به عنوان معاون کل CIA خدمت می‌کرد. از آنجا که گیتس مقام ریاست جامعه اطلاعاتی آمریکا را نیز به عهده داشت، به اهمیت نقش کلیدی او در ماجرا افزوده می‌شد، چه در این مقام، مسئول کلیهٔ برآوردهای ملی اطلاعاتی کشور بود. چون کل جریان موضوع کاملاً ناراحت کننده‌ای را به وجود آورده بود، وبستر مایل بود که یك تحقیقات جامع و بی‌طرفانه در باره تمام این اتهامها انجام گیرد تا هم کنجکاوی شخصی خود را ارضا کند و هم از شدت طغیان احساسات در میان تحلیل‌گران متوسط DI، «دیرکتوار اطلاعات» نسبت به سوءاستفاده از احساساتی که در «دیرکتوار عملیات» انجام شده، و تصور می‌کردند بدون رسیدگی خواهد ماند، بکاهد. برای انجام این تحقیقات، وبستر یك وکیل دعاوی به نام «مارك ماتیوس» را، که سالها با او در FBI کار کرده بود، مأمور کرد. وظیفه اصلی ماتیوس آن بود که با تحلیل‌گران درجه اول DO مصاحبه کرده و موارد شکایات و نارضاییهای آنان را مورد مطالعه قرار داده و سپس نتیجه را به او گزارش دهد.

این وظیفه‌ای بسیار خطیر و ظریف بود که بایستی تا سرحد امکان محرمانه و بی‌سروصدا صورت می‌گرفت. ماتیوس به اتفاق دستیاری که او نیز از جانب وبستر منصوب شده بود، در باره مسأله «آلوده شدن اطلاعات با سیاست» شروع به انجام مصاحبه‌های محرمانه با بسیاری از تحلیل‌گران DI کردند که هریك سوابقی ۲۰ ساله در سازمان داشتند و قضیه ایران ـ کنترا آنها را تا سرحد جنون

کشانده و گزارش فولر در آستانه استعفا قرارشان داده بود.

آنچه ماتیوس از این مصاحبه‌ها استنباط کرد این بود که محصول CIA دربارهٔ اینکه در ایران عناصر معتدلی وجود دارد، استنتاجی کاملاً مشکوك و مورد تردید بوده است و به این نتیجه رسید که محصول اطلاعاتی سازمان، قلب ماهیت شده تا به منظورهای سیاسی خاصی مورد بهره برداری قرار گیرد. با آنکه جزئیات کامل گزارش ماتیوس به کلی محرمانه ماند و اصولاً به صورت مسأله بحث انگیزی درآمد، طرفداران وبستر بشدت اصرار می‌ورزیدند که هدف DCI از آوردن ماتیوس به CIA فقط به خاطر آن بود که مداخله سیاسی در یك امر اطلاعاتی در DI، مورد بازرسی کامل و دقیق قرار گیرد. آنها همچنین استدلال می‌کردند: از آنجا که متهم اصلی قضیه، یعنی رابرت گیتس، معاون وبستر بود، ترجیح داده شد جزئیات گزارش محرمانه بماند.

در جریان انجام این تحقیقات «ریچارد کر» معاون دیرکتوار اطلاعات یادداشتی برای وبستر فرستاد که توسط «توماس بارکسدیل» یکی از تحلیل گران درجه اول و بسیار مورد احترام بخش خاورنزدیك و آسیای جنوب شرقی تهیه شده بود. بارکسدیل در یادداشت خود اصولاً ابتکار سرهنگ «نورث» و مشروح جزئیات آن را همراه با توضیح گام به گام مراحل عملیات اطلاعاتی انجام شده، محکوم کرده و درواقع به همان نتایجی اشاره کرده بود که خود وبستر و ماتیوس هم به آن رسیده بودند.

در این یادداشت ضمناً وی خواسته بود اقداماتی انجام گیرد که از CIA اعاده حیثیت شود. او در این باره چنین نوشته بود: «گرچه من درمیان همکارانم دست به مراجعه به افکار عمومی آنها نزده‌ام، اما براساس نمونهٔ اظهارنظرهای مختلفی که شنیده یا خوانده‌ام، می‌توانم بگویم که نظر کلی اغلب اعضای CIA مخالف با مسأله ابتکار سرهنگ نورث و روشی است که در برابر آن توسط سازمان اتخاذ شد و درنتیجه آن، ضربه‌ای جدی بر روحیه آنان وارد شده است...»

تلفیق نظرات ماتیوس و گزارش فولر، فشارهایی که از داخل بخش آمریکای لاتین برای آن که هرچه زودتر اقدامی علیه «فرناندز» انجام گیرد و «گاف»های اطلاعاتی خود وبستر، همه اینها موجب شد که DCI را هرچه زودتر به سوی یك نتیجه گیری نهایی و محتوم براند، به این طریق که بهترین راه برای حل بقایای جنجال ایران ـ کنترا، انتخاب یك مشاور خارج از CIA برای اجرای یك بررسی کامل و همه‌جانبه درباره قضیه است.

وبستر همچنین از جانب، «کمیته ویژه اطلاعاتی سنا» نیز تحت فشار شدیدی قرار داشت تا ارزیابی نهایی خود را درباره اینکه گناه این رسوایی تا چه حد به گردن CIA است، به اطلاع آن کمیته برساند. در یك مکالمه تلفنی که در اوایل اوت بین وبستر و سناتور «بورن» رئیس کمیته مذکور انجام شد، بورن به وبستر یادآوری کرد که قول خود را در مورد اجرای تنبیهات انضباطی درباره آن دسته از کارمندان CIA که در این رسوایی دخالت داشته‌اند، فراموش نکند. با وجود این تا ماه سپتامبر سال ۱۹۸۷ وبستر تصمیم قاطعی نگرفت و فقط در این تاریخ بود که «راسل برومر» را به عنوان یك مشاور خارج از سازمان، برای اداره و رهبری جریان کامل تحقیقات درون سازمانی دربارهٔ موضوع انتخاب کرد. این امر در داخل DO با عکس‌العملی حتی سردتر و مخالفت‌آمیزتر از انتصاب «بیکر» به ریاست روابط عمومی مواجه شد و او را فقط یك هم‌دست نزدیك وبستر و یا بسادگی یکی از اعضای دسته‌ای که تازه از FBI به سازمان آویزان شده‌اند می‌دانستند. اما درعین حال هیچکس تواناییهای برومر و یا اعتقاد و تعهد محکمی را که همیشه به کشف حقیقت داشت، دست‌کم نمی‌گرفت.

برگزیدگان DO می‌دانستند او باید به هر نامه یا سندی که نیاز داشته باشد، دسترسی پیدا کند تا بتواند از کنه ماجرای رسوایی سر در بیاورد و دریابد که نقش واقعی CIA در قضیه ایران ـ کنترا چه بوده است.

آنها از این نکته نیز خبر داشتند که برومر، بر هر نکته‌ای وقوف یابد، جریان را به وبستر گزارش خواهد کرد ولو آنکه کشف ارتباطات و شیوع عملیات

نادرست، میان افسران طراز اول و عالیرتبه CIA باشد. برومر برای پایان مأموریت خویش به طور کامل تا آخر ماه دسامبر مهلت داشت.

برومر، یك وکیل دعاوی مشهور در واشنگتن بود که با نگاههای کنجکاو خویش، شهرتش را در مؤسسه حقوقی ویلمر ـ کاتلرو پیکرینگ، در سطح یك شریك به دست آورده و به عنوان یك مدیر خوب، با دیدی تیزبین و موشکاف، لبخندی همیشگی بر لب و استعدادی ذاتی برای آنکه مخاطبان خویش را آرام کند و آنها در برابرش احساس آسودگی نمایند، معروفیتی به سزا داشت. او از دو خصوصیت ذاتی برخوردار بود که وبستر به هر دوی آنها ارج بسیار می گذارد. اول آنکه وقتی از کسی بازجویی می کرد، به هیچوجه احساس ناراحتی نداشت و دوم آنکه به وبستر وفادارانه اخلاص می‌ورزید. وبستر در FBI، از میان اردوی عظیمی از داوطلبان او را به عنوان «دستیار ویژه» خود برگزید، درحالی که همه جا شایع بود این انتخاب از آن‌رو صورت گرفته که برومر مدتی به عنوان منشی حقوقی وبستر در مؤسسه حقوقی اش با او کار می کرده است.

در اواخر ماه سپتامبر، برومر دیگر به صورت یك چهره همیشه حاضر در CIA درآمده بود و ارسال یادداشتهای سیل‌وارش در طلب فلان سند یا پرونده در سراسر کریدورهای طبقه ششم لانگلی از این سو به آن سو در جریان بود و دیگر حالت یك منظره عادی روزمره به خود گرفته بود. در ماه نوامبر، که تحقیقاتش دیگر رو به اتمام می‌رفت، اقلاً وبستر را درباره اقدامات خویش ۵ یا ۶ بار توجیه و نتایج اولیه‌ای را که به دست آورده بود برایش کاملاً روشن کرده بود.

گرچه چند مورد غافلگیری پیش آمد، اما روشن بود بزودی تغییرات وسیع و چشم‌گیری در رده های بالای CIA صورت خواهد گرفت.

ازجمله مقامات طراز اولی که بر اثر نتایج تحقیقات برومر سقوط کردند، کلر جرج، معاون «دیرکتوار عملیات» بود که دوران ریاستش بر «سرویس عملیات پنهانی» با تغییرات و مباحثات زیاد توأم بود. گرچه تحقیقات برومر موجب شده بود کلر جرج نخستین کسی باشد که قربانی مجازات انضباطی شود،

اما کمتر تردیدی وجود داشت که ادامه حضور مرتب برومر در CIA موجب بروز ناراحتی‌هایی در کنگره شده است.

جرج در «دیرکتوار عملیات» مورد علاقه و احترام عمومی بود و با پشتیبانی از DCI در جلساتDO،اعتماد وبستر را نیز به خود جلب کرده بود. از این‌رو وبستر میل نداشت هشدار ضمنی سناتور بورن را مبنی بر اینکه اگر تا پایان سال درباره اعمال مجازاتهای انضباطی در مورد کارمندان CIA که در رسوایی ایران ـ کنترا شرکت داشته‌اند عملی نکند، در داخل SSCI (کمیته ویژه اطلاعاتی سنا) دودستگی و اختلاف نظر به وجود خواهد آمد، به مرحله اجرا بگذارد. از این‌رو سرانجام روز ۱۳ نوامبر، که کمیته‌های ویژه بررسی رسوایی ایران ـ کنتراها در دو مجلس آمریکا نتیجه تحقیقات خویش را درباره ماجرا انتشار دادند، جرج داوطلبانه قبول کرد به وبستر بگوید به نظر من دیگر زمان بازنشستگیم فرا رسیده است. وبستر با این پیشنهاد جرج مخالفت نکرد.

خروج کلر جرج به کاریر درخشان یکی از مورد احترامترین افسران CIA در تاریخ این سازمان پایان داد. همکارانش او را یکی از مؤدب‌ترین، مهربان‌ترین، بامطالعه‌ترین و محبوبترین افسران سرویس عملیات پنهانی می‌دانستند که تاکنون به عنوان «رئیس عملیات» در CIA خدمت کرده بوده است. حتی در سالهای بعد از ۱۹۸۷ ـ که اتهامات مربوط به آگاهی داشتن جرج از تخصیص منافع فروش اسلحه به کنتراها علنی گردید و او به عنوان یکی از دستیاران اصلی در توطئه دروغ گفتن به کنگره شناخته شد ـ شهرت او به عنوان یك افسر عملیات جاسوسی برجسته و درخشان، دست نخورده باقی ماند. گرچه آنکدوت (شوخی ـ جوك)هایی که بیانگر چگونگی سی سال خدمات کلر جرج در CIA بود، هیچیك ثابت نشده است، اما یکی از آنها که صحت آن به اثبات رسیده می‌تواند به عنوان نشانه‌ای از ارزشی باشد که او برای CIA داشت. شرح این آنکدوت ازاین قرار بود.

در سال ۱۹۸۵ برنامهٔ CIA برای کمك به مجاهدین افغان با مشکلاتی مواجه

و ناگزیر متوقف شد. شوروی‌ها به عنوان عکس العملی در برابر افزایش خشونت در جنگ داخلی آن کشور، دست به صف آرایی هزاران سرباز و تجهیزات نظامی سنگین زدند، ازجمله تعداد زیادی هلیکوپترهای نوع «هیند» را به میدان آوردند که قادر بودند با حملات خود آرایش نظامی مجاهدین رابرهم بزنند. گروههای افغانی که به نمایندگی از مجاهدین دائماً در کریدورهای سازمان‌های مربوط در واشنگتن می‌پلکیدند، از این امر بشدت وحشت‌زده شدند که شوروی‌ها بزودی نیروهای آنها را که فاقد تجهیزات کاملی بودند بکلی نابود کنند. آنها همچنین شکایت داشتند تجهیزات و سلاحهایی که CIA برای افغانستان می‌فرستد توسط سرویسهای اطلاعاتی پاکستان به چاه ویل جیبهای گشاد افسران آنان سرازیر می‌شود. اعضای کمیته دائمی مجلس نمایندگان آمریکا در امور اطلاعاتی بشدت تحت تأثیر استدلالات احساساتی نمایندگان نهضت مقاومت افغانستان قرار گرفتند. اعضای دو کمیته منتخب «افغانستان آزاد» و «فدراسیون آزاد اقدام افغانستان و آمریکا» از جانب کنگره وسیله اعمال فشار شدیدی به کنگره برای فرستادن سلاحهای بیشتر برای افغانستان شدند. با وجود این انعکاس این فشارها در داخل CIA تأثیر چندانی به جا نگذاشت، چه بجز چند نفر معدود، بقیه مدیران DO عقیده نداشتند مجاهدین بتوانند در جنگی با این وسعت علیه شوروی‌ها برنده شوند. یکی از این چند افسر معدود کلر جرج بود.

جرج پیشنهاد کرد در پاسخ به تجهیز وسیع تسلیحات مدرن شوروی در افغانستان که موجب بروز چنین بحرانی شده، موشکهای ضدهوایی «استینگر» که بآسانی قابل حمل و نشانه گیری از روی شانه افراد به سوی وسایط هوایی بود به افغانستان ارسال شود. او بشدت تحت تأثیر گزارشهای دست اول افسران عملیاتی CIA که از میدان نبرد بازگشته بودند، و وظیفه داشتند اوضاع جبهه را از نزدیك مراقبت کرده و اظهارنظر نمایند قرار داشت. همچنین شهادتهایی که افسران «نیروی مخصوص» در این باره به کنگره آمریکا داده بودند. ولی برای اجرای نظریه خود جرج به تأیید آن از جانب ویلیام کیسی رئیس کل وقت CIA

نیاز داشت که به صورتی تعجب‌انگیز نسبت به این عملیات پنهانی نظری نامساعد داشت. تقریباً هر مقام مسئول دیگری در دستگاه دولتی آمریکا که با مسأله سر و کار داشت نیز با این اقدام مخالف بود ـ ازجمله رؤسای ستاد مشترك که می‌ترسیدند موشکها به دست تروریست‌ها بیفتند و وزارت خارجه که نسبت به مؤثر بودن موشکها درجهت تغییر اوضاع جنگ تردید داشت ـ و همچنین اعضای خود سرویس عملیات پنهانی. با تمام اینها جرج نظر خود را پیش برد، به این ترتیب که به او اجازه داده شد نظریاتش را مستقیماً با اعضای کنگره مطرح کند. در کنگره موضع محکم او با دفاع قاطع از نظریه‌اش و اظهار اطمینان کاملی در این مورد که موشکهای استینگر اوضاع را می‌تواند تغییر دهد، اعضای «کمیته ویژه اطلاعاتی سنا» را سرانجام متقاعد کرد که فرصتی برای اجرای این برنامه خطرناك بدهند که نتایج آن ممکن بود منجر به مداخله مستقیم آمریکا در جنگ و رویارویی با شوروی شود. در فوریه ۱۹۸۶ اجرای این عملیات تصویب شد.

ظرف دو سال پیش‌بینی‌های بحث‌انگیز کلر جرج درباره اینکه استفاده از این موشکها نتایج جنگ را تغییر خواهد داد چنان صحیح از آب درآمد که حتی خود او هم تا آن حد به آن امید نداشت. در این مدت، و درحالی که مداخله نظامی درازمدت شوروی در افغانستان، جنگ این کشور را تبدیل به کابوس وحشتناك و خونینی کرده بود، از طریق وسایلی که CIA فراهم کرد، حدود هفتصد موشك استینگر از راه پاکستان به مجاهدین افغان رسید. در سال ۱۹۸۹ با این کمك تقریباً منابع نظامی شوروی در افغانستان تهی شد، چه صف‌آرایی هلیکوپترهای شوروی که مجاهدین را بکلی فلج کرده بود به طور کامل درهم ریخته و از آسمان افغانستان ناپدید شد.

یك گزارش ویژه نظامی بعداً تأیید کرد که صف‌آرایی موشکهای استینگر در برابر هلیکوپترهای اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، اصولاً ماهیت جنگ را تغییر داد و در افغانستان به صورت قاطع‌ترین عامل تعیین کننده سرنوشت نبرد درآمد. ضایعاتی که نیروی هوایی شوروی براثر آتشباری این موشکها، براساس

برنامه کلرجرج متحمل شد، خارج از حد تصور بود. از جانب مجاهدین ظرف این دو سال ۳۴۰ موشك به سوی نیروی هوایی و هلیکوپترهای شوروی پرتاب شد که ۲۹۶ مورد آن هدف را سرنگون کرد. این حتی از بهترین رکوردهای آزمایشی انواع موشکهای زمین به هوا که درخود ایالات متحده انجام گرفته و به دست آمده بود نیز فراتر می‌رفت. توصیه ساده کلرجرج جنگ افغانستان را به سود ایالات متحده آمریکا تمام کرد و شوروی را ناگزیر ساخت نیروهایش را از آن کشور خارج کند. نتایج این برنامه در تاریخ چهل ساله جنگ سرد آمریکا و شوروی به عنوان مهم‌ترین پیروزی شبه نظامی ثبت خواهد شد که قهرمان آن کسی جز کلرجرج نیست.

بازنشستگی داوطلبانهٔ کلرجرج به دو هدف اصلی وبستر کمك فراوان می‌کرد:

اول آنکه نه تنها DCI را از اجرای یك وظیفه بسیار حساس و ظریف خلاص می‌نمود (چه اجرای مجازات انضباطی در مورد حتی یك عضو ساده DO کار بسیار مشکلی بود، بگذریم از اینکه در این مورد نه تنها مسأله به یك عضو ساده، بلکه به رئیس سرویس عملیات پنهانی مربوط می‌شد) و ثانیاً به وبستر امکان می‌داد که فرد موردنظر خویش را در این پست فوق‌العاده حساس بگمارد. اندکی پس از آنکه جرج تصمیم گرفت بازنشسته شود وبستر اعلام کرد نامزد موردنظر وی برای این پست «ریچارد استولز» است که مانند بیکر و سپس برومر از جمله دوستان بسیار نزدیك و مورد اعتماد DCI محسوب می‌شد (آنها از زمان تحصیل در کالج «آمرست» با یکدیگر همکلاسی بودند) اما برخلاف بیکر و برومر، نامزدی استولز در داخل سازمان با استقبال عمومی مواجه شد. وی درعین حال که دوست بسیار نزدیك وبستر بود، ضمناً نزدیك به سی سال در CIA به عنوان یك افسر اطلاعاتی خدمت کرده و بویژه روابط بسیار گرمی با اعضای سرویس عملیات پنهانی داشت. وبستر روز ۸ دسامبر، درست یك هفته پس از آنکه ۷ افسر را به جرم شرکت در رسوایی ایران ـ کنترا مجازات انضباطی کرد، انتصاب

استولز را به عنوان رئیس سرویس عملیات پنهانی اعلام داشت.

یك افسر بازنشسته قدیمی CIA می گوید:

«به احتمال قوی انتخاب ریچارد استولز به عنوان رهبر «دیرکتوار عملیات» بهترین انتخابی بود که وبستر در آن زمان می توانست درون سازمان انجام دهد و شاید بهترین تصمیمی بود که در طول دوران زمامداریش در CIA اتخاذ کرد.» این افسر تصدیق می کند یکی از دلایل وبستر برای انتخاب استولز به این سمت اشتباهاتی بود که در نخستین هفته‌های آغاز کار خود در سازمان، از لحاظ اطلاعاتی مرتکب شده و سخت موجبات ناراحتیش را فراهم آورده بود.

افسر مذکور اضافه می کند: استولز درست همان شخصی بود که می توانست جلوی ارتکاب اشتباهات بعدی را بگیرد و به اصطلاح در چنان اوضاع جوی منقلبی هوای کار وبستر را داشته باشد. اما از نظر عمومی این انتصاب چندان تحسین برانگیز نبود. یك افسر عالیرتبه DO در این باره می گفت: **«استولز خیلی محافظه کار است. او جرئت توسل به اقدامات خطرناك و مستلزم ریسك‌های** بررگ را ندارد.» و این **نظریهٔ اقلیت قابل ملاحظه‌ای از کادرهای مهم DO** به شمار می رفت.

اما پس از سالهای زمامداری کیسی و افزایش روزافزون موج انتقادات علیه CIA در کنگره، این درست همان چیزی بود که وبستر دنبالش می گشت. او به دستیاران نزدیکش گفته بود: «سرویس عملیات پنهانی در شرایط فعلی به رئیسی نیاز دارد که در مورد توسل به ریسك در اقدامات خطرناك بتواند مسائل را سبك و سنگین کند و متوجه باشد دارد چه می دهد و در مقابل چه خواهد گرفت».

وبستر به حدی به استولز اعتماد داشت که از همان اولین روز آغاز کار خود در CIA همواره به نظریات او متکی بود. او همچنین برای خصوصیات فردی استولز نیز اهمیت بسیار قائل بود و بر آن ارج فراوان می نهاد. از این گذشته استولز به یك جاسوس واقعی بیشتر از کلرجرج شباهت داشت و به اندازهٔ کافی نیز اخمو، بداخلاق، ترشرو و عبوس بود که بتواند به عنوان نمونه کلاسیك و

کلیشه‌واری از یك سرجاسوس، که معمولاً در ذهن انسان نسبت به چنین موجودی متبادر می‌شود، به حساب آید. استولز درست همان آدمی بود که وبستر تصور می‌کرد می‌تواند یك جو غیراحمقانه در داخل DO به وجود آورد.

برای استولز، ترفیع درجه‌اش به مقام رهبر عملیات پنهانی CIA درواقع تلافی تمام عقب ماندگیهایی محسوب می‌شد که در دوران ریاست دریاسالار استانسفیلد ترنر و ویلیام کیسی تحمل کرده بود. در سال ۱۹۷۷ که استولز خود را شایسته‌ترین فرد برای تصدی این پست می‌پنداشت، دریاسالار ترنر او را کنار زده و به جای او «جان مك ماهون» را به این سمت برگزیده بود. درحالی که ترنر بعدها گفته بود برای انتخاب یکی از این دو نفر (استولزومك ماهون) با سکه‌ای شیر یا خط بازی کرده بود، اما این امر از نارضایی استولز، به خاطر از دست دادن پست مذکور چیزی کم نکرد. اما سه سال بعد نیز که باز شانس مشابهی برای استولز پیش آمد، و باز هم این بار توسط کیسی به عقب رانده شد، تلخکامی استولز را دیگر با هیچ حادثه بدی در زندگی‌اش، که تا این حد آزرده‌اش سازد، نمی‌شد مقایسه کرد. وقتی کیسی به جای ترنر به ریاست CIA رسید، تصمیم گرفت دوست و همکار حرفه‌ای قدیمی خود، «ماکس هیوگل» را به عنوان رهبر عملیات سازمان انتخاب کند که در امور CIA ابداً سوابق و تجربه‌ای نداشت. استولز بلافاصله خود را از سازمان بازنشسته کرد اما با امضای قرارداد به عنوان مشاور جامعه اطلاعاتی، رابطهٔ خویش را با همقطارانش درون سازمان توانست حفظ کند. ۷ سال بعد که رژیم کیسی در داخل سازمان فرو ریخت، استولز تمام سرخوردگیها و تلخکامیهایش را فرو خورد و به همکلاسی قدیمی خود (وبستر) دربارهٔ ناراحتی‌های بالقوه ای که در داخل DO وجود داشت، هشدار داد. استولز آشنایی کامل و دست اولی با نحوهٔ عمل درداخل سازمان داشت و می‌دانست چگونه مناقشات روزمره بر سر اجرای سیاست اطلاعاتی می‌تواند بر مورد احترامترین رئیس کلهای CIA نیز اثرات نامطلوب خود را بگذارد. او بخش اعظم دوران خدمت حرفه ای خود را به عنوان یك افسر عملیاتی سرویس پنهانی

در شوروی و کشورهای اروپایی شرقی گذرانده بود. در سال ۱۹۶۵ دولت شوروی به تلافی اخراج یك دیپلمات آن کشور از واشنگتن دستور داده بود او نیز بیدرنگ مسکو را ترك کند.

پس از گذراندن دوره مأموریت کوتاهی در بلغارستان، رئیس SE و تمامی بخش‌های مربوط به اروپای شرقی شد و جمعاً ۳۱ سال در CIA خدمت کرده بود.

وقتی وبستر استولز را محکم در سمت جدیدش نشاند، آن‌وقت با خیال راحت توانست قولی را که به سناتور بورن در مورد مجازات انضباطی افسرانی که در عملیات اسلحه در برابر گروگان تخلف کرده بودند، داده بود اجرا نماید. این امر کار ساده ای نبود. درحالی که از گزارش برومر کاملاً مستفاد می شد که دست کم ۲۰ تن از افسران DO در این مورد خطا کارند و مرتکب خلافهای مکرر، در دو سالهٔ آخر ریاست کیسی شده اند، اما مدارك قطعی فقط علیه ۷ نفر از آنها وجود داشت.

وبستر مشکل را چنین حل کرد که مجازات فقط در مورد کسانی اعمال شود که ارتکاب عملیات خلاف آنها بی‌چون و چرا به اثبات رسیده و مدارك کافی در مورد آنان وجود داشته باشد. روز ۱۷ دسامبر وبستر دو تن از این هفت نفر را اخراج کرد و در مورد پنج نفر بقیه نیز فقط به تنزل مقام و یا توبیخ کتبی اکتفا نمود.

در لیست اسامی این هفت نفر، وجود نام چارلز آلن بشدت اسباب شگفتی شد، چه او از افسرانی بود که مرتباً به مافوقهای خود علیه شرکت در عملیات سرهنگ نورث هشدار می‌داد. آلن همچنین مطلقاً مورد علاقه اعضای شورای امنیت ملی آمریکا، که پشتیبان اصلی عملیات سرهنگ نورث بودند قرار نداشت در ماههای آخر زمامداری کیسی بار ملامتها را تحمل کرد، اما مرتباً تذکر می داد که منوچهر قربانی‌فر واسطهٔ قابل اعتمادی نیست و به حرفهایش نمی‌شود اطمینان کرد. همان‌طور که همه می‌دانند آلن از آن روز جزو کسانی قرار گرفت که با ماجرا آلوده شده بودند، که وقتی کلرجرج از قبول مسئولیت کار کردن با ادارهٔ منوچهر قربانی فر سرباز زد، این وظیفه را ناگزیر به عهده گرفت. به هرحال

توبیخ کتبی آلن، همه را شگفت زده کرد. همه می‌دانستند بجز آلن، تمام کسان دیگری که توسط وبستر مجازات شدند، نقشی در ماجرای ایران ـ کنترا داشته‌اند. جوزف فرناندز، رئیس «ایستگاه» CIA در کاستاریکا و رابرت اتکینز رئیس «پایگاه» در هندوراس اخراج شدند. چهار نفر دیگر، از جمله دیوی کلاریج و آلن فایرز رئیس نیروی ضربتی امریکای مرکزی توبیخ کتبی گردیدند، به اضافه آنکه کلاریج از لحاظ حقوق یکدرجه کسری دریافتی پیدا کرد. فایرز و کلاریج هردو خود را از خدمت سازمان بازنشسته کردند. دو افسر دیگر نیز که در بخش آمریکای مرکزی کار می‌کردند مورد توبیخ کتبی قرار گرفتند. درحالی که در DO بشدت شایع بود وبستر دست به تنزل مقام گروه کثیری خواهد زد، وقتی مجازاتها در حدی که ذکر شد اعلام گردید، همگی نفسی به آسودگی کشیدند. با تمام اینها در ژانویه ۱۹۸۸، با آنکه ۷ ماه تمام از ریاست وبستر بر CIA می‌گذشت او هنوز می‌بایستی مدت زمانی صبر می‌کرد تا اعتماد اعضای سرویس عملیات پنهانی را نسبت به خود جلب کند. سوءظن وسیعی که با اعلام انتصاب وی در میان اعضای سازمان به وجود آمده بود، کماکان وجود داشت.

گرچه او نقطه نظرات خویش را به طور کامل در این مدت برای همه تشریح کرده بود، اما آزمایش واقعی هنوز در برابرش قرار داشت، آزمایشی که بایستی توانایی‌ها و وفاداریش را نسبت به جامعهٔ اطلاعاتی به روشنی ثابت نماید و این امر نه تنها در برابر آنها که در کنگره بر صلاحیتش مهر تأیید زده بودند، بلکه بر آن عناصر نیرومند درون سازمانی که نظریاتشان مهم‌ترین عامل تعیین کننده در سرنوشت وبستر در CIA بود، ثابت می‌شد.

CIA درسالی که پیش رو داشت به صورتی تلخ و عمیق بر سر این مسأله که چگونه باید با عمال سابق خود رفتار کند دچار تشتت و دودستگی بود. سرنوشت نخستین آزمایش شایستگی وبستر به عنوان DCI در دست دو تن از دشمنان او قرار داشت. یك سناتور بسیار مشهور که همه از او حساب می‌بردند، و یك عامل بی‌اعتبار و خائن CIA.

فصل چهارم
سناتور، سرباز، دیکتاتور و... جاسوس

سناتوری که در فصل قبل از او یاد شد «جسی هلمز» از کارولینای شمالی بود، و عامل بی اعتبار CIA ژنرال «مانوئل آنتونیو نوریه گا» دیکتاتور غیررسمی پاناما و فرمانده نیروهای دفاعی آن کشور (PDF). هلمز و نوریه گا از لحاظ شخصی بیشترین تفاوتهایی را که ممکن بود میان دو موجود وجود داشته باشد با هم داشتند، اما در یك چیز شریك بودند. به این ترتیب که هردو عقیده داشتند CIA تأسیس بی قدرت و بی ارزشی است و تمام هم خود را صرف این مسأله می کردند که این موضوع را ثابت نمایند. مبارزه بین این دو نفر به سالها قبل برمی گشت، یعنی از سال ۱۹۷۷ که سناتور جمهوریخواه محافظه کار جنوب آمریکا، نوریه گا را که در آن زمان دومین مرد نیرومند در پاناما محسوب می شد متهم کرد در قاچاق بین المللی مواد مخدر، نزول خواری و رد کردن اطلاعات محرمانه دولتی آمریکا به کشورهای بیگانه دست دارد. اما دموکراتهای کنگره این اتهامات را رد می کردند و می گفتند هدف از وارد کردن چنین اتهاماتی انگیزه های سیاسی دارد و سناتور هلمز می خواهد یك تنه رهبری مبارزه ای را برضد پرزیدنت کارتر به عهده بگیرد که منظور از آن جلوگیری از طرح کارتر مبنی بر اعطای حاکمیت به

دولت پاناما بر کانال پاناما، تا پایان قرن جاری است. در سال ۱۹۷۸ که سنا سرانجام طرح کارتر را برای اجرای این منظور تصویب کرد، هلمز مبارزه را باخت. با وجود این سناتور هلمز خفت سیاسی را که این شکست نصیبش ساخت فراموش نکرد و همچنان براین اعتقاد پابرجا ماند که مانوئل نوریه گا از لحاظ سیاسی به صورتی خطرناك، عنصر فاسدی است.

۷ ماه بعد، دردسامبر ۱۹۸۵، هلمز بار دیگر از سنا خواست تحقیقاتی در باره مداخله نوریه گا درقاچاق مواد مخدر انجام دهد. این بار انگیزه سناتور هلمز از طرح چنین پیشنهادی تنها جنبه سیاسی نداشت، بلکه همچنین تحت تأثیر ملاقاتی قرار گرفته بود که «وینستون اسپادافورا»، برادر یك مبارز سیاسی در پاناما بنام «هوگواسپادافورا» با او به عمل آورده و عکس‌هایی از جسد برادرش را که به طرز فجیع به قتل رسیده و بدنش مثله شده بود، به او نشان داد. این جسد قطعه قطعه شده در مرز کاستاریکا و پاناما کشف شده بود. «اسپادافورا» به هلمز گفته بود که این قتل وحشتناك به دست دژخیمان نوریه گا صورت گرفته، چون برادرش مدارك غیرقابل انکاری به دست آورده بود که دیکتاتور پاناما در طرحهای مربوط به نزول خواریهای عظیم و گسترش امپراتوری قاچاق مواد مخدر خویش مداخله بی‌چون و چرا دارد. هلمز که دیدن عکس‌هایی از جسد قطعه قطعه شده «هوگواسپادافورا» او را به حالت تهوع انداخته بود، به وینستون برادر هوگو قول داد که قاتل را تسلیم عدالت خواهد کرد. سپس سناتور هلمز که در آن زمان ریاست کمیته فرعی روابط خارجی سنای آمریکا را در امور نیمکره غربی به عهده داشت، اعلام کرد کمیته وی یك سلسله تحقیقات رسمی در مورد دخالت نوریه گا در امر قاچاق مواد مخدر انجام خواهد داد.

چهار ماه بعد، جلسه تحقیقات کمیتهٔ سنا با حضور «الیوت آبرامز» که مردی لاغر و رنگ پریده بود و با حمایت سرسختانه خود از کنتراهای نیکاراگوا شهرتی به هم رسانده بود، تشکیل شد.

«آبرامز» از این لحاظ نیز شهرت داشت که به خاطر روشهای نیم دلانه و

مردد خویش در مورد پشتیبانی از سیاستهای رونالد ریگان در آمریکای مرکزی، از منتقدان سرسخت آنهاست.

آبرامز مردی بود بسیار مغرور، اهل استدلال و مباحثه و چون میخی سفت و استوار که از نوریه‌گا به عنوان یك متحد قابل اعتماد و با ارزش برای آمریکا در منطقه، که بشدت با توسعه نفوذ شوروی در نیمکره غربی مبارزه می کند، حمایت می کرد.

در جلسهٔ کمیته آبرامز گفت: مردم پاناما به یك دولت غیردموکراتیك و تحت تسلط خارجی نظیر نیکاراگوا نیاز ندارند که به آتش جنگ مسلحانه در منطقه دامن بزنند. آبرامز تأکید کرد که نوریه‌گا یکی از مردان معدودی است که آمریکا به عنوان متحد نیرومند و قابل اعتماد برای اجرای سیاستهای خویش در آمریکای مرکزی، در اختیار دارد.

این حرفها هلمز را تحت تأثیر قرار نداد. او هروقت که لزوم پشتیبانی از ضدکمونیست‌ها مطرح می شد، در این مورد هرگز از کسی عقب نمی‌ماند، اما اعتقاد داشت نوریه‌گا، که حتی کارنامه ضدکمونیستی اش نیز قابل اعتماد نبود، بلکه برعکس بشدت تردید داشت، آن رهبری نیست که آبرامز خصوصیاتش را برای کمیته برشمرد. خانم «دبورادموس» بازپرس ابتدایی که هلمز برای این مسأله تعیین کرده بود می گوید: قتل اسپادافورا تازه برهلمز اثر گذارده و او این حادثه را به عنوان آخرین انگیزه برای دنبال کردن نوریه‌گا و به دام انداختن وی می‌خواست مورد استفاده قرار دهد.»

چند هفته بعد کمیته فرعی، پس از آنکه نتوانست مدارك قاطعی که حاکی از مداخله قطعی نوریه‌گا در جنایاتی که به او نسبت داده شد به دست آورد، به جلسات خود با وضعی مبهم و بدون آنکه صدای قاطعی از آن بلند شود، خاتمه داد. همقطاران هلمز در سنا به طور خصوصی می گفتند که او در این ماجرا بازهم بازنده بدبخت و مستأصلی شد. آنها از او بشدت انتقاد می کردند و عقیده داشتند که کل جنجال تحقیقات و سروصداها را هلمز فقط به خاطر آن به راه انداخت و

نوریه‌گا را متهم کرد، چون نتوانسته بود جلوی تصویب پیمان کانال پاناما را بگیرد. عده ای از همکاران هلمز علناً او را متهم می کردند تمام مدارك و شواهدی که جمع‌آوری کرده بود، برروی هم ارزش آن را نداشت که حتی تصویری را که خود هلمز فکر می کرد برای به دام انداختن نوریه‌گا ضروری است، به دست دهد.

سرانجام وقتی هلمز از کمیته اصلی روابط خارجی سنای آمریکا خواست قطعنامه‌ای را تصویب کند که به موجب آن مجازاتهای اقتصادی علیه پاناما اعمال شود، سناتور کریستوفر داد (دموکرات) بآسانی توانست آرای کافی از اعضای کمیته به نفع نوریه‌گا جمع‌آوری کند و از این بالاتر در جلسه علنی مجلس سنا، انگیزه های سیاسی را که پشت سر اقدامات هلمز علیه نوریه‌گا قرار داشت، زیر سؤال برد.

اما با تمام این شکست‌ها و عقب‌نشینی‌ها تحقیقاتی که هلمز به راه انداخت، توانست آن‌قدر سؤال در اطراف نوریه‌گا به وجود آورد که توجه «سیمورهرش» خبرنگار و نویسنده معروف را جلب کند که شخصاً به تحقیقاتی درباره مسأله بپردازد و حاصل تحقیقات شخصی که در بارهٔ شرکت نوریه‌گا درقاچاق مواد مخدر به عمل آورد، به صورت مقاله‌ای در صفحه اول شماره ۱۲ ژوئن سال ۱۹۸۶ روزنامه نیویورك تایمز انتشار یافت. گزارش هرش که با تیتر «مداخلات مرد نیرومند پاناما در قاچاق مواد مخدر، اسلحه و نزول خواری» چاپ شد، بسیاری از اتهامها و سوءظنهای هلمز را تأیید می کرد.

به دنبال این گزارش و فردای همان روز نیز روزنامه «واشنگتن پست» مطلبی را منتشر کرد که حاکی از آن بود یك بررسی به عمل آمده توسط CIA مؤید این نظریه است که نوریه‌گا در قاچاق وسیع مواد مخدر و اسلحه دخالت دارد، و از این گذشته با سرویسهای اطلاعاتی و جاسوسی کوبا نیز همکاری می کند.

بررسی CIA بیشتر براساس این نگرانی تکیه داشت که نوریه‌گا عمداً منابع اطلاعاتی آمریکایی را که در آمریکای مرکزی فعالیت دارند، برای سرویسهای اطلاعاتی کوبا فاش کرده باشد. افسران CIA می ترسیدند اسرار حیاتی آمریکا

توسط نزدیک‌ترین یاران نوریه‌گا، که با عمال اطلاعاتی کوبا در مورد مسائل مربوط به قاچاق مواد مخدر همکاری داشتند، لو رفته و از این طریق به دست شوروی افتاده باشد. بر روی هم این بررسی نشان دهنده نگرانی روز افزون بخش LA در CIA از این مسأله بود که نوریه‌گا از روابط درازمدت خود با ایالات متحده سوءاستفاده کرده باشد.

بررسی مذکور حتی تا آن حد پیش می‌رفت که احتمال می‌داد نوریه‌گا به عنوان وسیله‌ای برای باج سبیل گرفتن از دولت ریگان تهدید کند تمامی منابع و شیوه‌های عمل CIA را فاش نماید.

درحالی که تحقیقات CIA در بارهٔ فعالیت‌های جنایی نوریه‌گا از اواسط دههٔ هفتاد شروع شده بود، اما آخرین نتایج به دست آمده از تحقیقات مذکور، نگرانترین بخش آن را تشکیل می‌داد که تاکنون پوشیده مانده بود. اطلاعات مورد استفاده از این تحقیقات، عمدتاً از طریق ضبط محرمانهٔ مخابرات و ارتباطات نوریه‌گا توسط شورای امنیت ملی ایالات متحده به دست آمده و بر آن تکیه داشت. این اطلاعات وزارت خارجه ایالات متحده را به این نتیجه رساند که تاکتیک‌های تهدید کننده و ارعاب آور نوریه‌گا و فساد سیاسی او عملاً در انتخابات ریاست جمهوری پاناما به نفع نیکلاس (نیکی) آردیتوپارلتا (از دست نشاندگان نوریه‌گا) تمام شده باشد، در حالی که رقیب او آرنولفوآریاس، عمداً انتخابات را با ۳۰ هزار رأی اضافی برده بود.

با وجود تمام قراینی که در مورد فساد نوریه‌گا در دست بود، تا تاریخ ژوئن ۱۹۸۶ که وی سفری چون گردباد به واشنگتن انجام داد، روابطش با دولت ریگان در کمال استحکام بود. (طبق ترتیبات از قبل داده شده، اولین بخش از مقالهٔ هرش در باره نوریه‌گا، فردای روز ورود او به آمریکا انتشار یافت) از لحاظ افکار عمومی، نقطه اوج سفر نوریه‌گا به آمریکا نطق مهیجی بود که در بارهٔ تهدید کمونیسم در آمریکای مرکزی در «جلسه هیأت دفاع داخلی قاره آمریکا» در «فورت مك نیر» ایراد کرد. از لحاظ خصوصی نیز این سفر با جریان

موفقیت‌آمیزی از جمله اجرای یك برنامه تفریحی با کشتی روی رودخانه پوتوماك، که در آن مقامات رسمی کاخ سفید ـ از جمله سرهنگ اولیور نورث دستیار مشاور امنیت ملی ـ شرکت داشتند و بازدیدی از مرکز CIA و ملاقات با ویلیام کیسی پیش می‌رفت که در آن رئیس کل CIA، علناً نوریه‌گا را تکیه گاه عظیمی در برابر نفوذ کمونیسم در آمریکای مرکزی خوانده بود. این جلسه سومین ملاقاتی بود که نوریه‌گا رودررو با DCI انجام می‌داد. نخستین ملاقات در نوامبر سال ۱۹۸۳ در پاناما انجام شده بود که طی آن کیسی نوریه‌گا را در لیست کمك‌کنندگان عمده به نبرد علیه ساندنیست‌ها جای داد و ملاقات دوم در سال ۱۹۸۵ بود که این بار کیسی نوریه‌گا را به خاطر تمایلات ضد دموکراتیکی که از خود نشان می‌داد، مورد انتقاد قرار داد.

به هرحال دیدار سال ۱۹۸۶ آنها تقریباً شباهتی به دو دیدار قبلی نداشت. مذاکرات کوتاهتر از مذاکرات دفعات دیگر بود و در آن از نشان دادن صمیمیت‌های معمول این گونه ملاقاتها اجتناب می شد، بخصوص کیسی عمدتاً بر این نکته تأکید می‌ورزید که با وجود نفرت شدید نوریه‌گا از کمونیسم، اقدامات خودسرانه و دیکتاتورمآبانه او، ادامه حمایت ایالات متحده را از وی دشوار می سازد. آن‌طور که چند تن از نزدیکان DCI می گویند، وی سرانجام دریافته بود که مشکل نوریه‌گا بسیار پیچیده تر از آن است که ابتدا می پنداشت. حتی در مواقعی که کیسی واقعاً مصمم بود، دور نگاه‌داشتن دیکتاتور پاناما از لانگلی برایش کار بسیار دشواری به نظر می‌رسید. این اشکال دست کم تا حدی از اینجا ناشی می‌شد که بخش آمریکای مرکزی هنوز اصرار داشت برای جمع‌آوری اطلاعات موردلزوم درباره ساندنیست‌های نیکاراگوئه، CIA به نوریه‌گا کماکان نیاز دارد. افسری که در این موقعیت دشوار، کیسی بیش از هرکس برای مشاوره روی او تکیه می کرد، دیوی کلاریج بود که در آن زمان هنوز ریاست واحد ضدتروریسم CIA را به عهده داشت. علی‌رغم استدلالهای دائمی فعالان CIA مبنی بر اینکه نوریه‌گا «شیطان مورد لزومی است» و با وجود تعهدات

شخصی کورکورانه کلاریج در مقابل کنتراها، وی بتدریج نقش محلل را در سیاست تجدیدنظر کلی نسبت به روابط CIA و نوریه‌گا به عهده گرفت. کلاریج طی جلسات متعددی که شبها دیرهنگام با کیسی تشکیل می‌داد، مسأله نوریه‌گا را مطرح می‌کرد و بویژه براین موضوع تأکید می‌گذارد که دیکتاتور پاناما اکنون به مهم‌ترین مشکل روابط عمومی تبدیل شده است. کلاریج می‌گفت، بحث درون سازمانی بر سر نوریه‌گا اینك تعهدی را که کیسی بر فعال بودن سازمان و پشتیبانی از «فعالان» به عهده دارد و سالها با سرسختی از آن دفاع کرده، تحت تأثیر خود قرار داده است.

کیسی ناگزیر بود این نظریات را قبول کند اما همچنان از قطع تمامی ارتباطات سازمان با دیکتاتور پاناما خودداری می‌کرد و اصرار داشت که اولویت نخست آمریکا نبرد با ساندنیست‌هاست و فقط پس از شکست آنها، CIA آزاد خواهد بود تا در بارهٔ نوریه‌گا تصمیم بگیرد. کلاریج مذاکرات خصوصی خود را با کیسی از تمام منتقدان پرسروصدای نوریه‌گا در CIA پنهان می‌کرد و در ظاهر، سازمان در برابر نوریه‌گا همان سیاست معمول و قدیمی خود را حفظ کرده بود. هرگونه سؤالی در بارهٔ روش CIA نسبت به نوریه‌گا با قاطعیت بدون جواب می‌ماند.

بدبختانه از لحاظ دولت ریگان، سروصدا در بارهٔ انجام یك تحقیقات کامل در بارهٔ همکاری نوریه‌گا در قاچاق مواد مخدر، طرحهای وسیع مربوط به نزولخواریهای او و همچنین نقشی که در لو دادن اطلاعات محرمانه آمریکا به عهده داشت، در کنگره بالاتر می‌گرفت و لزوم برگزاری چنین تحقیقاتی فوریت بیشتری پیدا می‌کرد. علاوه بر تحقیقات سناتور هلمز، «جان کری» سناتور دموکرات ماساچوست نیز دست به انجام یك سلسله تحقیقات جدی در ارتباط با نوریه‌گا زده بود. گرچه هدف اصلی این تحقیقات در درجه اول مربوط به اتهاماتی می‌شد که به موجب آن CIA از کنتراهایی که آلوده به امر قاچاق مواد مخدر هستند حمایت می‌کند، FBI نیز به نوبه خود از آوریل ۱۹۸۶ تحقیقاتی را آغاز کرد که

براساس آن رئیس ایستگاه CIA در کاستاریکا، در تأمین اسلحه غیرقانونی برای کنتراها مشارکت دارد و در بعضی موارد بازرسان FBI کشف کرده بودند **هواپیماهایی که از این طریق برای کنتراها اسلحه می‌برند، در بازگشت از راه «باهاماس» با محموله‌های مواد مخدر به آمریکا باز می‌گردند.**

زیر فشار روزافزون افکار عمومی، کاخ سفید ریگان ناگزیر شد اعتراف کند که برخی از رهبران شورشی کنترا ممکن است در قاچاق مواد مخدر مشارکت داشته باشند **ولی بلافاصله اضافه می‌کرد این قاچاقچیان سرخود و بدون آنکه** مورد تأیید یا پشتیبانی مقامات آمریکایی باشند، دست به چنین اقداماتی می‌زنند.

به محض آنکه چنین اعتراضی از طرف کاخ سفید به عمل آمد، سناتور کری از کمیته روابط خارجی سنا خواست رسماً تحقیقات خود را در باره این مسأله آغاز کند. نخستین کوشش‌های سناتور کری برای اثبات مداخله کنتراها در امر قاچاق مواد مخدر با موفقیت روبرو نشد. روز ۶ ماه مه سال ۱۹۸۶، در جلسه‌ای که در اتاق سناتور کری تشکیل شد، نمایندگان FBI، وزارت دادگستری، وزارت خارجه، سازمان ضربتی مبارزه با مواد مخدر (DEA) و CIA، نه تنها اتهامات مربوط به قاچاق مواد مخدر را تکذیب کردند، بلکه همچنین این ادعا را نیز بی‌اساس خواندند که اعضای شورای امنیت ملی آمریکا در قضیه بازگشت هواپیماهای حامل اسلحه برای کنتراها با مواد مخدر به داخل ایالات متحده دخالت دارند.

مهم‌ترین سخنگوی سازمان مذکور در این جلسه نمایندگان CIA بودند. آن‌طور که یك دستیار سناتور کری که در جلسه مذکور شرکت داشته می‌گوید، نماینده CIA صریحاً و به طور واضح گفت مطلقاً پروازهایی محرمانه به قصد حمل اسلحه برای کنتراها و بازگشتن با مواد مخدر به خاك ایالات متحده آمریکا در هیچ نقطهٔ آمریکای مرکزی وجود نداشته و ندارد و چنین عملیات محرمانه و شبکه‌ای که ادعا می‌شود به منظور اجرای این امر به وجود آمده، بکلی جعلی است و فقط جنبه شایعه دارد. از آنجا که اتهامات وارده با چنین شدت و صراحتی

توسط مقامات مسئول تکذیب شده بود، مدارك تهیه شده توسط سناتور کری، چه از لحاظ رسمی و چه از نظر افکار عمومی اهمیت ناچیزی پیدا کرد. گرچه حتی جزئیات برنامهٔ NSC در باره پروازهای اسلحه رسانی به کنتراها رسماً انتشار یافت، اما اتهامات او در بارهٔ عملیات مواد مخدر کنتراها همچنان نتوانست توجه عمومی را به صورتی قابل توجه جلب کند.

مع‌ذالك، برای سناتور کری، سناتور هلمز متحد بالقوه ای بود که تصورش را هم نمی‌توانست بکند، چه با کمك او و تحقیقاتی که کرده و مدارکی که در دست داشت، دونفری می‌توانستند توجه افکار عمومی را جلب کنند. هلمز که در این هنگام تحقیقاتش در باره نوریه‌گا به پایان رسیده بود، به کری پیشنهاد کرد که مساعی خود را با یکدیگر تلفیق کنند. هلمز بویژه از چنین اتحادی خشنود می‌شد. چه با آنکه کری یك رقیب لیبرال در برابر او بود که تمایلات بشدت محافظه کارانه داشت، اما درحالی که تمام سناتورهای همفکرش در کمیته فرعی که ریاست آن به عهده‌اش بود، تنهایش گذارده بودند، کری در تمام جلسات استماع رسیدگی به اتهامات نوریه‌گا حاضر می‌شد و با او همدردی و همدلی نشان می‌داد. کری نیز به نوبه خود با وجود تفاوت عقیدتی با هلمز، از انتقاد از او خودداری می‌کرد، چه می‌خواست از فعالیت‌های او برای اثبات ارتباط میان مسأله قاچاق مواد مخدر و کنتراها استفاده کند.

خلاصه هردو سناتور مصلحت خویش را در آن می‌دیدند که با یکدیگر در این مورد بخصوص متحد شوند و از این راه بر جلب توجه افکار عمومی نسبت به دعاوی خویش بیفزایند.

در ماه مه کری و هلمز رسماً مساعی خویش را مشترك کردند با این شرط که اتهامات هلمز علیه نوریه‌گا بر اتهامهای کری علیه کنتراها اولویت داشته باشد. گو آنکه سناتور کری یك لیبرال سرشناس بود و از لحاظ سیاسی مکتب تازه ای را عنوان می‌کرد، اما در آن شرایط برای جس هلمزِ محافظه کار متعصب، بهترین متحدی بود که ممکن بود پیدا شود.

سناتور کم سابقه‌تر ماساچوست نیز نظیر سناتور کهنه کارتر کارولینای شمالی از منتقدان معروف CIA به شمار می‌رفت و هردو همواره بشدت این نظریه را تبلیغ می‌کردند که کوچکترین عملیات CIA باید زیر نظارت دقیق قرار داشته باشد.

هردو به CIA بی‌اعتماد بودند و البته هرکدام برای این امر دلایل متفاوتی داشتند.

کری به CIA از این لحاظ با سوءظن می‌نگریست که وضع خاص آن را چون اسلحه‌ای پنهانی در دست دولت تلقی می‌کرد و به نظرش می‌رسید این سازمان همواره به طریقی از دست نظارتها و پی‌گیریهای کنگره نسبت به عملیاتش شانه خالی می‌کند و می‌گریزد.

دلیل عدم اعتماد هلمز به CIA آن بود که معاف کردن آن سازمان از حساب پس دادن دقیق به کنگره در باره عملیات خود، آن را تبدیل به ارگانی سست و غیرقابل استفاده کرده است. اتحاد دو سناتور، درواقع اتحادی مصلحتی میان دو موضع سیاسی کاملاً مغایر یکدیگر بود. کری CIA را بسیار نیرومند و هلمز آن را بسیار ضعیف تلقی می‌کرد.

اختلاف این دو مرد تنها منحصر به عقاید سیاسی نبود و تقریباً در هر مورد دیگری با هم تفاوت نظر بارز داشتند. کری مردی بود بلندقامت با اندامی ناهموار و صدای عمیق که آرامش و منطق پذیری‌اش درست شبیه آن چیزی بود که خیاط برای قامت یك سیاستمدار دوخته باشد. او فعالیت‌های سیاسی خود را از مخالفت با جنگ ویتنام آغاز کرد و پس از آنکه پا به عرصه سیاست گذارد همواره از رهبران سربازان بازگشته از جنگ ویتنام و مخالف آن جنگ بود.

کری بارها قبل از اینکه سناتور شود، برای ادای شهادت در جلسات مختلف کنگره حضور یافته و یکی از دوستانش می‌گوید از همان روزها خود را برای عضویت در سنا آماده می‌کرد.

هلمز برعکس نمونهٔ کامل یك قلدر جنوبی بود. گرد و قلمبه، طاس، با

چهره ای گشوده و رفتاری بسیار خودمانی و گرم و خلاصه غولی گردن سرخ بود که قهقهه‌های پرسروصدا و از ته دلش معروفیت داشت. همقطارانش همیشه سرسختی و یکدندگی بولداگ مانندش (بولداگ سگ گردن کلفت و بدقیافه‌ای است که به سگ آبی شباهت دارد ـ م) و همچنین عزم سازش ناپذیرش را به اصول محافظه کارانه دست کم می گرفتند.

به هرحال این اتحاد تازه دو سناتور سرانجام تیمی به وجود آورد که از لحاظ اهمیت و اعتبار، پس از تیم تحقیقات دوران رسوایی واترگیت چیزی شبیه آن در کنگره آمریکا به وجود نیامده بود.

گرچه اعضای اصلی این تیم را فقط ۴ نفر تشکیل می‌دادند. دو نفر از این چهار نفر که کری آنها را از میان دستیاران خویش برگزیده بود، از محققین و دنبال کنندگان دائمی و شهود ثابت در تمام تحقیقاتی به شمار می‌رفتند که در باره ارتباط نوریه‌گا با مسأله قاچاق مواد مخدر انجام شده بود. هردو نفر وکیل دعاوی نیز بودند و اولی «جك بلوم» و دومی «ریچارد مك کال» نام داشت.

بلوم در کمیته فرعی کری در سنا که مسئول رسیدگی به تروریسم، مواد مخدر و ارتباطات بین‌المللی بود به عنوان دستیار سناتور کری کار می کرد. و در همین کمیته فرعی بود که برای نخستین بار اتهامات علیه نوریه‌گا عنوان شد.

جك بلوم یك بازرس خستگی ناپذیر بود که بویژه از این لحاظ شهرت داشت که متخصص گرفتن شهادت از شهود وحشت زده و بی علاقه به همکاری به شمار می‌رفت. دومی، مك کال، از پوست و استخوان بازرس به حساب می آمد و از لحاظ داشتن اطلاعات آکادمیك در باره فعالیت‌های اطلاعاتی آمریکا و طرز برخورد به ظاهر بی‌اعتنا و سهل انگارانه‌اش به مسائلی که با آن سروکار پیدا می‌کرد، معروفیت به سزایی داشت.

علاوه براین دو دستیار، یك وکیل دعاوی سرشناس به نام «جاناتان وینر» نیز از طرف کری به این دو نفر پیوست و وظیفه ایجاد ارتباط حقوقی میان اسناد و مدارك و صورت جلسه‌های استماع شهادت و استفاده از کل آنها برای تنظیم

دعاوی علیه فعالیت‌های جنایی علیه نوریه‌گا را به عهده گرفت.

از طرف هلمز نیز دستیار او خانم دبورادموس به این تیم ملحق شد و گروه چهار نفری دو سناتور برای دنبال کردن تحقیقات تکمیل شدند. خانم دموس بویژه از لحاظ اطلاعات بی‌نظیر خود در باره مسائل آمریکای مرکزی می‌توانست کمك بسیار مهمی باشد.

دموس محققی با فکر مستقل بود که استعداد خاصی برای پی‌گیری اوضاع خطرناك در آمریکای مرکزی و سالم در رفتن از مهلکه‌هایی که در هر گام جلوی پایش پیدا می‌شد، داشت.

پس از فقط یك ماه تدارکات بسیار عجولانهٔ جلسات رسمی استماع شهود سناتورها، هلمز و کری، با احضار دو شاهد از اهالی «باهاما» که هردو از قاچاقچیان مواد مخدر بودند آغاز شد. سپس در تاریخ ۱۵ ژوئیه ۱۹۸۶، کمیته فرعی توجه خود را بر موضوع اصلی‌تری معطوف کرد ـ یعنی نقش نوریه‌گا را در «کارتل بین‌المللی مواد مخدر» مورد بحث و رسیدگی قرار داد. سناتور کری جلسه را افتتاح کرد و سپس بیدرنگ رشته سؤالات را به دست سناتور هلمز داد و هلمز نیز یك محکوم به قاچاق مواد مخدر به نام «جرج مورالس» را که در این زمینه سوابق و اطلاعات بسیار داشت احضار و درباره آنچه که نسبت به مسأله قاچاق مواد مخدر در پاناما می‌دانست، او را زیر سؤال گرفت. هلمز به مورالس توصیه کرد: «من مایلم که تو، با اختصار هرچه بیشتر و بدون حاشیه پردازی تمام اطلاعاتی را که در باره مسأله نزولخواری داری و حدود آن در پاناما را برای کمیته روشن کنی. همچنین بگویی که نقش تو در این میان چگونه بوده و در میان مقامات رسمی پاناما، هرکه را که می‌دانی با این جریان ارتباط دارد معرفی کنی». مورالس جواب داد: «پولها را در کیف دستی می گذاردند و به من می‌دادند. من یك هواپیما اجاره می کردم. یك هواپیمای شخصی. یك هواپیمای خصوصی و به پاناما پرواز می‌کردم ـ در آنجا کسانی که برای دولت پاناما کار می کردند به دیدارم می‌آمدند و دیگر ترتیب کنار آمدن همه چیز از جمله حل مسائل با اعضای گمرك، اداره

مهاجرت، مقامات محلی و کارمندان فرودگاه با آنها بود.»

از این شهادت هیجان انگیز بخوبی روشن بود که مورالس از دخالت نوریه‌گا در امر قاچاق مواد مخدر و نزولخواری کاملاً آگاه است، و فقط نمی‌خواهد اسم او را به زبان بیاورد. با وجود این همین گواهی ناقص هم برای کری و هلمز کافی بود. تا ماه سپتامبر دو سناتور توانستند کتابخانه‌ای از اسناد مربوط به خلافکاریهای نوریه‌گا تشکیل دهند، از جمله یك فایل بزرگ مملو از اسنادی که مربوط به روابط دیکتاتور پاناما با CIA می‌شد.

به موجب این اسناد، در سال ۱۹۵۹ وقتی نوریه‌گا یك دانشجوی آکادمی نظامی کشور پرو در لیما بود، از طرف CIA استخدام شده بود تا اطلاعات مورد نظر را در باره دانشجویان همکلاسی خود جمع‌آوری کرده و به اصطلاح برای CIA جاسوسی آنها را بکند. تا سال ۱۹۶۲ که مشغول تحصیل در آن آکادمی بود مقرری ماهانه مرتبی در حد عادی از CIA دریافت می‌کرد. پس از آنکه به پاناما بازگشت نیز، جز چند مورد کوتاه مدت، پرداخت این مقرری از طرف CIA به وی تا سال ۱۹۶۷ ادامه داشت. از نظر CIA پرداخت مقرری به نوریه‌گا سرمایه‌گذاری سودبخشی بود، چه در طول سالهای دهه ۱۹۶۰ بتدریج به صورت یك نظامی قابل توجه و نیرومندی در ارتش پاناما در می‌آمد و بویژه این ترقی را در پرتو نشان دادن وفاداری به ژنرال عمر توریخوس، دیکتاتور نظامی پاناما مرتباً کسب می‌کرد. توریخوس یك فرمانروای نظامی موفق در پاناما محسوب می‌شد و کودتای او در سال ۱۹۶۹ از طرف هموطنان اصلاح طلبش مورد استقبال قرار گرفته بود.

یکی از وظایف نوریه‌گا آن بود که گزارشهای مشروحی از جزئیات مربوط به مقامات رسمی نظامی و غیرنظامی پاناما که در مسکو تحصیل کرده یا تعلیمات دیده بودند برای CIA تهیه کند.

همچنین بایستی در باره دسته بندیهای داخل حکومت پاناما اطلاعات تازه و دست اولی به دست آورد و همراه با لیست افسران و کارمندان آن دولت که

نسبت به منافع آمریکا نظرات دوستانه دارند مرتب گزارش بدهد.

در سال ۱۹۶۹ نوریه‌گا به سمت رئیس دیرکتوار اطلاعاتی و جاسوسی PDF (نیروی دفاعی پاناما) منصوب شد و این ترفیع به خاطر آن بود که به کشف یك توطئهٔ کودتا علیه ژنرال توریخوس کمك نمایانی کرده بود. در سالهای ۱۹۷۰ وی چنان مورد اعتماد CIA قرار گرفت که فقط سالی بیش از یکصد هزار دلار به او پول نقد می‌پرداختند.

اولین باری که نوریه‌گا به صورت مشکلی برای CIA درآمد، در ماه مارس سال ۱۹۷۶، زمان ریاست جرج بوش بر آن سازمان بود که وی متوجه شد DIA (آژانس اطلاعات دفاعی آمریکا) یك طرح عملیاتی با نام رمزی «عملیات کانتون سانگ» در دست اجرا دارد که هدف آن اجرای یك تحقیقات همه جانبه درباره نوریه‌گا است.

DIA شواهدی به دست آورده بود که نشان می‌داد نوریه‌گا اطلاعات محرمانه حساسی را از سه نظامی آمریکایی که در پاناما مشغول خدمات بودند، خریداری کرده است. افسران DIA این سه نظامی را به نام «گروهبانان آوازخوان» نامگذاری کرده و همچنین متوجه شده بودند نوریه‌گا اطلاعات خریداری شده از آنان را در اختیار ژنرال توریخوس گذارده تا وی بتواند هنگام مذاکره درباره سرنوشت کانال پاناما با آمریکایی‌ها، از این اطلاعات استفاده کند.

DIA از این امر وحشت داشت که اطلاعات مشابهی، از جمله اسناد بسیار حساس و محرمانه آمریکا در باره کوبا از طریق ژنرال توریخوس مستقیماً در اختیار فیدل کاسترو گذاشته شده باشد. بوش بیدرنگ متوجه شد این امر به‌قدری جنجال برانگیز و انفجارآمیز است که ممکن است حتی ریاست جمهوری «فورد» را نیز مانند سلف او ریچارد نیکسون بکلی درخطر انداخته و او را ساقط کند، بویژه آنکه در آن زمان دوران انتخابات بود و فورد از طرف رقیب انتخاباتی خود رونالد ریگان متهم شده بود که درصدد است بکلی از کانال پاناما

دست بشوید و صرف نظر کند.

بوش تصمیم گرفت CIA دست به هیچ اقدامی علیه سه گروهبان آمریکایی که اطلاعات را فروخته بودند نزند، چه توقیف و محاکمه این سه نفر پرده از عملیات مخفی سازمان در پاناما برمی‌داشت و جلوی این اقدامات، از جمله استخدام مقامات رسمی دولت پاناما را به عنوان عامل CIA می‌گرفت.

بوش همچنین معتقد بود محاکمه علنی این سه گروهبان، استراتژی دیپلماسی آمریکا در پاناما را ـ بویژه در آن شرایط حساسی که روابط دو کشور پیدا کرده بود ـ عریان می‌کند. بوش به این نتیجه رسید این وظیفه ارتش است نه CIA که این سه گروهبان را، که تصادفاً هیچکدام نیز درجه داران کادر ثابت ارتش نبوده و فقط خدمت وظیفه خود را انجام می‌دادند، مورد تعقیب قانونی قرار دهند و آنها را مجازات کند.

به علت آنکه DCI رئیس جامعه اطلاعاتی آمریکا نیز محسوب می‌شد، تصمیم بوش به صورت سیاست رسمی دولت آمریکا در باره این سه نفر و مشکلی که پیش آورده بودند، درآمد.

البته دلایل مهم دیگری نیز وجود داشت که چرا بوش از دست زدن به هر اقدامی علیه «سه گروهبان» امتناع می‌کرد. بوش بخوبی متوجه این نکته بود که کشفیات DIA به این معنی است که آنها به یك رخنه و شکاف اساسی اطلاعاتی پی برده اند که فاش گردیدن آن نشان می‌دهد یك مقام بسیار عالیرتبه و مهم سیاسی خارجی، حقوق بگیر CIA است.

اگر چنین مطلبی بر سر زبانها می‌افتاد بخوبی روشنگر این مطلب بود که CIA برای رهبری اطلاعات خارجی یا کاملاً ناشایسته و یا بسیار ساده لوح است. از این رو خود را در میان یك سلسله عملیات اطلاعاتی درگیر می‌دید که از لحاظ سیاسی به صورتی بالقوه اثرات عظیمی برجای می‌گذاشت. اگر ریگان، که در آن موقع فرماندار ایالت کالیفرنیا بود متوجه می‌شد که گروهبانان آمریکایی اسرار نظامی CIA را به نوریه‌گا فروخته‌اند، در اتهامات خود مبنی بر اینکه پرزیدنت

فورد در مذاکرات خود در بارهٔ کانال پاناما منافع دولت ایالات متحده را درنظر ندارد، به دلیل بسیار محکمی دست پیدا می‌کرد.

و از این بالاتر اگر این حقیقت فاش می‌گردید که نوریه‌گا هم به نوبه خود این اسرار را به فیدل کاسترو داده است، چنان جنجال عمومی بالا می‌گرفت که می‌توانست رئیس جمهوری را از مقام خود به زیر بکشد.

عامل دیگری که در محاسبات بوش تأثیری فراوان داشت، ارزیابی از شخص نوریه‌گا به عنوان یك سرمایه‌گذاری و عامل مهم بود. درواقع نوریه‌گا به عنوان یکی از مهم‌ترین عوامل به دست آوردن اطلاعات برای CIA در سراسر آمریکای مرکزی به شمار می‌رفت. او ثابت کرده بود که یك ضدکمونیست قابل اعتماد است و براین اعتبار خود بارها به وسیله جمع‌آوری اطلاعات سیاسی بسیار با ارزش از منطقه برای CIA مهر تأیید زده بود. از طرف دیگر نوریه‌گا به عنوان یك کانال بی‌جانشین برای تقسیم پولهای CIA میان دیگر عوامل این سازمان در پاناما محسوب می‌شد و حتی خود، واسطه مؤثر استخدام افسران عالیرتبه پاناما برای همکاری با CIA بود.

قطع ناگهانی کلیه روابط با نوریه‌گا در حقیقت عمداً به منزله پایان دادن روابط با تمام شبکه اطلاعاتی این سازمان در سراسر پاناما به شمار می‌رفت، **چیزی که مطمئنا CIA حاضر به قبول آن نبود. باز هم مهم‌تر اینکه نوریه‌گا دومین** شخصیت نظامی عالیرتبه پاناما، پس از ژنرال توریخوس به حساب می‌آمد و جانشین مسلم او برای فرماندهی نیروهای دفاعی آن کشور محسوب می‌شد، مقامی که می‌توانست بزرگترین پست نظامی در آمریکای مرکزی را بی‌قید و شرط در اختیار CIA بگذارد.

بنابراین در برابر استدلالهای بوش و اتخاذ تصمیم وی چون و چرای **چندانی نمی‌شد کرد. درحالی که نوریه‌گا مشکلاتی برای CIA ایجاد کرده و به** صورت یك عنصر بالقوه مزاحم برای دولت پرزیدنت فورد درآمده بود، خدمات ثمربخش درازمدت وی از لحاظ CIA دربرابر لطمات کوچکی که تصور می‌شد

زده است، قابل قیاس به حساب نمی‌آمد.

اما ۷ ماه بعد، بوش واقعاً متأسف شد که چرا همان موقع نوریه‌گا را از لیست حقوق‌بگیران CIA حذف نکرده است. در اکتبر ۱۹۷۷ برای CIA روشن شد نوریه‌گا مسئول ایجاد سه حادثه انفجار بمب در پاناما است که هدف آن اعمال فشار بر دولت فورد، به خاطر آن بوده که او را مجبور کند هرچه زودتر مذاکرات مربوط به کانال پاناما را آغاز کند. گرچه در این انفجارها به کسی آسیب نرسیده بود، مع‌ذالك «ویلیام جردن» سفیر آمریکا در پاناما مدارکی به ژنرال توریخوس ارائه کرد که نشان می‌داد مسئول این بمب‌گذاریها شخص نوریه‌گا بوده است.

جردن هنگام ارائه این مدارك هشدار داد که این حوادث ممکن است بر جریان مذاکرات دو کشور اثر نامطلوب بگذارد. ژنرال توریخوس که از این جریان به شدت دلخور شده بود، نوریه‌گا را به واشنگتن فرستاد تا شخصاً با بوش مذاکره کند.

در باره ملاقات نوریه‌گا و بوش گفته شد که ملاقاتی دوستانه و رسمی بوده است ولی فقط همین و بس. ظاهراً هردو نفر (بوش و نوریه‌گا) تصمیم گرفته بودند موضوع را به روی خود نیاورند. این امر بدین معنی است که تا پایان دوران خدمت بوش به عنوان DCI در اوایل سال ۱۹۷۷ (دو ماه پس از آغاز دوران ریاست جمهور کارتر) قضیه مانوئل نوریه‌گا همچنان به عنوان آزار دهنده‌ترین مشکل بوش باقی ماند.

مشکل نوریه‌گا، بوش را رنج می‌داد و تمامی اوضاع تقریباً آشکار شده بود. یکی از نزدیك‌ترین نزدیکان بوش در CIA طی آن دوران می‌گوید: نگرانی اصلی بوش در این مدت بیشتر آن بود که افتضاح بعدی نوریه‌گا در کدام نقطه روی خواهد داد.

تا سالها پس از رفتن بوش از CIA نحوهٔ برخورد او با مشکل نوریه‌گا یکی از مهم‌ترین مباحث درون سازمانی و خارج از آن را تشکیل می‌داد. روش بوش

هم مدافعان و تحسین کنندگان فراوان و هم انتقاد کنندگان جدی داشت. بیشترین پشتیبانان روش بوش از حمایت کنندگان در داخل کنگره محسوب می‌شدند. آنها سیاست بوش را در مورد رسوایی «گروهبانان آواز خوان» تأیید می کردند و می گفتند که وی با اتخاذ این سیاست به شایستگی از منابع و روشهای CIA محافظت به عمل آورده است.

آنها استدلال می کردند مسأله مذاکرات مربوط به کانال پاناما نبایستی با نامزدی فورد برای انتخابات ریاست جمهوری از طرف جمهوریخواهان به هم ارتباط پیدا می کرد چه تصمیم بوش تأثیری در کم و زیاد کردن شانس پیروزی فورد به عنوان نامزد حزب جمهوریخواه برای ریاست جمهوری نداشت. از آن گذشته می گفتند کمیته رسمی ویژه مسائل اطلاعاتی سنا، سیاست بوش را در مورد رسوایی «گروهبانان آوازخوان» در آن دوران تأیید کرده است.

گروهی از افسران CIA نیز در این پشتیبانی با اعضای کنگره شریك بودند. آنها می گفتند اطلاعاتی که از طریق نوریه‌گا برای سازمان می‌رسید، همواره دقیق و قابل اعتماد بود و علاوه براین نوریه‌گا برای CIA یك کانال حیاتی ارتباطی اطلاعاتی به کوبا به وجود آورده و این کانال ارزش خود را در چند مورد بخوبی ثابت کرده بود. بویژه در موردی که نوریه‌گا از طریق آن توانست یك آمریکایی را که دست به یك حمله دریایی یك تنه به یك دهکده ماهیگیری در کوبا زد (که ظاهراً مقدمات آن را CIA فراهم آورد) و گرفتار شده بود، آزاد کند.

در سراسر دهه هفتاد نوریه‌گا مذاکرات خودرا به طور مداوم با کاسترو ادامه می‌داد، و به همان میزان که در باره آنچه از داخل حکومت ایالات متحده روی می‌داد فیدل کاسترو را باخبر می کرد، به همان اندازه نیز رویدادهای درونی کوبا را به اطلاع CIA می‌رساند. (بعدها نوریه‌گا مدعی شد که بوش در سال ۱۹۸۳ با استفاده از همین کانال ارتباطی توانست کاسترو را در جریان حمله خود به «گرانادا» قرار دهد.) این افسران استدلال می کردند DCI (به صورتی کاملاً قابل توجیه) به هیچ وجه تمایل نداشت بر سر یك مسأله نسبتاً کم اهمیت، یك جنجال

عمومی برپا کرده و از این طریق مهم‌ترین اهداف سیاسی کشور را به خطر اندازد. اما درعین حال کاملاً در جریان عملیات خلاف نوریه‌گا بود و سعی می‌کرد بین CIA و این عملیات فاصله‌ای ایجاد کند.

اما انتقاد کنندگان از بوش نظریاتشان تا این حد برخوردار از حسن نیت نسبت به بوش نیست. آنها می‌گویند بوش هرگز به طور جدی درصدد آن نبود که روابط CIA و نوریه‌گا را بالاخره به کلی قطع کند و هرگز به دولت پاناما هشدار نداد که ایالات متحده آمریکا نمی‌تواند سرقت اسرار سیاسی سرویسهای امنیت ملی خویش را تحمل نماید و در برابر تهدیدهای خشونت آمیز و حملات مستقیم به اتباع خود بردباری نشان دهد.

آنها همچنین می‌گویند بوش بیش از آنکه به حفظ و نگاهداری اسرار CIA علاقه داشته باشد، به ادامه همکاری با نوریه‌گا علاقه نشان می‌داد.

پس از آنکه بوش از CIA رفت، جانشینش دریاسالار ترنر بیدرنگ و علی‌رغم اعتراضات بسیار درون سازمانی، تمام روابط CIA را با نوریه‌گا قطع کرد.

به طور مثال یکی از کسانی که علناً به اعتراض علیه این تصمیم ترنر قیام کرد، «سنتور سانچز» رئیس بخش LA در CIA بود. سانچز جزو آن دسته از فعالان DO بود که نسبت به نوریه‌گا احساس تعهد کامل می‌کرد، چه عقیده داشت تواناییهای نیروی انسانی «دیرکتوار عملیات» در CIA باید کاملاً توسعه یابد.

مع‌ذالك دیوی کلاریج از آنجا که در رأس یك کمیته بررسی درون سازمانی CIA برای تحقیق پیرامون نقش نوریه‌گا در رسوایی «گروهبانان آوازخوان» بود و از کم و کیف ماجرا کاملاً خبر داشت، از پشتیبانی از نوریه‌گا خودداری کرد. گرچه در سال ۱۹۷۶ کلاریج افسرنسبتاً جوانی بود، اما در ردیف کسانی از او اسم برده می‌شد که آینده درخشانی داشتند. و حتی در همان موقع گاه به صورت یك مشاور و دستیار اطلاعاتی درجه اول از طرف بوش مورد استفاده قرار می‌گرفت. آن‌طور که چند تن از همکاران کلاریج در آن زمان می‌گویند، او بر آن شد در برابر

تصمیم دریاسالار ترنر سکوت کند، گرچه عقیده داشت هنوز از نوریه گا می توان به عنوان یك منبع با ارزش برای CIA در منطقه استفاده کرد.

در سال ۱۹۸۱، که تیم ریگان ـ بوش زمام امور را در دست گرفتند، به فاصله چند ماه ویلیام کیسی، DCI جدید تصمیم گرفت نوریه گا را با حقوق سالانه ۱۸۰ هزار دلار دوباره به خدمت CIA درآورد. اگر بوش در اواسط دهه ۷۰ در باره ارزش اطلاعاتی نوریه گا تردیدهایی هم داشت، در این باره هیچ مطلبی بر زبان نمی‌آورد. از این رو تعجب‌آور نیست همان افسران عالیرتبه ای که در زمان بوش از سیاستهای او بشدت حمایت می کردند، در دوران کیسی نیز در این مورد به پشتیبانی از او برخاستند. در میان این افسران سنتور سانچز در ردیف اول قرار داشت که در آن موقع از CIA استعفا کرده بود تا متصدی پست دستیار وزارت دفاع در امور آمریکای لاتین در دفتر امور امنیت بین‌المللی پنتاگون شود.

یك افسر دفتر امور امنیت بین‌المللی که با وی خدمت کرده بود، با اظهارنظر خود در باره سانچز زمینه احراز این پست را فراهم آورده بود. او گفته بود سانچز نوعی «فوق جاسوس» در امور آمریکای لاتین است.

دیوی کلاریج نیز که مورد اعتمادترین افسر اطلاعاتی ویلیام کیسی در CIA بود، عقیده داشت موضع نیرومند نوریه گا در پاناما ممکن است دوباره برای سازمان مفید واقع شود. کلاریج وقتی در این عقیده خود راسخ شد که ویلیام کیسی او را به ریاست بخش عملیات آمریکای لاتین CIA منصوب کرد، اما تصادفاً وضع به صورتی درآمد که مهم‌ترین دوست نوریه گا، در دوران زمامداری جمهوریخواهان، خود ویلیام کیسی بود. کیسی برای خصلت بشدت ضدکمونیستی نوریه گا ارزش فراوان قائل بود، اما یك افسر سابق CIA عقیده دارد این خصلت بشدت «ضدکمونیستی» را نوریه گا مانند نوار ضبط صوت هر وقت اراده می کرد می گذارد و هر وقت مایل نبود برمی‌داشت. خصوصیت دیگر نوریه گا که بشدت کیسی را تحت تأثیر قرار می‌داد این بود که مرتباً برای نبرد علیه نیکاراگوئه به آمریکا پیشنهاد کمك می کرد.

مسألهٔ چگونگی روابط بوش با نوریه‌گا که گاه و بیگاه در سطح افکار عمومی مطرح می‌شد، در دوران ریاست جمهوری ریگان (در اواخر سال ۱۹۸۷) به اوج رسید. در اوایل آوریل ۱۹۸۸ وقتی سناتور کری دومین دوره جلسات استماع کمیته خویش را در مورد فعالیت‌های مربوط به قاچاق مواد مخدر شروع کرد، تعدادی ازخبرنگاران به پاناما اعزام شدند تا درباره قضیه نواری ازمکالمات انجام شده میان بوش و نوریه‌گا تحقیق کنند که گفته می‌شد در آن این دو نفر مسأله نزولخواری را مطرح کرده‌اند. (اگر چنین نواری واقعاً هم وجود داشت هرگز پیدا نشد). شایعات در باره وجود «روابط ویژه» میان بوش و نوریه‌گا وقتی بشدت داغ شد که ۲۴ ساعت به آغاز روز سه شنبه (آوریل ۱۹۸۸) بیشتر نمانده بود. در چنین روزی کاندیداهای حزب جمهوریخواه برای ریاست و معاونت ریاست جمهوری تعیین می‌شوند و در همین روز بوش با سناتور «دال» برای احراز مقام نامزدی معاونت ریاست جمهوری مصاف می‌داد. دال سعی کرد از تحقیقات سناتور کری به عنوان اساس اتهامات خود علیه بوش، مبنی براینکه از اقدامات غیرقانونی نوریه‌گا چه در زمان ریاست کل CIA و چه در دوران تصدی چهار ساله اول معاونت ریاست جمهوری خود پشتیبانی کرده، استفاده کند.

دال طی یك مکالمه تلفنی با یکی از اعضای کمیته تحقیقات سناتور کری سر او داد کشید: «مدرکی را که علیه بوش در این ماجرا دارید رو کنید! رو کنید!» اما سناتور کری مدرکی علیه بوش نداشت و نمی‌توانست ثابت کند بوش با نوریه‌گا روابط مخصوصی داشته، بلکه برعکس تحقیقات او نشان می‌داد که روابط بوش با دیکتاتور پاناما بویژه هنگامی که DCI بوده، همواره روابطی کاملاً رسمی و بسیار سخت و انعطاف ناپذیر بوده است. برای مثال، در سال ۱۹۸۳، جرج بوش در پاناما توقف کوتاهی داشت که طی آن ملاقاتی با پرزیدنت «ریکاردو دولااسپریلا» رئیس کشور تشریفاتی آنجا انجام داد. در این ملاقات نوریه‌گا نیز اسپریلا را همراهی می‌کرد. در تمام مدت ملاقات، بوش همه توجه خود را به رئیس جمهوری تشریفاتی معطوف داشت درحالی که نوریه‌گا ساکت

در کناری نشسته بود. اما نبودن شواهدی که ثابت کند در این ملاقات روابط ناراحت کننده ای بین بوش و نوریه گا وجود داشته، نتوانست در سال ۱۹۸۸ به کمیته فرعی کری ـ هلمز ثابت کند که بوش دیگر از دیکتاتور پاناما حمایت نکرده و در نظر ندارد در محافل دولتی آن کشور از وی پشتیبانی نماید. از این رو در آوریل ۱۹۸۸ عده ای از افسران CIA که در ردیف انتقاد کنندگان سخت از بوش بودند، هنوز همان عقاید قدیمی خود را در باره روابط این دو نفر حفظ کرده بودند. یکی از آنها در این مورد می گفت: بسادگی می توان خط رابطی ترسیم کرد که از طریق معاون عملیاتی DO و بخش آمریکای لاتین، CIA بوش را به نوریه گا متصل کرده و مستقیماً به سنتورسانچز می رسد. درست مثل آنکه سانچز، افسر عملیاتی نوریه گا در CIA باشد. جك بلوم، بازرس با استعداد سناتور کری در سال ۱۹۸۸ این گونه اظهارات را از طریق منابع اطلاعاتی خود شنیده و او را به این نتیجه رسانده بود که نباید موضوع را دست کم گرفت. در این باره بلوم می گفت: تمام این سؤالات در باره شیوه رفتار معاون رئیس جمهوری وجود دارد و به آن تاکنون به صورت جدی پاسخ داده نشده است. انسان ناگزیر از خود سؤال می کند واقعاً بوش در باره نوریه گا چه مطالبی می داند و چه مقدار از این مطالب را مایل نیست فاش سازد. دریاسالار ترنر از این هم صریح تر حرف می زد. او طی مصاحبه ای گفت: در دوران زمامداری فورد، بوش در خدمت دولت بود و نوریه گا از CIA حقوق می گرفت. وقتی در دوران کارتر، بوش از خدمت دولت کنار گذاشته شد، اسم نوریه گا هم از لیست حقوق بگیران CIA حذف شد. بعد از کارتر که باز بوش برگشت، نوریه گا هم دوباره در ردیف حقوق بگیران CIA درآمد. هرکس خودش می تواند با توجه به این جریان نتیجه گیری کند!

جنجال عمومی بر سر روابط نوریه گا با شبکه بین المللی قاچاق مواد مخدر همه را به سخت ترین قضاوتها در باره ویلیام کیسی، رئیس کل جدید CIA وادار می کرد که در زمان تصدی او روابط نوریه گا با CIA نه تنها دوباره برقرار شد، بلکه توسعه نیز یافت. در سال ۱۹۸۴، که چهارمین سال ریاست کیسی بر CIA

بود نوریه‌گا به عنوان بخش جدایی ناپذیر سیاست ضدنیکاراگوئه ایالات متحده در آمریکای مرکزی به حساب می‌آمد، ولی سه سال بعد که سیاست پشتیبانی از کنتراها سرانجام درهم ریخت، آخرین ریشه‌های پشتیبانی از نوریه‌گا در داخل CIA نیز خشکیده شد. اگر قرار بود ایالات متحده از پشتیبانی کنتراها دست بردارد، دیگر چه نیازی به ادامه روابط دوستانه با مرد نیرومند فاسد پاناما وجود داشت؟ جنجالی که تحقیقات مداوم کنگره آمریکا در باره نوریه‌گا برپا کرده بود، حتی تمایل CIA به حفظ او به عنوان یك سرمایهٔ اطلاعاتی با ارزش در آمریکای مرکزی را نیز تحت الشعاع خود قرار داد بالاخره در ماه فوریه ۱۹۸۹ که نوریه‌گا رسماً متهم شد، اصولاً بحث در این باره در داخل CIA پایان یافت. ریچارد استولز معاون کل وقت CIA عقیده داشت که سازمان نمی‌تواند با دادستانهایی که علیه نوریه‌گا ادعانامه تنظیم کرده‌اند همکاری کند. وقتی مقامات دادستانی از CIA سوابق نوریه‌گا را خواستند، فقط دو فایل بی ارزش به دست آنها رسید که یکی از آنها تنها به جمع‌آوری بریده‌های مطالب جراید در باره وابستگی‌های نوریه‌گا با شبکه بین المللی قاچاق مواد مخدر ارتباط داشت. ریچارد گره گوری که در آن زمان معاون دادستان فدرال در ایالت میامی بود گفت: اطلاعات CIA در این باره بی ارزش است، مثل این است که آنها در پاسخ تقاضای رسمی ما در این باره فقط به فرستادن پیامی اکتفا کرده‌اند که در آن گفته شده: اگر فکر می‌کنید که می‌توانید نوریه‌گا را تحت تعقیب قانونی قرار دهید، خوب خودتان می‌دانید. موضوع را دنبال کنید، اما انتظار نداشته باشید از ما کمکی دریافت نمائید.

تصمیم CIA مبنی بر آنکه خود را از جریان تحقیقات کمیته فرعی کری - هلمز و احتمال تعقیب قانونی وی در ایالت فلوریدا دور نگاه دارد، درون سازمان با بی‌اعتنایی تلقی نشد و بدون مخالف هم نبود. ریچارد استولز که در دوران وبستر به سمت رئیس جدید سرویس عملیات پنهانی تعیین شده بود، مسئول اصلی اتخاذ این سیاست شناخته می‌شد.

در نخستین ماه ریاست استولز بر سرویس عملیات پنهانی، عده‌ای از

افسران بخش LA با او تماس گرفتند و متوجهش ساختند که CIA به اندازه کافی برای فاصله گرفتن از دیکتاتور پاناما فعالیت نمی کند. آنها عقیده داشتند سازمان باید بروشنی روابط خود با قاچاقچیان را محکوم کند. ولی عدهٔ این افسران در مقایسه با گروه وسیع‌تر و به مراتب بانفوذتر افسران CIA که اعتقاد داشتند سازمان باید کماکان در باره روابط خود با نوریه گا ساکت بماند، قابل توجه نبود.

در تحلیل نهایی، این استدلال که CIA باید علناً و صریحاً علیه نوریه گا موضع بگیرد، چندان اشتیاقی در استولز و وبستر ایجاد نمی کرد. آنها معتقد بودند که CIA با فاش کردن اسنادی که علیه نوریه گا در باره فعالیت‌های جنایتکارانه او جمع‌آوری کرده، چیزی عایدش نخواهد شد. استولز همچنین فکر می کرد CIA از طریق همکاری با کنگره ـ مگر در مواردی‌که قانون مجبورش می ساخت ـ سابقه خطرناکی را به وجود خواهد آورد. او می گفت: اگر CIA تصمیم به همکاری می گرفت، با درنظر گرفتن این موضوع که قضیه حتی بسیار مورد استقبال قرار گیرد و اثر خوبی به نفع سازمان برجا بگذارد، ناگزیر این سرنوشت محتوم را در پی خواهد داشت که اولاً باید از نحوه عملیات CIA پرده برداری شود و ثانیاً مسلماً دیر یا زود از طرف کری و هلمز این پرسش پیش خواهد آمد که ما از کجا این اطلاعات را به دست آورده ایم. استولز در این مورد به عده ای از افسران CIA گفته بود: «وقتی ما نمی‌توانیم به چنین سؤالی پاسخ صریح بدهیم، پس اصولاً چه لزومی دارد که موضوع را بشکافیم و باز کنیم.» تصمیم استولز اثرات فوری چند جانبه ای داشت. اولین و مهم‌ترین اثر آن بود که سکوت CIA سوءظن افکار عمومی را در این باره که سازمان به طور مستقیم یا غیرمستقیم در تجارت مواد مخدر دست دارد تأیید می کرد. دست کم چنین به نظر می‌رسید که CIA برای تأمین مخارج عملیات شبکه خویش در آمریکای مرکزی و جنوبی، در کار قاچاق مواد مخدر مداخله می کند. دوم آنکه سیاست CIA به این معنی تعبیر می گردید که از این سازمان دیگر نمی‌توان به عنوان نیرویی برای انجام تغییرات در پاناما استفاده کرد، بنابراین هرگونه کوششی برای ایجاد عدم ثبات در دولت نوریه گا و

یا دستگیری و انتقال وی به ایالات متحده برای محاکمه بایستی بدون کمك CIA صورت می گرفت.

گره گوری نظریات گروه روزافزونی از مقامات رسمی دولت آمریکا را که عقیده داشتند برای انجام هرگونه اقدامی علیه نوریه گا، CIA دیگر نمی تواند مورد اعتماد باشد به این شرح خلاصه می کند که «من همواره برای توجیه سیاست CIA درباره نوریه گا دچار مشکلات شدیدی بوده ام. آنها از لحاظ اصولی جنگجویان بیرحم و سردی هستند و سیاستهایشان هم منطبق با نظریات کلی آنها نسبت به مسائل جهانی است. آنها می گویند، بسیار خوب، ما هم قبول داریم که نوریه گا پسر بسیار بدی است، اما هرچه باشد بالاخره از بچه های خودمان است!». تاریخچه همکاریهای CIA با نوریه گا عقیده دولت واشنگتن را در این باره که اجازه دهد این سازمان بالاخره کاری در باره او انجام دهد، بشدت زهرآگین کرده بود. در ماه مارس ۱۹۸۸ که وزارت خارجه آمریکا سرانجام طرحی ریخت که به موجب آن خود شخصاً نیرویی برای ایجاد یك اپوزیسیون علیه نوریه گا در پاناما تشکیل دهد، این واقعیت تأیید شد. البته چنین روشی بی سابقه و غیرعادی نبود، اما چیزی که در این میان غیرعادی می نمود این بود که وزارت خارجه کوشش داشت تا سرحد امکان حتی CIA را در جریان اقداماتی که علیه نوریه گا در پاناما در دست اجرا دارد دور نگه دارد. طرح وزارت خانه در این باره حتی قبل از آن تنظیم شد که نوریه گا را متقاعد کنند داوطلبانه بازنشسته شود. این تغییر چشم گیر در جهت معکوس سیاستهای معمول وزارت خارجه آمریکا کمك کرد تا به افسران CIA تفهیم شود «آدمهای آن سوی رودخانه» (اصطلاحی که اعضای CIA در مورد رقبای خویش در وزارت خارجه به کار می بردند) نه تنها به CIA اعتماد ندارند، بلکه اقدام آنها از ناامیدی و سرخوردگی از آن سازمان بیشتر نشأت می گیرد تا از پیروی از روشهای معقول و منطقی. در مرکز برنامهٔ وزارت خارجه برای ایجاد یك اپوزیسیون در پاناما سفیر پاناما در اسرائیل، سرهنگ ادوارد و حراره حسن، یکی از سرشناس ترین چهره های

مخالف نوریه‌گا در نیروهای دفاعی این کشور قرار داشت.

در ماه مارس حراره حسن از اسرائیل خارج شد و با اسکورت نظامی محرمانه به واشنگتن سفر کرد. مع‌ذالك، انجام این سفر ناراحتی‌ها و دردسرهایی به وجود آورد. حراره حسن در نیمه سفر خود احساس کرد نظر مقامات رسمی آمریکا در باره شانس پیروزی عملیات علیه نوریه‌گا تغییر کرده است. علامت اصلی برایَ ایجاد چنین احساسی برخورد بسیار سردی بود که در ملاقاتهای وی با مقامات مهم وزارت خارجه آمریکا با او انجام می‌شد. وی که از این استقبال سرد بسیار تلخ کام و خشمگین شده بود، به دیگر رهبران اپوزیسیون پاناما که به حالت تبعید در واشنگتن زندگی می‌کردند توصیه نمود فقط در صورتی با دولت واشنگتن همکاری کنند که اطمینان کامل حاصل نمایند به آنها خیانت نخواهد شد. سپس در حالی که بیش از سه روز از توافقش در واشنگتن نمی‌گذشت و بدون آنکه توضیحی به میزبانان آمریکایی خود بدهد، آن شهر را ترك گفت و به تل‌آویو بازگشت، درحالی که کاملاً از این موضوع سرخورده بود که وزارت خارجه آمریکا خود را متعهد کرده باشد که از شر نوریه‌گا خلاص شود.

البته خشم حراره حسن از مقامات وزارت‌خارجه آمریکا نابجا بود، چه مخالفت اصلی با انتخاب وی به عنوان رهبر اپوزیسیون پاناما، از جانب ستاد مشترك ایالات متحده صورت می‌گرفت. آنها عقیده داشتند هرگونه اقدام پنهانی برای ایجاد عدم ثبات در پاناما برای منافع نظامی آمریکا در آن کشور خطرناك خواهد بود.

CIA از طرح وزارت‌خارجه آمریکا برای پاناما کاملاً به طور تصادفی آگاه شد. چند روز قبل از آنکه حراره حسن تل‌آویو را به قصد واشنگتن ترك کند، به طور عادی رئیس ایستگاه CIA در تل‌آویو را به ملاقات خود فراخواند تا ماجرای سفر خویش به واشنگتن و جزئیات آن را از زبان وی بشنود. رئیس ایستگاه بکلی غافلگیر شد، چه مطلقاً از جریان خبر نداشت و اصلاً نمی‌دانست حسن در باره چه صحبت می‌کند ولی پانامایی بی‌خبر از همه جا او را در جزئیات دقیق نقشه

پنهانی وزارت خارجه قرار داد. مطلب به قدری برای رئیس ایستگاه CIA تازگی داشت که او از حیرت تقریباً زبانش بند آمده بود. (یکی از همکاران او می گوید رئیس ایستگاه CIA در تل آویو برای نخستین بار بود که در طول مدت ۲۰ سال خدمت خویش هرگز با چنین غافلگیری ناگهانی و غیرمنتظره ای روبرو می شد.)

بالاخره رئیس ایستگاه ناگزیر شد، چند بار تکرار کند که مطلقاً در جریان اجرای چنین برنامه‌ای نبوده و سپس اضافه کرده بود، هر نقشه‌ای در مورد برکناری نوریه گا بایستی اولاً بسیار ماهرانه و با دقت فوق العاده تنظیم شود و ثانیاً از پشتیبانی تمام سازمانهای ذینفع حکومت آمریکا برخوردار باشد. آن گاه بدون آنکه گفتن چنین مطلبی دیگر ضرورتی داشته باشد، توضیح داده بود، اصولاً در وجود چنین برنامه ای تردید دارد، چه اگر واقعاً قصد برکناری نوریه گا در میان بود، CIA بدون شك در جریان ماجرا قرار می گرفت و او نیز طبعاً مطلع می شد.

پس از این مذاکرات حراره حسن تقریباً از انجام سفر منصرف شد و نزدیك بود اصولاً به واشنگتن نرود، ولی در آخرین دقایق تصمیم خود را تغییر داد و با خویشتن چنین استدلال کرد که مسأله رها شدن از شر نوریه گا به حدی اهمیت دارد که هرگونه شانس کوچك و ناچیزی در این مورد را باید ارزیابی کرد و مورد ملاحظه قرار داد. به هرحال تحمل تمام خطرات متصور احتمالی، به آزمودن این شانس کوچك می ارزد.

سفر حراره حسن به واشنگتن اصولاً بسیار بد برنامه‌ریزی شده بود. با وجود آنکه حسن کراراً تذکر داده بود اگر نوریه گا متوجه شود او به واشنگتن آمده، به هر ترتیب که باشد ترتیب قتلش را خواهد داد، معذالك برای حفظ جان او و مراقبت های لازم هنگام ورود به فرودگاه واشنگتن، حتی اقدامات امنیتی عادی نیز انجام نگردید.

آن طور که سناتور آلفونس دآماتو ـ که او نیز به تیم سناتورها (هلمز و کری) مخالفان سرسخت نوریه گا پیوسته بود ـ می گوید، عدم مراقبت و توجه وزارت خارجه آمریکا به مسایل امنیتی مربوط به سفر حراره حسن، برنامه های آن

وزارتخانه در باره پشتیبانی از یك مخالف بومی و مهم نوریه‌گا را بی‌اعتبار کرد و درعین حال جان این دیپلمات را به خطر انداخت. برای اثبات این نظریه خود داماتو حادثه‌ای را نقل می‌کند که روز ۲۵ مارس، پس از آنکه شخصیت‌های مخالف نوریه‌گا جلسه‌ای در وزارت دفاع آمریکا با حضور مقامات این وزارتخانه و CIA تشکیل دادند، روی داد.

همان‌طور که افسران وزارت دفاع میهمانان خود را در طول راهروی اصلی وزارت دفاع راهنمایی می‌کردند، تصادفاً با سنتور سانچز افسر پیشین CIA برخورد کردند. این ملاقات تصادفی کاملاً حالتی دوستانه داشت و سانچز بیشتر میهمانان را می‌شناخت و با نظرات ضد نوریه‌گای آنان نیز آشنایی داشت.

فردای آن روز اسامی تمام این عده در روزنامه نوریه‌گا به نام «لاکریتیکا» انتشار یافت. تعداد کل میهمانان پانامایی ۶ نفر بود. یکی از این عده (که همه آنها نیز زمانی عضو وزارت دفاع پاناما و از افسران برجسته آن کشور بودند و اینك با مقامهای حساس امنیتی و نظامی آمریکایی کار می‌کردند) می‌گوید: تمام اسامی و مشخصات و ساعت حضور و خروج ما در این جلسه در خبر روزنامه «لاکریتیکا» آمده و تنها مطلب باقیمانده موضوع مذاکرات انجام شده بود!

سناتور «دآماتو» هنوز بر این باور است که سانچز تعمداً این اطلاعات را درز داده و «حراره حسن» را وجه المصالحه کرده است. او می‌گوید: این سانچز حرامزاده پشت سر قضیه بود و CIA هم به احتمال قوی از ماجرا خبر داشت. چند ماه بعد سناتور دآماتو در باره این حادثه، طی تحقیقات کمیته سناتور کری در مورد دخالت نوریه‌گا درقاچاق مواد مخدر سانچز را زیر سؤال کشید و سؤال و جواب آنها سوژه داغی برای تیتر روزنامه‌ها به وجود آورد.

سانچز اعتراف کرد که آن روز در پنتاگون پانامایی‌ها را دیده، اما سوگند خورد که منبع درز این اطلاع به خارج نبوده است.

وی گفت، من هیچ گونه ارتباط حرفه‌ای با نوریه‌گا نداشتم. من نه با خود، نه با اعضای ستادی او، نه با رئیس ستادش نه با منشی‌اش و نه با مترجمش یك

کلمه هم حرف نزدم... من فقط به این دلیل از تشکیل این جلسه در وزارت دفاع آگاه شدم که در لحظه‌ای که پایان می‌یافت، تصادفاً در کریدور، پانامایی‌ها را دیدم.

- سناتور دآماتو درحالی که مستقیماً در چشمهای سانچز می‌نگریست گفت: با وجود این تو از تشکیل چنین جلسه‌ای اطلاع پیدا کردی؟

- سانچز جواب داد: قاعدتاً آنها بایستی جلسه‌ای داشته باشند، و در حالی که صدایش را بلند می‌کرد، گفت: من دیدم که تمام آنها از اتاق معاون دستیار وزیر دفاع خارج می‌شوند... آقای سناتور، شما می‌خواهید چه چیز را بدانید؟ خواهش می‌کنم صریح‌تر حرف بزنید. من دوست ندارم سؤال شما این شبهه را باقی بگذارد که این سنتور سانچز بود که خبر تشکیل چنین جلسه‌ای را به اطلاع دولت پاناما رساند. آیا آنچه واقعاً قصد سؤال آن را دارید، این نیست؟

و در همان حال که این بیانات را ایراد می‌کرد، دستهایش که به میز جلویش تکیه داشت، می‌لرزید.

- سناتور دآماتو گفت: خوب، آیا تو بودی که اطلاع دادی؟

- سانچز پاسخ داد، نه من اطلاع ندادم.

- سناتور دآماتو پافشاری کرد و ادامه داد، آیا در باره این جلسه با هیچ کس مطلبی را درمیان نگذاشتی؟

- سانچز پاسخ داد: من اصلاً نمی‌دانستم در این جلسه چه گذشته است، و در حالی که سعی می‌کرد، ماهرانه محتوای سؤال را تغییر دهد، اضافه کرد: من از آنجا متوجه شدم جلسه‌ای تشکیل شده که وقتی از اتاق بیرون می‌آمدند و مرا دیدند، از من استقبال کردند...

سناتور دآماتو سخنان سانچز را قطع کرد و گفت: البته، پس تو می‌دانستی جلسه‌ای تشکیل شده است، بنابراین سؤال من یك سؤال غیرواقع بینانه نمی‌تواند باشد.

در این جا نفرت میان سانچز و دآماتو به منتها درجه رسیده و در اتاق جلسه

کمیته تحقیق، محیطی کاملاً متشنج و احساساتی به وجود آمده بود. سانچز ادامه داد: من هیچ راهی نداشتم که مطلع شوم در جلسه چه گذشته است. برای آنکه آنها را فقط خارج از اتاق جلسه دیده بودم. آیا سناتور قدرت آن را دارد که بدون حضور در جلسه‌ای بداند که در آن جلسه چه گذشته است؟ من چنین قدرتی ندارم.

در اینجا دیگر سناتور دآماتو دست از فشار برداشت و موضوع را دنبال نکرد. او می‌دانست که سانچز خیلی بیش از حدودی که لازم بوده اعتراف کرده، گرچه حاضر به دادن پاسخ به پرسش اصلی که در این اتهام متوجه وی شده بود، نگردیده است.

حمله به سانچز از طرف سناتور دآماتو تنها به طرف مقامات وزارت دفاع هدف‌گیری نشده و یك جهت آن نیز مقامات CIA بود که سناتور علناً آنها را «گروهی ابله، تن پرور و آسایش طلب» خوانده بود.

کوتاهی CIA در پاسخ دادن به این اتهامات که سازمان نه تنها از جنایتکاران بین المللی محافظت می کند، بلکه به یاری آنان می شتابد، خارج از حدود تحمل سناتور دآماتو به شمار می‌رفت. به‌طوری که او در جلسه کمیته تحقیق خطاب به سناتور کری گفت: آقای رئیس، نکته اصلی در این مسأله آن است که همان‌طور که شما و من، هردو، از طریق منابع خویش می‌دانیم، بجرئت می توانم بگویم CIA مدعی خواهد شد که ما هرگز در این باره که نوریه‌گا این تروریست و اخاذ بین‌المللی، پول بگیرمان بوده است، به هیچ ترتیبی و در هیچ زمانی اشاره‌ای نکرده‌ایم، در حالی که هردو می‌دانیم که او برای سالها و سالها حقوق بگیر و جیره خوارمان بوده و آن‌طور که من مطلع شده ام این وضع تا همین اواخر نیز ادامه داشته است و من به جرأت می‌توانم بگویم، به خداوندی خدا، آژانسهای اطلاعاتی ما به جای آنکه با این تفاله و آشغال روی زمین کار کنند، باید در مبارزه‌ای که ما علیه او شروع کرده‌ایم، همکاری کنند.

در میان افسران CIA بویژه آنان که در بخش آمریکای لاتین DO کار

می کردند، عده زیادی وجود داشتند که از صمیم قلب از سخنان دآماتو استقبال می کردند (بگذریم که البته عده زیادی نیز هرگز سناتور نیویورك را به خاطر این سخنان نبخشیدند) اما از نظر ریچارد استولز و ویلیام وبستر اظهار نظرهای دآماتو معنای چندانی نداشت چه در همان موقع آنها این تصمیم قطعی را اتخاذ کرده بودند که CIA را از وجود آنچه مسائل صرفاً سیاسی تلقی می کردند بکلی پاك کنند.

این تصمیم وزارت خارجه، معاون کل دیرکتوار عملیات CIA و شورای امنیت ملی آمریکا را ناگزیر می کرد دست به تنظیم برنامه‌ای زده و آن را اجرا کند که براساس آن نوریه‌گا از پست خود برکنار گردد و اجرای این امر در حوزه مسئولیت مستقیم «آبرامز» معاون وزارت خارجه قرار می‌گرفت. با توجه به گرفتاریهایی که برای کنتراها پیش آمده بود، آبرامز طرحی ریخت تا مبارزه ای را شروع کند که هدف مستقیم آن رهبر پاناما بود و نقش اساسی را در این مبارزه وزارت خارجه آمریکا به عهده می‌گرفت. اولین گام در راه اجرای این طرح اعمال مجازاتهای اقتصادی علیه پاناما بود و گام دوم را آبرامز به این صورت برداشت که «مایکل کوزاك» کارشناس اصلی وزارت خارجه در مسائل پاناما را به پاناماسیتی اعزام کرد تا نوریه‌گا را متقاعد سازد از مقام خود کناره گیری کند، آبرامز می‌خواست حداکثر فشار را بر نوریه‌گا به عمل آورد تا او نسبت به این مسأله کاملاً روشن شود که پیشنهادی که کوزاك با او در میان می گذارد بهترین پیشنهادی است که تاکنون نوریه‌گا دریافت داشته و بسیار بهتر از آن است که او را گرفته و برای محاکمه به ایالات متحده بیاورند و یا با طغیان مسلحانهٔ اپوزیسیون، که رهبران آن را همقطاران نظامی سابق خود وی تشکیل می‌دهند مواجه گردد و به وسیله آنان سرنگون شود.

برای اجرای این منظور آبرامز دوباره برنامه‌ای را که قرار بود توسط حراره حسن پیاده شود پیش کشید، مع‌ذالك چند هفته بعد مساعی وزارت خارجه آمریکا برای جلب پشتیبانی رهبران درجه اول نظامی آمریکا و پیاده کردن طرح

حراره‌حسن با شکست مواجه شد.

رؤسای ستاد مشترك آمریکا نظیر گذشته بشدت با هر اقدامی که نیروهای آنها و یا عوامل این نیروها را در خاك پاناما به خطر اندازد مخالفت می کردند. بویژه ویلیام کراو رئیس ستاد مشترك در این مخالفت کاملاً استوار و پابرجا بود. او به اعضای کمیته ویژه اطلاعاتی آمریکا صریحاً گفته بود تا زمانی که تأسیسات و تجهیزات نظامی آمریکا در پاناما توسط نوریه‌گا تهدید نشود، هرگونه اقدامی در پشتیبانی از انجام یك کودتا به خاطر سرنگون کردن نوریه‌گا را بسیار خطرناك می‌داند. او هشدار می‌داد، با تأسیس یك اپوزیسیون جدی نظامی در داخل خاك پاناما به خاطر انجام کودتا، تمامی منافع آمریکا در منطقه کانال به خطر خواهد افتاد و اگر نقشه کودتا شکست بخورد نوریه‌گا هزاران سرباز آمریکایی را گروگان خواهد گرفت.

جنبه‌های نظامی مسأله از طرف CIA نیز مورد بررسی قرار گرفت. طی جلسه‌ای که در نیمه ماه آوریل در کاخ سفید تشکیل شد، CIA یك بیوگرافی مشروح از نوریه‌گا و تمام خصوصیات او که توسط بخش روان‌شناسی سیاسی آن سازمان تهیه شده بود ارائه کرد که در آن تأکید شده بود نوریه‌گا دشمنی مصمم و حریص و آزمند است که تقریباً به طور قطع راهی پیدا خواهد کرد تا بتواند خود را از فشار گروههای اپوزیسیون خلاص کند. مقامات CIA بخصوص روی این نکته انگشت می گذاردند که رهبران اپوزیسیون در میان مردم پاناما اعتبار چندان قابل ملاحظه‌ای ندارند. به طور مثال می‌گفتند؛ یکی از این رهبران (اریك آرتورودلاوله که سابقاً ریاست جمهوری کشور را به عهده داشت و اینك در تبعید به سر می‌برد) چیزی جز یك عنصر مزاحم و پول تلف کن نیست که از نظر افکار عمومی مردم، به شرط بندی روی اسبها در مسابقات «هیالیه» بیشتر علاقه‌مند است تا به وجود آوردن یك سیستم دموکراسی واقعی در آمریکای مرکزی. با وجود این براثر فشار پرزیدنت ریگان، آبرامز توانست بر تردیدهای CIA و همچنین ستاد مشترك نیروهای مسلح آمریکا نسبت به این موضوع فائق آید و موفق شد

برای تشکیل یك اپوزیسیون «اسمی» علیه نوریه‌گا امتیازاتی به دست آورد، گرچه این امتیازات اساسی محکم نداشت و از پشتیبانی بخش مهم دستگاه بوروکراسی دولت آمریکا بی بهره بود. در ماه آوریل ریگان یك فرمان مخصوص ریاست جمهوری صادر کرد که در آن به CIA دستور داده می شد به نیروهای مخالف نوریه‌گا در پاناما کمك کند، بدون آنکه این کمك‌ها منجر به مرگ کسی گردد.

این کمك شامل یك فرستنده رادیویی و همچنین بنیانگذاری یك مبارزه تبلیغاتی توسط چهره های سرشناس مخالف رژیم پاناما در آمریکا و منطقه کانال می شد. رئیس ایستگاه CIA در پاناماسیتی (پایتخت پاناما) مسئول اجرای این کمك و به وجود آوردن یك سیستم جانشین قابل اعتماد برای نوریه‌گا گردید. وقتی این اقدامات، با فشارهایی که آبرامز و کوزاك از طریق مذاکره بر نوریه‌گا وارد می‌آوردند همراه شد، در قشر بالای دستگاه دولت ریگان اعتماد کامل به وجود آمد که مسأله پاناما بدون نیاز توسل به زور حل خواهد شد.

مع ذالك پس از چند ماه روشن شد که این برنامه با موفقیت ناچیزی مواجه شده و بیشتر هم از این جهت که CIA برای تمام کردن کار، از خود غفلت و مسامحه زیاد نشان می‌داد. از همه عجیب تر این بود که شش ماه تمام طول کشید تا CIA توانست یك فرستنده رادیویی مناسب برای این کار تهیه کند؛ (یك افسر سابق CIA به طعنه می گوید من می‌توانستم یك شبه این فرستنده را در یك فروشگاه وسایل رادیویی پیدا کنم!) مشکل دیگر آنکه ترتیب دادن مخالفت با نوریه‌گا دشوارتر و پیچیده تر از آن بود که مقامات آمریکایی فکر می کردند.

اریك آرتورودلاوله رئیس جمهوری پیشین که مهم‌ترین عنصر در میان اپوزیسیون به شمار می‌رفت، تقریباً برای جلب اعتماد همکاران خود در جامعه تبعیدیهای پانامایی، آدم بی مصرفی محسوب می شد. تکیه بر نیروهای دمکراتیك درداخل پاناما نیز بسیار مشکل بود، چه بتدریج این فکر در میان مردم قوت می گرفت مجازاتهای اقتصادی که ریگان علیه پاناما وضع کرده، بیشتر از خود

نوریه‌گا به آنها صدمه می‌زند و از این بابت غرغر عمومی شروع شده بود.

مایکل کوزاك برای متقاعد کردن نوریه‌گا به استعفا، بکلی با شکست مواجه شد و نوریه‌گا خیلی ساده می‌گفت هیچ دلیلی نمی‌بیند که از مقام خود استعفا دهد. او همچنان اعتقاد داشت فشار براو اثری نخواهد گذارد و تا حدودی این امر ناشی از اعتمادی بود که وی هنوز به داشتن متحدین نیرومندی در داخل CIA داشت و تصورش این بود که آنها قادرند از او محافظت کنند.

در نیمه ماه مه مذاکرات میان مقامات آمریکایی و نوریه‌گا بکلی قطع شد و نوریه‌گا سرانجام به صورت قطعی از قبول این معامله سرباز زد که در برابر استعفا از مقام فرماندهی نیروهای دفاعی پاناما، آمریکا از تعقیب قضایی او دست بردارد. (سناتور دال به تلخی این معامله را تأمین یك چتر نجات طلایی برای نوریه‌گا نامگذاری کرده بود!) دیگر روشن شده بود تنها راه برکناری نوریه‌گا توسل به زور است.

در ماه ژوئن فرمان مخصوص ریاست جمهوری ریگان علیه نوریه‌گا فراگیرتر شد و انجام یك سلسله اقدامات شبه نظامی نیز در منطقه کانال برای اجرای طرح سقوط دیکتاتور پاناما به آن اضافه گردید. موفقیت این اقدامات منوط به نحوهٔ عمل یك نظامی عضو آژانس اطلاعات دفاعی بود، که CIA او را از آژانس مذکور وام گرفت.

این نظامی سرهنگ جرالد. ای. کلارك، مردی خشن با قامتی حدود دومتر و از جنگاوران سرشناس جنگ ویتنام بود که با استعدادترین و تواناترین کارشناس آمریکای لاتین در سراسر نیروهای نظامی آمریکا به شمار می‌رفت.

در ماه مارس به سرهنگ کلارك مأموریت داده شد حراره حسن را همراه خود از تل‌آویو به واشنگتن بیاورد، به صورتی که وی مطمئن شود دوستان نوریه‌گا در اسرائیل از این سفر محرمانه مطلقاً بویی نخواهند برد. وقتی مأموریت حراره حسن با ناکامی مواجه شد، آن وقت کلارك مأموریت یافت در مذاکراتی که مایکل کوزاك با نوریه‌گا انجام می‌داد، تا وی را متقاعد به استعفا کند، دیپلمات

امریکایی را یاری دهد. اما این مأموریت هم شکست خورد و آن‌وقت سرهنگ کلارك را مأمور کردند محرمانه نوریه‌گا را ربوده و او را برای محاکمه به ایالات متحده بیاورد.

این برنامه‌ای بسیار حساس، ظریف، پیچیده و خطرناك بود و به همین دلیل هم اجرای آن را بعهده یك افسر جان بر کف، تعلیم یافته و بی‌باك گذاردند. کلارك، بر خلاف معمول و جزو چند مورد استثنایی از افسرانی بود که علاوه بر نظامی‌گری یك دیپلمات شایسته هم به حساب می‌آمد. یك افسر رزمی کارکشته که علاوه بر تمام این خصوصیات به چم و خمهای خطرات عملیات اطلاعاتی نیز کاملاً آشنا بود. گرچه او ۲۰ سال سابقه خدمت خود را در ارتش گذرانده بود اما فعالیت‌هایش در دوایر اطلاعاتی، از جمله آژانس اطلاعات دفاعی آمریکا و همچنین وزارت خارجه یا مأموریت‌هایی که گاه بگاه در CIA به او محول می‌شد یك شخصیت کاملاً حرفه‌ای در تمام این زمینه‌ها از او ساخته بود. او که در سال ۱۹۴۴ در پورتوریکو به دنیا آمده و بزرگ شده بود از لحاظ درك فرهنگ منطقهٔ آمریکای لاتین و عدم اعتماد عمیقی که در این کشورها نسبت به همسایه بزرگشان (ایالات متحده) وجود داشت، شرایط بی‌همتایی را گذرانده بود. کلارك پس از آنکه چندین سال در جنگهای ویتنام به صورت درخشانی شرکت کرد، مهم‌ترین مأموریتی که از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ به عهده داشت وابسته نظامی ایالات متحده در هندوراس بود.

در این مأموریت کلارك بزودی احساس کرد بالاترین رهبران نظامی هندوراس ازاین امر وحشت دارند که حاکمیت کشورشان را کمك‌های بی‌حسابی که ایالات متحده آمریکا به کنتراها در نیکاراگوا می‌کند، به خطر خواهد انداخت. این رهبران همچنین از نخوت و تکبر کنتراها، که با استفاده از کمك‌های آمریکا برای خود تقریباً دولت مستقلی در جنوب هندوراس تشکیل داده بودند، بشدت نفرت داشتند.

انتقادات رهبران هندوراس تنها با جاری کردن سیلی از کمك‌های آمریکا به

سوی آن کشور تا حدود کمی جبران شد. این را دیگر به عهده سرهنگ کلارك گذاردند که آنها را توجیه کند که این پول اهمیتی بیش از آن دارد که تنها به صورت پرداخت رشوه‌ای به آن نگریسته شود، وظیفه‌ای که انجام آن برای سرهنگ کلارك با مشکلات بسیار مواجه و بسیار پیچیده می‌شد، بویژه آنکه رهبران نظامی هندوراس عادت کرده بودند، تجارت پرسود مواد مخدر در آمریکای مرکزی را زیر حمایت مستقیم خویش داشته باشند و ازآن حفاظت کنند. بخصوص اقدام سرهنگ «لئونیدتورس آریاس» که به شدت با حضور نمایندگان کنتراها مخالفت داشت و از طرفداران قاچاق موادمخدر حمایت می‌کرد، موجبات خشم و ناراحتی سرهنگ کلارك را فراهم می‌آورد. هنوز پای کلارك درست به هندوراس نرسیده بود که با مشکل بزرگی خود را روبرو یافت. به این ترتیب که رهبران نظامی هندوراس رامتقاعد کند که باید خود را از شر این سرهنگ فاسد نجات دهند.

با اتکا به تجارب فراوان، تحمل و شکیبایی و جاذبه‌های شخصی خود، کلارك توانست ظرف چند هفته بعد از ورود به «تگوسیگالپا» پایتخت هندوراس، این مأموریت را انجام دهد. تورس آریاس به وسیله افسران طرفدار آمریکا، که کلارك با آنها طرح دوستی ریخته بود از مقام خود ناگزیر به استعفا شد و به عنوان وابسته نظامی هندوراس به شیلی در واقع تبعید گردید ولی کلارك خیلی زود متوجه شد که مسأله موادمخدر، تنها با دست به سر کردن سرهنگ آریاس در هندوراس حل نخواهد شد. آریاس به محض ورود به شیلی سفری به بوگوتا، پایتخت کلمبیا کرد و در آنجا «جرج اوچوا» از رهبران اصلی کارتل موادمخدر را در جریان اوضاع گذارد. مسأله تورس آریاس نمونه‌ای از مشکلاتی است که دولت ایالات متحده برای درهم شکستن شبکه تجارت موادمخدر در آمریکای مرکزی با آن دست به گریبان بود. به طوری اجتناب ناپذیر، و نظیر هر مقام مهم آمریکایی دیگر در منطقه، کلارك ناگزیر بود با افسرانی درمحل مأموریت خود کار کند، که صداقت و شرافت آنها براثر وابستگی هایی که به امر تجارت موادمخدر

داشتند خدشه‌دار شده بود. سیاست کلی آن بودکه برای این مصیبت عمومی نسخهٔ درمانی به دست آید.

کلارك همچنین ازاین مسأله ناراحت بود که از او خواسته می‌شد برای اجرای مأموریت خویش، به جای افسران فاسد، منابع اتکای دیگری در هندوراس پیدا کند، و چشم خود را به روی فعالیت‌های آنان ببندد. یکی از همکاران او می‌گوید: کلارك به من گفته بود دست و بالش را بسته‌اند. به او اجازه داده نمی‌شد برای مقابله با فساد، آنچه را که میل دارد انجام دهد، چه کاخ سفید نگران بود که اقدامات وی به برنامه‌های کنتراها صدمه بزند. کلارك سخت از این مسأله به هیجان می‌آمد و عصبانی می‌شد که بایستی در مقابل فساد رهبران نظامی هندوراس کور بماند، و متعرض آن نشود و این کار را به قیمت پرداخت بهای شیوهٔ عمل سیاسی دولت ایالات متحده در آمریکای مرکزی تحمل کند و بپذیرد. بیشترین انتقادات او در این مورد متوجه سرهنگ اولیور نورث می‌شد که در دستگاه دولتی ریگان بزرگترین حامی کنتراها به حساب می‌آمد. آن‌طورکه خانم دبورادموس می‌گوید، سرهنگ نورث از سرهنگ کلارك خوشش نمی‌آمد و سرهنگ کلارك از سرهنگ نورث نفرت داشت. از نظر کلارك وسوسه و اشتغال ذهنی سرهنگ نورث درمورد مسلح کردن کنتراها مهم‌ترین مانع در راه اجرای این هدف بود که یك رهبری نظامی معتقد و غیرفاسد درآمریکای مرکزی به وجود آید که استخوان‌بندی اساسی مقاومت در برابر ساندنیست‌ها را تشکیل دهد.

کلارك در این مسأله کمترین تردیدی نداشت که نورث حاضر است به خاطر ادامه حیات کنتراها، هندوراس را قربانی کند. سرهنگ کلارك مهم‌ترین افسر اطلاعاتی بود که آمریکا در سراسر آمریکای مرکزی در اختیار خود داشت.

«خوزه بلاوندون» چهره معروف اپوزیسیون پاناما می‌گوید: همه‌کس به کلارك اعتماد داشت. او هرگز دروغ نمی‌گفت و می‌دانستید که هیچوقت شما را دور نخواهد انداخت. واقعاً من هرگز در عمرم احساس نکردم که روزی ممکن است سرهنگ کلارك مرا کناری بیندازد.

طی هفت سال خدمت خود به عنوان سفیر غیررسمی آمریکا در هندوراس سرهنگ کلارك همواره قادر بود در عمق رهبری نظامی این کشور احساسات ضدآمریکایی را آرام کند. او همچنین مصمم بود به فساد درمیان کمپانیهای هندوراس که به کنتراها کمك می‌کردند و در قاچاق مواد مخدر شرکت داشتند پایان دهد. یکی ازمعروفترین این کمپانیها SETCO بودکه در تگوسیگالپا پایتخت هندوراس به وسیله خوان‌رامون ماتایالتروس، قاچاقچی معروف بین‌المللی تشکیل شده بود.

در اواسط دهه ۱۹۸۰، SETCO توانست از طریق وزارت خارجه آمریکا پیمانی منعقد کند که به موجب آن حق حمل کالا به بزرگترین گروه کنتراهای مستقر در پاناما را به دست آورد. این پیمان از جمله شامل حمل میلیونها گلوله، غذا، اونیفورمهای ارتشی و ذخایر نظامی لازم دیگر برای کنتراها می‌شد. رامون‌ماتا بی‌نهایت خوش قیافه بود و اشتغال اساسی زندگی‌اش را حداکثر لذت بردن و خوشگذرانی از طریق غرق کردن خویش در ثروت و جنایت تشکیل می‌داد. او دوران کودکی اش را درفقرکامل و در بخشی از هندوراس گذرانده بود که ناحیه شناخته شده نیمکره غربی برای پرورش سرشناسترین گانگسترها به حساب می‌آمد. او در نوجوانی توسط مقامات اداره مهاجرت و عوامل سرویس سالم‌سازی محیط توقیف و به پنج سال زندان محکوم شده بود و دوران محکومیت رادر زندان فلوریدا طی می‌کرد که از حداقل وسایل محافظتی و امنیتی برخوردار بود. پس از اینکه سه سال و نیم از دوران محکومیت خود را گذراند توانست گاردهای زندان را به وسیله پرداخت رشوه با خود همراه کرده و به مکزیك فرار کند. در آنجا ماتا از طریق ارتباط با فعالیت‌های موادمخدر «مدلین» و «کالی» به صورت چهرهٔ برجسته‌ای در جهان قاچاقچیان موادمخدر درآید. پس از آنکه در سال ۱۹۸۵ به اتهام شرکت در قتل انریکو کاماوناسالازار، بازرس اداره مبارزه با قاچاق مورد تعقیب قرار گرفت، ازمکزیك به کارتاژ در کلمبیا گریخت. در آنجا با سران کارتلهای قاچاق کالی و مدلین ملاقات کرد که در نظر داشتند هندوراس

را به صورت مرکز اصلی صدور موادمخدر به ایالات متحده آمریکا درآورند، او در کلمبیا نیز به دام افتاد ولی متحدین نیرومند قاچاقچی‌اش توانستند با پرداخت ۲میلیون دلار، پیروزمندانه موجبات فرار او را فراهم آورند. در سال ۱۹۸۷ او توانست به عنوان رئیس یکی از وسیع ترین امپراتوریهای جنایت که دامنهٔ شبکه آن از جنگل‌های کلمبیا و حصارهای بوگوتا تا محله‌های یهودیان در میامی امتداد داشت، در هندوراس مستقر شود. درآن زمان جری کلارك هندوراس را ترك گفته و از طرف سازمان اطلاعات وزارت دفاع آمریکا، مأمور تشکیل نیروی مخالفی جدی در پاناما شده بود. وقتی کلارك برای انجام مأموریت خویش از یك سو میان واشنگتن و تل‌آویو مرتب در حرکت بود (و از سوی دیگر با مایکل کوزاك میان واشنگتن و پاناماسیتی رفت و آمد داشت) ماتا در تگوسیگالپا به عنوان یکی از اتباع برجسته هندوراس از زندگی لذت می‌برد. اما مدت توقف او در این شهر کوتاه بود.

صبح روز ۵ آوریل ۱۹۸۸، شش هفته پس از آنکه کلارك به واشنگتن بازگشت، مأموران اداره گمرك، سرویس کلانترهای آمریکایی و اداره مبارزه با موادمخدر، به عنوان عوامل واحد برگزیده «کبرا» در هندوراس ویلای ماتا در تگوسیگالپا را که با دقت تمام مدتها بود زیر نظر داشتند محاصره کردند. این اقدامات از قبل کاملاً تدارك شده بود چه کلارك توانسته بود اجازهٔ مقامات عالیرتبه نظامی هندوراس را برای اقدام علیه خداوند موادمخدر درمنطقه به دست آورد. کلارك همچنین موافقت کرده بود به عنوان افسر رابط بر عملیات تیم مشترك اداره مبارزه با موادمخدر و وزارت دادگستری آمریکا در مبارزهٔ اساسی علیه قاچاق نظارت کند. پس از توقیف ماتا، نقشه این بود که وی پنهانی به ایالات‌متحده انتقال داده شود. قرار شد پس از آنکه او را به جمهوری دومینیکن پرواز دادند ابتدا به وسیله یك هواپیمای آمریکایی و طی پروازی کوتاه به میامی منتقل شود. طبق همین نقشه ماتا به محض آنکه به فضای ایالت متحده آمریکا می‌رسید رسماً توقیف و متهم به قاچاق موادمخدر، استفاده غیرمجاز از پروازهای

بین المللی، توطئه و جنایت می شد.

در ابتدا هیچ چیز مطابق نقشه پیش نرفت. وقتی کماندوهای بشدت مسلح هندوراس به خانه ماتا هجوم آوردند، دیدند مرغ از قفس پریده است. کوچکترین اثری از ماتا دیده نمی شد. تماسها و برقراری ارتباطات مأموران و تبادل نظر آغاز شد. مأموران اداره مبارزه با موادمخدر آمریکا عقیده داشتند افسران نظامی فاسد هندوراس که از قضیه اطلاع داشته و با توقیف ماتا مخالف بودند او را فراری داده اند. این مشاجرات منجر به ایجاد سر و صدای زیادی میان مأموران مختلف آمریکا و هندوراس شد، که هریك به نحوی در خیابان، جلوی خانه ماتا و با صدای بلند اظهارنظر می کردند. و با یکدیگر به منازعه پرداخته بودند. در این میان سر و کله ماتا که بی اطلاع از همه جا از پیاده روی سحرگاهی معمول روزانه خود در خیابان های شهر باز می گشت، از دور پیدا شد. بلافاصله مأموران نزاع خود را کنار گذارده و سر ماتا ریخته او را گرفتند و سوار یك هواپیمای هندوراس کردند که از طریق جمهوری دومینیکن عازم آمریکا بود. به محض آنکه هواپیما وارد فضای آمریکا گردید به وی رسماً ابلاغ شد که توقیف است.

اداره مبارزه با مواد مخدر و افسران سرویس کلانتران آمریکا از شادی در پوست نمی گنجیدند. آنها دیگر اعتقاد قطعی پیدا کردند توقیف ماتا ثابت می کند دولت ریگان درباره پایان دادن به مسأله قاچاق موادمخدر به طور جدی مصمم شده است. آنها همچنین متوجه شدند که مأموران سرویسهای خارجی ایالات متحده می توانند در همکاری برای ضربه وارد کردن به قلب رهبری کارتل بین المللی موادمخدر نقش عمده ای بازی کنند. از همه مهم تر آنکه اداره موادمخدر شاید به این فکر افتاد که نقشه ای با کمك عوامل وزارت خارجه آمریکا، بدون مداخله دادن CIA (که نسبت به آن سخت بی اعتماد بود) به صورت وسیعی تهیه کرده و به مورد اجرا بگذارد. وقتی این مسأله مطرح شد که CIA تردید دارد این اقدامات بدون رضایت و جلب موافقت آن سازمان انجام شود، «هاواردسیفر» رئیس عملیات سرویس کلانترهای آمریکا، که در رأس طرح اجرای توقیف ماتا

بود، متوجه قضیه گردیده فریادش بلند شد که: این اقدامات مربوط به من و سرویس ما بوده است. ما بودیم که توانستیم آن را پیاده کنیم و CIA مطلقاً حق دخالت در این قضیه را ندارد.

این بیانات تند و شدید نشانه‌ای از تلخی و کدورتی بود که از یك سو میان اداره مبارزه با موادمخدر و سرویس کلانترهای آمریکا، و CIA از سوی دیگر وجود داشت. نفرتی که براثر شهرت و بدنامی CIA به عنوان مدافع عمال آن سازمان در آمریکای مرکزی، که در امر قاچاق موادمخدر شرکت داشتند به وجود آمده بود، موجب ایجاد شکافی در داخل دولت آمریکا شده بود. قضیه ماتا و اظهارنظر CIA در ابراز تردید نسبت به موفقیت اعمال اداره مبارزه با موادمخدر و سرویس کلانترهای آمریکا، بهترین شاهد مثال ازتمایل CIA به این امر بود که تا زمانی که این قاچاقچیان ضد کمونیست هستند، می‌توانند از پشتیبانی دولت آمریکا برخوردار باشند. اعضای کمیته فرعی سناتور جان کری روی این مسأله انگشت می‌گذاردند که ریاست ماتا بر SETCO در سالهای میانی دهه ۱۹۸۰، دست کم یك دلیل قانع کنندهٔ مهم بر این امر بود که CIA علاقه‌مند است از فساد پشتیبانی کند، به شرط آنکه این فساد شانس زنده و فعال بودن کنتراها را در نیکاراگوئه زیادتر کند. آنها همچنین به این نکته نیز اشاره می‌کردند که روابط ماتا با سرهنگ لئونیدتورس آریاس، که او نیز متقابلاً دوست نوریه‌گا بود، نشان می‌دهد تا چه اندازه توقیف ماتا به زیان CIA تمام شده است.

اما ادعای اداره مبارزه با موادمخدر در این مورد که عملیات دستگیری ماتا بدون اطلاع قبلی CIA صورت گرفته صحت نداشت. گرچه به طور کلی برای بخش LA سازمان جزئیات و هدفهای این عملیات روشن نبود، اما مقامات CIA دو هفته قبل از اجرای آن ازماجرا خبر داشتند. رئیس ایستگاه CIA در هندوراس به مرکز خود در لانگلی هشدار داده بود که مقامات عالیرتبه نظامی آن کشور به اجرای چنین عملیاتی کمك می‌کنند و بر سر این مسأله که اجازه دهند طرح مربوط پیش برود یانه، اختلاف نظر بروز کرده است. آن دسته‌ای که با ربودن ماتا

موافقت داشتند، برنده شدند ولی بازندگان اصرار کردند که پس از ربودن ماتا به هیچوجه نباید از یك هواپیمای متعلق به هندوراس استفاده شود. آنها استدلال می‌کردند اگر ما اجازه استفاده از هواپیمای خود را به آمریکایی‌ها ندهیم، لااقل می‌توانیم بگوییم در یك عمل خلاف قانون مستقیماً مداخله‌ای نداشته‌ایم، چه قوانین هندوراس ربودن یك تبعه این کشور به زور توسط خارجیان و بردن او را به خارج از کشور، صریحاً منع می‌کرد.

بالاخره مسأله به این ترتیب حل شد که آمریکایی‌ها موافقت کردند پس از ربودن ماتا، او را با یك هواپیمای آمریکایی که آرم این کشور را بر بدنه خود نداشته باشد به جمهوری دومینیکن منتقل کنند. رئیس ایستگاه CIA در هندوراس جریان این مباحثات و چگونگی حل آن را به مافوقهای خود در سازمان اطلاع داد و اخطار کرد ربودن ماتا، احساسات ضدآمریکایی را در هندوراس دامن خواهد زد. به این اخطار توجهی نشد.

۲ روز پس از ربودن ماتا، تظاهرات ضدآمریکایی در تگوسیگالپا آغاز شد. شب ۷ آوریل سال ۱۹۸۸ یك جمعیت دو هزار نفری به سفارت آمریکا هجوم آورد و موفق شد عمارت بیرونی آن را به آتش بکشد. در این ماجرا شش نفر از اهالی هندوراس کشته شدند که یکی از مقتولین دختری ۱۴ ساله بود که زنده در آتش سوخت. دولت آمریکا بیدرنگ دست به اعتراض رسمی زد و مدعی شد تقاضاهای کمك کارمندان سفارت از مقامات پانامایی، پس از آغاز حمله بدون پاسخ مانده است. مدت دو ساعت مقامات انتظامی طول داده بودند که واحدهای پلیس ضدشورش رادر برابر سفارت آمریکا به حالت صف آرایی و آرایش تدافعی درآورند.

علی‌رغم کدورتی که بحران ضدآمریکایی در هندوراس میان اداره مبارزه با موادمخدر و CIA به وجود آورد، بالاخره بحران گذشت اماموجب شد CIA، ربودن ماتا را به عنوان مدلی برای تکرار در مورد اجرای طرحی در مورد ربودن شخص نوریه‌گا در پاناما مورد مطالعه قرار دهد. افسران عالیرتبه CIA استدلال

می کردند که تکرار چنین نقشه ای به افکار عمومی نشان خواهد داد دولت نسبت به جنگ با قاچاق موادمخدر جدی است و از لحاظ تبلیغاتی، این امر بسیار مفید خواهد بود. در پایان ماه آوریل ریچارد استولز توانست موافقت با اجرای نقشه‌ای را که بسیار شبیه به عملیات ماتا بود به دست آورد، به این ترتیب که چهره‌های برجسته اپوزیسیون در پاناماسیتی، نوریه‌گا را بربایند، او را در پروازی به مقصد جمهوری دومینیکن بگذارند، آن‌گاه از آن جمهوری وی را با پرواز کوتاه دیگری به ایالات متحده بفرستند. (این امکان نیز مورد مطالعه قرار گرفت که نقشه ربودن نوریه‌گا در خود جمهوری دومینیکن اجرا شود، چه دختر او با یك پزشك اهل این کشور ازدواج کرده و ژنرال گه‌گاه برای دیدار او به منزل دامادش سری می‌زد.) امید بزرگ استولز این بود که ربودن نوریه‌گا، اعزامش به آمریکا، محاکمه‌اش در این کشور و سرانجام محکومیتش، به این شایعات ناراحت‌کننده که CIA به شبکه قاچاق موادمخدر کمك می کند، پایان خواهد داد.

پس از آنکه استولز توانست موافقت گروه جدیدالتأسیس «تجدیدنظر در عملیات پنهانی» را، که وبستر تشکیل داده بود تا به زیاده رویهای CIA در جنجال ایران گیت رسیدگی کند، به دست آورد، این نقشه به جریان افتاد.

اصولاً تشکیل این گروه نوظهور در CIA مورد انتقاد افسران عالیرتبه DO قرار گرفته بود که عقیده داشتند این دستگاه هم هیچ اثر و خاصیتی نخواهد داشت، جز آنکه بار بوروکراسی سنگین سازمان را، که قبل از آن هم زیاد بود، سنگین‌تر کند و یك اداره مشکل‌تراش تازهٔ دیگر اضافه شود، اما وبستر پاسخ می‌داد تجدیدنظر در شیوه عملیات پنهانی CIA باید تقویت شود، چه این امر موجب بنیانگذاری سازمانی جدید در مدیریت CIA خواهد شد.

گروهی که تشکیل شده بود، تمام عملیات پنهانی مصوبه را ازاین دید مورد بررسی قرار می‌داد که آیا عمل موردنظر، با روش جدیدی که طبق آن نقض رعایت قوانین بایستی با خشونت بیشتر مواجه شود و آنچه را که وبستر «استانداردهای مورد قبول سنتی نحوهٔ عمل دولت آمریکا» می نامید، کاملاً

رعایت گردد، مطابقت دارد یا نه.

بعدها وبستر گفت که «او هرگز با اجرای مصوبه‌ای که مورد تأیید گروه تجدیدنظر در عملیات پنهانی قرار گرفته باشد مخالفت نکرده» ولی بعد بسرعت تردید کرد و اضافه نمود: «بجز یك مورد» و این یك مورد هم طرح استولز برای ربودن نوریه‌گا از پاناما بود.

یك افسر سابق CIA می‌گوید وبستر همواره با این طرح مخالف بود و تنها تفسیری که در این باره از او شنیده شد این بود که می‌گفت: «طرح بسیار عجیب است» CIA برای به دست آوردن موافقت سنا نسبت به اجرای عملیات ربودن نوریه‌گا دچار مشکل بود و بدون این موافقت هم طرح اصولاً قابل اجرا نبود، چه هزینهٔ انجام آن از محل‌هایی بایستی تأمین می‌شد که در آن زمان پر شده و به عملیات پنهانی دیگری اختصاص یافته بود. از نظر یك عضو شکاك کمیته ویژه اطلاعاتی سنای آمریکا، این تمایل CIA درمورد به دست آوردن موافقت کامل کنگره با طرح ربودن نوریه‌گا، علاوه بر آنچه دربالا گذشت، دلیل دیگری هم داشت، به این ترتیب که: «آنها می‌خواستند با این بهانه ثابت کنند که خودشان نیز به اندازهٔ ما (اعضای کمیته) علاقه‌مند هستند که از شر نوریه‌گا خلاص شوند. اما حقیقت امر این است که آنها اصولاً مایل نیستند در این مورد اصلاً کاری انجام دهند، چه با طرحی به ما مراجعه کرده‌اند که می‌دانند وزارت دفاع با آن مخالف است، همان‌طور که با هر چیز دیگری که درگذشته علیه نوریه‌گا پیش آمده، مخالف بوده‌اند. به این ترتیب، در پایان خواهند توانست بگویند، خوب. دیدید. ما می‌خواستیم همه را ازشر نوریه‌گا خلاص کنیم. اما چه می‌شود کرد. وزارت دفاع و نظامیها مخالفت کردند و گفتند این کار خیلی خطرناك است!»

یك هفته قبل از وقت تعیین شده برای تشکیل کمیته سنا و استماع برنامه CIA و توضیحات مربوط به آن، جرج شولتز وزیر خارجه وقت، یادداشتی دربارهٔ موضوع برای معاون خود به این شرح نوشت: «فقط برای یادآوری درباره شهادتی که سناتور شما (دانیل اینویه) خواسته است پنجشنبه آینده (۲۶ مه)

بشنود. سعی کنیم تا آنجا که امکان دارد، اطلاعات لازم را دربارهٔ مسائلی که ممکن است مطرح شود جمع‌آوری نماییم. البته آنچه عملاً پیش خواهد آمد و مطالبی که مورد سؤال قرار خواهد گرفت، از یك طرف بستگی دارد به اینکه سر و کلهٔ چه اشخاصی در جلسه پیدا شود، و ثانیاً ستون پیشگویی روز در روزنامه‌ای که سناتور می‌خواند چگونه وضع و سرنوشت او را در آن روز پیش‌بینی کرده باشد!».

بالاخره وزارت‌خارجه و CIA تصمیم گرفتند جلسه را آن‌قدر عقب بیندازند تا کمیته ویژه فرصت کافی برای مطالعه قبلی درباره طرح داشته باشد. به این ترتیب وقتی تقاضای تصویب مطرح می‌شد، آن‌وقت کمیته عملاً یك پا خودش در قضیه شریك شده بود. CIA حاضر نبود قبل از ماه ژوئیه پا پیش بگذارد. در این میان، مایکل آرماکاست مشاور برجسته وزارت‌خارجه به جرج شولتز هشدار داده بود، خودش را از سر و صدایی که احتمالاً بر سر قضیه به راه خواهد افتاد تا آنجا که می‌تواند دور نگاه دارد. او در یادداشتی خطاب به جرج شولتز نوشت: «ریچ آرمیتاژ» از وزارت دفاع ـ ریچارد استولز و من قرار است دربارهٔ این مسأله در کمیته شهادت دهیم. در کاخ سفید این احساس وجود دارد که شانس ما برای به دست آوردن پشتیبانی کمیته در این باره، (که البته برای اجرای برنامه الزامی است، چون پول آن را باید تأمین کنند) اگر شما و ویلیام وبستر در ادای شهادت حضور یابید، به خطر خواهد افتاد. کولین (ژنرال کالین پاول رئیس ستاد مشترك که در آن زمان به عنوان مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری خدمت می‌کرد) ممکن است این موضوع را حتی با خود شما در «بیشه» (اصطلاحی که در مورد اجتماع خودمانی چند تن برگزیدگان درجه اول هیأت حاکمه درآمریکا به کار برده می‌شود ـ م) مطرح کند. بدون شك ارزیابی آنها روی این مسأله مثبت و صحیح است ولی روی آن خیلی حساب نکنید. در حال حاضر شما برنامهٔ فشرده‌ای دارید و مسائل حساس و لغزنده‌ای نیز در جریان است که امکان دارد پوست خربزه زیر پای آدم برود. از این‌رو مقابله با چنین مسائلی در شرایط فعلی

واشنگتن مشکل و محتاج تدارکات قبلی کافی است. من برای این تدارکات آماده‌ام. ریچ‌ودیك نیز حاضر هستند آنچه از دستشان برآید در این مورد به ما کمك کنند.»

ریچارد استولز درباره شانس پیروزی CIA در به دست آوردن موافقت کنگره با طرح ربودن نوریه‌گا و تأمین هزینه آن بدبین بود، چه مدتها قبل از آنکه آرماکاست یادداشت خود را برای شولتز بفرستد، تقریباً نوعی نظرخواهی در میان اعضای کمیته ویژه اطلاعاتی سنا انجام داده بود. او به این نتیجه رسیده بود که گرچه قطعاً کنگره مایل است کاری درباره نوریه‌گا انجام شود ولی خیلی بیشتر ترجیح می‌دهد این کار در واقع حکم نوعی اقدام «حقوقی فوری» داشته باشد تا به صورت آدم‌ربایی انجام شود، که به هر حال جنبه غیرقانونی دارد.

کمیته، بخصوص دربارهٔ عکس‌العمل این اقدام در پاناما، باتوجه به آنکه ربودن ماتا در هندوراس به یك شورش ضدآمریکایی در سطح تمام عیار درآمد، نگران عکس‌العمل آن بود.

نگرانی مایکل آرماکاست دست کمی از نگرانی کنگره نداشت. او می‌گفت: «از نخستین واکنش‌های به‌دست آمده از مشاورات CIA با کمیته ویژه اطلاعاتی سنا، به این نتیجه رسیده‌ایم که در صورت اجرای این طرح، یك نبرد واقعی با کنگره پیش‌رو خواهیم داشت.»

جریان حوادث نشان داد که آرماکاست و استولز در این مورد حق داشتند. به دنبال ادای شهادت ماه ژوئیه CIA در این باره، ستاد مشترك یك بار دیگر به کمیته اطلاعاتی سنا اعلام کرد که اجرای این نقشه استقبال از وقوع خطراتی است، بدون آنکه نیازی به قبول چنین ریسکی وجود داشته باشد. ژنرال «کرو» رئیس کمیته ستاد مشترك هشدار داد: «ما ۱۵ هزار نفر در منطقه کانال اتباع آمریکایی داریم که در صورت بروز خطر، هرکدام از آنها یك گروگان بالقوه هستند.»

کمیته در برابر این هشدار تصویب طرح CIA را به تعویق انداخت و در مقابل از کرو خواست در این باره تحقیق کند که تخلیه کامل منطقه کانال و سراسر پاناما

از آمریکایی‌ها، از لحاظ ارتش به چه مدت زمان نیاز دارد.

اگر قصد CIA آن بود که از مانع تراشی نظامیها در قضیهٔ نوریه گا پرده بردارد و گناه اینکه هیچ اقدامی علیه او انجام نمی‌شود را به گردن پنتاگون (وزارت دفاع) بیندازد، آن‌گاه پاسخ ژنرال کر و رئیس ستاد مشترك به سؤالات جامعهٔ اطلاعاتی در این مورد که چرا موانع نظامی را از سر راه اجرای این طرح برنمی‌دارد، در لانگلی مورد استقبال قرار می گرفت. در آغاز ماه اوت سال ۱۹۸۸ ستاد مشترك پاسخ مطالعاتی را که کمیته ویژه اطلاعاتی سنا دربارهٔ مسأله تخلیه آمریکاییان از منطقه کانال پاناما خواسته بود تهیه کرد که به موجب آن گفته می شد این کار ماهها وقت لازم دارد و شاید حتی بیش از یك سال به طول انجامد. این نتیجه‌گیری آن قدر غیرمنتظره بود که یکی از اعضای تحقیق کمیته فرعی سنتور هلمز گفت: تعجب می کنم چگونه به چنین نتیجه ای رسیده اند، درحالی که در مورد پیش پاافتاده ترین مسائل، مثلاً تعداد وانتهایی که برای انجام این امر لازم است، هیچگونه ارقام و آماری تهیه نکرده اند. آنها در مطالعات خود فقط به این نتیجه رسیده اند که این کار عملی نیست. صاف و پوست کنده آنها می گویند دست از سر ما نظامیها بردارید و در عین حال مطمئن باشید طرح CIA عملی نیست. در پایان ماه اوت کمیته طرح CIA برای اجرا «با امکان داشتن تلفات جانی» را رد کرد و به استولز دستور داد طرح جدیدی تهیه کند که در آن مطلقاً احتمال تلفات انسانی نفی شده باشد.

اما سرانجام پس از آنکه چنین طرحی تهیه شد نیز آن را سر به نیست کردند. تا آن زمان، پرزیدنت ریگان به اریك آرتودلواله، رئیس جمهوری در تبعید پاناما اطمینان داده بود مصوبه‌ای صادر کرده که به موجب آن صریحاً دستور سرنگونی نوریه‌گا داده شده است اماواقعیت این بود که کل دستگاه دولت ایالات متحده در مجموع تمایلی به سرنگون کردن نوریه‌گا نشان نمی‌داد، یا دست‌کم توانایی انجام این کار را نداشت. در ماه سپتامبر رئیس ایستگاه CIA در پاناماسیتی به مافوقهایش در لانگلی گزارش داد به راه انداختن فرستنده رادیویی

اپوزیسیون، عملیات سازمان در تمام آمریکای مرکزی را به خطر خواهد انداخت.

یك چهرهٔ برجسته اپوزیسیون در این باره می گوید: «این حرف به جوك بیشتر شباهت داشت. درواقع، بالاخره برای ما یك فرستنده کوچك درست کرده بودند که قبل از آنکه نوریه گا بتواند محل آن را کشف کند، فقط در شبانه‌روز نیم ساعت می توانستیم از آن برنامه پخش کنیم. به ما قول می دهند که ارتش آمریکا پشت سرمان خواهد بود اما معلوم می شود برنامه ارتش چیز دیگری است. به ما هشدار می‌دهند که آماده عملیات نهایی باشید، بعد می گویند که فعلاً آن را فراموش کنید. واقعاً دیگر کفرمان درآمده است.»

محققان کمیته‌های سناتور هلمز و سناتور کری نیز بشدت ناراضی شده بودند. یك عضو یکی از کمیته های فرعی می گوید: هم نظامیها و هم CIA ظاهراً می خواهند به جای اجرای مصوبه رئیس جمهوری در آن خرابکاری کنند. هردو دسته فکر می کنند خلاص شدن از دست نوریه گا کاری بسیار دشوار و خطرناك است. جك بلوم سرشناس ترین کارشناس سناتورها، کری و هلمز درمورد مسائل مربوط به نوریه گا و قاچاق موادمخدر نیز این نظر را قبول داشت و می گفت: اولین عکس‌العمل من دربارهٔ مصوبه مربوط به برکناری نوریه گا و اقدامات انجام شده در بارهٔ آن، وقتی از آن آگاه شدم آن بود که بی اختیار گفتم: بچه‌ها، آهای بچه‌ها. تو را به خدا حماقت را ببینید. جریان را طوری پیش می برند که گویی عمداً به کنگره می خواهند بگویند آن را تصویب نکن. و این واقعاً تنها یك توهم و تخیل نیست.

پس از آنکه کمیته اطلاعاتی سنا حتی طرح تجدیدنظر شده استولز درباره نوریه گا را هم رد کرد، نمایندگان CIA، وزارت خارجه و وزارت دفاع یك گروه مطالعه ویژه تشکیل دادند تا ببینند حالا برای سال ۱۹۸۹، آمریکا در مورد دیکتاتور پاناما چه برنامه ای باید داشته باشد و چه می تواند بکند.

دستگاه دولتی ریگان می خواست بداند آیا اعمال مجازاتهای اقتصادی به

تنهایی برای برکناری نوریه‌گا کافی است؟

همچنین سیاست سازان آمریکایی به دنبال پاسخ این پرسش بودند که در صورت برکناری نوریه‌گا و یا استعفای او، یك حکومت دموکراتیك می‌تواند جایش را بگیرد؟

بررسی در این باره توسط مؤسسه GAMA در واشنگتن D.C آغاز شد که یك مؤسسه مطالعاتی پیمانکار بود و سوابقی در مورد همکاری با CIA در گذشته داشت. اما در واقع اساس مطالعات GAMA تجدید دوباره و بحث و بررسی دربارهٔ همان مسائلی بود که مدت پنج سال قبلاً در سازمانهای مختلف دولت آمریکا بررسی شده و جز اختلاف نظر و عقیده، حاصلی به بار نیاورده بود.

شرکت کنندگان در این دوباره کاری که GAMA نام طرح مربوط به آن را «مسیر یك بازی ژئوپلیتیکی» گذارده بود نیز از عناصری تشکیل می‌شدند که قبلاً در هر دو سوی ماجرای نوریه‌گا فعالیت داشتند. یکی از اعضای برجسته «تیم آبی» مطالعاتی GAMA که در بازی نقش نماینده دولت آمریکا را به عهده داشت «جری گرونر» مرد قدرتمند و رئیس واقعی LA در لانگلی بود. گرونر که در گزارشهای GAMA با نام «جی‌گرونین» از او یاد می‌شد، از اعضای برجستهٔ دسته مخالف نوریه‌گا بود که رهبری تنظیم برنامهٔ بسیار عملی و مؤثر اپوزیسیون پاناما را به عهده داشت.

«تیم سبز» که در مقابل تیم آبی نمایندهٔ دوستان ایالات متحده در آمریکای مرکزی و جنوبی محسوب می‌شد، شامل اعضای دیرکتوار اطلاعات CIA و مقامات رسمی وزارت دادگستری و پنتاگون بود. «تیم سرخ» به اصطلاح نقش نماینده پاناما را به عهده داشت که رهبری آن با سرهنگ «جیمز کونیگلیو» بود و سرگرد «مارك اینیسن» نیز از اعضای مهم آن به حساب می‌آمد. سرگرد اینیسن افسر اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا در بخش مربوط به پاناما بود. ازاعضای دیگر این تیم، یکی هم سنتور سانچز بود که در واقع حامی و پشتیبان اصلی نوریه‌گا در هیأت حاکمه ایالات متحده محسوب می‌شد. آن‌طور که چندتن از

شرکت‌کنندگان در این بازی می گویند، سرانجام تیم سانچز (سرخ) برنده شد و نتیجه مطالعات به اینجا رسید که نوریه‌گا را نمی‌توان با زور برکنار کرد، و به فرض هم که این کار عملی شود یك سرهنگ نوریه‌گای دوم به جایش در پاناما روی کار خواهد آمد.

گروه مطالعاتی همچنین نتیجه گرفت، اگر سیاست کنونی آمریکا ادامه یابد، شانس کنار رفتن نوریه‌گا در سال ۱۹۸۹ فقط ۱۰ تا ۲۰ درصد است. اگر آمریکا از سیاست کنونی خود در حیطه غیراقتصادی دست بردارد این شانس به ۲۰ تا ۴۰ درصد افزایش خواهد یافت. در گزارش نهایی گروه بر این مسأله تأکید شده بود که گرچه احتمال دخالت نظامی آمریکا در پاناما بعید به نظر می‌رسد، اما اگر چنین مداخله‌ای صورت پذیرد، تأثیرات بسیار جدی بر مسائل داخلی آمریکا خواهد گذارد. گزارش آنگاه چنین می گفت: اگر نوریه‌گا منافع آمریکا را مورد تهدید قرار دهد و به دنبال آن یك حمله نظامی از طرف ایالات متحده صورت گیرد، خوراك خوبی برای فیلمهای خبری تلویزیونی از صحنه‌های جنگ تهیه خواهد شد و طی این حمله سربازان آمریکایی حدود ده نفر تلفات خواهند داد که درواقع رقمی معادل تلفات سقوط یك هلیکوپتر نظامی است.

خلاصه کلام آنکه مطالعات GAMA به زبان ساده توصیه می کرد آمریکا درباره نوریه‌گا کاری نکند. آخرین عبارت گزارش چنین بود: اگر نوریه‌گا هم کنار برود جانشین او چیزی کمابیش نظیر رژیم او خواهد بود و هیچ تغییر قابل ملاحظه‌ای در جهت تشکیل یك دولت دمکراتیك و مسئول در پاناما روی نخواهد داد.

به کلام دیگر، گزارش نهایی GAMA می گفت: شیطانی که خود آمریکا آفریده است به احتمال قوی بهتر از شیطانی درآینده خواهد بود که از اکنون شناخته نیست. یا آن‌طور که یکی از شرکت‌کنندگان در این بازی ژئوپلیتیکی (سرهنگ کونیگلیو) بعداً اشاره کرد: «در بازی من نقش نوریه‌گا را به عهده داشتم و در تمام مراحل من برنده شدم!»

فصل پنجم

۳۴۵ روز

وقتی در انتخابات سال ۱۹۸۸ جرج بوش معاون ریاست جمهوری رقیبش مایکل دوکاکیس، فرماندار ایالت ماساچوست را شکست داد و به ریاست جمهوری رسید، در سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا در لانگلی هیچ کس تعجب نکرد.

تنها مسأله تعجب انگیز در این بود که دوران ریاست کوتاه مدت بوش بر CIA بر این انتخابات اثری بسیار جزئی داشت. از همان ساعتی که جرج بوش به عنوان نامزد ریاست جمهوری برگزیده شد، این امر به صورت یك عقیده تقریباً عمومی درآمد که او باید حساب مدتی را که به عنوان سرجاسوس کل آمریکا عمل کرده پس بدهد و مسائل مربوط به این دوران هرچند کوتاه، در انتخابات مطرح خواهد شد.

اینکه روابط مشکوك بوش با نوریه گا را افکار عمومی محکوم نکرد، حتی برای نزدیك ترین دستیارانش نیز حیرت انگیز بود. آنها اطمینان داشتند رقیبش دوکاکیس تعرض وسیعی را علیه او در این جبهه که معاون ریاست جمهوری به‌طور کامل در جریان فعالیت های قاچاق موادمخدر نوریه گا بوده، آغاز خواهد

کرد.

گوآنکه قبلاً بوش چنین ادعاهایی را قبلاً بکلی انکار کرده بود، در ماه فوریه ۱۹۸۸، که هنوز بوش نامزد حزب جمهوریخواه برای ریاست جمهوری نشده بود، رقیب عمده اش درداخل حزب یعنی سناتور رابرت دال علناً خواستار آن شد که جرج بوش بایستی جزئیات اطلاعات خویش را در باره ارتباطات نوریه گا با امر قاچاق مواد مخدر و روابطی را که درگذشته از طریق CIA با دیکتاتور پاناما داشته، برای مردم توضیح دهد.

بوش با ظرافت از زیر بار این موضوع شانه خالی کرده و گفته بود، این پیشنهاد شامل بخشی از مسائلی می شود که من از آنها اصولاً اطلاع ندارم. پس چگونه جزئیات چیزی را که نمی دانم، توضیح دهم. این مسائل قبل از هنگامی که من به عنوان رئیس CIA سوگند یاد کردم روی داده و گذشته است. من ضمن همان سوگند متعهد شدم که همواره منابع و شیوه های عمل CIA را محافظت کنم و هیچگاه نیز آنها را فاش نسازم.

پیام ضمنی اظهارات بوش چنین بود که این من هستم (و نه سناتور دال) که وقتی سوگندی یاد می کنم، می دانم که باید به سوگند خود احترام بگذارم و سناتور دال باید این موضوع را بهتر از من بداند و حتی به خود اجازه ندهد چنین سؤال و تقاضایی را از من مطرح سازد.

طرح سؤالات در باره نوریه گا در ماه مه ۱۹۸۸، هنگامی که یك دستیار شورای امنیت ملی به نام «نورمن بیلی» به روزنامه واشنگتن پست اظهارداشت که وابستگی های دیکتاتور پاناما با وی در مسأله قاچاق مواد مخدر، موضوع یك رشته مسائل دستور کار روز در باره امنیت ملی طی سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۳ در داخل کاخ سفید بوده، شدت بیشتری پیدا کرد.

وی در مصاحبه خود با روزنامه مذکور تأیید کرده بود که جرج بوش به عنوان معاون رئیس جمهوری از این دستور کارهای روز که تحت عنوان بولتن مسائل ملی (NID) انتشار می یافت مسلماً آگاهی کامل داشته است. این افشاگری

بیلی موجب شد روشن شود اظهارات بوش در مورد اینکه وی برای اولین بار در ماه فوریه سال ۱۹۸۸ از ارتباط نوریه‌گا و مسأله قاچاق مواد مخدر آگاه شده، دروغ محض بوده است.

بوش ابتدا به وسیله «دونالد گیرگ» مشاور اصلی خود در مسائل امنیت ملی اتهامات بیلی را تکذیب کرد. گیرگ گفت بوش هنگامی که به عنوان معاون ریاست جمهوری انجام وظیفه می‌کرد، هرگز هیچ یك از شماره‌های بولتن NID را که به نحوی با مسأله نوریه‌گا ارتباط داشت ندیده است.

وی در توضیح بیشتری تأکید کرد بوش در آن دوران از مسائل امنیت ملی به‌وسیله گزارش محدودتری که در سطحی بسیار بالاتر از بولتن NID تهیه می‌شد، مطلع می‌گردید و به طور معمول هرگز اصولاً آن بولتن را مطالعه نمی‌کرد.

گیرگ اضافه کرد بنابراین خیلی طبیعی است که قبول کنیم وی از مسأله ارتباط نوریه‌گا و قاچاق مواد مخدر بی‌اطلاع مانده باشد.

توضیحات شخص بوش به مطبوعات در این باره خیلی روشن‌تر بود. وقتی از وی سؤال شد آیا وقتی رئیس CIA بودید از ارتباط نوریه‌گا با مسأله مواد مخدر اطلاع داشتید، با خشم پاسخ داد؛ در مورد مواد مخدر مطلقاً اطلاعی نداشتم و هیچ کس در میان سیاستمداران، که از عقل سلیم هم برخوردار باشد، چنین اتهامی را تاکنون به من وارد نیاورده است. و بهتر که چنین کاری نکرده‌اند، برای آنکه چنین اتهامی نمی‌توانسته صحت داشته باشد. اگر کسی می‌گوید اطلاع داشته‌ام، بگذارید مدرك ارائه کند... بگذارید آدمی پیدا شود که در روی من بایستد و صریحاً بگوید که تو اطلاع داشته‌ای.

با این ترتیب، او از دیگران نیز در دفاع از سیاست دولت در مقابل دیکتاتور پاناما فراتر رفت. وقتی رقیبش در انتخابات ریاست جمهوری (فرماندار دوکاکیس دموکرات از ماساچوست) در این مورد به ریگان حمله کرد، بوش پاسخ داد این دستگاه دولتی جمهوریخواه کشور است که کوشش دارد، اگر ثابت شود این مرد (نوریه‌گا) به راه خطا رفته، او را پای میز عدالت بکشد.

مقامات بالای دولتی آمریکا که در جریان واقعی قضایا قرار داشتند، بشدت نسبت به اظهارات بوش مشکوک بودند. برای آنها غیرقابل تصور بود که بوش چه به عنوان رئیس کل CIA و پس از آن به عنوان معاون رئیس جمهوری ایالات متحده هرگز در باره مداخله نوریه گا در قاچاق مواد مخدر اطلاعی نداشته است.

در این میان، نورمن بیلی بیش از همه از اظهارات بوش ناراحت شده بود.

درماه مارس ۱۹۸۸ بیلی به یك کمیته بررسی مجلس نمایندگان اظهار داشت که وی رد پولهایی را که به نیروهای دفاعی پاناما رفته که به مصرف خرید اسلحه و قاچاق موادمخدر برسد، پیدا کرده است و این اقدامات غیرقانونی از سالهای میانی دهه ۱۹۷۰ ادامه داشته است. بیلی توضیح داد، در این مورد من به عنوان یك مشاور امنیت ملی و اصولاً هر مقام رسمی دیگر دولتی در این سطح، طیف وسیعی از مدارك اطلاعات با منبع انسانی، ردیابیهای الکترونیکی و عکس العمل های هوایی و ماهواره ای در اختیار داشته ام که ارائه آن نه تنها مانند گلوله تفنگ بلکه چون شلیك یك توپ کالیبر ۲۱ صدا خواهد کرد.

وی اضافه کرد تنها دلیل ممکن یا بهانه قابل قبول در مورد عدم اطلاع از فعالیت‌های جنایی نوریه گا برای اشخاصی در سطح ما این خواهد بود که اگر شخصی از میان ما چنین ادعایی بکند، اصولاً یا نمی‌خواسته بداند و کنجکاوی کند و یا عمداً این همه مدارك غیر قابل انکار را نادیده می گرفته است.

این درست همان چیزی بود که بوش ادعا می کرد، در مورد ادعای رئیس جمهوری منتخب (جرج بوش) چنین ادعایی که من از شرکت نوریه گا در امر قاچاق مواد مخدر و حتی دیگر موارد اتهامات وی مطلقاً اطلاعی نداشته‌ام، مستلزم آن بود که وی نه تنها حتی نگاهی به بولتن‌های NID نینداخته باشد، بلکه اصولاً طی تمام مدت ده سالی که علیه نوریه گا در دادگاه ایالتی فلوریدا ادعانامه صادر شده و تحت پیگرد رسمی و قانونی بوده، تقریباً در حالتی شبیه اغما به سر می برده است!

اولین گزارش قانونی علیه نقش پاناما در امر تجارت مواد مخدر برای

نخستین بار در نوامبر سال ۱۹۷۷ در روزنامه واشنگتن پست انتشار یافت و این هنگامی بود که مسائلی در اطراف ژنرال عمر تریخوس دیکتاتور وقت پاناما (که در آن زمان رئیس نوریه‌گا بود) بر سر زبانها افتاد. تریخوس در باره این اتهام چنین پاسخ داده که اتهامات مذکور و متهم کردن پاناما در امر تجارت مواد مخدر توسط آمریکا فقط به خاطر بی‌اعتبار کردن کشور ما عنوان می‌شود.

گزارش دوم واشنگتن پست که در ۱۹۷۸ انتشار یافت فاش می‌کرد که کمیته ویژه اطلاعاتی سنای آمریکا «اتهامات مشخصی» در باره شرکت مستقیم نوریه‌گا در امر قاچاق مواد مخدر عنوان کرده است. سپس در سال ۱۹۸۵ روزنامه نیویورك تایمز از قول یك مقام رسمی پاناما صریحاً نوشت نوریه‌گا یك قاچاقچی شناخته شده مواد مخدر است. در ژوئن سال ۱۹۸۶ نیز همین روزنامه گزارش مفصل تحقیقات و بازرسیهای «سیمور هرش» در باره ماجرای نوریه‌گا را انتشار داد.

بوش نیز می‌خواست مانند هرکس دیگری از شر نوریه‌گا خلاص شود، بنابراین وقتی چنین ادعایی می‌کرد، این امر شك و تردید هماهنگی نسبت به اظهارات وی در همه جا برمی‌انگیخت.

یکی از صداها در این موج هماهنگ از سناتور جس هلمز بود که سیاست نیم دل و غیرصمیمانه دولت ریگان را نسبت به نوریه‌گا، در تمام طول تابستانی که در انتهای آن بوش به سمت رئیس جمهوری برگزیده شد، علناً مورد انتقاد سخت قرار داده بود. او همچنین در محافل خصوصی اعتراض می‌کرد که سیاست مقابله با دیکتاتور پاناما از طرف بوش و مشاور امنیت ملی وی، کالین پاول «ستون فقرات» ندارد. دو ماه قبل از انتخاب بوش به سمت رئیس جمهوری منتخب، هلمز طی یك مکالمه تلفنی که از دفتر کار خود در سنا انجام داد، بشدت به کالین پاول مشاور امنیت ملی و سیاست برنامه‌ریزان شورای امنیت ملی آمریکا در برابر نوریه‌گا حمله کرده و آنها را متهم به عدم خلاقیت ساخت. چند هفته قبل از این مکالمه، پاول در برابر گروهی از سناتورها علناً گفته بود که من نیز نظیر ژنرال

کرو، رئیس ستاد مشترك، هرگز زیر بار اجرای نقشه‌ای علیه نوریه‌گا، که متضمن به بار آوردن تلفات جانی باشد، نخواهم رفت. وقتی این حرف به گوش سناتور هلمز رسید، چنان از کوره در رفت که با عصبانیت گفت: پس این ارتش لعنتی در منطقهٔ کانال پاناما را برای چه نگاه داشته‌اید؟ و بعد فریاد کشید: «شما هیچ غلطی از دستتان برنمی‌آید بکنید» و از شدت خشم گوشی تلفن را محکم روی دوشاخه کوبید.

هرچه روز انتخاب نزدیك‌تر می‌گردید، بدگویان بوش در کنگره ناراحت‌تر می‌شدند و معاون رئیس جمهوری را متهم می‌ساختند که بنا به مصلحت‌های سیاسی و از طریق صدور بیانیه‌های گمراه کننده، می‌خواهد وانمود کند که او هم از طرفداران سرنگون کردن نوریه‌گاست و بر روابط پنهان خود با دیکتاتور پاناما سرپوش می‌گذارد.

یك بازرسی دقیق‌تر نشان می‌دهد ظاهراً بوش در مورد یك مطلب دست کم حقیقت را می‌گفت و آن این بود که حامی نوریه‌گا نیست. برای اثبات این مطلب کافی است توجه کنیم در ماه سپتامبر سال ۱۹۸۸، هنگامی که CIA و وزارت خارجه مساعی مشترکی به کار می‌بردند تا یك برنامه کمك پنهانی در مورد پاناما را اجرا کنند، «سام واتسون» دستیار بوش به گروه کار وزارت خارجه توضیح داد معاون ریاست جمهوری هیچ علاقه‌ای ندارد که قبل از انجام انتخابات از اعمال هرگونه فشاری علیه نوریه‌گا اجتناب شود. آنچه مبارزه انتخاباتی بوش واقعاً بدان نیاز دارد آن است که داستانهایی سر زبانها نیفتد که حاکی از تضاد و کشمکش نهادهای مختلف آمریکایی در دوران زمامداری جمهوریخواهان باشد والا ما هرگز نمی‌خواهیم و کوچکترین علاقه‌ای نداریم جلوی داستانهایی را که حاکی از اعمال فشارهای هرچه بیشتر علیه نوریه‌گا است بگیریم.

جای تعجب نیست که واتسون به هر دو هدف خود در این اظهارات دست یافت، اما در جهتی که خودش تصور آن را نمی‌کرد. شش ماه قبل از انتخابات،

آژانس داخلی گروه کار پاناما در وزارت خارجه آمریکا جلسه مهمی در باره بحران مسأله نوریه‌گا تشکیل داد که نشان دهنده عدم توافق («کشمکش» اگر بخواهیم درست لغتی را که واتسون به کار برد استعمال کنیم) میان وزارت خارجه و CIA بود. مسأله این بود که آیا باید گروهی از اپوزیسیون پاناما به رهبری «بوسکووالارینو» را با یك فرستنده رادیویی بسیار قوی مجهز کرد یا نه؟ یك سند محرمانه در این باره چنین می گوید:

«CIA با گروه بوسکووالارینو در مورد پخش رادیویی در سفارت تماس متقابل نگرفته ولی این کار ظرف هفته جاری انجام خواهد شد. اینك CIA امکان استفاده از فرستنده رادیویی در یك وانت متحرك را مورد بررسی قرار داده است. از نظر فنی این کار کاملاً امکان‌پذیر است و می تواند پاناماسیتی را زیر پوشش مطلوب رادیویی قرار دهد، بدون آنکه خطر لو رفتن و تعیین محل فرستنده در میان باشد. به محض آنکه تصمیم قطعی گرفته شد پخش برنامه ظرف سه روز عملی خواهد بود. اما هم COS و هم SOUTHCOM (فرماندهی نظامی آمریکا در منطقه جنوب) عقیده دارند این کار متضمن ریسك خطرناکی است، چه اگر نوریه‌گا احساس کند ما به اجرای تبلیغات دشمنانش کمك می کنیم تا به صورت مؤثری انجام شود، آن‌وقت از اتباع و اموال آمریکایی در پاناما انتقام خواهد گرفت».

بعبارت دیگر باز هم وزارت خارجه با همان اشکالتراشی مواجه بود که در اوایل همان سال پنتاگون (وزارت دفاع) و تا حدود کمتری CIA در برابر اجرای نقشه اش کرده بودند. علاوه بر والارینو، CIA تعداد دیگری از پانامایی‌ها را به استخدام خود درآورده بود که به عنوان اپوزیسیون ظاهری و صوری درآن کشور فعالیت داشته باشند. ازجمله «اورلیو.بیو.باریا» رئیس اتاق تجارت پاناماسیتی و «چین چورو کاردناس» تاجر معروف.

به این عده باید گروه دیگری مرکب از افسران نیروهای دفاعی پاناما را اضافه کرد که مجذوب نوریه‌گا نبودند و دور و بر ژنرال حراره حسن می پلیکیدند که به «گروه حراره» شهرت داشتند. متأسفانه از نظر وزارت خارجه آمریکا، که

تصورات فوق‌العاده‌ای درباره تواناییهای چهره‌های اپوزیسیون داشت، CIA چه برای والارینو و چه برای گروه حراره حسن ارزش و اعتبار چندانی قائل نبود. CIA عقیده داشت آنها موجودات سبك وزن و بی‌مصرفی هستند که وسوسه‌ها و اشتغالات فکری‌شان را نوریه‌گا به بازی خواهد گرفت اما در مورد خود ژنرال حراره حسن نیز او را سرخر دیگری می‌دانستند که اگر هم روی کار بیاید بهتر از خود نوریه‌گا از آب درنخواهد آمد.

همچنین در میان توطئه‌گران دسته دیگری وجود داشت که از افسران سابق نیروی دفاعی پاناما بودند و دست‌کم از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ به اتهام شرکت در طرح اجرای یك کودتا تحت تعقیب قرار داشتند. یکی از اعضای این دسته سرگرد نیروی هوایی پاناما، «اوگوستو ویلالاز» بود که در سه پرواز محرمانه از کوبا به پاناما مقادیر بسیاری اسلحه و مهمات حمل کرده بود و عقیده داشت این سلاحها را نوریه‌گا برای آن می‌خواهد که در یك حمله عمومی برضد نیروهای آمریکا از آن استفاده کند. ویلالاز در سال ۱۹۸۷ در کودتایی که علیه نوریه‌گا انجام شد، شرکت کرد ولی به علت اینکه در آخرین لحظه‌ها گردان محافظ کاخ نوریه‌گا از پیوستن به توطئه‌گران خودداری کرد، شکست خورد. فرمانده این گردان یکی از بااستعدادترین افسران نیروی دفاعی پاناما بود که سروان «موسی جیرولدی» نام داشت. جیرولدی با شجاعتی وحشت‌آور و وفاداری مطلقی که به نوریه‌گا داشت، ورق را به سرعت به ضرر سرگرد ویلالاز و همکارانش برگرداند و به سربازان خویش دستور داد سران توطئه کودتا را دستگیر کنند و نوریه‌گا از این ورطه نیرومندتر از سابق خود را بیرون کشید. او پس از این حادثه به روزنامه‌نگاران آمریکایی گفت، چند گلوله‌ای که طی جریان کودتا شلیك شد برای او در حکم چند «بوسه» بوده است.

از آن پس سرگرد ویلالاز دیگر در پاناما به صورت افسر بی‌مصرفی درآمد، اما وفاداری خود را به ژنرال حراره حسن و اپوزیسیون ضد نوریه‌گا حفظ کرد و در سال ۱۹۸۸ از اعضای هیأت ژنرال حسن در واشنگتن محسوب می‌شد. ولی

سرانجام اعتماد خود را نسبت به مقاصد آمریکا از دست داد و پس از یك سلسله برنامه‌ریزیهای مختلف توسط وزارت خارجه و CIA علیه نوریه‌گا و جنجالی که بر سر این برنامه‌ها در این فعالیت‌ها نشان می‌دادند و بالاخره مشاهدهٔ اختلاف نظرها و صف‌آراییهای داخلی در نهادهای دولتی ایالات متحده بر سر منطقه کانال پاناما شدیداً موجبات رنجش و دلسردی او را فراهم آورد.

او بعداً اظهارنظر کرد دولت آمریکا عقیده دارد برای سقوط نوریه‌گا کافی است اصولاً توجهی به او نداشته باشیم. ویلالاز بویژه از کوشش‌هایی که در سال ۱۹۸۸ انجام شد تا به اصطلاح یك برنامه جدی تبلیغاتی علیه نوریه‌گا پیاده شود و مبارزه وسیعی در این زمینه علیه او به راه افتد بسیار سرخورده شد و با اوقات‌تلخی گفت تمام برنامهٔ مبارزه تبلیغاتی آنها به موافقت با تأسیس یك فرستنده رادیویی منحصر شد.

عدم توافق CIA و وزارت خارجه در مورد اینکه برای بی‌ثبات کردن حکومت نوریه‌گا باید چه اقدامی انجام داد پس از جلسه گروه کار پاناما در سپتامبر ۱۹۸۸ کماکان ادامه یافت.

طی هفته‌هایی که در پایان آن انتخابات نوامبر برگزار می‌شد، رئیس ایستگاه CIA در پاناما همچنان به ابراز تردید نسبت به عملی بودن نقشه وزارت خارجه ادامه داد. او خطاب به گروه مشترکی از اعضای وزارت خارجه، که یك جلسه محرمانه برای ارزیابی اوضاع از نزدیك در داخل پاناما تشکیل داده بودند، تا نسبت به مؤثر بودن نقشه تنظیم شده اظهارنظر نهایی کنند گفت، من با حمایت از اپوزیسیون پاناما مخالف هستم، چون نمی‌شود به آنان اعتماد کرد. ارسال گزارش اظهارات رئیس ایستگاه پاناما به وزارت خارجه به حدی نومیدکننده بود که در لانگلی تصمیم گرفتند دست از این همه آیه یأس خواندن بردارند و قدری هم با حراره حسن، والارینو، ویلالاز و دیگر رهبران مخالف پاناما همکاری نشان دهند.

CIA اصرار داشت رئیس ایستگاه پاناما که در برابر آنچه وضع به وضوح

روبه وخامت روزافزون آن کشور می خواند، روش مثبت تری درپیش گیرد.

البته این اخطار CIA به رئیس ایستگاه خود بیشتر به این دلیل بود که نشان دهند اینك علاقه بیشتری نسبت به بی ثبات کردن رژیم نوریه گا دارند. دیرکتوار عملیات CIA به این وسیله به COS می گفت، دست از جفتك انداختن بردارد و چه بخواهد و چه نخواهد و یا نقشه وزارت خارجه را تأیید کند یا نکند، با آن وزارتخانه همکاری بیشتری نشان دهد. این روش، انجام آن چیزی بود که بزرگترین آرزوی اپوزیسیون را تشکیل می‌داد. از طریق نمایش حمایت از اپوزیسیون پاناما، حداقل CIA می توانست جلوی این انتقادات را بگیرد که اصولاً در این مورد دست به هیچ کاری نمی‌زد. از طرف دیگر بانشان دادن این ژست، تمایلات مردی را برآورده می کرد که به طور قطع می رفت رئیس جمهوری آینده آمریکا شود.

روش جدید CIA همچنان نشانه آن بود که اینك دیگر نقشه وزارت خارجه آمریکا را در مورد اپوزیسیون پاناما مورد تأیید قرار می دهد. برای آنان که در CIA هنوز این امر را باب سلیقه خود نمی دیدند که با آدمی نظیر ادوارد و حراره حسن وارد معامله شوند و یا آنانکه این اعتقاد را داشتند که تنها یك توهم است که خیال کنیم شخصی نظیر والارینو عملاً می تواند نوریه گا را ساقط کند، همواره این فکر آرامش بخش بود که رئیس جمهور جدید نخواهد توانست چنین جنگ و دعوای بوروکراتیکی را تحمل کند. گذشته از هر چیز بالاخره بوش هم از خودشان بود. یعنی اولین رئیس جمهور آمریکا که قبلاً در CIA خدمت کرده و رئیس کل آن بوده است.

جرج بوش در نوامبر سال ۱۹۷۵ به عنوان یازدهمین رئیس کل CIA نامزد شد و روز ۳۰ ژانویه سال بعد سوگند یاد کرد.

مدت ریاست جرج بوش بر CIA درست ده روز کمتر از یك سال تمام بود که وی این پست را ترك گفت و با این ترتیب موجب شد نام خود را برای همیشه به‌عنوان DCI موقت در تاریخ سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا ثبت کند.

بوش يك رئيس كل CIA بود كه انتصاب او به اين مقام از طرف رئيس جمهوری صورت گرفت. جرالد فورد نوميدانه احساس می كرد شديداً اين نياز وجود دارد كه به برقراری ثبات و اعتماد مجدد در تأسيسات و نهادهای آمريكا كمك شود، كنگره دوباره بتواند به CIA اطمينان پيدا كند و مجموعه اين عوامل شانس او را برای پيروزی در انتخابات بعدی كه روزبروز ضعيف تر می شد، بالا ببرد.

بوش كه سوابق مهم پست‌های سياسی او را دوبار عضويت در مجلس نمايندگان از طرف جمهوريخواهان از تگزاس، يك دوره رياست كنگره ملی حزب جمهوريخواه و يكبار هم خدمت به عنوان اولين سفير كبير ايالات متحده در چين تشكيل می‌داد، اين انتصاب را بدون ابراز كوچكترين شكايتی پذيرفت و احساس می كرد در دوران كوتاهی كه به عنوان DCI انجام وظيفه كرده، يك خدمت فوق‌العاده و استثنايی انجام داده ولی درعين حال اين خدمت باارزش آن طور كه بايد از طرف فورد و ديگر همكاران جمهوريخواهش مغتنم شمرده نشده و ارزش آن را ندانسته‌اند. وقتی جيمی كارتر در انتخابات بر جرالد فورد پيروز شد و رئيس جمهور آمريكا گرديد، بسياری از مقامات عاليرتبه CIA تصور می كردند كه دستگاه دولتی جديد دموكراتها او را در پست خود نگاه خواهد داشت. خود بوش نيز به پستی كه داشت خو گرفته بود تا آنجا كه اين پيشنهاد غيرعادی و استثنايی را به كارتر كرد كه حاضر است به خدمت خود در دولت دموكرات نيز در اين پست ادامه دهد مع‌ذالك اين پيشنهاد با بی اعتنايی رد شد.

ديوی كلاريج كه از دستياران ارشد بوش محسوب می‌شد نيز با نظر وی مبنی بر اينكه اصرار كند در مقام خود بماند موافق بود. كلاريج به همكارانش گفته بود كه بوش با تيزبينی و سرعت انتقال خود او را مجذوب كرده و از رئيس كلهای معدودی است كه به نظر می‌رسد كه شغل خويش را درك می كند و می تواند تمام شرايط لازم برای تصدی آن را داشته باشد.

اما در نظريات كلاريج، بسياری از مقامات ارشد CIA چه در آن زمان و چه

بعد شریك نبودند. وقتی برای اولین بار فورد، بوش را نامزد مقام DCI کرد، در داخل سازمان او را بیگانه‌ای می‌دانستند که می‌خواهد از این دستگاه درجهت هدفهای تنگ‌نظرانه و حزبی‌اش استفاده کند. بوش در یك خانواده از قشر بسیار ممتاز و بالا و سخت‌گیر اجتماعی نیوانگلندی به دنیا آمده و پرورش یافته بود (پدرش پرسکات بوش سناتور کانکتیکات بود) و به عنوان یك نمونه تمام‌عیار از فارغ‌التحصیلان دانشگاه ییل تحصیلات خود را به پایان رسانده بود.

وقتی فورد او را نامزد پست DCI کرد کوچکترین تجربه‌ای در مسائل اطلاعاتی نداشت و دوران پس از فراغت از تحصیل خویش را یا به دنبال درآوردن پول (تأسیس و مدیریت و مالکیت کمپانی نفت تکزاس ـ زاپاتا اویل) گذرانده و یا دنبال تصدی پست‌های سیاسی و اجتماعی رفته بود. در هر دو زمینه نیز به صورت متعادلی موفق بود، گرچه از اداره کمپانی نفتی زاپاتا کمتر از دیگر معاصرانش توانسته بود پول درآورد. در صحنه سیاست نیز آنچه به دست آورده بود به پای جاه‌طلبی‌هایش نمی‌رسید.

مثلاً با آنکه دو بار توانست به عضویت مجلس نمایندگان درآید، اما در سناتور شدن موفقیتی نصیبش نشد.

در سال ۱۹۷۴، جرالد فورد در آخرین لحظات نام او را برای معرفی به عنوان معاون خویش در مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری خط زد و به جایش نلسون راکفلر را برگزید. پس از این ناکامی، پیشنهاد فورد برای قبول پست سفارت ایالات متحده در پکن را پذیرفت. از قضای روزگار وضعی پیش آمد که تصدی این پست نیز برایش دردسرهای فراوان ایجاد کرد. هنری کیسینجر به عنوان وزیر خارجه، کنترل کامل خویش را بر سیاست آمریکا در پکن اعمال می‌کرد و به وی فرصتی برای ابراز وجود نمی‌داد؛ ولی بوش دست از این امیدواری برنداشت که سرانجام روزی به تصدی مقامات مهم‌تری گمارده خواهد شد.

بهترین فرصت برایش در سال ۱۹۷۶ پیش آمد که پرزیدنت فورد می‌توانست او را به عنوان معاون رئیس جمهوری برگزیند.

به عنوان رئیس سابق کنگره ملی جمهوریخواهان، بوش تصور می کرد که او نامزد طبیعی و منطقی این پست است و بسیاری دیگر از جمهوریخواهان نیز که در سال ۱۹۷۴ تصور می کردند فورد باید او را به عنوان معاون خویش برمی گزید، بر این گمان بودند. ولی فورد در عوض پیشنهاد این پست، تصمیم گرفت او را نامزد مقام DCI کند و به طور خصوصی نیز به او گفت که استعداد فراوانش او را فرد مناسبی برای این مقام پرتعارض و خطرناك نشان می‌دهد. اما احتمال قویتر آن است که با ارجاع این مقام به بوش، فورد می خواست دستش برای برگزیدن فرد مناسب‌تری به عنوان معاون خود در انتخابات باز باشد.

این انتصاب در کنگره سؤالات فراوانی مطرح کرد و گروهی عقیده داشتند رئیس جمهوری برای آنکه به یك متحد جمهوریخواه خویش فرصتی برای کسب تجربه در یك شغل حساس ملی بدهد، او را برگزیده است. دموکراتها ابداً در انتظار چنین چیزی نبودند و می ترسیدند فورد برای آنکه تیم مؤثری در برابر آنان در انتخابات به وجود آورد، بوش را به عنوان معاون خود در انتخابات ۱۹۷۶ معرفی کند.

از این رو در جریان رسیدگی به معرفی بوش و بحث درباره نقاط مثبت و منفی این انتصاب در کنگره، دموکراتها سیاستی درپیش گرفتند که درحقیقت تشویق و تأیید این مقام توسط بوش بود تا به این وسیله، او را از صحنه سیاست برانند و در انتخابات پیش‌رو، فورد تیم نیرومندی در برابرشان تشکیل ندهد.

در ابتدا هر چقدر فورد به معرفی بوش به عنوان معاون خود بی علاقه بود، خود بوش نسبت به تصدی مقام DCI از آن هم کم‌علاقه‌تر به نظر می‌رسید. بوش عملاً آگاه بود که تأیید وی به سمت DCI تمام آرزوهای او را برای تصدی یك پست بالاتر در آینده ای نزدیك برباد خواهد داد. دلیل آنکه این انتصاب را قبول کرد احساس مسئولیت و تعهد حزبی نبود، بلکه می‌دانست اگر آن را نپذیرد، فعلاً جای دیگری ندارد برود. اعتقادش این بود تصدی پست DCI نیز جزو سلسله مشاغل دیگری است که در دوران کاریر سیاسی‌اش به او تحمیل شده است. اما

با طبیعت برخوردار از اعتماد بنفسی که داشت، مطمئن بود در افقی که پیش‌رو دارد، نوبت درخشش او نیز قطعاً خواهد رسید.

با وجود این خود بوش اشاره کرده از اینکه بار دیگر مجبور می شد پستی را قبول کند که شانسش را برای آنکه روزی در اتاق بیضی (دفتر کار رئیس جمهوری آمریکا ـ م) بنشیند، باز برای مدتی به عقب می اندازد. به سختی آزرده شده بود. گله اش از این امر در اتوبیوگرافی خود بروشنی منعکس است. در این باره چنین نوشته است:

«از دست دادن موقعیت نامزدی معاونت ریاست جمهوری فورد درسال ۱۹۷۴ در برابر راکفلر ممکن است مرا چنین وانمود کند که بهترین نامزد برای پست دوم کشور در کانزاس سیتی (شهری که جمهوریخواهان برای اعلام قطعی نامزد رئیس جمهوری و معاون او در آن اجتماع می کنند و جلسه کنگره ملی حزب را تشکیل می‌دهند ـ م) در انتخابات سال ۱۹۷۶ هستم، به شرط آنکه مجبور نباشم مدت ۶ ماه برای آنکه به هرحال کاری داشته باشم در سازمان پر از تعارض و تلاطمی خدمت کنم که در عین حال زیر نظارت و مراقبت دائمی دو کمیته مهم کنگره است.»

به هرحال بوش پس از آغاز کار در CIA اولویت نخست را در آن می دانست که اعتماد مجدد را به این سازمان برگرداند و آن دسته از افسران این سازمان را که تصور می کردند بالقوه نامزد اخراج هستند، از استعفا منصرف نماید.

کار روزمره CIA برایش اهمیت کمتری داشت و خیلی زود دریافت بهتر است آن را به عهده حرفه ایهای اطلاعاتی بگذارد که بهتر از هرکس دیگر کار خود را انجام می‌دادند.

DCI جدید نخستین بار که متوجه شد به دست آوردن اعتماد افسران عالیرتبه ای که در CIA با او کار می کنند تا چه حد مشکل است، در همان اولین روزی بود که کار خود را آغاز کرد. او وقتی در اتاق کنفرانس خود در طبقه هفتم لانگلی برای حضور در مراسم سنتی سازمان، یعنی در جریان اوضاع قرار دادن

DCI، که هر روز اجرا می شد حاضر شد، اتاق را پر از افسرانی یافت که نه تنها در مورد مسائل اطلاعاتی بسیار از او آگاهتر و باتجربه تر بودند، بلکه از چند استثنا که بگذریم، تمامشان حتی سنشان بیش از او بود. سمت چپ او پشت میز بیضی اتاق، ژنرال ورنون والترز قرار داشت که معاون DCI و یکی از قطب های مسلم جامعه اطلاعات نظامی آمریکا به حساب می آمد. والترز که هفت سال از بوش مسن تر بود، یك افسر ارتش، با چهره ای سرد و بی تفاوت و صریح اللهجه بود که تفوق محسوسش بر بوش، بر سی و پنج سال خدمت در سطوح عالی نظامی و دیپلماتیك در زمان پنج رئیس جمهور یعنی از آیزنهاور تا فورد، تکیه داشت. پس از والترز در همان سمت چپ میز بیضی نیرومندترین شخصیت های استخواندار CIA یعنی جان بلك، معاون باتجربه DCI در امور اداری، کارل دوکت، معاون DCI در امور علمی و تکنولوژی، ادوارد پرکتور، معاون پرمغز DCI در امور اطلاعاتی و ویلیام نلسون، رئیس جدید عملیات نشسته بودند. به این چهار شاهزاده CIA علاوه بر دستیارانشان بایستی رئیس شورای اطلاعات ملی و دستیار اول ستادی او را نیز اضافه کرد. در حاشیه دیوار اتاق (و البته نه سرمیزی که آنها قرار داشتند) گروهی از دستیاران، تندنویسان و افسران اصلی تعدادی از بخش های مختلف CIA اجتماع کرده بودند. در این اولین جلسه ریاست با والترز بود و DCI جدید را راهنمایی کرد که دستورات پرزیدنت فورد را ابتدا مطرح کند. بوش گفت: «CIA دوران سختی را پشت سر گذارده است اما رئیس جمهوری نسبت به تواناییهای تمام ما اعتماد مطلق دارد». و اضافه کرد: «برای آنکه وظایف خود را به عنوان DCI جدید بتواند خوب انجام دهد، روی کمك آنها حساب می کند.»

تمام آنها که به سخنان بوش گوش فرا داده بودند، بخوبی می دانستند چرا او اینك در مقام DCI جدید نشسته است. انتصاب او به معنای پایان سالهای پرجنجالی بود که سازمان را فلج کرده و همچنین دوران افشاگریهایی که علایم مشخصه رئیس قبلی آنها، ویلیام کلبی، به شمار می رفت.

پرزیدنت فورد گامهایی برداشته بود تا از آنچه در افکار عمومی به عنوان «CIA قدیم» شهرت داشته فاصله بگیرد و از این طریق خود را برای شرکت در انتخابات سال ۱۹۷۶ آماده سازد، او از این جهت بوش را به این سمت برگزیده بودکه مطمئن شود CIA تا آنجا که ممکن است سرکشی نخواهد کرد. تا آنجا که به بوش مربوط می شد هر چقدر فورد، کنگره و افکار عمومی کمتر اسم CIA به گوششان می خورد بهتر بود. خود بوش نیز از این هدف فورد بهتر از هر کس دیگری آگاهی داشت. بجز گزارش اطلاعاتی روزانه که هر روز رئیس جمهوری از او می خواست و جلساتی که وی به عنوان DCI به طور سنتی ناگزیر بود خود را در کنگره نشان دهد، هر چقدر کمتر CIA به چشم افکار عمومی می آمد، از لحاظ فورد مناسب تر بود. طی یك سال ریاست بوش بر سازمان، CIA از صفحات اول روزنامه‌ها بیرون رفت. بویژه با تسلط کاملی که هنری کیسینجر بر مسائل خارجی داشت و آن را از هر لحاظ تحت کنترل خود گرفته بود، CIA از هر زمان دیگری کمتر نیاز داشت خودی در کاخ سفید نشان دهد. طی یك سالی که بوش بر CIA ریاست کرد، روحیه درون سازمانی به صورت قابل ملاحظه ای بالا رفت و دلیل آن هم فقط این بود که اعضای آن احساس می کردند از زیر ذره بین خارج شده اند. این مسأله اهمیت نداشت که بوش بر مسائل اطلاعاتی احاطه ای ندارد ـ چه این انتصاب کاملاً جنبه سیاسی داشت ـ و یا از او به عنوان یك رئیس موقتی برای CIA یاد می شد. نکته مهم در این بود که درون سازمان بشدت این نیاز احساس می شد که لازم است مدتی در افکار عمومی بی سر و صدا و ناشناخته باقی بماند و بوش کسی بود که تا حدودی می توانست از عهده این کار برآید. او رئیس کلی جدی و پرکار بود که به طور منظم و مداوم روحیه و کسب اعتماد مجدد را به CIA تزریق می کرد.

دومین روز کار بوش در سازمان تکلیف روش او را در تمام مدتی که در آنجا مشغول بود، روشن کرد. پس از آنکه یك ملاقات صبح خیلی زود با پرزیدنت فورد در کاخ سفید انجام داد، به اتاق کنفرانس خود در طبقه هفتم لانگلی رفت. این

دفعه آنها که در اتاق اجتماع کرده بودند، خیلی بیش از دفعه قبل نسبت به آنچه صبح آن روز در کاخ سفید بین رئیس جدید و پرزیدنت گذشته بود علاقه نشان می‌دادند و می خواستند بدانند فورد چه گفته و بوش چگونه پاسخ داده است، آن وقت به سراغ موضوعات مهم روز در سازمان بروند. DCI جدید آنها را ناراضی نساخت. او چنین آغاز کرد: «صبح امروز با رئیس جمهور ملاقات داشتم و وقتی پرسید که درباره کار جدیدم از روز اول چه برداشتی داشته ام جواب دادم: آنجا با جماعتی روبروشدم که به نظرم رسید زیرکترین و ماهرترین گروهی هستند که در زندگی با آنها روبرو شده ام.» این طرز صحبت شروع بدی نبود. اشارات بوش با حسن استقبال روبرو شد، گرچه والترز و دیگران دست او را تا به آخر خوانده بودند و می‌دانستند آنچه بوش بیش از همه دنبال آن است، جلب اعتماد عده ای است که در اتاق کنفرانس اجتماع کرده اند. بوش فهمیده بود فورد از وی چه انتظاری دارد و آنچه را هم که رئیس جمهوری می خواست، خوب انجام داد. از آن روز به بعد هر وقت اعضای کنگره از او برای گفتگو و ادای توضیحات به طور غیررسمی دعوت می کردند، DCI جدید شیوه غیرمعمولی درپیش می گرفت، به این ترتیب که به عنوان توضیح‌دهندگان اصلی که بیش از خود او به مسائل وارد هستند، چند تن از افسران درجه اول CIA را نیز همیشه همراه خود به کنگره می برد، کاری که در گذشته خیلی بندرت از طرف DCI دیگری انجام گرفته بود. و سرانجام که در سال ۱۹۷۴ سنا لایحه هیوز ـ ریان را در مورد تشکیل کمیته ویژه اطلاعاتی سنا به تصویب رساند بوش آنها را مطمئن کرد به سؤالاتی که خود قادر به پاسخگویی به آن نیست، دستیارانش همیشه حاضرند جواب بدهند. حتی بارها پیش آمد وقتی می‌دید بعضی از دستیارانش نسبت به پاسخ دادن به سؤالات سناتورها از خود احتیاط نشان می‌دهند، آنها را تشویق می کرد که روشن‌تر و مشروح‌تر صحبت کنند. بوش که یك سیاست‌باز باتجربه بود، از هر فرصتی استفاده می کرد تا خود را به اعضای کنگره فردی باز و روراست نشان دهد.

از طرف دیگر برخلاف بسیاری از DCIهای گذشته، بوش که خود دو دوره به

عنوان عضو مجلس نمایندگان در کنگره خدمت کرده بود، در محیط آن خود را کاملاً راحت و خودمانی احساس می‌کرد. او خیلی خوب متوجه بود سوابق خدمتش در کنگره در طول کارش به عنوان DCI عامل بسیار مهمی در بی‌دردسر گذراندن دوره ریاستش بر CIA خواهد بود. درنتیجه همیشه همه را می‌توانست مطمئن کند که از خط خارج نمی‌افتد و شلوغ‌کاری در نخواهد آورد. بوش به‌طور مداوم این مسأله را به رخ کمیته ویژه اطلاعاتی می‌کشید که کاملاً متوجه است مهم‌ترین وظیفه‌اش به عنوان DCI، از لحاظ قانونی در برابر سنا این است که بودجه سازمان خویش را از جریان تشریفات پیچیده کنگره بگذراند. با وجود این، هم بوش و هم CIA می‌دانستند که مراقبت کنگره نسبت به آنها ممکن است بسیار دامنه‌دار شود و توسعه یابد، و لااقل در این یك مورد کار زیادی از دست کنگره برای محدود کردن دامنه این مراقبت ساخته نیست. تظاهر بوش به عنوان DCI در انظار عموم طوری بود که تقریباً هرگز نشان نمی‌داد که او از داخل بر این سازمان اسرارآمیز حالت رهبری دارد. این امر که در برابر کنگره نقش آدم باز و روراست را بازی کند یك مسأله بود ولی جلب اعتماد افسران عالیرتبهٔ درون سازمان یك مسأله دیگر، از این‌رو جای تعجب نیست آن دسته از افسرانی که عقیده دارند بوش یك DCI لایق و قابل احترام بود، از بیان علنی این مطلب ابایی ندارند، ولی آنهایی که چنین عقیده‌ای ندارند، ترجیح می‌دهند مسأله را به سکوت برگزار کنند و در این باره اصلاً هیچ‌گونه تفسیری به عمل نیاورند. آنگوس تورمر، افسر باسابقه CIA که در آن زمان ریاست دفتر روابط عمومی را به عهده داشت، مسأله را خیلی روشن مطرح می‌کند. او می‌گوید: «بوش با نشان دادن قدرت خویش، که در همان برخورد اول جوهر کار CIA را درك کرده است، توانست تمام ما را تحت تأثیر قرار دهد» و اضافه می‌کند: «او یکی از بهترین بروبچه‌هایی بود که گاهی در زندگی سر راه آدم قرار می‌گیرند و شخص، طالب معاشرت با آنها می‌شود. هرگز رفتار او طوری نبود تا کوچکترین تردیدی پیدا کنید که او آدم وفاداری است و وقتی که شما را در جریان مطلبی می‌گذارد، یا

توضیحاتی برایتان می‌دهد، قصدی ندارد جز اینکه کمکی به شما کرده باشد.»
درون سازمان چنین روشی از جانب یك DCI و هر عضو عالیرتبه دیگر همیشه مغتنم بوده و آن موقع نیز همه قدر آن را می‌دانستند.

دیوی کلاریج، دستیار شخصی بوش در این مورد توضیح و داوری کوتاه و قاطعی دارد که بیانگر بخشی از خصوصیات مهم این شخصیت نفتی ـ سیاسی آمریکایی است. پس از تشکیل یك جلسه بررسی تحلیلی دربارهٔ اوضاع خاورمیانه، کلاریج به یکی از زیردستان خود گفته است: «من از این مسأله که متوجه شدم بوش تفاوت میان مسلمان سنی و مسلمان شیعه را درك می کند و معنی آن را می‌فهمد بسیار راضی شدم.» این نوع اطلاعات شخصی بوش بود که کلاریج و شخصیت‌های در سطح او را در CIA، و بویژه در سرویس عملیات پنهانی آن سازمان تحت تأثیر قرار می‌داد. آنها به این نتیجه رسیده بودند بوش آدمی است که می تواند هر موضوعی را درك کند، آن هم به صورتی که قبلاً هرگز DCI دیگری در مورد مسائل مختلف مبتلا به CIA قادر به درك آن نبوده است.

بوش یك مطالعه‌کننده پراشتیاق و یك دریافت‌کننده عملی ایدئولوژیهای مختلف بود. او اغلب خود را درگیر سؤالات بی‌پایان با تحلیل‌گران اطلاعاتی دربارهٔ هر موضوع نو یا بی‌سابقه می کرد، بخصوص وقتی آن موضوع با جهان اسلام سر و کار داشت. این اظهار علاقه بوش به مسائل فوق نبایستی شگفت‌انگیز باشد. کمپانی نفتی زاپاتا متعلق به بوش در دههٔ ۱۹۶۰ برندهٔ مقاطقه‌ای شده بود که به موجب آن امتیاز اکتشاف و استخراج نخستین چاههای نفت فلات قاره کویت را به دست آورد و از آن پس وی خود را در معامله و معاشرت با تجار و معامله‌گران عرب خیلی راحت حس می کرد. یك دوست بوش می‌گفت: او بسادگی آن بخش از جهان را خیلی خوب می‌تواند درك کند. اما علاقه بوش به CIA تنها محدود به مسائل خاورمیانه‌ای نبود. دستیاران ستادی وی همچنین متوجه شدند او علاقه‌ای عمیق نسبت به دانشمندان و مهندسان سازمان نشان می‌دهد که در پیشبرد پروژه‌ای که پس از اتمام به صورت

پیچیده‌ترین سیستم تکنولوژی جمع‌آوری اطلاعات درآمد، از خود استعداد خارق‌العاده‌ای نشان دادند. بوش بیشتر در توصیه‌های خود به افسران عالیرتبه اطلاعاتی روی بودجه برنامه‌های اکتشافات جدید در زمینه عکسبرداری هوایی و فضایی اصرار می‌ورزید که بخش اعظم آن به مصرف توسعه ماهواره اطلاعاتی ـ اکتشافاتی K - 11 رسید. او با سرسختی تأکید داشت که CIA به چهارصد میلیون دلار بودجهٔ اضافی، فقط برای ماهواره‌هایی که در هر نوع شرایط جوی، با وجود ابر و تاریکی بتوانند عکس‌های روشن و واضحی در هر مورد لازم تهیه کنند، نیاز دارد. علاوه بر این بوش تقاضای بودجهٔ کافی برای یك پروژه مخابراتی بکلی سری داشت تا بتواند چهار ایستگاه فضایی ویژه ضبط تمامی مکالمات و مخابرات خارجی را به راه اندازد. این علاقهٔ بوش به پیشرفته‌ترین و تکنیکی‌ترین نوع جاسوسی، بعدها نتایج عظیم و فوق‌العاده مفید خود را در برتری واضح آمریکا برای به دست آوردن اطلاعات لازم در چند بحران جهانی، نسبت به سیستم اطلاعاتی هر کشور دیگری نشان داد. گرچه عقیده عمومی بر آن است که بوش طی ۹ ماه خدمت خود به عنوان DCI خوب عمل کرده است اما این دوران کوتاه، بدون دردسر و تعارض هم نبود. گرچه افسران حرفه‌ای CIA تصدیق می‌کنند که رهبری کوتاه‌مدت بوش به بالا بردن روحیهٔ درون سازمانی کمك کرد، اما بدون استثنا می‌گویند که به شهرت CIA در مورد تهیه مستقل ارزیابیهای اطلاعاتی، بخصوص در مورد تهدید اتمی شوروی (سابق) لطمه زده است و از آن با عنوان «خیانت بوش» یاد می‌کنند. این انتقاد از بوش موقعی آغاز شد که دورانی که به «تیم B» شهرت یافت آغاز شد و او کوشید مجادله در مورد برآوردهای محافظه‌کارانه CIA نسبت به مقاصد باطنی شوروی را از مجرای خود منحرف کند. (این برآوردها به طور سنتی براساس آن چیزی قرار داشت که تحلیل‌گران CIA آن را هزینه‌های نظامی اتحاد شوروی (سابق) می‌نامیدند). وقتی در سال ۱۹۷۵، در طول ریاست کلبی بر CIA این برآوردها تهیه شد، دریاسالار بازنشسته جرج. دبلیو. آندرسن (پسر) رئیس هیأت مشورتی اطلاعاتی

رئیس جمهوری به کاخ سفید اعلام کرد که این برآورد، تواناییهای شوروی را دست کم گرفته است. پس از این اظهارنظر، پرزیدنت فورد نگران آن بود که بر سر موضوع یك مجادله علنی در افکار عمومی به وجود آید. از این رو فورد در برابر فشار دوستان حزبی خود تسلیم شد و قبول کرد از این پس CIA نباید به تنهایی و به صورت انحصاری تهیه کننده این نوع برآوردها در مورد تهدید نظامی شوروی (سابق) باشد. به جای آن فورد دو تیم را مأمور کرد که نتیجه‌گیریها و اظهارنظرهای نهایی CIA در این مورد را بررسی کنند. در رأس تیم «A» «هاوارد استورکز»، افسر اطلاعاتی ملی آمریکا در مورد مسائل مربوط به شوروی سابق قرار داشت. تیم دوم زیرنظر «ریچارد پایپر» یك استاد محافظه‌کار دانشگاه هاروارد فعالیت داشت که متخصص مسائل شوروی به شمار می‌رفت و از انتقادکنندگان دائمی برآوردها و روشهای کار CIA بود.

وقتی کلبی قبول کرد چنین مطالعاتی ضرورت دارد، مقدمات آن را تدارك دید ولی تصمیم او با نارضایی رئیس «دیرکتوار عملیات» CIA مواجه شد که از برآوردهای ملی خود درباره تواناییهای نظامی شوروی (سابق) بشدت دفاع می‌کرد. این تحلیل گران اطلاعاتی، از اینکه متوجه شدند کاخ سفیدبه نظر آنها کوشش دارد از محصولات اطلاعاتی‌شان به منظورهای سیاسی بهره برداری کند، شدیداً آزرده خاطر شدند. نارضایی آنها از این نبود که کلبی یا فورد نسبت به برآوردهای تحلیل گران CIA تردید نشان می‌دهند، آنها از این گله داشتند که CIA و رئیس جمهوری می‌خواهند با حاصل کار آنها تمایلات سیاسی خود را برآورده سازند. وقتی بوش DCI شد تحلیل گران سازمان امیدوار بودند بتوانند تصمیم رئیس جمهور را عوض کنند و یا دست‌کم از تعارض جدیدی که این تصمیم ایجاد می‌کرد، بکاهند. اما ظرف چند روز پس از ادای سوگند، بوش به عنوان DCI جدید این مسأله را روشن کرد که حاضر نیست در موضوع مداخله کند. او اجازه داد «تیم B» به مطالعات خود ادامه دهد و به یك دستیار خودگفت: «این تصمیمی نیست که توسط من اتخاذ شده باشد.» تصمیم بوش توفانی از

اعتراض را درون CIA برانگیخت و چنین تلقی شد که هم او و هم کلبی در برابر تهدیدهای محافظه‌کاران سر تعظیم فرود آورده‌اند. موافقت فورد با توصیه‌های بوش فقط به درك واقعیت فوق کمك کرد، چه نظر عمومی در سازمان چنین بود که فورد از اینکه موضع خود را در برابر محافظه‌کاران حزب جمهوریخواه تقویت کند، بکلی مأیوس شده است. (این دست‌راستی‌های حزب جمهوریخواه انتقادات خود را از CIA به صورتی علنی مطرح می‌کردند، چه عقیده داشتند منبع طرز تفکر آنها را در تأسیسات متمایل به شرق می‌بینند). بوش به اعتراضات درون‌سازمانی چنین عکس‌العمل نشان داد که قصد او فقط این است که درباره یك مسأله مهم روز، دیدگاه تازه‌ای نیز مطرح شود. او به دستیاران اصلی خود گفت آن دسته از تحلیل‌گران که برآوردهای CIA را درباره تواناییهای نظامی شوروی (سابق) تهیه کرده‌اند نباید آزرده شوند. اگر حق به جانب آنهاست پس چرا باید از نتایج انجام یك تحقیق خارج از سازمان به خود نگرانی راه دهند.

با وجود این، «ری کلاین»، معاون رئیس کل سابق CIA و نماینده گروه بزرگی از اعضای قدیمی سازمان بودند که از این پیش‌آمد بشدت رنجیده شدند. او با تلخی می‌پرسید: «چرا اصولاً باید از خارج سازمان کارشناس بیاوریم؟ این جریان نشانه تردیدی است که دستگاه نسبت به مهارتهای کارشناسان CIA دارد. این بسیار تصمیم بدی است که اتخاذ شده است». کلاین منعکس‌کننده این احساس روزافزون درون سازمانی بود که از برخورد تیم B با این مسأله، به خاطر تقویت مواضع کاملاً شناخته شدهٔ محافظه‌کاران استفاده می‌شود. کلاین تکرار می‌کرد: این به مبارزه طلبیدن علنی سازمان ماست. این یك تصمیم بوضوح صرفاً سیاسی است و یك تلقی ضدروشنفکرانه به حساب می‌آید. بوش بهترین مساعی خود را به کار برد تا انتقادات درون سازمانی را تعدیل کند، ولی هرگز نتوانست کاملاً به تجدید اعتماد و حسن نیتی که نسبت به او در سازمان، قبل از ادای سوگند به عنوان DCI جدید وجود داشت، و برای تقویت آن ماهها کوشیده بود، موفق شود. بویژه وقتی غرغرهای درون سازمان به اوج رسید که این اعلامیهٔ نامحبوب

را انتشار داد که در نظر دارد به جای ژنرال ورنون والترز، معاون کهنه‌کار و باتجربه رئیس کل، «ای.هنری (هانك) ناچ» را، که شهرت او بیشتر در نشان دادن مهارت در زمینهای تنیس بود تا تسلط به عملیات اطلاعاتی و جاسوسی منصوب کند. بر اثر برخورد بسیار سرد افسران CIA با این انتخاب، نام هنری ناچ اصولاً بکلی از صفحه تاریخ فعالیت‌های جاسوسی در میان جامعه اطلاعاتی آمریکا محو شد. او عملاً هیچگاه در یك پست اطلاعاتی در دیرکتوار اطلاعات انجام وظیفه نکرده و در میان دانشمندان و تحلیل گران CIA اصولاً فرد گمنامی به شمار می رفت که هیچکس با او آشنایی چندانی نداشت. سراسر کاریر حرفه ای اش در تصدی پست‌های اداری گذشته و ازجمله در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ مدتی به عنوان دستیار اجرایی ژنرال پات کایت که در آن زمان معاون رئیس کل بود انجام وظیفه می کرد. درعین حال که مردی پرکار بود و تمایل زیاد به دانستن چیزهای تازه نشان می‌داد ولی فقدان تجربه، هم در DO و هم در میان تحلیل گران، موجب می شد که نتواند در پست خود به عنوان معاون رئیس کل موفق باشد. موقعیت ناچ در داخل سازمان به قدری ضعیف بود که بخش اعظم کارهایی که هر DCI دیگری ممکن بود به مهم ترین و بالاترین دستیار خود ارجاع کند، هرگز به او ارجاع نشد و ظرف چند ماه پس از انتصاب به سمت معاونت کل، اصولاً از رده کسانی که جزو تصمیم گیرندگان CIA محسوب می شدند بکلی کنار گذارده شد. فقط چهار ماه پس از استعفای بوش، ناچ صلاح خود را در این دید بهترین کاری که می تواند بکند این است که برای همیشه از خدمت خارج شود.

انتصاب ناچ شاید تکان‌دهنده ترین مظهر اشتباه جرج بوش در دو دوران تصدی پست DCI بود. درحالی که بوش به عنوان یك مدیر لایق و یك سیاستمدار سرسخت شناخته می شد، خود را تسلیم اشتباهی محض کرده بود. انتصاب ناچ به عنوان معاون کل CIA در دوستی شخصی بیشتر ریشه داشت تا حساب اینکه بهترین فرد ممکن را برای این پست برگزیده باشد. چندین تن از دستیاران نزدیك بوش اعتراف دارند خصلت رفیق‌بازی بزرگترین نقطه ضعف شخصیت

بوش است. بوش در سراسر کاریر حرفه‌ای‌اش، خود را در میان حلقه‌ای از مشاورانی محصور کرده که مهم‌ترین خصوصیت آنها وفاداری شخصی نسبت به اوست. در مقابل او نیز به این عده وفادار مانده است، و نه الزاماً به خاطر توانایی و لیاقت‌هایشان، بلکه به خاطر این رشتهٔ دوستی که آنان را پیوند داده است. از این‌رو مشاورات آنها نیز همیشه بهترین مشاورات و اظهارنظرها نیست. برای بوش این دوستی‌ها از هر چیز دیگر مهم‌تر است. او به این امر نیازمند است که خود را از شر غریبه‌ها محفوظ نگاه دارد و در عوض، همواره خود را در میان جمعی از «بر و بچه‌های خودمانی» محصور ببیند. این خصلت موجب شد که بوش در دوران تصدی پست DCI و پس از آن حتی در کاخ سفید نیز همواره این احساس را داشته باشد که در میان همکلاسیها و یا در یك باشگاه خصوصی به سر می‌برد.

گرچه نتایج انتصاب ناچ از لحاظ وضع شخصی بوش در دورانی که به‌عنوان DCI خدمت کرد اثر مهلك نگذاشت، اما بر روابط او با دیگر دستیاران و مشاوران درجه اولش در CIA اثرگذار و بدیهی بود در سازمانی که وظایف آن کاملاً سری و بسیار حساس است و هر کس انتظار دارد بابت خدمت صادقانه بالا برود، نتیجه چنین رفیق‌بازی آشکاری سردی روابط تمامی اعضا از پایین تا بالا با رئیس خود می‌شود. علامت مشخصه دوران ریاست بوش بر CIA بی‌شکیبایی نشان دادن در مورد رسیدگی به جزئیات امور بود که اصلاً حوصله آن را نداشت، حتی حل مهم‌ترین مسائل اطلاعاتی و تصمیم‌گیری، دربارهٔ آنرا به عهده دستیاران و مشاوران درجه اولش واگذار می‌کرد و در عوض تمرکز اصلی فعالیت خویش را بر بهبود روابط CIA با کنگره گذارده بود و از این طریق می‌خواست اعتماد از دست رفته نسبت به این سازمان در دو مجلس آمریکا را، دوباره برقرار کند. درواقع طی دوران کوتاه خدمت در CIA، تمام کارهای اطلاعاتی را زیردستان او انجام می‌دادند و او تقریباً به صورتی انحصاری تمام تصمیم‌گیریها در مورد مسائل سیاسی ـ ازجمله مواجهه با جنجال نوریه‌گا و انتصاب تیم B

برای تهیه یك برآورد متقابل در مورد ارزیابی مجدد تواناییهای نظامی شوروی را ـ شخصاً انجام می‌داد. اگر سرانجام بوش به سمت رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا انتخاب نشده بود، دوران خدمت وی در CIA به استثنای سه DCI موقتی (سیدنی سوترز، هویت واندنبرگ و جیمز شلزینگر) از هر DCI دیگری که در طول چهار دهه فعالیت CIA به این سمت منصوب شدند، کوتاه تر بود. در نیمه دهه هفتاد فقط تعداد کمی از شخصیت‌های آمریکا بودند که او را به خاطر خصوصیات رهبری و یا نشان دادن ابتکارات سیاسی می‌ستودند. در دوران ریاست بوش، به CIA به چشم سازمان محتضری نگریسته می شد که تصدی وی از لحاظ آسیب رساندن به این سازمان چندان تفاوت محسوسی با دوران ریاست ویلیام کلبی نداشت که به خاطر برملا شدن گناهانش، تا آن درجه CIA آسیب دید. مسأله تنها این نبود که CIA باید بتدریج از یك دوران بحرانی دور شود، بلکه نکته مهم این بود که خود بوش در این مورد که سازمان باید به کجا برود و راه و روش آینده آن چه باشد، بندرت می توانست دست به اقدام یا ابتکار عملی بزند. حادثه تیم B نشان داد که حتی در مورد دور نگاه داشتن CIA از سیاست بازیهای کنگره و کاخ سفید نیز موفقیتی به دست نیاورد.

این نکته حایز اهمیت است که تواناییهای بوش در مورد تصدی پست DCI را کنار بگذاریم، تا بتوانیم روابط بعدی او را با CIA در دوران ریاست جمهوریش در چشم انداز صحیحی قرار دهیم. این مسأله درست است که در بقیه دوران کاریر سیاسی خود، بوش توانست روابط بسیار نزدیکی با افسران CIA داشته باشد. اما آن طور که عده ای می گویند، این امر عمدتاً نتیجه فقط ۳۵۴ روز ریاست او بر این سازمان بوده است، مبالغه‌آمیز به نظر می‌رسد. گرچه بوش بهترین مساعی خود را در جهت بالا بردن روحیه درون سازمانی، در یك سال خدمت خود به کار بست، اما اعتبار از دست رفته و قدرت واقعی افسران آن تا ۵ سال بعد، یعنی نخستین روزهای ریاست ویلیام کیسی دوباره تجدید نشد.

درباره پشتیبانی CIA از جاه طلبی های آینده سیاسی بوش، واقعیت امر آن

است که گروه کوچکی از افسران سابق این سازمان در سالهای ۱۹۸۰ (نامزدی معاونت رئیس جمهوری) و ۱۹۸۸ (نامزدی ریاست جمهوری) به طورجدی از او پشتیبانی می کردند که در میان آنها برجسته ترین، همان هنری ناچ بود که در هر دو مبارزه انتخاباتی شرکت فعال داشت. اما غالب افسران و مقامات CIA که طی دوران ریاست وی بر سازمان او را بهتر می شناختند، یا هنوز فعال بودند (که در این صورت حق مداخله در مبارزات سیاسی را نداشتند) یا تصمیم گرفته بودند که به طور کلی صحنه سیاسی را ترك گویند. بنابراین هر کس ادعا کند که در مبارزه های انتخاباتی (۸۰ و ۸۸)، بوش درواقع انتخاب CIA بوده و یا به عنوان یك نهاد دولتی پشت صحنه فعالیت می کرده که پیروزی او را تأمین کند، ادعای خنده آوری کرده است. به عکس در سازمان از بوش به عنوان یك DCI درحال انتقال یاد می شد که گرچه به عنوان یك مدیر یا سیاستمدار بااستعداد شهرت داشت ولی دوران ریاستش بر CIA همان‌طور که همراه با موفقیت‌هایی بود، به‌همان میزان شکست‌هایی نیز به بار آورده است. آن‌طور که یك دستیار ستادی بوش با تلخی از آن یاد می کند: «بوش در دوران ریاست بر CIA از یك تعارض به یك تعارض دیگر می‌افتاد. تذکر این نکته حایز اهمیت است که تعارضهای اساسی دوران تصدی وی ـ انتصاب تیم B، تصمیم به عدم تعقیب «گروهبانان آوازخوان» و انتصاب هانك ناچ به عنوان معاون DCI، همگی اقدامات تأسف‌آوری به‌شمار می‌رفت که از تصمیم‌گیریهای شخصی خود بوش ناشی شده بود.»

از این سه مسأله پرتعارض، دوتای اولی کاملاً مسائل سیاسی صرف تلقی می‌شد که اتخاذ تصمیم درباره آنها مستقیماً به بالا بردن شانس پیروزی پرزیدنت فورد در انتخابات ارتباط پیدا می کرد. سومی نیز بسادگی به عنوان نقطه ضعف بوش در این موردکه برای انتصاب مشاغل حساس رفاقت را بر استعداد مقدم می شمرد، مربوط می شد. اما هیچ‌کدام از این شکست‌ها وی را از نامزد شدن احراز مقامات عالی‌تر منصرف نکرد، بلکه برعکس تصدی پست DCI

توسط وی از طرف رفقایش اولین دلیل آنها بر این موضوع بود که چرا وی شایسته است نامزد مقامات عالی تر نیز بشود. خود بوش هم داشتن مدتی تجربه در کارهای CIA را به عنوان یکی از مزایا و نقاط مثبت خود برای نامزدی مقام معاونت ریاست جمهوری آمریکا تلقی می کرد و آن را به رخ می کشید و می گفت: «من مردی هستم که علاوه بر احراز شرایط دیگر که لازمه نامزدی معاونت ریاست جمهوری شدن است، مدتی نیز مستقیماً در مسائل اطلاعاتی کار کرده و تجربه اندوخته‌ام و ارزش اطلاعات را خوب درك می‌کنم.» در تابستان سال ۱۹۸۸ که کاندیدای مقام ریاست جمهوری شد، در این باره دوباره مطلبی عنوان نکرد ولی از افشای روابط محرمانه میان CIA و نوریه‌گا به این دلیل خودداری کرد که هنگام ادای سوگند برای تصدی مقام DCI متعهد شده است دربارهٔ مطالب محرمانه مربوط به CIA هرگز مطلبی را افشا نکند، اما هنگام ادای این مطلب به‌نظر می‌رسید به زبان بی‌زبانی دارد می گوید، من خودم را هنوز یکی از آنها (خانواده CIA) می‌دانم و از صمیم قلب یك سیاستمدار نیستم، بلکه یك افسر حرفه‌ای سابق CIA هستم که از تصادف روزگار نامزد مقام ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا شده ام. پیروزی خردکننده بوش بر مایکل دوکاکیس نامزد دموکراتها در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۸، همزمان شد با اولین جنجالی که در دوران خدمت ویلیام وبستر به عنوان DCI پیش آمد. درحالی که افشاگریهای مربوط به این جنجال فقط انعکاس کوچکی در رسانه‌های عمومی به وجود آورد و اثر قابل چشم‌پوشی در موضع بوش درمیان رأی‌دهندگان گذارد، اما موجب شد این مسأله دوباره بر سر زبانها بیفتد که رئیس جمهوری منتخب ـ جرج بوش ـ که ضمناً به موجب قانون اساسی فرماندهی کل نیروهای مسلح کشور را به عهده دارد، به فکر آن افتاده که دست به پاك سازی تازه ای در لانگلی بزند. نخستین برق این جنجال وقتی جهید که در اولین روزهایی که بوش مبارزه انتخاباتی خود را در نیوهمپشایر آغاز کرده بود، یك هیأت بازرسی مقدماتی CIA درنتیجه تحقیقات خود متوجه شد که یك رقم ۳/۵ میلیون دلاری از بودجه ای که

قرار بود از محل هزینه‌های عملیات پنهانی ضدکمونیستی تأمین شود و بایستی در کامبوج مصرف می‌شد، ناپدید و به احتمال قوی دزدیده شده است. گرچه این رقم در مقایسه با ارقام درشت دیگری که خرج دیگر عملیات پنهانی می‌شد، نسبتاً ناچیز بود، اما به هرحال درست یك‌چهارم کل مبلغی را تشکیل می‌داد که به مصرف شورشهایی که آمریکا از آن حمایت می‌کرد می‌رسید.

البته افسران CIA عضو تیم «ممیزی» مسئول این بررسی (که معنای مصطلح آن درون سازمان ثبت و اندازه گیری دقیق میزان کارآیی هر برنامه است) نتوانستند پی ببرند که این پول کجا رفته و کدام شخص یا اشخاصی مسئول این اختلاس چشم‌گیر هستند. اما پس از آنکه چندین هفته بازرسی و پیگیری طول کشید و جریان تحقیقات تکمیل شد روشن گردید هیأت سه نفری افسران ارتش تایلند که برای مصرف این پول آمریکایی‌ها را پنهانی راهنمایی می‌کردند، مسئول این سرقت هستند. مدارك غیرقابل انکاری که علیه این افسران عالیرتبه تایلند وجود داشت، همچنین به‌مثابه ادعانامه‌ای قاطع علیه گروه کوچکی از افسران سرویس عملیات پنهانی بود که استخوان‌بندی اصلی نیروهای ضربتی ویژه کامبوج را تشکیل داده بودند.

این واحد ویژه از مربیان آموزشهای شبه‌نظامی و تحلیل‌گران محلی همچنین وظیفه داشتند که مسیر پولهایی را که صرف این عملیات می‌شود نیز دنبال کنند و اطمینان حاصل نمایند که پول CIA عاقلانه مصرف می‌شود. وقتی در سال ۱۹۸۲ این برنامه آغاز شد کارشناسان عملیاتی با تجربهٔ بخش آسیای شرقی در لانگلی توصیه کردند ارتش تایلند مستقیماً به عنوان مسئول و اجراکننده بخشی از عملیات شناخته شود تا اطمینان کامل مقامات آمریکایی از چگونگی مصرف پولها حاصل گردد، بویژه آنکه خود ارتش تایلند مسئول تأمین کمك‌های بشدت مورد نیاز نیروهای مقاومت غیرکمونیست کامبوج (NCR) بود. تحلیل‌گران داخلی نیروهای ضربتی، که به اوضاع و احوال از نزدیك آشنایی داشتند با این توصیه که از جانب مافوقهایشان در بخش آسیای شرقی CIA به

عمل آمده بود بشدت مخالفت کردند. آنها استدلال می‌کردند غالب افسران عالیرتبه ارتش تایلند فاسد هستند و درعین حال در مواردی احساسات ضدآمریکایی نیز دارند. آنها می‌گفتند بهترین گواه درستی استدلال و اعتراضشان آن است که در عالی‌ترین سطح رهبری ارتش تایلند که گروهی از ژنرالهای درجه اول به رهبری ژنرال «چاوالیت یونگ‌چای‌یو» قرار گرفته‌اند، بیشترین نفوذ را در ارتش این کشور دارند، درحالی که عقاید و تصمیماتشان تاکنون همیشه با بهترین منافع و اولویت‌های آمریکا در منطقه تطبیق نمی‌کرده است. و البته به صورتی اجتناب ناپذیر افسران بالاتر منطقه در این مباحثه پیروز شدند چه همان‌طور که خودشان می‌گفتند هیچ‌وقت در سنت‌های CIA نبوده است که عملیاتی با این وسعت و اهمیت را بدون همکاری دولت میزبان، هرچقدر هم که مقامات این دولت فاسد باشند، انجام دهند.

نتیجه ماجرا این شد که میان سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸ دولت ایالات متحده آمریکا حدود یکصد میلیون دلار کمك پنهانی برای متحدین کامبوجی خود در (NCR) فرستاد و در همان مدت ۳۵ میلیون دلار کمك آشکار نیز، با تصویب کنگره آمریکا، از طریق تایلند برای کامبوج ارسال شد و طی سالهای متمادی که این کمك‌ها ادامه داشت کوچکترین اشاره ای به هیچ سوءجریانی در این روند نگردید، چه رسد به آنکه بویی برده شود ناگهان سوءجریاناتی ازجمله جنجال سرقت گستاخانه یك رقم ۳/۵ میلیون دلاری در سال ۱۹۸۸ برخواهد خاست.

وقتی ممیزهای CIA رسماً گزارش کردند متجاوز از ۳/۵ میلیون دلار پول دولت آمریکا بدون هیچ حساب و کتابی در تایلند سر به نیست شده، افسران «نیروی ویژه ضربت آمریکا» در کامبوج بشدت تکان خوردند، چه می‌دانستند اگر قضیه علنی شود، به معنای پایان فاجعه باریکی از پیروزمندانه‌ترین عملیات CIA در دوران زمامداری هشت ساله ریگان خواهد بود.

آنها همچنین می ترسیدند کنگره، که بندرت اتفاق افتاده بود دلیلی پیدا کند که حاکی از آن باشد CIA پولهای صندوق دولت را درست خرج می کند، اعتماد

خود را نسبت به برنامه‌ای که حساب‌کشی کامل مخارج آن اهمیت مخصوص دارد، از دست خواهد داد.

از مدتها قبل عده ای از رهبران حزب دموکرات در کنگره اظهار نگرانی می کردند که هر چقدر هم CIA این برنامه رابه دقت زیر مراقبت قرار دهد، باز هم قسمتی از این کمك‌ها، خواه ناخواه به دستهای آدم‌کشان گروهی و متخصصان قتل‌عام خمرسرخ خواهد افتاد.

با تمام این نگرانیها، هیچکس به فکر آن نیفتاد که این خبر را از ریچارد استولز مخفی بدارد و یك نسخه کامل از گزارش نهایی تیم ممیزی را در اختیار وی قرار ندهد. عکس‌العمل ارسال این گزارش چنین بود که بلافاصله مباحثات و مجادلات درون سازمانی را درباره عملیات کامبوج از نو داغ کرد.

این سرقت بهانه خوبی به دست آنهایی داد که از ابتدا توصیه کرده بودند که افسران عالیرتبه تایلندی را در مسائل مالی این عملیات دخالت ندهند و آن را علیه افسران محلی به کار بردند که اصرار داشتند آنها باید حتماً در این عملیات مشارکت داده شوند.

به هرحال اگر بررسی‌ها و تهیه این گزارش یك نتیجه هم داشت آن بود که نشان داد، عمر برنامه کامبوج به‌سر رسیده و ادامه آن دیگر ثمری به بار نخواهد آورد. مسئولان امر به این فکر افتادند که تنها با خرج سالی ۱۲ میلیون دلار نه می توان دولت «هان‌سن» را در پنوم‌پن شکست داد و نه خمر روژ را و ظاهراً هر دو دسته به طور مشخصی بهتر از NCR تغذیه می شدند و کمك دریافت می‌داشتند.

استولز بسرعت به مباحثات پایان داد. او ابتدا DCI وبستر را در جریان کامل افتضاحی که بالا آمده بود گذارد. سپس تیم مشترکی از ممیزان وزارت خارجه و CIA را به تایلند فرستاد تا درباره موضوع یك بازرسی کامل به عمل آورند. این تیم گزارش خود را در ماه مارس کامل کرد که در آن سه ژنرال عالیرتبه تایلندی به صراحت به عنوان طراحان این برنامهٔ اختلاس کلان ذکر شده بود.

در ماه آوریل استولز همه چیز را به اطلاع سناتور دیوید بورن، رئیس کمیته

اطلاعاتی سنای آمریکا رساند و یك نسخه از گزارش تیم مشترك وزارت خارجه و CIA را نیز تسلیم او کرد. بورن فوراً جلسه محرمانه‌ای از اعضای کمیته خود تشکیل داد تا به تحقیقات و بحث در اطراف گزارش بپردازد و اوضاع و احوال را بدقت مورد مطالعه قرار دهند. جلسه‌ای که یك دستیار ستادی کمیته درباره اش می گوید: «از آن جلساتی که دیك استولز در تمام مدت خدمتش هیچگاه نظیر آن را ندیده و تحمل نکرده بود. با وجود تمام اثرات ناگوار این خبر، روش استولز در این مورد که با اعضای کمیته صادق و روراست باشد، اثر خود را گذارد و وی توانست پای چند سناتور را هم در روند پاکسازی برنامه به میان بکشد و آنان را نیز در جریان مداخله دهد تا بتواند موجبات ادامه آن را به وجود آورد.

به پیشنهاد خود استولز، قرار شد کمیته اطلاعات سنا، هیأتی را از طرف خود مأمور کند تا گزارش تیم مشترك وزارت خارجه و CIA را مورد بررسی مجدد قرار دهد. این هیأت یك ماه تمام در تایلند صرف وقت کرد تا توانست به تحقیقات خود پایان دهد و به کمیته اطلاعاتی سنا گزارش نماید که بازرسیهای انجام شده از طرف تیم مشترك وزارت خارجه و CIA درست بوده و نتیجه گیریهای آن را مورد تأیید قرار دهد.

این کار روز ۱۲ ژوئیه انجام شد. از نظر وبستر ـ استولز و رؤسای واحد ویژه ضربت ویتنام که تمام آنها در جلسه روز ۱۲ ژوئیه حضور داشتند، گزارش هیأت اعزامی کمیته اطلاعاتی سنا درعین حال خود نوعی تأیید و حمایت از ادامه برنامه کامبوج محسوب می شد و این امر بخصوص وبستر، رئیس کل CIA را بشدت تحت تأثیر قرارداد. در گزارش کمیته اطلاعاتی از وبستر و استولز ستایش شده، خلوص و صداقت آنها مورد تمجید قرار گرفته و گفته شده بود بازرسیهای هیأت نشان می‌دهد که CIA، تحت ریاست ویلیام وبستر قابل اعتماد است. گرچه گروهی از همکاران سناتور بورن در این باره چندان مطمئن نبودند. از ۱۴ عضو کمیته، پنج سناتور دموکرات عقیده داشتند که کل برنامهٔ کامبوج باید قطع شود. آنها تردید داشتند اقدامی که هدف آن سرنگون کردن حکومتی باشد که برپایه

محکمی قرار گرفته، هرگز نمی تواند به موفقیت بینجامد. آنها همچنین نسبت به توانایی CIA در این مورد که نسبت به خودش پلیس خوبی باشد، اظهار ناامیدی می کردند. یکی از سناتورها از استولز پرسید آیا می توانید دلیل محکمی ارائه کنید که با انجام این بازرسی، از این پس حادثه ای نظیر آن تکرار نخواهد شد؟ آیا چیزی وجود دارد که ما را قانع کند می شود باز هم اعتماد کنیم؟

از نظر آنها این دومین بار بود که CIA یك مأموریت مهم را خراب کرده بود. بار دیگر وقتی بود که خود را در برنامه ای درگیر کرد که نبایستی می کرد (جنجال ایران ـ کنترا) و مرتبه دوم؛ این بار که عدم توانایی اش را در پیاده کردن برنامه ای که خود تهیه کرده بود، نشان می‌داد.

استولز با سماجت می گفت، این دفعه مسأله اعتبار آمریکا در تایلند و کشورهای دیگری که از برنامه آن پشتیبانی می کنند، مطرح است. به رغم سرقت پولهای CIA این برنامه هنوز در زنده نگه داشتن مقاومت کامبوج موفق است. با درنظر گرفتن قدرت روزافزون شبه نظامیان خمر سرخ و کمك های مستمر اتحاد شوروی به دولت «هان ـ سن» استولز تأکید داشت این برنامه عملیات پنهانی یکی از کارتهای معدودی است که ایالات متحده هنوز برای بازی کردن در جنوب شرقی آسیا در دست خوددارد و به این ترتیب استدلال می نمود که یا به حمایت از این برنامه ادامه دهید و یا برای همیشه مسأله نفوذ ایالات متحده در هند و چین را بکلی فراموش کنید.

گرچه این پنج سناتور انتقاد کنندهٔ دموکرات از وزن و اعتبار قابل ملاحظه ای در داخل کمیته برخوردار بودند، استولز توانست معامله ای انجام دهد که براثر آن برنامه عملیات کامبوج به حیات خود ادامه داد. او قول داد در برابر موافقت با ادامه اجرای این برنامه، CIA نیز موافقت خواهد کرد کمیته اطلاعاتی سنا در کلیه تصمیم‌گیریهای این سازمان حق نظارت و اظهارنظری بیش از گذشته داشته باشد.

استولز حتی تقاضا کرد که هیأتی مرکب از اعضای این کمیته کمك کنند تا

سیستمی به وجود آید که نظارت کند پول مالیات دهندگان آمریکایی را CIA دقیقاً به چه ترتیب در بانکوك مصرف می‌کند. ظاهراً این حیله چندتن از سناتورهای دموکرات را نرم کرد و تا آنجا مؤثر افتاد که سناتور ویلیام کوهن نایب رئیس دموکرات کنگره اصرار ورزید افسران تایلندی که در این قضیه متهم شده‌اند، هرچقدر هم که عالیرتبه باشند بایستی مجبور گردند تاوان پولی را که حیف و میل شده است بپردازند.

در برابر این پیشنهاد، استولز سرش را به علامت عدم موافقت تکان داد و گفت: برای موفقیت برنامه، همان‌قدر که موافقت کمیته ویژه اطلاعاتی سنا لازم است، همکاری ارتش تایلند نیز ضرورت دارد. آنها پیام ما را درك خواهند کرد.

در پایان، این جلسه براثر سیاستهای استولز حالتی بشاش بخود گرفت و سناتورها متقاعد شدند بایستی با ادامه برنامه موافقت کنند و روی هم رفته پرداخت ۸ میلیون دلار دیگر برای انجام عملیات کامبوج به تصویب رسید که قسمت عمدهٔ آن صرف خرید اونیفورمهای نظامی، انواع رادیوها و بیسیم‌ها و وسایل غیرمرگبار دیگری می‌شد که از نظر نظامی ضرورت داشت و یا به نحوی به این عملیات مرتبط می‌گردید.

بالاخره در نیمه ماه ژوئن چنین به نظر می‌رسید که CIA یك بحران ناراحت کننده دیگر را که بالقوه برای شهرت و اعتبار آن خطرناك بود، پشت سر گذارده است. کمیته ویژه اطلاعاتی سنا بریکی از مهم‌ترین عملیات پنهان سازی مهر تأیید زد و حتی تصویب کرد بودجه‌های مربوط به پرداختهای مالی به اجرا کنندگان محلی آن، یعنی گروههای غیرکمونیست کامبوج ادامه یابد، گرچه مبلغی که مورد تصویب نهایی قرار گرفت، درحدی نبود که «نیروی ضربتی کامبوج» به آن امید بسته بود. از طرف دیگر به ظاهر CIA موفق شده بود افتضاحی را که بالا آمده بود، از نظر افکار عمومی پنهان دارد. اما این پیروزی ظاهری جنبه موقت داشت و به اصطلاح خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود.

در ماه اکتبر، و هنوز یك هفته مانده به انجام انتخابات ریاست جمهوری،

گزارش تمام داستان و افتضاحی که CIA بالا آورده بود، به طور کامل در صفحات روزنامه واشنگتن پست منعکس شد.

در این گزارش جزئیات مربوط به چگونگی سرقت پولهای مالیات دهندگان امریکایی در تایلند و اضافه برآن این مسأله که کمیته ویژه اطلاعاتی سنا تصمیم گرفته بودجه مربوط به عملیات کامبوج را قطع کند، درج شده بود. گزارش معتبر واشنگتن پست، افسران نیروی ضربتی کامبوج را از شدت خشم دیوانه کرد و تحقیقات وسیعی برای آنکه معلوم شود این اخبار از کجای دستگاه دولت به خارج درز کرده است، آغاز شد.

این افشاگری در تایلند نیز اثر تکان دهنده ای در سران ارتش گذارد و آنها ناگزیر شدند بگویند این حرفها جعلیاتی است که از طرف دوکاکیس (رقیب انتخاباتی بوش) اختراع شده تا به وسیله آن بتوانند جلوی پیروزی جرج بوش را بگیرند.

ژنرال چاوالیت فرمانده کل ارتش تایلند که یکی از نیرومندترین و مخوفترین ژنرالهای تاریخ نظامی این کشور بود خشمگینانه این مسأله را که حتی یك افسر ارتش تایلند در این ماجرا شرکت داشته است، رسماً تکذیب کرد. او روزنامه «بانکوك پست» را مجبور کرد تمام بالای صفحه اولش را به تکذیب مطالب خود اختصاص دهد و یك تیتر سراسری نیز با این عبارت برای آن بگذارد: «یا از ژنرالها نام ببرید و یا جهنم شوید!» ژنرالهای عالیرتبهٔ دیگر ارتش نیز از چاوالیت تقلید کردند و کلیه این گزارشها را مهمل و غیرمسئولانه خواندند.

ژنرال «سانتورن کونگ سومپونگ» رئیس ستاد ارتش تایلند به روزنامه نیویورك تایمز گفت: وجود کوچکترین فسادی در برنامه عملیات کامبوج غیرممکن و از جمله محالات است. چند روز پس از انتشار مقاله واشنگتن پست جماعتی خشمگین در مرکز شهر بانکوك مترسکی شبیه به «بن براول» از اعضای شورای سردبیری واشنگتن پست را که تصور می کردند مسئول اصلی چاپ آن گزارش است، به عنوان اعتراض به درج مقاله مذکور به آتش کشیدند!

چاوالیت تنها کسی نبود که براثر انتشار گزارش واشنگتن پست بشدت دچار دردسر شد. با انتشار اولین گزارش در این باره، جرج بوش نیز به دردسر افتاد و نگران طرح این سؤالات بود که آیا به همین ترتیب CIA در جاده اصلاحات قدم برمی‌دارد و آیا معنای وعده هایی که ویلیام وبستر DCI جدید سال گذشته در باره بهبود وضع آن داده بود، همین است که افتضاح آن بالا گرفته است؟ با درنظر گرفتن این مسأله که اهرم اصلی انتخاب وبستر به سمت DCI جدید جرج بوش بود، برای مردم این سؤال پیش می‌آمد که اگر ویلیام وبستر آدم مزخرفی است، پس جرج بوش هم آدم مزخرفی خواهد بود.

این واقعیت که برنامه عملیات کامبوج در معرض خطر جدی قرار گرفته، موضوع تازه ای را نیز به میان می کشید به این ترتیب که اداره کنندگان اصلی برنامه مبارزه انتخاباتی بوش از خود سؤال می کردند، آیا با وضعی که پیش آمده، پس از انتخاب بوش کماکان ویلیام وبستر را به عنوان DCI در مقام خود باید ابقا کرد؟ خود بوش نیز نگران آن بود که یك برنامه مهم CIA که در سال ۱۹۸۲، هنگام طرح ریزی مقدمات آن، خود از حامیان مهم آن بود، سرانجام بر اثر این افتضاح و طبعاً خودداری سنا از تصویب بودجه‌های آن بایستی برای همیشه مدفون گردد.

نظر بوش آن بود که از طریق رساندن پول به گروههای غیر کمونیست کامبوج باید آمریکا را همچنان در آسیا آلوده نگاه داشت، چه شکست در ویتنام بشدت به اعتبار این کشور در آن قاره لطمه زده بود. او همچنین می‌دانست که چین طرفدار ادامه کمك به این گروهها است تا از این طریق دولت دست نشانده شوروی را در ویتنام زیر فشار بگذارد و از این راه به توسعه نفوذ خوددر منطقه کمك کند.

از طرف دیگر تبلیغ کننده اصلی برنامهٔ کامبوج در کاخ سفید، خود بوش بود. در سال ۱۹۸۲، وقتی ویلیام کیسی DCI وقت می‌خواست پرزیدنت ریگان را متقاعد کند که این برنامه ارزش حیاتی دارد، یکی از مهم‌ترین متحدانش در این کوشش جرج بوش به حساب می‌آمد. از بسیاری جهات، شکست این برنامه

CIA برای کامبوج نه تنها ضربه‌ای براعتبار شخصی بوش وارد می کرد، بلکه از نظر پیروزی انتخاباتی‌اش نیز مهلك به نظر می‌رسید. به فرض هم که در انتخابات موفق می شد، می دانست که یکی از فوریترین مسائلی که باید به حل آن بپردازد، مسأله جانشینی شخصی است که به عنوان DCI جدید بیدرنگ باید جانشین ویلیام وبستر شود.

«جیمز گرین لیف» مردی است بلند قامت، اندکی طاس، بی‌افاده با استعدادی کم نظیر برای اینکه در دیگران اطمینان خاطر و آرامش خیال به وجود آرد. وی جانشین ویلیام بیکر رئیس قبلی روابط عمومی CIA شد و دومین شخصی بود که دردوران خدمت ویلیام وبستر به عنوان DCI در این پست انجام وظیفه می کرد. او از شیفتگان شخصی بوش است و از اینکه این موضوع علناً مطرح شود، به هیچ وجه احساس ناراحتی نمی‌کند. لیف همیشه از اینکه چگونگی روابط شخصی بوش را با وبستر مطرح کند، لذت می برد و با آب و تاب تمام در باره چگونگی این روابط و شباهتهایی که میان این دو نفر وجود داشت، داد سخن می‌داد و همیشه جملات او نیز در این باره با این جمله تمام می شد: «رئیس جمهور و قاضی خیلی با هم قاطی هستند، تقریباً مثل دو برادر» مثلاً در باره آنها می گفت: به خاطر می آورم وقتی بوش معاون رئیس جمهوری شد، وبستر و مرا به «کنه بنك پورت» دعوت کرد. آن موقع قاضی رئیس FBI بود. آنها همه کار با هم می کردند، از بازی تنیس و انواع تفریحات دیگر. همدیگر را خوب می شناسند. البته اصطلاح گرین لیف: «تقریباً مثل دو برادر» کمی مبالغه آمیز بود. چه آنها هرگز رعایت تشریفات با یکدیگر را کنار نگذاردند که اولین نشانه رسیدن يك دوستی به اوج خود به شمار می‌رود. هم قبل از انتخابات و هم پس از آن عنوان نزدیکترین رفیق و مورد اعتمادترین مشاور رئیس جمهوری بوش به دوست بسیار قدیمی او «جیمز بیکر» تعلق داشت. نیاز شدید بوش به اینکه در جمعی از نزدیك‌ترین یارانش به عنوان دوست داشتنی‌ترین آنها معرفی شود، یکی از پایدارترین و ضمناً ناراحت کننده ترین خصلت‌های او به شمار می‌رود و

برای رسیدن به آن خود را تا حد خوش خدمتی و مدیحه سرایی نسبت به دوستانش پایین می‌آورد. وقتی در سال ۱۹۸۴ همسر ویلیام وبستر براثر بیماری سرطان درگذشت، بوش بیش از حد لازم خودرا مصیبت زده نشان می‌داد و بارها و بارها از او سؤال می کرد آیا کاری هست که بتواند برایش انجام دهد و مرتباً تکرار می کرد اگر چنین کاری وجود دارد، هرچه باشد از گفتن آن خودداری نکند. مرتباً به او تذکر می‌داد: کارکن. کارکن. کارکن. این بهترین و تنها وسیله‌ای است که در چنین پیش آمدهایی می‌تواند به داد انسان برسد.

وقتی این حرفها وبستر را آرام نمی‌کرد و او همچنان ماتم زده به نظر می‌رسید، ویلای ییلاقی و استراحتگاهی را که در کنه بنك پورت داشت به او پیشنهاد کرد و گفت می‌توانی از آنجا تا هر مدت که بخواهی به عنوان خانه و اقامتگاه غیررسمی خودت استفاده کنی. او تمام کلیدهای ساختمان را به وبستر داد و وقتی دید بازهم راضی نمی‌شود، به اصرار می گفت حداقل یك هفته برو آنجا استراحت کن. گرین لیف در باره این یك هفته چنین به خاطر می‌آورد: و آنجا در تمام این یك هفته او را فقط دواند. از بازی تنیس به ماهیگیری می کشاندش و پس از پایان ماهیگیری دوباره او را به میدان تنیس می‌آورد. در پایان هرروز، وبستر از روز پیش خسته‌تر می شد و واقعاً توانایی اش تحلیل رفته بود. گرین لیف اضافه می کند، در پایان هفته و تصور می کنم هنگامی که وبستر دوران افسردگی را دیگر پشت سر گذارده بود، بوش به او گفت: حالا دیگر برگرد و آنچه را که روی داده پشت سرت جابگذار. به کارت بچسب و مدتی نخواهد گذشت که می بینی واقعاً آنرا پشت سر گذارده ای. از آن دوران دشوار به بعد، وبستر واقعاً یك فدایی بوش شده بود. و باید گفت وبستر تنها کسی نبود که این گونه شامل الطاف جرج بوش می شد. در اواسط دهه هفتاد، وقتی اولین همسر «رابرت ماسباخو» بانکدار و سرمایه گذار معروف درگذشت، بازدوباره بوش همین پذیرایی مصرفانه را به او نیز پیشنهاد کرد. یك هفته تنیس، استراحت کامل و بهبود وضع روحی و تقویت دوباره نیروی فکری و احساسی که این بار هم در تمام مراحل میزبانی را خود

بوش به عهده گرفت. پیش از او هم وقتی اولین همسر جیمز بیکر فوت کرد، باز اوضاع و احوال به همین منوال بود. از این دو نفر اولی (ماسباخو) دوست تمام عمر و وزیر بازرگانی در دولت او شد و دومی (جیمز بیکر) پست مهم وزارت خارجه را به عهده گرفت. علاوه بر وبستر، ماسباخو و بیکر، دو تن دیگر از نزدیك‌ترین اعضای حلقه رفقای نزدیك او نیز در دوران ریاست جمهوری‌اش مهم‌ترین پست‌های کلیدی دولت آمریکا را عهده‌دار شدند. یکی جان سانونو بود که وفاداری خود را در سال ۱۹۸۸ طی برگزاری انتخابات مقدماتی، که همه فکر می‌کردند بوش در آن بازنده خواهد بود، نشان داد و دیگری رابرت گیتس که وقتی بوش اشاره کرد مایل است وبستر را به عنوان DCI جدید معرفی کند، با تمام آنکه خود را بسیار شایسته‌تر و محق‌تر از او برای تصدی این پست می‌دانست، داوطلبانه کنار رفت. هردو نفر آنها بیش از آنچه بوش به آنها مدیون باشند، خودشان به بوش مدیون بودند و هر دو نفر نیز طی چهار سالی که در پیش بود، باید بدهی خویش را از بابت تمام مهربانیهایی که کرده بود به بوش می‌پرداختند.

در میان این عده تنها در اولین روزهای پس از انتخاب بوش، سرنوشت ویلیام وبستر زیر سؤال بود. بسیاری از افسران عالیرتبه CIA فکر می‌کردند وبستر باید جای خود را به دوست قدیم بوش، «جان لی لی» (Leilley) که در آن هنگام سفیر آمریکا در کره جنوبی بود بدهد. لی‌لِی با آن اندام بلند، موهای خاکستری و طبع آتشین مزاج خویش یکی از قدیمی‌ترین افسران عالیرتبه عملیاتی CIA به شمار می‌رفت که طی دوران خدمت طولانی خویش، و در زمانی که بوش DCI بود، مدتی نیز به عنوان یك افسر برجسته اطلاعاتی در چین خدمت کرده بود. بوش برای استعداد و تجربیات لی‌لیِ در زمینه مسائل اطلاعاتی، احترام و اعتبار فوق‌العاده قائل بود. لی‌لیِ با اشتیاق بسیار در انتظار روزی نشسته بود که بالاخره نوبتش به عنوان DCI فرا رسد، گرچه راهی را که برای نیل به این مقصود در پیش گرفته بود با راهی که معمولاً افسران عالیرتبه و جاه‌طلب CIA برای رسیدن به چنین مقامی در پیش می‌گیرند، تفاوت داشت. لی‌لی در

مسائل اطلاعاتی مربوط به قاره آسیا تجربه می‌اندوخت و معمولاً کارشناسان این قاره در رسیدن به مقام ریاست کل CIA بخت چندانی ندارند. یا دست کم در دوره‌هایی که تصدی پست DCI با افراد خارج از CIA بوده است (بوش، سیاستمدار ـ ترنر، دریاسالار ـ کیسی، مدیر برنامه مبارزه انتخاباتی رئیس جمهوری و ویلیام وبستر، قاضی) غالب کسانی که به این سمت رسیده‌اند، کارشناس مسائل اطلاعاتی، آن هم در مسائل مربوط به قاره آسیا نبوده و اصولاً هیچیك، از اعضای درجه اول جامعه اطلاعاتی آمریکا به حساب نمی‌آمدند. خود لی‌لیِ نیز بیشتر به خاطر دوستی، همکاری و ارتباط نزدیکش با بوش مدعی تصدی چنین مقامی بود تا تکیه بر سوابق و تجارب اطلاعاتی خویش. بوش و لی‌لیِ وقتی با هم خیلی نزدیك شدند، لی‌لیِ به عنوان اولین رئیس ایستگاه از طرف CIA به پکن اعزام شد و در آن زمان جرج بوش نیز به عنوان اولین سفیر کبیر ایالات متحده در چین کمونیست، در آن شهر خدمت می‌کرد.در روزهای حساس انتخابات سال ۱۹۸۸، یعنی در آخرین روزهای انتخاباتی که مسائل خطیری وضع بوش را مبهم کرده بود، به این فکر افتاده بود که از لی‌لیِ به عنوان DCI جدید استفاده کند. بوش حتی یك بار اشاره کرده بود که شاید بهتر باشد لی‌لیِ را به جای مدیر برنامهٔ مبارزه انتخاباتی خویش، یعنی جیمز بیکر، منصوب کند.

برای چند هفته پس از انتخاب بوش به عنوان رئیس جمهوری آینده، نام تمام نامزدهای بالقوه برای تصدی پست DCI در میان مشاوران درجه اول وی بر سر زبانها بود، ولی از این عده بیشتر اسم برده می‌شد: ویلیام هایلند معاون پیشین شورای امنیت ملی و سردبیر مجله «فارن افرز»، برنت اسکوکرافت که سرانجام به سمت مشاور اصلی بوش در امور امنیت ملی منصوب شد، کالین پاول که بالاخره به ریاست ستاد مشترك رسید و فرانك کارلوچی وزیر دفاع دولت پرزیدنت ریگان. با وجود این رئیس جمهوری منتخب نسبت به مسأله نامزدی وبستر، که به نظر می‌رسید مایل است تصدی پست خود را ادامه دهد، به صورتی

شگفت انگیز ساکت مانده بود. وبستر صریحاً به سه تن از دستیاران خویش اعلام کرده بود، به هیچوجه مایل نیست پست DCI را ترك گوید و تمام آنها نیز پاسخ داده بودند تمامی مساعی خویش را به کار خواهند بست تا وی بتواند کار خود را دنبال کند. این سه تن عبارت بودند از رابرت گیتس، ریچارد استولز و ریچارد کر معاون کل DCI بویژه استولز که با وبستر همکلاسی هم بود، به او گفته بود صریحاً به بوش به طور خصوصی بگوید که من مایلم او در پست خود ابقا شود.

وبستر از به راه انداختن یك رویارویی در این باره خودداری کرد. او به همقطارانش گفت، می خواهد حداقل ظاهر قضیه را طوری حفظ کند که نگویند علناً دارد برای حفظ شغل خود دست و پا می‌زند. تصورش چنین بود با بی اعتنایی نسبی به پست خویش ارزش و اعتبارش نزد بوش بالاتر خواهد رفت. اما این ژست در میان مشاوران درجه اول بوش، بویژه جیمز بیکر این توهم را پیش آورد که آیا واقعاً وبستر مایل است کار خویش را به عنوان DCI همچنان حفظ کند و ادامه دهد و در این مورد یك حالت سردرگمی داشتند. براثر این توهمات و سردرگمی ها، نام وبستر بتدریج در دایره دوستان نزدیك بوش رنگ می باخت. خود وبستر هم که کم کم متوجه قضیه شده بود و به دستیاران عالیرتبه اش گفت، شانس من برای انتصاب مجدد به مقام DCI ضعیف و ناچیز است. ضمناً گله کرد که ناراحت و افسرده است و تنها تماسهایش با بوش پس از انتخاب به سمت رئیس جمهوری، حداکثر می توان گفت فقط جنبه مؤدبانه ای داشته است. پس از آنکه بوش با تفاوت چشم گیر و شکننده ای در انتخابات رقیبش را شکست داد، وبستر به او تلفن کرد و تبریك گفت اما در این مکالمه تلفنی مطلقاً مسأله ای که به ادامه وظایف وی به عنوان DCI اشاره داشته باشد مطرح نشد.

هم استولز و هم کر از این احساس وبستر که فکر می کرد شاید برای ادامه شغل خویش شرایط مناسب را از دست داده احساس ناراحتی می کردند. وبستر دست کم پنج شش بار برای دستیاران نزدیکش این موضوع را تکرار کرده بود اگر دوباره به سمت DCI منصوب نشد، می تواند به موسسه حقوقی قدیمی که در سنت

لوئیس داشت باز گردد. بالاخره در نیمه ماه نوامبر عدم توانایی وبستر در اینکه نامزدی خود را برای احراز مجدد پست ریاست کل CIA به صورتی مطرح سازد و پیش برد به حدی استولز را ناراحت کرد که در یکی از جلسات معمول صبحهای زود در لانگلی موضوع را به ابتکار خود و به طور جدی مطرح ساخت.

استولز به وبستر گفت اگر مایل است شغل خویش را حفظ کند باید موضوع را آشکارا بگوید، چه به نظر می‌رسد رئیس جمهوری منتخب فکر می کند که وی علاقه ای به ادامه کار در این سمت ندارد. اگر هم می خواهد لانگلی را ترک گوید، این مسأله هم باید روشن شود چه در حال حاضر بخش اعظم سازمان براثر شایعات مربوط به اینکه DCI جدید چه کسی خواهد بود، به حالت نیمه فلج درآمده و کارها درست پیش نمی‌رود. هشدار استولز آشکارا وبستر را آشفته کرد و اعتراف نمود که به حفظ پست خویش علاقه‌مند است اما برای نگاهداری آن نمی‌داند از چه راهی اقدام کند. وبستر خیلی صریح به استولز گفت، به راه انداختن چنین مبارزه ای درست مخالف ساختار ذهنی و طرز تفکر من است.

استولز که می‌دید دوست قدیمش با وجود تمام مهارتی که در سروصورت دادن به کارهای CIA در کنگره از خود نشان داده بود، یك سیاستمدار و دولتمرد به معنای واقعی کلمه نیست چند پیشنهاد به او کرد. اول آنکه نخستین کاری که باید بکند این است که به بوش این نکته را کاملاً تفهیم کند مایل است به وظایف خویش در سمتی که به عهده دارد ادامه دهد. در مرحله دوم وبستر نیاز دارد به اینکه موقعیت خویش را به عنوان رئیس جامعه اطلاعاتی آمریکا برای بوش تشریح کند و به وی بفهماند که در اصرار برای ادامه شغل خویش چه هدفی را دنبال می کند. استولز تأکید کرد به نظر من رئیس جمهوری منتخب اینك بیش از هرچیز مایل است از این موضوع بار دیگر اطمینان خاطر یابد که DCI وی را بخشی از تیم سیاست خارجی کاخ سفید نمی‌داند و او هم چنین قصدی ندارد که عضو این تیم باشد. و بالاخره وبستر باید دعوتی را که چندی پیش از کاتارین گراهام، ناشر روزنامه واشنگتن پست کرده بود، مبنی براینکه در برابر عده ای از

اعضای CIA موضوع نقش رسانه‌های عمومی در تأسیسات امنیت ملی کشور را مطرح کرده و در باره آن سخنرانی نماید، دوباره تجدید کند.

استولز گفت، این تجدید دعوت نام او را دوباره در روزنامه‌ها مطرح خواهد کرد؛ با وجود این وبستر هنوز تردید داشت و دوباره تکرار کرد برای حفظ پست خود نمی‌خواهد تلاش کند و دست و پا بزند. استولز که دیگر از کوره در رفته بود گفت خوب پس اقلاً همین موضوع را به صراحت بگو.

وبستر می‌دانست که حق با استولز است. با ترتیبی که بوضوح می‌دید پیش آمده و موقعیتش در پستی که دارد متزلزل است، او نیاز داشت بالاخره کوششی برای حفظ آن بکند.

این را هم قبول داشت حداقل این کوشش آن است که باید شامل نوعی جلب محبت و توجه مطبوعات نیز بشود. به هرحال فردای آن روز به گراهام تلفن کرد تا دعوت سخنرانی را تجدید کند. خانم گراهام با خوشوقتی قبول کرد و چند روز بعد سروکله‌اش در لانگلی پیدا شد. استقبال گرمی از او شد و سخنرانیش واقعاً گل کرد و بویژه از نظر وبستر بسیار مثبت به حساب آمد. اشارات خانم گراهام در جمع کارکنان CIA تقریباً عیناً شبیه و منعکس کننده نظریات محافظه‌کارانه خود وبستر در بارهٔ مسائل مربوط به امنیت ملی بود. ناشر واشنگتن‌پست خطاب به حضار گفت ما در دنیای کثیف و خطرناکی زندگی می‌کنیم. مسائلی وجوددارد که افکار عمومی آنها را نمی‌داند و نباید هم که بداند چون نیازی به آن ندارد. به نظر من دموکراسی وقتی شکوفا می‌شود که حاکمیت بتواند برای حفظ اسرار خویش گامهای لازم را، منتها کاملاً به صورت قانونی، بردارد. آن‌وقت این مطبوعات و رسانه‌های عمومی دیگر هستند که خود باید تصمیم بگیرند آیا اسراری که از آن آگاه شده‌اند، قابل انتشار هست یا نه؟

پس از آنکه خانم گراهام لانگلی را ترك گفت وبستر امیدوار شد متحد نیرومندی در مطبوعات واشنگتن پیدا کرده و منتظر ماند که رسانه‌ها پوشش قابل توجهی به سخنرانی وی بدهند. دیگر مبارزه ویلیام وبستر دور برداشته بود و

بسرعت پیش می تاخت تا آنجا که یك روز صبح در اجتماع دستیاران درجه اول و ستادی خویش علناً اعلام کرد تصمیم دارد پست خود را به عنوان DCI کماکان حفظ کند و این تصمیم را از آن رو اتخاذ کرده که برای سازمان بسیار مهم است شهرت و اعتبار خود را به عنوان یك نهاد مستقل از دست ندهد.

در بارهٔ مسأله تغییرات مدیران سازمان، قبل از مراسم ادای سوگند رئیس جمهوری جدید، وبستر اظهار داشت با این کار ما پیام معکوس و اشتباهی برای کنگره و مردم آمریکا خواهیم فرستاد، چه نمی خواهیم به کار خود ماهیت سیاسی ببخشیم.

سپس به مدیرکل روابط عمومی خود دستور داد در ملاقات با نمایندگان مطبوعات روی مسائلی که مطرح کرده تأکید نماید. روز ۱۶ نوامبر به خبرنگاری گفته شد دلیل آنکه تاکنون در مباحثات مربوط به DCI جدید نام وبستر مطرح نشده است آن بوده که وی شخصاً خودرا نامزد ادامه کار خویش در این پست نکرده بوده است.

سخنگوی CIA ضمن بیان این مطلب اضافه کرد آنچه DCI می خواهد، انتقال حاکمیت قبلی به حاکمیت جدید، در نهایت آرامش است. او نمی خواهد CIA را سیاسی کند فقط مایل است آن را به حرکت درآورد. گزارشی از این گفتگو در واشنگتن پست، شماره ۱۸ نوامبر همان سال انعکاس یافت. گزارش واشنگتن پست همچنین شامل نگاهی گذرا به آنچه که وبستر در طول خدمت خود به عنوان DCI کرده بود نیز می شد.

از نظر وبستر، مقاله واشنگتن پست در زمانی چاپ شد که دیگر بهتر از آن امکان نداشت. گروهی از افسران بازنشسته CIA که به بوش نیز نزدیك بودند، وبستر را متهم می کردند در باره مسائل اطلاعاتی روشی بیحال و توأم با ناز و کرشمه دارد. آنها می گفتند وبستر نه آن تیزذهنی را که هرکسی در باره اش تصور می کند دارد و نه چابکی و فعالیتی را که از یك DCI مورد انتظار است. به نظر آنها علی رغم روابط گرمش با کنگره، وبستر بوضوح یك چهره انتقالی است و بوش

باید برای تصدی پست DCI شخص دیگری را برگزینند که در داخل سازمان برداشت بهتری نسبت به او وجود داشته باشد و ترجیحاً شخصی را که به جامعه اطلاعاتی آمریکا تعلق داشته باشد به این سمت منصوب کند. تعدادی از مشاوران عالیرتبه بوش نیز با این نظریات موافق بودند، از جمله سونونو که اخیراً برای تصدی پست رئیس ستاد بوش در کاخ سفید درنظر گرفته شده و عقیده داشت بوش باید مرد دلخواه خویش را در رأس CIA قرار دهد. بوش همچنین در این مورد زیر فشار گروهی بود که از کارشناسان مسائل خارجی و متحدان برنت اسکوکرافت محسوب می شدند و خود اسکوکرافت نیز برای تصدی پست مشاور امنیت ملی رئیس جمهور درنظر گرفته شده و درباره اش مطالعاتی جریان داشت.

به هرحال در پایان ماه نوامبر، بوش پس از ملاحظه تمام این جوانب و اوضاع و احوال، با اضافه کردن قضاوتها و معیارهای شخصی خودش بالاخره به این نتیجه رسید که وبستر را در پست DCI ابقا کند. دلیل این امر هم در درجه اول این بود که بالاترین مشاور او یعنی جیمز بیکر، که برای تصدی پست وزارت خارجه درنظر گرفته بود عقیده داشت اشتباه است اگر شخصی را که خود بوش در زمانی که به عنوان معاون رئیس جمهوری عامل اصلی انتصابش به مقام DCI بود، اینك که به مقام ریاست جمهوری رسیده، خودش او را برکنار کند.

بوش علاوه براین می خواست بداند حال که درنظر دارد یك دولت فعال تشکیل دهد، عکس العمل وبستر نسبت به اوضاع و احوال جدید چگونه است و تا چه حد خود را می تواند با آن تطبیق دهد. بوش استدلال می کرد در دوران ریاست جمهوری ریگان، وبستر برای آنکه شخصاً امور را بچرخاند فرصت چندانی نداشته و نتوانسته قابلیت های خود را نشان دهد. باید به او میدانی داد تا ثابت کند چند مرده حلاج است و چه کارهایی از دستش ساخته است و چه کارهایی را نمی تواند انجام دهد. بوش به دستیارانش می گفت می خواهد با آغاز دوران زمامداری خود به چند مسأله مهم و درجه اول خارجی بچسبد و برای یك DCI جدید که در این زمینه وظایف خطیری به عهده اش محول می شود مدتی

فرصت لازم است تا بتواند کاملاً در پست خود جا بیفتد ولو آنکه این شخص یك کارشناس اطلاعاتی درجه اول و باتجربه نظیر جیمز لی لی باشد. بیکر با این نظر کاملاً موافق بود و بالاخره هم تجدید انتصاب وبستر جهت تصدی پست DCI تا حد زیادی مدیون بیکر شد و در جلسه ای که با حضور بوش تشکیل شده بود گفت در شرایط حاضر آخرین چیزی که CIA به آن نیاز دارد، یك DCI جدید و یك آغاز جدید است و این چنین تغییری فعلاً هیچ ضرورت و اولویتی ندارد. بیکر می گفت که CIA با دردسرهای فراوان روبرو بوده و هست و اینك بیش از هرچیز به ثبات نیازمند است و این ثبات و آرامش را تا سرحد امکان باید به این سازمان داد. سرانجام روز ۶ دسامبر بوش تصمیم خود را علنی کرد و رسماً اعلام شد در دولت او ویلیام وبستر کماکان پست DCI را به عهده خواهد داشت.

وبستر به صورتی آشکار از این تصمیم راضی بود. معنای این تجدید انتصاب چنین بود که او در دورانی که شاید مهم‌ترین دوران تاریخ چهل ساله CIA باشد، براین سازمان ریاست خواهد کرد. هدف اصلی سازمان یعنی شوروی به سرعت تحلیل می‌رفت ودیگر موجب آن نبود که در فهرست مسائل سازمان دائماً باعث نگرانی باشد. CIA اینك فرصت داشت به جای آنکه از یك بحران به بحران دیگر کشانده شود، به مطالعه و تجزیه و تحلیل کامل مسائل جهانی بپردازد و آینده را به دقت مورد بررسی قرار دهد. اما روز ۲۱ دسامبر همان سال (۱۹۸۸) و در فصلی که معمولاً فصل تعطیلات آرام و بی‌دغدغه و معمولی برای CIA تلقی می‌شد، مهلك‌ترین حادثه تروریستی تاریخ اخیر جهان، این آرامش را بکلی درهم ریخت.

فصل ششم

بیرون از یك آسمان صاف

شب ۲۱ دسامبر سال ۱۹۸۸ ـ حتی قبل از آنکه جرج بوش رسماً سوگند تصدی مقام ریاست جمهوری را ادا کرده باشد ـ سکوت شبانگاهی حاکم بر آسمان شهرك لاکربی در اسکاتلند با یك انفجار مهیب درهم شکست.

در فاجعه‌ای که در آن تیره شب زمستانی روی داد ۲۷۰ مرد، زن و کودك بیگناه کشته شدند و شعله‌ای که از آتش این انفجار در آسمان برخاست، بر سه ساله اول دوران ریاست جمهوّری جرج بوش همواره اشعه خود را می‌تاباند.

چقدر این واقعه بایستی به نظر مرکز ضدتروریسم آمریکا عجیب آمده باشد و تا چه حد افسران بخش خاور نزدیك CIA از این خونین ترین حادثه تروریستی تاریخ باید تکان خورده باشند. این اقدام تروریست‌ها نشان داد که مبارزهٔ درازمدت CIA با تعدادی از گروههای تروریستی خاورمیانه که بیش از یك دهه از آغاز آن می‌گذشت، هنوز با رسیدن به هدف خود فاصله بسیار دارد.

پرواز شماره ۱۰۳ خطوط هوایی پان‌آمریکن به مقصد نیویورك، که در نخستین ساعات بامداد ۲۱ دسامبر ۱۹۸۸ از فرودگاه «هیث رو» در لندن پرواز کرده بود، به ارتفاع فوق‌العادهٔ بالای ۳۰۰۰۷ پا رسیده بود که بمبی که در کیف

دستی مسافری پنهان شده و روی محل مخصوص قرار دادن وسائل دستی مسافران، بالای صندلی L-14 در امتداد سقف هواپیما قرار داشت، در بدنه سقف ناگهان منفجر گردید، بخشی از سقف را سوراخ کرد، قسمتی از بدنه و محتویات محلی را که تا چند لحظه قبل روی آن قرار داشت بیرون و به سوی زمین ریخت و بلافاصله هواپیما را از کار انداخت.

طی بازرسی دقیقی که بعداً انجام گرفت و جزئیات مسأله از زاویه‌های گوناگون مورد رسیدگی جزء‌به جزء واقع شد، و در آن صدها افسر اطلاعاتی و کارشناسان و مأموران اجرای قانون از ۱۰ـ۱۲ کشور مختلف شرکت داشتند، سرانجام به این نتیجه قطعی رسیدند که این انفجار دقیقاً سوراخی به طول ۱۸ و عرض ۱۲ اینچ ایجاد کرده، که گرچه در مقایسه با سوراخ‌های دیگری که براثر انفجار بمب ایجاد می شود خیلی وسیع نبود، ولی قدرت آن را داشت که ظرف چند ثانیه چنان شکاف بزرگی در هواپیما ایجاد کند که قسمت جلوی آن را بکلی به یك سو متمایل سازد و جت غول‌پیکر ۷۴۷ را به دو قسمت جدا از یکدیگر تقسیم نماید.

دو ثانیه بعد موج دیگری در هواپیما ایجاد شد که براثر آن کل بدنه عظیم هواپیما به پنج قسمت اصلی مجزا تقسیم شد و هرقطعه بیرحمانه به سوی شهرك کوچك لاکربی در اسکاتلند با سرعتی سرسام‌آور سقوط کرد و بر سر ۱۱ نفر از کسانی که بی‌خبر از سرنوشت شوم خویش روی زمین نشسته بودند، فرود آمد.

اینك پس از بازرسی فراوان روشن شده آنچه از هواپیما بر سر این عده فرو ریخت، هزاران قطعه فلز، چرم، قطعات تشك و کفپوش و لخته‌های گوشت انسانی بود که توده‌ای عظیم از زباله را در بخشی وسیع از شهرك لاکربی در امتداد صدها کیلومتر به طرف شمال غربی تا دریای شمال پراکنده ساخت.

ماهها طول کشید تا کوچکترین قطعات هم از بخش‌های مهم هواپیما بتدریج جمع‌آوری شود، گوآنکه کابین کارکنان آن، کم و بیش بدون صدمه کلی به زمین رسیده بود. تا دو سال پس از وقوع این فاجعه نیز بازرسان در جستجوی جزء‌به

جزء قطعات مختلف اراضی لاکربی بودند تا کوچکترین باقیمانده ای از هواپیما را که احتمال داشت کمکی به حل اسرار و معمای این مصیبت ناگهانی کند، جمع آوری نمایند.

در انفجار بسیاری چیزها از میان رفته بود، از جمله نوار ضبط صوت جعبه سیاه هواپیما که آخرین کلمات کارکنان و خدمه آنرا پس از وقوع حادثه ضبط کرده بود. گرچه پس از آنکه کاپیتان جت ۷۴۷ از حادثه مطلع شده بود، هرچه را هم که به زبان آورده باشد در هیاهوی ناشی از انفجار و وقوع حادثه غیرقابل درك بوده است.

ساعتها پس از وقوع حادثه، وقتی بازرسان پیامهای هوا به زمین را توانستند گوش کنند، آن طور که یکی از آنها می گوید تنها چیزی که شنیدند پس از یك سکوت کامل، صداهایی نظیر جرخوردن طولانی یك قطعه پارچه بود. گرچه تاکنون هیچ کس نتوانسته است منبع ایجاد چنین صدایی را کشف کند اما این صدای کوتاه علامت بدی با خود داشت، چه در استماع صداهای پس از چند حادثه دیگر در هواپیماها، عیناً چنین صدایی به گوش خورده بود.

در ساعتها، روزها، هفته‌ها و ماههای بعد از بمب‌گذاری تروریست‌ها در پرواز ۱۰۳ پان آمریکن، این حادثه همواره به صورت یکی از عجیب‌ترین معماهای تاریخ عملیات تروریستی باقی ماند. ابهام در این مورد تا آن حد شدید بود که پس از مدتی حتی برای باتجربه‌ترین و مسلط‌ترین کارشناسان عملیات تروریستی نیز تشخیص واقعیت از تخیل دشوار شده بود.

ظرف مدت دو سال تعداد فرضیه‌ها و نظریات مختلف در این باره به حدی زیاد شد که به میزان هزاران هزار قطعهٔ خود هواپیما که در انبار بزرگی در اسکاتلند جنوبی، با رنج و مشقت فراوان بازسازی می شد، رسید. حتی چندین فرضیه که از طرف خیلی‌ها پذیرفته شد، نظیر آنکه بمب در کیف یك قاچاقچی مواد مخدر که به دیترویت می رفته، با یك افسر CIA که کیف دستی خود را در لندن با کیف دیگری عوضی گرفته پنهان بوده نیز، با بی اعتنایی به دور افکنده می شد،

و بالاخره در پایان یك فرضیه که از همه ساده تر ـ و درعین حال ناراضی کننده تر ـ به نظر می‌رسید پذیرفته شد، به این ترتیب که بمب‌گذاری در پرواز ۱۰۳ پان‌آمریکن تنها عملی به قصد انتقامجویی بوده است.

هنوز چند ساعت از حادثهٔ سقوط هواپیمای پان آمریکن نگذشته بود که ویلیام وبستر به عنوان رئیس کل سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا به مرکز ضدتروریسم CIA (CTC) دستور قاطع صادر کرد بیدرنگ بررسی را آغاز کرده و عوامل بمب‌گذاری را شناسایی کنند.

از بسیاری جهات، همان‌طور که در یك گزارش رسمی آمده است، وبستر، استولز و دستیاران عالیرتبه آنها می‌دانستند حادثه بمب‌گذاری در هواپیمای پان‌آمریکن به عنوان ویترینی برای یکی از بدعت گزاریهایی به شمار می‌رفت که CIA قرار بود آن را به مرحله اجرا درآورد و بسیاری دل به آن بسته بودند. روش CIA نشان می‌داد چگونه این سازمان می‌خواهد به دوران پس از جنگ سرد پا گذارد و شایسته آن هست که در دنیای جدیدی که می‌خواست به وجود آید، با توانایی کامل با FBI و دیگر سازمانهای دولت آمریکا در راه حل مشکل وقوع جنایات بین المللی همکاری کند. اما اگر حادثه بمب‌گذاری به مثابه اولین میدان آزمایش برای پی بردن به لیاقت CIA در زمینه مبارزه با تروریسم محسوب می‌شد، درعین حال عرضه آزمایش ویلیام وبستر به عنوان DCI، ریچارد استولز معاون DCI در امور عملیاتی و تاماس توتن معاون استولز نیز به شمار می‌رفت.

وبستر بخوبی می‌دانست هرگونه داوری در آینده در مورد شایستگی او برای تصدی مقام DCI به این مسأله ارتباط پیدا می کرد که آیا سازمانی که بر آن ریاست دارد می تواند به حل معمای پان امریکن کمك کند و عاملین آن را به دست عدالت بسپارد. وبستر از این حمله ناگهانی و مرگبار به هواپیما همان‌قدر به خشم آمده بود که شش سال قبل سلف وی، ویلیام کیسی در مورد حادثه مشابهی دچار خشم شده بود، گوآنکه شدت آن حادثه انفجار هوایی قابل مقایسه با حادثه پان امریکن نبود، برای آنکه دست کم یك افسر CIA مظنون به آن بود که دانسته یا

ندانسته همان نقشی را در حادثه حمل بمب به هواپیمای پان امریکن بازی کرده که محمد حسین رشید، بمب انداز بغداد، در حادثه قبلی بازی کرده بود.

مردی که در رأس تمام عملیات مربوط به کشف حادثه قرار گرفت و تمام بازرسیهای CIA بایستی زیرنظر او انجام می شد «فردتورکو» نام داشت، یك افسر اطلاعاتی و عملیاتی با ۲۵ سال سابقه کار که شهرت او به عنوان یك مأمور ورزیده، با پشتکار و دارای بینش وسیع به حدی بود که شخصیتی نظیر دیوی کلاریج او را به عنوان جانشین خویش برای ریاست CTC توصیه کرده بود. تورکو از اعتماد کامل سرویس عملیات پنهانی برخوردار بود، آن هم نه تنها به خاطر آنکه در داخل DO حسن شهرت فراوان داشت و یا بیش از دو دهه عمر خود را در عملیات پنهانی گذرانده بود، بلکه بیشتر از آن جهت که با بسیاری از مقامات عالیرتبه CIA دوستی و نزدیکی کامل داشت، از جمله تاماس توتن که توانسته بود بسرعت رفاقت نزدیکش را به دست آورد. درحالی که تورکو از لحاظ سوابق خدمت خود، بویژه در پی گیری تروریسم بین المللی معروفیت داشت، درعین حال از او همیشه به عنوان کسی نام برده می شد که صریح و بی پروا عقاید خود را در باره چگونگی رفتار با تروریست های بین المللی عنوان می کرد. در اصطلاح کیسی او یك «تیرانداز» و یکی از معدود کسانی بود که در میان افسران حرفه ای CIA به طور جدی عقیده داشت یك جنگ واقعی و تا بن دندان باید علیه سازمانهای تروریستی به راه انداخت اما همکارانش قبول داشتند او یك «کلاریج» نیست، خیلی بیشتر از کلاریج به پیچ و خمهای بوروکراسی وارد است و خیلی کمتر از او زرق و برق و هو و جنجال دارد. یك فکر راسخ که به طور کامل بر او تسلط داشت اعتقاد کامل به رازداری و آن طور که یك همکارش می گوید: «آمادگی کامل برای نشان دادن بیرحمی و خونسردی» بود.

ویلیام وبستر بیشتر از این نظر از تورکو خوشش می آمد که وقتی رئیس FBI بود، یکی از افسران ضدتروریسم اداره خودش از تورکو تعریف و تمجید بسیار کرده و گفته بود او همکار و یکی از قابل ترین افسران CIA است.

از این گذشته تورکو از پیشنهاد کیسی و کلاریج برای تشکیل سازمان ضدتروریسم (CTC) پشتیبانی کرده بود و بیشتر از این جهت که از هماهنگ کردن عملیات خود با وزارت خارجه، اداره هواپیمایی کشوری، FBI، سرویس مخفی و پنتاگون رنج می برد، وقتی کیسی و کلاریج پیشنهاد کردند درون سازمان CIA گروهی برای مقابله با بحران عمیقی که تروریسم به وجود آورده تشکیل شود، تورکو بیدرنگ با آن موافقت کرد و به صورت بزرگترین و نیرومندترین طرفدار این فکر درآمد و درواقع خودبخود وارث کلاریج در بنیانگذاری و اداره گروه یاد شده گردید.

این مسأله که وبستر برای نظریات تورکو احترام بسیار قائل می‌شد، موجب تعجب بسیاری از افسران عالیرتبه CIA گردید، چه همه می‌دانستند افسران کهنه کار این سازمان به انتصابات وبستر با دیده تردید می نگرند و عقیده داشتند او بیش از آن به کنگره وابسته است که بتواند اقدامات و انتصابات مؤثری در CIA انجام دهد.

تورکو به پیشرفته‌ترین و گسترده‌ترین پایه‌های اطلاعاتی و منابع و سیستم‌های مورد استفاده برضد تروریسم دسترسی داشت، سیستمی که در جامعه اطلاعاتی آمریکا به نام DESIST شهرت داشت. این سیستم می‌توانست به صورت مؤثری محل‌ها و پایگاههای تروریست‌ها را ردیابی و کشف کند و روش تبادل اطلاعات و روشن کردن سوابق و شیوه‌های عمل آنها را به دست آورد.

DESIST می توانست سازمانی را که از لحاظ مالی یك اقدام تروریستی را تأمین کرده، اعضای شرکت کننده در آن اقدام، وابستگی‌های آنها را به دیگر گروههای تروریست، و اینکه آیا تاکنون اطلاعات خاصی در اختیار یك سازمان جاسوسی گذارده و عملیات ویژه هراقدام تروریستی را که در آن مورد به عمل آمده، تشخیص داده و شناسایی کند.

یك کارشناس امور تروریسم در باره این سیستم می گوید، ما با استفاده از آن می توانیم اطلاعات موردنیاز را در ۱۵ سطح مختلف به دست آوریم و درواقع

درباره یك اقدام تروریستی آنچه را از نظر اطلاعات لازم داریم از DESIST بگیریم.

توانایی‌های اطلاعاتی و تشکیلاتی DESIST در جهان بی سابقه بود و حتی نام مخترع این سیستم جزو اسراری بود که CIA با دقت خاص سعی در پوشاندن آن داشت و در ردیف مطالبی بود که هرگز نمی بایستی فاش شود. ظرف ۴۸ ساعت پس از وقوع حادثه انفجار پان آمریکن DESIST توانست ۸۰ درصد از منابعی را که مظنون به شرکت در این حادثه بودند از لیست کسانی که باید مورد تعقیب قرار گیرند حذف کنند.

اما DESIST نتوانست به دو سؤال اصلی CTC جواب دهد. ۱ ـ این اقدام توسط چه گروهی انجام شده؟ ۲ ـ برای چه و با چه هدفی صورت گرفته است؟ در فاصله تقریباً بیدرنگ با حادثه تا دو سال بعد هم کسی نتوانست به این دو سؤال پاسخ دهد.

ظرف ۲۴ ساعت پس از وقوع حادثه، برای مسئولان CTC محرز بود که پرواز ۱۰۳ پان آمریکن با انفجار بمبی توسط یك سازمان تروریستی ساقط شده است. و این ارزیابی را در CIA همه به اتفاق قبول داشتند. سقوط ناگهانی هواپیما امکان بروز هرگونه نقص فنی را منتفی می‌کرد و درطول پرواز تا ثانیه‌های سقوط تمام جریان آن به صورت کاملاً عادی برگزار شده بود.

از این رو تورکو دست به اقدامی زد که هر مدیر خوبی هنگام مقابله با چنین بحرانی انجام می‌دهد. او یك نیروی ضربت درداخل CTC به وجود آورد و دستور داد روزی ۱۲ تا ۱۵ ساعت بدون وقفه، تمام مساعی خود را بر مسأله سقوط هواپیما متمرکز کنند و به این ترتیب در میان توده‌ای از اطلاعات مختلف که اعضای این گروه فراهم آوردند محصور شد.

وظیفه نیروی ضربت پان آمریکن مسئولیت عظیمی بود. تورگو از تمام کارشناسان مسائل مختلف CIA در این مورد کمك گرفت، حتی آنانکه اطلاعاتی به صورتی کلی در باره گروههای تروریستی داشتند. از جمله افسران سرویس

عملیات پنهانی، کارشناسان بمب و تحلیل‌گران مسائل سیاسی خاورمیانه. او حتی به افسران ارتباطات آژانس امنیت ملی NSA در مریلند دستور داد هزاران پیام ضبط شده مربوط به مسائل مختلف را مورد بررسی دقیق قرار دهند، بلکه ردی بیابند که به شناسایی عامل بمب‌گذاری کمك کند.

برای اولین بار در تاریخ CIA به تورکو امکان دسترسی کامل به اطلاعات جمع‌آوری شده توسط سازمانهای اطلاعاتی دیگر که بخشی از کار آنها با CIA ارتباط پیدا می‌کرد، نظیر FBI اداره هواپیمایی کشوری و پنتاگون داده شد و تمام آنها موظف گردیدند از هر مسأله‌ای که اطلاع پیدا می‌کنند که شاید با موضوع انفجار هواپیما جزئی ارتباطی داشته باشد، آن را در اختیار تورکو بگذارند.

نیروی ضربت پان آمریکن که ظرف ۴۸ ساعت پس از سقوط هواپیما تشکیل شده و به انجام وظایف خویش پرداخته بود، همچنین شروع کرد به بازرسی کلیه مسیرهای هوایی جهان، دنبال کردن چمدان‌های کلیه مسافران و مصاحبه با هرکسی کرد که ممکن است اندك اطلاعاتی در باره جریان داشته باشد.

تلگرامهای فوری برای کلیهٔ ایستگاههای CIA در سراسر اروپا و خاورمیانه فرستاده شد و از آنها درخواست گردید تمام سوابق و اطلاعاتی را که در باره فعالیت‌های حدود ۲۵ گروه تروریستی داشتند، که به نحوی از لحاظ انگیزه و تجربه و داشتن نیروی متخصص ممکن بود مسئول این کار بوده و یا علاقه به ساقط کردن یك هواپیمای مسافری خطوط هواپیمایی بین‌المللی داشته باشند، برای نیروی ضربت بفرستند. از طرف دیگر CIA خط ارتباطی محکم و فعالی با افسران اطلاعاتی انگلیس و آلمان غربی برقرار کرد و آنها را نیز در سراسر جریان تحقیقات شریك ساخت. تمام این اقدامات فقط ظرف ۴ روز صورت گرفت از این رو در تاریخ ۲۶ دسامبر ستاد مرکزی CTC آماده دریافت اولین گزارش تفصیلی از صحنهٔ سقوط بود.

در این مدت تحقیقات انجام شده در لاکربی به این نتیجه رسیده بود که بمب

منفجر شده در پرواز ۱۰۳ هواپیمای پان آمریکن در کیفی در یکی از نقاط جلوی محلی که بالای سر مسافران برای جا دادن وسایل دستی آنان در هواپیما تعبیه گردیده پنهان شده بوده است.

این اطلاعات براثر بازرسی قطعات مختلف فلزی له شده که در محوطه اطراف محل سقوط به دست آمده بود تهیه شد و البته هیچ کسی را متعجب نکرد.

معمای سقوط هواپیمای پان آمریکن از این جهت پیچیده تر می شد که معلوم نبود چگونه بمب را در آن محل گذارده اند. هرکسی می توانست بدون آنکه اطلاعی داشته باشد حامل بمب بداخل هواپیما باشد. حتی یک موش دوپا! یکی از صدها کیف به دست یا باربری که بتواند به ورودی پان آمریکن در فرودگاههای فرانکفورت یا لندن دسترسی پیدا کند. درواقع هواپیما دو پرواز داشت که یکی از آنها از فرانکفورت آغاز می شد که در آنجا عده ای بازرگان، دانشجو و اعضای خانواده های مختلف (و از جمله تعدادی از اهالی کشورهای خاورمیانه) به لندن می‌رفتند و از لندن نیز پرواز دیگری به مقصد نیویورک در پیش بود. در میان مسافران فرانکفورت اتباع غالب کشورهای جهان وجود داشتند که هرکدام آنها می توانسته اند ناخودآگاه حامل کیف محتوی بمب باشند.

یا آنکه کیف یا بسته حامل بمب ممکن بود در فرودگاه هیث رو در لندن پنهانی وارد هواپیما شده باشد چه در اینجا عده ای از مسافران پیاده می شدند و به جای آنها تعداد دیگری سوار شده از لندن عازم نیویورک می گردیدند. پروازهای ارتباطی مختلفی از حدود ۶ نقطه دیگر جهان به لندن انجام گرفته بود که مسافران خود را برای پرواز ۱۰۳ هواپیمای ۷۴۷ پان امریکن به ترمینال هیث رو در لندن آورده بودند و آنها از نقاطی نظیر بیروت، مالت، قبرس، اسکاندیناوی و آفریقا سوار شده بودند.

از ابتدای تحقیقات، تورکو تکیه خود را بر تجربهٔ کارشناسان و افسران مهمی گذاشت که درطول خدمت خود عملاً با تروریست ها درگیر بوده و هرکدام آنها در کار خود کم نظیر و نادر به شمار می‌رفتند. یکی از این کارشناسان باتجربه

وینسنت کانیسترارو بود. مردی تنومند که خیلی آرام و شمرده حرف می زد و در آن زمان، سالهای میانی دهه چهل عمر خویش را می گذراند.

وی در طول کاریر خود در CIA مشاغل مختلفی به عهده داشت، از جمله مدتهای مدید به عنوان یك افسر اطلاعاتی خدمت می کرد و از این نظر شهرتی به هم زده بود که در مدتی طولانی، آنچه را که امکان داشت در باره تروریست‌ها و مسائل مربوط به تروریسم جهانی با آن مواجه شود، یا اطلاعاتی در باره آن به دست آورد، در حافظه خود جمع کرده بود.

در سالهای میانی دهه ۱۹۸۰ این روش به عنوان استاندارد در میان افسران اطلاعاتی معمول شده بود و هرکس خیال ادامه کار در CIA داشت می‌دانست اگر بخواهد در حرفه‌اش به عنوان شخصیت ماهری جلوه کند، باید آموختن شیوه‌های مبارزات تروریستی را در برنامه کار خود بگنجاند. این رویه به‌اصطلاح مد روز بود و در داخل سازمان نمونه برجستهٔ آن را دیوی کلاریج می‌دانستند.

کانیسترارو بخش اعظم دوران خدمت خود در CIA را در مأموریت‌های خارج از کشور گذرانده بود تا در سال ۱۹۸۴ که به سمت مدیر کل برنامه‌های اطلاعاتی شورای امنیت ملی منصوب شد.

او دفتری در کاخ سفید داشت که در آن سرهنگ نورث را در جریان مسائل اطلاعاتی قرار می‌داد.

در سال ۱۹۸۷ به عنوان دستیار ویژه اطلاعاتی در وزارت دفاع آمریکا انتخاب گردید و دو ماه قبل از وقوع فاجعه پان‌آمریکن در رأس اداره عملیات و تجزیه و تحلیل مرکز ضدتروریسم قرار گرفت. تورکو او را یکی از بهترین تحلیل گران خوب به‌حساب می آورد، ولی بر روی هم به خاطر نظرات لیبرالی که درباره لزوم یك نقش محدود برای CIA در سیاست خارجی آمریکا قائل بود، در داخل سازمان و همچنین CTC محبوبیتی نداشت.

در اوایل سال ۱۹۸۷، وقتی او را به عنوان COS در یك کشور مهم خاورمیانه

تعیین کردند و او از قبول این مأموریت سرپیچی کرد، روابطش با تاماس توتن نیز تیره شد. درباره این سرپیچی کانیسترارو یکی از همکارانش در سازمان به او گفت: اگر بخواهی در CIA از پلکان ترقی بالا بروی، هرگز نباید از قبول چنین مأموریت‌هایی خودداری کنی.

این واقعیت که او به هیچ‌وجه مایل نبود ریاست ایستگاه CIA را در یك کشور مهم قبول کند، نشانه آن بود که اصولاً مایل به ادامه خدمت در این سازمان نیست. در عوض این پست از رابرت گیتس، معاون کل DCI اجازه خواست که به عنوان دستیار ویژه اطلاعاتی در وزارت دفاع خدمت کند. حالا خودش قبول دارد کاری که احتمالاً برای پیشرفت در حرفه اش بهترین راهی نبود که انتخاب کرد.

به هرحال تقاضای انتقال او در سلسله مراتب رسمی CIA به جریان افتاد و موجب شد همه به این نتیجه برسند که او کار کردن با نظامیها را به ادامه خدمت با همکاران خودش ترجیح می‌دهد.

خدمت او در وزارت دفاع ۱۸ ماه ادامه یافت تا تورکو تصمیم گرفت به کانیسترارو به عنوان رئیس واحد اطلاعات CTC نیاز دارد.

تعقیب جریان حادثه پان‌آمریکن در CIA همچنین بشدت متکی به گزارشهایی بود که از «والتر کارسگارد» کارشناس انحصاری FAA می‌رسید. مردی که شهرتی خداگونه به عنوان یك افسر عملیاتی متهور و بی باك داشت. این شهرت واگذاردن لقب متهور بر کارسگارد درواقع خوش‌آمدگویی و تعریف فوق‌العاده ای به حساب می‌آمد، چه افسران سرویس عملیات پنهانی، بویژه آنها که مأمور کار با تورکو شده بودند، اصولاً قبول نداشتند که جز خودشان کسی در خارج از سازمان هم ممکن است وجود داشته باشد که واقعاً او را بتوان نترس و بی‌باك خواند و در این مورد کارسگارد حقیقتاً یك استثنا به حساب می‌آمد.

کارسگارد در سراسر مدت خدمت خود سعی داشت از تجربه معمول برای آنکه خود را یك بوروکرات دولتی نشان دهد، پیروی کند. همیشه می‌خواست سرش در گریبان خودش باشد و بی‌جهت خویشتن را به دردسر نیندازد. شاید

آخرین آرزویش در دنیا این بود که شهرتی به عنوان یك چهرهٔ بحث‌انگیز و جنجالی پیدا کند. به زبان ساده‌تر کارسگارد بالاترین کارشناس ضدتروریست در زمینه کشف بمب بود که بعضی از عملیات او به افسانه بیشتر شباهت داشت.

به عنوان مثال در ژانویه سال ۱۹۸۴ کارسگارد را به کراچی در پاکستان فرستادند تا آنجا به تحلیل گران فرانسوی درباره بمبی که انفجار آن سوراخی در یك جت بوئینگ ۷۴۷ ایجاد کرده بود، کمك کند. یك همکار او می گوید: این امری کاملاً نوظهور بود، چه فرانسویان هیچوقت در این مسائل تقاضای کمك نمی کردند. اما برای تحقیق درباره حادثه کسی بهتر از کارسگارد گیرشان نیامد.

جت مورد بحث قرار بود از کراچی عازم ظهران در عربستان سعودی شود. کارسگارد پس از آنکه تحقیقات مقدماتی را انجام داد، در بازگشت ناگزیر شد در آتن توقف کند که گفته می شد بمبی نیز در آنجا در انتظار اوست. این بمب «شارا» بود که در آپارتمان دوست دختر فلسطینی او ضبط کرده بودند. وقتی درباره این واقعه از او سؤال می شود، می گوید: من جزئیات حادثه را درست بخاطر نمی آورم (درحالی که حافظه فوق العاده ای دارد) و بعد اضافه می کند آه، بله، درست است. من در آتن بودم و آنجا بمبی را دیدم، ولی یادم نیست چه نوع بمبی بود. واقعاً نمی‌دانم. بعد اضافه می کند، باور کنید من اهمیت نمی‌دهم چه کسی بمب را ساخته است. فقط مایلم روی آن مطالعه کنم.

در یك مأموریت خارج از کشور دیگر، کارسگارد سرگرم انتقال بمبی از پاکستان به آمریکا بود که از واشنگتن به او دستور دادند سر راهش در استانبول توقف کند، چه ممکن است تصادفاً به وجود او برای ملاحظه بمبی که به دست اینتلیجنس سرویس ترکیه افتاده نیز در محل نیاز پیدا شود.

این بمب در یك هواپیمای آل ایتالیا که از رم پرواز کرده بود، جاسازی شده ولی عمل نکرده بود. شانس با کارسگارد بود. تصادفاً یك دوست قدیمی که همراه وی در واحدهای سازمان ملل هنگام جنگ کره جنگیده بودند، اینك از افسران فعال سرویس اطلاعاتی ترکیه شده و به بمب آل ایتالیا دسترسی داشت. ابتدا

این دو نفر برای تفریح به رستورانی در استانبول رفتند و خاطرات دوران قدیم را تجدید کردند. کارسگارد تقریباً یادش رفته بود اصولاً برای چه در ترکیه توقف کرده که رفیقش به خاطرش آورد: خوب، حالا در ترکیه دنبال چه هستی؟ و کارسگارد با تبسم خلع سلاح کننده ای گفته بود: فقط یك بمب! از تو می خواهم بگذاری نگاهی به آن بیندازم. رفیق کارسگارد اجازه داد بمب را ببیند و از آن دیاگرامی رسم کند، ولی وقتی خواست اگر امکان داشته باشد بمب را همراه خودش ببرد، با خنده جواب داده بود نه، این کار دیگر واقعاً ممکن نیست.

کارسگارد ناگزیر بمبی را که از پاکستان برداشته بود، همراه با دیاگرام بمب آل ایتالیا برداشت و می خواست دست و بالش را جمع کند و به آمریکا باز گردد. یك همکار او که واقعه را به خاطر دارد می گوید: والت برای خارج کردن بمب پاکستانی از ترکیه واقعاً به دردسر افتاد. کار آسانی نبود. ما فکر می کردیم باید یك جت ویژه FAA را از آمریکا به ترکیه بفرستیم تا آن را بیاورد و مخارج این کار فوق العاده زیاد می شد. اما در آخرین لحظات کارسگارد تلفن کرد امیدوار است بتواند بایك پرواز 141 - C که از استانبول عازم پایگاه هوایی «دوور» است، بمب را با خود بیاورد. بعد سراغ سرنشینان هواپیما رفت، خود را معرفی کرد و جریان را شرح داد. کارکنان هواپیما وقتی خونسردی او را دیدند گفتند خوب، اگر واقعاً خودت هم همراه بمب قصد داری سوار هواپیما شوی و آن قدر خاطرجمع هستی، پس ما هم نبایستی ترسی داشته باشیم، بیا سوار شو. هواپیمای ما به تو و بمبی که همراه داری خیرمقدم می گوید! به این ترتیب بود که کارسگارد در پایگاه دوور ظاهر شد. او معمولاً می توانست هر نوع بمبی را که می خواست و دست هر دولتی بود به دست بیاورد و با خود آن را از آن کشور خارج کند، آن وقت کارشناسان CIA و FBI می توانستند بارها و بارها بمب را مورد مطالعه قرار دهند و اینکه بمب به چه ترتیب ساخته شده، خیلی چیزها را دستگیر این سازمانها می کرد.

در چندین مورد دیگر نیز کارسگارد مسأله حمل بمب را همراه خود با هواپیما شخصاً و با همان شیوه های خودش حل کرد. یك همکار سابق او

می‌گوید: کارسگارد مطلقاً به مأموران امنیتی فرودگاه و هواپیما نمی‌گفت بمبی همراه خود دارد.

او بسادگی بمب را با خودش برمی‌داشت و راه می‌افتاد، داخل هواپیما می‌شد و در صورت لزوم آن را به همین شیوه به محل سابق آن برمی‌گرداند. یك همکار دیگرش می‌گوید: واقعاً فکرش خوب کار می‌کرد. عجب جانوری بود! درست چند ساعت پس از حادثه انفجار پان‌آمریکن کارسگارد را با عجله به لاکربی فرستادند.

فردای آن روز در باتلاقی در حوالی محل حادثه ایستاده و با چند تن از بازرسان انگلیسی چنان با خونسردی صحبت می‌کرد که یکی از آنها گفت ما اینجا واقعاً دنبال چه می‌گردیم؟ کارسگارد قدری دور و برش را نگاه کرد، بعد یك تکه فلز کوچك متلاشی شده را از روی زمین برداشته و آن را قدری بالا برد. مدتی پشت‌رو کرد و درحالی که آن را درست در یك زاویه ۹۰ درجه با بدن خویش نگه داشته بود گفت: (دنبال این می گردیم) و بعد اضافه کرد: ولی باید آن را بسوزانیم. مثل اینکه کسی آنرا لحیم کرده و جوش داده است!

روز بعد یك بازرس اسکاتلندی به دفتر موقت او در لاکربی آمد و یك تکه فلز را روی میزش انداخت. طول قطعه فلز حدود یك متر و قطرش فقط کمی بیش از دو سانتیمتر بود. کارسگارد فوراً تشخیص داد این قطعه مربوط به قاب فلزی نقره‌ای رنگ قسمت جلوی هواپیمای پان‌آمریکن است. شدت انفجار آنرا بخارج پرتاب کرده و گرمای ناشی از آن کج و کوله‌اش کرده بود. در شرایط معمولی بایستی این قطعه فلز با آن حجم به طور مستقیم روی زمبن سقوط می‌کرد، مگر آنکه هوای رقیق و فشرده در ارتفاع ۳۳ هزار متری حجمی فلزی و شعله‌ور را در یك زاویه غیرعادی به زمین کشانده باشد. کارسگارد پس از آنکه فلز را خوب نگاه کرد گفت: بله خودش است. هواپیما را فقط انفجار یك بمب می‌تواند ساقط کرده باشد.

تورکو، کانیسترارو، و کارسگارد هر سه نقش بسیار مهمی در حل معمای

انفجار پان آمریکن بازی کردند و البته در این راه از یاری بخش بزرگی از دیگر افسران اطلاعاتی نیز بهره‌مند بودند. بیشترین قسمت جمع‌آوری و تلفیق اطلاعات درباره گروههای تروریست مورد سوءظن به وسیله افسران CTC انجام شد.

کار در صحنه حادثه زیرنظر کارسگارد با همکاری جمعی از کارشناسان با تجربه انگلیسی دنبال می‌شد که با دقت و هوشیاری و وسواس تمام از قطعات متلاشی هواپیما دوباره آن را بازسازی کردند و توانستند به آهستگی و بتدریج تا حدود زیادی به اصطلاح کشف رمز کنند.

تحقیقات دیگر توسط شبکه جهانی CIA در ایستگاههای ماورای دریاها بویژه در سراسر خاورمیانه و آسیا دنبال می‌شد.

CIA گروهی از افسران عالیرتبه خود را به تونس فرستاد تا از اعضای سازمان آزادی بخش فلسطین یاری بخواهد. (جلسه مربوط به طرح این تقاضا در خانه ابوایاذ رئیس بخش اطلاعات سازمان آزادی‌بخش فلسطین تشکیل شد). دامنه تحقیقات تا آن حد گسترش یافت که یك افسر CIA به منابعی در داخل سرویس اطلاعات ارتش تایلند خود را نزدیك کرد تا مطمئن شود آیا تهدیدهای بمب گذاری که تاکنون دریافت داشته‌اند، کوچکترین ارتباطی با حوادث لاکربی داشته یا نه؟

از ابتدای شروع تحقیقات افسران عالیرتبه CIA اعتقاد داشتند راه‌حل معمای انفجار پان آمریکن به احتمال قوی در بخشی از جهان (یعنی خاورمیانه) نهفته است که در آنجا سازمان از حداقل توانایی برای یافتن پاسخ به سؤالات اساسی خود در مورد این قضیه برخوردار بود.

در دمشق همین وضع مصداق داشت. گرچه CIA یك رئیس ایستگاه و دم و دستگاه مختصری، آن هم فقط اسماً در آن شهر داشت ولی افسران CTA در دمشق زیر مراقبت دائمی بودند. بویژه حافظ اسد تأکید کرده بود مبادا در این باره کوچکترین اطلاعاتی از دمشق درز کند. در اردن CIA برای جمع‌آوری اطلاعات

عمدتاً به سرویس اطلاعاتی آن کشور متکی بود که تماسهای وسیعش با جامعه فلسطینی ممکن بود گنجینه ای از اطلاعات به دست دهد (به قول یك افسر CTC هیچ کس به اندازه اردنی ها بهتر از جزئیات کارهای فلسطینی ها خبر ندارد) ولی بدبختانه مأموران CIA وضع شان با مأموران سرویس اطلاعاتی اردن به صورتی نبود که بتوانند میان خود گفت و شنود وسیع و سودمندی برقرار نمایند.

بدتر از همه اینها آن بود که افسران درجهٔ اول اطلاعاتی محلی CIA در لبنان که ممکن بود بهترین اطلاعات ممکن را از ارتباط میان بمب گذاری در هواپیمای پان آمریکن و گروههای تروریست به دست آورند، مرکزشان در بیروت و دره بقاع بود، و در محل حضور نداشتند. برای CIA نبودن این افسران حادثه سقوط هواپیمای پان آمریکن را در پرواز ۱۰۳ با مصیبت مضاعفی مواجه ساخته بود، چه یکی از بهترین و واردترین کارشناسان امور اعراب در سازمان به نام «ماتیو گانون» که ۳۴ سال بیشتر نداشت و از افسرانی بود که به آینده او امید زیادی بسته شده بود، همراه با یك سرگرد جوان ارتش آمریکا بنام مك گی که هنوز ازدواج نکرده و مأمور تجدید سازمان ارتش متلاشی شده لبنان گردیده بود، هر دو کشته شده بودند.

گانون و مك گی همدیگر را خوب می شناختند. آنها با هم سوار بر همان هواپیمایی بودند که برای بیست و یکمین بار از بیروت برخاسته و از طریق نیکوزیا در قبرس به لندن می رفت. بعد از ظهر همان روز آنها به اتفاق دو نفر از افسران امنیتی وزارت خارجه به نام های «دانیل اوکانر» و «رونالد لاریویری» در بار شرکت پان آمریکن در فرودگاه «هیث رو»ی لندن مشروب می خوردند. دو افسر امنیتی وزارت خارجه از مذاکرات موفقیت آمیزی برای حل مسأله نامیبیا از آن کشور باز می گشتند. یك مستخدمه رستوران می گوید هر چهار نفر روحیهٔ خوبی داشتند و از اینکه پس از مدتی انجام مأموریت در آسیا و آفریقا به خانه شان باز می گردند، خوشحال بودند.

مرگ گانون و مك گی بر پیچیدگی تحقیقات CTC در مورد حادثه هواپیما

افزود، چه سؤالاتی بدیهی را در این باره برانگیخت که آیا بمب گذاران به ماهیت اصلی مأموریت آنها در بیروت پی برده بودند و با این ترتیب آیا آنچه را این دو نفر طی مأموریت خویش در بیروت رشته بودند، پنبه شده است؟

نیاز فوری به حل سؤالاتی که با این ترتیب مطرح می شد، موجب می گردید CTC بر دامنهٔ فعالیت‌های خویش بشدت بیفزاید. دنیس کانیسترارو در این باره می گوید: مرگ «مت» احساس عمیق فقدان وی را بشدت برمی انگیخت و به همین دلیل به صورتی خارق العاده و غیرعادی بر میزان فعالیت خویش افزودیم. ما فکر می کردیم از این بابت به خودمان، به سازمان و به تمام آنها که در این حادثه از دست رفته بودند، دین بزرگی به گردن داریم. اثر این حادثه به‌حدی شدید بود که تاکنون نظیر آن را در CIA طی طول مدت خدمت خویش حس نکرده بودم.

فقدان گانون بیش از آن اثر داشت که فقط از بین رفتن یك افسر بااستعداد CIA که استعداد فراوانی برای پیشرفت داشت تلقی شود. این امر یك سیلی مستقیم بر چهره CIA به حساب می‌آمد، به این ترتیب که این سازمان عظیم امنیتی حتی قادر به تأمین امنیت بهترین افسران خودش هم نیست. با آنکه تمام افسران سرویس عملیاتی پنهانی می‌دانستند نوع کارشان طوری است که همواره جانشان در خطر است، بازهم مرگ گانون بیش از آن اثر گذاشت که یك حادثه معمولی مشابه اثر می گذارد. او منسوب به یکی از بهترین خانواده هایی بود که برای CIA کار می کرد و همسرش نیز در این سازمان عضویت داشت و پدر او یعنی پدرزنش تاماس توتن معاون رئیس کل عملیات CIA بود. دو روز بعد از وقوع حادثه «فلیس اوکلی» سخنگوی CIA هویت سه افسر امنیتی وزارت خارجه آمریکا را که در پرواز ۱۰۳ پان آمریکن به سرنوشت مشابهی دچار شده بودند، به شرح زیر معرفی کرد:

۱ـ رونالد لاریویری که از ماه ژوئن به عنوان یك افسر امنیتی مأمور بیروت شده بود.

۲ـ دانیل اوکانر که از ماه آوریل به عنوان یك افسر امنیتی مأمور نیکوزیا

شده بود.

۳ـ ماتیو گانون از اورنج کالیفرنیا که پس از مدتی خدمت در بیروت به عنوان افسر سیاسی، به بخش خاورمیانه وزارت خارجه منتقل گردیده بود.

گانون عملاً فارغ‌التحصیل دوره سال ۱۹۷۷ CIA بود، یعنی موج دومی از کسانی که سازمان با صرف وقت بسیار برای کار در مسائل خاورمیانه‌ای تربیت کرده و متخصص امور اعراب به‌شمار می‌رفتند. مقامهای عالیرتبه بلافاصله درباره او گفتند که یکی از محبوبترین و خوش‌سابقه‌ترین افسران سرویس عملیات پنهانی بوده است. قبل از آنکه عازم بیروت شود، مدتی در سوریه و اردن خدمت کرده و چندی نیز مأمور یمن شمالی بوده است. او همچنین یکی از مشهورترین چهره‌ها میان افسران CIA در شمال آفریقا به‌شمار می‌رفت.

براثر فعالیت‌ها و خدمات خویش، و سرانجام تجارب و تخصصی که به دست آورد، در لانگلی جلب‌نظر و احترام بسیار کرد، بویژه آنکه به‌طور مداوم خود داوطلب انجام مأموریت‌های خطرناك در خارج از کشور می‌شد.

در سال ۱۹۸۵ وی به عنوان افسر عمده در جنگ محرمانه‌ای بود که CIA علیه گروه ابونزال (ANO) در اروپا به راه انداخته بود. نقش دقیق او در این تعرض حیاتی ضدتروریستی، از اسرار بسیار محرمانه‌ای بود که به دقت از آن محافظت می‌گردید.

براثر تجارب و تخصص بی‌همتای گانون بود که از همان ابتدای وقوع حادثهٔ هواپیمای پان آمریکن، بسیاری از افسران CIA حدس می‌زدند انفجار کار بخش اروپایی گروه ابونزال بوده است و استدلال می‌کردند با وجود تمام مراقبتی که در بیروت در باره لو نرفتن نقش واقعی گانون به عمل آمد، اعضای گروه ابونضال او را شناسایی کردند و اصولاً در بیروت خیلی‌ها می‌دانستند که او عضو CIA است. یکی از دلایل این امر نیز آن بود که برای جلوگیری از ربودن او در بیروت (همان بلایی که ۵ سال قبل بر سر ویلیام باکلی آمد) اسکورت سنگینی مراقب حفظ جانش را به عهده داشت. از این گذشته مستقیماً در پیگیری مسأله

گروگانهای آمریکا در لبنان و شناسایی ربایندگان و محل اختفای گروگانان شرکت داشت. گانون را انجام مسئولیت‌های وظیفه خطیری که به عهده گرفته بود، ناگزیر می کرد که با افسران سرویسهای امنیتی کشورهای دیگر در بیروت در تماس دائمی باشد.

در روزنامه‌هایی که فردای پس از وقوع حادثه انتشار یافت گفته می شد؛ رئیس ایستگاه CIA در بیروت جزو مسافران هواپیما بوده است. این امر حقیقت نداشت. اهمیت کار گانون خیلی بیش از رئیس ایستگاه CIA در آن شهر بود.

ظرف مدت پنج سال، او بیش از ۶ بار به لبنان سفر کرد و در این سفرها همواره هدف اصلی او شناسایی محل اختفای گروگانهای آمریکایی بود. درعین حال به عنوان یك افسر مرکز ضد جاسوسی به فعالیت‌های جاسوسی نیز می پرداخت که از جمله وظایف آن شناسایی تروریست‌ها و کشف نقشه‌های آنان بود.

در هفته‌های پس از مرگ گانون کم‌کم غرولند تعدادی از افسران CIA بلند شد که می گفتند وی در پرواز ۱۰۳ پان امریکن بدون دلیل جان خود را از دست داده، و سازمان در پنهان نگه داشتن هویت او به عنوان یك افسر عملیاتی اطلاعاتی آمریکا هشیاری لازم را به خرج نداده و از او بخوبی محافظت نکرده است. این غرولندها بویژه در میان افسران بخش خاور نزدیك CIA گسترش بیشتری می‌یافت، چه مأموریت‌هایی که به عهده آنها محول می‌شد، بالقوه خطرناك و وحشت‌آور بود. یك افسر بازنشسته CIA در این باره می گوید: «ارجاع شش مأموریت ویژه در مدتی کمتر از ۵ سال به یك افسر عملیاتی و اطلاعاتی خیلی زیاد بوده است.

آنها بار آخر دیگر نبایستی او را به لبنان می‌فرستادند. این کار خیلی خطرناك بود.»

البته از این قبیل شکایت‌ها و غرغرها، هم تاماس توتن، هم فردتورکو و هم دیگران قبلاً هم خیلی شنیده بودند. وقتی ویلیام باکلی رئیس ایستگاه CIA در

بیروت ربوده شد، نزدیک‌ترین همکارانش در جامعهٔ اطلاعاتی آمریکا دست به مبارزهٔ داخلی بسیار شدیدی زدند تا بتوانند وسایل آزادی او را فراهم کنند. اما مرتباً در این مورد سرخوردگی پیدا می‌کردند، چه می‌دیدند CIA به هیچوجه توانایی آن را ندارد که حتی محل نگهداری تقریبی او را به دست آورد و در این مورد دست به یک سلسله عملیات جستجوی مؤثر بزند. مسأله وقتی بغرنج‌تر می‌شد که بر سر این موضوع بحث درمی‌گرفت که چه کسی مسئول ارجاع مأموریت‌های مکرر حساس و خطرناکی بوده که پیاپی به وی محول می‌شده و این مباحثات سیستم بوروکراتیک سازمان را زیر سؤال می‌برد و جنگ درون سازمانی شدیدی بر سر آن به راه می‌افتاد. کراراً بوروکراسی سازمان در برابر این اعتراض قرار می‌گرفت و وظیفه خطیر و ترسناک به عهده داشتن انجام عملیات پنهانی در شهری که اختیار آن به دست گروهی از فرماندهان شبه نظامی است، چگونه برای مدتی طولانی به عهده یک نفر گذارده شده که برای کشف هویت او فقط مدت زمان کوتاهی کفایت می‌کرده است. و غالباً بار این مسئولیت به گردن ویلیام کیسی رئیس کل وقت CIA می‌افتاد که او شخصاً ویلیام باکلی را برای تصدی ریاست ایستگاه بیروت به استخدام سازمان درآورد. باکلی فقط یک افسر ارتش بود که گرچه در عملیات شبه نظامی کارشناس مسلطی به شمار می‌آمد و از کسانی بود که در تمام مدت جنگ ویتنام با ویت کنگ‌ها دست و پنجه نرم کرده بود، اما هیچگونه سابقه و تجربه‌ای در امر اداره یک ایستگاه CIA، آن هم در شهر وحشتناکی نظیر بیروت را نداشت. اما معمولاً به جای کیسی، توتن و تورکو را به باد سرزنش می‌گرفتند که حتی اینک که باکلی به دام افتاده برای رهاییش رفتار آقامنشانه و بزرگوارانه‌ای در پیش گرفته‌اند و نحوه اداره امور توسط آنها، حتی پس از اسارت باکلی نیز به هیچوجه رضایت‌بخش و مؤثر نیست.

انتقاد کنندگان گاه تا آنجا پیش می‌رفتند که می‌گفتند، مسئولیت مرگ باکلی ممکن است لااقل تا حدودی مربوط به گروه عظیمی از دشمنان

شخصی اش باشد که وی در مدت خدمت درون سازمان برای خود تراشیده بود. یك کارمند پیمانی CIA در این باره می گوید: «باکلی را دوست نداشتند. هیچ کس باکلی را دوست نداشت.»

یك توضیح روشن تر و محکوم کننده تر را در باره جنجالی که بر سر مرگ باکلی در CIA به وجود آمد، یك عضو شورای امنیت ملی که از نزدیك شاهد مبارزات درون سازمانی CIA در این باره بود، چنین توضیح می‌دهد که: «بوروکراسی CIA در مورد مرگ باکلی و گانون، هردو، قابل سرزنش است» و اضافه می کند: «اگر سازمان با دقت و هشیاری بیشتری نسبت به استخدام و آموزش افسرانی که برای خدمت درخاورمیانه برمی گزیند رفتار می کرد، آن وقت در آن بخش از جهان، با حساسیت و اهمیت فوق العاده ای که دارد، آن قدر حضور ضعیف و آسیب پذیری نشان نمی‌داد و دست کم در شرایط اوضاع و احوال آن روز منطقه، این همه گانون را نباید پیاپی به آنجا می فرستادند.

اگر CIA در استخدام و آموزش عدهٔ قابل توجهی افسران قابل و با استعداد ناتوان است، آن وقت بدیهی است که در مهم‌ترین مأموریتهای اطلاعاتی و جاسوسی خویش نیز ناتوان خواهد بود و به این ترتیب جان افسران حرفه‌ای و باسابقه‌اش که انگشت شمارند به خطر می افتد. حرف آخر اینکه CIA فقط به این دلیل کراراً گانون را به لبنان می‌فرستاد که کس دیگری را نداشتند که بتواند درحد او وظایفش را انجام دهد.»

البته از یك جنبه مهم قضیه مرگ گانون با تراژدی باکلی تفاوت کلی دارد. افسران CIA عموماً به طور جدی اعتقاد داشتند که قاتلین گانون را به هرقیمتی که شده باید پیدا کرد، از این نظر که ممکن است اقدامات کند CIA در دنبال کردن وسایل آزادی باکلی را بتوان به صورتی توجیه کرد و انتظار داشت به هرحال او یك افسر ارتش و کارشناس مسائل غیرنظامی بود و از افرادی محسوب می شد که از دستگاه های نظامی گاهی به سازمان تحمیل می شوند و اصولاً نسبت به آنها در داخل سازمان به چشم خوبی نگاه نمی کنند. اما گانون یك افسر حرفه‌ای CIA

بود که طبق سنن و قوانین مربوط و رعایت تمام تشریفات استخدامی سرویس عملیات پنهانی در این سازمان، از ابتدای کاریر خود مشغول به کار شده بود. در سال ۱۹۸۸ گانون دیگر به صورت یك افسر سابقه‌دار CIA درآمده بود که برای خود شهرت و اعتباری به هم زده و همه او را به چشم یك همکار لایق و شرافتمند نگاه می کردند و بندرت کسی در سازمان پیدا می شد که تردید داشته باشد روزی او یکی از موفق‌ترین و برجسته‌ترین مقامات CIA خواهد شد.

به رغم تفاوتهای آشکار از لحاظ سن و سابقه میان ویلیام باکلی و گانون آنها وجوه تشابه بسیار زیادی با هم داشتند. مهم‌ترین وجه تشابه در این بود که هردو قربانی اسرارآمیزترین و خطرناك‌ترین طرح‌های CIA شدند که هرگز ماهیت آن علنی نگردید. هردو افسران قابل و بااستعدادی بودند که در ابتدای امر توانا‌ییهای آنان دست کم گرفته شده بود، هردو افرادی وطن‌پرست بودند که به خدمت به دولت خود عشق می‌ورزیدند، هردو بکندی و آهستگی و به صورتی تدریجی وارد بازیهای سیاسی خاورمیانه‌ای شده بودند و هردو هنگامی کشته شدند که شرایط غیرقابل پیش‌بینی برجان و حیات آنها اثر گذاشت.

میراث باکلی براساس شجاعتهای جسمانی قرار داشت که او از خود در کره، ویتنام و جنگهای طولانی داخل لبنان نشان داده بود. گانون از لحاظ استعدادهای فکری بر باکلی برتری داشت و در لانگلی اعتباری که به هم زده بود، براساس یك زیربنای آکادمیك محکم قرار داشت. او فارغ‌التحصیل دانشگاه کارولینای جنوبی بود و درجه خود را با امتیاز بسیار بالا در رشته امور بین‌المللی و مسائل دنیای عرب گرفته بود. هر دوی آنها در محل مردان نشان‌دار و شناخته شده‌ای به شمار می‌رفتند و عموماً می‌دانستند به هرحال آلت اجرای دستورات سیاست خارجی آمریکا هستند، آن هم در میان مردمی که دوران خفت بار استعمار و اشغال اروپاییان را تجربه کرده و در جایی که این مردم به عنوان مثال معمر قذافی را به عنوان سرسخت‌ترین دشمن آمریکا در میان رهبران عرب ستایش می کردند.

در زمان مرگ گانون، CIA یك جنگ اعلام نشده را علیه قذافی، برای ۱۵ سال بود اداره می‌کرد تا به عنوان بخشی از برنامه کلی دولت ایالات متحده، شمال آفریقا را از شر رهبری که «حسنی مبارك» رئیس جمهور مصر او را یك «تروریست بین‌المللی» خوانده بود، رها کند و از طریق عوامل کلیسایی، کارگزاران مخفی، عناصر ملی، افسران باقیمانده از ارتش درهم شکسته زمان حکومت سلطنتی لیبی و بالاخره در سال ۱۹۸۶ به وسیله مداخله عملی نظامی ایالات متحده، کوشش‌های تلخ و سنگینی را برای مقابله با نفوذ وی، که از سالهای دهه ۱۹۷۰ آغاز شده بود دنبال می‌کرد. در سالهای ریاست جمهوری ریگان این کوشش‌ها به یك سلسله اقدامات بسیار جدی‌تر مبدل شده با وجود این برنامه‌های متعددی که توسط CIA علیه قذافی طرح‌ریزی شد شامل توسل به خشونت برای برکناری رژیم وی نمی‌شد.

در اوایل دههٔ ۸۰ بخش NE در CIA با «جبهه ملی برای نجات لیبی» ارتباط برقرار کرد تا فشار را علیه رهبر لیبی، در میان جامعه تبعیدیها و فراریان از لیبی زیادتر کند. بخش NE، این جبهه را که ریاستش با علی ابوزاکوك بود تقویت کرد و آن را از صورت یك سازمان بی‌قدرت و وحشت زده در تبعید به حالت سازمانی با تشکیلات و زیربنای محکم که تماسهایی در سطح جهانی با سرسخت‌ترین و از جان گذشته‌ترین مخالفان رژیم قذافی برقرار کرده بود درآورد. در سال ۱۹۸۱، CIA و پنتاگون یك نقشه خارق‌العاده طرح کردند که نام رمزی آن «عملیات احضار سریع» بود به موجب این نقشه، قرار بود که یك کودتای نمایشی به اصطلاح طرفدار قذافی درسودان ترتیب داده شود. به وسیله این کودتای نمایشی او را به حمله به سودان تشویق نمایند و به این ترتیب بتوانند او را به دام اندازند. قذافی این طرح را کشف کرد اما لو رفتن نقشه، دردسری بسیار جزئی برای آمریکا به وجود آورد.

در ماه مه ۱۹۸۴، CIA کودتایی را که توسط گروهی از افسران لیبی قرار بود انجام شود، مورد پشتیبانی قرار داد ولی قذافی آن را با خونریزی وسیعی سرکوب

کرد و بیش از ۷۵ تن از توطئه گران را به دست جوخه های آتش سپرد. در اواخر سال ۱۹۸۴ اشتغال ذهنی دائمی گروهی از افسران عالیرتبه اطلاعاتی آمریکا را این امر تشکیل می داد که به طریقی خود را از شر قذافی نجات دهند و یك گروه برجستهٔ اطلاعاتی به رهبری وینسنت کانیسترارو رئیس گروه ضربت لیبی و دونالد فوریتر افسر ستادی NSC برنامهٔ کاری تهیه کردند که شامل یك استراتژی دوجانبه برای معامله با قذافی می شد که بخشی از آن مسلح کردن گروههای فراری از لیبی در مصر و الجزایر بود. این برنامه بسرعت در ماه ژوئیه ۱۹۸۵ با برنامه تکمیلی دیگری توأم شد که توسط رابرت گیتس معاون کل CIA ترتیب داده شده بود. در این برنامه پیشنهاد می شد که ایالات متحده آمریکا از نقشه هجوم مصر به لیبی پشتیبانی کند و برنامه متضمن تجدیدنظر کلی در نقشه شمال آفریقا می شد.

برنامه گیتس مورد حمایت جان پویندکستر مشاور امنیت ملی وقت آمریکا قرار گرفت ولی جرج شولتز، وزیر خارجه که با وحشت و نارضایتی آن را تلقی می کرد، روی خوشی به این برنامه که «عملیات گل سرخ» نامگذاری شده بود، نشان نداد. اما مردی که عملاً مانع از اجرای این عملیات گردید، پرزیدنت مبارك بود که متقاعد نمی شد ایالات متحده بتواند این برنامه را تا به آخر محرمانه نگاه دارد.

نظر مبارك بعداً تأیید شد، چه در پایان همان سال وقتی رهبران کنگره که با چنین نقشه ای مخالف بودند به پرزیدنت ریگان نوشتند جلوی اجرای آن را خواهند گرفت. جزئیات برنامه به طور کامل در روزنامه واشنگتن پست به چاپ رسید. پس از آنکه نظریه گیتس در مورد مداخله نظامی در لیبی رد شد، سازمانهای اطلاعاتی آمریکا و فرانسه به همکاری با یکدیگر، برای اجرای طرحی ادامه دادند که با منزوی کردن دیپلماتیك لیبی از همسایگان خود در آفریقای شمالی، رژیم قذافی را بی ثبات کنند. با آنکه این برنامه از لحاظ گستردگی با نظریات گیتس خیلی تفاوت داشت، ولی بسیاری از افسران CIA عقیده داشتند موفقیت

آن از شانس قابل ملاحظه‌ای برخوردار است.

آخرین برنامهٔ CIA براین اساس قرار داشت که از ناحیه جمهوری آفریقایی چاد، که رهبری آن را پرزیدنت حسن هابره ـ از طرفداران آمریکا به‌عهده داشت، یك تهدید نظامی جدی علیه قذافی به وجود آورند، بویژه که دو کشور لیبی و چاد از سال ۱۹۷۹ درگیر یك اختلاف مرزی حاد و وسیع بودند. اجرای این برنامه فقط منجر به آن شد در کشوری که در شرایط عادی هم دچار قحطی و گرسنگی بود هزاران نفر از گرسنگی ناگزیر از فرار از زادگاه و خانه و زندگی خود گردند. با وجود آنکه با میانجیگری فرانسه، میان لیبی و چاد آتش‌بسی برقرار شد ولی نیروهای لیبی به ترکتازی در مرزهای چاد ادامه دادند. مشاور اصلی CIA در پایتخت چاد و شخصی که در این شهر (انجامنا) به عنوان محافظ اصلی حسن هابره خدمت می‌کرد، همین ویلیام باکلی بود که سرانجام در بیروت ربوده و کشته شد.

باکلی تمام تجارب نظامی خود را برای آموزش دادن مربیان ارتش چاد مورد استفاده قرار داد و همچنین تعلیم گروهی از برگزیدگان سازمان نیروهای ضدشورشی چاد را نیز شخصاً به عهده گرفت. در اوایل دهه ۱۹۸۰ که باکلی از چاد تغییر مأموریت یافت، تسلط نظامیان هابره براین کشور از هرلحاظ کامل بود و CIA عقیده داشت این وضع برای همیشه ادامه خواهد داشت.

به هرحال پس از برگزاری یك دورهٔ نسبتاً آرام درروابط آمریکا و لیبی، قذافی به صورتی ناگهانی دستور داد آتشبارهای ضدهوایی آن کشور در بندر «سیرت» به سوی یك هواپیمای آمریکا، که برفراز آسمان خلیج «سدرا» پاسداری می‌داد، آتش بگشایند.

این اقدام نظامی که در مارس ۱۹۸۶ صورت گرفت، یك خرابکاری آشکار برای آزمایش استحکام چیزی بود که قذافی آنرا «خط مرگ» نام نهاده بود. ظرف چند ساعت جنگنده بمب افکن‌های امریکایی که از ناو هواپیمابر پرواز می‌کردند با بمباران شبکه رادار قذافی و حمله به ناوچه‌های گشتی لیبی تلافی

کردند. پس از آنکه این تصادم نابرابر پایان گرفت، قذافی دستور داد گروههای تروریستی او حمله به هدفهای آمریکایی در اروپا را آغاز کنند. روز دوم آوریل در پرواز ۸۴۰ یك هواپیمای شرکت TWA که عازم آتن بود، بمب گذاری شد. در این حادثه ۴ نفر که همه آمریکایی بودند به قتل رسیدند و روز ۵ آوریل یك بمب در دیسکوتك «لابل» در برلن غربی منفجر شد که یك سرباز آمریکایی طی آن کشته شد. CIA به این نتیجه رسید که هردو حادثه توسط گروه ۱۵ مه و به دستور قذافی صورت گرفته است و مدرك ارتباط دیکتاتور لیبی با گروه ۱۵ مه در هردو مورد غیرقابل انکار بود. روز ۱۵ آوریل ایالات متحده ضربه‌ها را تلافی کرد. یك اسکادران از جنگنده ـ بمب افکن‌های آمریکایی از پایگاههای خود در انگلیس به پرواز درآمدند تا اقامتگاه شخصی قذافی در لیبی و سنگرهای «جماهیریه» را بمباران کنند. بعضی از بمب‌ها کاملاً اشتباهی فرود آمد و به حومه‌های اطراف که اقامتگاه مردم عادی بود افتاد. لیبی گزارش داد در این حمله ۳۷ نفر کشته شده اند و خود قذافی، به طرزی معجزه آسا از این حمله، که درواقع یك اقدام مستقیم ولی پرده پوشی شده برای قتل شخص او بود، جان سالم به در برد. گرچه گزارشهایی که انتشار یافت حاکی از آن بود دختر بچه ۱۵ ماهه‌ای که دیکتاتور لیبی به دخترخواندگی پذیرفته بود، در جریان حمله به اقامتگاه او کشته شده است.

بمباران طرابلس در فعالیت‌های علنی آمریکا برای سرنگون کردن رژیم لیبی وقفه ای ایجاد کرد، اما مبارزه برضد قذافی کنار گذارده نشد. به عنوان مثال، رابرت گیتس همچنان اصرار می ورزید که برنامه مسلح کردن فراریان لیبی برای مقابله با قذافی با شدت ادامه یابد. یك ماه قبل از حادثه بمب گذاری در پرواز ۱۰۳ پان آمریکن، CIA دستور رسمی رئیس جمهوری را برای اجرای برنامه گیتس دریافت داشت. هدف او مسلح کردن و آموزش دادن تعداد زیادی از سربازان لیبی بود که به دست نیروهای چاد اسیر شده بودند و قرار بود آنها علیه قذافی کاملاً تجهیز شوند. اسرای اهل لیبی از بازگشت به کشور خود امتناع کرده و در زندانهای چاد به سر می بردند و موافقت کردند در نیروی مورد حمایت CIA

خدمت کنند و در برابر به دست آوردن آزادی خود، به جنگ قذافی بروند. این ارتش کوچك لیبی در تبعید به صورت بازوی نظامی «جبهه ملی برای نجات لیبی» درآمد که از حمایت آمریکا برخوردار بود. رهبران جبهه نجات لیبی افسران خویش را برای تعلیم این سربازان اعزام می‌داشتند تا آنها را علیه فرماندهان خویش که فکر می کردند موجب به جنگ کشاندن و اسارت آنها شده اند، کاملاً آموزش داده و تجهیز نمایند. در برنامه دهها نفر از مربیان عملیات شبه نظامی CIA و تعداد زیادی از افسران عملیاتی بخش خاور نزدیك سازمان شرکت داشتند و همچنین یك خط ملزومات و مهمات رسانی میان پنتاگون تا اردوگاههای سربازانی که تحت تعلیم قرار گرفته بودند ایجاد کرده بودند که در حوالی انجامنا، پایتخت چاد قرارداشت. با این ترتیب صدها تن از سربازان لیبی در ارتش CIA ثبت نام کردند.

برنامه CIA برای سرنگون کردن قذافی یکی از وسیع ترین برنامه هایی بود که در تاریخ این سازمان تدوین شد. ولی شگفت این است که فقط تعداد کمی از این افسران و مربیان عقیده داشتند که قذافی به چنین تهدید آشکاری علیه خود با حملات وسیع به هدفهای آمریکایی و یا شرکتهای مهم هواپیمایی آمریکا پاسخ خواهد داد. به این ترتیب در سال ۱۹۸۸ این واقعیت که دیکتاتور لیبی انگیزه، امکانات و فرصت‌های مناسب را برای سرنگون کردن یك جت ۷۴۷ مسافری آمریکایی کاملاً در اختیار دارد، بکلی نادیده گرفته شد. بسیاری از تحلیل گران آمریکایی چنین عقیده داشتند پس از حمله به اقامتگاه قذافی، او بیش از آن ترسیده است که جرأت کند دست به چنین کاری بزند و از آمریکایی‌ها چنین انتقام وحشتناکی بگیرد.

تنها استثنا در میان این تحلیل گران وینسنت کانیسترارو، رئیس پیشین واحد ضربت لیبی بود. در سال ۱۹۸۸ کانیسترارو چنان نسبت به مؤثر بودن این برنامهٔ ضدقذافی مشکوك بود که علناً اخطار کرد که از چنین استفادهٔ علنی و تجاوزکارانه از امکانات آمریکا علیه قذافی دست بردارند. او در اخطار خود گفت

این اقدامات به یادآورنده کوشش‌های نافرجامی است که برای قتل فیدل کاسترو انجام شد و من مطمئنم که قذافی به این عملیات پاسخ سختی خواهدداد. او در یك سند رسمی محرمانه صریحاً خاطرنشان کرد: «مشارکت عملی آمریکا در فعالیت‌های ضدقذافی از سوی گروههای مخالف وی ممکن است منجر به آن شود آخرین خویشتن‌داریها را از جانب تروریسم مورد پشتیبانی لیبی درهم شکسته و این تروریسم ضربات خود را مستقیماً متوجه مقامات و اتباع آمریکا نماید.»

در دسامبر ۱۹۸۸ این خویشتن‌داریها درهم شکسته شد.

مرگ گانون سایه‌ای از سرخوردگی بر سراسر CIA گسترد. تاماس توتن، که اینك دیگر روشن بود جانشین ریچارد استولز خواهد شد، به لرزه درآمده بود. یك همکارش می گوید: مثل این بود که مرگ مت، او را از درون تهی کرده است. همین حالت را همسر گانون داشت که ناگهان خود را تنها سرپرست و مسئول دو طفل کوچکشان می‌دید. بازرسان CTC غمگینانه به این نتیجه رسیدند که گانون به هیچوجه نبایستی با پرواز ۱۰۳ پان امریکن پرواز می‌کرد. وی در آخرین دقایق، پرواز خودرا که قرار بود با هواپیمایی که اندکی دیرتر حرکت می کرد تغییر داد، چه مایل بود هرچه زودتر برای تعطیلات کریسمس به خانه باز گردد. این واقعیت سوءظنهایی را که وجود داشت مبنی براینکه هدف منفجر کردن هواپیما نابودی شخص گانون بوده، فقط تا حدود کمی کاهش می‌داد. مقامات رسمی CTC بویژه از این نکته سخت وحشت داشتند که گانون را تروریست‌های بیروت در اواخر بهار سال ۱۹۸۸ شناسایی کرده باشند. در آن موقع گانون به ضبط جریان آزادی یك گروگان بعدی که به قضیه «رابرت پال هیل» امریکایی مربوط می شد کمك کرده بود. CIA عقیده داشت این شخص را به تنهایی و جدا از دیگر گروگانهای آمریکایی در بیروت نگاهداری می کردند. این اطلاعات به وسیله یك گارد سفارت آمریکا در بیروت به دست آمده بود که با یکی از ربایندگان پال هیل ارتباط داشت. این گارد سفارت سابقا عضو گروه افراطی «عماد مغینه» از جهاد

اسلامی بود. مغنیه درنظر داشت گروگانها را با آزادی برادر همسرش که عضو گروه دعوا ـ ۱۷ بود و مرتکب ۶ فقره بمب گذاری در کویت شده و در سال ۱۹۸۳ به زندان افتاده بود، معامله کند. ظاهراً اطلاعاتی که این گارد سفارت داده بود، از تمام اطلاعات دیگری که در باره پال هیل و اصولاً کل قضیه گروگان‌ها، CIA و وزارت خارجه آمریکا به دست آورده بودند، موثق‌تر به نظر می‌رسید. طبق اطلاعاتی که منابع CIA به دست آورده بودند، پال هیل در یکی از حومه‌های جنوب بیروت نگاهداری می‌شد و در خطر آن قرار داشت که با پیشروی واحدهای نظامی سوریه در آن ناحیه، به دست آنها بیفتد. رئیس محافظان پال هیل نگران این مسأله شد که واحدهای ارتش سوریه کنترل پال هیل را به دست گیرند و از این رو به فکر افتاد هرچه زودتر معامله‌ای با امریکایی‌ها انجام دهد. یك تلگرام محرمانه از سفارت آمریکا در بیروت به تاریخ ۱۷ مه ۱۹۸۸ حاکی از آن بود که وی در مقابل آزادی پال هیل حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار دلار مطالبه می‌کند. وزارت خارجه بلافاصله این معامله را رد کرد. تلگرام مربوط از طریق کانال محرمانه وزارت‌خارجه (راجر) ارسال شد و با امضای RSO (افسر امنیتی منطقه‌ای) مخابره شده بود. در پیام تأکید شده بود دولت ایالات متحده بابت آزادی هیچ گروگانی باج سبیل پرداخت نمی‌کند اما اگر کمکی انجام شود که به آزادی گروگان کمك کند، موجب تشکر وزارت خارجه خواهد شد. در تلگرام همچنین به واشنگتن اطلاع داده شده بود که RSO پیامی برای گروگان‌گیرها فرستاده که عکسی از پال هیل، همراه با یك نسخه از یکی از روزنامه‌های بیروت نیز بایستی فرستاده شود تا معتبر بودن ادعای گروهی که قصد معامله را دارد ثابت شود. یك نسخه از تلگرام نیز برای مرکز ضدتروریسم CIA ارسال شده بود. عملیات نجات موردنظر وزارت خارجه آمریکا برای آزادی پال هیل هرگز انجام نشد. با وجود این از محتوای پیام وزارت خارجه چنین استنباط می‌شود که مقامات وزارت خارجه از اطلاع براین امر راضی بودند که ربایندگان پال هیل چه اشخاصی هستند و اینکه مطمئن شدند او درجنوب بیروت نگاهداری می‌شود.

گانون و دیگر افسران آمریکایی درمحل کوشیدند که در بارهٔ صحت اطلاعات به دست آمده در بارهٔ پال هیل مطمئن شوند و در این راه موفق شدند محل دقیق نگاهداری او را کشف کنند. اما نظیر تمام موارد دیگر از این نوع، نه گانون و نه دیگر همکاران او توصیه کردند و نه اصولاً مقامات آمریکایی اجازه دادند که با شناسایی دقیق محل زندان پال هیل، هیچگونه عملیات نجاتی برای آزاد کردن وی ترتیب داده شود. به نظر آنها انجام چنین عملیاتی جان گروگانهای دیگر را به خطر می‌انداخت. در پایان، ماجرای پال هیل نیز به صورت کوشش دیگری از جانب گروگان‌گیرها برای گرفتن باج سبیل تلقی شد و از آن صرف نظر کردند. کاردار سفارت آمریکا در بیروت در این باره اظهار نظر کرده است که: به نظر من پرداخت پول عملیات نجات هیچ فرقی با پرداخت باج سبیل ندارد و نیم میلیون دلار پولی نیست که بسادگی بشود اسم آن را هزینه عملیات نجات گذارد. در جریان رسوایی ایران گیت ثابت شد این استدلال کاملاً درست است.

با تمام اینها مرگ ماتیو گانون در حادثه بمب‌گذاری در پرواز ۱۰۳ پان امریکن به تلاشهای امریکا برای تعیین و شناسائی دقیق محل نگهداری گروگانها در بیروت پایان نداد. همان‌طور که مرگ همکار او، سرگرد چارلز مك گی برنامه آژانس اطلاعات دفاعی را در لبنان، که به منظور کمك به دولت مرکزی لبنان، برای تجدید سازمان ارتش متلاشی شده آن کشور می‌شد برهم نزد. برعکس فقدان مك گی را CIA خیلی عمیق‌تر احساس کرد، چه احتمالاً سرگرد مذکور با تجربه‌ترین افسران اطلاعاتی ارتش آمریکا بود که آژانس اطلاعات دفاعی تا آن زمان توانسته بود در لبنان به خدمت بگمارد. مك گی غولی بود با ۲۷۰ پوند وزن و شش پا و پنج اینچ قد که رفقایش به شوخی «ریزه میزه» خطابش می‌کردند. او کاریر خود را به عنوان یك افسر اطلاعاتی از گروه ۱۰ نیروی ویژه در مونیخ، آلمان، آغاز کرده و در مدرسه زبان وزارت دفاع، زبان عربی را آموخته و مدتی نیز به عنوان وابسته نظامی در عربستان سعودی خدمت کرده بود. سپس به عنوان یك افسر ستادی به فرماندهی اطلاعات و امنیت پیوسته بود که مانند

CIA یکی از وظایفش استخدام عوامل خارجی برای جمع آوری اطلاعات است. مأموریت مك گی در لبنان محرمانه بود. مقامات نظامی به هیچوجه بروز نمی دادند او در لبنان چه می کند و در تلفنی که این افسر ۴۰ ساله، فقط ۲۴ ساعت قبل از حادثه انفجار هواپیمای پان امریکن به مادرش کرد، حتی حاضر نشد بگوید از کجا تلفن می کند. مادرش پس از وقوع حادثه به خبرنگاری گفت «من از او پرسیدم از کجا زنگ می زنی و او با خنده جواب داد: همین دوروبرها»

سوابق نظامی ماههای قبل از مرگ مك گی حاکی از آن است که او در لبنان مأموریت بسیار خطرناکی را به عهده داشته است. یك گزارش نظامی در باره او می گوید: سرگرد مك گی همچنان سرگرم انجام یکی از حساس ترین و دشوارترین مشاغل نظامی است که در ارتش ایالات متحده آمریکا وجود دارد، و اضافه می کند: «او در OCONUS (خارج از خاك ایالات متحده آمریکا) مأموریتی بس خطیر و طاقت فرسا و درعین حال فوق العاده آسیب پذیر به عهده دارد.» یك سند دیگر می گوید: «شغل او مستلزم تقبل شدیدترین تهدیدات است و اگر تا حالا توانسته آن را ادامه دهد، به خاطر اطلاعات استثنایی است که از آن بهره مند می باشد». از این عبارات و مطالب دیگری که در سوابق مربوط موجود است می توان چنین استنباط کرد که مك گی، همراه با گانون در برنامه متهورانه ای به خاطر نجات گروگانهای آمریکایی و همچنین انجام عملیات جاسوسی، که هدف آن گروههای تروریست لبنان بوده است، درگیر بوده اند.

پس از وقوع حادثه پرواز شماره ۱۰۳ پان امریکن شایعاتی در باره «مأموریت واقعی» مك گی و گانون در بیروت در مطبوعات انتشار یافت. (مطبوعات اروپایی توجه خود را بیشتر معطوف ارتباطات این دو نفر با CIA کرده بودند. به این شایعات گزارشهایی مبنی براینکه یك چمدان پراز دلار که همراه آنها بوده در لاکربی به دست آمده است رنگ و روغن بیشتری می زد) از این شایعات گذشته، گزارشهای مربوط به اینکه گانون مدت زیادی از وقت خود را در بیروت صرف جمع آوری اطلاعات در باره گروه ابونضال و خود او می کرد و یا

اینکه او به این منظور دست به استخدام عواملی در بیروت زده بود، نمی‌تواند مورد توجه قرار نگیرد، اما به هرحال یك نكته مهم است، به این ترتیب که گانون در بیروت مسئولیت‌های بسیار پیچیده‌ای به عهده داشت. در درجه اول آنکه او موظف بود نشان دهد CIA هنوز در لبنان زنده و فعال است (بویژه اینکه این نکته را روشن کند که خشونتهای روزافزون نمی‌تواند مانع فعالیت‌های آن شود.) او شبکه‌ای از عوامل مختلف را برای جمع‌آوری اطلاعات در باره گروگانهای آمریکایی به وجود آورده بود و همچنین موظف بود تا آنجا که می‌تواند در باره ابونضال اطلاعاتی جمع‌آوری نماید که بشود علیه او به کار گرفته شود. در این رهگذر مك گی «ریزه میزه» برایش دستیار قابلی بود و مأموریت او نیز در هر قدم با خطر و تحریك مواجه می‌شد.

در میان بازمانده‌های لاشه هواپیمای پان امریکن در لاکربی یك صفحه کاغذ ماشین شده به دست آمد که در آن مك گی نام اعضای سفارت آمریکا در بیروت را نوشته بود. در برابر هر نامی اسم رمز آن شخص نیز که برای مکاتبه مورد استفاده قرار می‌گرفت ذکر شده بود. نام رمزی خود مك گی «آل کاپن» بود درحالی که برای دیگر اعضای سفارت نیز اسامی گانگسترها و دیکتاتورهای معروف را درنظر گرفته بودند، از جمله دیلینگر، بانی و کلاید، هیتلر، استالین و پل پت. (در حاشیه صفحه ماشین شده نیز اشاراتی به صورت رمزی به یك زندان، یك گورستان و یك کوره آدم سوزی گردیده بود بدون آنکه توضیح بیشتری در باره هیچیك از آنها داده شده باشد.) گرچه در این نامه هیچ اسمی از گانون یا CIA برده نشده بود، به فاصله اندکی از سقوط هواپیما شایعات زیادی در باره اینکه مك گی با آنکه افسر ارتش بود، واقعاً در خدمت کدام سازمان فعالیت داشته بر سر زبانها افتاد و حدس زده می‌شد وی با آنکه محل سازمانی خدمتش آژانس اطلاعاتی وزارت دفاع (DIA) بوده، عملاً برای CIA کار می‌کرده است.

چند ماه بعد مطلبی از قول یکی از همکاران مك گی نقل شد که گفته بود اطمینان دارد که مك گی یا مأمور خدمت در CIA شده بود و یا به هر ترتیب دیگر

عملاً در خدمت آن سازمان بود و به این ترتیب شایعات عملاً تأیید شد. مك گی نیز مانند گانون علاقه‌مند بود برای تعطیلات کریسمس به خانه باز گردد و او نیز نظیر گانون در آخرین دقایق، پرواز خود را تغییر داده بود تا یك روز قبل از موعدی که انتظار می‌رفت به نیویورك، که در آنجا اقامت داشت، برسد. آخرین سفر مك گی به لبنان فقط چهار هفته طول کشیده بود و یکی از همکارانش به خاطر می‌آورد که اندکی پس از عید شکرگزاری او را در راهروهای وزارت خارجه دیده و به او گفته بود بزودی به خاورمیانه باز می‌گردد ولی امیدوار است سفرش زیاد طول نکشد. این همکار اضافه می‌کند ولی واضح بود که سرگرد امیدوار نیست بتواند بزودی به آمریکا باز گردد. بلیط بازگشت هردو نفر (گانون و مك گی) توسط آژانس مسافرتی «لوتاس» در بیروت تهیه شده بود و این مسأله باعث شد CTC بلافاصله تحقیقاتی به عمل آورد که آیا یکی از اعضای این آژانس مسافرتی دانسته یا ندانسته اطلاعاتی در باره تاریخ و شماره پرواز و شرکت هوایی حامل این دو نفر در اختیار سازمانهای تروریستی شناخته شده گذارده است یا نه؟ ولی تحقیقات فوراً به این نتیجه رسید که از طریق آژانس مسافرتی هیچ اطلاعی به خارج درز نکرده است. در پرواز از نیکوزیا (قبرس) به لندن چهار آمریکایی ذکر شده (گانون ـ مك گی لاریویری و اوکانر) کنار هم نشسته بودند و سپس در لندن که بایستی هواپیمای خود را تغییر می‌دادند و برای حرکت مدت چهار ساعت در فرودگاه هیث رو توقف می‌کردند، چهار نفری به بار باشگاه کلیپر پان آمریکن رفته بودند.

صبح فردای آن روز، ۲۲ دسامبر، که هنوز یك روز کامل از حادثه انفجار و سقوط هواپیما نگذشته بود، جسد تغییر شکل یافته مك گی در محوطه‌ای جلوی یك کلیسای کوچك در دهکده «تاندرگات» به دست آمد.

دلایل نسبتاً محکمی وجود داشت بمبی که پرواز ۱۰۳ پان امریکن را فرو افکند به نحوی به شبکه تروریستی محمد حسین رشید ارتباط داشته، گرچه خود او در آن موقع در زندان آتن به سر می‌برد. برای انجام این اقدام، بمب انداز بغداد،

تجربه، اطلاعات، انگیزه و قدرت عصبی لازم را داشت تا دست به چنین تهاجمی بزند. حمله از تمام خصوصیات پیچیده‌ای که قبلاً رشید در آن شرکت داشت برخوردار بود. پس از هشت هفته که از شروع تحقیقات در این باره می‌گذشت، CIC اظهار نظر قطعی کرد یك ماده انفجاری بسیار سبك وزن و فرّار که در داخل یك کیف دستی جاسازی شده بود، به عنوان وسیله انهدام جت بوئینگ ۷۴۷ مورد استفاده قرار گرفته است. بعداً بازرسان توانستند دقیقاً مشخص کنند که بمب درچه نقطه از هواپیما قرار گرفته و به چه صورت وارد هواپیما شده است. آنها حتی توانستند اظهارنظر قطعی کنند که ماده منفجرهٔ سبك وزن و فرّار در داخل یك رادیو توشیبا جاسازی شده است، یعنی درست شبیه شگردهای معمول رشید در حملات قبلی، اما متأسفانه یك پای قضیه می‌لنگید، چون در آن زمان مسلم بود که خود رشید مدتی است در زندان آتن به سر می‌برد و از این رو مسلماً شخصاً نمی‌توانسته هواپیما را ساقط کند. از طرفی CTC نمی‌توانست به هیچ ترتیبی انفجار را به ابو ابراهیم، ارباب رشید نسبت دهد، چه با خیال راحت و فراغ بال و بدون آنکه دست مقامات بین‌المللی به او برسد، در پناه صدام در عراق می‌زیست. با تمام اینها CIA محور تحقیقات ابتدایی خود را برای شروع پی‌گیری جدی برارتباط رشید ـ ابراهیم قرار داد. در هفت روزه اول تحقیقات مقامات CTC طی بخشنامه‌ای چارت سازمانی شبکه تروریستی پیچیده ابراهیم را به تمام نقاطی که لازم بود فرستادند. در این نمودار سازمانی، محل رشید بلافاصله پس از ابراهیم قرار گرفته بود. زیر اسم رشید شاخه‌های مختلفی پایین می‌رفت تا به سازمانی در خط مقدم این نمودار می‌رسید که با ابهام رشته‌های دیگری را در سوریه، لیبی و لبنان به یکدیگر متصل می‌کرد. از آنجا که سازمان اطلاعات خارجی قذافی اغلب برای شبکه ابراهیم پوشش مناسبی فراهم می‌کرد، بارورترین زمینه برای کندوکاو و پی‌گیری قضیه در لیبی شناسایی شد. یك مسأله ناراحت کنندهٔ دیگر این بود که ظاهراً بازرگانان قانونی لیبی در اروپا و آفریقای شمالی ارتباطات محکمی با جامعه هفت‌تیرکش‌ها و تروریست‌هایی داشتند که قذافی در ژنو،

فرانکفورت و مادرید استخدام کرده و همچنین با شبکه ابراهیم در خاورمیانه نیز مرتبط بودند. در اوائل سال ۱۹۸۹ هنوز هیچیك از این روابط بسیار مرموز و حساس میان قذافی و ابراهیم آن‌طور شناخته نبود که بتوان بر اساس آن ارتباطی قاطع میان آنها و قضیه انفجار هواپیمای پان امریکن عنوان کرد. از این رو روابط لیبی و ابراهیم موقتاً کنار گذارده شد و تأکید را بر شواهد امیدبخش دیگری که در اروپا بتدریج پیدا می‌شد، قراردادند.

وقتی تحقیق گران CTC توجه خود را بر هشدارهایی که در برابر اقدامات تروریستی احتمالی، از منابع گوناگون داده شده بود گذاردند نام مردی به نام احمد جبریل به میان آمد که تقریباً در هر بایگانی مهمی که در سراسر ایالات متحده آمریکا تشکیل شده بود، ذکری هم از او شده بود. جبریل بر یك گروه کوچك و بسیار خطرناك انشعابی از سازمان آزادی بخش فلسطین به نام «جبهه خلق برای آزادی فلسطین ـ فرماندهی کل» (PFLP-GC) رهبری داشت که مرکز آن در دمشق (سوریه) بود.

مقامات آمریکایی این جبهه را مسئول حداقل دوازده اقدام خشونت بار تروریستی، از جمله ربودن یك هواپیمای شرکت TWA در سال ۱۹۶۹ می‌دانستند که از آتن به تل‌آویو می‌رفت. جبریل نیز مانند رشید و ابراهیم یك کارشناس نظامی سابق در زمینه مهمات سازی و عاشق وررفتن با مواد منفجره به حساب می‌آمد و به عنوان یك نابغه آماتور در این زمینه تلقی می‌شد که استعداد آن را دارد روزی راههای بسیار تازه و بی‌سابقه‌ای برای انجام عملیات خشونت بار کشف کند. جبریل همچنین یك بمب ساز زبردست به نام «مروان کریشات» را به استخدام خود درآورده بود که شیوه مورد علاقه‌اش در بمب سازی، نصب بمب‌های انفجاری حرارتی در داخل رادیوهای ترانزیستوری بود. بیلی وینسنت کارشناس معروف بمب سازی آمریکایی درباره این شگرد بمب سازی اظهارنظر کرده است: «این بمب‌ها و شیوه نصب آن، مانند آنکه توسط مخلوقات فضایی اختراع شده باشد، اثراتش معجزه‌آساست.»

بدترین اطلاعات در باره احمد جبریل از جانب آن ـسته از افسران CIA می‌رسید که فعالیت‌های PFLP-GC را در اروپا و خاورمیانه پی‌گیری و ضبط می‌کردند و ارسال می‌داشتند. برای سه ماه قبل از وقوع حادثهٔ پان امریکن، افسران اطلاعاتی آمریکا، آلمان غربی، فرانسه و انگلیس می‌دانستند جبریل درنظر دارد یك اقدام تروریستی فوق‌العاده چشم‌گیر علیه یك هدف آمریکایی در اروپای غربی انجام دهد، اما نمی‌دانستند چگونه و کجا این ضربه را وارد خواهد کرد. هرکس در این باره حدسی می‌زد و فرضیه خودش را داشت. به عنوان مثال پنج هفته قبل از حمله به پان امریکن، افسران عملیاتی CTC هشداری در مورد ضربه‌ای که امکان دارد از طرف جبریل در آمریکای جنوبی، که بویژه هدفهای آمریکایی آن ناحیه بشدت آسیب‌پذیر بود، وارد آورد، فرستادند. در یك گزارش CIA مربوط به آن ایام هشدار مذکور به این شرح منعکس است: در حوالی نیمه ماه نوامبر سال ۱۹۸۸ سازمان ابونضال و جبهه خلق برای آزادی فلسطین ـ فرماندهی عمومی PFLP-GC ـ درنظر دارند مشترکاً دست به اقدامی علیه یك هدف آمریکایی در آمریکای لاتین انجام دهند. (تفسیر ستاد: ANO یك تشکیلات بشدت فراگیر و منضبط است که معمولاً در سطح عملیاتی خود را مستقیماً آلوده به عملیات گروههای تروریستی نمی‌کند. ما از منابع دیگری اطلاعات اضافی درباره احتمال توسل به یك اقدام مشترك تروریستی توسط PFLP-GC در آمریکای لاتین در دست نداریم که این نظریه را تأیید کند).

در همان زمان CIA بایستی بهترین اطلاعات خود را در باره اقدامی توسط PFLP-GC از مقامات و منابعی که در آلمان غربی داشت، به دست می‌آورد. اما در این مورد بخصوص پلیس فدرال آلمان (BKA) و سرویس جاسوسی خارجی آلمان غربی (BFW) با همکاران آمریکایی خود همکاری لازم را نشان نمی‌دادند. آنها از تبادل آزادانهٔ اطلاعات، فقط به خاطر حسادتهای ناشی از غرور ملی خودداری می‌کردند، و دلیل اصلی این امر آن بود که می‌خواستند غرور ناشی از این شهرت و اعتبار را که به دست آورده بودند، که معمولاً سرویسهای آلمانی

درباره عملیات گروههای تروریست، که عمدتاً علیه اسرائیل بود، از همتایان دیگر غربی خویش هشیارترند، فقط به خویش اختصاص دهند. به همین جهت در تاریخ ۲۶ اکتبر سال ۱۹۸۸ وقتی مقامات آلمانی یك حوزه مربوط به PFLP-GC را درهم شکستند و با استفاده از یك سلسله عملیات هماهنگ آن را متلاشی کردند، این عملیات را که نام رمزی «برگهای خزان» بر آن نهاده بودند، بدون اطلاع همتایان آمریکایی خویش انجام دادند. در صورتی که طی این عملیات مأموران آلمانی ۱۶ تن از اعضای PFLP-GC را به دام انداختند و در شهرهای نئوس، فرانکفورت، هامبورگ، مانهایم، و برلین مقادیر زیادی باطری، فیوز، یك دستگاه چاشنی انفجاری ـ تجهیزات ارتباطات رادیویی و تعداد بی‌شماری پاسپورت سفید به چنگ آنها افتاد. تا چندین روز پس از این عملیات آنها حتی به همکاران آمریکایی خود اطلاع ندادند که طی حملهٔ خود نقشه‌ای به دست آورده اند که شباهت بسیار به طرح انفجار بمب در یك هواپیمای مسافری دارد.

یك سند بسیار محرمانهٔ اطلاعاتی آمریکایی که در اواخر ماه اکتبر نوشته شده نتایج غافلگیرانه عملیات «برگ‌های خزان» را با خشکی و برودت تمام مورد ارزیابی قرارداده است. در ارزیابی گفته شده: «پس از آنکه مقامات آلمانی ۱۶ تن از فعالان PFLP-GC را دستگیر کردند، به صورتی غیرقابل توجیه ۱۲ نفراز آنها ـ از جمله مروان کریشات ـ را فقط به بهانه در دست نداشتن مدرك کافی آزاد کرده اند.»

این اقدام یکجانبه و محرمانه مقامات آمریکایی را بشدت خشمگین کرد. در ارزیابی اطلاعاتی مورد بحث موضوع سپس چنین ادامه یافته است: «آن طور که مأموران اطلاعاتی آلمان می گویند، حملات پلیس این کشور در تاریخ ۲۶ اکتبر که منجر به دستگیری ۱۶ تن از اعضای PFLP ـ فرماندهی عمومی ـ شد، به منظور جلوگیری از یك حمله احتمالی به یك هواپیمای مسافری اسپانیایی صورت گرفته که روز ۲۸ اکتبر عازم اسرائیل بوده است. اقدامات تروریستی دیگری در جمهوری فدرال آلمان و نقاط دیگر ممکن است دردست اجرا باشد که

زیر نظر و به دستور یك عضو کمیته مرکزی PFLP-GC انجام می شود. این شخص که فعالیت هایش کاملاً مشکوك است، با نام مستعار و گذرنامه خدمت سوریه سفر می کند و از مرکز اصلی ستاد سازمان خویش در سوریه دستور می گیرد.»

این گزارش با یك تفسیر سیاسی به این شرح پایان می یابد: «به نظر می رسد که PFLP-GC قصد دارد گروههای فلسطینی معتدل را در آستانه تشکیل کنگره ملی فلسطین مورد فشار و آزار قرار دهد. هدف قرار دادن یك هواپیمای اسپانیایی نیز احتمال دارد از این نظر بوده که در سال ۱۹۸۶ دولت اسپانیا رژیم اسرائیل را به رسمیت شناخته است.»

افسران عملیاتی آلمانی همچنین اطلاعاتی در باره PFLP-GC از طریق اسرائیلی ها دریافت می داشتند که به دقت و از نزدیك، بخش غربی آن سازمان و رهبر آن را مورد پیگیری و ردیابی قرار داده بودند. این رهبر «حافظ محمد قاسم الدلقامونی» نام داشت که در گزارشهای اطلاعاتی آمریکایی از او به عنوان عضو کمیته مرکزی PFLP-GC نام برده شده است. الدلقامونی مردی عظیم الجثه با کله ای مربع شکل و سبیل بزرگ و برجسته بود که همواره لبخند مرموزی بر لبانش دیده می شد. گفته می شد چند ماه قبل از حادثه انفجار بمب در هواپیمای پان امریکن او سفری به یك کشور خاورمیانه انجام داده و به پیشرفت مذاکراتی در باره کمك ۱۰ میلیون دلاری به PFLP-GC کمك کرده است. این پول قرار بود به عنوان دستمزدی برای انجام یك اقدام تروریستی ضدآمریکایی پرداخت شود. مقامات آمریکایی عقیده داشتند یك دولت خارجی مایل است به عنوان تلافی ساقط کردن یك ایرباس مسافربری در پرواز شماره ۶۵۵ به تاریخ ۳ ژوئیه ۱۹۸۸ که طی آن ناوشکن آمریکایی وینسنس با شلیك موشك آنرا برفراز خلیج فارس سرنگون کرد، یك هواپیمای مسافری آمریکایی سرنگون گردد. آمریکا رسماً عنوان کرده بود که این اشتباه عمدی صورت گرفته و عذرخواهی کرد و حاضر شد به خانواده های سرنشینان این پرواز غرامت نیز بپردازد.

افسران آمریکایی که پس از وقوع حادثه پان امریکن در لابلای

پرونده های قطور خود در باره این حادثه، جزئیات عملیات «برگ‌های خزان» را مرور می کردند، ابتدا به این نتیجه رسیدند که PFLP-GC در حادثه بمب گذاری متهم ردیف اول است. مدرك اصلی شامل وسایلی می شد که قبلاً به دست مقامات آلمانی افتاده بود، از جمله یك کاست رادیو ضبط، از همان نوعی که بعداً در میان لاشه‌های پراکنده هواپیمای پان امریکن نیز به دست آمد. جزئیات مربوط به این بمب به صورت خاصی طراحی شده بود، در بولتن ماه نوامبر سال ۱۹۸۸ FAA به صورت بسیار روشن و واضحی آمده بود. بولتن مذکور می گفت: تجزیه و تحلیل های مقدماتی که توسط مقامات آلمانی تکمیل شده، حاکی از آن است که قطعات انفجاری به دقت ترکیب شده‌ای طی دستگیریهای اخیر اعضای PFLP-GC کشف گردیده که در مراحل ابتدایی ساختمان قرار داشته است. مقامات آلمانی متوجه شده اند که مراحل مختلف این قطعات انفجاری عبارت است از یك رادیو توشیبا مدل ۴۳۵ که در بر گیرنده اصلی بمب است و در آن حدود سیصد گرم ماده انفجاری از نوع پلاستیکی در لفاف فلزی جاسازی شده و روی آن را با کاغذهای مخصوص پیچیدن شیرینی‌های مختلف پوشانده اند. بمب ضمناً به همراه خود یك دستگاه ماشین انفجاری الکتریکی نیز دارد.

اما پیدا کردن مظنونی که احتمال داشت در پرواز ۱۰۳ پان آمریکن بمب گذاشته باشد، یك مساله بود و اثبات اینکه کار قطعاً به دست او انجام شده مسأله دیگر. پس از دو ماه از آغاز تحقیقات در لاکربی تحقیق گران CTC به این نتیجه رسیدند که احمد جبریل باید در این جریان نقشی داشته باشد ولی این تحقیق گران بشدت عصبانی بودند که آلمان، کریشات، یعنی عامل ساختن بمب را بسادگی رها کرده و او را به اردن فرستاده است. این امر آنها را معتقد کرد که آلمان و اردن برای آزادی کریشات ساخت و پاخت محرمانه‌ای کرده اند. رها کردن کریشات توسط آلمانها اشتباه وحشتناکی بود، چه تمام اطلاعاتی ها او را می شناختند و می‌دانستند شغلش چیست و در این راه جان خود را هم به خطر انداخته است افسران CTC همچنین عقیده داشتند که آلمانها با آزاد کردن ۱۲ تن

از اعضای PFLP-GC از جمله کریشات به طرق دیگر نیز موجب وقوع حادثه انفجار پان امریکن شده‌اند چه خود این آزاد شدگان بوده‌اند که نقشهٔ احمد جبریل را سرانجام در ماه دسامبر به مرحله اجرا درآوردند.

CTC می‌بایستی درواقع دست به یك سلسله بررسی‌ها و تحقیقات پایان ناپذیر بزند، چه هر اطلاعی که به دست می‌آورد، سرنخی از اطلاعات دیگر به‌دست می‌داد که توسط دهها سازمان و منبع اطلاعاتی در سراسر اروپا و خاورمیانه می‌رسید، از جمله کشف کردند که یکی از زنان میهماندار هواپیما از همراهی با پرواز ۱۰۳ به بهانه بیماری در آخرین ساعات خودداری کرده است. بعدها که موضوع را دنبال کردند، معلوم شد این زن جوان یك آپارتمان خصوصی در مسکو دارد که با دوست پسر خویش که یك جوان عرب و از اعضای سازمان احمد جبریل است در آن آپارتمان شریك می باشد. این اطلاعات تحقیق گران را به شدت تکان داد و امید آنها را برای رسیدن به عمق حادثه بسیار زیاد کرد. یك افسر سابق CTC می‌گوید: این نوع ارتباطات در سازمانهای تروریستی بسیار معمول بود. دهها بار قبل از این نیز ما شاهد آن بودیم، از این رو همیشه زنان میهماندار هواپیما را زیرنظر داشتیم.

سه ماه پس از حادثه انفجار بمب لاکربی مقامات CIA از همتایان روسی خود خواستند یك رشته تحقیقات غیر رسمی در باره زن میهماندار هواپیما و دوست پسر عرب او انجام دهند. پاسخ صریحی که در این مورد دریافت داشتند، یك هفته بعد رسید که در آن KGB می گفت زن میهماندار و دوست پسر عربش هیچ ارتباطی با قضیه بمب گذاری در هواپیما نداشته‌اند. یك افسر سابق CTC به خاطر می‌آورد که افسران CIA از جمله شخص تورکو این امر را بکلی غیرطبیعی تلقی کردند که ظرف چنین مدت کوتاهی KGB تحقیقات خود را در مورد موضوع به پایان رسانده باشد. تورکو از آنها پرسید چگونه توانسته‌اید به این سرعت در این مورد مطمئن شوید؟ اما آنها اطمینان دادند کوچکترین شکی در باره نتیجه تحقیقات خود ندارند. یکی از افسران KGB در پاسخ تورکو با خونسردی

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت خوب ما مطمئن شده‌ایم زن میهماندار مورد سوءظن شما و دوست عرب او هیچ ارتباطی جز جریان بین خودشان و آنچه در چنین مواردی معمولا بین یك زن و مرد به وجود می‌آید، ندارند. درواقع مثل آن بود که مأموران CIA را دست انداخته‌اند. CTC همچنین ناگزیر بود یك سلسله تهدیدهای مبهم را که در روزها و هفته‌های قبل از حادثه علیه شرکتهای هوایی آمریکایی در اروپا انجام گرفته بود، پی گیری کند. به عنوان مثال، یکی از این تهدیدها روز ۵ دسامبر انجام گرفته و طی پیامی به سفارت آمریکا در هلسینکی اخطار شده بود قبل از پایان سال (یعنی پایان همان ماه دسامبر) گروه ابونضال یك هواپیمای پان امریکن را طی یکی از پروازهای بین المللی آن منهدم خواهد کرد. این گزارش CTC را شگفت زده کرد. گرچه شهرت ANO به عنوان یك دشمن سوگند خورده آمریکا همه جا پیچیده بود و بنابراین گروه ابونضال می توانست یك عامل بالقوه برای چنین تهدیداتی باشد اما نزاعهای دائمی درون گروهی آن، که گزارشهایش از منابع موثقی به CIA می‌رسید، این مسأله را که ANO واقعاً آمادگی تدارك و انجام چنین اقدام مهمی را داشته باشد، غیرمحتمل جلوه می داد. با وجود این، گزارش سفارت آمریکا در هلسینکی بایستی جدیتر گرفته می شد. یك افسر اطلاعات NSC به خاطر می آورد این اخطار فقط ظرف چند ساعت پس از صدور آن به کاخ سفید گزارش شد و ما می‌دانستیم که احتمال دارد حادثه ای قریب الوقوع انجام یابد، ما هم آن را خیلی جدی گرفتیم و مأموران CTC را برای تحقیق به هلسینکی فرستادیم ولی آنها به این نتیجه رسیدند که اخطار مذکور فقط جنبه شوخی داشته است. اطلاع دیگری که پس از تحقیقات بیشتر در باره PFLP-GC درز کرد، حتی از این هم بیشتر جلب توجه می کرد. پس از آنکه BKA توانست ۱۶ نفر از اعضای PFLP-GC از جمله مروان کریشات را دستگیر کند، این موضوع کشف شد که روابط نزدیکی میان این گروه و یك گروه تروریست فلسطینی دیگر که مرکز آن در استکهلم است، وجود دارد.

اعضای این گروه اخیر حتی قبل از حادثه انفجار پان امریکن به آلمان

غربی رفته و از نحوه عملیات PFLP-GC بازدید کرده بودند.

مقامات سوئد کسانی را که به نظرشان مظنون آمده و قبلاً در چند حادثه بمب گذاری دیگر در سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ در کپنهاك پایتخت دانمارك شرکت داشتند، دستگیر کردند. نکته تکان دهنده تر آنکه روشن شد اعضای گروه اغلب به جزیره مالت رفته و در آنجا از فروشگاهی به نام «خانهٔ ماری» برای فلسطینی‌های مقیم سوئد لباس می‌خریده‌اند. چند ماه پس از آغاز تحقیقات مربوط به حادثه پان آمریکن، مقامات رسمی آمریکایی و انگلیسی که کارشناس دعاوی و مرافعات حقوقی و دادگاهی بودند، به CTC گزارش کردند که کاستهای رادیو ضبطهای توشیبا که حامل بمب است، در کاغذها و لفافهای مربوط به فروشگاه «خانه ماری» در مالت پیچیده می‌شود. در آن زمان چنین به نظر می‌آمد که این مهمترین سرنخی است که به دست بازرسان CTC افتاده، چه فلسطینی‌های ساکن استکهلم را مستقیماً به بمب‌گذاری در هواپیمای پان آمریکن مربوط می‌کرد.

این اطلاعات همراه با نتایج به دست آمده از تحقیقات مقامات آلمانی و همچنین آگاهیهایی که در مورد نوع خاص بمبهایی که توسط مروان کریشات ساخته می‌شد ـ که در آن موقع در یك خانه امن در امان پایتخت اردن به صورت یك زندانی از او حفاظت می‌گردید ـ وجود داشت، تحقیق گران CTC را معتقد کرد می‌توانند با ارتباط دادن فیبرهای به دست آمده از بقایای متلاشی هواپیما قضیه را مستقیماً به گروه فلسطینی استکهلم ربط دهند.

برای مدت زمانی چنین به نظر می‌رسید که CTC سرانجام موفق به شکستن بن‌بست شده است، اما درست همان هنگامی که تصور می‌شد این فرضیات می‌رود به واقعیت تبدیل شود، ستونهای تحقیقات استکهلم فرو ریخت. صاحب فروشگاه «خانه ماری» با قاطعیت می‌گفت او می‌تواند خریدار لباسهایی را که لفاف بسته آن از هواپیمای پان آمریکن سردرآورده کاملا شناسایی کند. وقتی عکس‌های مظنونین گروه فلسطینی استکهلم در اختیار وی گذارده شد، او به

صراحت سرش را به علامت نفی تکان داد و گفت: نه، هیچ کدام از این ها نیستند. او به بازرسان آمریکایی و اسکاتلندی گفت که صاحبان فلسطینی این عکس ها را که در استکهلم اقامت دارند می شناسد اما هیچ کدام از آنها خریدار بسته هایی که قطعاتی از لفاف آن از لاشهٔ هواپیمای پان امریکن سردرآورده نیستند.

او در حالی که مانند سنگ خارا در عقیده اش پابرجا بود گفت اگر شما بتوانید عکس شخصی را که این لباسها را خریده به من نشان دهید، مطمئنا من می توانم او را شناسایی کنم. معلوم بود بازرسان CTC عکسی از خریدار لباس که به نظرشان از لفاف آن برای بسته بندی بمب استفاد کرده بود، در دست نداشتند و بسیاری از آنها نیز معتقد بودند چنین عکسی هرگز به دست آنها نخواهد افتاد.

کانیسترارو افسر بازنشسته CTCبا غرور جزئیات عملیات مرکز ضد تروریسم CIA را در بارهٔ حادثهٔ هواپیمای پان امریکن به خاطر می‌آورد. او افسران این مرکز را تحسین می کند اما خبرگی و کارشناسی آن دسته از کارشناسان مرافعات حقوقی و دادگاهی انگلیس که توانسته بودند قطعات کوچکی از لفاف لباس را که به مردی ناشناس در یك فروشگاه در مالت فروخته شده و از لاشه هواپیمای پان آمریکن سردرآورده شناسایی کنند، و از این راه ارتباطی بین این موضوع به دست آورده اند او را بیشتر تحت تأثیر قرارداده است. کانیسترارو همچنین بخوبی به یاد می‌آورد چگونه دنباله عملیات در مالت عکس العمل شدید مأیوس کننده و سرخوردگی سختی را در میان مأموران CTC به وجود آورد و چه شبهای طولانی که به جروبحث در باره ابهام انگیزترین جنبه های موضوع گذشته، به این ترتیب که اگر فلسطینی های گروه استکهلم این لباسها را نخریده اند، پس چه کسی آن را خریده است؟

آنچه حتی از این هم بیشتر کانیسترارو و همکارانش را رنج می داد، این بود که تمام آنچه را که CTC به عنوان واقعیات پذیرفته بود، درواقع پوچ و یا فقط یك رشته تصادفات غیرقابل اعتماد بوده است. او اعتراف می کند این امر که مظنونین استکهلم درواقع اصلاً نمی بایستی مورد سوءظن قرار می گرفتند، او را

بشدت آزار می‌داد. مدارکی که علیه آنها وجود داشت، خیلی قاطع تر از آن بود که فقط یك رشته تصادفات صرف تلقی شود. او می گوید: ما به تمرکز فکر خود درباره این موضوع و تحقیق در باره آن ادامه دادیم و ادامه دادیم ولی سرانجام نتوانستیم به هیچ وجه سردربیاوریم. چنین تردیدهایی وینسنت افسر امنیتی سابق FAA را نیز بشدت رنج می‌داد. او می گوید من هنوز هم نمی‌توانم باور کنم بچه فلسطینی های استکهلم هرگز با حادثه ارتباطی نداشته اند.

رشته های تحقیقات CTC که زمانی آن همه قابل اعتماد به نظر می رسید و از دمشق به فرانکفورت و استکهلم پیوسته شده و دوباره به دمشق و حتی یك کشور غیرعرب ارتباط پیدا کرده بود، سرانجام براساس مدارکی که غیرقابل انکار و درعین حال شگفت انگیز بود به یك باره از هم بکلی گسسته شد.

قبل از اینکه ماجرا به این صورت به بن بست کشیده شود، سرنخ مهم دیگری نیز باید کنار گذارده می شد، به این ترتیب که آیا گانون هدف اصلی این اقدام تروریستی بوده است؟ کانینسترارو می گوید، دو ماه طول کشید تا توانستیم خود را متقاعد کنیم که بایستی این فرضیه را نیز کنار بگذاریم. بعد یك موضوع دیگر پیش می‌آمد. گزارشهایی که رسیده بود مبنی بر اینکه یك دانشجوی مقیم دیترویت به نام «خالد جعفر» ناآگاهانه حامل بمب به داخل هواپیما بوده است. آیا این فرضیه هم صحت نداشت؟ حذف این فرضیه از تحقیقات وقت بیشتری گرفت. مدتی حدود ۹ ماه. آن وقت قضیه زن میهماندار هواپیمای پان آمریکن و دوست عرب او که عضو گروه ابونضال در مسکو بود چه؟ خوشبختانه مشکل ابطال این فرضیه را توانستیم بسرعت حل کنیم، بنابراین فقط یك فرضیه دیگر به صورتی جدی باقی می ماند، به این صورت که بمب توسط مروان کریشات ساخته شده بود و در لفاف لباسی که در مالت توسط یك فلسطینی ـ که بعد باید شناسایی شود ـ خریداری و پیچیده شده است. آنچه دیگر برای CTC باقی می ماند تا انجام دهد، فقط یك کار بود. این فرضیه را از ابهام و حالت تردید درآورد و برای آن راهی وجود نداشت جز آنکه موضوع در دادگاه عنوان شود.

کانیسترارو در حالی که از به یادآوردن این ماجرا لبخندی به لب آورده و سرش را به علامت تعجب تکان می‌دهد، هنگام نقل داستان می گوید که چگونه CTC بالاخره به یك مدرك کوچك، ولی بسیار مهم رسید که روند تحقیقات حادثه پان آمریکن را از ابتدا تا انتها، کاملاً تغییر داد.

او می گوید: در یك مرحله از تحقیقات ما به این نتیجه رسیدیم که فکر کردیم دیگر آنچه را باید در بارهٔ جریان حادثه انفجار بدانیم، می‌دانیم و ناگهان چنین اتفاق افتاد که گویی ناگهان یك روز صبح از خواب بلند شدیم و متوجه شدیم تا آن زمان هیچ چیز را در باره واقعیت ماجرا نمی‌دانسته‌ایم.

این یك روز صبح، در امان پایتخت اردن و در بحبوحه گرمای تابستانی صحرا در آن شهر بود.

در آن روز که در نیمه سال ۱۹۸۹ بود، به افسران CIA اجازه داده شد برای اولین بار با مروان کریشات سراستاد بمب سازان PFLP-GC ملاقات کنند. کریشات هنوز از این امر بشدت عصبانی بود که پلیس آلمان غربی با آزادی او موافقت کرده و این امر به احمد جبریل ثابت می کرد او مزدور یك سازمان اطلاعاتی غربی است. او با نارضایتی نگاهی به تحقیق گران خود که از CIA آمده بودند انداخت و گفت من بمب را نساختم و صدایش چنان بود که با اطمینان خاطر و اعتماد بیشتر از آن نمی‌شد حرف زد.

تحقیق گران تقریباً با همان قاطعیت و اعتماد جواب دادند ولی همه چیز حکایت از این دارد که تو بمب را ساخته‌ای. یك افسر CIA که خود در این جلسه حضور داشت، می گوید، کریشات سرخود را چند بار تکان داد و باز با همان قاطعیت تکرار کرد: من بمب را نساختم، آینده به شما این موضوع را ثابت خواهد کرد.

بمب گذاری در پرواز ۱۰۳ پان آمریکن و مرگ مت گانون چون صاعقه در سراسر CIA اثر گذارد. این امر موجب شد سایه‌ای از تیرگی و غبار برفصل تعطیلات سالانه گسترده شود و سرویس پنهانی را به طور کامل در یك مراسم

عزای غیررسمی فرو ببرد. چه CIA نمی‌توانست هیچ اقدامی کند که مراسمی علناً و به طور رسمی برپا شود و تا حدودی تاثیری که همه را فرا گرفته بود، فروکش کند.

حتی رهبران CIA قادر نبودند به طور خصوصی و محرمانه هم دست به اقدامی بزنند که اثرات این ضربت را قدری بگیرد.

گرچه گانون درواقع هنگام بازگشت از یك مأموریت محرمانه کشته شده بود، اما از لحاظ رسمی نمی‌شد این موضوع را عنوان کرد و آن را بهانه یك عزاداری و برگزاری مراسمی درخور درگذشت یك مأمور در حال اجرای یك وظیفه بسیار مهم قرارداد. از آنجا که گانون از نظر اداری در حال استفاده از تعطیلات کریسمس به سر می‌برد، حتی این موضوع نیز مورد سؤال قرار داشت که آیا می‌توان ستاره‌ای به عنوان مظهر فداکاری وی بردفتر افتخارات CIA اضافه کرد و آن را در راهروی لانگلی آویخت؟

حتی اگر تصمیم به نصب چنین ستاره‌ای نیز به یادبود او گرفته می‌شد، برای نشان دادن عملیات درخشان گانون در خاورمیانه هیچ راهی در جهت یادآوری عمومی این عملیات و آگاهی افکار مردم برآن وجود نداشت.

تا آنجا که به همکاران وی در CIA مربوط می‌شد، جسد گانون بایستی در سکوت مطلق به خاك سپرده شود. اما به هرحال او بی‌دلیل و رایگان جان خویش را از دست نداده بود. او در واقع شهیدی در راه هدف غیرقابل تغییر و استوار سازمان برای مبارزه با تروریسم به حساب می‌آمد. حتی اگر جزئیات عملیات خطرناك وی فقط برای CIA قابل توضیح بود، همقطاران وی گانون را یك قهرمان می‌دانستند.

مرگ گانون به توده‌ای از مشکلاتی که ظرف ۱۸ ماه کار ویلیام وبستر در پست DCI، اعضای سازمان با آن دست و پنجه نرم می‌کردند افزوده شد. از نظر افسران عالیرتبه سرویس عملیات پنهانی، به روحیه سازمان ضربه غیرقابل جبران وارد شده بود، حتی ضربه‌ای شدیدتر از وضعی که پس از کشف جزئیات

رسوایی ایران کنترا پیش آمد، و روحیه اعضای سازمان را از آن زمان هم ضعیف تر کرد. در این جریان شخصی که بیش از همه صدمه دید، «تاماس توتن» پدر زن گانون و معاون DCI در امور سرویس عملیات پنهانی بود.

وبستر کوشش داشت توتن با همان شیوه ای که جرج بوش هنگام مرگ همسر خودش بکار برد تا روحیه اش را دوباره تقویت کند، روحیه توتن را حفظ نماید. او به توتن توصیه کرد مدتی مرخصی بگیرد ولی خود را به طور مداوم سرگرم کند. پس از یک مرخصی کوتاه مدت، وقتی توتن به پشت میز کارش برگشت، آن وقت وبستر با ریختن توده ای از کارهای مختلف به سرش سعی کرد او را از فرو رفتن در خویش نجات دهد و تصور می کرد این بهترین شیوه است که توتن را که روز بروز اهمیت پستی که داشت بیشتر می شد، و ضمناً یکی از بهترین مشاوران او به حساب می آمد ـ از غرق شدن در اندوه ناشی از فرود آمدن این ضربت رهایی بخشد. اما روش وبستر برای انحراف ذهن توتن از پی آمدهای حادثه لاکربی فقط تا حدودی موفقیت آمیز بود. توتن با تورکو، دوست قدیمش که مسئولیت دنبال کردن تحقیقات لاکربی را به عهده داشت، در تماس روزانه بود و این وضع ماجرای سقوط هواپیمای پان آمریکن را به طور دائم در ذهن او زنده نگه می داشت.

برای دیگر همکاران وبستر نیز این حمله تروریستی غیرمنصفانه و بی اعتبار کننده آنها بود و در زمانی بدتر از هنگامی که روی داد، نمی توانست پیش آمده باشد.

ویلیام وبستر می دانست که سازمانش هنوز سرگرم مبارزه است تا خود را از عواقب ناگوار تضعیف روحیه شدید، پس از ماجرای ایران کنترا خلاص کند. خود وبستر نیز قربانی این دور و تسلسل خرد کننده شده بود. کنگره انتظار داشت تا پایان دوره ریاست جمهوری ریگان، او وظیفه خود در پاک سازی کامل CIA را انجام دهد، درحالی که وبستر بهترین مساعی خویش را به کار می بست تا بازرسی های درون سازمانی اش کمترین اثرات نامطلوب ممکن را در میان

همکارانش به جا گذارد. واقعیت این بود که مجازات دست کم ۶ نفر از اعضای CIA احساس گسستگی را که با روی کار آمدن او در سازمان به وجود آمده بود، عمیق تر می کرد. در زمینهٔ تبدیل برنامهٔ CIA از سیاستهای آن در دوران جنگ سرد به یك سازمان اطلاعاتی که در درجه اول پاسخگوی نیازمندیهای اطلاعاتی آمریکا در دوران پس از جنگ سرد باشد ـ که مهمترین آنها مسائل اقتصادی به شمار می‌رفت ـ نیز وبستر موفقیت چندانی به دست نیاورده بود.

بهترین چیزی که در این زمینه در آستانه ادای سوگند رئیس جمهور جدید، جرج بوش، می توانست بگوید این بود که با وجود سرگرم بودن به خنثی کردن اثرات ضرباتی که سازمان در دوران تصدی پرزیدنت ریگان تحمل کرده، اینك بر روی هم می‌رود که اوضاع از گذشته مساعدتر شود. عنوان کردن این مسأله هم چیز مهمی با خود نداشت و به طور خلاصه تعارضاتی که در ابتدای سال ۱۹۸۹ CIA با آن روبرو بود، سهمگین به نظر می‌رسد.

ویلیام وبستر بایستی از نو مأموریت‌های خودرا پی گیری می کرد، از دنبال کردن جاسوسهای شوروی تا تعقیب تروریست‌ها، از شمارش موشکهای جدیدی که روسها می‌ساختند تا ارزیابی نیروهایی که می‌رفتند به صورت قدرتهای اتمی تازه سربرآورند. سازمانی که وبستر برآن ریاست داشت، می بایستی خود را برای کار با رئیس جمهوری آماده می ساخت که خود مدتی رئیس CIA بوده است، اما تصادفاً و بر خلاف انتظار، این رئیس جمهور برای CIA نقشی بسیار محدودتر از آن چیزی قائل بود که این سازمان در سالهای دهه هفتاد، یعنی زمان ریاست خودش، داشت. بزرگترین تعارضی که اینك در برابر CIA قرار داشت آن بود که خود را برای کار با رئیس جمهوری آماده کند که برای این سازمان نقشه کشیده بود برخلاف توسعه آن، از حدود قدرت، وسعت و تواناییهایش بکاهد، زیرا جرج بوش برای اعمال دیپلماسی شخصی خویش در سیاستهای خارجی، بیش از کاربرد شیوه های اطلاعاتی، اعتبارقائل بود.

بخش دوم

تحلیل گر

فصل هفتم

بحران CIA

مهم‌ترین نبردهای CIA نه در خاك کشورهای خارجی، که در داخل کریدورهای دور و دراز و روشن مرکز سازمان در لانگلی ـ ویرجینیا ـ درگیر می‌شود.

بین مردان و زنانی که در این نبردها شرکت دارند و آنچه از جاسوسان آمریکایی در رمانها و فیلم‌های تخیلی می بینیم، کوچکترین شباهتی وجود ندارد. درواقع مهم‌ترین جاسوسان CIA حقیقتاً عده‌ای جاسوس نیستند، بلکه تحلیل گرانی هستند که دوره های ویژه ای را درباره آگاهی از شیوه های رفتاری بشری دیده و ذهن آنها بیشتر متوجه عادات و رسوم محلی، زبان و سنت‌های سیاسی جوامع مختلف است تا آنچه انسان فکر می کند مربوط به ماهیت حرفه‌ای کارهایی است که قاعدتاً مربوط به این سازمان می‌شود. برخی از آنان در زمینه‌های یاد شده چنان مسلط هستند که می توانند کاندیدای کرسیهای تدریس و تحقیق در معتبرترین و قابل احترامترین مؤسسات آموزشی آمریکایی گردند.

با این ترتیب در همان حال که وقتی کلمهٔ CIA به گوش آمریکاییان می‌خورد، ذهن آنها متوجه مطالبی می شود که غالباً در مطبوعات و رسانه‌های

عمومی درباره عملیات هیجان‌انگیز تعقیب و مراقبت، ضبط مکالمات تلفنی و ارتباطات گوناگون، ورود پنهانی و مخفیانه به مکانهای مختلف و یك سلسله مسائل جنجالی، وسوسه‌انگیز و پرماجرا منعکس می‌گردد، مهم‌ترین و پنهانی‌ترین عملیات CIA تجزیه و تحلیل از اطلاعات به دست آمده و تهیه گزارش‌هایی در باره ارزیابی این اطلاعات است، که اصلاً کسی به آن توجهی ندارد و فکرش را هم نمی‌کند، مانند بسیاری دیگر از مسائلی که به CIA ارتباط پیدا می‌کند. تصورما ازعملیات این سازمان درست خلاف آن چیزی است که در واقعیت وجود دارد. در جناح چپ، تفکراتی که درباره CIA وجود دارد این سازمان چون سیاره‌ای غیرقابل دسترسی و دولتی در داخل دولت تلقی می‌شود که گناهان آن آن‌قدر عظیم و غیرقابل بخشایش و واضح است که حتی طرح مسأله اصلاح نحوه عملکرد آن را نوعی آلوده کردن اشخاص معصوم به سیاستهای پلید این سازمان تلقی می‌کنند. نتیجه چنین طرز تفکری و تلقی ناشی از آن قطعاً این است که اصولاً چنین سازمانی را باید از میان برداشت. در جناح راست، نظر غالب درباره CIA آن است که این سازمان شمشیری است که به سبب سازش با نیروهای تباهی و تاریکی زنگ زده، ابزاری است که نامردانه عده‌ای کله‌خشك داخل آن بر برج عاج تکیه داده و توانایی مقابله مؤثر با دشمنان آزادی را ندارد. این طرز تفکر هم باز به همان تلقی دسته نخست می‌رسد، یعنی باید از شر CIA راحت شد. حتی افراد معقولی که درمیان این دو طرز تفکر افراطی قرار دارند، سیمایی که از CIA در ذهن خود مجسم می‌کنند براساس همان تفاوت افکار عمومی ساخته شده که با واقعیات هیچگونه ارتباطی ندارد. تصویر مردی که کت و شلواری از فلانل خاکستری به تن دارد و به ظاهر یك آمریکایی معمولی به نظر می‌رسد، اما درواقع در دو عالم مختلف به سر می‌برد و دو زندگی جداگانه دارد که یکی از این دو را که دنیای جاسوسی اوست بکلی از نظرها پنهان می‌دارد. این تصور چنان در روح و ذهن آمریکایی‌ها عمیقاً نفوذ کرده که اصلاً چنین تصویری برایشان تبدیل به خود CIA شده است. نظر قطعی

آمریکایی‌ها درباره CIA این است که این دستگاه سازمانی است که اینك بیش از هر زمان دیگر در گذشته، نیرو و توان آن را پیدا کرده که جنگهای مخفیانه رادر سرزمینهای دوردست به راه انداخته و آنها را رهبری کند.

حقیقت از این هم ناراحت‌کننده‌تر است. در سالهای نخستین زمامداری بوش، CIA عملاً به حال و روزی افتاده بود که مطلقاً توانایی و شرایط لازم را برای آنکه به عنوان ابزار مؤثری در سیاست خارجی آمریکا از آن استفاده شود نداشت، چه رسد به آنکه قضاوت افکار عمومی را بتوان درباره آن اندکی به حقیقت نزدیك دانست. برای افکار عمومی آمریکایی حتی قابل تصور نبود که بدانند CIA در این سالها در وضعی است که حتی نمی‌تواند یك اقدام ساده عملیاتی پنهانی را طراحی کرده و با موفقیت به موقع اجرا بگذارد و درواقع ضعف آن به درجه‌ای رسیده که در تاریخ چهل ساله این سازمان سابقه نداشته است.

واقع امر این بود که CIA یك «تیم محرمانه» را تشکیل نمی‌داد که سرگرم انجام یك برنامه سیاست خارجی است بلکه اصولاً تیمی که سیاستی را بموقع اجرا گذارد در کار نبود. و مشکل را در جرأت و شهامت CIA نبایستی جستجو می‌کردند. مشکل اساسی در این بود که مأموریت واقعی این سازمان برای هیچکس شناخته شده نبود. مرد کت و شلوار خاکستری سالها پیشتر اینك تبدیل به مردانی شده بود که در درجهٔ اول به موقع و مقام، رتبه و پولی که دریافت می‌داشتند و حقوق بازنشستگی فکر می‌کردند و نکته اساسی در این است که چنین طرز تفکری انحصار به CIA نداشت بلکه روحیه حاکم بر کل بوروکراسی دولتی حاکم بر آمریکا به شمار می‌رفت.

در ژانویه ۱۹۸۹ تصویر ذهنی آمریکاییان از CIA به طور عمده متکی به قضاوت آنها بر شخص جرج بوش بود، یعنی شناخته‌ترین چهره در افکار عمومی که تا آن زمان، قبل از انتخابات ریاست جمهوری براین سازمان ریاست کرده بود.

لیبرالها تصور می‌کردند انتخاب بوش به ریاست جمهوری نشانه‌ای از آن

است که CIA به صورت یك مؤسسه قابل کنترل از طرف حاکمیت و صددرصد در اختیار دولت درخواهد آمد. آنها عقیده داشتند که بوش، با توجه به آنکه زمانی خود رئیس CIA بوده، بلندگویی نیرومند برای این سازمان خواهد شد و درجهت پیاده کردن نقشه‌های خطرناك ویلیام کیسی، اختیارات آن افزایش خواهد یافت و توسعه بیشتری پیدا خواهد کرد. درجهت مخالف، محافظه کاران از آن بیم داشتند که سابقه همکاری بوش با CIA موجب خواهد شد که تسلیم نظریات ساده لوحانه و بدون برخورداری از مهارتهای دیپلماسی کارشناسان آن سازمان گردد. اما جالب توجه ترین نظریات را آنها ارائه می کردند که هیچگونه قدرتی برای مداخله در امور دولتی نداشتند و تحت تأثیر عوامل سیاسی و حزبی و نظایر آن نبودند. آنها می گفتند از آنجا که خود جرج بوش مستقیماً مدتی در کار CIA تجربه داشته، این سابقه دوران آزمون مفیدی برای یك رئیس جمهور به حساب می‌آید و معنایش آن است که او ارزش جامعه اطلاعاتی را درك می کند و آن را به عنوان یك تأسیس اساسی در کل جامعه آمریکا تلقی خواهد کرد. تمام این نظریات اشتباه بود. تجاربِ سه سال پس از آغاز دوران ریاست جمهوری بوش نشان داد که او کمتر از هر رئیس جمهور دیگری در تاریخ آمریکا اصولاً به CIA توجه نشان می‌داد و گوشش بدهکار حرف هایی نبودکه مقامات و کارشناسان عالیرتبه CIA می‌زدند. بوش بارها، و بویژه در مواردی بسیار بسیار حساس، نشان داد که او به اعمال دیپلماسی شخصی اعتقادی بسیار بیشتر از اجرای عملیات اطلاعاتی و پنهانی دارد و حتی عمداً مایل است که درجهت معکوس توصیه‌ها و نظریات کارشناسان CIA عمل کند.

در ژانویه سال ۱۹۸۹ که قرار بود جرج بوش به عنوان رئیس جمهوری سوگند یاد کند، این حادثه در داخل CIA با احساس دوگانه‌ای مخلوط از بیم و غرور تلقی می شد. بعضی‌ها با غرور به این حادثه می نگریستند و می گفتند آغاز ریاست جمهوری بوش، گواه روشن و زنده‌ای است که یك DCI نیز روزی می‌تواند به عالی‌ترین مقام دولتی در ایالات متحده برسد. اما گروهی دیگر با

اعتماد کمتری به این قضیه نگاه می کردند که حضور جرج بوش در اتاق بیضی را می توان به عنوان آغاز یك عصر طلایی برای جامعه اطلاعاتی آمریکا تلقی کرد. بسیاری از همکاران سابق بوش عقیده داشتند او یکی از پیچیده ترین شخصیت‌هایی بوده است که در تمام مدت خدمت خود دیده اند. برای آنها بوش آدم سرراستی نبود، چه سرسختانه، طبیعی ترین و بدیهی ترین خصوصیات زندگی خویش را حتی از نزدیك‌ترین همکارانش، طی دوران خدمت در CIA پنهان می کرد. آنها بسادگی می گفتند او تودارترین آدمی است که در تمام زندگی شان با آنها مواجه شده است. علی‌رغم علاقه‌ای که بوش به مسائل CIA نشان می‌داد، همکارانش همواره سوءظن داشتند که اومدت ۱۱ ماه ریاست خود را بر سازمان آنها به عنوان جزء کوچکی از مقدمه‌چینی‌هایی تلقی می کند که برای رسیدن به عالی‌ترین مقامات کشور فراهم آورده است.

طرح این فرضیه که انتخاب بوش به سمت ریاست جمهوری مقدمهٔ آغاز رنسانسی در CIA خواهد بود، گاهی موجب می‌شد که شلیك قهقهه خنده در لانگلی بلند شود. او از میان تمام همکاران نزدیکش در CIA، فقط چند تن محدود رابا خود نگاه داشت، اما در تمام دوران ریاست جمهوری به این چند نفر هم تا آنجا که صلاح می‌دید اجازه می‌داد به او نزدیك‌تر شوند و همیشه حدفاصلی را میان خود و آنها در نظر می گرفت.

از چند هم محفل غیررسمی ازدوستانش در میان مقامات و افسران عالیرتبه CIA که بگذریم و چند ستایشگری که در میان افسران بازنشسته این سازمان داشت و پس از رفتن او از لانگلی نیز در کنارش پرسه می‌زدند، در تمام مدت تصدی پست ریاست جمهوری، روابط جرج بوش با CIA نه عمیق و محکم بود ونه اصولاً برای آن اهمیت و اعتبار چندانی قائل بود.

گروهی از افسران CIA به طور جدی عقیده دارند که دوران تصدی پست DCI در سال ۱۹۷۶ توسط بوش، جنبه‌های مثبت بسیار کمی داشت در حالی که عملاً به تضعیف و زوال این سازمان (بویژه پس از تعارضی که بر سر اتخاذ موضع

خاص بوش در قضیه تیم‌های A و Bدرگرفت) سرعت بخشید. آنها همچنین باور دارند که طی دوران ریاست بر CIA بوش نه خصیصه واقعی این سازمان را توانست درك کند و نه به طور جدی بر آن حکومت نماید. به نظرآنها بوش به عنوان یك غریبه وارد CIA شد و باز به عنوان یك غریبه از آن خارج گردید. بااین وجود، این عده نگران بودند که دوران خدمت کوتاه او در CIA مبادا موجب شده باشد که او واقعاً آن را به حساب کسب تجربه‌ای بگذارد و اینك خویشتن را یك کارشناس مسائل اطلاعاتی بداند که از تمام مسائل مربوط به جامعه اطلاعاتی آمریکا آگاه است و حتی بر آن تسلط دارد. با انتقال دفتر کار بوش در ابتدای سال ۱۹۸۹ به کاخ سفید، حرفه ایهای لانگلی خطر را در این نمی‌دیدند که او بخواهد سازمان را در راه ابتکارات تباه کننده در زمینه مسائل خارجی مورد استفاده قرار دهد، و یا آنکه اصولاً وظایف آن را مستقیماً به کاخ سفید انتقال دهد. بلکه به نظر آنها خطر واقعی در این نکته پنهان بود که او اصلاً موجودیت سازمان را بکلی نادیده بگیرد، و با این ترتیب رسیدن یك رئیس سابق CIA به مقام ریاست جمهوری، نه تنها موجب صعود این سازمان نگردد، بلکه برعکس زمینه سقوط آن را فراهم آورد.

آن CIA که جرج بوش در سال ۱۹۷۶ به عنوان DCIبه ارث برد، با سازمانی که در سال ۱۹۸۹ به عنوان رئیس جمهوری آمریکا، جزو ابواب جمعی‌اش شد تفاوت فراوان داشت. ظرف این ۱۳ سال CIA از حالت مهم‌ترین و عالی‌ترین سازمان اطلاعاتی آمریکا به صورت فقط یك سازمان اطلاعاتی در لیست بی‌پایان سازمانهای دیگر اطلاعاتی بوروکراسی گل و گشاد آمریکا درآمده بود. در نتیجه روشن است که نامزدی بوش به عنوان CIA جدید و پیامدهای آن، لااقل تا آنجا که به فعالیت‌های پنهانی مربوط می‌شد، موجب غیرقابل اعتنا شدن مسئولیت‌های سنگین CIA گردید.

دست کم از سال ۱۹۷۵ به بعد، پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) نقش بسیار مهم‌تری را درزمینه فعالیت‌های شبه نظامی زیر نظارت خود قرار داد و به نظامیها

مسئولیت‌های خیلی بیشتری برای تربیت کارشناس در این زمینه و مأمور کردن آنها به خدمت در CIA برای انجام وظایف بین المللی محول گردید. به عنوان مثال در نیمه دهه ۸۰ تیم‌هایی با آموزشهای مخصوص تحت رهبری ارتش آمریکا، مستقیماً مأمور اجرای وظایف کاملاً محرمانه‌ای در مورد عملیات پنهانی خارجی گردیدند.

کهنه کاران CIA ازاین انتقال مسئولیت به تلخی با عنوان: «نظامی کردن حرفهٔ اطلاعاتی» یاد می کردند، اما فراموش کرده بودند که در واقع چنین انتقال مسئولیتی حتی خیلی پیشتر از آن تاریخ، یعنی در دهه ۱۹۶۰، زمانی که نظامیها عهده دار انجام عملیات شکست خورده «خلیج خوك ها» در کوبا شده بودند، آغاز گردیده بود. این تمایل بعداً به صورت بسیار محسوستری در دوران جنگ ویتنام مشاهده شد که سرویسهای مختلف نیروهای مسلح هر یك برای خود واحدهای ویژهٔ جمع آوری اطلاعات تشکیل دادند و رقابت این واحدها با افسران CIA به طور دائم به صورت یك منبع اختلاف عمده میان واشنگتن و هندوچین درآمد. سیاست استفاده از واحدهای نظامی برای انجام فعالیتهای مربوط به CIA، یا اجازه دادن به سرویس‌های مختلف ارتشی که خود، عملیات پنهانی خویش را اداره کنند، نمی توانست روند معکوس نیز داشته باشد، یعنی CIA هم به نوبه خود در فعالیت‌های نظامی مداخله کند، بلکه برعکس بسیاری از افسران رده بالای CIA از زمین بارور کارشناسان نظامی محلی انتخاب و استخدام می شدند. وقتی ویلیام کیسی زمام CIA را به دست گرفت، کارمندان حرفه‌ای غیرنظامی سازمان شکایت داشتند که لانگلی پر از مأموران اونیفورم‌پوش ارتش شده است. به نظر می‌رسید این مسأله هم که به CIA اجازه داده شده بود که تصویب نهایی تمام عملیات پنهانی نظامی با آن سازمان باشد، درماهیت امر تغییر چندانی نمی‌داد. قدرت مردان و زنان اونیفورم‌پوش ارتشی در تمام زمینه‌ها محسوس بود. به طرق گوناگون و مهم دیگری نفوذ CIA از زمانی که بوش به ریاست آن رسید در واقع سیر نزولی خود را آغاز کرد. اختراع ماهواره‌هایی بسیار پیچیده، که مأمور

جمع‌آوری اطلاعات بودند، تأسیسات اطلاعاتی مأمور تأمین امنیت کشور را با وسیله‌ای تجهیز کرد که به صورتی بی سابقه قادر بودند اطلاعاتی به دست آورند که تا آن زمان سابقه نداشت و شیوه کار آنها نیز از هر لحاظ قابل اعتماد بود. در ابتدای امر نقش اساسی در استفاده از این ماهواره‌ها و شیوه‌های جدید جمع‌آوری اطلاعاتشان را CIA به عهده داشت. به طوری که در سال ۱۹۷۳ سازمان دست به تشکیل مرکز ملی تجزیه و تحلیل عکس‌های ماهواره ای (NPIC) زد که در واقع یك سرویس مورد توجه عمومی در تمام جامعه اطلاعاتی آمریکا به حساب می آمد. در دیرکتوار علوم و تکنولوژی CIA تعداد روزافزونی از افسران سازمان مأمور هماهنگی اطلاعات اکتشافی به دست آمده از فضا می شدند. درنیمهٔ دهه ۷۰ این شیوهٔ جمع‌آوری اطلاعات به طور روزمره ارزش و اعتبار بیشتری پیدا می‌کرد و بخش بسیار بزرگی از بودجه جامعه اطلاعاتی آمریکا را به خود اختصاص می‌داد. ازآن به بعد، به طور مرتب هر DCI جدیدی تأکید بیشتری بر استفاده از این شیوه جدید، یعنی اطلاعات به دست آمدهٔ فضایی می گذارد. ابتدا ویلیام کلبی، پس از او جرج بوش تا آنکه نوبت به دریاسالار «ترنر» رسید. بعد هم ویلیام کیسی در دهه ۱۹۸۰ این سنت را ادامه داد و CIA شاهد پرتاب تعداد زیادی ماهواره های بشدت حساس مخابراتی بود که نام «پلاتفورم» بر آنها گذارده بودند. اما در واقع ازاین ماهواره ها CIA فقط به طور غیرمستقیم نفع می برد، چه تا آن زمان دیگر آژانس امنیت ملی (یك بازوی اطلاعاتی مربوط به وزارت دفاع) و دفتر اکتشافات فضایی (سازمانی که توسط نیروی هوایی و CIA مشترکاً اداره می‌شد) برای دولت بیشترین بخش اطلاعات مورد نیاز را تهیه می کردند. این انقلاب تکنولوژیك بکلی روش گردآوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات را تغییر داد و به همین طریق وضع CIA را نیز کاملاً زیر و زبر کرد.

وقتی رونالد ریگان به عنوان رئیس جمهوری ادای سوگند کرد ـ سه بوروکراسی عمده اطلاعاتی آژانس ملی امنیت (NSA) دفتر ملی اکتشافات فضایی (NRO) و آژانس اطلاعات دفاعی (DIA) ـ با CIA بر سر جلب توجه،

کسب اطلاعات و به دست آوردن نفوذ در داخل تأسیسات اطلاعاتی مربوط به تأمین امنیت ملی رقابت داشتند. این رقابت موجب ایجاد تغییراتی بسیار اساسی و افراطی در موقعیت CIA در واشنگتن گردید.

یك افسر بسیار قدیمی CIA می گوید: «شترسواری دولا دولا نمی شود. شما در مدارك و شواهد محاصره شده اید و سؤال اساسی این است که چگونه آنچه را به چشم می بینید، ارزیابی می کنید. روزهای خوش قدیم جامعه اطلاعاتی دیگر سپری شده است». افسر قدیمی دیگری با ۳۰ سال سابقه خدمت حرفه ای که هنوز نیزکار می کند شکایت دارد که: «دراین میان کار واقعی اطلاعاتی قربانی شده است. اکنون تقریباً غیرممکن است یك اقدام واقعی در CIA انجام شود. برای فکرکردن دیگر فرصتی باقی نیست. شما را اونیفورم‌پوش ها، دانشمندان، مترجمین و تحلیل گران چون نگین در میان گرفته اند. کار کاغذی واقعاً دیگر چندش آور شده و براثرآن محصول کار سرویس پنهانی به طور جدی آسیب دیده است. CIA فقط تبدیل به یك غول عظیم بوروکراسی گردیده است.»

اگر بخواهیم دقیق تر بگوییم باید قبول کنیم جامعه اطلاعاتی وجه المصالحه بوروکراسی های مختلف شده است.

اینك NSA مسئول ردیابی، ضبط و تجزیه و تحلیل ارتباطات و مخابرات است و برنامه های سری و رمزی را زیر نظر خود دارد. این سازمان که حتی از افشای نام و عملیات خود خجالت می کشد، اینك صاحب یك ساختمان مدرن سه شاخه ای عظیم که از شیشه سبز ساخته شده در (مریلند) است و با بودجه ۱۰ تا ۱۲ میلیارد دلاری خود، پنجاه هزار نفر را در سراسر جهان به استخدام خویش درآورده است. NSA به خاطر حساسیت بیش از حد فعالیت های جمع آوری اطلاعات خویش و کیفیت بالای این اطلاعات، در واقع جای CIA را به عنوان باارزشترین منبع تهیه اطلاعات خارجی غصب کرده است. در عصری که ارزیابی مقاصد سیاسی رهبران خارجی، که در حقیقت معمولاً آن چیزی است که تحلیل گران CIA تهیه می کنند، مشکل شده و احتمال یك جنگ اتمی بالقوه با

وقوع آن چند دقیقه ای بیشتر فاصله ندارد، درمحافل سیاسی اطلاعات گردآوری شده توسط NSA توجه روزافزونی رابه خود جلب می کند. دفتر اکتشافات فضایی ملی، که در واقع یك بوروکراسی خواهر برای NSA محسوب می شود، و عملیاتش به همان درجه سری و محرمانه است که عملیات NSA ازآن برخوردار می باشد نیزچهار یا پنج میلیارد دلار بودجه در اختیار دارد. NRO هم به نوبه خود یك هزار تن تحلیل گر و دانشمند در اختیار گرفته و وظیفه آن اداره برنامهٔ ماهواره های اطلاعاتی مخابراتی است.

شاخه های جداگانه اطلاعاتی سرویسهای مختلف نیروهای مسلح آمریکا نیز، جمعاً از بودجه ای معادل ۸۵۰ میلیون دلار در سال بهره مند می شوند. ارتش، نیروی هوایی، نیروی دریایی و تفنگداران دریایی هریك برای خود و به طور جداگانه فرماندهی های مسئول نظارت بر جمع آوری اطلاعات از منابع انسانی، ضد جاسوسی، اطلاعات مخابراتی و امنیت ارتباطی دارند. علاوه بر این هر سرویس از خود برنامه های ویژهٔ عملیات اطلاعاتی دارد. ارتش یا نیروی زمینی صاحب یك مرکز ضدتروریسم و تحلیل تهدیدهای مختلف است. نیروی دریایی یك برنامه مخصوص نظارت و تعقیب و مراقبت امور دریایی دارد و نیروی هوایی هم بخش مطالعات استراتژیك خویش را تشکیل داده که هدف آن نیروی دریایی شوروی (سابق) است.

جمع هزینه‌های این عملیات اطلاعات نظامی شامل مخارج آژانس اطلاعات دفاعی نمی‌شود که وظیفه آن هماهنگ کردن تمام فعالیت‌های اطلاعاتی نیروهای مختلف است و برای خودش یك واحد ویژه گردآوری اطلاعات دارد (که وظایف آن بی شباهت به وظایف بخش‌های جغرافیایی CIA نیست.) این واحد همچنین گزارش تهیه می کند. بودجه آژانس اطلاعات دفاعی DIA سالانه ۴۵۰ میلیون دلار است و تعداد اعضایش از نظامی و غیرنظامی به ۶۵۰۰ نفر می‌رسد. در مجموع در آغاز زمامداری پرزیدنت ریگان جمع بودجه‌ای که به مصرف سازمانهای اطلاعاتی نظامی می‌رسید از کل بودجه

سالانه CIA بیشتر بود. در همین حال گزارشهای اطلاعاتی که DIAشخصاً تهیه می‌کرد به تنهایی شروع به رقابت با گزارشهای CIA در میان استفاده کنندگان از گزارشهای اطلاعاتی نمود.

در طول مدتی که ویلیام کیسی DCI بود، بتدریج روشن می‌شد که CIAبه صورت قربانی زمان خویش درآمده است و کیسی ناگزیر شد از نو، نه تنها به تجدید سازمان شبکه جمع‌آوری اطلاعات انسانی بپردازد، که در دهه قبل تقریباً متلاشی شده بود، بلکه مبارزه کند تا اعتبار ساقط شده CIA درمیان جامعه اطلاعاتی آمریکا را ازنو برقرار کند.

این یك سوءتفاهم عمومی کلی خواهد بود اگر ضعف روزافزون CIA را به کوته نظری کیسی و یا بدبینی افکار عمومی مردم آمریکا نسبت به نقش سازمان در جنجالهایی که قبلاً در باره برخی از عملیات آن به وجود آمده بود نسبت دهیم، دلیل اصلی چنین وضعی بیشتر به نفس واقعیتی که به خاطر پیشرفتهای به دست آمده در زمینه شیوه های جمع‌آوری اطلاعات به وجود آمده، ارتباط پیدا می‌کند. در آسمانها NSA و NRO از اهمیت روزافزون شیوه‌های بسیار پیچیده جمع‌آوری اطلاعات از مکانیسم مدرن آن سود می‌برند و در زمین و دریا نیز اطلاعات نظامی و دسترسی به آن به آهنگی بسیار تندتر از آنچه لانگلی می‌توانست تأمین کند نیاز داشتند.

در سال ۱۹۸۴، یعنی در میانه دوران ریاست کیسی بر CIA، این تغییرات دیگر به صورت جزئی از تأسیسات جامعه اطلاعاتی درآمده و قدرت عظیمی بر حیطه عمل کارشناسان اطلاعاتی از افسران نظامی، که فرماندهی برنامه‌های بلندپروازانه پنتاگون را بعهده داشتند، افزوده شده بود. درحالی که DCI هنوز بر جامعه اطلاعاتی ریاست داشت و نفوذ گسترده ای بر رهبری سیاست اطلاعاتی اعمال می‌کرد تمامی کارکنان CIA از پایین تا بالا، تا حد وسیعی محدود، به فعالیت‌هایی در زمینه عملیات جاسوسی و تجزیه و تحلیل آن شده بودند. گرچه مسلماً کار آنها هنوز بخش بسیار مهمی از توانایی اطلاعاتی آمریکا را تشکیل

می‌داد، اما حوزه عمل آن بسیار محدودتر از زمانی بود که در سال ۱۹۴۷ سازمان براساس آن تشکیل شده بود.

بررسی بودجه اطلاعاتی سال ۱۹۸۸ آمریکا نشان می‌دهد که قدرت CIA تا چه میزان قابل ملاحظه‌ای براثر مرزهای تازه ای که NSA و پنتاگون ایجاد کرده بودند تضعیف گردیده است. طبق یك ارزیابی رسمی فقط ۱۰درصد از کل بودجه عملیات اطلاعاتی آمریکا در این سال به CIA اختصاص داده شده بود. از این میزان ناچیز هم ۹۰ درصد آن صرف هزینه‌های اداری، تجزیه و تحلیل‌های اطلاعاتی و هماهنگ کردن اطلاعات به دست آمده از ضبط مخابرات و ماهواره های اکتشافی می گردید. این ارقام نشان می‌دهد ویلیام کیسی کوشید که ۱۵ سالی را که مصروف بالا بردن تواناییهای جمع‌آوری اطلاعات آمریکا، با استفاده از شیوه های تکنیکی پیشرفته می شد، محدود کند، اما حتی کوشش‌های او نتوانست اثر زیادی براین تمایل و رشد روزافزون آن بگذارد.

وقتی ویلیام وبستر DCI شد، CIA با بحرانی مواجه بود که در تاریخ سازمان سابقه نداشت، درحالی که بودجه‌ای اندکی بالاتر از یك میلیارد دلار در سال داشت که فقط یکصد میلیون دلار آن را می‌توانست صرف انجام برنامه‌های جاسوسی کند، از جمله آموزش و صف آرایی افسران سازمان، استخدام عوامل اطلاعاتی خارجی، نگاهداری و تعمیرات اموال متعلق به خود در کشورهای مختلف جهان و نگاهداری عمومی شبکه‌ای جهانی از ایستگاه ها و پایگاه های خود. در همان حال که افسران سرویس اطلاعات و عملیات پنهانی ـ که تعداد آنها حدود سه هزار نفر بود ـ هنوز خود را طبقه برگزیده جامعه اطلاعاتی آمریکا تصور می کردند که در خط مقدم عملیات پیشرفته جاسوسی قرار دارند، اما به سرعت به صورت فرزند خوانده های فراموش شده بوروکراسی جدید جامعه اطلاعاتی کشور درمی آمدند.

عاملی که وضع را از این هم بدتر می کرد آن بود که ظرف یکسال پس از تصدی کیسی، حدود ۲۰ درصد کل افسران عملیاتی CIA یا استعفا کردند، یا

بازنشسته شدند و یا برای پست‌ها و مأموریت‌های دیگری نامزد گردیدند. در این میان بخش‌های خاور دور و خاور نزدیك سازمان لطمهٔ بیشتری دید و وضع به صورتی درآمد که در بخش خاور دور، که شاخه عظیم چین نیز در آن قرار داشت، فقط ۶ افسر اطلاعاتی ماندند که به زبان چینی آشنایی داشتند و در بخش خاور نزدیك نیز تعداد افسرانی که عربی می‌دانستند به تعداد انگشتان دستها نیز نمی‌رسید. این بحران را نقل و انتقال اجباری در چند پست کلیدی سرویس عملیات پنهانی تشدید کرد، چه افسرانی که شامل این پست‌ها بودند و سالها وقت صرف آموزش و تجربه اندوزی‌شان شده بود ترجیح می‌دادند که انرژی خود را در بخش‌های دیگری از دستگاههای دولتی مصرف کنند که به نظر آنها آینده و اهمیت و نفوذ و اعتبار بیشتری برایشان همراه می‌آورد حوادثی که در بخش خاور نزدیك سازمان روی داد مظهر کامل شدت این بحران بود.

سازمان مبالغ هنگفتی پول و انرژی در اوائل سالهای دهه ۷۰ صرف استخدام و آموزش افسران کارشناس مسائل خاور نزدیك کرده بود. در این زمینه دست کم ۶ تیم استخدامی به کالجهای مختلف آمریکا برای استخدام دانشجویانی که عربی می‌دانستند فرستاده شده بودند. تصادفاً بهترین زمینه را برای استخدام افراد موردنیاز، بخش NE در ارتش پیدا کرد و از میان بسیاری از افرادی که خدمت وظیفه می گذراندند، توانست کادرهای جالب توجهی برای پر کردن کلاسهای آموزشی خود به دست آورد. بخش اعظم این دانشجویان که عربی هم می‌دانستند، طی دو موج بزرگ در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۷ به استخدام سازمان درآمدند. این گروه از افسران جدید سازمان توانستند به اجرای یك سلسله برنامه‌های مبارزاتی CIA در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰، در کشورهای خاورمیانه کمك‌های قابل ملاحظه‌ای بکنند. آنها همچنین اداره برنامهٔ آموزشهای ضدتروریسم را برای مهم‌ترین متحدین آمریکا در منطقه به عهده گرفتند. در ژانویه ۱۹۸۹ هر دو گروه این افسران از سازمان ناپدید شده بودند. غالب عربی دانان و عرب شناسان یا طی عملیات مختلف به قتل رسیده یا به

دنبال مشاغل بهتر، از خدمت در CIA استعفا کرده بودند. یکی از بهترین این افسران سازمان را ترك گفت تا معاون وزارت نیروی هوائی شود دیگر افسران جوان NE یا پست‌های خود را ترك گفتند تا تصدی کرسیهای استادی را در دانشگاههای درجه اول کشور به عهده گیرند و یا بعنوان مشاور در مهمترین شرکتهای بین المللی مشغول به کار شوند. بخش NE سازمان از فقدان این گروه هرگز بهبودی نیافت و نتوانست جایگزینی برایشان به دست آورد.

این استعفاها، بازنشستگی‌ها و نقل و انتقالات نشانه‌ای از تضادی بود که درون سازمان در ماهیت آن وجود داشت. افسران عملیاتی حرفه‌ای به ارزش و اعتباری که سازمان و رؤسای پرجنب و جوش آن (نظیر ویلیام کیسی) بر ایشان قائل بود احترام می گذاردند و قدر آن را می‌دانستند، اما درعین حال وقتی مأمور اجرای عملیاتی می شدند که هدف آن مورد سؤال بود و به شهرت سازمان درمیان مردم لطمه می‌زد، بشدت ناراحت می شدند. تاریخ CIA نشان دهنده این اهمیت است که دوره های فعال وپرتحرك آن که یك سیاست پرجنب و جوش عملیاتی را دنبال می کرده و رئیس کلهایی که طرفدار چنین رویه ای بوده اند، بیشتر مواجه با یك دوران آرام و غیرفعال و جانشینی رئیس کل‌هایی محافظه کار مانند ویلیام وبستر شده و قطع گردیده است. اما بعد از این دوره های آرام و غیرفعال مواجه با فشارهای شدیدی از داخل سازمان گردیده که خواهان بازگشت مجدد به یك دوران رهبری فعالتر و پرتحرك‌تر بوده است. این سیاست‌های متناقض و متناوب، تاریخچه حیات ۴۰ ساله سازمان را تشکیل می‌داده ولی در اواخر سالهای دهه ۸۰ سرانجام نتایج مهلك خود را به تدریج نشان داده است.

وبستر نیز مانند کیسی این نکته را درك کرد که CIA دیگر از اعتماد گسترده سیاست سازان دست اول کشور برخوردار نیست. خدمات ناشی از درگیریهای جنجالی بر سر پاره ای از عملیات CIA، تکنیك های پیچیدهٔ جمع آوری اطلاعات با شیوه های مدرن و تشکیل روزافزون تیم‌های عملیاتی از کارشناسان ویژه پنتاگون، به نظر می‌رسید که دیگر غیرقابل ترمیم شده است.

در اوائل سال ۱۹۸۹ و با فرا رسیدن دوران پایانی جنگ سرد و متلاشی شدن نخستین و مهم‌ترین هدف در سرنوشت نهایی، درام ۴۰ ساله موجودیت رقم می‌خورد. بدترین وضع آن بود که CIA به عنوان بزرگترین قدرت دولتی برای مقابله با تهدیدات علیه امنیت ملی کشور، دیگر بازنشسته شود و بهترین وضع آنکه با این سازمان، به عنوان خیل باقیمانده از دورانی که دیگر سپری شده بود رفتار گردد. تعدادی از افسران عالیرتبه CIA چنین سرانجامی را پیش‌بینی می‌کردند و فقط کوشش در عقب انداختن وقوع آن داشتند. حتی ویلیام کیسی، با آن ترس میراثی و ژنتیك که از کمونیسم جهانی داشت، تشخیص می‌داد که CIA وارد دوران جدیدی شده است و به تجدیدنظر کلی در رهبری، هدفها و مأموریت خویش نیاز دارد و به نظر او جایی که این تجدیدنظر را باید انجام می‌داد، واشنگتن بود.

وبستر و کیسی به صورتی نمایان دو DCI متفاوت بودند. وبستر یك فناتیك تمام عیار بود که اعمال قدرت می‌کرد. کیسی بیشتر مغزش را به کار می‌انداخت و سریع العمل‌تر بود. وبستر اهرمهای قدرت را با احتیاط دست کاری می‌کرد و کیسی آنها را بی‌پرواتر به کار می‌انداخت. وبستر یك مدیر متعادل و متکی بخود بود، در حالی که کیسی یك مبارز آتشی مزاج به حساب می‌آمد. وبستر در تاریخ CIA اجتماعی‌ترین DCI به شمار می‌رفت ولی کیسی در خلوت خود می‌زیست و به دنیای اسرارآمیز سازمان پناه می‌برد.

کیسی تفکرات خیلی خصوصی خود را فقط با معدودی در میان می‌گذاشت. پس از آنکه به عنوان یکی از نزدیك‌ترین مشاوران پرزیدنت ریگان، امتیاز عظیم خود را از این نزدیکی مورد بهره برداری قرار می‌داد، آن‌وقت غالباً چون شبحی به دفتر کارش در طبقه هفتم لانگلی می‌خزید و در خلوت مشروبی برای خودش می‌ریخت. بسیاری از اوقات نیز دوستان بسیار معدود و نزدیکش را، نظیر جان مك ماهون، اوجوچینویچ و رابرت گیتس که عالی‌رتبه‌ترین مشاوران CIA به شمار می‌رفتند و همچنین «دیوی کلاریج» را که در سراسر سازمان بیش از

هرکسی به او اعتماد داشت، دعوت می‌کرد تا به خلوت او ملحق شوند.

در چنین مواقعی تا دیرگاه شب را به مباحثات طولانی با آنها می گذراند. در یکی از چنین شب‌هایی بود که در پائیز سال ۱۹۸۶ کیسی تفکرات بسیار خصوصی خود را در باره آینده CIA با آنها درمیان گذارد.

آن شب کیسی گفت: وضع سازمان تغییر اساسی کرده است، کارهای بسیاری بوده که خوب انجام شده و بایستی دنبال شود، مثلاً عملیات تعقیب و مراقبتِ کوچکترین فعل و انفعالات شوروی، رهبری برنامه‌های وسیع جاسوسی، نفوذ در عملیات اطلاعاتی کشورهای دیگر و راهنمایی رئیس جمهوری در باره جنبه های آسیب پذیر آمریکا، اما ابتدایی ترین دلیل موجودیت و عامل اصلی ادامه حیات آن در این چهار دهه طولانی بآهستگی می‌رود که به تاریخ سپرده شود.

همین طور سرنوشت افسرانی که تمام عمرشان را در راه مبارزه با کمونیسم گذاشته و با آن جنگیده اند. گرچه شوروی هنوز یك رقیب عمده است اما امپراتوری آن به صورتی اجتناب ناپذیر تجزیه خواهد شد. CIA که به احتمال قوی بیش از هر سازمان دیگری در جهان متخصص مسائل شوروی دارد، باید این واقعیت را تشخیص دهد که نخستین و مهم‌ترین هدف آن می‌رود که خودبخود محو شود.

هنوز کیسی بخود اجازه نمی‌داد که اعلام یك پیروزی نهایی بکند. نفوذ شوروی در امریکای مرکزی ثابت می کرد که آن کشور کماکان می تواند هروقت بخواهد منافع آمریکا را در منطقه تحت تأثیر قرار دهد. با وجود این کیسی می گفت علائم غیرقابل اشتباهی در دست است که نشان می‌دهد پایان جنگ سرد نزدیك می شود و این امر بدان معناست که CIA باید مأموریت و هدف اساسی خود را مورد ارزیابی مجدد قراردهد.

با پیشرفت این روند، سازمان از خارج هدف انتقادات و حملاتی قرار خواهد گرفت. دشمنان دیرپای ما برای منهدم کردن این تشکیلات منافع مشترکی

خواهند یافت. این چیزی است که CIA خود را باید برای مقابله با آن آماده کند.

کیسی از بسیاری جهات، حتی بیش از آنچه خود او بتواند تصور کند، درست فکر می‌کرد. جهان تغییر شکل می‌داد، اما، همین‌طور دولت آمریکا نیز ناگزیر بود تغییر شکل پیدا کند.

CIA ناتوان‌تر از هرزمان دیگری در تاریخ خود شده بود. و همین‌طور هم ناکامیهای آن بیش از هر زمان دیگری به چشم عموم می‌آمد. نظارتهای شدید کنگره کار خودش را کرده بود. NSA و NRO با توانایی‌های مشهود خود در زمینه مسائل تکنیکی و تکنولوژی، هر روز بخش بیشتری از کل بودجه جامعه اطلاعاتی آمریکا را جذب می‌کردند.

کیسی می‌توانست استدلال کند که مهم‌ترین کشفیات اطلاعاتی هرگز از طریق ماهواره‌ها یا کشف رمز مخابرات ضبط شده جهانی به دست نیامده است. اما می‌دانست منطق سیاست این واقعیت را دیکته می‌کند که قدرت از پول نشأت می‌گیرد.

کیسی، در طول این جلسات شبانه پس از ساعات کار، به تفصیل در این باره سخن می‌گفت که CIA دیگر از وضع ممتاز سابق خود برخوردار نیست. او روی این مطالب تأکید می‌کرد که برج عاج‌نشینی و حالت برگزیدگی که انگیزه اساسی شکوفایی این سازمان در سالهای اولیه تشکیل آن بوده، در رشته‌ای از رویدادهای ناراحت کننده قدرت آن را بتدریج سلب کرده و وضع ممتاز آن را تغییر داده است.

کیسی سرسختانه مخالف آن بود که این روند ادامه یابد تا قدرت CIA بکلی به ورطه فنا بیفتد. می‌خواست این روند را معکوس کند و تغییراتی اساسی را در سازمان بموقع اجرا بگذارد که عقیده داشت با انجام آن سازمان توانایی آن را خواهد یافت خود را به قرن بیست و یکم بکشاند.

اولین آزمایش او برای تغییر نقش CIA از یك جمع‌آوری کننده و تجزیه و تحلیل کننده اطلاعات به جایگاه صحیح آن، یعنی یك مغز متفکر برای کل جامعه

اطلاعاتی آمریکا پای دیوی کلاریج را به میان می کشید.

مظهر نقش آینده ای که کیسی برای CIA به عنوان نمونه درنظر گرفته بود، موفقیت های اولیه دیوی کلاریج در تشکیل مرکز ضد تروریسم (CTC) بود. کیسی می خواست تعداد دیگری کمیته های داخل دولت نظیر مرکز مذکور به وجود آورد که اعضای آن را کارشناسان و افسران عملیاتی تشکیل دهند و آنها را به صورت مرکز توجه حساسترین و مهم ترین مسائل مربوط به امنیت ملی آمریکا درآورد.

او فکر می کرد اگر منابع اطلاعات و مهارتهای لازم در این زمینه تمرکز یابد، طیف وسیعی از مسائل و مشکلات ناراحت کننده را حل خواهد کرد. بویژه کیسی اصرار داشت یك گروه اطلاعاتی اصلی تشکیل دهد که تمرکز اصلی فعالیت های آن متوجه مسائل مربوط به مواد مخدر و امنیت ملی باشد.

تشکیل مرکز ضدتروریسم، خاستگاه آغاز انقلابی در CIA بود. قبل از آن هرگز سابقه نداشت از افسران CIA خواسته شود به طور علنی با دیگر سازمان های مربوط دولتی در مورد جمع آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات محرمانه خارجی همکاری کنند. وینسنت کانیسترارو که خود از شرکت کنندگان در تشکیل این خاستگاه بود، در این باره می گوید:

«این امر چیزی کمتر از آن نبود که در باره اش گفته شود یکی از بزرگترین معارضاتی است که سازمان در طول تاریخ خود آن را دیده بود. در ابتدا، تصمیم کیسی ناگزیر با مخالفت کلیه افسران عملیاتی، از پایین تا بالای سازمان مواجه شد که نگران بودند شریك ساختن دیگر سازمانهای دولتی در اسرار و اطلاعات CIA، منابع و شیوه های عمل سازمان را وجه المصالحه قرار خواهد داد و به روند زوال و تباهی آن سرعت خواهد بخشید.»

کلاریج با تکیه بر پشتیبانی کیسی و استفاده از نام او و تحرك و ترغیب از یك سو و تهدید از سوی دیگر، تمام افسران و تحلیل گران CIA را وادار کرد به این امر جامه عمل بپوشانند.

کلاریج به تمامی افسران DO اخطار کرد که هم می‌توانند در این

سرمایه‌گذاری جدید سازمان شرکت کنند و هم مختارند در صورت مخالفت، بکلی سازمان را ترك گویند وقتی CTC تشکیل شد، آن‌وقت کلاریج هشدار داد این مرکز تنها تصمیم گیرنده نهایی در امر مبارزه با تروریسم در دولت آمریکا خواهد بود.

کانیسترارو می‌گوید: CTC یك نمونه بود و همه چیز به دنبال این پیروزی آغاز شد. این اولین بار بود که ما درهای بوروکراسی سازمان را بروی بقیه سازمان‌های ذیربط دولتی، به هر راهی که ممکن بود، می‌گشودیم.

کیسی از ایجاد CTC و به موفقیت رسیدن آن دو هدف عمده داشت، اول آنکه CIA از این طریق به اطلاعات و منابع تازه‌ای دسترسی پیدا کند و با این ترتیب بهتر بتواند مشکلات جامعه اطلاعاتی را حل نماید و در مرحله دوم از سازمان تصویر بهتری در داخل حاکمیت آمریکا به دست دهد و آن را از نقش تنها یك آلت دست و بازیچه دولت خارج سازد. اما برنامه وسیع کیسی برای تجدید ساختمان کلی CIA، به صورتی که بتواند نقش قدرتی توانا به رقابت را در میان سازمانهای دولتی آمریکا بازی کند، درواقع خطری بالقوه برای پاره‌ای از شیوه‌های بوروکراتیك که در لانگلی جا افتاده بود به وجود می‌آورد.

بعبارت روشن‌تر، ایفای چنین نقشی توسط CIA مستقیماً قدرت (چهار شاهزاده) یا درواقع رؤسای کل چهار دیرکتوار اصلی CIA را تهدید می‌کرد که بیشترین نفوذ را بر سیاستهای سازمان اعمال می‌کردند و مهم‌ترین برنامه‌ها زیر نظر آنان انجام می‌گرفت.

رشد CTC از بحران ربودن ۱۱۷ روزه هواپیمای پرواز TWA847 آغاز شد که به خوبی نمایانگر عدم توانایی و آسیب‌پذیری آمریکا در مقابله با تهدیدهای تروریسم بود و طول مدت این بحران هواپیماربایی در ده سالهٔ قبل از آن سابقه نداشت. در این مدت ریگان ناگزیر شد تا حدودی حتی کیسی را زیر فشار بگذارد بلکه بتواند کاری در این مورد انجام دهد. یك افسر سابق ضدتروریسم می‌گوید: صاف و پوست کنده از دست ما هیچ کاری ساخته نبود و نمی‌توانستیم درحالی که

با یك بحران روزمره دست و پنجه نرم می کنیم، در عین حال مستقیماً نیز سیاست خارجی مورد لزوم و هماهنگ با آن را رهبری نماییم.

در ماه دسامبر همان سال تفنگ‌چیان سازمان ابونضال در چند حادثه جداگانه ۲۵ نفر را در فرودگاههای رم و وین به قتل رساندند. فشار بر کیسی افزایش یافت. انتقادکنندگان از دولت می گفتند CIA یا توانایی اش را ندارد و یا اصولاً علاقه‌ای نشان نمی‌دهد که از تمام منابع در اختیار خود برای مقابله با تهدید تروریسم استفاده کند. اینجا بود که کیسی از کلاریج خواست که روند طولانی تجدید ساختمان CIA را برای ایجاد یك برخورد جدید و اساسی در مورد مقابله با مسائل مربوط به امنیت ملی کشور شروع کند. کیسی عقیده داشت کلاریج درست همان کسی است که در عین حال که خودمانی است و کاملاً به داخل سازمان تعلق دارد، از این قدرت برخوردار است که بتواند نگرانیهای رؤسای سرخورده دیرکتوارهای CIA را برای یك چنین تجهیز اساسی برطرف کرده و آنها را متقاعد کند که در مقابل نظریاتش تسلیم شوند.

یك افسر عملیات پنهانی در این باره می گوید: «ما درواقع در آستانه یك جنگ داخلی درون سازمانی قرار گرفته بودیم و این جنگ داخلی خون بر کف کریدورهای لانگلی ممکن بود جاری کند، چه نخستین باری بود که بخشی از سازمان به صورتی خارج از خطوط معمول و سنتی ما قرار بود تجدید سازمان یابد.

کلاریج کادر موردنیاز خویش را از تمام قسمت‌های مختلف سرویس عملیات پنهانی جمع آوری کرد و چهار شاهزاده، یعنی رؤسای چهار گانه چهار دیرکتوار اصلی را ناگزیر ساخت نیروهای انسانی خویش را تحویل او دهند. به این ترتیب، ما در طول زمان نسبتاً معقولی توانستیم موفقیت های قابل ملاحظه ای به دست آوریم. وقتی به این ترتیب سازمان توانست تمام اطلاعات خود را در مرکزی جمع آوری کند، آن گاه متوجه شدیم در باره تروریسم خیلی بیش از آن می‌دانیم که تاکنون تصور می کردیم. واقع مطلب این بود که کار خود را خیلی

خوب انجام داده بودیم، اما حتی خودمان هم خبر نداشتیم. دلیلش این بود که تا آن زمان مبادله اطلاعات را تجربه نکرده بودیم.»

ایجاد CTC همچنین موجب تحریك خشم دیرکتوار اطلاعات شد و در آنجا این اقدام را بکلی عملی خلاف قواعد معمول می‌دانستند که هدف آن فقط دور زدن و کنار گذاردن تحلیل‌گران عالیرتبه CIA است که تحلیل‌های آن از محبوبیت چندانی در میان رهبران سازمان برخوردار نبوده و یا موجب ناراحتی آنان می‌شده است. بعضی از این تحلیل‌گران اظهار عقیده می‌کردند CTC با این اقدام فقط خواسته سرآنها را کلاه گذارده و برآنان پیشدستی کند درحالی که CIA همواره مدعی بود کار اصلی آن تهیه گزارشهای موثق، عینی و تحریف نشده از حقایق اوضاع بوده و آنان این وظیفه را تاکنون بخوبی انجام داده‌اند. این کارشناسان عقیده داشتند نقش CTC چیزی نیست جز یك سلسله عملیات پنهانی درون سازمانی یا بعبارت دیگر یك مبارزه داخلی با قصد ایجاد عدم ثبات در سازمان که محرك آن دسته‌ای از رؤسای سرویس عملیات پنهانی هستند که می‌خواهند تحقیقات به عمل آمده توسط دیرکتوار اطلاعات را خدشه‌دار کنند. یك تحلیل گر برجسته بعداً چنین اظهار شکایت می‌کرد: «در کیسی و گیتس تمایل خطرناکی وجود دارد که درون CIA یك مرکز مشترك DO-DI به وجود آوردند که یکی از وظایف آن تهیهٔ تجزیه و تحلیل‌هایی در باره مسائل اساسی است که سازمان با آن مواجه می‌باشد. نتیجه تشکیل چنین مرکز مشترکی فقط این خواهد شد که همیشه DO اطلاعات تهیه شده توسط DI را تحریف کند، و جز این معنای دیگری برای تشکیل مرکز ضدتروریسم نمی‌توان قائل شد...»

زمانی که ویلیام وبستر DCI شد مرکز ضدتروریسم به صورت محل تمرکز و توجه دولت آمریکا در مورد مقابله با تروریسم، چه از لحاظ برنامه‌ریزی و چه از نظر عملیاتی شده بود. این مرکز همچنین توانسته بود دوستان دیگری در خارج از لانگلی، از میان سازمانهای وابسته به جامعه اطلاعاتی آمریکا به دست آورد، بویژه پس از آنکه افسران CIA این نکته را روشن کردند که مایل اند کنترل CTC

را به FBI منتقل کنند. این کار، بیشتر از این نظر انجام شد که برای FBI نقش مهم‌تری به عنوان سازمان اجرا کننده قانون درنظر گرفته شود.

کانیسترارو می گوید: «گرچه ما ناگزیر شدیم رهبری را به FBI بدهیم ولی بیشتر از این نظر موافقت کردیم که FBI به عنوان سازمان اصلی اجرا کننده قانون بایستی رهبری را در دست خود می گرفت. البته این ترتیب سست و ناپایداری بود. ما هنوز هم در باره منابع و شیوه های عمل خود، اطلاعی به آنها نمی دادیم، اما برای بموقع اجرا گذاردن تصمیمات اتخاذ شده، آنچه را که نیاز داشتند در اختیارشان می گذاریم. شاید بتوان این شیوه را چنین توجیه کرد که ما به در عقب ساختمان رفته بودیم ولی کلید در جلو را در اختیار FBI گذاردیم. وبستر وقتی CTC را به ارث برد که این مرکز در اوج قدرت خود قرار داشت، زمانیکه افسران سرویس عملیات پنهانی یکی از خطرناك ترین و محرمانه ترین برنامه های خود را پیاده می کردند.

این برنامه ـ که توسط بخش NE با استفاده از افسران و منابع CTC انجام می شد ـ در اواسط ۱۹۸۸، پس از مدت زمانی بیش از ۶ ماه برنامه‌ریزی آغاز شد و در آن افسرانی شرکت داشتند که در ۱۲ کشور به فعالیت مشغول بودند.

هدف CIA در این برنامه، سازمان معروف ابونضال ANO بود که بیش از هرگروه تروریست دیگری مسئولیت اجرای اقدامات هواپیماربایی، بمب گذاری و هرگونه عملیات خشن مختلف را به عهده داشت. در سال ۱۹۸۵ این گروه یك هواپیمای مصری را ربوده و ۵ مسافر آن را کشته بود. در دسامبر همان سال ANO مسئولیت کشتار ۲۵ نفر را در فرودگاه های بین المللی وین و رم به عهده گرفته بود.

در سال ۱۹۸۶ در یك کنیسه شهر استانبول بمب گذاری کرده بود که براثر آن ۱۶ نفر به هلاکت رسیده بودند. وقتی در سال ۱۹۸۸ فعالان ANO طی حمله ای ۹ نفر از مسافران کشتی تفریحی یونانی CITY OF PORSO را کشتند، CIA دیگر تصمیم گرفت علیه این سازمان وارد اقدام شود.

از سال ۱۹۸۱، CIA عملیات وسیع و خطرناکی را در مورد جمع‌آوری اطلاعات از ANO آغاز کرده بود. سازمان توانسته بود از طریق خرید بعضی از عوامل این سازمان و تأسیس چند مؤسسه که با عوامل ابونضال معاملاتی در اروپا و آفریقای شمالی انجام می‌دادند، به داخل آن نفوذ کند. مؤسساتی که CIA به این منظور تأسیس کرده بود، کالاهایی که بی‌ارتباط با تجهیزات نظامی نبود نظیر چکمه، کلاه و کوله پشتی به سازمانهای فلسطینی که با ANO در ارتباط بودند، می‌فروختند. چند معامله‌گر دیگر CIA نیز معاملات وسائل الکترونیکی با ANO داشتند. از طریق استفاده از این مبارزه، CIA همچنین موفق شد اطلاعاتی در باره مؤسسات آمریکایی که با ANO معامله انجام می‌دادند، در اختیار سرویسهای گمرکی آمریکا قرار دهد.

پس از مدتی CIA متوجه شد تعدادی از این معامله‌گران با موساد نیز در ارتباط هستند و همان برنامه‌ای را که CIA برای آمریکا اجرا می‌کند، آنها برای اسرائیل انجام می‌دهند تا بدین وسیله سرویس اطلاعاتی اسرائیل نیز بتواند به داخل گروه‌های تروریستی نفوذ کند.

افسران CIA بخصوص از اینکه به این طریق قادر به جمع‌آوری اطلاعاتی بودند که چه کمپانیهایی به این صورت در آمریکا فعالیت دارند و موجبات تعطیل آنها را فراهم آورند، بسیار خوشحال می‌شدند. به این ترتیب چند مؤسسه مورد پشتیبانی اسرائیل که داخل در این فعالیت‌ها بودند، درهم شکسته شدند، مدیران و فعالان آنها تحویل مقام‌های قضایی گردیدند و پس از محکومیت به زندان افتادند.

نفوذ CIA به داخل ANO گسترش فراوان پیدا کرد و چند مؤسسه دست‌چین شده آمریکایی، به صورت تأمین کننده انحصاری مواد موردنیاز گروههای تروریست درآمدند.

از همان آغاز اجرای این استراتژی، مسائل و سؤالاتی در باره آن به وجود آمد. از چه زمانی CIA به برنامه جمع‌آوری اطلاعات در باره ANO پایان داد و

تصمیم به انهدام آن گرفت؟ از چه زمانی CIA از حدود وظایف عادی خود یعنی جمع‌آوری اطلاعات فراتر رفت و با تأسیس مؤسسات تجاری، به صورت همکاری برای کمك به هدفهای ANO درآمد؟

به ظاهر حادثه کشتی یونانی نقطه عطف بود، یعنی از آن زمان افسران عالیرتبه CIA عقیده پیدا کردند که زمان آن فرا رسیده از اطلاعاتی که طی ۷ سال قبل فراهم آورده بودند، برای انهدام ANO استفاده کنند. حادثه کشتی یونانی و جنایتی که عاملان آن مرتکب شده بودند، اثر عمیقی بر سازمان الفتح یاسر عرفات (PLO) گذارد، تا حدی که رهبران عالیرتبه آن در شمال آفریقا با افسران CIA ملاقات کردند. در این ملاقات که در پاییز سال ۱۹۸۹ انجام گرفت، رهبران PLO از افسران CIA خواستند با همکاری یکدیگر به اقدامات تروریستی ابونضال، یك بار برای همیشه پایان دهند. CIA با نظرات رهبران الفتح موافقت کرد.

به دنبال این توافق، افسران CIA همکاری با چندین سرویس اطلاعاتی اروپایی را آغاز کردند تا یك برنامه وسیع و همه جانبه علیه ANO را به مرحله اجرا درآورند.

با استفاده از فعالان میانه‌روی فلسطینی و اردنی به عنوان عوامل نفوذی، افسران CIA موفق شدند در لایه‌های مختلف ANO، از بالا تا پایین خبرچینهایی استخدام کنند و این خبرچین‌ها و عوامل نفوذی دست به اشاعه شایعات بی‌اساسی زدند مبنی بر اینکه در داخل ANO رقابت و چشم و همچشمی شدیدی بین رهبران بر سر به دست گرفتن زمام امور این سازمان درگرفته است.

براثر این فعالیت‌ها ظرف ششماه حدود شصت نفر از بلندپایه‌ترین اعضای ANO این گروه را ترك گفته و به سازمانهای معتدلتر فلسطینی روی آوردند.

یکی از مهم‌ترین رازهایی که طی این مبارزه ضد ANO بخوبی حفظ شد، همکاری نزدیك CIA با سازمان الفتح و مرکز فرماندهی آن در تونس بود که از این طریق اطلاعات بسیار مفیدی برای فلج کردن شاخه‌های شبکه‌های تروریستی

گروه ابونضال در اروپا و شمال آفریقا به دست آمد. ارتباطات CIA با الفتح در تمام مدت از طریق واسطه‌هایی در بیروت و مراکش و تونس حفظ شد.

در میان این واسطه‌ها مهم‌ترینشان صالح خلف، معروف به ابوایاد بود که به عنوان مسئول شبکه اطلاعاتی یاسر عرفات انجام وظیفه می‌کرد. در اوج این مبارزه ابوایاد به طور خصوصی به یك روزنامه نگار گفت که ارتباط CIA با الفتح برای پیروزی قطعی عملیات جنبه حیاتی دارد.

آن‌طور که ابوایاد گفته بود، الفتح تعداد زیادی از شخصیت‌های مهم را از ANO جدا کرده و از این طریق وضعی به وجود آورده که این گروه در سراسر جهان آسیب‌پذیر شده است. سه نفر از مهم‌ترین این شخصیت‌ها، عبدالرحمن عیسی، عاطف ابوبکر و صبحیه مراد به شمار می‌رفتند که نفر اخیر بیوه دومین شخصیت ANO، پس از خود ابونزال بوده است. گزارشهای شاهدان عینی از درگیریهای خونین درداخل گروه ابونزال نشانه آن بود که برنامه CIA موفق شده ANO را از داخل تجزیه کرده و به پیروزی سازمان بینجامد. در یکی از بیرحمانه‌ترین درگیریهایی که این شاهدان به CIA گزارش کرده بودند، ابونزال به دست خود نیمی از اعضای دفتر سیاسی‌اش را با گلوله به قتل رسانده بود. آن‌طور که شاهدان مذکور می‌گفتند، دو تن از این عده را ابونزال در داخل دیوار سیمانی خانه‌اش به وسیله خودش دفن کرد.

ابونزال بعداً تهدید کرده بود ابوایاد را به دست خویش خواهد کشت و گفته بود او بیشترین مسئولیت را در ایجاد مشکلات در داخل ANO به عهده دارد. طی دو سال که مبارزه علیه نضال ادامه داشت، در چند مورد اختلافها میان ANO و الفتح به جنگ علنی کشید و میلیشاهای طرفدار ANO در جنوب لبنان علیه افراد PLO دست به حملات سخت مسلحانه زدند. در اواخر سال ۱۹۸۸ چندین فقره جنایت اسرارآمیز در بیروت به اقدامهای نفرات ANO برضد عرفات و ابوایاد نسبت داده شد.

CIA همچنین چندین فقره عملیات پی‌گیری را از سال ۱۹۸۶ به وسیله

جمع‌آوری اطلاعات از طریق مقامهای رسمی بانك معروف «اعتبارات و بازرگانی بین‌المللی» در لندن انجام داد.

ANO در این بانك چند فقره حساب محرمانه داشت. از جمله مطلع شدند که ابونزال با نام مستعار «شاکر فرحان» میلیونها دلار در حسابهای مختلف خود نگاهداری می کند.

نزال معمولاً برای افتتاح این حسابها و بهره برداری از آن از نماینده ای که به صورت دائمی در لندن داشت و درواقع پیشکار امور مالی او بود، استفاده می کرد. اسناد به دست آمده از این بانك به CIA کمك کرد که از اقدامات ANO در انگلیس، فرانسه و آلمان پرده برداری کند.

الفتح نیز به نو به خود قادر بود اسناد لازم را در باره شبکه فعالیت‌های وسیع ابونزال در اروپا در اختیار CIA بگذارد. این اسناد و اطلاعات، شامل جزئیات مربوط به حسابهای بانکی او در اتریش و سوئیس، شیوه های استخدام عوامل توسط او، معاملات اسلحه و چگونگی خرید سلاح توسط مؤسسات استتار شده او در آلمان و هلند بود.

CIA از این اسناد و اطلاعات برای پرده برداری از عملیات ANO در خاور دور سود برد.

در پایان عملیات CIA، در حدود سیصد نفر از اعضا و فعالان ANO از قلب عملیات این گروه ـ در اروپا و خاورمیانه ـ گریخته و از ابونزال روگردان شده بودند. بسیاری از این فلسطینی‌ها به تونس رفتند و در آنجا پس از تجدید آموزشهای سیاسی و نظامی به استخدام الفتح درآمدند و نقش افسران امنیتی و اطلاعاتی را در آن سازمان که شاخه اصلی سازمان آزادی‌بخش فلسطین محسوب می شود، به عهده گرفتند. وینسنت کانیتسرارو در این باره می گوید: «ما چنان ANO را متلاشی کردیم که پس از آن ابونزال نتوانست حتی قطعات خرد شده سازمان خویش را جمع‌آوری کند.»

***

بجز یك استثنا، تعداد بسیار محدودی از دیگر برنامه‌های کیسی توانست نظیر تشکیل مرکز ضدتروریسم، موجب کسب اعتبار و نفوذ برای وی گردد.

اما جریان استثنا چنین بود که دراوایل سال ۱۹۸۲ به طور غیرمنتظره تصمیم گرفت «مجموعه بخش شوروی» در CIA باید تا حدی گسترش یابد که شامل تمام نقاط جهان بشود. برای سالهای متمادی این واحد به صورت گروه برگزیده ای از کارشناسان مسائل روسیه و افسران عملیاتی دیگر افسانه‌وار به جمع‌آوری اطلاعات از طریق بازرگانان و صاحبان حرفه‌های مختلف آمریکایی که در شوروی فعالیت داشتند، پرداخت. کیسی دستور داد که تجارب و تواناییهای بخش مذکور در «قسمت مجموعه ملی» (NCD) ادغام شود، که از قسمت‌های کم اهمیت «دیرکتوار عملیات» بود. این تجدید ساختمان NCD را به صورت مهمترین واحد در DO درآورد و وظیفه جدید آن جمع‌آوری اطلاعات از کل جامعه جهانی، با تأکید بر تماس، مصاحبه و جمع‌آوری اطلاعات از کلیه بازرگانان و صاحبان حرفهٔ آمریکا بود که علاوه بر شوروی، در سایر نقاط جهان نیز فعالیت داشتند.

کار کیسی به اینجا پایان نیافت. او این واحد تازه را به «قسمت تماسهای داخل» متصل کرد که شبکه وسیعی از دانشگاهیان و آکادمیسین‌های آمریکایی را، که هریك در رشته خود کارشناس مسلمی به شمار می‌آمدند، در سراسر جهان دراختیار داشت. برنامه جدید NCD، به عنوان نوعی فوق سازمان داخلی آن بود که با تمام صاحبان مشاغل و صنایع آمریکایی که اطلاعات دست اولی از مشاغل، حرفه‌ها و حتی حکومتهای مختلف جهان داشتند، مصاحبه‌هایی ترتیب دهد. هدف آن بود که تواناییهای DO را به پاسخگویی در برابر آنچه کیسی به عنوان «نظم در حال تغییر جهان» تعبیر می کرد، افزایش دهد.

در این نظم دیگر شوروی فقط یکی از هدفها به شمار می‌رفت گرچه هنوز هدف مهمی محسوب می شد، اما دیگر چون گذشته هدف اصلی نبود، نظیر ایجاد CTC، طرح جدید کیسی به «بخش مجموعه ملی» در داخل DO اختیارات و

توانایی‌های فوق‌العاده ای داد و ضمناً جدال شدیدی نیز فوراً در میان افسران سرویس پنهانی به وجود آورد.

«تدکارلسون» رئیس بخش مجموعه شوروی ـ با ۶ پا قد و سبیل‌های برجسته ـ که در داخل سازمان به عنوان یکی از مهم‌ترین افسرانی شناخته می‌شد که کار روی بلوك شوروی را به عنوان حرفهٔ تمام عمر خود پذیرفته بود، بویژه نسبت به هدف نهایی کیسی از این قضیه مظنون بود و به همکارانش گفته بود محصول چهل سال کار CIA روی شوروی را دارد بر باد می‌دهد. کارلسون که به امر استخدام اولین بازرگانان و مدیران صنایع آمریکا، در دهه ۱۹۶۰ که در زمینه انعقاد قراردادهای مختلف با شوروی فعالیت کنند، کمك کرده بود بشدت تردید داشت فعالیتی که در این جهت در مورد شوروی ثمربخش بوده، در دیگر نقاط جهان نیز کارساز باشد.

او می‌گفت عاملی که بخش وی را موفق ساخته، این بوده که افسرانش فقط متخصص در مسائل شوروی بوده‌اند.

تردیدهای کارلسون، همصداهایی نیز در میان افسران عالیرتبه سرویس جاسوسی داشت. آنها می‌گفتند آنچه CIA نیاز دارد، مستلزم کوششی محدودتر و متمرکزتر بر بازرگانان و صاحبان حرفه آمریکایی است، نه یك فوق سازمان گل و گشاد درداخل سازمان.

کیسی این اعتراضات را رد می‌کرد و تأکید می‌ورزید شرایط اطلاعاتی بسرعت تغییر می‌کند. خیلی سریع‌تر از آنکه CIA با عجله نسل جدیدی از تحلیل‌گران منطقه‌ای را آموزش دهد و آنان را در زمینه تمایلات تازه اقتصاد و بازرگانی درسراسر جهان تربیت نماید.

کیسی استدلال می‌کرد CIA به تحلیل‌گران و کارشناسان منطقه‌ای تا آن حد محتاج نیست که به افسران عملیاتی خوب، استخدام عوامل مناسب و جمع‌آوری اطلاعات نیاز دارد و به عنوان مثال می‌گفت برای انجام عملیات در این زمینه تفاوتی میان آشنایان به مسائل اردن یا اتحاد شوروی وجود ندارد. حرف

آخر کیسی این بود که هدف اصلی CIA باید بررسی مشروح و جامع در باره پیشرفتهای تکنولوژیك، صنعتی، قدرتهای تولید و میزان محصولات و همچنین آشنایی با رهبران و شخصیت‌های صنعت و بازرگانی، در هر گوشه‌ای از جهان باشد.

کیسی تأکید می کرد به دست آوردن این آگاهیها می تواند ایالات متحده را با بهترین اطلاعات استراتژیك ممکن در باره تواناییهای خارجیان مجهز کند.

نقشه بزرگ کیسی در مورد قسمت مجموعه ملی نبایستی موجبات شگفتی مدیران درجه اول CIA را فراهم آورده باشد. بویژه که همه می‌دانستند او یك وکیل دعاوی سابقه‌دار در نیویورك، با نزدیکی و احاطه کامل به مسائل و مشکلات بازرگانی بوده است.

کیسی در میان مدیران صنایع و بازرگانی آمریکا خود را خیلی آسوده احساس می کرد و هیچ فرصتی را برای گفتگو با آنان از دست نمی‌داد. بویژه علاقه خاصی داشت در آنان این احساس را به وجود آورد که تأسیسات امنیت ملی برای آنان وزن و اعتبار بسیار زیادی قائل است و درعین حال که آنان به خاطر میهن شان جاسوسی می کنند، ضمناً می توانند در حرفه خود نیز از سود فراوانی بهره مند شوند.

کیسی به طور مدام سعی داشت به شنوندگان خود این احساس را بدهد که آنها را دارد در رازی شریك می کند که هرگز آن را با اشخاص دیگری در میان نخواهد گزارد.

بارها در موقعیت‌های مختلف او جوك بی‌ضرری را به صورت نمایشی خوش سرانجام برای آنها تعریف می کرد، اما درعین حال از بیان این جوکها می‌خواست به طور غیرمستقیم به گروههای مختلف صاحبان و مدیران صنایع و بازرگانی چنین وانمود کند که دارد آنها را در جریان یك اطلاع خصوصی درون سازمانی می‌گذارد، یعنی عملاً آنها را در برابر استدلالهایی که می کرد و می‌خواست از آن نتیجه مطلوب خود را بگیرد، هم خلع سلاح می کرد، هم درواقع

دستشان می انداخت. او غالباً برای مخاطبان خود این عبارت موردعلاقه اش را تکرار می کرد که کار CIA هم درواقع یك نوع تجارت است، منتهی تجارت جاسوسی و سازمان وی از دنیای صنعت و تجارت چیزهای فراوان آموخته است. او بازرگانان و مدیران را از یك طرف تشویق به جاسوسی می کرد و از طرفی لطف این حرفه را با نمایشی که به راه می انداخت، به عنوان سرجاسوس کل کشور به رخ شان می کشید.

کیسی غالباً با ژستهای تئاتری رسانه های خبری را مورد حمله قرار می داد که چرا اسرار محرمانه را فاش می کنند و این حملات را به صورتی انجام می داد که یعنی می خواهد بگوید من مطمئنم ارباب تجارت و صنعت هرگز چنین اشتباهی را مرتکب نخواهند شد و تا این حد بی احتیاط نیستند. با وجود مخالفت های درون سازمان با طرح کیسی در مورد تشکیل «بخش مجموعه ملی» تصمیم قاطع وی به تماس مداوم با جامعه بازرگانی و صنعت آمریکا ـ حداقل در نخستین مراحل آن ـ الزاماً منجر به ایجاد تغییرات انقلابی درون CIA نشد. جمع آوری مواد اولیه اطلاعاتی از مؤسسه های سرمایه گذاری آمریکایی که نسبت به سازمان روش دوستانه ای داشتند، نه تنها یك تجربه معمول و سابقه دار از نخستین روزهای تشکیل CIA به شمار می رفت، بلکه به عنوان مهم ترین روش کارساز برای ارزیابی مقاصد شوروی از همان سالهای نخست در امر تحلیل های مربوط به شوروی در دیرکتوار عملیات شناخته شده بود و افسران DO آن را با علاقه و توجه زیاد تعقیب می کردند.

اما آن طور که جان «مك ماهون» از رؤسای قدیمی دیرکتوار اطلاعات می گوید، نتایج به دست آمده همیشه یا صددرصد مثبت و یا صددرصد اشتباه و فاجعه آمیز بود و دلیل اصلی نیز آن بود که افسران آن دیرکتوار حتی از اینکه حدس زده شود شاید CIA از فعالیت های بازرگانی و صنعتی نیز برای مقاصد جاسوسی استفاده می کند، تنفر داشتند. بعلاوه CIA به عنوان یك سنت، همیشه از اینکه از این منابع اطلاعاتی به دست آورده و آن را مورد استفاده قرار دهد اکراه

داشته و به چنین اطلاعاتی با تردید می‌نگریسته است.

آنطور که «مك ماهون» به یك روزنامه‌نگار گفته: «این احمق‌های لعنتی همیشه می‌خواهند وقتی تماسهایی با CIA برقرار می‌کنند، از آن به عنوان یك شمشیر دولبه در خارج از سازمان استفاده کنند و به این ترتیب بیش از آنچه استفاده برسانند، اسباب دردسر و حتی ایجاد خطر می‌شوند.»

کیسی نکات مورد ایراد سیاست جدید خود را درك می‌کرد ولی عقیده داشت منافع آن بر نقاط ضعف آن می‌چربد. در دفاع از تصمیم خود اغلب به موارد متعددی از کودتاهای اطلاعاتی اشاره می‌کرد که به وسیله بخش قدیمی «مجموعه شوروی» روی داده و استدلال می‌نمود که ممکن است این حوادث در نقاط دیگر نیز تکرار شود و می‌گفت با سیاست جدید، CIA برای مقابله با شرایط غیرعادی و برخلاف معمول آمادگی بیشتری پیدا خواهد کرد. در این باره هربرت مایر، دستیار ویژه پیشین او چنین توضیح می‌دهد: «ویلیام کیسی از غافلگیری نفرت داشت و علاقه‌مند بود CIA تا آنجا که ممکن است از امکان حدوث هر واقعه‌ای تا حدی که میسر است آگاه باشد و این امر را یکی از مسئولیت‌های سازمان تلقی می‌نمود. او می‌گفت: «این کار به تنهایی از عهده جامعه صنعتی و بازرگانی آمریکا خارج است ولی این جامعه می‌تواند به آن کمك کند.»

از نظر کیسی در آن زمان تشکیلات تازه طراحی شده NCD نظیر سیستم پیش هشداری برای CIA می‌بایست کار کند که به صورتی آشکار تهدیدات متصور علیه امنیت آمریکا را ارزیابی نموده و درعین حال به بالا بردن حیثیت و اعتبار آن سازمان در جامعه صنعت و بازرگانی کشور کمك نماید. در این باره کیسی حتی به یکی از مشاوران نزدیك خود گفته بود که توسعه این تشکیلات ممکن است از نظر گروهی از مبشرین و پیشگامان شیوه‌ها و سیاستهای مدرن مدیریت در جامعه آمریکا به عنوان گام مهمی از طرف CIA در جهت همصدایی و همسویی نشان دادن با آنان تلقی شود.

به هر تقدیر، قصد اصلی و نهایی کیسی از این طرح جدید هرچه بود،

بی تردید این ابتکار او، «بخش مجموعه ملی» را قادر ساخت کار خود را آغاز کند، تا آنجا که در اواسط آن دهه NCD به صورت یکی از مهم ترین شعبات سرویس پنهانی درآمد که با سرعتی کم نظیر در سازمان توسعه می یافت. تواناییهای جمع آوری اطلاعات NCD به طور غیرپنهانی در سطح عالی قرار داشت و شبکه تماسهایش در جامعه صنعت و بازرگانی شامل بخش عظیمی از مدیران اجرایی در چین، شمال آفریقا و خاورمیانه می شد. در سال ۱۹۸۴ این توسعه تا جایی پیش رفت که سازمان ۲۴ شاخه‌ای آن برای تماس و نزدیکی هرچه بیشتر با سرمایه گذاران آمریکایی، دیگر جوابگوی تمایلات کیسی نبود و ناگزیر بر تعداد این شاخه‌ها افزوده شد تا با نیازمندیهای روزافزون موردنظر کیسی بتواند خود را هماهنگ کند. در این میان NCD در خود لانگلی نیز خود را با سنت های دیرین جاسوسی سرویس عملیات پنهانی بیشتر نزدیك می ساخت و آشنا می کرد، چه به هر حال این تشکیلات نیز شعبه‌ای از فعالیت‌های جاسوسی به شمار می‌رفت. تأکید تازه کیسی بر استفاده از مدیران جامعه صنعت و بازرگانی آمریکا به عنوان منابع اطلاعاتی، در تمام سطوح CIA نفوذ کرده بود. ارتباطات CIA با جامعه بازرگانی و صنعت جهانی از راههای دیگر نیز توسعه پیدا می کرد. در نیمه سال ۱۹۸۴ بیش از ۱۵۰ مؤسسه آمریکایی در خارج از کشور وجود داشتند که برای افسران CIA در مناطق مختلف جهان پوشش مناسب فراهم می کردند، رقمی که فقط ظرف دو سال ۴۰ درصد افزایش یافته بود. اما در پایان سال ۱۹۸۴، درست در زمانی که مقابله با تصمیم کیسی در مورد توسعه NCD دیگر فروکش کرده بود او دست به کوشش تازه ای زد که نگرانیهای جدیدی را به وجود آورد. کیسی «جیمز کلی» معاون کل بخش خاور نزدیك را، که در رأس عملیات مربوط به جنوب آسیا قرار داشت مأمور کرد یك برنامه NCD در آن ناحیه به وجود آورد که بسیار نزدیك به استخدام اعضای جامعه صنعت و بازرگانی در جهت جمع آوری اطلاعات برای CIA بود.

منظور کیسی از انتصاب کلی به این مقام اولاً آن بود که وی در مسائل

مربوط خاور نزدیك شخصاً کارشناس بود و ثانیاً آن که این انتصاب نشان می‌داد که این برنامه یك اولویت مهم در سازمان محسوب می شود. یکی از اعضای CIA می گوید: «این دیگر یك عملیات جاسوسی صادقانه و رك و راست به حساب می آمد و انتصاب کلی، به NCD حالتی بسیار متجاوزانه داد. کیسی می خواست این امر به بدترین صورت آن انجام پذیرد. او می گفت مدیران صنایع و بازرگانی را در خارج از کشور استخدام کنید تا برایتان جاسوسی کنند و به شما گزارش نمایند. هدف اصلی برنامه آن بود که اطلاعات لازم جمع‌آوری شود و تبدیل به مأموریت‌های مشخصی و یا درواقع خوراك عملیاتی برای DO (دیرکتوار عملیات) گردد. به عبارت دیگر NCD از آن پس فقط وظیفه جمع‌آوری اطلاعات نداشت، بلکه مستقیماً وارد کار جاسوسی شده بود. در اوایل سال ۱۹۸۵ رسماً ۸ نفر از افسران محلی مأمور استخدام و آموزش مدیران جامعه صنعت و بازرگانی آمریکا شدند تا آنها را به صورت منابع اطلاعاتی CIA در کشورهای خارجی درآورند و حتی اندکی پس از اتخاذ این تصمیم رئیس NCD به قاهره رفت تا مدیران اجرایی صنایع و کشاورزی را که در مصر به سر می برند، به عنوان منابع سرویس عملیات پنهانی استخدام کند.

کار به جایی رسید که در ماه ژوئیه ۱۹۸۶، کیسی در کنفرانسی از مدیران صنایع و بازرگانی در دنور (کلرادو) آشکارا به این موضوع اشاره کرد که یکی از تعهدات تازه CIA استفاده از آمریکاییان به عنوان منابع اطلاعاتی است. او گفت: «علاوه بر سرویسهای بازرگانی که ما مشترك اطلاعات بازرگانی آنها هستیم، منابع آگاه کننده و هشدار دهنده ای که در اختیارمان هستند یا گزارشهایی که دریافت می‌داریم، نشریاتی که خریداری می کنیم و مأمورانی که خودمان مستقیما در کشورهای خارجی در استخدام داریم، ما می خواهیم به آنچه که جامعه صنایع و بازرگانی می‌داند و به ما می خواهد بگوید، به دقت و از نزدیك گوش فرا دهیم. ما ارباب مشاغل و صنایع را، اعم از کارخانه‌دار، بانکدار و یا بازرگان می خواهیم پیدا کنیم که آماده و علاقه‌مند باشند که در اطلاعات، تجارب و

نظریات خویش، در طیف وسیعی از مسائل جهانی، از آخرین پیشرفتهای تکنولوژی در اروپا و ژاپن تا مسائل مربوط به مشکلات بدهیهای کشورهای جهان سوم و خرید غله شوروی و بسیاری مسائل مهم دیگر، ما را نیز شریك و سهیم سازند.»

گرچه اظهارات کیسی ظاهراً معصومانه به نظر می‌رسید ولی بالاخره حرف آخرش، یا درواقع نیت باطنی اش را چنین بروز داد: «ما تشکیلات خود را در این زمینه مسئول می شناسیم که با جامعهٔ صنعت و تجارت در تماس باشد و از این رو بخشی از بهترین استعدادهایی را که در اختیار داریم ـ و بخش قابل ملاحظه ای از آنان را ـ موظف کرده ایم در این راه کوشش کنند...، این رابطه را در اجرای مأموریت‌های سازمان خویش اساسی تلقی می کنیم و می خواهیم مطمئن شویم که چنین رابطه‌ای نیرومند باقی خواهد ماند.»

در سال ۱۹۸۶، NCD هدفهای خود را یك بار دیگر توسعه داد، به این ترتیب که کیسی آن را مأمور نمود صاحبان صنایع و بازرگانان خارجی را استخدام کرده و مأمور جمع‌آوری اطلاعات در باره جنبه‌های مختلف پیشرفتهای تکنولوژی در تمام کشورهای جهان نماید. نخستین هدف NCD در این مورد مصر بود. یك افسر CIA می‌گوید: «این تصمیمی بسیار جنجال برانگیز بود و رئیس عملیات کشورهای عربی با آن مخالفت داشت. کلرجرج نیز در صف مخالفان چنین اقدامی قرار گرفته بود. غالب عناصر میانه رو در CIA می گفتند این دیگر خیلی تندروی است و با هدفها و دستور کار سازمان فاصلهٔ بسیار دارد. استدلالشان هم این بود که عقیده داشتند ما به رئیس ایستگاه خود در قاهره اختیار داده ایم جاسوسی کمپانیهایی را بکند که مؤسسات آمریکایی با آنها رقابت بازرگانی دارند. این کار بکلی از ملاحظه دور است.»

این اختلاف نظرها بر سر مأموریت واقعی NCD سرانجام منجر به آن شد که کیسی از برنامهٔ اصلی خود دست بردارد و در مقابل NCD برنامه خود را بیشتر در جهت روشهای سنتی CIA تنظیم کند، یعنی به این بسنده نمود که تنها مدیران

صنایع و بازرگانی را که از کشورهای خارجی باز می گشتند مورد سؤال و پرس و جو قرار دهد. با این ترتیب بار دیگر برنامه NCD غیرپنهانی و غیرقابل معارضه گردید. اما درمدت کوتاهی که به آن اجازه داده شده بود، عملاً مدیران صنایع و بازرگانان آمریکایی را به استخدام درآورده و آنها را تبدیل به عوامل CIA کند، NCD اثرات قابل ملاحظه ای بر عملیات CIA گذارد. از تصادفات غریب روزگار اینکه این اثرات مهم ظاهر نگردید، مگر پس از آنکه کیسی به صورتی ناگهانی درگذشت و این ویلیام وبستر بود که سرانجام سود نهایی را از اثرات اجرای این برنامه برد.

بعد از ظهر روز ۲۴ ژوئن ۱۹۸۸، مقامهای سرویس گمرکی آمریکا محموله ای به وزن ۴۳۲ پوند از کربن ـ کربن فیبر را کشف کردند که می خواستند به مقصد قاهره بفرستند. از این مادهٔ بسیار حساس برای عایق کاری کلاهکهای جنگی موشك‌های دورپرواز استفاده می شود.

علاوه براین در موتور موشکها و همچنین پوشش خارجی رادارهای ویژه تعقیب هواپیماها مورد استفاده قرار می گیرد.

محموله در یك هواپیمای C-130 نظامی مصری درفرودگاه بین‌المللی بالتیمور ـ واشنگتن ـ قرار داشت و مقصد آن به قراری که افسران بخش NE گزارش کرده بودند قاهره ـ جنوب ذکر شده بود که مرکز اصلی ترانزیت برای ورود و خروج محمولات اسلحه به خاورمیانه است. از آنجا که ماده مذکور از لحاظ ساختمان موشکهای بالستیك دورپرواز فوق‌العاده اهمیت دارد، قوانین صادراتی آمریکا در باره آن مقررات شدیدی را حکمفرما کرده است.

۲۴ ساعت قبل از کشف و تصرف کربن ـ کربن فیبر، یك ادعانامه جنایی توسط دادگاه بخش آمریکا در ساکرامنتو ـ کالیفرنیا ـ تنظیم شده بود که به موجب آن دو افسر مصری با یك دانشمند موشکی مصری‌الاصل توطئه کرده اند که این محموله بسیار مهم تکنیکی را به قاهره صادر کنند.

پی گیریهای ناشی از تنظیم این ادعانامه موجب دستگیری سه نفر مظنون به

شرح زیر شد؛ جیمز هافمن، یك آمریکایی که برای شرکت تکدین بازاریابی می‌کرد. عبدالقادر حلمی یك نیمه آمریکایی ـ نیمه مصری که یك دانشمند شناخته شده در زمینه موشك سازی محسوب می‌شد و همسرش.

در حالی که اداره گمرك در باره موقعیت خود نسبت به کشف این محموله سروصدایی فراوان با بوق و کرنا راه انداخته و آن را به عنوان یك پیروزی بزرگ در جلوگیری از صدور تکنولوژی پیشرفته آمریکایی به خارج از کشور به رخ مردم می‌کشید، بازرسیهای آن اداره قطعاً بدون کمك بخش توسعه یافته «مجموعه ملی» کیسی در جمع‌آوری اطلاعات تکنولوژیك نمی‌توانست به موفقیت منجر شود.

طی یك سلسله عملیات گسترده که چهار قاره جهان را در بر می‌گرفت NCD متوجه شد مقامات عالیرتبه مصری، آرژانتینی و عراقی و عمدتاً عبدالحلیم ابوغزاله وزیر دفاع مصر، در یك توطئه شرکت داشته و سعی کرده‌اند مقررات مربوط به ممنوعیت صدور تکنولوژی و مواد پیشرفته در مورد وسایل نظامی را به کشورهای جهان سوم زیر پا بگذارند.

مدارك به قدری روشن بود که همه را تکان داد. با استفاده از عواملی در واشنگتن، پاریس، بوئنوس آیرس، قاهره، مسکو و بغداد مقامات مصری و عراقی موفق به جمع آوری موادی شده بودند که آنها را قادر می‌ساخت یك «موشك عربی» تهیه کنند که به وسیله آن کلاهك جنگی مربوط را در هر نقطهٔ خاورمیانه که مایل باشند فرود آورند.

یك افسر NE در این باره می‌گوید: «با این مواد موشك جهنمی عظیمی ساخته می‌شد که می‌توانست همه چیز را تغییر دهد.»

براساس اطلاعاتی که NCD جمع‌آوری کرده بود طرح ساختمان، «موشك عربی» عملاً در سال ۱۹۸۲ در آمریکای جنوبی و اندکی پس از آنکه انگلیس قدرت نظامی آرژانتین را در جنوب فالکلند درهم شکست ریخته شد. دولت آرژانتین که این شکست موجبات تحقیرش را فراهم کرده بود، یك برنامه متوسط

موشکی تهیه کرد که هدف از آن تهیه موشکی بود که با استفاده از آن بتواند به آتلانتیك جنوبی حمله کند، اما به سبب وضع بسیار نامساعد موازنهٔ پرداختهای خود و بحران مالی نتوانست این برنامه را پی‌ریزی کند و اصل فکر با وضع نامساعد و زمان نامناسبی روبرو شد. مع‌ذالك در اکتبر ۱۹۸۴ کمك نامنتظری این وضع نامساعد را تغییر داد به این ترتیب که یك هیأت نظامی مصری بدون سر و صدا به آرژانتین سفری کرد و براثر نتایج این سفر قراردادی بسته شد که به موجب آن مصر و عراق نیز شرکای اجرای پروژه شدند. به موجب این پروژه، طراحی ساختمان و آرایش یك موشك عربی، معادل موشکهای بالستیك برد متوسط پرشینگ ـ ۲ آمریکایی آغاز شد.

آرژانتینی‌ها نام این موشك‌ها را کاندور ـ ۲ و مصری‌ها بدر ـ ۲۰۰۰ گذاردند و هزینه شروع این پروژه در آغاز اجرا معادل ۳/۲ میلیارد دلار برآورد شد که عراق متعهد پرداخت آن گردید.

طبق بخشی از این قرارداد دو کشور خاورمیانه‌ای متعهد شدند معادل صدها میلیون دلار سوخت جامد موتورهای موشك و سوخت خود موشك را از آرژانتین بخرند و به این ترتیب هزینه دریافت تکنولوژی ساخت موشك از آرژانتین را پرداخت نمایند.

درعین حال مصر و عراق قبول کردند برای حل مشکلات شدید اقتصادی آرژانتین آن کشور را یاری دهند. CIA برای نخستین بار در نیمه دهه ۸۰ از طریق یك بازرگان آمریکایی که در خاورمیانه فعالیت داشت و با چند مقام عالیرتبه وزارت صنایع دفاع مصر مربوط بود، از این معامله غیرقانونی آگاه شد.

(این اولین آزمایش از نتایج توسعهٔ مأموریت‌های بخش مجموعه ملی در CIA محسوب می‌شد.) روشن است در ابتدا اطلاعات رسیده از این بازرگان به قدری مبهم بود که نمی‌شد برای آن ارزش چندانی قائل گردید، ولی به توصیه NCD ظرف دو سال بعد بازرگان مذکور چندین بار دیگر به قاهره سفر کرد تا اطلاعات بیشتری در باره برنامهٔ مورد بحث به دست آورد.

براساس اطلاعات جمع‌آوری شده توسط این بازرگان روشن گردید که کشورهای عرب به صورتی جدی برای تکمیل یك موشك بالستیك برد متوسط مشغول فعالیت هستند و این فعالیت‌ها در شرف رسیدن به نتیجه نهایی است.

منابع مصری بازرگان آمریکایی تأیید کرده بودند که استفاده کننده اصلی نهایی این تکنولوژی مسروقه بالاخره عراق خواهد بود.

پس از به امضا رساندن، قرارداد محرمانهٔ ذکر شده، سه کشور آرژانتین، مصر و عراق تصمیم گرفتند سازمانی ایجاد کنند که آنها را موفق نماید سرانجام به تکنولوژی اروپایی ساخت کلیه موشك‌های بالستیك دسترسی پیدا نمایند.

در اروپا عوامل مصری به بزرگترین مؤسسه هوایی ـ فضایی آلمان غربی یعنی مسر اشمیت بوئلکف ـ بلوهم (MBB) نزدیك شدند تا از راهنماییهای کامل آن مؤسسه برای اجرای پروژه های خویش سود جویند.

به دنبال آن قراردادی با مؤسسه مذکور به امضا رسید که بیش از ۲۵۰ میلیون دلار نصیب MBB می گردد و قسمت عمدهٔ این مبلغ را عراق پرداخت.

از طرف دیگر گزارش رسید که یك مؤسسه دیگر آلمان غربی به نام «کولمن» موافقت کرده است دویست کارشناس در اختیار دولت عراق بگذارد که به آموزش دانشمندان عراقی که در زمینه ساختمان موشك کار می کردند بپردازند.

برای اجرای برنامه‌های موشکی مذکور ۱۲ کارشناس مؤسسه MBB نیز استخدام شدند. یك شرکت فرعی مؤسسه MBB به نام ترانس تکنیا نیز به مصری‌ها و آرژانتینی‌ها کمك کرد تا به توسعه و تکمیل موتورهای موشکی خویش، که بسیار ابتدایی و پیش پا افتاده بود کمك کند و آنها را از نو طراحی نماید.

ترانس تکنیا همچنین برنامه‌هایی تنظیم کرد تا براساس آن وسایل آزمایشگاهی لازم را به یك مرکز تحقیقاتی سری عراق به نام سعد ـ ۱۶ در شهر موصل واقع در شمال عراق بفرستد. در این میان عوامل مصری نیز با شرکت SNIA-BPO که از شرکتهای وابسته به مؤسسه عظیم فیات (ایتالیا) بود، تماس

گرفتند که متعهد شد تجهیزات و تکنسین‌های لازم را برای عراق تأمین کند.

یك مؤسسه فرانسوی به نام CFF تامسون نیز پذیرفت در باره توسعه سیستم هدایت موشك، مصری‌ها را یاری دهد.

در سال ۱۹۸۶ برنامه موشکی اعراب و آرژانتین به صورت یکی از سریع‌ترین برنامه‌های درحال پیشرفت و درعین حال خطرناکترین پروژه‌های جهان درآمده بود. یك افسر پیشین CIA می‌گوید: «در CIA این ترس کاملاً محسوس بود که اعراب بآسانی می‌توانند این کار را انجام دهند و یك تهدید واقعی برای اسرائیل به وجود آورند. آنها این امر را با پیوستن انواع مختلف تکنولوژی از کشورهای مختلف جهان انجام می‌دادند. برای مثال برای بخش هدایت شونده موشك از CFF تامسون استفاده می‌کردند و با استفاده از تکنولوژی مسراشمیت بقیه کارهای آن پیش می‌رفت. این روند آنها را قادر می‌ساخت سرانجام موشکی دراختیار داشته باشند که از لحاظ برد پرتاب دورترین و از نظر قدرت حمل کلاهك انفجاری سنگین‌ترین وسیله‌ای را که تاکنون در اختیار اعراب بوده است، در دست خویش قرار دهند.

طبق این برنامه قرار بود جمعاً ۲۰۰ موشك در اختیار مصر و عراق قرار گیرد که برد آنها حدود هزار کیلومتر می‌شد. هم مصر و هم عراق قبلاً موشك‌های اسکاد ـ بی را از شوروی خریده بودند و عراق حتی تا آنجا پیشرفته بود که تا حدودی بتواند سیستم دماغهٔ پیچیده و پیشرفته آرژانتینی را به جای دماغه‌های روسی که خیلی ابتدایی‌تر بود بر موشك‌های اسکاد ـ بی روسی نصب کند.

با این ترتیب بدر ـ ۲۰۰۰ به صورت اولین سلاحی از این نوع بود که در خاورمیانه مستقر می‌شد و چنانچه یك کلاهك اتمی هم می‌توانستند برآن سوار کنند، آن‌وقت توازن قدرت ناپایدار منطقه بکلی برهم می‌خورد.

در اوایل سال ۱۹۸۸، وقتی اطلاعات تازه‌تر از بازرگان آمریکایی به CIA رسید که در آن نقش مصر در این پیمان موشکی سه کشوری را کاملاً روشن می‌کرد، آن‌وقت «بخش مجموعه ملی» آخرین قطعه را به این پروژه که در حال

اختتام بود اضافه کرد. ناراحت کننده ترین هشداری که به CIA رسید آن بود که مصر در حومه قاهره دست به تأسیس یك کارخانه بزرگ داروسازی زده است که بآسانی می تواند تبدیل به سازنده بمب های شیمیائی گردد. جزئیات این اطلاع را چند مدیر صنایع آمریکایی دادند که طبق گفته های آنها دانشمندان و شیمی دانان مصری فعالیت خود را در این زمینه در شهرك کوچکی به نام «ابوزبل» نزدیك بستر رود نیل در شمال قاهره متمرکز ساخته اند. (آنطور که بعداً مقامات رسمیِ مسئول پی گیری این موضوع فاش کردند، تجهیزات شیمیایی لازم برای انجام این امر توسط یك موسسه سوییسی به نام کربز A.G تدارك شده بود) این منطقه از لحاظ تعقیب فعالیت هایی که در آن انجام می شد جای مناسبی به شمار می رفت چه در نزدیکی چندین کارخانه آمریکایی، از جمله مرکز نگاهداری و تعمیرات و ساختمان قطعات یدکی برای تانك های M-1 ساخت آمریکا که زیرنظر کمپانی ژنرال دینامیك اداره می شد و یك مجموعه صنعتی وابسته به جانسون ـ جانسون قرار داشت.

براساس این گزارشها ـ مقامات گمرکی آمریکا تعقیب مقامات رسمی مصر را که در واشنگتن و کالیفرنیا فعال بودند آغاز کردند و در ماه ژوئن به این نتیجه رسیدند که یك تیم مصری ـ آمریکایی سعی دارد تکنولوژی پیچیده دماغه موشکی را به خارج از آمریکا قاچاق کند.

پس از توفیق هایی که در ژوئن ۱۹۸۸ انجام شد افسران «بخش مجموعه ملی» و همچنین افسران سرویس عملیات پنهانی CIA متوجه شدند این توطئه بین المللی که کشف کرده اند چیزی نمانده بود وضعی چنان خطرناك به وجود آورد که حسن تفاهم لرزان به دست آمده میان مصر و اسرائیل را که در دوران کارتر با آن همه مشقات به وجود آمده بود بکلی از میان بردارد.

این خیلی بیش از کشف یك توطئه ساده بود که براساس آن توانسته بودند فقط صدور موادی را که از ایالات متحده ممنوع بود، به صورت غیرقانونی عملی سازند. درواقع مسأله عبارت از آن بود که موازنه قدرت در خاورمیانه بکلی

متزلزل می شد. بعداً روشن شد افسران مصری که در این جریان شرکت داشتند اصولاً مخالف با برقراری رابطه میان دولت خود و اسرائیل بوده اند. آنها از مدتها قبل در محافل نظامی کشور خود استدلال می کردند که مصر نیاز به دراختیار داشتن موشکی دارد که با موشك جریکو ـ ۲ اسرائیلی، که از لحاظ دقت هدف گیری فوق العاده بود، مقابله کند. جریکو ـ ۲ یك موشك تعرضی ساخت اسرائیل بود که بسادگی می توانست به قلب قاهره پرتاب شود.

اسرائیل نیز به نوبه خود تلاشهایی می کرد تا مصریها را از دسترسی به چنین موشکی باز دارد. مثلاً در این مورد افسران CIA به این نتیجه رسیدند توطئه نافرجام قتل اکهارد شروتز ـ یك کارشناس برجسته سوئیسی در مؤسسه CED که به برنامه موشکی مصر کمك می کرد ـ به وسیله نصب بمب در اتومبیل او، کار عوامل اطلاعاتی اسرائیل بوده است. (یك گروه ناشناس طرفدار ایران به نام پاسداران اسلام در آن موقع مسئولیت این حادثه را به عهده گرفت اما افسران CIA هرگز نتوانستند مدرکی پیدا کنند که چنین گروهی اصولاً وجود داشته است، بنابراین استدلالی که آنها شروتز را به خاطر کمك به عراق می خواسته اند مجازات کنند بکلی رد شد.)

اطلاعاتی که توسط NCD بتدریج تکمیل شد نشان می داد که برنامه «موشك عربی» از جانب عالی ترین سطوح رهبری در مصر و عراق هدایت می شده است و مدارك قطعی نشان می داد که پرزیدنت مبارك به طور قطع از این برنامه اطلاع داشته است. یك افسر سابق CIA می گوید: «ما مبارك را واقعاً زیر فشار گذاردیم تا برنامه را قطع کند. اسرائیلی ها نیز از این برنامه بشدت خشمگین شده بودند. من شنیدم که آنها آمده و گفته اند: «هی! کجای کار هستید. واقعاً چه بلایی سر «کمپ دیوید» آمده است؟ ما فکر نمی کردیم با یك عده دیوانه در مرزهای خود قرارداد بسته ایم.» این افسر قدیمی CIA اضافه می کند: «ما به آنها جواب داده بودیم قرار بود در باره موضوع کاری انجام دهیم. و این کار را هم انجام دادیم.»

هر دو کشور مصر و آرژانتین این مسأله را که سرگرم تکمیل موشك کاندور ـ

۲، به عنوان یك سلاح تعرضی هستند، تکذیب کردند. مصریها در یك اعلامیه رسمی گفتند: «قضیه چیزی نیست جز اینکه یك اشتباه اداری صورت گرفته، یعنی ما نمی‌دانستیم برای کالایی که در بازار آزاد آمریکا هم می توان آن را خرید باید پروانه خروج گرفت، بخصوص وقتی که مسأله استفاده از آن در زمینه‌های غیرنظامی در میان بوده است». و به این ترتیب از زیر بار قبول مسئولیت طفره رفتند. آرژانتین هم به نوبه خود بهانه آورد هدفش از تکمیل موشك کاندور ـ ۲ آن بوده که به دولت آفریقای جنوبی کمك کند به وسیله آن نخستین ماهواره خود را در مدار زمین قرار دهد.

دستگیریهای ژوئن ۱۹۸۸ تنها آغاز علاقه‌مندی CIA به پی گیری جدی قضیه «کارتل بین المللی موشك» بود. در سراسر تابستان آن سال بخش مجموعه ملی، موضوع انتقال تکنولوژی از چند کشور به مصر و عراق را بشدت تعقیب کرد و مدارکی که NCD به دست آورد، تحلیل گران CIA را به این نتیجه رساند که صدام حسین سعی در ایجاد یك مجموعه موشك سازی بسیار وسیع و پیچیده دارد که با تصاحب آن به صورت قدرتمندترین رهبر خاورمیانه درخواهد آمد. به عنوان مثال CIA کشف کرد یك مؤسسه آلمانی (مسراشمیت) سرگرم مجهز کردن عراق با یك سلسله آزمایشگاههای تحقیقی و ترکیبی ـ واحدهای کنترل مأموریت و تکنولوژی پیشرفتهٔ «بدانیم چگونه» و خلاصه هرآن چیزی است که برای ایجاد یك مجموعه عظیم تهیه و پرتاب موشك می تواند مورد استفاده قرار گیرد. یك افسر سابق CIA تأیید می کند: «در تابستان سال ۱۹۸۸ نگرانی درجه اول ما را «موشك عربی» تشکیل می‌داد. ما واقعاً مراحل پیشرفت آن را قدم به قدم پی گیری می کردیم. این امر یکی از اولویت‌های بسیار بالای «مجموعه ملی» بود.»

در پایان سال ۱۹۸۸ سرانجام CIA به این نتیجه رسید که عراق حدود ۵۰ سکوی پرتاب مجهز موشك‌های اسکاد ـ بی به وجود آورده که می تواند تهدیدی علیه هر کشوری باشد، و یکی از بدیهی ترین هدفها هم البته می توانست اسرائیل به حساب آید.

دو سال طول کشید و جنگ خلیج فارس پیش آمد تا دنیا متوجه شد برنامه موشکی صدام حسین تنها یك تهدید توخالی نبود. اما در سال ۱۹۸۸ مقاصد آینده صدام تحت تأثیر جنجالی قرار گرفت که بیدرنگ از طرف مقامات گمرکی آمریکا در باره توقیف‌هایی که انجام داده بود به راه انداخته شد.

در آن زمان افکار عمومی و مطبوعات و رسانه های عمومی بیشتر تحت تأثیر یك توطئه در شرف وقوع بین‌المللی بودند که از سفارت مصر در واشنگتن سرچشمه می گرفت و مقامات عالیرتبه مصری درآن دخالت داشتند.

علی‌رغم تکذیب سرسختانه دولت مصر و اصرار آرژانتین به اینکه آن کشور فقط توانائی موشکی خود را گسترش می‌داده، دولت ایالات متحده به طور خصوصی التیماتومی به دولت مصر داد و در آن خواست که ابوغزاله وزیر دفاع آن کشور استعفا کند.

پرزیدنت مبارك با تردید و دودلی تسلیم این التیماتوم شد. از طرف دیگر عراق علناً به این اتهام که در توطئه وارد کردن تکنولوژی پیشرفته موشکی مداخله داشته اصولاً پاسخ نداد و هیچ یك از مأموران عالیرتبه خارج از کشور حکومت صدام حسین نیز مستقیماً مچشان در قضیه گیر نیفتاده بود. با وجود این یك عضو قابل اعتماد و مطلع CIA اطمینان دارد که عراق در این میان نقش اساسی را به عهده داشته است.

او می گوید: «مصری ها فقط به عنوان واسطه عراق در قضیه دخالت داشتند و تمام هزینه‌ها را صدام حسین پرداخت می کرد.»

توقیف‌های ماه ژوئن ۱۹۸۸ بر اعتقاد ویلیام کیسی که می گفت پی گیری قاطعانهٔ اطلاعات از طریق مدیران صنایع و بازرگانی ـ که از مدتها پیش در مورد اتحاد شوروی نتایج مثبت و ثمربخش خود را نشان داده ـ اگر بر تمام مسائل بین‌المللی تعمیم داده شود ثمرات بسیار مفیدی به بار خواهد آورد، صحه می گذارد. این توقیفها به تمام تردیدهایی که در باره نقش NCD به عنوان یك بازوی با ارزش برای سرویس پنهانی وجود داشت، پایان داد. از این مهم‌تر

طریقه‌ای که برنامهٔ مذکور برای توسعه اهداف، در زمینه بالا بردن تواناییهای جمع‌آوری اطلاعات نشان می‌داد، علامتی صریح و روشن برای تغییر ماهیت مأموریت‌ها و اولویت‌های این سازمان بود، به همان صورتی که ویلیام کیسی سنگ بنای آن را نهاد و وبستر نیز آن را ادامه داد.

CIA از صورت یك بوروکراسی که مساعی خود را تنها وقف ارزیابی اولویت‌های آمریکا در مقابله با تهدیدهای ناشی از جنگ سرد با شوروی کرده بود درآمد و تبدیل به یك سازمان جهشی و پرجوش و خروش شد.

سازمان کوشش داشت به صورت مرکزی برای فعالیت‌ها و زمینه‌هایی از انواع تخصص‌ها درآید که بایستی از چندین سال قبل درمی‌آمد. بویژه در مورد اطلاعات اقتصادی، ضدتروریسم و مواد مخدر. این انتقال مأموریت و اهداف مشکل موجب بروز غرولندهای دائمی درمیان بسیاری از کارمندان سطح متوسط سازمان شد. آنها می‌گفتند: سوابق کار وبستر به عنوان رئیس FBI، که وظیفه اصلی آن بموقع اجرا گذاردن قانون بوده است، اینك اثرات خود را بر CIA دارد تحمیل می‌کند. از نظر آنها این مسأله که درواقع ویلیام کیسی بود که درها را برای سیاست همکاری CIA با بخش‌های دیگر کل بوروکراسی آمریکا گشود، از نظر آنها اهمیت چندانی نداشت. کیسی یك افسانه بود و وبستر یك رئیس سابق FBI.

بسیاری از دستیاران نزدیك وبستر نیز از امواج این حملات و انتقادات در امان نبودند. در سال ۱۹۸۸ که «ریچارد استولز» رئیس بخش شوروی برای مدت زمانی طولانی به ریاست سرویس عملیات پنهانی برگزیده شد، درباره‌اش می‌گفتند: عاقل است، اما مرد عمل نیست. برخلاف کلرجرج، سلف وی، استولز را رئیس عملیاتی می‌دانستند که بندرت حاضر است تن به خطر دهد و عقیده داشتند او بیشتر علاقه‌مند است که به حفظ موقع CIA در واشنگتن کمك کند تا آنکه سازمان را به صورت یك بازوی اجرایی در اختیار قوه مجریه آمریکا درآورد. تاماس توتن معاون او را نیز کمابیش به همین چشم می‌نگریستند و عقیده داشتند یك مهرهٔ پشت میزنشین ستادی است که کمبود تجربه‌اش در عملیات میدانی

امکان نمی‌دهد به صورت یك افسر اجرایی عملیاتی پیشتازی کند. قدرت واقعی سرویس عملیات پنهانی که در دست افسران شاخه‌ها و بخش‌های مختلف آن بود عقیده داشت رفرمهای وبستر زیر پایشان را سست و پشت‌شان را خالی کرده است. نسل سوم افسران CIA که سازمان را طی سالهای دشوار ریاست دریاسالار ترنر اداره کرده بودند، نمی‌توانستند این جریان را معکوس کنند. بویژه اینکه مهم‌ترین مهره‌های این نسل نظیر دیوی کلاریج، جرج کیو، جان‌مك‌ماهون، جرج لدر و ادجوچنویچ سازمان را ترك گفته بودند.

به نظر می‌رسید تمام این شرایط احساسی را به وجود آورده که قدرت سرویس عملیات پنهانی، برگزیدگی و تشخص آن و اعتبار و شهرتش از CIA رخت بر بسته است. دیگر تردیدی وجود نداشت که سرویس عملیات پنهانی زیر ضربات سهمگین حمله از هر سو قرار گرفته، از دار و دسته نظامیهای وزارت دفاع که می‌خواستند کنترل خود را بر قدرت عملیات شبه نظامی آن اعمال کنند تا کنگره که با یك سلسله مقررات و قوانین سخت تصمیم داشت دست و بال آن را ببندد و کاخ سفید که انگیزه‌های سیاسی مختلف، تحلیل‌های تحلیل‌گران آن را به هیچ می‌گرفت. اعتقاد به اینکه CIA دیگر نفوذ خود را از دست داده است براثر عوامل غیرقابل پیش‌بینی دیگری نیز تقویت می‌شد که در رأس آن از میان رفتن عامل شوروی، به‌عنوان بزرگترین منبع تهدید امنیت ایالات متحده به شمار می‌رفت.

مهم‌ترین عاملی که CIA را در سال ۱۹۸۸ به صورت موجودیتی بیمار درآورد این تصور بود که میان آنچه این سازمان کرده، و آنچه می‌بایستی انجام می‌داد، شکاف وسیعی وجود داشته و این امر را می‌توان مظهر آن چیزی به شمار آورد که علایم احتضار CIA را به همراه داشت. از این رو یك بحران عدم‌رهبری قاطع ایجاد شد و این امر در بدترین موقع ممکن روی داد، یعنی زمانی که CIA به شدیدترین وضعی که در تاریخ ۴۰ ساله آن سابقه نداشت، تحقیر شده بود. بدتر آنکه خود سازمان در این شرایط هیچ کاری نمی‌توانست در جهت تغییر اوضاع

انجام دهد. یك مسأله که ظرف ۴۰ سال مهم‌ترین عامل ارزش CIA را تشکیل می‌داد ـ یعنی اینکه همه چیز را محرمانه نگاه دارد و عملیاتی را بدور از نگاه و تیزبینی افکار عمومی انجام دهد ـ دیگر اعتبار خود را از دست داده بود.

تصادف غم‌انگیز وضع CIA، مقارن با آغاز زمامداری جرج بوش آن بود که عملیات سازمان به حدی از هم تفکیك شده و اسرار بخش‌های مختلف آن تا آنجا از یك دیگر جدا نگاهداری می‌شد، که برقراری هیچ نوع هماهنگی امکان نداشت و این امر سازمان را تقریباً فلج کرده بود.

یك افسر CIA در این باره می‌گوید: «نمی‌توانستیم به کسی بگوییم که منابع و شیوه‌های کار چرا تا این حد محرمانه هستند، برای آنکه انجام این کار مستلزم فاش کردن منابع و شیوه‌های کار بود و من نمی‌توانستم چنین کاری انجام دهم.»

نتیجه آن بود این احساس در واشنگتن به وجود آید که همه تصور کنند اصولاً جمع‌آوری اطلاعات و اجرای عملیات در CIA فقط به خاطر حفظ منافع خود آن سازمان انجام می‌شود.

یك دستیار اطلاعاتی کنگره در این باره می‌گوید: CIA تا سر حد مرگ از اینکه دیگران را در اسرار خود شریك کند نفرت داشت، چه این امر به مثابه فاش کردن اسرار سازمان محسوب می‌شد و CIA نمی‌خواست و بنا به ماهیت کار خود نمی‌توانست اسرار را فاش کند. حتی در داخل شاخه اجرایی خود سازمان، تولیدات اطلاعاتی CIA با بی‌اعتنایی مواجه می‌شد.

مقدمترین وظیفه CIA ـ یعنی تهیه اطلاعاتی که به موقع بدرد رئیس جمهور بخورد ـ نیز از اعتبار افتاده بود. یك عضو عالیرتبه سابق دستگاه دولتی ریگان به خاطر می‌آورد طرز برخورد متعارف و معمولی NSC (شورای امنیت ملی) با گزارشهای CIA به این صورت درآمده بود که درباره آن می‌گفتند: ما هیچوقت یك جواب سر راست و درست و حسابی نمی‌توانیم از CIA به‌دست آوریم. همه چیز را همیشه آبکی می‌کنند. CIA به خودش هم پلتیك می‌زند. و هیچ کس هم حاضر نبود در این میان سر بردارد و بگوید این روشی است که باید از CIA انتظار

داشت. نتایج چنین اوضاعی در CIA ایجاد نگرانی از این امر بود که کم‌کم عالیرتبه‌ترین مقامات دولتی نیز بگویند و براین اعتقاد پافشاری کنند که کارشناسان CIA نیز چیزی بیش از دیگران نمی‌دانند.

تعجب‌آور این بود که گروه زیادی از افسران CIA بخصوص در قشرهای بالا و تصمیم‌گیری نیز این ارزیابی را قبول داشتند.

در کوششی به منظور پیدا کردن راه حلی درباره این مشکل، در اواخر دوران تصدی ویلیام‌کیسی گروهی از برگزیدگان بوروکراسی سازمان مأمور شدند تحقیق کنند بالاخره دولت واقعاً به چه نوع اطلاعاتی نیاز دارد؟ اینکه اصولاً چنین سؤالی برای رهبری سازمان مطرح شود، خود نشانه آن است که وضع CIA در داخل شاخه اجرایی به چه صورت رقت‌باری درآمده بود.

اصل مسأله این بود که قرار است CIA اطلاعات جمع‌آوری کند، اما کسی نمی‌دانست چه اطلاعاتی باید جمع‌آوری شود.

یك افسر بازنشسته CIA دراین باره می‌گوید: «نتیجه تحقیقات ما ناامید کننده بود. ما اشخاصی را مأمور کردیم تا با مشتریان اطلاعات صحبت کنند، چه فکر می‌کردیم این مشتریان ما هستند که باید بگویند به چه نوع اطلاعاتی احتیاج دارند. منظور خیلی روشن بود.

می‌خواستیم تکلیف‌مان روشن شود و بدانیم چکار باید بکنیم. از این‌رو از آنها می‌پرسیدیم به چه نوع اطلاعاتی احتیاج دارید؟ می‌دانید نتیجه چه شد؟ در غالب موارد خود مقامات دولتی هم نمی‌دانستند چه نوع اطلاعاتی می‌خواهند! آنها حتی نمی‌دانستند در مسائل مورد علاقه و مربوط به آنها نیازمندیهایشان چیست. آنها فقط می‌خواستند هرچه را ما جمع‌آوری می‌کنیم در اختیار داشته باشند. آن وقت این اطلاعات را می‌گرفتند و تشکر می‌کردند و می‌گفتند بازهم از این اطلاعات به ما بدهید. جمع‌آوری اطلاعات را دنبال کنید.

درحالی که واقع مطلب آن بود به آن اطلاعات مطلقاً احتیاجی نداشتند. اما مضحك‌تر آنکه حتی خودشان نمی‌دانستند به این اطلاعات احتیاج ندارند. شما

را به مسیح سوگند ما برای چه، اطلاعاتی جمع‌آوری کنیم که هرگز مورد احتیاج کسی قرار نخواهد گرفت!»

راه‌حل کیسی برای این بحران آن بود: دیواری را که میان CIA و بقیه سازمانهای دولتی و واحدهای اطلاعاتی کشور کشیده شده بود ویران کند. تجدیدنظر در برنامه «بخش مجموعه ملی» و تشکیل مرکز ضد تروریسم دو گام مهمی بود که در این راه برداشته شد. با وجود موفقیت‌های اولیه، برنامه NCD نسبت به آنچه واقعاً در فکر کیسی می گذشت ناچیز به شمار می‌رفت. هدف اصلی او آن بود واحدی به وجود آورد که روزی بتواند به جاسوسی بین المللی در زمینه تجارت و بازرگانی بپردازد.

یك دستیار نزدیك کیسی می گوید: ژاپنی‌ها این کار را از روز اول کرده بودند. KAMPATEI همیشه یك سرویس اطلاعاتی بازرگانی بوده است. این کاری بود که آنها به بهترین صورت انجام دادند. خوب حالا ما می گوییم پس از جنگ اول جهانی KAMPATEI را منهدم کردیم، بنابراین حالا دیگر ژاپن سرویس اطلاعاتی بازرگانی ندارد. اما این مسأله به‌هیچوجه حقیقت نداشت. فقط جای آن تغییر کرده بود. ژاپنی‌ها این سرویس را در شکم کمپانی‌های خود فرو بردند. آنها بهترین سرویس اطلاعات خارجی در جهان را در اختیار دارند.

تشکیل CTC نمونه‌ای بود که کیسی درنظر داشت برای جبران از دست دادن قدرت CIA و تجدید اهمیت آن در شاخه اجرایی حکومت آمریکا به وجود آورد.

او تشکیل یك سلسله واحدهای اطلاعاتی همکار با یکدیگر در داخل سازمان را از این طریق مدنظر داشت که بتوانند اطلاعات گردآوری شده را به شیوه‌ای سودمندتر جمع‌آوری نمایند. اما هدف اصلی CTC همچنین سیاسی نیز بود.

کیسی می‌خواست دیواری از بی‌اعتمادی را که مدت چهل سال تاریخ CIA، به علت انزوای بوروکراتیك این سازمان از دیگر دستگاهها برپا شده بود،

در هم فرو ریزد. او همچنین درنظر داشت مراکز قدرت در لانگلی را از نو سازماندهی کند.

شب ادای سوگند ریاست جمهوری توسط جرج بوش به عنوان رئیس جمهوری آمریکا، CIA بی سکان‌دار مانده بود. سازمان قادر به تجدید قدرتی که زمانی داشت نبود. استعفاهای مکرر آن را از لحاظ اخلاقی تضعیف کرده، از تغییرات مهم در عرصه جهانی به وحشت افتاده، بر سر شریك کردن دیگر ارگانها در اطلاعاتی که به دست می‌آورد دچار دو دستگی شده و توسط رئیس کل نسبتاً کم تجربه‌ای رهبری می‌شد که خود او به‌صورتی روزافزون از سوی مهم‌ترین افسران سرویس عملیات پنهانی در انزوا قرار می‌گرفت. از نظر جرج بوش وضع سازمان بایستی نظیر ۱۹۷۶ تلقی می‌شد که DCI شد. او دوباره وارث سازمانی شد که تا گلو در بحران فرو رفته بود.

فصل هشتم

مردی برای این فصل

ظاهراً تجدید انتخاب و بستر به سمت ریاست کل CIA از طرف جرج بوش، به DCI جانی تازه داد. در ماهی که به ژانویه ۱۹۸۹، روز ادای سوگند ریاست جمهوری ختم می‌شد، وبستر بیش از هر دورانی در طول مدت ریاست خود بر CIA در مجامع عمومی ظاهر می‌شد. او سعی داشت چهره خود را به عنوان شخصیتی که برای تیم رئیس جمهوری جدید ارزش بیشتری دارد، بهتر بشناساند و براین نکته تأکید گذارد که به شغل خود سخت چسبیده و به آن علاقه‌مند است.

این روش وبستر مؤثر افتاد. او بیش از گذشته اعتماد بنفس نشان می‌داد، بیشتر تواناییهایش را به رخ می کشید و بیش از هر زمانی اظهار آمادگی می کرد که مایل است مسئولیت‌های ادامه رهبری CIA را بپذیرد.

اما چهرهٔ واقعی او چنان بود که این تظاهرات تغییر اندکی نسبت به وی در افکار عمومی ایجاد می کرد. جوکهای مختلفی در این مورد در سازمان برسر زبان افسران و کارمندان افتاده بود. از جمله یك افسر سابق CIA چنین به خاطر می‌آورد: «هروقت ما می شنیدیم که در موردی واقعاً خوب عمل کرده، حداکثر

قضاوتمان این بود که بگوییم اگر با رؤسایی نظیر دالس یا مك‌گان مقایسه‌اش کنی، حالا می‌توانی دست کم بگویی آدم متوسطی است!.»

البته این شوخیها را می‌توان گفت تا حدی دور از انصاف بود، به ویژه وقتی فشار عظیمی را که او در دوران قبل از احراز پست ریاست جمهوری توسط جرج بوش تحمل کرده بود، در نظر می‌گرفتید. مثلاً فشاری را که در مورد مرگ «مت گانون» بروی وارد آمد و اهمیت و فوریتی که شناسایی و دستگیری عاملان بمب‌گذاری در پرواز ۱۰۳ پان‌آمریکن پیدا کرده بود. همین طور فشار وارده به CIA پس از رسیدن این گزارشها که برنامه معمرقذافی برای ایجاد یك تشکیلات عظیم ساختمان سلاحهای شیمیایی در لیبی در شرف تکمیل است و نگرانی وحشتناکی که رسیدن این گزارشها درون سازمان به وجود آورد. برنامه «ربطه» که نام تأسیسات مذکور را از آن جهت برآن گذارده بودند که در نزدیکی شهری به این نام پیاده شد، لیبی را قادر به ساختن سلاحهای شیمیایی و همچنین نوع نامشخصی از گاز سمی می‌کرد.

از ماه اکتبر سال ۱۹۸۸ هرگونه گزارش مربوط به پیشرفت کار برنامه «ربطه» بشدت دستگاه اداری ریگان را که دیگر هفته‌های آخر عمر خود را می‌گذراند به هراس می‌افکند.

به عنوان موردی بسیار معدود و کم‌سابقه در تاریخ اخیر جهان، CIA درباره ایجاد تسهیلات مربوط به تهیه سلاحهای شیمیایی در لیبی از طریق یك منبع انسانی در داخل یك دولت خارجی از قضیه اطلاع پیدا کرد.

قضیه از این قرار بود که یك عامل اهل لیبی که در دولت قذافی پست نسبتاً مهمی داشت موضوع را به اطلاع یك افسر CIA در ایتالیا رساند. چند ماه بعد که دولت ریگان مسأله را فاش کرد تا قذافی را تحت فشار بگذارد که این برنامه را متوقف کند، رهبر لیبی وزیرخارجه خود را به رم فرستاد و به این بهانه که وجود پایگاههای آمریکایی در ایتالیا، که فاصله کمی با لیبی دارد، این کشور و پایتخت آن طرابلس را از لحاظ حملات هوایی آمریکا آسیب‌پذیر می‌سازد، بشدت به

جود این پایگاهها اعتراض کرد.

وزیرخارجه لیبی در ملاقات با همتای ایتالیایی خود بشدت به او پرخاش رد و گفت دولت متبوع من در نظر دارد به خاطر یادآوری دورانی که ایتالیا لیبی ا مستعمره کرده بود یك روز مخصوص را به عنوان «روز عزاداری تبدیل لیبی به ستعمره ایتالیا» اعلام کند.

وزیر لیبیایی همچنین وزیرخارجه ایتالیا را تهدید کرد که دولت لیبی مسأله جدیدنظر در روابط خود با آن کشور را در دستور کار خود قرار خواهد داد. البته ـ برابر فشاری که دولت ریگان علیه قذافی اعمال کرده بود، این عکس‌العمل ندان شدید به نظر نمی‌رسید، اما قرار چنین بود که بحران وخامت بیشتری پیدا ـد.

روز ۲۸ اکتبر سال ۱۹۸۸، درست در روزهایی که دوران ریاست جمهوری پرزیدنت ریگان رو به اتمام بود، CIA گزارشی را از نطق تلویزیونی قذافی مخابره کرد که در آن رهبر لیبی گفته بود تأسیسات «ربطه» صرفاً یك کارخانه داروسازی است که منحصراً به تولید دارو خواهد پرداخت و کارش ابداً ارتباطی به ساختن سلاح شیمیایی ندارد.

در همان هفته وزارت خارجه گزارشی برای CIA فرستاد که حاکی از آن بود قذافی می‌خواهد یك قدرت نمایی نظامی با آمریکا را به معرض تماشای جهانیان بگذارد تا از این راه برموقعیت و نفوذ خود در جهان عرب بیفزاید مقامات عالیرتبه بخش NE در سازمان به این نتیجه نهایی رسیدند که وضع بسیار جدیتر از آن است که قذافی آن را به صورت یك منازعه دیپلماتیك نشان می‌دهد. عکسهایی رسیده از ماهواره KH - II که از تأسیسات «ربطه» در پایان ماه اکتبر گرفته شده بود بروشنی نشان می‌داد رهبر لیبی تمام قدرت خود را برسر این مسأله گذارده که یك مجتمع عظیم تولید سلاحهای شیمیایی ایجاد کند و زرادخانه عظیمی از این سلاحها به وجود آورد.

گزارش تکان‌دهنده‌ای که مقامات اطلاعاتی وزارت خارجه برای CIA

فرستاد بخوبی روشنگر این مطلب بود که ایجاد چنین تأسیساتی تا چه حد از نظر رهبر لیبی حایز اهمیت است. یك گزارش فوق سری تأکید می کرد: «قذافی در مورد اتهام مبنی برقصد ساختن مجتمع تولید سلاحهای شیمیایی، آمریکا را به بازی گرفته است. دولت لیبی فضای منطقه «ربطه» را فضای پرواز ممنوع اعلام کرده و تأکید نموده است به سوی هر هواپیمایی که برفراز این منطقه پرواز کند آتشباری خواهد کرد.»

طبق یك گزارش اطلاعاتی ویژه، سفری که قرار بود قذافی به ایتالیا انجام دهد ممکن بود از طرف خود او یك عقب‌نشینی تلقی شود و مایل به انجام آن نباشد، اما شاید عقیده دارد ممکن است بتینوکراکسی، نخست‌وزیر و جولیو آندره ئوتی، وزیرخارجه ایتالیا، خودشان این سفر را به تعویق بیندازند. از اوایل ماه نوامبر CIA به طور قاطع دست به استخدام هرچه بیشتر اتباع لیبی در اروپا، کانادا و ایالات متحده زد تا هرچه ممکن است اطلاعات بیشتری درباره این مجتمع تولید سلاحهای شیمیایی قذافی به دست آورد.

مأموران CIA همچنین سیل‌وار به سوی جزیره مالت که تنها نقطه ترانزیتی خارج از لیبی برای ورود و خروج به لیبی بود به حرکت درآمدند. آن طور که یك افسر بخش NE می گوید در پایان ماه نوامبر CIA توانست آن قدر اطلاعات به دست آورد که با قاطعیت اعلام کند مجتمع تولید سلاحهای شیمیایی قذافی تا تابستان سال ۱۹۸۹ آماده بهره برداری خواهد شد. این فاصله زمانی، مهلت کافی دراختیار CIA می گذاشت تا وسایل انهدام این مجتمع را فراهم نماید.

روز ۱۸ دسامبر ریگان ـ که در آن زمان آخرین هفتهٔ ریاست جمهوری خود را در سال ۸۸ در کاخ سفید می‌گذراند ـ ویلیام وبستر و گروهی از افسران عالیرتبه عملیاتی بخش NE را به کاخ سفید فراخواند تا با آنها مشورت کند که چه باید کرد تا فشار برقذافی افزایش یابد و مجتمع تولید سلاحهای شیمیایی را مجبور شود تعطیل کند.

طی مباحثات، وبستر ریگان را مطمئن کرد CIA منبع انسانی کاملاً قابل

اعتمادی در داخل دولت لیبی دارد که می‌تواند دقیق‌ترین اطلاعات ممکن را درباره وضع کنونی این مجتمع دراختیار آمریکا بگذارد. با وجود این وبستر خاطرنشان ساخت که CIA هنوز برنامه‌ای قابل اجرا و عملی ـ سوای توسل به اقدام نظامی ـ برای خنثی کردن تهدیدی که لیبی از این جهت به وجود آورده، طرح‌ریزی نکرده است.

آن وقت ریگان با رهبران اروپایی تماس گرفت و پرسید آیا آنها با وارد آوردن ضربه مستقیم نظامی به این مجتمع شیمیایی موافق‌اند و از چنین برنامه‌ای پشتیبانی می‌کنند؟ درمیان آنها فقط بریتانیا با وارد آوردن چنین ضربه‌ای بدون قید و شرط موافقت کرد و مانند مورد بمباران لیبی در سال ۱۹۸۶، مارگارت تاچر به ریگان گفت می‌تواند از پایگاههای انگلستان برای وارد آوردن این ضربه استفاده کند.

روز ۲۱ دسامبر، یعنی مقارن همان روزی که انفجار در پرواز ۱۰۳ پان‌آمریکن روی داده بود، ریگان به دیوید برینکلی، خبرنگار شبکه تلویزیونی ABC گفت درباره وارد آوردن یك ضربه نظامی برلیبی، بامتحدان خویش مشغول مشاوره است.

طی یك ماه آینده ریگان و رئیس جمهوری منتخب جرج بوش، به فشار برمتحدین اروپایی خویش ادامه دادند که آنها را به اجرای برنامه‌ای در مورد تحریم فروش هر نوع ماده شیمیایی به لیبی و منهدم کردن تأسیسات «ربطه» ترغیب کنند. بیشترین فشار بردولت آلمان غربی وارد شد که بالاترین مسئولیت را در مورد غفلت و کوتاهی از زیرنظر داشتن صدور مواد شیمیایی به لیبی در این میان بردوش خود داشت.

اول آلمانها زیر بار قبول مسئولیت در این مورد نمی‌رفتند، اما زیرفشار شدید جرج شولتز وزیرخارجه وقت و پس از آن جیمز بیکر وزیرخارجه جدید بالاخره پذیرفتند که بیشترین مسئولیت در این مورد به عهده آنها بوده و اصولاً تأسیس مجتمع شیمیایی «ربطه» محصول مستقیم تکنولوژی آلمان است.

CIA سه کمپانی معروف آلمانی را طی گزارش محرمانه ای مقارن روز ادای سوگند ریاست جمهوری توسط بوش، مسئول صدور تکنولوژی آن کشور معرفی کرد و از یك کمپانی چهارم نیز در این گزارش اسم برد که مالکیت آن مربوط به یك تاجر ثروتمند عراقی مقیم لندن بود.

دو ماه پس از آنکه بوش رسماً مسئولیت های ریاست جمهوری را عهده دار شده بود، CIA گزارش داد که قذافی تولید سلاحهای شیمیایی را در مجتمع ذکر شده، دست کم در حال حاضر، متوقف کرده است. با وجود این بحران «ربطه» این ترس را در لانگلی دامن زد که مبادا صدور تکنولوژی ساخت سلاحهای شیمیایی از اروپا فقط منحصر به لیبی نبوده باشد. این نگرانی موضوع یك سلسله سخنرانیهایی شد که وبستر به طور علنی در اوایل سال ۱۹۸۹ ایراد کرد، اما آنچه که در سخنرانیهای DCI ناگفته می ماند این بود که چنین صادراتی مرتب و به طور روزانه از خود آمریکا و درست زیر بینی افسران CIA نیز به دیگر نقاط جهان انجام می شود!

در نیمه ژانویه وبستر، استولز، کروتوتن نقشه‌ای را مطرح کردند که به وسیلهٔ آن براهمیت و اعتبار CIA در دولت جدید آمریکا بیفزایند. هدف مقدماتی آنها این بود رئیس جمهوری که در راه است، از وسعت و دامنه اقداماتی که CIA در سراسر جهان انجام می‌دهد بخوبی آگاه شود. آنها گزارش بسیار مفصل و مشروحی درباره عملیات اطلاعاتی CIA تهیه کردند و قرار شد در همان ساعاتی که رئیس جمهوری جدید باید به ادای سوگند بپردازد، تسلیم وی شود. این مسأله اهمیت داشت که در گزارش، جزئیات امر به طور واضح و روشن منعکس شود. چه از یك سو بوش شخصاً شبکه ای از دوستان خود به طور غیررسمی در داخل CIA داشت و از طرف دیگر به هرحال مدتی خود براین سازمان ریاست کرده بود و از این رو بیش از هر رئیس جمهور دیگری می‌توانست ارزیابی درستی از گزارش بکند و احیاناً نقاط ضعف و منفی آن را فوراً متوجه شود.

از این رو در ماه دسامبر وبستر به استولز گفت: «ما در وضعی حتی بالاتر از

آمادگی کامل باید باشیم.» البته خود استولز به هیچ تحریك و تشویقی در این مورد نیاز نداشت. آن طور که در آن زمان به یکی از همکارانش که اینك بازنشسته است گفته بود: «چگونگی عرضه عملیات لانگلی در دوران انتقال قدرت، نحوه رفتار بوش را با CIA طی سالی که در پیش خواهیم داشت روشن خواهد کرد». او بخوبی تشخیص می‌داد برداشت بوش در روزهای نخست از ارزیابی خویش نسبت به CIA برای سازمان اهمیت حیاتی دارد.

گزارش نویسی و ادای توضیحات، هم قبل از ادای مراسم سوگند توسط بوش و هم بلافاصله پس از آن انجام شد، اما آن اثری را که هرکس در سازمان انتظارش را داشت و پیش‌بینی می کرد نگذارد.

بوش در مورد بسیاری از توضیحاتی که درباره عملیات مهم سازمان داده می‌شد روشی بسیار جدی، اما در عین حال خونسرد داشت و به نظر می‌رسید نمی‌خواهد از جلساتی که برای طرح گزارشها و ادای توضیحات تشکیل می‌شود، به خاطر ارزیابی و قضاوت درباره نحوهٔ عمل CIA و یا وبستر استفاده کند. اما به هرحال این وضع تا اندازه ای موجبات آسودگی خاطر افسران عالیرتبه CIA را فراهم می کرد.

این افسران بخوبی از عقب‌نشینی‌های وبستر در طول خدمت خود به عنوان DCI با خبر بودند. اما این مسأله که بوش او را تغییر نداده و کماکان رهبری سازمان را به وی سپرده بود برایشان اهمیت داشت. او با این ترتیب اقلاً توانسته بود ادامه رهبری بر CIA و اعتقاد رئیس جمهوری به شرافتمندانه بودن روش خود را حفظ کند.

بعید به نظر می‌رسید روش وبستر کار سازمان را به یك رسوایی و جنجال تازه بکشاند، اما همین افسران درباره این مسأله که آیا وبستر با چنین روشی می‌تواند برای مدتی طولانی خود را در پست خویش حفظ کند، اختلاف نظر داشتند.

از یك طرف آنها می‌دانستند وبستر با بوش دوست است و مورد اعتماد

اوست و مهم تر آنکه عامل اصلی او در انتخاب به سمت DCI در سال ۱۹۸۷، خود او بوده است. آنها همچنین خبر داشتند که به وبستر به عنوان یك DCI ضعیف می نگرند و تصادفاً در آن اوضاع و احوال این امر به نفع وی تمام می شد. جیمزبیکر وزیر خارجه جدید مردی بود که مطلقاً میل نداشت رقیبی نیرومند برای خود در پست رئیس کل CIA ببیند.

از طرف دیگر قشر مدیریت عالی CIA نگران شایعات مداومی بود که درباره برکناری خیلی زود وبستر وجود داشت، به این ترتیب که بوش می خواهد تیم خود را یکدست از اشخاصی انتخاب کند که در گذشته هیچ نقطه ضعفی نداشته اند. و براساس این تئوری وبستر از نظر افکار عمومی از کسانی بود که با ماجرای کنتراها آلوده شده بودند، گوآنکه اصولاً انتخاب وبستر به سمت DCI بیشتر به این دلیل انجام شده بود که مأمور تصفیه CIA از چنین عناصری شده است.

همچنین گفته می شد از آنجا که بوش خود به وضع CIA آشنایی کامل دارد، مایل است شخصاً و از طریق یك واسطه سازمان را اداره کند. یك استدلال دیگر هم که در جهت احتمال برکناری وبستر داده می شد این بود که او را به عنوان یك DCI دوران انتقال به CIAفرستاده اند، نه آنکه از لحاظ شخصی یك حرفه ای متخصص در ادارهٔ این سازمان باشد. از همه بدتر اینکه ارزش وبستر از لحاظ تداوم در پست DCI، بیشتر روی دوستی او با شخص بوش بود، اما از آنجا که او گفته بود ـ برخلاف کیسی ـ در جلسات کابینه شرکت نخواهد کرد تا به سیاست آلوده نشود، چنین روشی ممکن بود به صورتی اجتناب ناپذیر او را از حلقهٔ دوستان خودمانی بوش خارج کند و در نتیجه ارزش اصلی و عامل اساسی باقی ماندنش درمقام DCI خودبخود منتفی شود.

این نظرات را شایعه ای مقارن ادای سوگند ریاست جمهوری توسط بوش تقویت کرد، به این ترتیب که گفته شد قبل از آنکه بوش وبستر را در پست خویش ابقا کند، ریاست CIA را به دو نفر دیگر پیشنهاد کرده بود. از این دو نفر یکی برنت اسکو کرافت بود که سرانجام بوش تصمیم گرفت او را به سمت مشاور امنیت ملی

خویش برگزیند و دیگر ژنرال کالین پاول که بالاخره تصمیم گرفته شد در مقام فرماندهی خویش در پیمان آتلانتیك شمالی باقی بماند.

هر دو نفر آنها از قبول تصدی پست DCI سرباز زده بودند. با وجود این قضیه کاملاً روشن بود که بوش می‌خواهد تغییراتی جدی در لانگلی به‌وجود آورد.

اگر بوش در ماه دسامبر و چند روز قبل از تصدی مقام ریاست جمهوری چنین نظری داشت، در تمام طول دوران ریاست جمهوری نیز بایستی همین نظر را داشته باشد و بعبارت روشن تر اگر بوش کسی را به جای وبستر نگمارد، روشن بود که شخص مناسب تری را، که ضمناً حاضر شود این مقام را قبول کند، پیدا نکرده است.

این اظهارنظر که بوش مایل است شخصاً امور CIA را سرپرستی کند، با اطمینانی که رئیس جمهور منتخب به وبستر داد به هیچوجه میل ندارد در کارهای مربوط به او دخالتی کند، تا اندازه ای از اعتبار افتاد. اطمینان مذکور دو شب قبل از آنکه بوش رسماً اعلام کند وبستر را در پست DCI حفظ خواهد کرد، طی یك گفتگوی تلفنی داده شد.

بوش به وبستر گفت کارت را محکم بچسب و خواستار همکاری کامل وی شد.

لحن کلام بوش در این مکالمه چنان بود که می خواهد نشان دهد از اینکه وبستر را در پست خود ابقا کرده احساس آرامش خاطر می کند و ضمناً به او گفت می‌داند هنوز با چه گرفتاریها و دشواریهای بزرگی در CIA دست به گریبان است و از این نظر هم بر همدردی و همدلی خود با او تأکید کند. بوش دوباره تأکید کرد همان‌طور که در سال ۱۹۸۷ عقیده داشته و بر این عقیده پافشاری کرده، وبستر درست همان کسی است که برای تصدی این شغل شایسته و مناسب است و اطمینان داد هرگز در نظر ندارد در آینده نزدیك کسی را جانشین وی کند، مکالمه کوتاه، اما دلگرم کننده و اطمینان بخش بود. در واقع این رأی اعتمادی بود که

وبستر احساس می کرد به آن نیاز دارد تا شیوه عمل خود را در CIA به پیش ببرد.

اما با وجود این ابراز اطمینان مستقیم از طرف رئیس جمهوری منتخب، شایعات در این باره که وبستر بزودی از CIA کنار گذاشته خواهد شد به طور مداوم ادامه داشت و بویژه در واشنگتن قوت بیشتری پیدا کرد.

برای جلوگیری از ادامه و بالا گرفتن این شایعات در ماه سپتامبر روابط عمومی CIA چنین تصمیم گرفت ابراز اعتمادهای بوش، بویژه نسبت به تواناییها و شایستگی وبستر را هرچه ممکن است به صورتی وسیع تر بر سر زبانها بیندازد و بر نکات مهم آن تأکید کند.

البته این مانور تبلیغاتی عجیب و کم‌سابقه‌ای بود، چه اگر قرار بود سروصدایی درباره اعتقاد بوش به وبستر به راه بیفتد، بایستی این کار مستقیماً از طرف کاخ سفید انجام شود نه اینکه خود CIA وسیله تبلیغات گردد.

به هر حال دفتر روابط عمومی CIA کار خود را در این زمینه شروع کرد و درباره ساعات طولانی که وبستر صرف کار خود در لانگلی می کند و چگونگی تسلط او بر اداره امور، که در موارد متعدد از او دیده شده، تبلیغات نمود.

از این مهم تر سخنگوی CIA مرتباً بر این موضوع تأکید می کرد که وبستر همچنان در میان گروه معدودی از مورد اعتمادترین نزدیکان و مشاوران جرج بوش باقی مانده است. بزودی روشن شد این عمده کردن قضیهٔ نزدیکی وبستر به بوش سنگ محکی برای آزمایش اثرات آن بر دستگاه دولت جدید و سنجش عکس‌العمل آن است.

برای مثال «جیمز گرین لیف» افسر روابط عمومی CIA در مدت دو سال اقلاً ناگزیر شد دهها بار این جمله را در برابر نمایندگان رسانه‌های عمومی که مرتباً احتمال برکناری وبستر را مطرح می کردند بر زبان آورد که قاضی (منظور وبستر است ـ م) از اعتماد رئیس جمهور کماکان برخوردار است، و باز هم آن را تکرار کند و برای آنکه اثر آن را زیادتر نماید جمله دیگری را نیز به آن اضافه می کرد به این ترتیب که: «آخر می‌دانید؟ آنها دوستانی بسیار نزدیك و صمیمی هستند؟»

آن طور که حوادث نشان می‌داد، در این مسأله که بوش و وبستر با یکدیگر دوست هستند اصلاً تردیدی وجود نداشت و کسی هم در این باره سؤالی نمی کرد، بلکه آنچه مطرح می شد عبارت از این بود که آیا وبستر بواقع همان روابط را با بوش دارد و به همان نزدیکی با رئیس جمهور است که مثلاً برنت اسکو کرافت، کالین پاول، رابرت گیتس، ریچارد چنی و یا یکی دو نفر دیگر که جمعاً حلقه نزدیك‌ترین یاران بوش یا به اصطلاح «خودمانیها» را تشکیل می‌دادند، هستند؟

هر کدام از این ۶ ـ ۷ نفر خودمانیها می‌دانستند که به هر اندازه راحت‌تر به بوش دسترسی داشته باشند، به همان اندازه شانس ادامهٔ خدمت آنها در مشاغلی که داشتند بیشتر می شود. کار به جایی کشید که طی دوران چهارساله زمامداری بوش تك تك این عده برای آنکه این دسترسی را به نفع خود زیادتر کنند، یکدیگر را به عقب هل می‌دادند و در این راه از توسل به هیچ اقدامی ابا نداشتند.

پس مسأله در این نبود که وبستر دوست بوش هست یا نه، بلکه این بود که آیا عضو «باشگاه» بوش هم هست؟

این وضع مضحك و شبیه به جوك که در روابط «خودمانیها» وجود داشت، دلیل اصلی خشم شدید وبستر و عکس‌العمل غیرمنتظره وی نسبت به مقاله‌ای شد که در اولین روز سال نو (۱۹۸۹) در واشنگتن پست به چاپ رسید. عنوان مقاله چنین بود: «دستیار CIA می کوشد از شر توبیخ رها شود» و مطلبی که طی آن درج شد نخستین نشانه از دشمنی آشکاری بود که میان اعضای «باشگاه» بوش و وبستر بر سر تعیین موضع او در دستگاه دولت جدید، بعداً درگرفت.

موضوعی که در مقاله مورد بحث قرار گرفته بود یك درگیری خصوصی بود میان وبستر و یکی از کارمندان عالیرتبه و کهنه کار CIA به نام چارلز آلن که در داخل سازمان و همچنین محافل واشنگتن از احترام خاصی برخوردار بود. اختلاف بر سر این بود که وبستر می خواست آلن را به عنوان یکی از عواملی که در ماجرای کنتراها مسئول شناخته شده بودند، توبیخ کند. آلن از تصمیم وبستر ناراحت شده و کوشید نظر او را تغییر دهد و ابتدا در صدد آن برآمد که این کار را

از مجاری معمولی در داخل CIA انجام دهد، ولی وقتی موفق نشد متوسل به یکی از وکلای دعاوی معروف واشنگتن به نام جیمز ودلی شد، که ضمناً از کارچاق کنهای معروف پایتخت آمریکا هم به حساب می آمد. تصادفاً ودلی از دوستان نزدیك «برنت اسکو کرافت» یعنی کسی بود که بزودی مشاور امنیت ملی در کابینه بوش می شد و وبستر می دانست درگیری با آلن، که ودلی را به عنوان وکیل خود وارد میدان کرده، در واقع به معنای درگیری با کسی است که بزودی یکی از مهم ترین مهره های دولت جدید خواهد شد و این چیزی نبود که وبستر بتواند علاقه ای به آن داشته باشد.

دعوای آلن ـ وبستر در CIA به عنوان موضوع روز درآمده بود. «هربرت مایر» از دستیاران ویژه سابق رئیس کل CIA آلن را چنین توصیف می کند: «مردی بسیار برجسته اما در حال آمادهٔ دائم برای برپا کردن جار و جنجال، که با وجود برخورداری از احترام بسیار، کمتر کسی زیر بار همکاری با او می رود.»

«مایکل واین» روزنامه نگار معروف درباره اش می گوید: مردی بلندقامت با موهای جوگندمی که همیشه لباسهای تیره و سنگین به تن می کرد و سعی داشت لفظ قلم صحبت کند. همکارانش او را موجودی غیرعادی می دانستند که غالباً با رؤسایش درحال جنگ و نزاع بود و یك افسر قدیمی دیگر CIA او را چنین معرفی کرده است: «به کار بردن لغت غیرطبیعی هم درباره اش کم بود. اصلاً معلوم نبود زیر کدام بوته ای به عمل آمده است. در طول مدت خدمت خود گاه کنترلش را بکلی از دست می داد. چه بسا اتفاق می افتاد که تمام مدت شب را در دفتر کارش می ماند و اعضای دبیرخانه اش را نیز مجبور می کرد بمانند و از آنها توقع انجام کارهای نامعقول و غیرمنطقی داشت.»

یك بار اتفاق افتاد که سه شبانه روز تمام درهای اتاقش در لانگلی را بست و خود را در آن محبوس کرد و پس از این مدت طولانی، یعنی ۷۲ ساعت، با دفترچه ای از آن خارج شد که نامش را «بررسی جدید از سیاست خارجی شوروی» گذاشته بود و عقیده داشت که با مطالعه این دفترچه طرز تفکر سراسر

سازمان CIA درباره اروپای شرقی به صورتی ناگهانی، یکباره عوض خواهد شد.
هرچه بود به علت این رفتار ویژه و غیرمعمول و نظرات غیرمتعارفی که عرضه می‌داشت شهرتی به‌هم زده بود و مخالفانش می‌گفتند از خودخواهی وحشتناکی رنج می‌برد.

او مرتب با ارزیابیهای اطلاعاتی CIA مخالفت می‌کرد و خود را به طور غیررسمی بازرس کل و نگهبان دائمی سازمان می‌دانست، شخصی که دائم مقیم لانگلی است و با چشم‌های بیدار خود همه چیز را با دیدهٔ تردید می‌نگرد. واقعاً مشکل است با شخصیت دیگری در تاریخ CIA آشنا شد که درباره اش این همه نظرات متضاد و متناقض وجود داشته باشد. بعضی‌ها می‌گفتند از شدت عقل به سرش زده است و دسته‌ای نیز او را جانوری می‌دانستند که نابغهٔ امور سیاسی است، اما در استعداد و قابلیتش به عنوان یك جنگجوی درون سازمانی کمتر کسی کوچکترین شك و تردیدی داشت. با تمام این خصوصیات او توانسته بود به مقامهای حساسی در CIA برسد و توانایی این را هم داشت که از پس مخالفان و انتقادکنندگان از خود برآید.

توبیخ آلن از آنجا سرچشمه می‌گرفت که وی از همکاری با یك سلسله تحقیقات درون سازمانی که توسط راس برومر، نماینده وبستر در مورد مداخله CIA در عملیات سرهنگ نورث انجام می‌شد، خودداری کرده بود. در دسامبر ۱۹۸۸ که وبستر دستور صدور توبیخ نامه را صادر کرد، آلن از شدت خشم دیوانه شد. همان‌طور که تعداد زیادی از طرفداران او، هم در داخل CIA و هم در میان شبکه وسیعی از افسران بازنشسته CIA نیز بشدت خشمگین شدند.

طی دوره های پس از صدور این دستور، آلن یك دیوار دفاعی آهنین برای خود به‌وجود آورد که پایه‌هایی میان طرفداران او و ناراضیان از تصمیم وبستر داشت. و همچنین انتقاد سرسختانه خودش به اینکه حق با اوست.

(او در این مورد تا آنجا پیش رفت که به یکی از همکارانش گفته بود اگر توبیخش لغو نشود، از خدمت در سازمان کناره گیری خواهد کرد. که لابد فکر

می کرد در چنین صورتی عملاً ملت آمریکا از لحاظ امنیتی بلادفاع خواهد ماند!)

و آنچه بر شدت خشم طرفداران آلن می افزود، اطلاع از این مسأله بود که می‌دانستند و بستر هشدار آلن را به رهبران CIA در این مورد که پولهای به‌دست آمده از معامله کنتراها را به پشتیبانی از آنها اختصاص می‌داده به ظاهر نادیده گرفته بود.

همکاران آلن مدعی بودند آلن سرسخت‌ترین، مصمم‌ترین و آگاهترین افسر CIA است که در طول خدمت خود در این سازمان با او سر و کار داشته‌اند و می گفتند هشداری که در مورد معامله کنتراها داده بود، بخوبی این موضوع را ثابت می کند.

اولین بار که آلن در ماجرای کنتراها دخالت کرد، در اواخر سال ۱۹۸۵ بود که ویلیام کیسی به او دستور داد با یکی از واسطه‌ها به نام منوچهر قربانی فر ملاقات کند.

آلن می‌دانست او آدم بدنامی است، اما چون اهل ماجرا بود این مأموریت را پذیرفت. پس از چند جلسه ملاقات، آلن به این نتیجه رسید که وی شخص بی استعدادی نیست، اما دربارهٔ تواناییهای خود به عنوان یك افسر اطلاعاتی راه مبالغه می‌پیماید. به نظر او وی شخصی آمد که از فرصتی که برایش پیش آمده تا با CIA همکاری کند، می خواهد بهره برداری شخصی نماید.

نگرانی آلن در باره او وقتی زیادتر شد که پیشنهاد کرد با انجام معامله‌ای ده‌میلیون دلاری، معمر قذافی را تیغ بزنند. قذافی این مبلغ را برای قتل یکی از رهبران مخالف خود بنام «محمدالمتاریف» که ساکن لندن بود، اختصاص داده بود.

او پیشنهاد می کرد با جلب نظر خود متاریف، یك صحنه‌سازی ترور و پس از آن حتی مراسم خاك سپاری قلابی توسط CIA و خودش ترتیب دهند و از این راه ۱۰ میلیون دلار پول قذافی را به جیب بزنند و تقسیم کنند.

«اولیور نورث» این نقشه را پسندید، اما آلن و کیسی تردید داشتند چنین

نقشه‌ای با موفقیت پیاده شود. تردید آلن از کیسی هم بیشتر بود و به شوخی به همکارانش می‌گفت او یك «بندباز» است. براساس این طرح و مسائلی نظیر آن سرانجام آلن نظر خود را درباره او رسماً به کیسی چنین گزارش داد: قربانی‌فر مردی پر سر و صدا، پرزرق و برق، تیزهوش، تردست، حیله‌گر و متقلب است. باوجود این آلن از کیسی نخواست که در را بکلی بروی او ببندد. وی عقیده داشت با تمام این خصوصیات، او می‌تواند هنوز برای CIA مفید باشد، به شرط آنکه مراقب باشیم چگونه با او رفتار کنیم و تا چه حد پول به او بدهیم و تقاضاهایش را برآوریم.

آلن همچنین مایل بود علایم هشداردهنده‌ای را که درباره او تشخیص داده بود، ندیده بگیرد، چه به نظر وی او ارتباطاتی با برخی محافل داشت.

آلن که درآن زمان به عنوان یك افسر اطلاعاتی در بخش ضد تروریسم فعالیت داشت، از یك جهت دیگر نیز قربانی‌فر نظرش را جلب کرده بود.

همان طور که برنامه‌های مربوط به عملیات کنتراها محرمانه پیش می‌رفت، آلن افسر طرف مراجعهٔ فرد واسطه قرار گرفت و در عین حال به صورت یکی از عوامل اصلی تماس CIA با سرهنگ نورث درآمد. در نقاط حساس اجرای برنامه، سوءظن آلن در این مورد که عواید حاصل از این عملیات، در جهت دیگر تغییر مسیر می‌دهد تشدید شد، ولی به جای آنکه بر سر این موضوع کار آلن با سرهنگ نورث به رودررویی بکشد، وی ترجیح داد سوءظن خود را از مجاری داخل در CIA تعقیب کند و درباره پولهای به‌دست آمده از این عملیات و مصرف آنها به سلسله مراتب سازمان متوسل شده و هشدار دهد.

در ماه اوت سال ۱۹۸۸، آلن به ریچارد کر معاون رئیس کل اطلاعات CIA گفت در عملیات سرهنگ نورث علایمی می‌بیند که موجب نگرانی او شده و تصور می‌کند این عملیات روزی برای سازمان اسباب دردسر شود.

وی افزود: به نظر من در این عملیات نکته محرمانه‌ای وجود دارد. به این ترتیب که عواید حاصله از فروش سخت‌افزارهای نظامی آمریکایی صرف

هزینه‌های نامعلومی می‌گردد. البته هشدار آلن مستند نبود چه وی به طور کامل هنوز از تعهدات نورث در مقابل کنتراها و اجرای هدفهای آنان و یا مخالفتی که با محدودیت‌های کنگره نسبت به کمك به آنها داشت، باخبر نبود. آلن به کر تأکید کرد که بشدت ناراحت است چه احساس می‌کند اگر در این عملیات نکته خلاف قانونی وجود داشته باشد، نتایج آن برای CIA مصیبت‌بار خواهد بود.

کر، حرفهای آلن را به دقت گوش کرد و سپس برداشت خود را طی گزارشی در ماه سپتامبر ۱۹۸۶ برای رابرت گیتس معاون کل DCI در آن زمان فرستاد اما عکس‌العمل گیتس درباره این گزارش دلگرم کننده نبود و کر، به آلن گفت که تصور می‌کند گیتس اصولا این حرفها را باور ندارد.

اقدام بعدی آلن آن بود که شخصاً با گیتس ملاقات و احساسات خود را درباره موضوع برای وی تشریح کرد. در ملاقاتی که روز اول اکتبر صورت گرفت آلن به طور صریح به گیتس گفت به نظر وی ماهیت این عملیات سرانجام فاش خواهد شد و اضافه کرد که اسلحه‌فروشانی که پولهای خود را دریافت نداشته‌اند تهدید کرده‌اند سراغ مطبوعات خواهند رفت، مگر آنکه مطالبات آنها فوراً پرداخت شود. سپس به تلخی افزود: البته من نمی‌توانم برای اثبات مطالب خود دلیلی ارائه کنم. اما تنها براساس قراین و امارات به نوعی قضاوت تحلیلی رسیده‌ام که احتمالا درآمد ناشی از این عملیات برای کنتراها در آمریکای مرکزی فرستاده می‌شود و اگر این مطلب ثابت باشد، نتیجه آن برای CIA یك فاجعه خواهد بود.

آلن بعدها درباره این ملاقات می‌گوید. گیتس در برابر من ابتدا تکان خورد، ولی بعد شروع به خندیدن کرد، چه به نظر می‌رسید تحت تأثیر قرار گرفته است. بعد حالتی جدی به خود گرفت و گفت: البته اگر چنین امری صحت داشته باشد، مسأله کاملاً جدی است.

سپس در تاریخ ۷ اکتبر گیتس، آلن را به دیدار کیسی برد و آلن نظرات خود را برای DCI وقت نیز تکرار کرد و گفت: حاضر است درباره مشکلاتی که درباره

مأموریت خود احساس می کند، یك یادداشت رسمی بنویسد. این یادداشت روز ۱۴اکتبر تهیه و ارسال شد و دنبال آن نیز با یك نامه رسمی در ماه نوامبر گرفته شد که در آن تأکید شده بود: معامله گران کانادایی اسلحه معتقدند که به آنها دروغ می گویند و پولی که از این راه به دست می آید، یکراست به مصرف کمك به کنتراها می رسد.

این دو معامله گر کانادایی، از دلالان معروف اسلحه بین المللی بودند و «ارنست میلر» و «دونالد فریزر» نام داشتند. آنها مدعی بودند ده میلیون دلار اعتبار خرید اسلحه در اختیار «عدنان قاشق چی» بازرگان معروف سعودی گذارده اند که از بابت منفعت آن، اصل پول را به اضافه ۸ میلیون دلار سود به آنان بازگرداند.

در واقع منافع این معامله قرار بود میان تمام واسطه ها تقسیم شود. اما چون خریدار قیمت را خیلی بالا دیده بود، از پرداخت خودداری می کرد و در نتیجه ده میلیون دلار قرض روی دست واسطه ها مانده بود.

روز ۷ اکتبر، فریزر و شریك تجارتی میلر، به نام «روی فورمارك»، از همکاران قدیم دوران بازرگانی کیسی در نیویورك به دیدن او آمدند تا درباره سرنوشت این پول صحبت کنند.

فورمارك به DCI گفت: قاشق چی تهدید کرده که اگر پول خود را دریافت نکند، کل معامله اسلحه را لو خواهد داد و میلر و فریزر نیز احتمالاً در حال تماس با اعضای کمیته اطلاعاتی سنای آمریکا هستند تا اطلاعات خود را در این باره در اختیار آنها بگذارند.

این اقدام گستاخانه که دلالان اسلحه تهدید کرده بودند پول خود را از CIA دریافت خواهند کرد، بدترین تحولی بود که در اوضاع پیش آمد و آلن را بیش از هرچیز دیگر ناراحت کرده بود و به همین دلیل هم بود که با آن اصرار نگرانیهای خود را برای رابرت گیتس، معاون کل DCI تشریح می کرد. او می گفت مسأله این است که پول فروش اسلحه به جیب کنتراها می رود و این انتقال پول، CIA را به

صورت یك واسطه معاملات قاچاق و غیرقانونی در می‌آورد.

عکس‌العمل گیتس دربرابر هشدار آلن آن بود که از شورای عمومی CIA بخواهد کل عملیات سرهنگ نورث را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد و بعداً به کنگره گفت که بررسیهای شورای عمومی به این نتیجه رسید که ادعاهای آلن پایه و اساسی ندارد.

گیتس همچنین مدعی شده بود که جز این موردی که آلن شکایت کرده، اصولاً هیچ گونه اطلاعی درباره عملیات سرهنگ نورث ندارد، چه نه ویلیام کیسی رئیس کل CIA و نه کلر جرج رئیس سرویس عملیات پنهانی، او را در جریان این عملیات نگذاشته‌اند.

گرچه آلن نتوانست کیسی و وکیلش را وادار کند دراین مورد کاری انجام دهند، اما زمانی که جنجال ماجرای عملیات سرهنگ نورث به صورت انفجار بمبی در سراسر آمریکا و جهان منفجر شد، او دیگر یك قهرمان به تمام معنی در داخل سرویس عملیات پنهانی محسوب می‌شد. از آن به بعد در CIA آلن را کسی می‌دانستند که منافع سازمان را حتی از منافع شخصی خویش به مراتب مهم‌تر می‌داند.

هشدارهای بموقع او درباره این افتضاح که تماماً بخوبی ثبت شده و مستند به مدارك قاطع بود و در آنها به صراحت اظهارنظر کرده بود که ماجرای نورث سرانجام به صورت جریانی غیرقابل کنترل درخواهد آمد، موجب شد در سال بعد که وبستر تصمیم به توبیخ او گرفت، آنهایی که خیلی محافظه‌کار بودند این تصمیم را غیرمنصفانه و آنها که بی‌پروا بودند اقدامی از روی خبث طینت و بدنهادی تلقی کردند.

نحوه برخورد وبستر با تمامی این ماجرا به قدری ضعیف و ناپخته بود که وقتی گزارش جریانات به اطلاع روزنامه واشنگتن پست رسید و آن را منعکس کرد، موجب شد انزوای DCI از مقتدرترین و کارآمدترین افسران CIA عمیق‌تر از همیشه شود. آلن را بسیاری از اعضای قشر بالا و ارزشمند لانگلی و همین

طور تعداد زیادی از شخصیت‌های برجسته واشنگتن بخوبی می شناختند. طی حدود سی سال خدمت خود در CIA ، آلن تقریباً در تمام قسمت‌های مهم و مؤثر سازمان کار کرده بود، گرچه هیچوقت به مقام ریاست کل یکی از دیرکتوارهای چهارگانه آن نرسید. در سالهای شروع دهه ۱۹۸۰ او به عنوان مشاور با ارزشی برای ویلیام کیسی کار می‌کرد و بسیاری، اعتباری را که CIA در زمینه‌های ضدتروریسم و ضدموادمخدر به دست آورد، مدیون تواناییهای او می‌دانستند.

ارزش کار آلن تا آنجا بالا رفت که در سال ۱۹۸۶ ویلیام کیسی او را به ریاست یك پروژه داخلی سازمان برگزید که هدف آن بررسی چگونگی ادامه حیات و تداوم حکومت آمریکا و رهبران آن در صورت وقوع یك حمله ناگهانی اتمی بر واشنگتن گردید. این پروژه تداوم حکومت (COG) اعتبار آلن را تا حد یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های جامعه اطلاعاتی آمریکا بالا برد و این یقین را در میان همه به وجود آورد که او از شخصیت‌هایی است که ستاره‌اش در CIA رو به صعود است و سخت می‌درخشد.

در عین حال آلن شهرت خود را به عنوان یك افسر اهل جدل و بی‌ادب که تفسیرها و اظهارنظرهای خلع سلاح کننده‌اش، به هیچ وجه ملاحظه سلسله مراتب و رعایت روابط بالا دست و زیردست را نمی‌کند، از دست نداد. یکی از همکاران او در طول بررسی پروژه تداوم حکومت (COG) می‌گوید: «در یکی از جلسات او هنگام بحث درباره این پروژه گفت، صبر کنید ببینم ظاهراً ما با این پروژه باید قانون اساسی آمریکا را از پنجره به بیرون پرتاب کنیم!» اما پستی که به عهده داشت، یعنی معاونت کل اجرای پروژه، استعدادی را که قبلاً هم از آن برخوردار بود، یعنی بوکشیدن احساس خطر قبل از وقوع فاجعه را در وی تیزتر کرد. انتصاب او به این پست، آلن را باز هم در تماس نزدیك با سرهنگ اولیور نورث قرار داد که از طرف رئیس شورای امنیت ملی آمریکا، رابرت مك فارلین، شغل کوچکی در پروژه (COG) به او محول شده بود و وظیفه ثبت پیشرفتهای به دست آمده در جریان بررسیهای انجام شده را به عهده داشت. بسیاری از

افسران CIA آلن را به همان چشمی می نگریستند که در بخش اطلاعات (DI) به دیوی کلاریج نگاه می کردند و بویژه عقیده داشتند او از نسل جدید و عجیبی است که وظایف تحلیلی و عملیاتی را می تواند توأماً انجام دهد و با هر دو روی سکه در داخل CIA آشناست.

آنها می گفتند آلن به حق از جمله افسرانی است که باید نام او در فهرست اسامی فراموش نشدنی CIA، در تاریخ این سازمان به صورتی برجسته ثبت شود و جای شایسته خویش را در گورستان قهرمانان این سازمان داشته باشد.

اما نظریات پر شر و شور آلن در داخل بخش DI طرفداران چندانی نداشت و در آنجا گروهی از تحلیل گران معروف، به تلخی از او انتقاد می کردند که انجام وظایف اطلاعاتی خود را، به ویژه در مورد مسائل مربوط به ایران، آلوده با مسائل سیاسی کرده است. آنها می گفتند، آلن با گذاردن اطلاعاتی که جرج کیو در مورد ایران به دست آورده در اختیار کاخ سفید، در حقیقت آلت دست سیاست بازان شده است، در حالی که این اطلاعاتی که به دست شورای امنیت ملی افتاده، در حقیقت در نهایت موجب گمراهی شده است، چه تحلیل گر اصلی مسائل ایران در DI (یعنی کر) بر اثر فعالیت های جرج کیو از دنبال کردن جریان طبیعی عملیات خویش بازمانده و حتی در آغاز شروع عملیاتی که در این باره انجام می شد، کوچکترین اطلاعی درباره آن نداشته است. اظهارنظرهای مخالف و موافق با آلن در داخل CIA شکاف سنتی میان بخش های سرویس عملیات پنهانی و DI را تشدید کرد، اما از تصادفات غریب آن بود که برخلاف انتظار انتقادهای DI از روش آلن موجب گردید که باز هم شهرت و اعتبار او به عنوان یك افسر وفادار و قاطع CIA بالاتر رود.

وبستر اینك با یك غول اطلاعاتی، که به صورت قهرمانی در داخل سازمان درآمده بود، خود را در مبارزه ای دست و پاگیر، نه تنها با تعدادی از افسران عالیرتبه CIA می دید، بلکه یك سر دیگر قضیه نیز، دست کم به صورت بالقوه پرنت اسکوکرافت بود، که بزودی برپست مشاور امنیت ملی، یعنی یکی از

مهم‌ترین مهره های حاکمیت آمریکا تکیه می‌زد. یك افسر سابق CIA در این باره می گوید: «به نظر می‌رسید طرفداران آلن واگنی را که متعلق به خودشان می دانند از هر سو درمیان گرفته و نگه دارند و تا پای جان از آن دفاع کنند.»

تصادم از همان روزی شروع شده بود که وبستر دستور توبیخ آلن را صادر کرد و در سراسر سال آینده نیز ادامه یافت. آلن در برابر تصمیم وبستر بشدت اعتراض می کرد. او با آن در حال مبارزه بود، ولی وقتی متوجه شد وبستر نیز در اجرای دستور خود پابرجاست، آنوقت ناگزیر قضیه را به خارج از سازمان کشاند تا پناهی به دست آورد. پس از آنکه ماجرا در واشنگتن پست انتشار یافت، به نظر می‌رسید که آلن در نظر دارد جنگ خود را با وبستر به معرض تماشای افکار عمومی بگذارد؛ بدون توجه به اینکه نتایج این درگیری تاچه حد ناراحت کننده خواهد بود. وبستر تشخیص داد، آلن بلوف نمی‌زند. وبستر که آلن را تا سرحد جنون به بیزاری و تنفر از قدرتی که مقام و مرتبه‌اش به او داده کشانده بود، در حقیقت خود را به دام این روش خویش انداخت. یك افسر کهنه کار و قدیمی CIA با تأکید می گوید: «چارلی می‌دانست که قاضی وبستر هرگز، هرگز، هرگز، دلیل توبیخ او را فاش نمی تواند بکند، از این رو او از اینکه کار را به جایی بکشاند که علناً با وبستر شاخ به شاخ شود، به هیچ وجه ترس و واهمه‌ای نداشت.»

تصادفاً حملات آلن به وبستر نیز همان قدر غیرمنصفانه بود که دستور توبیخ وبستر درباره آلن غیرعادلانه به نظر می‌رسید و در ماه ژانویه سال ۱۹۸۹ هیچکس در داخل CIA از این موضوع خبر نداشت. آن‌طور که چندتن از یاران وبستر می گویند، دستور توبیخ آلن از آن جهت صادر شده بود که وی از آنچه DCI رسماً خواسته بود، یعنی همکاری کامل با تحقیقاتی که درباره ماجرای کنتراها در دل سازمان به راه افتاده بود علناً سرباز می‌زد. در میانه اجرای این تحقیقات توسط برومر، اسناد مربوط به مبادلات اسلحه در برابر گروگان در دفتر کار آلن به دست مأموران تحقیق افتاد. آلن مدعی بود که بدون نیت خاصی این اسناد را روی میز خود جا گذارده و فراموش کرده به بایگانی بدهد.

افسران CIA درباره میز آلن همیشه عبارت مایکل واینر خبرنگار نیویورك تایمز را بکار می بردند که زمانی نوشته بود، میز کار ریچارد آلن شباهت به جنگل مولا دارد. گرچه شلوغی، آشفتگی و بی نظمی میز آلن، امری بی سابقه و غیرمنتظره نبود. با وجود این مقامات عالیرتبه CIA اظهارات او را مبنی بر اینکه اشتباهاً اسناد را روی میز خود گذاشته و بعداً موضوع را فراموش کرده، قبول نکردند و گفتند آلن عمداً دستورات وبستر را نادیده گرفته و با این ترتیب حالا دیگر نوبت اوست که دست از سرسختی و سماجت خود بردارد و دستورات مقامات عالیرتبه CIA را گوش کند.

طرفداران آلن می گفتند غفلتی که او کرده، در برابر خدمات عظیمی که برای سازمان انجام داده تقصیری است که بسادگی می توان از آن گذشت. یك افسر عالیرتبه CIA در دفاع از او می گفت آلن به کیسی، به گیتس و به کر درباره عملیات خلاف سرهنگ نورث کراراً و رسماً هشدار داد، اما حالا وبستر آمده و به جای تشکر می خواهد او را زیر تحقیقات بکشد.

یك افسر دیگر CIA قضیه را به صورتی دیگر مطرح می کند. او می گوید: «اصولاً ریچارد آلن هرگز قصد ترساندن و تهدید کردن وبستر را نداشت. او فقط آن طور که وبستر مایل بود، برایش احترام قائل نمی شد.»

مقامهای بلندپایه امیدوار بودند که موقعیت کنونی آلن به عنوان افسر اطلاعات ملی NIO برای هشدار ـ در گرایش طبیعی او در قبال دعوای مطروحه در دادگاه تأثیر بگذارد. وظیفه او ارزیابی احتمال یك حمله نزدیك شوروی و دادن هشدار در مورد سایر بحرانها در آینده بود. این افسر ویژه NIO با وجود اهمیت بسیار، در عمل از فعالیت های روزانه مؤسسه کنار گذاشته شده بود و وبستر از احتمال حفظ آلن در این موقعیت لذت می برد همان طور که یکی از دستیاران وبستر تأیید می کند: «منظور این بود که آلن را از سر راه دور نگاهداریم. او را در نقطه ای قرار دهیم که نتواند هیچ آسیبی وارد کند و وبستر مجبور نشود با او در تماس باشد.» بیلی وینسنت مقام پیشین FAA و کارشناسی تروریسم، دوست

نزدیك و همكار آلن خاطرنشان می‌سازد شغل NIO احتمالاً وسیله‌ای برای دور نگاه داشتن وی از صحنه بود. وینسنت می‌گوید: «آنها شاید گمان می‌کردند او در این شغل، درحالی که به وسیله کارشناسان مسائل شوروی که با عینك‌های شیشه کلفت، محاصره‌اش کرده و موشك‌ها را می‌شمردند بخواب می‌رفت.»

یك همكار آلن در CIA که سابقه خدمت آلن را دنبال می‌کند موافق است که تبعید او به شغل NIO برای هشدار کاملاً با شخصیت وی هماهنگی داشت. این همكار یادآور می‌شود چارلی ظرف چند ثانیه با شغل جدید خود آشنا شده هیچ راهی وجود نداشت که روسها به ما حمله کنند و او می‌دانست، ولی قصد داشت ساکت بنشیند و کاری انجام ندهد. او علاقه داشت در هر موردی مطالعه کند.

آلن شغلش را از نو سر و سامان داد و درجهٔ افسران ستاد کوچك کارکنان خود را بالا برد تا با افسران تمام دایره‌های مهم CIA یکسان شدند و بعد مأموریتش را گسترش داد تا صدور اطلاعیه‌های هشداردهنده را در هر نقطه‌ای از جهان شامل شود. سرانجام او شروع کرد به هشدار دادن به مافوقهایش و سایر رؤسای شاخه‌های اداره درباره یك رشته تهدیدها بر ضد منافع آمریکا - هشدارهایی که همه چیز را، از تروریست‌های تنها گرفته تا جنبش‌های آزادی‌بخش باقی مانده در جهان سوم در برمی‌گرفت.

در پایان سال ۱۹۸۸ آلن در هر ماه دو بار یك گزارش جامع درباره تهدیدهای جهانی علیه امنیت آمریکا به کاخ سفید، وزارت خارجه و مقامهای CIA می‌داد.

هرچند هواداران آلن در توصیف وی معمولاً از لحن مؤدبانه‌ای استفاده می‌کنند، او به عنوان NIO همچنین تعدادی دشمن قدرتمند در جامعه اطلاعاتی برای خود به وجود آورد - حتی در میان افراد فعال در سرویس مخفی که خاطرنشان می‌سازند او اغلب در هشدارهای خود بیشتر دچار اشتباه می‌شد و در طرحهایش بیش از آنکه مؤثر باشد، سخت‌گیر بود. او به صورت یك برق‌گیر برای نارضایتی در داخل CIA و مظهر نخبه‌گرایی سرسختانه آن درآمد. یك افسر CIA شرح می‌دهد: «نظامیان از او متنفر بودند و برای ضربه زدن به او هر کاری که از

دستشان برمی‌آمد، انجام دادند.»

نیاز همیشگی آلن به ستیز و کشمکش با مافوقهایش همچنین بتدریج به صورت یك امر خسته کنندهٔ گریز از مرکز درمی‌آمد، اما از میان تمام انتقادها تمایل او به صدور هشدارهای «آسمان دارد بزمین می‌آید» از همه جدی‌تر بود. به گفته مایکل واینر خبرنگار، آلن کم‌کم به عنوان «شخصیتی نظیر کاساندرا» تلقی می‌شد که بحثهای تند وی، از کارآیی اش می‌کاست.

واینر از قول یك مقام دولت بوش می‌گوید، هشدار یك فرآیند است، نه رویدادی مانند «من پیش‌بینی می‌کنم».

اما برای جیمز ودلی وکیل آلن در واشنگتن، موکل وی مرد توانا و سالمی بود که تنبیه انتظامی وی به عنوان یك بی‌عدالتی باید جبران می‌شد.

با توجه به ارتباط آلن با سلسله مراتب دولت بوش از طریق ودلی و خطرهای ناشی از تبلیغ بیشتر ماجرا، وبستر مجبور شد موافقت کند. آلن شخصی نبود که با توجه به شهرت بسیارش بتوان او را مهم نگرفت.

مجازات یك نماد فایده‌ای نداشت؛ وبستر می‌دانست اگر کوچکترین اقبالی برای جلب اعتماد کارکنان طبقات مختلف CIA داشته باشد، لازم است آلن در کنار وی قرار گیرد، اما فشار عمومی که به وسیله آلن به وی تحمیل شد و تهدید آشکار به اینکه به طور علنی بر ضد CIA شکایت خواهد کرد، روشن بود مهم‌ترین عواملی بود که وبستر در اتخاذ تصمیم خود به حساب آورد.

چند هفته پس از آنکه واشنگتن‌پست این ماجرای جنجالی را گزارش کرد، تنبیه انضباطی آلن بآرامی از پرونده وی حذف شد. تا آنجا که به وبستر مربوط می‌شد حل ماجرای آلن پایانی، هرچند دیر، بر یك فصل غم‌انگیز تاریخ CIA بود. وبستر احساس می‌کرد اینك آزاد شده تا با ادارهٔ مؤسسه‌ای با عنوان رئیس اطلاعات مرکزی دولت بوش همه چیز را از نو آغاز کند.

جرج بوش یکی از به هم پیوسته‌ترین گروههای سیاست خارجی را در تاریخ نوین امریکا به وجود آورد. این گروه کوچك دوستان، که یك سپاه متحد از

مشاوران را در قلب دولت ایجاد کردند، تقریباً تمام جنبه های روابط بین المللی را اداره نمودند. پرقدرت ترین مقام ارشد دولت، وزیر خارجه «جیمز بیکر سوم»، مدیر سابق مبارزه انتخاباتی بوش از تگزاس و دوست قدیمی او بود. بیکر به سبب نفوذ بسیار زیادش به عنوان معمار سیاست خارجی بوش و به علت اینکه بویژه خیلی روی دعواهای داخلی مؤسسه، مانند آنچه او عقیده داشت ماجرای اولیور نورث را موجب شد، بتدریج به عنوان یك شخصیت مهم در آینده CIA پدیدار گردید.

بیکر معتقد بود، اگر «جرج شولتز» وزیرخارجه و «کاسپار واین برگر» به جای جروبحث با هم، وقت بیشتری روی پیشبرد سیاستهای پرزیدنت ریگان صرف می کردند، این ماجرا اصلاً اتفاق نمی افتاد، چون اختلاف آنها دولت را فلج کرده و به کیسی اجازه داده بود ماجرای کنترا ها را که یك فاجعه بود، به وجود آورد.

بیکر می خواست مطمئن شود این ماجرا دیگر اتفاق نخواهد افتاد و هیچ کسی در CIA قادر نخواهد بود سیطره وی را به عنوان معمار اصلی سیاست خارجی کشور مورد چالش قرار دهد.

یك مشاور مهم دیگر بوش که در خارج از کاخ سفید مستقر بود، دیك چنی عضو کنگره بود که پس از شکست جان تاور در به دست آوردن تأیید سنا، به عنوان وزیر دفاع اعلام شد.

چنی در ابتدا جزء دایره داخلی بوش تلقی نمی شد. اما رئیس جمهوری جدید بزودی تصمیم گرفت به توصیه های پنهانی وی اتکا کند. چنی بیشتر به سبب روابط خوبی که با کنگره داشت، و دیدگاههای محافظه کارانه اش درباره مسائل دفاعی، به این سمت منصوب شد. با گذشت زمان قدرت او در داخل دولت افزایش یافت، هرچند هیچگاه چالشی آنی برای موقعیت بیکر به عنوان «اولین» در میان مشاوران بوش که همسنگ بودند، ایجاد نکرد. چنی در مورد روابط آمریکا و شوروی یك تندرو بود و از قبول کاهش بودجه، به شکلی که در کنگره

توصیه می شد، اکراه داشت. اما شهرت وی به عنوان یك کارشناس سختکوش و آگاه از امور نظامی، هر مشکل بالقوه ای را که با محافظه کاری غیر سازشکارانه وی پیش می آمد، اگر بیش از حد لازم بود متعادل می ساخت. در داخل کاخ سفید، بوش ژنرال بازنشستهٔ نیروی هوایی، برنت اسکو کرافت را به‌عنوان مشاور امنیتی ملی خود انتخاب کرد. اسکو کرافت در مرکز دولت از قدرت بسیار برخوردار بود و مانند چنی در روابط آمریکا با اتحاد شوروی یك تندرو به شمار می‌رفت. اسکو کرافت همچنین به عنوان پلی میان تشکیلات کهنه کار سیاست خارجی جمهوریخواه، از جمله گروه کارشناسانی که هنری کیسنجر وزیر خارجه پیشین را محاصره کرده بودند، که تا ایام اخیر شریك اسکو کرافت در یك شرکت بین المللی مشاوره ای سودمند بود، عمل می کرد. اسکوکرافت در ابتدا به علت تجربه قبلی اش در مقام مشاور NSC تحت حکومت جرالد فورد، در گزارشهای اولیه مطبوعات به‌عنوان یك رقیب بالقوهٔ قدرتمند برای بیکر وزیر خارجه معرفی شد. اما ظرف چند روز پس از مراسم تحلیف، بوش دستور تشکیل ارگان تازه ای در شورای امنیت ملی را تصویب کرد که روندی تازه برای تصمیم گیریهای بسیار مهم سیاست خارجی به وجود آورد. در این دستور بوش تصریح کرد اسکوکرافت به عنوان مشاور NSC نقش تعدیل کننده را ایفا خواهد کرد. او می باید نقش یك هماهنگ کننده سیاست و یك «رابط بی طرف» را بین مواضع رقیب در مباحثات دولت بازی می کرد.

جان سانونو فرماندار سابق نیوهمپشایر به‌عنوان رئیس ستاد کارکنان رئیس‌جمهوری انتخاب شد. واشنگتن پست او را یك شخصیت سرسخت دولت «گربه‌ای با چنگال تیز» توصیف کرد. سانونو از نقشی که به عهده اش گذاشته شد راضی بود. از نخستین روز کارش در کاخ سفید با او به‌عنوان کوتوال بوش برخورد شده بود، او دارای همان شخصیت بُرنده‌ای بود که اچ.آر.هالدمن، رئیس ستاد کارکنان نیکسون را مشهور کرده بود. سانونو بسرعت به عنوان یك رزمنده متعصب که وفاداری به سیاستهای کاخ سفید و جرج بوش را در رأس هر

کاری دیگر قرار می‌داد، مشهور شد. او در عین سرسختی و خودپسندی، یك مشاور برجسته به شمار می‌رفت که حاضر بود کارهای کثیف سیاسی را که انجامش برای بوش ناخوشایند بود، انجام دهد. بخشی از کار سانونو اطمینان از این بود که گناه اشتباههای سیاست کاخ سفید را به گردن افراد دیگر گروه بوش که سپر بلا بودند، مانند ویلیام وبستر که سانونو به او به عنوان یك حلقه ضعیف دولت نگاه می کرد، بیندازد. وبستر که در دایره درونی بوش تنها معدودی هوادار داشت، از دیدگاه سانونو یك باقی مانده ضعیف و فاسد از سالهای حکومت ریگان به شمار می‌رفت. از انتصابهای خلاف انتظار کاخ سفید در روزهای نخست دولت بوش، رابرت گیتس، دارنده دکترا از دانشگاه جورج تاون و کارمند قدیمی سابق CIA، متخصص در تحلیل‌های شوروی بود. گیتس عملکرد نافذی در سیاست خارجی داشت که او را با موفقیت با هر یك از دیگر اعضای گروه اطراف بوش قابل مقایسه می‌ساخت. گیتس که در کانزاس متولد شده بود، در سال ۱۹۶۸ وارد CIA شد و پنج سال نخست خدمت خود را به‌عنوان یك تحلیل گر درجه دو گذراند. او در سال ۱۹۷۳ به عنوان دستیار افسر اطلاعات ملی برای برنامه‌های استراتژیك منصوب شد. گیتس در سال ۱۹۷۶ برای نخستین بار با بوش آشنا شد و به صورت یکی از ستایشگران و مدافعان وی در جریان سالهای خدمت او به عنوان DCI درآمد. گیتس در سال ۱۹۷۷ به طور موقت به ستاد کارکنان NSC منتقل شد. در سال ۱۹۷۹ او مدیر مرکز تحلیل استراتژیك CIA شد. گیتس در سال ۱۹۸۱ به مدیریت دفتر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی CIA منصوب شد. او همچنین از سوی کیسی به‌عنوان افسر اطلاعات ملی CIA برای مسائل اتحاد شوروی و اروپای شرقی معرفی شد.

گیتس در سال ۱۹۸۲ به معاونت دیرکتوار اطلاعات انتخاب شد و در سال ۱۹۸۳ به ریاست شورای اطلاعات ملی، که مؤسسه معتبری است، برگزیده شد. او بعد به‌عنوان دستیار اجرایی DCI، و در سال ۱۹۸۶ به معاونت DCI انتخاب شد. پس از مرگ کیسی او به‌عنوان کفیل CIA منصوب شد، اما برای تصدی کامل

مقام DCI از سوی سنا تأیید نشد. بعداً مدت نوزده ماه با وفاداری به عنوان معاون وبستر انجام وظیفه کرد، تا اینکه بوش او را به عنوان معاون مشاور امنیت ملی برگزید.

هرب مه یر، دستیار ویژه سابق کیسی یکی از هواداران اولیه گیتس در CIA بود.

مه یر برخلاف عادت خود به کیسی گفت: گیتس یك تحلیل گر با استعداد، برجسته و جسور است، یك هوادار وفادار که کیسی می توانست روی او حساب کند، گیتس درست همان کسی بود که کیسی در DIA دنبالش می گشت تا او را به یك مقام ارشد ارتقا دهد. مه یر در اوایل سالهای ۱۹۸۰ به یك افسر سرویس مخفی گفت «من یکی از هواداران بسیار بزرگ گیتس هستم. این شخص به مقامات بزرگی می رسد.»

درحالی که گیتس در آن زمان یك باشگاه بزرگ از هواداران خود در NSC ایجاد کرده بود، حمایت مه یر کمك کرد او در نردبان سریع ترقی جامعه اطلاعاتی باقی بماند و او را به یك شخصیت مهم در دایره کوچك مشاوران کیسی تبدیل کرد. اما کیسی می دانست گیتس در داخل سرویس مخفی مورد اعتماد نیست، بنابراین تلاش کرد مطمئن شود او را تا حد ممکن از افسران ارشد DO مانند دیوی. کلاریج و کلرجرج، که هر دو به گیتس مشکوك بودند، جدا نگاه دارد.

حمایت مداوم کیسی و مه یر در سالهای ۱۹۸۰ به گیتس کمك کرد خود را به رأس مؤسسه سوق دهد.

انتصاب گیتس در کاخ سفید بوش، ابتدا در واشنگتن به عنوان جایزه ای برای فداکاری وی در جریان آخرین روزهای جنجالی حکومت ریگان، که او مؤدبانه خود را از رقابت برای کسب مقام DCI کنار کشیده تلقی شد. اما انتصاب NSC بیش از آنچه اکثر ناظران در آن زمان توجه کردند، معنا داشت؛ زیرا گیتس یکی از تحلیل گران برجسته شوروی در کشور به شمار می رفت.

در اواسط سالهای هفتاد، وقتی برنت اسکوکرافت به عنوان مدیر NSC

پرزیدنت فورد خدمت می‌کرد، گیتس مشاور ارشد وی در سیاست شوروی بود. او با دانش غنی خود درباره امور شوروی و درك سیاسی‌اش اسکوکرافت را تحت‌تأثیر قرار داده بود. پرزیدنت بوش نیز وفاداری گیتس را در سال ۱۹۷۶، وقتی که DCI بود، به خاطر داشت. کنار رفتن مؤدبانه گیتس از رقابت به‌عنوان DCI در سالهای حکومت ریگان، یك احساس حسن‌نیت در وی به جا گذاشته بود. او برای اینکه معاون اسکو کرافت باشد، به نظر یك انتخاب عالی می‌آمد زیرا معنای این انتخاب چنین بود که سیاست خارجی بوش در اطراف یك رشته امتیازهای مهم کنترل تسلیحات، که از اتحاد شوروی می‌گرفت، متمرکز خواهد بود.

نخستین مأموریت گیتس در NSC نظم دادن به خرابیهای دیوانسالارانه باقیمانده از گروه ریگان در ماجرای کنتراها بود. او به عنوان رئیس کمیته معاونان NSC، تشکیلاتی با شرکت دستیاران ارشد هریك از نهادهای مهم سیاست خارجی در قوه اجرایی، انتخاب شد.

این پستی بود بسیار قدرتمند، که مسلم می‌ساخت دیدگاههای گیتس همیشه مورد توجه رئیس جمهوری قرار خواهد گرفت. گیتس بلافاصله پس از تحلیف با یك رشته گزارش درباره مسائل مهم سیاست خارجی، کار خود را آغاز کرد. او بزودی به تمام جنبه‌های سیاست خارجی آمریکا وارد شد ـ از گشایش باب مذاکره با PLO در تونس (که در ماههای آخر ریاست جمهوری ریگان آغاز شده بود) گرفته تا نظارت بر جنگ میان چریك‌های مجاهد هوادار آمریکا و نیروهای باقیمانده شوروی در افغانستان که هر روز وحشیانه‌تر می‌شد. گیتس همچنین از اسکوکرافت دستور گرفت بر عملیات پنهانی نظارت کند. به او گفته شد یك گزارش داخلی برای بوش، در مورد اینکه کدام یك از عملیات خارجی CIA باید حفظ و کدام یك باید کنار گذاشته شود، تهیه کند.

گیتس به طور خستگی ناپذیری سعی کرد مهر خود را بر گروه جدید بوش بگذارد. کنترل او روی کمیته معاونان، به وی اجازه داد قدرت زیادی را در قلب

تشکیلات امنیت ملی اعمال کند. دو دهه تجربه گیتس در CIA، در جریان ماههای نخست عمر دولت جدید، در بحثهای NSC درباره سیاست خارجی و مسائل اطلاعاتی، اعتبار زیادی به وی بخشید.

نفوذ او همچنین در جایگاه او در سلسله مراتب کاخ سفید منعکس بود. گیتس در جریان کنفرانسهای مطبوعاتی گاه و بیگاه رئیس جمهوری اغلب به‌عنوان بخشی از سه ضلعی جدید قدرتمند کاخ سفید، در کنار اسکو کرافت و سانونو می‌ایستاد. تمام علایم بزودی روشن کرد گیتس بیش از صرفاً یك معاون اسکوکرافت است. او در واقع کنترل کامل عملیات روزانه کارکنان NSC را در دست داشت که به اسکوکرافت اجازه می‌داد به‌عنوان دوست رسمی بوش، به شکل نوعی معاون رئیس جمهوری در امور روابط بین‌المللی، خدمت کند. از آغاز تشکیل NSC، هیچگاه یك معاون تا این حد در معرض توجه عمومی قرار نداشت. اگرچه گیتس کمتر سخنرانی می‌کرد و یا با مطبوعات به صحبت می‌نشست ـ این کار به عهده اسکوکرافت یا بیکر گذاشته شده بود ـ روشن بود که بوش توصیه‌های وی را می‌پذیرد و به او به‌عنوان یك متفکر سیاست خارجی می‌نگرد.

جالب است بسیاری از همکاران سابق گیتس در CIA با عقیده بوش موافق نبودند. عده زیادی از افسران با سابقه، چند سال قبل از کیسی به خاطر انتصاب گیتس به عنوان معاون مدیر CIA انتقاد کرده بودند. هرچند انتصاب یك تحلیل گر مانند گیتس به دومین مقام CIA غیرمعمول نبود، ارتباط قبلی وی با NSC و دیدگاههای جنجالی‌اش درباره آمیختن کار تحلیل گران با افسران عملیاتی، مقامهای بلندپایه DO را خشمگین کرد. گیتس برای آنها مردی بود که برای پیشرفت خود تلاش می‌کرد و می‌خواست برای خود نام و نشانی به دست آورد. یك افسر CIA که او را «تا اندازه زیادی بلندپرواز» می‌دانست می‌گوید، این تعریف تنها راه برای توجیه صعود برق‌آسای وی از یك موقعیت متوسط در اداره اطلاعات به دومین مقام مهم CIA بود. (یك افسر CIA می‌گوید او فقط یکی دیگر

از دارندگان درجه دکترا در آن جا بود) او دومین مقام مهم مؤسسه بود.

گیتس به عنوان کارشناس شوروی، که اسکوکرافت و بوش هر دو قبول داشتند، مورد ستایش قرار نگرفت. اما این دیدگاههای مخالف اهمیت چندانی نداشت، زیرا گیتس حمایت ویلیام کیسی را جلب کرده بود ـ که این از همه بیشتر اهمیت داشت. یك تحلیل گر جلسه ای را به یاد می آورد که کیسی ساکت نشسته بود و گیتس نام یك یك اعضای دفتر سیاسی را با مدت خدمت، تحصیلات و سابقه حزبی شان بدون یادداشت پشت سرهم ذکر می کرد.

«مانند این بود که او با این افراد زندگی می کرد.»

منتقدان گیتس در پاسخ می گویند، این داستان منحرف کننده است. آنها می گویند، ظهور برق آسای او در CIA بیشتر نتیجه یك تصادف محض بود.

آنها یادآوری می کنند، در اوایل سالهای ۱۹۷۰، گیتس به عنوان یك تحلیل گر شوروی، درحالی که هنوز ناشناخته بود با گزارشهای محرمانه یك مأمور مخفی روسیه به نام مستعار «تریگون» ناگهان ترقی کرد. این اطلاعات تریگون ـ درباره مناقشه مرزی اتحاد شوروی با چین ـ بیانگر بعضی از بهترین اطلاعات خامی بود که CIA هرگز در گذشته شبیه آن را دریافت نکرده بود. گیتس که در آن زمان هنوز یك تحلیل گر دست دوم در دفتر اطلاعات جاری بود، مسئولیت ترکیب مواد و تسلیم گزارشهایی درباره آنها به هنری کیسینجر مشاور NSC در کاخ سفید را به دست آورد.

کیسینجر تحت تأثیر ارزش این اطلاعات قرار گرفت، چون بخوبی با استراتژی تشنج زدایی پرزیدنت نیکسون تطبیق داشت. او از بینش گیتس که برای تصمیم گیری کیسینجر جهت پیدا کردن یك روزنه به چین برای زیر فشار گذاشتن اتحاد شوروی بسیار مهم بود، شوکه شد. از آن لحظه آینده گیتس تحت حمایت کیسینجر و اسکوکرافت تضمین شد. اما بعد معلوم شد صعود برق آسای گیتس در CIA از آن پس در واقع معلول یك اشتباه بوده است. افسران CIA بعد کشف کردند که گزارشهای تریگون تمامی اطلاعات نادرست ساختگی خود

شوروی‌ها بوده است. آنها برای متقاعد کردن مقامهای اطلاعاتی آمریکا به اینکه اتحاد شوروی از نقطه نظر نظامی قویتر از آنچه است که به نظر می‌رسد به CIA منتقل شده بودند. در سال ۱۹۷۷ وقتی این واقعیت سرانجام برملا شد (پس از اینکه CIA تمام تماسهایش را با تریگون قطع کرد) دیگر خیلی دیر بود. رابرت گیتس هم اکنون بسرعت داشت به رأس نزدیك می‌شد.

منفی‌ترین دیدگاههای گیتس از اعتماد به نفس ناراحت کننده و محافظه‌کاری ذاتی وی ناشی می‌شد. افسران CIA براین گمان بودند که او روی کیسی تأثیر منفی دارد، زیرا حاضر نبود واکنش درونی کیسی را در قبال هرچیزی که ممکن بود از نفوذ شوروی حکایت کند، درك کند.

یك مأمور کهنه‌کار CIA به یاد می‌آورد: «کیسی در پشت هر درخت یك خرس روسی می‌دید و ما یك نفر را لازم داشتیم که او را آرام کند. اما چیزی که به جای آن به دست آوردیم، این مرد بود، که به خرس کیسی یك موجودیت اضافی می‌داد. آنها از یك قماش بودند.»

دیوید ویپل افسر سابق CIA توضیح دیگری دارد. ویپل می‌گوید: «من همیشه باب گیتس را دوست داشتم. اما او از یك گوشه دیگر این خانه می‌آید. او درباره مسائل مختلف دیدگاهی متفاوت با کسی که تمام عمرش را در عملیات بوده، دارد. در اداره عملیات در مورد کسی که فاقد این نوع تجربه‌هاست، یك پیش‌داوری وجود دارد.»

دیدگاه ویپل در واقع عدم‌اعتماد انعکاسی افسران عملیاتی CIA را نسبت به معاون جدید امنیت ملی‌پوش در خود پنهان دارد. در لانگلی اتکای فزاینده بوش به معاون سابق DCI تا آنجا پیش رفت که تردیدهایی را درباره اعتماد رئیس جمهوری به جامعه اطلاعاتی برانگیخت. انتصاب گیتس به‌نظر آمد علامتی به رهبری CIA بود در مورد اینکه رئیس جمهوری می‌رفت برای اداره CIA از دفتر خود در کاخ سفید، به گیتس متکی باشد. گیتس در ابتدا مراقب بود هر چیزی باشد جز یك میهمان ناخوانده. در جریان یکی از نخستین کنفرانسهای

مطبوعاتی امنیت ملی، وی تشریفات عادی را کنار گذاشت و از تسلط وبستر روی مسائل اطلاعاتی ستایش کرد. گیتس در جریان کنفرانسهای مطبوعاتی CIA همیشه در برابر DCI سر تمکین فرود می‌آورد. وبستر متوجه رفتار محترمانه گیتس شد و با رد علنی این شایعه که گیتس برای نظارت بر وی در این شغل گمارده شده است، به این اقدام او پاسخ گفت. وبستر چنین اتهامهایی را «کاملاً بی‌اساس» خواند.

با وجود چنین تکذیب‌هایی، تشکیلات رسانه‌های واشنگتن در نخستین ماههای حکومت بوش همچنان براین اعتقاد باقی ماندند که گیتس از دفترش CIA را اداره می‌کند یا حداقل بوش را در جریان آخرین فعالیت‌ها در طبقه هفتم لانگلی قرار می‌دهد. این شایعات به گزارشهای دیگر مطبوعات که خداحافظی قریب‌الوقوع وبستر را به عنوان DCI پیش‌بینی می‌کردند، دامن زد. این مقاله‌ها به نوبه خود همچنین زمینه را برای داستانهای بیشتر درباره کشمکش‌های کاخ سفید و CIA و انتقاد از عملکرد وبستر آماده ساخت. این داستانها طی چهارسال بعد به صورت یك صنعت خانوادگی روزنامه‌نگاری درآمد. این شایعه‌پردازی سیاسی قطره قطره و آهسته در نهایت معادل نوعی شکنجه آبی دیوانسالارانه شد ـ در نتیجه دستیاران وبستر مجبور شدند بخش اعظم وقت خود را صرف تقویت تصویر وی به عنوان یك DCI شایسته و کارآمد کنند.

طی دو سال اول زمامداری بوش، خبرنگاران رسانه‌های گروهی، برای آنکه هرچه بیشتر اوضاع را برای تیم روابط عمومی وبستر در CIA مشکل‌تر کنند، به طور مداوم بر اهمیت نفوذ «گیتس» در سازمان تأکید می‌کردند و آن را هرچه ممکن بود مبالغه‌آمیزتر جلوه می‌دادند. اما واقع آن بود که گیتس فقط گروه محدودی از افسران DO را به‌عنوان متحد همراه خویش داشت و تعداد طرفدارانش در «سرویس عملیات پنهانی» از آن هم کمتر بود. یك افسر CIA می‌گوید: به جرأت می‌توانم بگویم اگر گیتس تلفن می‌زد و می‌پرسید آنجا چه خبر است؟ و یا تازه چه روی داده؟ من تردید دارم حتی یك نفر پیدا می‌شد که حاضر بود جواب درست و

حسابی به او بدهد. از طرف دیگر در حلقه نزدیکان وبستر نیز، گیتس جای قابل ملاحظه‌ای نداشت و کسی نبود که علاقه خاصی به او داشته باشد. ریچارد استولز در محافل خصوصی همواره این مسأله را که گیتس در جامعه اطلاعاتی آمریکا صاحب نفوذ است، انکار می‌کرد. استولز به همکاران نزدیکش گفته بود روش گیتس طی جلسهٔ استماع کنگره دربارهٔ تأیید عملیات ماجرای سرهنگ نورث، برای همیشه شانس او را به‌عنوان اینکه روزی رئیس کل CIA شود، به خاك سپرده است. استولز همواره از این واقعیت که گیتس بخشی از دوران خدمت خود را در NSC (شورای امنیت ملی) گذرانده، و همچنین در دوران ریاست کیسی مرفه شده است، اظهار نفرت می‌کرد و در این امر دیگر افسران عالیرتبه سرویس عملیات پنهانی با وی هم عقیده بودند. ریچاردکر که در همان روزی که گیتس به عضویت NSC درآمد، از طرف بوش به عنوان معاون کل CIA برگزیده شده بود نیز درباره شایعات مربوط به اهمیت و نفوذ خطوط ارتباطی گیتس در CIA بی‌اعتنایی نشان می‌داد و آن را قابل توجه نمی‌دانست. یکبار «کر» به وبستر گفته بود: من برای این شایعات پشیزی ارزش قائل نیستم. گرچه «کر» در اصل دست نشانده گیتس بود، اما او خیلی بیشتر به اداره روزمره کارهای خود و رسیدگی به سیل گزارشهای اطلاعاتی که از سراسر جهان سرازیر می‌شد، اهمیت می‌داد، تا به شایعاتی که درباره گیتس بر سر زبانها بود و به موجب آنها ادعا می‌شد که گیتس از نظر بوش DCI واقعی است و رئیس جمهوری به وسیله او نظریات خود را در سازمان اعمال می‌کند.

ریچارد کر که یك افسر حرفه‌ای بود، با اشتیاق و علاقه‌ای فراوان و به دقت در حال پرداختن به جزئیات مسائل مختلف بود و این اصرار و پشتیبانی شدید وبستر را که محصول اطلاعاتی CIA، باید به دور از جریانات و ملاحظات سیاسی باشد، ارج می‌گذاشت و آن را ارزشمند می‌دانست. او در این باره به یکی از همکاران نزدیك خود گفته بود این نظریه وبستر تنها اصلی است که می‌تواند از ما یك سازمان اطلاعاتی واقعی بسازد. او همچنین نسبت به انتقادکنندگانی که

می گفتند CIA بیشتر اوقات کوشش خود را صرف آن می کند که نتیجه بررسیهای گزارشهای اطلاعاتی خویش را آبکی سازد، بشدت حساسیت نشان می‌داد. یك منتقد معروف CIA در کنگره در این مورد گفته بود: «گزارشهای CIA همواره چنین است: خوب، اگر چنین اتفاقی بیفتد ـ اما ممکن است هرگز چنین اتفاقی نیفتد ـ آن‌وقت امکان ضعیفی وجود دارد که مثلاً اوضاع چنین شود، مگر آنکه در این ضمن حوادث دیگری روی دهد!» آن‌وقت اضافه کرده بود: «CIA در هیچ موردی حاضر نیست دُم به تله بدهد، چه اگر در موردی صریحاً اظهارنظر کند، و آن‌وقت اوضاعی برخلاف اظهارنظر صریح آنها پیش آید، بدیهی است که ما خواهیم گفت: با این ترتیب اصولاً به CIA چه نیازی داریم؟» کر کوشش می کرد چنین روشی را تغییر دهد. به عنوان رئیس DO او تمام وقت خود را صرف می کرد تا گزارشها و نامه‌هایی که از طرف CIA تهیه می شود نه تنها خیلی صریح و روشن باشد، بلکه حداکثر تلاش به عمل آید که یك ارزیابی واقعی از اوضاع و احوال را در هر مورد به دست دهد و ضمناً بخوبی ظاهر سازد که از نظر CIA اصولاً اطلاعات چه معنایی دارد. یك تحلیل گر CIA یك مورد از طرز برخورد کر را با مسائل چنین به یاد می آورد، که می تواند بهترین معرف تفسیرهای صریح و قاطع کر از گزارشهای اطلاعاتی باشد. او می گوید: «در موردی یك گزارش، اطلاعاتی درباره یك بخش بی اهمیت از تولیدات کشاورزی شوروی (سابق) تهیه شده بود کر گزارش را به دقت خواند، بعد بدون آنکه حتی سرش را از روی میز بلند کند و نگاهی به تهیه کننده گزارش بیندازد گفت: «خوب این را هرکس می تواند در یك روزنامه هم بخواند. اما معنای آن، هدف اصلی از تهیه گزارش و نتیجه‌ای که می خواهی از آن بگیری چیست؟»

بزرگترین ترسی که کر داشت این بود که ارزیابیهای DO با پیش‌داوریهای سیاسی آلوده شود. او می‌دانست هر چقدر هم که تحلیل گران CIA به آرمانهای روشنفکرانه خویش معتقد و متعهد باشند، ممکن است در یك تحلیل و گزارش تهیه شده، رگه‌ای از تمایل برای راضی کردن مخاطبان و کسانی که گزارش به

اطلاعشان خواهد رسید، وجود داشته باشد. «ری کلاین»، رئیس پیشین DO زمانی گفته بود: «برای یك تحلیل گر CIA این کفر محض است که فکر کند اگر گزارش به این صورت تهیه شود، ممکن است برای کاخ سفید یا وزارت امور خارجه خوش آیندتر باشد. این کار از سرقت تألیفات و اختراعات دیگران هم بدتر است. منحرف کردن یك گزارش، یك نامه، یك ارزیابی، از هر نوع که باشد، فقط به خاطر آنکه انسان پیش خودش بگوید «عقل سلیم چنین حکم می کند که این طور بنویسم» به منظور آنکه کار خود را آسان تر پیش ببرد و خوش آیندتر واقع شود...، بگذارید بیش از این دهانم را باز نکنم و نگویم واقعاً یعنی چه، اما خوب... خواهش می کنم این کار را نکنید!» کر می ترسید جنجال سرهنگ نورث تازه ای به راه بیفتد. گرچه می دانست چون دیگر چیزی از قبیل فرستادن محرمانه اسلحه یا انتقال پول اتفاق نخواهد افتاد، ممکن است اصولاً کسی متوجه این جنجال تازه نشود. DO که قسمت عمده کار اطلاعاتی CIA در آن انجام می شود در چنین صورتی دیگر فقط به موجودیت بوروکراتیك خود ادامه خواهد داد تا در برابر واقعیات غیرقابل انکار اعتقادات سیاسی، سرپا بماند کر به یك دستیار نزدیك خود گفته بود: «تصور اثرات وقوع چنین وضعی خون را در رگهای من منجمد می کند. ایجاد چنین وضعی به معنای پایان کار CIA خواهد بود. باید کیف هایمان را برداریم و به خانه هایمان برویم.» این بزرگترین اتهامی بود که علیه گیتس وارد می شد. می گفتند: «او با ارزیابیهای اطلاعاتی بازی می کند، تا بهره برداری سیاسی نماید.»

کر نمی خواست این حرفها را باور کند، اما تشخیص می داد محافظه کاری فرصت طلبانه گیتس درباره روابط آمریکا ـ شوروی، هدفهای خاصی را دنبال می کند. گیتس در دوران کارتر، که نظریات لیبرال تسلط [illegible] لحن ضد شوروی خود را معتدل کرده بود، اما به محض آنکه ریگان [illegible] جمهوری رسید، ناگهان و بسرعت روش او عوض شد [illegible] برصدای ضدشوروی درآمد. اما این تغییر روش [illegible]

پوشیده نماند. یك افسر عالیرتبه CIA که اخیراً بازنشسته شده است در این باره می گوید: «هرکس بتواند در دوران ریاست دریاسالار ترنر و ویلیام کیسی، هردو، در سازمان دوام بیاورد، و با هردو نفر هم درست کنار بیاید، بنظر من آدم مشکوکی است. گیتس آدمی است باب همه فصول و با هر آب و هوایی می تواند سازگاری کند. او این فصل را با اقتضای خودش راه می‌رود و فصل دیگر که شد در جستجوی آن است ببیند چه اقتضایی دارد تا به همان ترتیب رفتار کند!»

آنچه بیش از همه چیز کر را ناراحت می کرد این بود که وی شخصاً گیتس را دوست داشت و قسمت عمدهٔ پیشرفتهای خود را در CIA مدیون او می‌دانست. وقتی کیسی، گیتس را به معاونت خود انتخاب کرد پست خالی او، یعنی معاونت کل دیرکتوار عملیات به کر سپرده شد و وقتی قرار شد گیتس به شورای امنیت ملی منتقل شده و به عنوان معاون اسکو کرافت خدمت کند، به بوش توصیه کرد پست خالی او یعنی معاونت کل CIA را باید به کر داد.

با وجود این کر عقیده داشت که گیتس، به عنوان رئیس دیرکتوار اطلاعات مرتکب اشتباهات قابل اجتنابی شده که موجب نارضایی از نحوهٔ رهبری او درمیان اعضای CIA گردیده است. مثلاً در اولین روزی که ریاست دیرکتوار اطلاعات در CIA به گیتس داده شد، یعنی در ژانویه سال ۱۹۸۲، او جلسه ای از رؤسای این دیرکتوار در تالار اجتماعات CIA تشکیل داد. با اعلام اینکه از این پس ریاست DI با گیتس خواهد بود، استقبال گرمی از طرف حاضران در جلسه به عمل آمد و از نظر تحلیل گران بخش مسائل شوروی این انتصاب به عنوان یك پیروزی برای آنان محسوب شد. با وجود این پس از آنکه نظریاتش را دربارهٔ ارزیابیها و تحلیل های خود شنیدند، بلافاصله عقیده شان درباره او تغییر کرد. تحلیل گری که آن روز در جلسه شرکت داشته می گوید: «گیتس ما را مأیوس کرد و حرفهای او برایمان تکان‌دهنده بود. او گفت شما کارهای پست و کثیفی انجام می دهید. با اولین کلماتی که از دهان او خارج شد، همه فهمیدیم همه چیز عوض خواهد شد.»

چندین نفر از کسانی که یا در آن جلسه حضور داشتند و یا از طریق تلویزیون مدار بستهٔ سازمان شاهد ماجرا بودند، ژست گیتس و سخنان آن روزش را با کلمات «فراموش نشدنی» «توهین آمیز» و «تکان دهنده» یاد می کنند و می گویند آنچه گفت خیانت و پشت کردن به تمام آن چیزهایی بود که تا آن روز ما به خاطر اعتقاد به آن جنگیده بودیم. در حالی که DI جدید فقط می خواست بگوید در CIA و سیاستهای آن تغییراتی ایجاد خواهد شد. این سخنرانی بیش از آنکه به پیشبرد نظریاتش کمك کند و دوستان تازه ای برای خود دست و پا نماید، موجب دشمن تراشی فراوان شد.

گیتس آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد: «مأموریت هایی که در شورای امنیت ملی و کاخ سفید داشته ام و زیر نظر سه رئیس جمهوری از هر دو حزب کار کرده ام، و همکاری نزدیکم با دو DCI موجب شده است بتوانم بخوبی مافوقهایمان را در آن سوی نرده ها، یا در واقع سیاست سازان کشور را بشناسم و از نظریات آنها آگاه شوم. و از چشم آنها تحلیل گران یا از مرحله پرت هستند، یا موقع ناشناس و یا پریشان حواسند و یا هر دو سه تای آنها. تحلیل گران ما نمی توانند حوادث یا تحولات مهم را پیش بینی کنند. آنها اشخاصی هستند با مغزهای متحجر، از خود راضی، متکبر که از پاسخگویی به سؤالات قانونی هم طفره می روند. انتقاد سازنده را نیز نمی خواهند بپذیرند. تحلیل گرانی که خود را در امور یك کشور بخصوص کارشناس می دانند، اما حتی حاضر نیستند زبان مردم آن کشور را یاد بگیرند و نه تنها نمی خواهند مدتی در آن کشور به سر برند، بلکه حاضر به انجام یك سفر کوتاه هم به کشور حوزهٔ مأموریت یا کارشناسی خویش نیستند، این تحلیل گران چشم های خود را بر ترقیات آکادمیك و پیشرفتهایی که در زمینه های مورد نیاز آنها در بخش خصوصی می شود، بسته اند و حتی استدلال می کنند این تحقیقات به مفت هم نمی ارزد. یك مشت آدم از خود راضی، سست و بی رگ که فقط درباره نظریات و فرضیات مشکوك و قابل تردید فکر می کنند و ضمناً تحمل شنیدن عقاید مخالف را نیز ندارند... می خواهند از پیش و جلو جلو

تاریخ را بنویسند، در حالی که نمی‌خواهند حتی نیم‌نگاهی به جلو بیندازند. جمعی مردمان بیچارهٔ قلمبه‌پرداز با تمایل آشکار به اینکه واقعیات عینی را به حساب استقلال رأی و فکر خود قلب کنند و از هر مسأله‌ای که مستقیماً مربوط به کشور آنها یعنی ایالات متحده آمریکا و دولتمردان و سیاست‌سازان آن می‌شود، خود را کنار نگاه دارند.»

برای مدتی حدود بیست دقیقه، گیتس بدون آنکه نفس تازه کند به ادای چنین سخنانی ادامه داد و ضمن آن آتشباری از اتهامات گوناگون بر سر اعضای DI باریدن گرفت. اتهاماتی از موذی‌گری گرفته تا بی‌لیاقتی، عدم کفایت، کندی در پیشرفت کار، پیش‌داوری، حماقت و در لاك خود خزیدن، همراه با پوچی، هرزه‌درایی، تنبلی و تن‌پروری آشکار. او ضمن تأکید بر این اتهامات گفت: «من می‌خواهم اطمینان دهم که می‌دانم نخستین نقطه تمرکز حواس و ذهنیات شما و مدیرانتان را این امر تشکیل می‌دهد که موقعیت خود را حفظ کنید. در حالی که هدف من چیزی نیست جز اینکه بهترین اطلاعات ممکن، که قابل به‌دست آوردن باشد، از هر نقطه‌ای که تصور کنید به دست آورید.» کلمات و عباراتی که گیتس به کار می‌برد، در عین حال بروشنی یادآور نخستین سالهای ریاست ویلیام کیسی، بر CIA بود که دیرکتوار اطلاعات باید سراپا تغییر کند و مسیر جریانات در آن چنان باشد که اراده DCI جدید بود.

یکی از نخستین اقدامات گیتس در اولین روزهای ریاست بر DI، که سروصدای فراوانی به راه انداخت، تصمیمی بود که بکلی موقعیت دیرکتوار عملیات را بالا به پایین می‌کرد. CIA در آن زمان، در طول موجودیت سی و پنجساله خویش همیشه از این روش پیروی می‌کرد که خط مشخصی میان تحلیل‌گران و افسران عملیاتی بکشد و این خط جداکنندهٔ این دو دسته از افسران CIA هرگز نقض نشود. دو دیرکتوار اطلاعات و عملیات همواره به عنوان دو هویت جداگانه مستقلاً کار می‌کردند و ایجاد هماهنگی بین آنان تنها از طریق افسران رابط صورت می‌گرفت. حتی دوره‌هایی پیش می‌آمد که این جدایی تا

جایی رعایت می‌شد، که گاردهای مسلح CIA دفاتر افسران عملیاتی را از دفاتر دیرکتوار اطلاعات جداگانه نگاه داشته و از هرگونه ارتباط عملی بین آنها جلوگیری می‌کردند. اتفاق و برادری با چنان شدتی ممنوع بود که هرگونه نمونه‌ای از توسل به آن از لحاظ اصول سازمان جزو معاصی کبیره به شمار می‌رفت. دلیل این جدایی کامل نیز کاملاً روشن بود. سرویس عملیات پنهانی یك تشکیلات سیاست‌ساز بود که به مثابه بازوی رئیس جمهوری به شمار می‌رفت، درحالی که در مورد DI فرض برآن بود که فقط براساس حقیقت و حقایق عمل می‌کند، گزارشهای آن منعکس‌کننده واقعیات عینی است و این اصل را تا آنجا که توانایی‌های بشری امکان می‌دهد، رعایت می‌نماید. واضح است تلفیق این دو تشکیلات مانند آن بود که کسی بخواهد لشکر ۸۲ محمول هوایی ارتش آمریکا را در محوطهٔ دانشگاه هاروارد آرایش نظامی دهد! این سیاست را برسنگ حك کرده و در لانگلی نصب کرده بودند: «جدایی تحلیل‌گر از جاسوس بخشی از اصول مقدسی است که مورد قبول سازمان است.» دیوید ویپس در این باره می‌گوید: «DI هرگز با اجرای یك اقدام جاسوسی مخالفت نخواهد کرد، چون اصولاً هیچوقت از اجرای چنین اقدامی مطلع نخواهد شد.»

به هرحال پس از آنکه گیتس به اعضای DI صریحاً گفت که وظایف پست، حقیر و کثیفی را انجام می‌دهند، پیشنهاد کرد در وضع موجود یك تغییر انقلابی صورت پذیرد. به این ترتیب که با آغاز کار او به عنوان رئیس DI تمامی تحلیل‌گران سازمان لازم است سفری به مدت سه تا چهار هفته به ایستگاههای CIA در خارج از کشور انجام دهند و این مدت را با افسران عملیاتی که سرگرم عملیات میدانی هستند کار کنند. این سیاست از گیتس شخصیتی مقتدر، ولی بشدت منفور در داخل CIA ساخت. گرچه موقعی که رابرت گیتس از طرف پرزیدنت بوش به سمت معاون مشاور امنیت ملی او، یعنی اسکوکرافت، برگزیده شد، بیش از ۴۵ سال نداشت ولی با وجود سن نسبتاً جوانش، در سیاست خارجی از جمله تندروان و پرخاشجویان محسوب می‌شد ـ یکی از شاگردان مکتب مطالعات

روسیه که نظریاتش درباره آن کشور در قلب روزهای اوج جنگ سرد شکل گرفته بود. عدم اعتماد او به هدفهای شوروی در اعماق قلب و روح و اعتقاداتش ریشه داشت. به عنوان مثال در سال ۱۹۸۳ اعتقاد خود را درباره تهدید شوروی چنین بیان داشت: «تهدید امروز شوروی درست نظیر همان تهدیدی است که تمدن غرب طی سه هزار و پانصد سال تاریخ خود همواره با آن مواجه بوده است. این همان تهدیدی است که ستمگری را در برابر جریان مداوم و کم و بیش رو به رشد ترقی مفاهیم پیشرفت و توسعه، به کار می گیرد، درحالی که بزرگترین هدف کشور ما این است که از تواناییهای خلاق و آزادیهای فردی محافظت کرده و وسایل تسریع پیشرفت آن را فراهم آوریم.» حتی پس از آنکه ارزیابیهای CIA بتدریج شروع به تأکید براین موضوع کرد که اصلاحات اساسی گورباچف در شوروی ریشه‌دار است و به نظر می‌رسد برای مدتی طولانی دوام آورد، گیتس حاضر نشد نظریات خود را درباره تهدید شوروی تغییر دهد و یا تعدیل کند. انتقادکنندگان از او می گویند، گیتس نه تنها از تغییرات عظیمی که می‌رفت در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی روی دهد بکلی پرت بود، بلکه اصولاً حاضر نمی شد به تحلیلها و ارزیابیهای درجه اول اطلاعاتی که CIA در این باره تهیه می کرد، کوچکترین توجهی نشان دهد.

بسیاری از افسران CIA عقیده داشتند با آنکه ریچاردکر، دست‌نشانده گیتس، هیچ وقت از لحاظ سیاست خارجی یك لیبرال به حساب نمی‌آمد، اما تفاوت نظریاتش در این مورد با گیتس سرانجام و به صورتی اجتناب ناپذیر به درگیری این دو نفر منجر خواهد شد. کر به عنوان یك کارشناس و متخصص شناخته شدهٔ مسائل شوروی به همان اسناد، گزارشها و ارزیابیهایی دسترسی داشت که دراختیار رابرت گیتس نیز قرار می گرفت، اما برخلاف گیتس به این ارزیابیها اعتماد می کرد و برای آنها ارزش قائل بود. کر بشدت تحت تأثیر ابتکارات گورباچف در سیاستهای داخلی شوروی قرار داشت و معتقد بود که این ابتکارات، کوشش‌های معتبر و اصیلی است که در پرتو آن باید روابط آمریکا

و شوروی را مورد تجدیدنظر و ارزیابی مجدد قرار داد. او اصرار داشت؛ ایالات متحده از فرصتهایی که براثر اجرای سیاستهای «پروسترویکا» به وسیله گورباچف به وجود آمده و خواهد آمد، نهایت بهره برداری را بکند. اختلاف وی با گیتس در مورد مسائل مربوط به شوروی یك اختلاف تاکتیکی نبود. کر اعتقاد داشت رهبری شوروی با یك بحران عظیم و بی‌سابقه اقتصادی و سیاسی در تاریخ ۷۰ ساله خود روبرو شده است و کوشش داشت که «جرج کلت» رئیس اداره تحقیقات شوروی دیرکتوار عملیات SOVA را نیز تحت تأثیر این برداشت خود قرار دهد، اما جرج کلت از طرفداران پروپاقرص گیتس محسوب می‌شد. کر استدلال می‌کرد اظهارات گورباچف دربارهٔ اینکه شوروی به طور یك طرفه نیروهای خود را در اروپای شرقی کاهش خواهد داد، انعکاسی از تحولات و تغییرات فوق‌العاده مهم در داخل آن کشور است که غرب درباره آن اطلاعات بسیار اندکی دارد. دست‌نشاندگان گیتس در داخل SOVA با این استدلال مخالف بودند. آنها محکم به خط گیتس ـ کلت چسبیده و می‌گفتند تاریخ روسیه پر از وقوع اصلاحاتی است که سرانجام حاصلی به بار نیاورده و برعکس به دنبال آن، سیاستهای این کشور با شدت بیشتری تحت تأثیر «نفرت از بیگانگان» قرار گرفته است. آنها هشدار می‌دادند جریان کنونی اصلاحات نیز متوقف خواهد شد و اتحاد شوروی کماکان به صورت دشمن آشتی‌ناپذیر دموکراسی غربی باقی خواهد ماند. به چارچوب این بحث داغ درون سازمانی CIA وقتی اشاره شد که روز ۲۸ فوریه ۱۹۸۹، ریچارد کر در برابر کمیته ویژه اطلاعاتی سنای آمریکا حاضر گردید تا انتصاب او به عنوان معاون رئیس کل CIA (DDCI) تأیید شود.

درحالی که کر تصور می‌کرد کاملاً آمادگی آن را دارد که در برابر تحقیقاتی که برای تأیید انتصابش انجام می‌شود جوابگو باشد، خبر نداشت اعضای کمیته تا چه حد نگران این مسأله هستند که CIA نتوانسته است اثرات تکان‌دهندهٔ اعلامیه گورباچف درباره کاهش یك طرفه نیروهای شوروی در اروپای شرقی را پیش‌بینی کرده و ارزیابی واقع‌بینانه‌ای از آن به دست دهد. از این رو کر که خود

شخصاً به این ارزیابی دست یافته و اثرات تصمیم گورباچف را بدرستی پیش‌بینی کرده بود، در وضعی قرار گرفت که ناگزیر برای حفظ حیثیت CIA از نظرات مخالفان خود و کسانی که در صحت پیش‌بینی‌ها و ارزیابیهایش تردید داشتند دفاع کند. که البته برجسته‌ترین آنان شخص رابرت گیتس بود. در این تنگنا کر ناچار شد به همان بهانه کهنه و رنگ باخته قدیمی CIA متوسل شود که: «این وظیفه CIA نیست که اقدامات احتمالی مربوط به سیاست خارجی معینی را از قبل پیش‌بینی کند.»

از این رو از سازمان چنین دفاع کرد: «گاهی اوقات آنها که وظیفه سیاست‌سازی را به عهده دارند، هنوز تصمیم معینی را اتخاذ نکرده‌اند که شما انتظار داشته‌اید از قبل بایستی پیش‌بینی می‌شده است.»

کر کوشید میان تحلیلهای CIA از حرکتهای نظامی شوروی ـ که مسئولیت مستقیم آن به عهده وی بود ـ و نظریات سازمان درباره تحولات داخلی شوروی، وجه تمایزی قائل شود. او از اقدامات تشکیلاتی که مسئولیتش را به عهده داشت دفاع کرد. اما بدون آنکه توجه اعضای کمیته را به آنچه شخصاً عقاید تنگ‌نظرانه و کوته‌بینانه آلت دستهای رابرت گیتس در SOVA می‌دانست، جلب کرده باشد. او گفت پاره‌ای از ارزیابیهای خصوصی شخص او، هشدار می‌داد که ممکن است روسها به ابتکاراتی در زمینه کاهش نیروهای نظامی خویش دست زنند، ولی اعتراف کرد شخصاً درباره اهمیت و عمق اثرات تحولات اصلاح‌طلبانه شوروی دچار اشتباه در قضاوت شده و همچنین تأکید کرد CIA برای پیش‌بینی روشهایی که شوروی در پیش خواهد گرفت، با مشکلات غیرقابل حلی روبرو بوده است. اما «مجموع کار» سازمان را در برابر این تحولات مثبت خواند و آن را تأیید کرد. کر گفت در داخل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تحولات شگرف و عظیمی در شرف وقوع بوده و CIA توانسته است به صورتی موفقیت‌آمیز از این تحولات با خبر شود و آن را گزارش نماید. با تمام اینها، هیچ یك از سناتورهایی که به سخنان کر گوش می‌دادند، انتقادهای غیرمستقیم وی را

از ارزیابیهایی که تحت نفوذ گیتس در CIA تهیه شده بود، ندیده نگرفته و آنچه را لازم بود از حرفهای او فهمیدند. اما هیچ یك از آنها متوجه عمق اثراتی که نظریات غلط گیتس برجای گذارده بود، نگردیدند. در پایان ماه فوریه ۱۹۸۹، بحثی در داخل سازمان در گرفت، با این اعتقاد که اشتباه درباره نتایج واقعی آنچه درون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی صورت می‌گرفت، مستقیماً ناشی از چنددستگی و عدم اعتمادی بود که درون خود دستگاه دولت آمریکا وجود داشت. اما درست در همان زمانی که می‌رفت این بحث درون سازمانی مقدماتی، فاش شدن آن را به صورتی انفجارآمیز در افکار عمومی جامعه آمریکا پدید آورد، CIA با اولین بحران اطلاعاتی مهم خود در دوران ریاست جمهوری بوش روبرو شد. تصادف چنین مقرر کرده بود که این بحران ناگهانی هیچ ارتباطی به مسأله بسیار عظیم و مهم تحولات شوروی نداشته باشد.

فصل نهم

لائوپینگ یو

صبح یك روز سرد نیمه فوریه سال ۱۹۸۹، سه مرد در کنار هم به سوی کابین ریاست جمهوری در کمپ‌دیوید گام برمی‌داشتند و هر سه دوستانی قدیم و ندیم بودند. همان‌طور که تبسم کنان سه نفری گامهایشان را برزمین سخت و سفت زمستانی می‌نهادند، با یك دیگر گپ می‌زدند. نفر سمت راست «جیمز لی‌لِی» سفیر آمریکا در کره جنوبی بود که اخیراً به واشنگتن فراخوانده شده بود. لی‌لِی، آقازاده ای موقر و تحصیل کرده دانشگاه «ییل» و کارشناس مسائل چین به شمار می‌رفت و شهرت و اعتبارش درباره رشته تخصصی خویش، یعنی تحلیل‌گر مسائل چین در میان معدود کارشناسان برجسته مسائل آسیایی دولت آمریکا، جای حرف نداشت و همه به آن اذعان می کردند. نفر وسط که راه رفتنش شباهت به قل‌قل خوردن داشت، از شهرت بیشتری برخوردار بود. او پرفسور «مایکل اوکزنبرگ»، استاد دانشگاه میشیگان و بزرگترین متخصص چین در سراسر آمریکا به شمار می‌رفت که به خوره مسائل چین مشهور بود و می‌توانست بی‌مقدمه ساعتها درباره آن کشور حرف بزند، بدون آنکه کوچکترین احساس خستگی کند، نفر سوم که در سمت چپ قدم برمی‌داشت نیز «هاری هاردینگ» از

انستیتوی تحقیقاتی بروکینگ بود.

هاردینگ که همان رفتار موقر لی‌لِی را داشت، اگر از لحاظ شهرت به پای او نمی‌رسید، اما بسرعت به صورت سیاستمدار پیش‌کسوت در مسائل آسیایی درآمد، همه جا نامش با احترام برده می‌شد و داوریهایش درباره چین در محافل دولتی آمریکا از اهمیت و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بود.

قرار بود این سه مرد در کلبه قشلاقی رئیس جمهوری، به اتفاق دونفر دیگر از افسران عالی‌رتبه CIA که کارشناسان درجه اول مسائل شرق آسیا محسوب شده و با هلیکوپتر به کمپ‌دیوید پرواز کرده بودند، به پرزیدنت بوش بپیوندند، تشکیل این جلسه ویژه در کمپ‌دیوید، پس از آن طرح‌ریزی شد که بوش اعلام کرد روابط آمریکا با چین را به عنوان بخش مهم دستور کار سیاست خارجی خویش قرار خواهد داد و در نظر دارد اولین سفر خارجی خود را نیز، به عنوان رئیس جمهوری ایالات متحده به پکن انجام دهد. این امر اشاره‌ای نهادین به روشی بود که در نظر داشت از لحاظ روابط خارجی در دوران چهارساله ریاست جمهوری خویش در پیش گیرد. از نظر مشاوران سیاسی بوش، سفر چین به عنوان فرصتی برای رئیس جمهور تلقی می‌شد تا نمایشی از کاردانی و تسلط خویش در مسائل سیاست خارجی و برنامه‌های عملی بین‌المللی را که داشت، به معرض تماشای جهانیان بگذارد و با تصویری برجسته، که به این طریق از خود می‌ساخت پا به عرصه سیاست جهانی نهد. ورود او به پکن به نظر آنها چیزی کمتر از یك بازگشت پیروزمندانه به شهری نبود که بوش از آنجا به عنوان اولین سفیر ایالات متحده در چین، ادعای خود را برای به دست گرفتن قدرت و تکیه زدن برمسند ریاست جمهوری آمریکا آغاز کرده بود. بوش در اواسط دهه ۷۰ که اولین آثار تمایل چین به تماس با غرب ظاهر شد، به عنوان افسر رابط دولت ایالات متحده به ثمربخش شدن هرچه زودتر این تمایل پیشگامی کرده بود. از آن پس بوش از تجارب به دست آمده از مأموریت چین خویش، همیشه با غرور بسیار یاد می‌کرد. او با لذت تمام کراراً این داستان را با آب و تاب بیان می‌کرد که

چگونه پرزیدنت فورد را ابتدا متقاعد کرده که مایل است سفیر آمریکا در فرانسه یا انگلیس شود، و سپس نیت باطنی‌اش، یعنی تصدی پست سفارت چین را بتدریج به گردن رئیس جمهوری وقت گذارده و او را به آن جهت سوق داده است. بوش در اتوبیوگرافی سیاسی خود که در مجله «نگاه به جلو» انتشار یافت می‌نویسد: «تصدی پست‌های مهمی چون سفارت در پاریس یا لندن بدیهی است برای یك سیاستمدار آرزوی شیرینی محسوب می‌شود، اما به نظر من این پست‌ها برای تمرین مناسب بود. پکن داستان دیگری به حساب می‌آمد و تصدی پست سفارت آن یك معارضه تمام عیار به شمار می‌رفت. سفری به سوی سرنوشتی نامعلوم و پر از تضاد و کشمکش». همان‌طور که خود بوش هم کاملاً آگاه بود تصدی سفارت در چین، در کارنامه سیاسی یك دولتمرد اعتباری بسیار بیشتر از سفارت در هرکشور دیگر داشت. بوش فقط سیزده ماه در پکن خدمت کرد، اما همین مدت کوتاه کافی بود تا او خود را از آن پس شخصیتی صاحب نظر در مسائل چین به حساب آورد و مدعی شود از آمال و آرمانهای مردم این کشور عظیم آگاهی کامل دارد.

بوش عقیده داشت ظرف همین مدت کوتاه توانسته است به مردم چین نزدیك شود و به محض آنکه در سپتامبر ۱۹۷۴ وارد پکن شد، به جای آنکه روانه محل سفارت شود با دوچرخه به خیابانهای مختلف شهر رفت و قاطی مردم عادی شد و مردم در حالی که او را می‌ستودند می‌گفتند: BOSHER «بوشر» است‌ها. عیناً مثل خود ما چینی‌ها سوار دوچرخه شده و اسم او را «بوشر دوچرخه سوار» گذاردند.

اما تماس واقعی بوش با مردم چین عملاً محدود به ۵ یا ۶ نفر از مدیران صنایع مهم این کشور می‌شد که قدرت آنان به طور روزافزون گسترش می‌یافت. این گروه از پیشگامان جوان، که جملگی در پکن اجتماع کرده بودند، بعداً زیربنای طبقه جدید معامله‌گران و صاحبان صنایع چین را پی‌ریزی کردند که در دوران پس از «مائو ـ تسه ـ دون» پیدا شد و شکل گرفت. علاوه بر آن بوش با

چندتن از رهبران سیاسی چین نیز طرح دوستی نزدیکی ریخت که یکی از آنها «دنگ ـ شیائو ـ پینگ»، معاون وقت نخست‌وزیر بود که سرانجام رهبری جنبش مدرنیزه کردن کشور را به عهده گرفت. مهم‌ترین و پایدارترین دوستان بوش در عرصه سیاست آمریکا را از آن تاریخ کسانی تشکیل می‌دادند که در دوران خدمت وی در پکن به عنوان کارشناسان برجسته مسائل چین فعالیت داشتند و در میان آنان از همه نزدیکتر به بوش، جیمز رودیك لی‌لِی به شمار می‌رفت. یعنی یکی از آن سه مردی که در آن صبح سرد زمستانی در نیمه فوریه سال ۱۹۸۹ به سوی کلبه بوش در کمپ‌دیوید گام برمی‌داشتند. قبل از آنکه لی‌لِی کاریر دیپلماتیك خود را آغاز کند یکی از اعضای برجسته سرویس عملیات پنهانی CIA به شمار می‌رفت و در آن سازمان ۲۵ سال تمام خدمت کرده بود. لی‌لِی به زبان اصلی و رسمی چین (MANDARIN) تسلط کامل داشت و همکارانش در CIA او را شخصیتی اندیشمند، روشنفکر و یك حرفه‌ای ممتاز می‌دانستند که مغزی بارور داشت ولی در عین حال در کار خود اهل بحث و جدل با مافوقهایش بود. و افتخار می کرد که به عنوان یکی از چند کارشناس معدودی که CIA در زمینه مسائل چین به وجود آورده، شهرت یافته است اگر هم از این لحاظ که در CIA به دشمن تراشی برای خودش معروف شده بود احساس ناراحتی می کرد، آن را بروز نمی‌داد. در سالهای دهه ۱۹۶۰ ـ عصری که بخش خاور نزدیك CIA گروهی از شخصیت‌های افسانه‌ای نظیر «دیوی کلاریج» را در دامان خود پرورش می‌داد ـ قسمت آسیای شرقی نیز می‌توانست به داشتن ستاره جوانی چون لی‌لِی با داشتن آینده ای درخشان برخود ببالد. او نزدیك‌ترین و اصلی‌ترین رقیب کلاریج برای رهبری آینده دیرکتوار عملیات به حساب می‌آمد و برای تصدی این شغل کمتر تردیدی داشت که لی‌لِی تمام تجارب و شرایط لازم را دارد.

لی‌لِی پس از آنکه در سال ۱۹۵۱ تحصیلات خود را در دانشگاه ییل به پایان رساند، به خدمت CIA درآمد و به عنوان افسر عملیاتی به ژاپن اعزام گردید و پس از آن به ترتیب در کشورهای تایوان، فیلیپین، کامبوج، لائوس و تایلند انجام

وظیفه کرد. در سال ۱۹۶۵، معاون رئیس ایستگاه CIA در لائوس شد و سپس تصدی همین شغل را در سال ۱۹۶۸ در هنگ کنگ به عهده گرفت. وقتی بوش وارد پکن گردید، لی‌لِی به عنوان نخستین رئیس ایستگاهی که تا آن زمان آمریکا در پکن داشت، در آن شهر خدمت می‌کرد. در بازگشت بوش به واشنگتن لی‌لِی نیز به لانگلی برگشت و در آنجا به عنوان افسر ملی اطلاعاتی CIA در امور مربوط به چین به کار خود ادامه داد. این انتصاب او را به عنوان شخص اول در مسائل مربوط به چین در جامعه اطلاعاتی آمریکا درآورد.

در طول مدت ۹ماهی که بوش ریاست CIA را به عهده داشت، او نیز مانند کلاریج مورد اعتمادترین دستیار رئیس کل محسوب می‌شد.

لی‌لِی در سال ۱۹۷۸ بازنشسته شد و سپس به عنوان مشاور با تعدادی از مؤسسات بزرگ آمریکا از جمله شرکت «هانت اویل» در دالاس، کار می‌کرد. در سال ۱۹۸۰، طی مبارزات انتخاباتی ریگان وی در آخرین هفته‌ها به اردوی دستیاران انتخاباتی وی پیوست و به این طریق دوباره به خدمات عمومی بازگشت. از آنجا که دوران خدمت لی‌لِی در CIA کاملاً محرمانه نگاه داشته شده بود، در میان مشاوران نزدیك مبارزات انتخاباتی ریگان کسی از سوابق خدمتی وی اطلاعی نداشت تا آنکه ریچارد آلن که از برجسته‌ترین مشاوران مسائل خارجی تیم انتخاباتی ریگان ـ بوش به حساب می‌آمد، او را به عضویت یك هیأت مبارزه انتخاباتی درآورد و ضمن آن مأموریت یافت تا در ماه اوت ۱۹۸۰، سفری به چین انجام دهد. این سفر در آخرین فرصتهای مبارزات انتخاباتی با عجله فراوان ترتیب داده شد تا اشتباه بزرگ و جنجال برانگیزی را که ریگان در یکی از نطقهای انتخاباتی خودمرتکب شده بود، رفع و رجوع کنند. ریگان در آن نطق گفته بود، تصور می‌کند اگر در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شود، دولت ایالات متحده آمریکا باید تایوان را به عنوان دولت اصلی چین برسمیت بشناسد.

این اظهارات مشکلات و دردسرهای عظیمی به وجود آورد و بیش از همه جرج بوش را نگران کرد که بیم داشت طرح چنین مسأله‌ای حزب جمهوریخواه

را با شکست در انتخابات مواجه کند.

ریچارد آلن این موضوع را بوضوح به خاطر می‌آورد و درباره آن چنین می‌گوید:

«ما شدیداً نیازمند آن بودیم اثرات بسیار منفی را که اظهارات ریگان درباره چین در همه جا به وجود آورده بود، به نوعی جبران کنیم، از این رو، به ریگان پیشنهاد کردم من و بوش سفری به پکن بکنیم و سپس نتایج این سفر را طی یك اطلاعیه رسمی به اطلاع افکار عمومی برسانیم.

من و بوش تصمیم گرفتیم ابتدا یك جلسه مشاوره مقدماتی در «کنه بنك پورت» تشکیل دهیم و در آنجا بود که بوش مرا به لی‌لِی معرفی کرد. بوش پرسید، از نظر تو اشکالی ندارد لی‌لِی را هم همراه خود ببریم، چه او می‌تواند به عنوان مترجم نیز در این سفر مفید واقع شود. جواب دادم از نظر من بسیار عالی است.»

آلن می‌گوید: «تیم سه نفری ما در مدتی نسبتاً کوتاه توانست جنجال تایوان را به صورت مساعدی حل کند و این امر بیشتر به خاطر آن بود که در مقابل «دن شیائو پینگ» محکم ایستادیم و سرانجام او را متقاعد کردیم که قصد به رسمیت شناختن تایوان را به عنوان چین اصلی نداریم ولی روابط خودمان را نیز با آن کشور قطع نخواهیم کرد.»

اما این تمامی داستان نبود. طی سفری که در سال ۱۹۸۰ به چین انجام شد، بوش و لی‌لِی کوشیدند دنگ شیائوپینگ و یارانش را متقاعد کنند که سیاست ایالات متحده نسبت به چین به هیچوجه تغییر نخواهد کرد و آنچه را که ریگان در باره وجود دو چین گفته است، اصلاً فراموش کنند. اما استقبال از آنان هنگام ورود به پکن سرد بود.

دنگ آنان را زیر بمباران سؤالات ناراحت کننده‌ای قرار داد و طی مذاکراتی که در تالار بزرگ کنگره خلق صورت گرفت، مرتب از آنها می‌پرسید: «آیا هیچ متوجه هستید چهٔ دارید می‌کنید؟» لی‌لِی با مرور خاطرات آن سفر می‌گوید: «دنگ بشدت عصبانی و برافروخته بود.» در یك مورد به صراحت

پرسید: «آیا فقط لاف دوستی می‌زنید و سوابق دوستی ما از نظر شما هیچ ارزشی ندارد؟ آیا واقعاً قصد دارید ما را به دور بیندازید؟»

ما بهترین مساعی خود را به کار بردیم تا او را متقاعد سازیم ریگان سیاست خارجی آمریکا را نسبت به چین کوچکترین تغییری نخواهد داد ولی او نمی‌توانست باور کند.

وقتی این سه آمریکایی سرانجام به کشور خود بازگشتند، با خود یك برنامه پنج ماده‌ای به همراه آوردند که توسط آلن با کمك لی‌لِی تهیه شده و در آن نظریات ریگان در باره جنگ سرد مورد ارزیابی مجدد قرار گرفته بود. تهیه این سند توسل به اقدام جسورانه‌ای محسوب می‌شد که عملاً در آن نظریات قبلی ریگان به طور ضمنی مورد تجدیدنظر قرار گرفته و هیأت اعزامی امیدوار بود ریگان بدون توجه به محتویات واقعی آن با انتشار چنین سندی موافقت خواهد کرد، اما پس از آنکه سه نماینده غیررسمی اعزامی به چین در لس‌آنجلس با ریگان تماس گرفتند، متوجه شدند کاندیدای ریاست جمهوری به هیچوجه حاضر نیست از نظریات قبلی خود دست بردارد و مصمم به ادامه روش ضدچینی خویش است.

برخورد آنان با ریگان در هتل لس‌آنجلس حتی سردتر از برخوردی بود که با دنگ شیائوپینگ در پکن داشتند. ریگان به آنها گفت، نه تنها نگران عکس‌العمل افکار عمومی نسبت به اظهارات خود در باره چین نیست، بلکه حتی مصمم به ایراد نطق جدیدی است که طی آن نظریات خود را در باره چین صریح‌تر بیان کرده و با این ترتیب، به تمام مناقشه‌ای که در این مورد در گرفته است، پایان دهد. متن این سخنرانی که روی اوراق رسمی زرد رنگ نوشته شده بود، آلن و لی‌لِی را به وحشت انداخت.

لی‌لِی بعداً در باره این نطق گفت: «برای آنکه بگویم این متن چقدر بد بود، کافی است اشاره کنم اگر این نطق توسط ریگان از تلویزیون خوانده می‌شد، ما عملاً خود را داخل در جنگ کرده بودیم.»

«ادوین میز» مشاور مورد اعتماد ریگان که در دولت او به وزارت دادگستری رسید، در اینجا مداخله کرد تا جلوی وقوع فاجعه را بگیرد، بوش میز را به همراه خود به لس‌آنجلس آورد و هدفش آشکارا این بود که ریگان را آرام کند و این کاری بود که تنها از عهده میز برمی‌آمد.

ابتدا میز در سکوت به دقت متن سخنرانی ریگان را مطالعه کرد و آنگاه از ریگان خواست او هم دقیقاً سندی را که آلن ـ لی‌لِی تهیه کرده اند، بخواند و پس از آنکه ریگان سند را خواند، گفت: درواقع من تفاوتی میان مفهوم سخنرانی شما با آنچه در این سند آمده نمی‌بینم. ریگان، زیر نگاههای نافذ و مراقب مشاور ارشد خود دوباره مشغول بررسی متن سند شد و سپس به دنبال یك سکوت طولانی سرش را به علامت تصدیق فرود آورد. یك مشاور مبارزاتی انتخاباتی که در آن جلسه حضور داشت می‌گوید: «ریگان نگاه خود را چند لحظه به صورت مشاور ارشد خویش انداخت. نگاهی که در آن تسلیم و رضا خوانده می‌شد. لحظاتی بسیار احساساتی بود؛ زیرا به نظر می‌رسید کاندیدای ریاست جمهوری به دام افتاده است. ریگان می‌دانست چاره ای ندارد جز آنکه بر نظریات مشاور ارشد خویش تکیه کند، چه شخصاً در مورد اصل موضوع بسیار گنگ و بی اطلاع بود. آلن و لی‌لِی در حالی که نزدیك بود اعصابشان درهم خرد شود، با بی‌صبری تمام در انتظار اظهارنظر نهایی ریگان بودند. ریگان بالاخره پرسید آیا این چیزی است که شما می‌خواهید من با رسانه های همگانی درمیان گذارم؟ میز سرش را به علامت تأیید تکان داد. سپس ریگان بالاخره گفت: خوب... بعد صداهایی از گلویش خارج کرد ـ شما که طرز حرف زدن او را می‌دانید ـ دوباره گفت: خوب... باز شروع کرد به خارج کردن صدا از گلوی خود. بالاخره سرش را بالا آورد و این بار روشن بود که شکست خورده است. خودش هم می‌دانست و بالاخره چنین اظهارنظر کرد: خوب، خیلی خوب اگر این واقعاً همان چیزی است که شما می‌خواهید من برای مطبوعات بخوانم، تصور می کنم راهی ندارم جز اینکه این کار را بکنم. آن‌وقت یك کنفرانس مطبوعاتی تشکیل داد و ماجرا تمام شد.»

سفر سال ۱۹۸۰ لی‌لِی به چین، درواقع سرآغاز بازگشت دوباره‌اش به صحنه سیاست بود و موجب شد وی از صورت یکی از برجسته‌ترین کارشناسان مسائل آسیای شرقی در CIA، به عنوان یکی از نیرومندترین مهره‌های کاخ سفید در درون ریاست جمهوری ریگان درآید.

اساس این تحول بر پشتیبانی مداوم آلن و بوش از لی‌لِی قرار داشت و اثرات آن سریع و برق آسا بود. پس از سفر چین، لی‌لِی به صورت اهرمی در دستگاه دولتی آمریکا درآمد که پیشرفتهای آینده او در محفل خصوصی و نزدیکان شخصی رئیس جمهوری تضمین شده بود. وقتی ریگان به سمت رئیس جمهور انتخاب شد، از لی‌لِی خواسته شد به عنوان یکی از مشاوران اصلی رئیس جمهوری منتخب در باره مسائل خارجی در دوران انتقال انجام وظیفه کند. سپس با ادای سوگند ریاست جمهوری توسط ریگان، لی‌لِی در شورای امنیت ملی مشاور اصلی ریچارد آلن در امور مربوط به آسیای شرقی شد. شش ماه بعد وقتی پرزیدنت ریگان نیاز به شخصی داشت که در رأس انستیتوی آمریکا در تایوان قرار گیرد (این انستیتو به عنوان دفتر غیررسمی، ارتباط میان تایپه و واشنگتن را حفظ می‌کرد).

لی‌لِی به این سمت گمارده شد. این انتصاب شگفت‌انگیزی بود. در این باره آلن می‌گفت: «تاکنون سابقه نداشته است که اعضای CIA برای مأموریت‌های دیپلماتیك درجه اول در سطح سفیر کبیر انتخاب شوند. انتصاب لی‌لِی مانند یك کابوس به نظر می‌رسید.»

ارجاع این پست به لی‌لِی همکاران سابق او در CIA را نیز شدیداً شگفت‌زده کرد. یك افسر عالیرتبه پیشین CIA می‌گوید: «تصور می‌کنم لی‌لِی یکی از اولین کسانی بود که در میان افسران CIA چنین پستی را در دستگاه دولت آمریکا به عهده می‌گرفت.»

مأموریت تایوان ظاهراً لی‌لِی را از دنیای جاسوسی به دنیای دیپلماسی روانه کرد. این انتصاب در میان مقامات وزارت خارجه با نفرت و انزجار شدیدی

روبرو شد که او را شخصی سودجو ـ فرصت‌طلب و به کنایه «دیپلمات خود خوانده!» می‌نامیدند. یك مقام وزارت خارجه نیز در این باره می گوید: «وزارت خارجه با این انتصاب روی مخالف نشان داد، چون در آنجا کسی از لی‌لِی خوشش نمی‌آمد.»

این احساسات مخالف در سال ۱۹۸۴ گسترش بیشتری یافت، چه لی‌لِی به واشنگتن احضار شد تا در پست مشاور وزارت دفاع در دفتر امور امنیت بین‌المللی خدمت کند. سال بعد معاون دستیار وزیر دفاع در امور آسیای شرقی و حوزه اقیانوس آرام شد و باز این انتصاب بشدت با نارضایتی شدید و اظهارنظرهای تلخ و تند سلسله مراتب اصلی و یا استخوان‌بندی اساسی و بنیادین وزارتخانه مواجه گردید؛ جایی که اصولاً هرکس را به اصطلاح خودشان از «آن سوی رودخانه» (منظور CIA است که ساختمان آن یعنی لانگلی در آن سوی رود برتوماك در واشنگتن قرار گرفته) می‌آمد ـ به طور سنتی به چشم حقارت و عدم اعتماد می نگریستند.

در سال ۱۹۸۶، سرانجام پرزیدنت ریگان، لی‌لِی را به سمت سفیر کبیر ایالات متحده در کره جنوبی منصوب کرد. لی‌لِی پس از سه سال خدمت در این پست، درست به موقع به واشنگتن بازگشت، یعنی هنگامی که دوست دیرین و خوبش جرج بوش به عنوان رئیس جمهور جدید مراسم ادای سوگند خویش را برگزار می کرد.

در نخستین روزهای اقامت لی‌لِی در واشنگتن، همه جا از او به عنوان کاندیدای احراز چند پست مهم نام‌برده می شد، از جمله پست قدیمی او یعنی دستیار معاون وزارت خارجه در امور آسیای شرقی و حوزه اقیانوس آرام، اما این بار کارمندان عالیرتبه وزارت خارجه چنان مخالفت شدید و آشکاری با او نشان دادند که عملاً ارجاع هرگونه پستی در آن وزارتخانه به وی غیرممکن گردید.

گفته می شد «لاورنس ایگل برگر» معاون وزارت خارجه و دومین شخصیت سلسله مراتب دیپلماسی آمریکا پس از جیمز بیکر، بیش از هرکس دیگر با ارجاع

پست مهمی به لی‌لِی مخالف بوده و پیروزمندانه جلوی آن را گرفته است، اما یك مقام عالیرتبهٔ آمریکا می‌گوید جیمز بیکر و ایگل برگر علناً با لی‌لِی مخالفت نمی‌کردند. اصولاً همه می‌دانستند زیردستان بوش، هرچقدر هم به وی نزدیك بودند، نمی‌توانستند از این بازیها سر او دربیاورند. اما ایگل برگر به طور خصوصی اظهارنظر کرده بود. لی‌لِی برای احراز پستی مهم در وزارت خارجه آمریکا بیش از حد لزوم محافظه کار است، چه همه فکر می‌کنند که یکی از اعضای دارودسته‌ای است که به طرفداری از تایوان و مخالفت با چین شهرت دارد. مخالفت ایگل برگر با لی‌لِی و همچنین منعکس‌کننده عدم اعتماد عمیقی بود که جامعه دیپلماتیك آمریکا نسبت به انتقال کارمندان سابق CIA به این وزارتخانه ابراز کرده و نسبت به آنها عدم اطمینان شدید داشتند و البته این نکته را نیز باید در نظر داشت که جیمز بیکر وزیر خارجه خود را تنها طراح و معمار سیاست خارجی دولت بوش می‌دانست. یك عضو عالیرتبه وزارت خارجه آمریکا می‌گوید: بیکر هیچگونه رقیبی را در برابر خود نمی‌توانست تحمل کند. این طرز فکر ناگزیر چنین معنی می‌داد که اگر قرار است او طراح و سیاست‌ساز اصلی مسائل خارجی باشد، ناگزیر لی‌لِی باید از گردونه خارج شود.

اما پرزیدنت بوش نمی‌توانست این واقعیت را ندیده بگیرد که لی‌لِی حق دارد در دولت او ادعای تصدی پست مهمی را داشته باشد. افسر سابق ملی اطلاعات در مسائل چین، یك دوست خوب و یك پشتیبان سیاسی مؤثر برای وی، طی سالهای طولانی بود که در این مدت آنچه از دستش برآمد، برای بوش انجام داده بود. بوش نمی‌توانست راهنمایی‌های لی‌لِی را که همواره با صداقت و شکیبایی، در دورانی که وی به عنوان یك سفیر تازه کار و بی‌تجربه در امور چین وارد پکن شده بود، فراموش کند.

طی دوران ریاست ۹ ماهه بوش بر CIA نیز لی‌لِی به عنوان یك افسر برجسته آن سازمان در اولین روزهای تصدی بوش توانسته بود همکاران عالیرتبه خود در سرویس عملیات پنهانی را متقاعد سازد که رئیس جدید یك DCI خوب خواهد

بود.

در روزهای پس از ادای سوگند ریاست جمهوری، بوش مسأله لی‌لِی را به‌طور خصوصی با جیمز بیکر وزیر خارجه خود درمیان گذاشت تا بتواند فرمولی پیدا کند که طبق آن لی‌لِی بدون آنکه احساسات مقامات عالیرتبه وزارت خارجه آمریکا جریحه‌دار شود، پست مهمی را درزمینه سیاست خارجی کشور به عهده بگیرد.

سرانجام به این نتیجه رسیدند که لی‌لِی به عنوان جانشین وینستون لرد، تصدی پست اولین سفیر برای آمریکا در پکن را عهده‌دار شود.

بخصوص بوش از این نتیجه‌ای که در مذاکرات خصوصی با جیمز بیکر به‌دست آمد، بسیار راضی بود؛ چه این امر معنایی نداشت جز اینکه بااین ترتیب، مرد دلخواه خویش را در پست بسیار حساس سفیر کبیر ایالات متحده در پکن خواهد داشت. تنها اشکالی که به نظر می‌رسید، این بود که آیا لی‌لِی حاضر خواهد شد در آزمون دشواری شرکت کند که موضوع آن را هماهنگ کردن سیاست وی با جیمز بیکر درمورد سیاست خارجی آمریکا در خاوردور تشکیل می‌داد؟

چند هفته بعد که لی‌لِی عازم کمپ دیوید شد، این پرسش بکلی منتفی شده بود. قبل از جلسه ماه فوریه سال ۱۹۸۹، لی‌لِی و بیکر به طور خصوصی با یکدیگر ملاقات کردند، تا درباره پست سفارت چین و برطرف کردن هرگونه اختلاف احتمالی بالقوه میان خود درباره سیاستهای خارجی مربوط به آسیای شرقی کوشش کنند. در آن موقع، لی‌لِی از تردید وزارت خارجه آمریکا نسبت به استقبال از مسأله انتصاب وی به سمت سفیر در چین آگاه شده بود. او به بیکر گفت خود را یك خدمتگزار وفادار وزارت خارجه می‌داند و درخواست کرد به‌جای دوره سه ساله معمول سفارت، فقط دو سال در این پست انجام وظیفه نماید. جیمز بیکر بیش از حد از اظهارات لی‌لِی مشعوف شد؛ چه وی دیپلماتی بود که رهبران چین با او بخوبی آشنایی داشتند و بهتر از هرکس می توانست موقعیت وی را به عنوان

رئیس دیپلماسی ایالات متحده در آن منطقه حساس جهان حفظ نماید. بیکر تمام نظریات لی‌لِی را قبول کرد.

از بسیاری جهات جلسه مشاورهٔ کمپ دیوید رامی‌توان نمونه‌ای به حساب آورد که نشان می‌داد جرج بوش طی دوران زمامداری خود چگونه با مسائل مربوط به سیاست خارجی مواجه خواهد شد و آن را اداره خواهد کرد. ابتدا چند جمله تعارف آمیز میان حاضران رد و بدل شد و سپس دو افسر CIA اظهارات خود را به همان روش معمول سازمانی درباره تحلیل روابط آمریکا و چین بااستناد به آمار و ارقام و واقعیات بیان کردند. یك مقام عالیرتبه دولتی اظهارات افسران CIA را در این جلسه ترکیب داغی از ارائه آمار و ارقامی چون آتش دهان‌سوز توصیف می کند، درگزارش آنها بویژه بر این ارقام تکیه شده بود: حجم مبادلات بازرگانی دو کشور به ۱۴ میلیارد دلار در سال رسیده است. چین درردیف سومین طرف تجارتی آمریکا قرار گرفته، ۴۰ هزار دانشجوی چینی اینك در آمریکا تحصیل می کنند و بزرگترین قرارداد دوجانبه شامل همکاری تکنیکی و علمی میان دو کشور وجود دارد. پس از آنکه توضیحات افسران CIA به پایان رسید، مایکل اوکزنبرگ و هاری‌هاردینگ برداشتهای شخصی خویش را از تحولات چین بیان داشتند و بعد ازآنکه سخنان آنها نیز پایان یافت، بوش به لی‌لِی رو کرد تا گزارش او را درباره اوضاع کره جنوبی گوش کند. برای این قسمت از برنامه دو ساعت وقت در نظر گرفته شده بود و وقتی تمام شد، آن‌گاه بوش نظر افسران CIA را درباره تغییرات احتمالی در دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین جویا شد. ارزیابی آنان درباره موقعیت محکم دفتر سیاسی خوشبینانه بود. افسران CIA اظهار داشتند، تنها تهدید موجود علیه دفتر سیاسی از جانب گروهی از روشنفکران حومه شهرنشین اصلاح طلب است که با جوامع چینی خارج از کشور نیز ارتباطاتی دارند و در مجموع، به نظر می رسد در داخل چین نارضایی وجود ندارد: بعلاوه، مبارزه قدرت طولانی درباره اینکه چه کسی جانشین دنگ شیائوپینگ خواهد شد و به صورت رهبر واقعی و درازمدت چین

درخواهد آمد، فعلاً فروش کرده و برنده واقعی این مبارزه گروهی از محافظه‌کاران حزب به رهبری لی‌پنگ، عضو دفتر سیاسی بوده‌اند. ازاین‌رو نظریه نهایی تحلیل‌گران CIA است که احتمال وقوع یك بحران سیاسی را در این کشور باید بکلی فراموش کرد.

وقتی لی‌لِی کمپ دیوید را ترك می‌کرد، از اینکه بوش چین را به عنوان اولین کشوری که در دوران ریاست جمهوری خویش به آن سفر می‌کند انتخاب کرده، خشنود بود. چنین سفری نشانگر آن بود که آمریکا در روابط خود با خاوردور روشی جدا از روش شوروی در پیش گرفته است. لی‌لِی می‌دانست روابط آمریکا و چین در آینده، بتدریج که رهبری چین نگاه بیشتری به خارج از مرزهای خویش می‌اندازد، حتی از حال حاضر نیز اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد و به مسأله استراتژی توجه بیشتر به خارج، نه تنها حزب کمونیست با نظر موافق می‌نگرد، بلکه حتی دنگ شیائوپینگ توانسته اختلافاتی را هم که در داخل حزب در این مورد موجود است، از نظر افکار عمومی پنهان دارد.حق با CIA بود. چشم‌انداز امکان وقوع انقلابی از پایین در چین بایستی بکلی به دست فراموشی سپرده می‌شد.



اولین گزارش مربوط به اینکه یك قتل عام عمومی در بخش غربی پکن حدود دو کیلومتری میدان «تیانان‌من» آغاز شده، غروب روز سوم ژوئن «به وقت چین» به واشنگتن رسید. درست چهار ماه پس از آنکه در مطبوعات آمریکا این خبر منعکس شده بود که لی‌لِی، سفیر مورد نظر تازه بوش در چین است. همزمان با این درگیری افسران اطلاعاتی آمریکا از چشم‌انداز مساعد خویش در یکی از طبقات بالای هتل «یان جینگ» در پکن، چشم‌های خود را به جمعیتی خشمگین که دست‌کم هزار نفر بودند خیره کرده و می‌دیدند چگونه آنها در برابر یك تیپ پیاده نظام، تانکها و نفربرهای زرهی ارتش بیست و هفتم چین به اعتراض پرداخته و سربازان آنها را بزور به طرف شرق و در جهت میدان می‌رانند.

همان‌طور که دانشجویان با فریاد شعارهای خود را مطرح می کردند، گروهی از سربازان به طور تصادفی و بدون هدف گیری معین دست به تیراندازی زدند و با گشودن آتش از طرف آنها، صدای ناله و فریاد از سوی جمعیتی که وسط خیابان روی هم انباشته شده بودند برمی‌خاست. جمعیت بدون آنکه ازاین تیراندازی و نتایج آن بیمی به خود راه دهد فشار می آورد به جلو رود و به پیشروی ادامه دهد. سربازان در برابر هجوم جمعیت زانو برزمین زده و سلاحهای خودکار خود را به سوی آنها قراول رفتند. یك ثانیه بعد یك آتشباری هماهنگ، بیشتر تظاهرکنندگان را چون برگ درخت بر زمین ریخت. پشت سر صفوف سربازانی که بزانو درآمده و تیراندازی می کردند، یك تانك نیز با مسلسل‌های خود به سوی مغازه‌هایی که در دو سوی خیابان قرار داشت، آتش گشود. جمعیت عقب نشست و به سوی سنگر بزرگی که در نزدیکی یك پل ارتباطی به مرکز شهر برپا کرده بودند، به حرکت درآمد تا آنجا پناه بگیرد. وقتی عقب‌نشینی انجام شد، شش جسد خون‌آلود کف خیابان افتاده بود. افسران CIA که بشدت از خشونت و بیرحمی سربازان چینی که به چشم دیده بودند، تکان خوردند، به سوی فرستنده‌های رادیویی امن خود حرکت کردند تاجریان را با سفارت آمریکا درمیان گذارند. اولین گزارش دقیقاً در ساعت ۱۰ و سه دقیقه بعدازظهر داده شد.

چند دقیقه بعد، همین افسران گزارش از تحول جدیدی دادند. «نیروهای چینی هتل «یان‌جینگ» را به رگبار بسته و سپس سلاحهای خود را دوباره به سوی تظاهرکنندگان هدف گیری کرده‌اند». باز هم چند دقیقه پس از آن رگبار سربی از آتش سلاحهای خودکار، بسیار شدیدتر از دفعات قبل به سوی جمعیت که تجدید آرایش کرده و از خود مقاومت نشان می‌داد، گشوده شد و این بار تعداد زیادتری از اجساد انسانی را برزمین ریخت. آن‌گاه جمعیت این دور جدید تیراندازی را با تغییر تاکتیك پاسخ داد. شعارها را عوض کردند و به خواندن سرودهای «شرق سرخ است» و «انترناسیونال» پرداختند.

در میانه همین درگیریها دسته‌های بیشتری از دانشجویان به برپا کردن

سنگرهای تازه ای در خیابان پرداختند و از داخل این سنگرها به تهاجم و تاخت و تاز از پشت سر به تانك ها و نفربرهای زرهی که در عقب صفوف تیراندازان قرار داشتند، پرداختند. ظرف دو ساعت پس از آغاز اولیه موج تهاجم، دانشجویان کماندو توانستند با موفقیت ۱۲ کامیون ارتشی را منهدم کرده و به آتش بکشند و چهار تریلی نظامی نیز به غنیمت گرفته شد که از آنها برای ساختن سنگر، در امتداد غربی خیابان «چانگ» استفاده کردند. این قسمت از خیابان چانگ مستقیماً به میدان «تیانان من» متصل می شد. سربازان دست به حمله متقابل زده و هر چهار تریلی را که تبدیل به سنگر شده بود سوزاندند. دامنه جنگ بدون وقفه برای مدت چهارساعت بالا می گرفت و هر لحظه بر شدت آن افزوده می شد.

این نخستین لحظات آغاز قتل عام تظاهرکنندگان طرفدار دموکراسی در مرکز پکن، بعداً توسط «پیتر تامپسون» خبرنگار به صورتی زنده و جاندار به ثبت درآمده است. تامپسون که در همان لحظات در بخش دیگری از پکن بود، با وحشت تمام صداهای دور صحنه های نبرد را به گوش می شنید. او می نویسد: «ما صداهای خفه انفجار را می شنیدیم و ابتدا تصور می کردیم مربوط به پرتاب نارنجك های گاز اشك آور است. اما بتدریج صداها واضح تر و تبدیل به صدای متلاشی شدن قطعات انفجاری با آهنگی سریع تر شد و فهمیدیم منشأ آن به کار گرفتن سلاحهای اتوماتیك است». آنچه تکان دهنده تر بود، آنکه ابتدا صداهای فریاد جمعیت به گوش می‌رسید و بعد غرش رگبارهای مسلسل، آن وقت فریادهای جمعیت خاموش می شد، اما رگبارهای مسلسل از صدا نمی افتاد. بعداً گزارش رسید، سرود «انترناسیونال»، (سرود بین‌الملل کمونیست ـ م) را دانشجویان دانشکده تربیت معلم پکن می‌خوانده اند که بازو در بازوی هم انداخته و با تلاشی دیوانه‌وار و شهامتی تکان دهنده در برابر رگبارهای مسلسل ها به پیش می‌رفتند تا جلوی تانك هایی را که مانع از ورود تظاهرکنندگان به میدان تیانان‌من می شدند، بگیرند.

لی‌لِی، سفیر آمریکا، از فاصله تقریباً پنج کیلومتری از اقامتگاه خود تا

میدان اصلی نبرد در خیابان چانگ‌آن، همان صداها را از دور می‌شنید و می‌دانست آنچه در این چند روز اخیر بیش از هر چیز از وقوع آن وحشت داشت، سرانجام روی داده است. او چهار روز قبل از آغاز سرکوب به رئیس ایستگاه CIA در پکن گفته بود: «تظاهرکنندگان را از میدان تیانان‌من بیرون خواهند کرد. ارتش تعهد کرده است درصورت لزوم، ولو با توسل به زور آشکار، به تظاهرات پایان دهد». رئیس ایستگاه CIA سرخود را به علامت نارضایی و مخالفت به این نظر تکان داده و به لی‌لی پاسخ داده بود. دقیق‌ترین اطلاعاتی که ما در دست داریم حاکی از آن است رهبران چین تصمیم ندارند با این سرعت تظاهرات را درهم شکنند. او نسبت به ارزیابی خود اظهار اطمینان کرده و با حرکت دست و تکان دادن سر، هشدار لی‌لی را در مورد دخالت ارتش رد کرد و به عنوان آنکه ارزیابی افسران خود را معتبر و نظریات سفیر را نادرست می‌داند، دو روز قبل از شروع تهاجم پکن را ترك کرد و با خیال راحت به واشنگتن بازگشت تا به محل ستاد CIA در لانگلی برود. این سفر غیرمنتظره هیچ کس را شگفت‌زده نکرد و به آن اهمیتی نداد تا دو روز بعد که قتل عام آغاز شد. آن وقت همه به یاد آخرین حرف‌هایی افتادند که رئیس ایستگاه روز عزیمت خود به پکن به آنها گفته بود. «به هیچ‌وجه ناراحت نباشید. تا زمانی که من از واشنگتن بازنگشته‌ام، هیچ اتفاقی روی نخواهد داد. اگر قرار بود ارتش چین دست به حمله بزند، این کار را تا بحال کرده بود.»

تصمیم رئیس ایستگاه به عزیمت به آمریکا در شرایط شروع تظاهرات، اثرات فلاکت‌باری بر جای گذارد. غیبت او شبکه سری CIA، عوامل آن و منابع خبری دیگر را که در داخل چین داشتند، بی‌سرپرست گذاشت و در هرج و مرج فرو برد. حادثه دیگری که بر وخامت اوضاع و نابسامانی دستگاه تصمیم‌گیری آمریکا در پکن افزود؛ خروج ناگهانی گروهی از کارکنان سفارت از پکن، اندکی پس از آغاز سرکوب تظاهرات بود که از بیم جان خویش از پایتخت گریختند و حتی شش تن از آنها همراه با سه چهار نفر ازافسران CIA، چین را ترك گفته و به

آمریکا بازگشتند. در سفارت آمریکا، از اعضای مهم آن فقط پنج نفر باقی مانده بودند، از جمله سفیر کبیر لی‌لِی و رئیس اطلاعات سفارت و این گروه معدود بایستی با هرج و مرج عظیمی که هر لحظه بر شدت آن افزوده می‌شد، و می‌رفت بزرگترین کشور جهان را در یك جنگ داخلی وحشتناك فرو برد، مقابله و تصمیم‌گیری می‌کردند.

لی‌لِی به خاطر رتبه و مقامی که داشت و مسئولیتی که از این لحاظ به گردنش افتاده بود و همچنین تجارب خود در کارهای اطلاعاتی، شخصاً در غیاب رئیس ایستگاه CIA، وظایف وی را به عنوان افسر اول اطلاعاتی آمریکا در محل عملاً به عهده گرفت و پس از ۱۴ سال دوری از CIA، دوباره به شغل اصلی خود بازگشت. خوشبختانه از نظر او، لی‌لِی قبلاً حتی از ساعت دقیق حمله ارتش به تظاهرات خبر داشت، از این رو به موقع توانست تعدادی تیم اکتشافی به نقاط مورد نظر خویش بفرستد تا تحولات اوضاع را لحظه به لحظه به او گزارش کنند. در مجموع، سه تیم تشکیل شد که به دستور لی‌لِی، یك تیم در هتل یانجینك، دیگری در هتل پکن و سومی در داخل میدان تیانان من ـ از قبل مستقر شدند، دیرگاه بعدازظهر ژوئن پست دیده‌بانی هتل یانجینگ نخستین گزارش از درگیریها را فرستاد ولی تا ساعت ۱۰ و سه دقیقه شب، نبرد واقعی آغاز نشده بود.

همان طور که دامنه نبرد از شرق به غرب خیابان چانگ آن، به سوی میدان تیانان‌من گسترش می‌یافت، لی‌لِی گزارشهای دیگری نیز هر لحظه از دو پست دیده‌بانی دیگر خود دریافت می‌کرد. در حالی که کشتار در غرب پکن جریان داشت، در شرق میدان تیانان‌من اوضاع آرام بود، گرچه ستون جدیدی از نیروهای ارتشی به صورتی آشکار در محله دیپلماتیك پکن به مقابله با گروهی دیگر از تظاهرکنندگان شتافته بودند، واحدهای نظامی دیگری نیز در برابر هتل پکن که در دهانه ورودی شرقی میدان تیانان‌من قرار دارد، موضع گرفته بودند. حرکات و درگیریهای کوچکی نیز در اطراف سفارت آمریکا گزارش داده شد. به لی‌لِی گزارش رسید در داخل خود میدان تیانان‌من، دانشجویان به اجتماع و

تظاهرات خود در اطراف مجسمه بزرگ «الهه دموکراسی» ادامه می‌دهند. این مجسمه را خود دانشجویان یك ماه قبل در آن محل برپا کرده بودند.

در برابر هتل «تورنتو»ی پکن، جایی که لی‌لِی و دستیارانش تصمیم گرفته بودند دانشجویان آمریکایی را که قصد ترك چین را داشتند، جمع کنند، مقارن این اوضاع برخورد شدیدی میان تظاهرکنندگان و نیروهای نظامی درگرفته بود. اندکی بعد، یعنی کمی پس از نیمه شب، به این نیروها اطلاع داده شد که آمریکایی‌ها در هتل مذکور اجتماع کرده اند و آنها نیز پنجره های هتل را به رگبار گلوله بستند. درست ۹ ساعت پس از آغاز درگیریها، لی‌لِی مشروح حوادث را از طریق یك خط تلفنی آزاد و غیرامن به اطلاع کاخ سفید و وزارت خارجه رساند. صبح روز بعد که تظاهرات و درگیری به نقطه اوج خود رسید و بالاخره بتدریج فروکش کرد، او گزارش کتبی خود را نیز نوشت و امضا کرد، در حالی که بزحمت توانسته بود برخستگی عصبی و احساساتش که بر اثر مشاهده آنچه دیده بود، بشدت برافروخته شده بود، مسلط شود. در آخرین گزارش گفته شده بود، سربازان هنوز به سوی مردمی که برای تماشای جریانات در اطراف میدان اجتماع می‌کنند مشغول تیراندازی هستند و هم‌اکنون زنی در برابر من دیده می‌شود که از پشت هدف گلوله قرار گرفته و روی زمین افتاده است. بر رویهم در حوادث ۳ و ۴ ژوئن، دست کم بیش از یك هزار نفر (و شاید هم خیلی بیشتر) از تظاهرکنندگان طرفدار دموکراسی کشته شده و اجساد آنها در خیابانهای پکن افتاده بود.

تا آن لحظه، جالب توجه ترین گزارشی که از اوضاع به دست لی‌لِی رسید، گزارشی بود که از سوی تیم اطلاعاتی مستقر در خود میدان تیانان‌من، درست در ساعت ۲ بامداد فرستاده شده بود. در این گزارش گفته می‌شد افسران سازمان اطلاعاتی ارتش چین در میان بقایای گروههای دانشجویی، که هنوز در میدان اجتماع دارند، پخش شده و از نزدیك آنها را زیر فشار قرار داده اند که تیانان‌من را ترك گویند. این افسران به دانشجویان می‌گفتند: «واحدهای جدید ارتشی در

حال حرکت هستند، آنها تمام شما را خواهند کشت.»

ارزیابی تیم اکتشافی آمریکایی مستقر در میدان تیانان‌من شامل جزئیات گزارش مشروحی از گفتگوهایی بود که میان افسران اطلاعاتی ارتش چین و دانشجویان تظاهرکننده انجام شده بود. این مذاکرات حیرت‌انگیز بود و براساس آنها، تیم اکتشافی آمریکایی به این نتیجه رسیده بود که حدس بزنند یك واحد ویژه اطلاعاتی ارتش چین مأمور شده است قبلاً به میدان آمده و به تظاهرکنندگان هشدار دهد؛ منظور اصلی آنها از چنین اقدامی، جلوگیری از خونریزیهای بیشتر است. اگر این استنباط درست بود، می‌شد چنین تعبیر کرد که تمام اعضای رهبری چین مایل نیستند به تظاهرات با توسل به خشونت شدید پایان دهند. با این ترتیب در رهبری چین بر سر چگونگی برخورد با تظاهرات عدم توافق یا بعبارت روشن‌تر، شکاف ایجاد شده است. هیچ تعبیر دیگری نمی‌شد از بررسی این ارزیابی اطلاعاتی داشت و به نتیجه دیگری نمی‌رسید.

برابر آنچه که دستگاههای ضبط CIA نشان می‌داد، تیمهای امنیتی چین همچنین در نقاط مختلف بلندگوهایی نصب کرده و به وسیله آنها مرتباً به تظاهرکنندگان هشدار می‌دادند که بایستی با آرامش میدان را ترك گویند. علاوه بر این تعدادی از افسران امنیتی چینی از فراز ساختمانهای مشرف بر میدان، به دانشجویان چشم دوخته و بعضی از آنها با اشارات و حرکات دست آنها را راهنمایی و تشویق می‌کردند که از میدان خارج شده و به طرف غرب، ناحیه (موکیدی) حرکت کنند. در ساعت ۴ صبح، به عنوان اخطار تمام چراغهای میدان خاموش شد. بالاخره گروهی از رهبران دانشجویان و طرفداران دموکراسی که هنوز در میدان بودند، حاضرشدند آنجا را تخلیه کنند به شرط آنکه با حالتی پیروزمندانه و در حالی که سرود پیروزی سر می‌دهند و شعارهایی در این زمینه خواهند داد، از میدان تیانان‌من بیرون بیایند. آنها گفتند همه به اتفاق و در ستونهای منظم خارج خواهیم شد. در حالی که سرود «انترناسیونال» خواهیم خواند. در حدود ساعت پنج صبح دانشجویان داخل میدان، در حالی که

تظاهرکنندگان سایر نقاط پکن که از درگیریهای خونین گریخته و به طرف تیانان‌من آمده بودند، به آنها ملحق شده و صفوف شان را به صورتی چشم‌گیر انبوه کرده بودند، خیلی منظم و سرودخوانان از میدان خارج شده و به طرف شرق شهر هتل پکن به راهپیمایی پرداختند.

و درست در همین موقع بود که با رسیدن سپیده صبح، وحشتناك‌ترین خونریزی روز ۴ ژوئن اتفاق افتاد. همان‌طور که صفوف انبوه تظاهرکنندگان از برابر هتل پکن می‌گذشتند، با انبوه دیگری از تظاهرکنندگان روبرو شدند که از برابر واحدهای ارتش ۲۷ چین که آنها را دنبال کرده بودند، می‌گریختند. و سربازان آنان را درست به طرف میدان تیانان‌من، در جهت مخالف حرکت صفوفی که قبلاً میدان را ترك گفته بودند، می‌راندند. براثر هرج و مرجی که از تصادم این دو گروه عظیم به وجود آمد، عامل تصادف و زمان صحنه‌ای فوق‌العاده تراژیك و فاجعه‌بار به وجود آورد. دسته دوم که در حال جنگ و گریز با سربازان بودند، خود را به داخل صفوف دسته اول که سرود پیروزی می‌خواندند و هنوز انتهای آنها در میدان بود، انداختند. وضع بسیار مهم و مغشوشی پیش آمد و سربازانی که از سمت شرق می‌آمدند، به تصور آنکه برای صفوفی که دنبالشان کرده‌اند نیروهای کمکی رسیده دست به تیراندازی شدیدی زدند و مدتی آتشباری را ادامه دادند و اجساد قربانیان این حادثه، سه توده انبوه از لاشه‌های خونین انسانی درست در خارج سرسرای هتل پکن به وجود آورد.

شواهدی که CIA از آن زمان تاکنون درباره کشتار آن روز جمع‌آوری کرده، حاکی از آن است که یانگ‌شانگ‌کان فرمانده نظامی (و رئیس جمهوری تشریفاتی چین) ارتش بیست و هفتم را در آن روزها به پکن فرستاده بود تا موقعیت خود را در داخل دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست تقویت کند و این نقشه کشتار فجیع عمداً توسط خود یانگ‌شانگ‌کان طرح شده بود، در حالی که قبلاً موافقت بزرگترین شخصیت حزب یعنی دنگ‌شیائوپینگ را با آن جلب نکرده بود. گرچه دنگ به طور اصولی با آرایش نیروهای نظامی ارتش

آزادی‌بخش خلق چین (PLA) در خیابانها موافقت کرده بود تا تظاهرات طرفداری از دموکراسی کنترل شود، اما خشونتی که طی اجرای این آرایش نظامی درگرفت، او را تکان داد. یکی دیگر از اعضای برجسته دفتر سیاسی حزب که با اعمال خشونت در خیابانها به شدت مخالفت کرد، کیائوشی، رئیس سازمان امنیت داخلی چین بود. CIA و چندتن از معروفترین کارشناسان آمریکا در امور چین، متفقاً به این نتیجه رسیدند که در داخل جلسه دفتر سیاسی «پولیت بورو» حزب کمونیست، برخورد شدیدی میان کیائوشی و یانگ شان کان درگرفته است و به نظر این‌ها، دلیل مداخله افسران امنیتی و اطلاعاتی چین در میدان تیانان‌من و ساختمانهای اطراف آن و تشویق مردم از راه مذاکره مستقیم و یا هشدار با بلندگو به ترك میدان آن بوده که چون کیائوشی از قصد به راه انداختن کشتار توسط یانگ شان کان مطلع و با آن مخالف بوده است، به افسران خویش دستور داده قبل از وقوع یك فاجعه به داخل صفوف دانشجویان و تظاهرکنندگان بروند و مردم را تشویق به تخلیه میدان کنند و آنها را از شدت عمل و خشونت ارتش قبلا با خبر سازند. به نظر این کارشناسان آمریکایی، یانگ شان کان قصد داشته با استفاده از فرصتی که پیش آمده توسط نیروهای نظامی شخصاً قدرت را در کشور به دست گرفته، حکومت چین را سرنگون کند. لی لِی از حوادث میدان تیانان‌من به حدی وحشت‌زده شد که در یك جلسه رسمی از اعضای سفارت که در روز بعد از حملهٔ سربازان یانگ شان کان تشکیل شد، رهبری چین را ورشکسته توصیف کرد. این حادثه حتی تا دو سال بعد احساسات او را به شدت جریحه‌دار کرده و بویژه از مناظری که شخصاً به چشم دیده بود، به خشم آمده بود. هر وقت از این حادثه سخن به میان می‌آمد با صدایی که از شدت هیجان می لرزید، به رهبران چین دشنام می‌داد و هر بار هم که به او تذکر می‌دادند، مگر فراموش کرده ای که رهبر اصلی چین، دنگ شیائوپینگ، تو را «لائوپنگ‌یو» خطاب می کند (این عبارت در زبان ماندارین، که زبان اصل و رسمی چین است، «دوست قدیم و ندیم» معنا می‌دهد) به تلخی می خندید و می گفت: «دیگر چنین نیست». مسأله

دیگری که او را بشدت ناراحت می کرد، بحث و جدل دامنه‌داری در خود آمریکا بود که در مطبوعات آن کشور نیز انعکاس یافته و طی آن گفته می شد لی‌لی برای تخلیه بموقع آمریکایی‌ها از چین، در آن روزهای خطرناك هیچ نقشه و طرح قبلی نداشته و در این زمینه سرعت عمل لازم را نشان نداده است.

در پیامد حوادث تیانان‌من، لی‌لی و دیگر کارشناسان آمریکا در برابر این سؤال بسیار حساس قرار گرفته بودند که مصلحت در آن است که چگونه در برابر آن باید واکنش نشان داده شود و اتخاذ چه رویه ای از نظر دولت ایالات متحده در برابر آن مناسب‌تر است. لی‌لی همواره آمادگی نشان داده این مسأله را خیلی راحت اعتراف کند که هیچیك از کسانی که در جلسه آن روز سرد زمستانی فوریه ۱۹۸۹ در کمپ‌دیوید جمع شده بودند، حوادث وحشتناکی را که فقط چهارماه پس از آن در خیابانهای پکن روی داد پیش‌بینی نکرده و از این رو قادر به ارائه یك ارزیابی درست و واقع‌بینانه از اوضاع چین، برای پرزیدنت بوش نشدند. حتی خود لی‌لی هم که در یك مورد به رئیس جمهور گفته بود البته مبارزه قدرتی در داخل رهبری چین وجود دارد، بلافاصله اضافه کرده بود ولی این مبارزه در شرف حل شدن است. لی‌لی در آن جلسه گفته بود که محافظه‌کاران چینی در داخل دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست چین پیروزمندانه جلوی تلاشهای زائوزیانگ، نخست‌وزیر اصلاح‌طلب را برای آنکه بتواند خود را تنها فرد لایق جانشینی دنگ‌شیائوپینگ رهبر دائمی کشور و حزب، معرفی کند و عملاً به صورت جانشین قطعی وی در آید، گرفته‌اند و با اجرای این امر، عناصر محافظه‌کار حزب از این پس حتی بیش از گذشته و با قاطعیتی سرسختانه‌تر، از پیش چین را از دموکراسی و اردوی غرب دور نگاه خواهند داشت). حتی بازگشت موفقیت آمیز جرج بوش به پکن در فوریه ۱۹۸۹ نیز در این مورد که واقعاً در داخل تأسیسات سیاسی و رهبری آن کشور چه می گذرد، اطلاعات تازه یا لااقل نشانه‌ای از آنکه براساس آن طرز تفکر جدیدی نسبت به اوضاع چین بتوان به دست آورد، به نتیجه نرسید. در آوریل همان سال که هویائوبنگ،

اصلاح‌طلب معروف چین درگذشت. در واشنگتن این مسأله موردتوجه قرار گرفت که مرگ وی به اصلاح‌طلبان چین ممکن است حیات تازه ای بدمد. اما در داخل CIA یا هر بخش دیگر از دولت آمریکا، بسیار کم بودند عناصری که فکر کنند مرگ هویائوبنگ، ناگهان نیروهای به خواب رفته هوادار دموکراسی در چین را بیدار کند و منشاء وقوع چنین تظاهرات و حوادثی شود.

اما با درنظر گرفتن آنکه تلاش‌های قابل ملاحظه‌ای که در طول انقلاب فرهنگی و پس از آن به طور مداوم برای استخدام عوامل در داخل چین از طرف CIA به عمل می آمد، بسیار گسترده بود منطقاً وقوع چنین حوادثی نبایستی برای مقامات آمریکا چنان غافلگیر کننده باشد که قبلاً کوچکترین بویی از آن نتوانند ببرند.

مدتی بیش از ۲۰ سال برای CIA چین به صورت بزرگترین معما باقی‌مانده بود. پس از آنکه در سال ۱۹۴۸ ارتش ملی ژنرال چان‌کای‌شك فرو پاشید، سازمان از داشتن هرگونه منبع اطلاعاتی انسانی در داخل رژیم کمونیست انقلابی این کشور محروم بود. در نخستین سالهای حکومت جمهوری خلق، CIA ناگزیر بود برای به دست آوردن اطلاعات موردنیاز خود فقط به تعداد محدودی از عوامل ارتش ملی که پس از پیروزی کمونیست‌ها در خاك اصلی چین باقی‌مانده بودند، متکی باشد و یا گهگاه نیز عواملی را از تایوان مخفیانه به آن کشور بفرستد. در آن سالها فعالیت‌های CIA در چین منحصر به همان میزان فعالیتی بود که در داخل اتحادشوروی نیز داشت. گرچه موفقیت فعالیت‌هایی که در چین انجام می‌داد، حتی در مقایسه با شوروی هم ناچیزتر به نظر می‌رسید. مانند اروپای شرقی، در چین نیز آمریکا ناگزیر شد تعدادی از مهاجران را به عنوان عوامل اطلاعاتی به استخدام درآورد، اما نتایج کار در میان مهاجران چینی نیز، نظیر اروپای شرقی غیرقابل اعتماد، سست و بی‌دوام بود. در سالهای میانی دهه پنجاه، آمریکا استراتژی خود را در این باره تغییر داد و کوشش کرد عواملی را از میان کارمندان چینی سفارتخانه‌ها و نمایندگی‌های مختلف آن کشور در نقاط

مختلف آفریقا، آسیا و آمریکای جنوبی به استخدام خود درآورد. با وجود این، موفقیت‌های محدود به دست آمده از این استراتژی جدید نیز براثر پاره‌ای اشتباهات اطلاعاتی اغلب خنثی می‌شد. در نتیجه CIA نتوانست مسأله مداخله ارتش چین در جنگ کره را از قبل پیش‌بینی کند. سپس از پیش‌بینی تدارکات چین به منظور انجام آزمایش یك بمب هسته‌ای نیز ناتوان ماند و سرانجام از همه بدتر آنکه TEWU (سازمان اطلاعات خارجی چین) خود توانست به داخل CIA نفوذ کند.

سالها قبل از آنکه از این نفوذ اطلاعاتی چینی‌ها در CIA پرده برداری شود، مشهورترین مورد جاسوسی چینی‌ها در خاك آمریکا در سالهای دهه ۱۹۵۰ فاش شد که عامل آن یك زن چینی بود با نام مستعار «لیلی پتال». داستان از این قرار بود که یك زن چینی که به تبعیت امریکا درآمده و مین ـ چیائو ـ سن نام داشت، در دهه پنجاه سفری با کشتی به میهن خویش می‌کرد ولی کشتی او در سواحل چین دچار سانحه شد و خود او غرق گردید. چینی‌ها جسد او را یافتند و بلافاصله زنی از عوامل خود به نام‌رمزی «لیلی پتال» را به جایش به نیویورك فرستادند تا یك شبکه جاسوسی چینی در آمریکا تشکیل دهد. شبکه‌ای که خانم پتال تشکیل داد مدت ۱۳ سال به صورتی فعال و ثمربخش در آمریکا به نفع چین جاسوسی می‌کرد. در همان دهه ۵۰، CIA در چین با یك ناکامی بزرگ دیگر روبرو شد؛ به این ترتیب که در اواخر سال ۱۹۵۲ یکی از هواپیماهای جاسوسی آن برفراز منطقه‌ای در شمال شرقی چین سقوط کرد و سرنشینان آن یعنی خلبان جان دونوان و سرنشین دیگر هواپیما که ریچارد فکچو نام داشت و عضو CIA بود، توسط مأموران چینی دستگیر و در یك دادگاه نظامی به اتهام جاسوسی محاکمه و محکوم شدند.

حادثه‌ای دیگر که در همان سال روی داد، برای مدت سه سال اثراتی خردکننده بر فعالیت‌های CIA در چین وارد آورد. جریان از این قرار بود که در سال ۱۹۵۲ چینی‌ها موفق شدند یك چینی به نام «جین وودای» را که در داخل

CIA نام لاری‌وو ـ تای ـ چین شناخته می‌شد، در اکیناوا به استخدام خود درآورند. در اکیناوا CIA توانسته بود یك سلسله پست‌های استراق سمع الکترونیك ایجاد کند که با استفاده از آن به فعالیت‌های جاسوسی از داخل خاك اصلی چین می‌پرداختند. لاری چین که در این تأسیسات کار می‌کرد موفق شد مدت ۳۴ سال تمام گزارشهای محرمانه CIA را از جزئیات فعالیت‌های خود در مورد چین، با استفاده از تسهیلات خودِ این تأسیسات به اطلاع استخدام‌کنندگان خویش در پکن برساند.

رئیس عملیات CIA در دهه پنجاه و اوائل دهه ۶۰، شخصی بود به نام «دسموند فیتز جرالد» مردی جذاب، ثروتمند با ارتباطات و پیوستگی‌های فراوان با عناصر مهم در آمریکا، که از اهالی بوستون بود و سرانجام نیز به ریاست کل دیرکتوار عملیات در CIA رسید. فیتزجرالد از لانگلی شخصاً عملیات محرمانه علیه چین را، که مرکز اصلی آن در تایوان بود رهبری می‌کرد و در آنجا حتی واحدهای شبه نظامی برای عملیات تهاجمی و خرابکارانه در داخل خاك اصلی چین آموزش می‌دیدند. معاون وی «ری کلاین» از فارغ التحصیلان دانشگاههای هاروارد و آکسفورد بود که ابتدا رئیس ایستگاه CIA در تایپه (پایتخت تایوان) شد و بعدها به مقام معاونت کل دیرکتوار اطلاعات رسید. برای مدتی حتی از کلاین، به عنوان اولین کسی که از جانب DI کاندیدای تصدی پست ریاست کل CIA شده است، نام برده می‌شد ولی اخیراً خود او اعتراف کرده که این مسأله هیچوقت به صورتی جدی مطرح نبوده است. به هر حال فیتزجرالد و ری کلاین برای مدتی طولانی، گروهی از بااستعدادترین و پر سر و صداترین افسران جامعه اطلاعاتی آمریکا را در امور چین رهبری می‌کردند. گرچه آنها موفق شدند فقط تعداد محدودی منابع انسانی اطلاعاتی باارزش را در داخل خاك اصلی چین به استخدام CIA درآورند، اما توانستند پیروزیهای قابل توجهی علیه چینی‌ها به دست آورند، بویژه به پست‌های اطلاعاتی چین که در کشورهای خارجی مستقر بودند دست یابند که در آن میان عملیات شناسایی واحدهای TEWU در آفریقا

معروف است.

مهم‌ترین پیروزی آنها که علنی هم شد و سروصدای زیادی درباره آن برخاست، در سال ۱۹۶۶ بود که توانستند حکومت قوام نکرومه در غنا را سرنگون کنند و به جای آن حکومتی روی کار آورند که بیدرنگ ۳۰۰ نفر مشاور چینی TEWU (سازمان اطلاعات خارجی چین) را از آن کشور اخراج کرد.

اما بزرگترین پیروزی CIA علیه رژیم مائوتسه ـ دون در طول انقلاب فرهنگی (سالهای ۷۳ ـ ۱۹۶۵) به دست آمد که در واقع یك جنگ داخلی، چه در داخل خاك آن کشور، و چه حتی در نمایندگیهای سیاسی چین در خارج به‌وجود آورد، تا جایی که در سال ۱۹۶۶ DIAOCHABU (دفتر کمیته مرکزی تحقیقات حزب کمونیست چین) مجبور شد مقامات امنیتی ویژه ای را به تمام سفارتخانه های این کشور در نقاط مختلف جهان اعزام دارد تا آنها را از خائنین، تجدیدنظرطلبان و عوامل CIA پاك سازی کند. در مواردی نتایج اعزام این مأموران به مجازاتهای جسمانی و حتی اعدام نیز منجر شد. مثلاً در هلند، جسد نیمه‌جان یك مهندس چینی به نام «زوزیکای» در کنار جاده ای که به محل هیأت نمایندگی سیاسی چین ارتباط می‌یافت، در حالی که بشدت کتك خورده و شکنجه شده بود، یافته شد. کسانی که او را یافتند به بیمارستان بردند و پس از آنکه حالش بهتر شد به مقامات هلندی گفت متهم شده بوده که برای CIA کار می‌کرده است. ظرف چند روز کماندوهای چینی که از طرف سفارت چین مأموریت داشتند، او را ربوده و دوباره به محل سفارت بردند و به فاصله کوتاهی براثر شدت جراحات وارده درگذشت. چنین حوادثی که قربانیان آن اتباع و مأموران چینی بودند، در دیگر نقاط جهان نیز تکرار شد. یك افسر CIA که فارغ‌التحصیل دوره تخصصی عملیات چین در سازمان است می‌گوید: «عملیات پاك‌سازی بویژه درآن دسته از کشورهای آفریقایی با شدتی هرچه بیشتر انجام شد که عوامل CIA توانسته بودند مانع نفوذ چینی‌ها در متنفذترین جنبش‌های نهضت‌های آزادی‌طلبانه شوند». همین افسر اضافه می‌کند: «هرکس می‌توانست براحتی پی ببرد که پس از انقلاب فرهنگی،

چینی‌ها با مسائل و مشکلات عمده ای مواجه شده اند. عملیات خارج از کشور آنها بکلی دچار هرج و مرج شده بود، چه انقلاب فرهنگی شکاف عمیقی میان دیپلماتها و مأموران آنها در خارج ایجاد کرده بود. برنامه مهم نفوذ و ایجاد ارتباط آنها با نهضت‌های آزادی‌طلبانه آفریقا در دهه ۶۰ بکلی متزلزل شده و درهم ریخته بود. شدیدترین و موفقیت‌آمیزترین برنامه‌های CIA در مورد استخدام عوامل چینی طی همین سالها انجام گرفت. یك افسر سابق بخش آسیای شرقی CIA می گوید: «انقلاب فرهنگی نمایندگیهای چین در خارج از کشور را به سه بخش تقسیم کرد. بخش اول تندروها، که در خطوط مقدم طرفداری از انقلاب فرهنگی قرار داشتند. بخش دوم، کسانی که براثر انقلاب فرهنگی به نوعی دچار زیان و ناراحتی شده بودند، و بالاخره بخش سوم آنها که تنهٔ معمولی و بدون تعصب افراد حزب را تشکیل می‌دادند. ما کوشش خود را بر گروه دوم متمرکز کردیم و سعی داشتیم آنهایی را که از انقلاب فرهنگی زیان دیده اند، شناسایی کنیم. سپس سراغشان می‌رفتیم و سعی می کردیم آنها را به استخدام خود دربیاوریم.»

در میان عوامل با ارزشی که از چینی‌ها طی دوران انقلاب فرهنگی به استخدام CIA درآمدند، گروهی از دانشمندان، نویسندگان و دیپلماتهای برجسته این کشور وجود داشتند. یك افسر قدیمی بخش آسیای شرقی CIA می گوید «مأموران اطلاعاتی و امنیتی چین با این گروه متخصص نظیر فضولات رفتار می کردند. سفارتخانه‌های چین در حالتی انفجاری قرار گرفته بودند. این متخصصان حاضر بودند به هر اقدامی متوسل شوند تا اوضاع در کشورشان دگرگون شود. پس از استخدام آنها متوجه شدیم این عده وفادارترین و سخت کوش ترین عواملی هستند که تاکنون به استخدام CIA درآمده اند. آنها هر اطلاعاتی را که لازم داشتیم، در اختیارمان می گذاردند.»

یکی از مهم‌ترین اسرار اطلاعاتی که از طرف این گروه فاش شد، مربوط به برنامه‌های توسعه و حدود پیشرفت علوم تکنولوژی در کشور چین بود.

در اواسط دهه ۱۹۷۰ یکی از برجسته‌ترین دانشمندان چینی در زمینه ساختمان موشك به استخدام CIA درآمد که اطلاعات کاملاً دقیق درباره تواناییهای اتمی چین در اختیار سازمان قرار داد. براساس این اطلاعات مستند، روشن شد حدود پیشرفتهای چین در زمینه مسائل اتمی و موشکی بسیار بیشتر از آن بوده است که تا آن زمان تحلیل گران CIA درباره چین برآورد کرده بودند. ظاهراً براثر افشای همین اطلاعات بود که شخصی به نام «لاری وو ـ تای ـ چین» لو رفت و معلوم شد وی سالهای طولانی اسرار اتمی آمریکا را برای دولت چین می‌فرستاده است.

یك افسر دیگر سابق CIA می‌گوید: «اطلاع ازاین امر که چینی‌ها برای پرتاب موشکهای قاره پیما یك سیستم کوچك ولی بسیار پیچیده و مهم اختراع کرده‌اند، تمام ما را در سازمان غافلگیر کرد. از نظر فنی آنها از تسهیلات کامپیوتری نیز به اندازه کافی بهره گرفته بودند که برای به کار انداختن این سیستم به کارشان بیاید. ظاهراً بعضی از برنامه‌ها برای ایجاد این سیستم از ایالات‌متحده به سرقت رفته بود.»

در سال ۱۹۷۱ که پرزیدنت نیکسون و هنری کیسینجر برای گشودن روابط آمریکا و چین چراغ سبز نشان دادند، در میان مقامات عالیرتبه آمریکایی کمتر کسی تصور می‌کرد که یکی از نتایج این عادی‌سازی روابط، سرانجام به همکاری دو سازمان CIA و TEWU (سازمان اطلاعات خارجی چین) برای انجام یك رشته سرمایه‌گذاریهای مشترك با هدف بازداشتن توسعه نفوذ شوروی در آسیا و آفریقا منجر خواهد شد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۷۴ تحلیل گران CIA به این نتیجه رسیده بودند که شوروی‌ها محرمانه نهضت آزادی‌بخش آنگولا (MPLA) را مسلح می‌کنند تا این مستعمرهٔ تازه استقلال‌یافته پرتغال را به صورت یك متحد شوروی در جنوب آفریقا درآورند. برای مقابله با این برنامهٔ شوروی، CIA یك نیروی ضربتی آنگولا تشکیل داد که ظرف یك سال حدود ۲۵ میلیون دلار محرمانه به عنوان کمك میان گروههای ضد MPLA تقسیم کرد و چینی‌ها نیز

با CIA در اجرای این برنامه همکاری کردند، به این ترتیب که از طریق ایستگاههای CIA در جنوب آفریقا (زامبیا ـ زئیر)، گروههای جنگجوی ضد MPLA را با سلاحهای سبك تجهیز نمودند.

کمك چینی‌ها به این جنگجویان، حتی پس از آنکه کنگره آمریکا ادامه کمك‌های CIA به شورشیان آنگولا را ممنوع کرد، نیز ادامه یافت.

اما مهم‌ترین مظهر این همکاری در افغانستان بود که منافع مشترك آمریکا و چین ایجاب می‌کرد دو کشور، مجاهدین افغان را برای جنگ با نیروهای شوروی مسلح کرده و تعلیم دهند. چینی‌ها برای مجاهدین اسلحه تأمین می‌کردند (که البته پول آن را آمریکا می‌داد) و از طریق چین و پاکستان، از جاده قره‌قوروم به دست مجاهدین می‌رسید، راهی که بیش از یك هزار و صد کیلومتر طول آن بود. در سال ۱۹۸۸ CIA همچنین به اجرای یك پروژه عظیم راهسازی شوسه کمك کرد که این جاده طولانی را به مرزهای پاکستان متصل ساخت. همچنین CIA و TEWU مشترکاً به تشکیل اردوگاههای بزرگی برای آموزش نظامی هزاران نفر از مجاهدین در طول مرزهای افغانستان ـ پاکستان دست زدند که مرکز اصلی آن در پیشاور و جنوب غربی چین بود. در این مراکز آموزشی سلاحهای بسیار پیشرفته‌ای نظیر توپهای مدرن، راکت‌انداز و موشکهای ضدهوایی در اختیار مجاهدین قرار می‌گرفت و طرز استفاده از آنها هم تعلیم داده می‌شد.

همکاری آمریکا و چین در چند برنامه بزرگ اطلاعاتی توانست پنجره‌هایی را نیز جلوی روی کارشناسان آمریکایی، برای مشاهده تواناییهای نظامی چین بگشاید، امری که در گذشته بکلی بی‌سابقه و ناممکن بود. این امر بویژه در طول جنگهای افغانستان صورت واقعیت گرفت و کارشناسان آمریکایی از نزدیك چشم‌انداز مناسبی، برای آنکه درك کنند چه مشکلاتی چینی‌ها برای تجهیز نیروهای خود در عمل دارند، به دست آوردند. یك افسر سابق CIA در این باره می‌گوید: «درنخستین سال همکاری نظامی آمریکا وچین درافغانستان، مشکلات

بسیار عظیمی از لحاظ لجستیکی پیش آمد. رهبران چریك‌های افغان مرتباً شکایت داشتند بسیاری از سلاحهایی که دریافت می کنند، مناسب برای عملیاتی که درگیر آن بودند نیست و بخشی از آنها نیز اصولاً کار نمی کنند. گرچه چینی ها از لحاظ صنایع تولید سلاحهای سبك تشکیلات وسیعی داشتند، اما عدم توانایی آنها در تأمین گلوله و مهمات لازم برای این سلاحها، تحلیل گران آمریکائی را به این نتیجه رساند که چین برای تأمین مهمات، سلاحها و تجهیزات ارتش خود نیز با مشکلات و گرفتاریهای زیاد روبروست. تعدادی از کارشناسان و تحلیل گران آمریکایی که در این عملیات شرکت داشتند، علاوه براین متوجه شدند که چینی ها بعضی سلاحهای کهنه شده و نامناسب خود را به مجاهدین می دهند و به جای آن، از محل پولهایی که آمریکایی‌ها برای تأمین هزینه سلاحها در اختیارشان می گذارند، برای ارتش خود سلاحهای مدرن می خرند. نیروی ضربتی ویژه افغانستان کسب تکلیف کرد آیا درباره این موضوع رسماً به چین شکایت کند، اما صلاح براین دیده شد که فقط آنها را متوجه کنند که آمریکا موضوع را می داند، اما تفسیر دیگری نکنند، یا درواقع به روی خودشان نیاورند.»

منافع غیرقابل پیش‌بینی همکاری آمریکا و چین در افغانستان، منجر به نتیجه‌گیریهای بسیار مهم و تکان‌دهندهٔ جدیدی درباره وضع واقعی ارتش آزادی‌بخش خلق چین (PLA) شد. در یك گزارش رسمی CIA گفته شده بود تحقیق کنندگان متوجه شده اند که بخش‌هایی از ارتش چین بهتر از بخش‌های دیگر تجهیز می شوند و از لحاظ لجستیکی در وضع مساعدتری قرار دارند و این امر روشن بود که این بخش‌ها از اعتماد بیشتر دستگاه رهبری چین برخوردار هستند.

نتیجه‌گیری فوق (که در داخل دستگاه نظامی چین دو دستهٔ تندرو و معتدل وجود دارند) این نظریهٔ بسیار قدیمی را در میان ناظران اوضاع چین تأیید می کرد که در میان «طبقه برگزیدگان» چینی نسبت به مسأله اساسی «سیاست ملی» دودستگی عمیقی وجود دارد. تحلیل گران آمریکایی از نتیجه این تحقیقات به

اینجا می‌رسیدند که در هنگام وقوع بحرانهای سیاسی (بخصوص طی نبردهای قدرت برای به دست گرفتن رهبری، PLA یا ارتش آزادی بخش خلق ممکن است تا آن حد که دفتر سیاسی حزب تصور می‌کند به دولت وفادار نماند. یك سند اطلاعاتی «فوق سری» که در پایان سال ۱۹۸۸ تهیه شد و عنوان آن: «مدرنیزه کردن ارتش چین ـ چشم‌انداز سالهای دهه ۹۰ ـ» بود اشاره می‌کرد که احتمال دارد به خاطر عدم‌توانایی رهبری در مورد تأمین آموزش و سلاح کافی برای ارتش، این امر منجر به ایجاد شکاف در صفوف ارتش چین شود. در سند ضمناً آمده بود که چینی‌ها سلاحهای کهنه و عتیق خود، یا لااقل بخشی از آن را به جنگجویان افغان می‌فروشند تا با پول آن اساس تدوین یك برنامه جدید برای مدرنیزه کردن سلاح‌های ارتش خویش را بریزند. همین سند در پایان می‌گفت: ارتش گروه شمال غرب کشور به احتمال قوی چون گذشته در این برنامه جدید نیز بیشترین و بهترین سهم را از لحاظ پرسنل و تجهیزات خواهد داشت.

با وجود تمام اینها، میراث همکاری کوتاه مدت آمریکا و چین در بسیاری زمینه‌ها در کامبوج، که مقامات دو کشور بزرگ جهان از دو جناح مختلف ضد ویتنامی حمایت می‌کردند، تحقق نیافت. چینی‌ها مقادیر عظیمی از محمولات شامل سلاحهای سبك، خمپاره‌انداز و تانك برای خمرهای سرخ می‌فرستادند و این کار که با همکاری افسران عالیرتبه تایلند صورت می‌گرفت (با توجه به روابط نزدیك آمریکا و تایلند) از لحاظ سیاسی ناراحتی‌های بسیاری برای دولت آمریکا ایجاد می‌کرد و موجب بروز این شایعات شد که CIA ضمن کمك به جناح پرنس سیهانوك، محرمانه چریکهای طرفدار پل‌پت را نیز یاری می‌دهد. (CIA به طور مدام این شایعات را به‌عنوان اختراعات دستگاههای تبلیغاتی شوروی تکذیب می‌کرد) اما شایعات مذکور کوشش‌های مقامات دیپلماتیك آمریکا را برای پیدا کردن راه‌حل مناسبی در مورد پایان دادن به جنگ داخلی کامبوج تحت‌تأثیر قرار می‌داد و سرانجام نیز در آخرین روزهای حکومت ریگان منجر به وخامت روزافزون روابط آمریکا و چین شد. با وجود این وضع

مذکور مانع از مخالفت شدید هر دو کشور با نفوذ شوروی در کامبوج و پشتیبانی از دولت دست‌نشانده آن کشور نشد.

ترس از توسعه‌طلبی شوروی در آفریقا و آسیا به حدی شدید بود که ۹ سال پس از سفر هنری کیسینجر به پکن، مقامات رسمی اطلاعاتی آمریکا و چین توافق کردند یك برنامهٔ کمك فنی مشترك و یك سرمایه‌گذاری اطلاعاتی با کمك یکدیگر برای جلوگیری از تبدیل منطقه شرق آسیا به یك میدان آزمایشهای موشکی و اتمی شوروی به وجود آورند. نتیجه این همکاری ایجاد دو مرکز بسیار عظیم و پر هزینه برای تأسیس پست‌های ردیابی و مراقبت و ضبط مکالمات در نواحی «کیتای» و «کورلا» واقع در ناحیه پرت و دور افتاده خودمختار «زین جیانگ» در غرب چین شد. در این دو پست کارشناسان ورزیده آمریکایی و چینی در کنار یکدیگر و زیرنظر NSA (شورای امنیت ملی آمریکا) مستقر شده بودند. اطلاعات فنی به دست آمده از این دو پست روزانه مرتباً به سفارت آمریکا در پکن فرستاده می‌شد و پیك‌های آن نیز افسران اطلاعاتی چینی بودند که البته آنها نیز در استفاده از این اطلاعات سهیم می‌شدند. علاوه بر این، CIA با همکاری چینی‌ها دو پست اطلاعاتی دیگر نیز در منطقه به وجود آورد که اولی یك مرکز تأسیسات رادار به نام رمزی کبرا ـ دین و دومی یك کشتی ویژه جمع‌آوری اطلاعات با نام مستعار کبرا ـ جودی بود.

بلافاصله پس از وقوع کشتار میدان تیانان من در پکن، طی ماه ژوئن بود که اهمیت ارزشی که دولت ایالات متحده برای همکاری اطلاعاتی خود با چین قائل بود روشن شد، به این ترتیب که گرچه دولت آمریکا دست به اقدامات پر سر و صدایی زد تا عدم‌رضایت خود را از حوادث میدان تیانان من به حکومت پکن تفهیم کند. اما روشن بود پرزیدنت بوش تمایلی ندارد دراین زمینه تا آنجا پیش برود که همکاری اطلاعاتی ۲۰ ساله آمریکا با چین را قربانی این مسأله نماید.

بار سنگین انتقاد علیه دولت بوش را، در این مورد که در برابر اقدامات بی‌رحمانه دولت چین نرمش و انعطاف به خرج می‌دهد بایستی جیمز لی‌لِی،

سفیر آمریکا در پکن به دوش می‌کشید که مطبوعات و رسانه‌های گروهی آمریکایی آتش حملات خود را بر او متمرکز ساخته، وی را مسئول اتخاذ روش محافظه‌کارانه‌ای از طرف دولت بوش، در برابر اقدامات خشن رهبران چین می‌دانستند که در برابر تظاهرات مردم بیدفاع طرفدار دموکراسی، ارتش بیست و هفتم خود را به میدان فرستاده بود. طی سفر کوتاهی که لی‌لِی برای مشاوره با بوش از پکن به واشنگتن انجام داد، در یکی از توقفهای میان راه خود در یکی از فرودگاهها، مورد حمله و بازپرسی طرفداران فعال حقوق بشر قرار گرفت و این هجوم به حدی شدید بود که لی‌لِی کنترل اعصاب خود را از دست داد و بر سر آنها فریاد کشید: «شما اصلاً نمی‌دانید درباره چی حرف می‌زنید و چه غلطی می‌کنید!» و پس از آنکه نوار ویدئویی ضبط شده از پرخاش لی‌لِی از طریق تلویزیون‌های سراسری پخش شد، عکس‌العمل آن به حدی ناراحت کننده بود که بوش ناگزیر شد که از روش سفیر خویش در پکن شخصاً پشتیبانی کند. وقتی فشار افکار عمومی و رسانه‌ها بر بوش شدت گرفت تا لی‌لِی را از پست خود در چین برکنار کند، رئیس جمهوری در مقابل از او دفاع کرد و گفت: لی‌لِی یکی از بهترین پست‌های استراق‌سمعی است که ما در سراسر کشور پهناور چین در اختیار داریم.

اما این چیزی نبود که مخالفان لی‌لِی در شورای امنیت ملی آمریکا به آن اعتراض داشته باشند، بلکه برعکس، لی‌لِی از نظر آنها از این جهت مورد مخالفت قرار گرفته بود که برخلاف انتقاد افکار عمومی که او را متهم به نرمش و محافظه‌کاری در برابر رهبران چین می‌کرد، این عده عقیده داشتند که در جریان حوادث میدان تیانان من لی‌لِی از خود بیش از حد لازم خشونت نشان داده و در برابر مقامات چینی روش سختی در پیش گرفته است؛ و این عقیده در کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا نیز طرفداران بسیار محکم و پروپا قرصی داشت. در میانهٔ این دو نظریه کاملاً متفاوت عقیده خود لی‌لِی بیشتر جلب نظر می‌کرد که می‌گفت: «به نظر من روابط آمریکا و چین بیش از حد لزوم تحت‌تأثیر عامل سوءظن

مشترك و شدید هر دو کشور نسبت به اتحاد جماهیر شوروی است.»

وقتی خطر تهدید شوروی از میان رفت، آن وقت لی‌لِی استدلال کرد حالا دیگر نباید خیلی نگران روابط آمریکا و چین بود و به آن اهمیتی بیش از اندازه لازم داد. با آنکه عقاید لی‌لِی مخالفان زیادی داشت او با سماجت و پشتکار تمام، آن را دنبال می کرد تا جایی که طی ماههای ژوئیه و دسامبر ۱۹۸۹، دوبار در اتاق بیضی (دفتر کار رئیس جمهور آمریکا ـ م) مسأله را با خود جرج بوش در میان گذارد. او به بوش گفت: «آمریکا دارد به چین باج سبیل می‌دهد، درحالی که باید جلوی رهبران آن کشور محکم بایستد و از توپ‌هایی که می‌زنند و بلوف‌هایشان جا نخورد.»

او همچنین اتهامات خود را دراین باره که سیاست آمریکا در برابر چین انفعالی و هنوز تحت تأثیر اقدامات شوروی است، تکرار کرد.

استراتژی لی‌لِی درباره چگونگی روابط آمریکا و چین و اینکه باید این سیاست از حالت انفعالی خارج شده و چین را نیز یك دشمن معمولی، نظیر دیگر کشورهای دشمن تلقی کند، در داخل CIA، که تحلیل گران آن پس از کشتار ماه ژوئن در پکن به تجدید ارزیابی سیاستهای خود در مورد چین پرداخته بودند، طرفدارانی جدی پیدا کرد. دستهٔ طرفدار لی‌لِی در CIA می گفتند بحران تیانان‌من بخوبی نشان داد که ارتش و سرویسهای امنیتی آن کشور درگیر نبرد تلخی درباره سیاستهای داخلی چین و روشی که در برابر آن باید اتخاذ کنند، هستند و برای اثبات ادعای خود به بسیاری از گزارشهای اطلاعاتی که به دستشان رسیده بود، استناد می کردند. آنها براساس این گزارشها می گفتند پس از بحران تیانان‌من بیش از دو هزار افسر چینی به خاطر همدردی نشان دادن با تظاهرات طرفداران دموکراسی و اظهار علنی این مطلب که دولت باید تقاضاهای دانشجویان را بپذیرد، از کارهای خود برکنار و حتی دراین میان چند سرباز نیز اعدام شده اند. تصفیه در ارتش همچنان ادامه دارد تا آنجا که واحدهایی که از نظر وفاداری کامل به رژیم مشکوك بوده اند، یا جابجا شده و یا از لحاظ سازمانی تنزل رتبه و موقعیت

پیدا کرده‌اند. علاوه براین در میان سلسله مراتب مقامات امنیتی نیز، از بالا تا پایین نارضایی شدیدی وجود دارد، به حدی که CIA توانسته است از میان این ناراضیان عوامل تازهٔ بسیاری را به استخدام خود درآورد که هم‌اکنون با اداره امور چین در بخش آسیای شرقی CIA همکاری دارند. علاوه بر این، جنبش هواخواهی از دمکراسی در میان رهبران و افسران بالای سرویسهای امنیتی چین، که نسبت به ارتش بدگمان هستند، توسعه می‌یابد.

با وجود این مشاوران درجه اول بوش، پس از حوادث تیانان‌من بیشتر مشتاق آن بودند CIA را مورد انتقاد و نکوهش قرار دهند تا آنکه راه را باز کنند که آن سازمان از این اهرم جدید که در اختیار سیاست خارجی آمریکا در حوزه شرق آسیا و اقیانوس آرام قرار گرفته به نفع خویش امتیاز بگیرد و بهره برداری کند. این مشاوران و بسیاری از مقامات آمریکا برعکس ویلیام وبستر، رئیس کل CIA، را مورد نکوهش قرار داده بودند که خود را برای جامعه اطلاعاتی آمریکا رهبری ضعیف و غیرمؤثر نشان داده و همچنین درباره وقوع این بحران در چین، به موقع هشدارهای لازم را به حد کافی نداده است. این انتقادات بویژه بیشتر از طرف آن دسته از مقامات آمریکایی وارد می‌شد که چین را در استراتژی جهانی ضدشوروی این کشور، محور اساسی می‌دانستند. آنها می‌گفتند اگر آمریکا قادر بود مشکلات و مسائل اواخر ماه مه و ژوئن را بموقع و به طور کامل پیش‌بینی کند، آن وقت می‌توانست به یك ارزیابی و محاسبه درست دست بزند. گرچه قوت استدلال لی‌لِی و هواداران او این انتقادات را رد می‌کرد، اما همواره نمایش بدی که CIA در جریان حوادث چین از خودنشان داده بود، بویژه این مسأله که رئیس ایستگاه CIA در نامناسب‌ترین موقع پست خود را در پکن ترك کرد و هنگامی به آن شهر بازگشت که سه روز از حرکت ارتش بیست و هفتم چین به سوی میدان تیانان‌من می‌گذشت، مانع از آن می‌شد به نظرات لی‌لِی و هم‌فکرانش به طور جدی توجه شود.

نظریات دولت بوش در این مورد که به چین به عنوان بزرگترین وزنه متقابل

در برابر نفوذ شوروی در آسیا نگریسته شود، کسوف از لحاظ استراتژیك اثر عمده ای بر سیاست خارجی آمریکا داشت. تحت تأثیر حوادث میدان تیانان‌من، این سیاست حتی اثرات بسیار جدیتری بر یکی از پنهانی‌ترین و خطرناك‌ترین برنامه‌های پنهانیCIA داشت. به همین دلیل بود که «عملیات پرنده زرد» ـ نام غیر رسمی عملیاتی که هدف آن خارج کردن برجسته‌ترین رهبران نهضت هواخواه دموکراسی از آن کشور بود ـ تا آخرین روزهای زمامداری بوش به عنوان یکی از بزرگترین اسرار سیاسی آمریکا که به دقت از فاش شدن آن جلوگیری می‌شد، باقی ماند. طراحان اصلی سیاست خارجی بوش یعنی اسکوکرافت، جیمز بیکر و رابرت گیتس نگران آن بودند که افشای این برنامه رهبران چین را خشمگین کند و شاید حتی آنها را در آغوش رهبران شوروی بیندازد. با وجود این عملیات دامنه‌دار فوق الذکر از پشتیبانی کامل بوش بهره‌مند بود. یك افسر سابق CIA در این باره چنین می گوید: «بگذاریم قضیه این طور مطرح شود: پس از کشتار تیانان من، CIA دستش برای هیچ کاری در چین باز نبود مگر آن که به تأیید رسمی رئیس جمهوری برسد. در واقع اگر سازمان می‌خواست در چین تکان بخورد، نیاز به یك (Finding ـ صدور دستور کتبی ویژه از طرف رئیس جمهور ـ م) داشت.»

برای یك دوران شش ماهه پس از سرکوب چهار ژوئن، شبکه ای متشکل از دهها عضو کار کشته CIA در چین، هنگ کنگ و ماکائو یك «بهشت امن» و تمامی راههای گریز ممکن را برای فرار مهم ترین سازمان دهندگان نهضت هوادار دموکراسی در چین تأمین می‌کردند. واقعیت آن بود که بوش و حتی خود CIA گریزی نداشتند جز آن که چنین برنامه‌ای را به طور مداوم مورد پشتیبانی قرار دهند. رهبران CIA می‌دانستند شبکهٔ وسیع تماسها و ارتباطات آن سازمان خود به خود تأیید رئیس جمهور را به همراه خواهد داشت، چه عملیات گسترده ترتیب دادن فرار، بدون آن که واشنگتن بتواند اظهار نظری کند، خواه ناخواه باید انجام پذیرد. در واقع Finding های بوش در این مورد در باره عملیاتی بود که در شرف

انجام تلقی می‌شد و واقعا هم انجام می‌گرفت، یعنی انجام آن از همان روز آغاز عملیات سرکوب قیام تیانان‌من آغاز شده بود.

پس از کشتار ماه ژوئن سایه‌ای از دست پنهان CIA در مورد چند اقدام از این قبیل دیده شد که به شدت کوشش به عمل آمد سر و صدای آن خوابانده شود و اثرات آن منتفی شود تا کار بالا نگیرد. به عنوان مثال، در همان صبح آغاز کشتار، دو تن از مهم ترین رهبران نهضت هواخواه دموکراسی یکی به نام «ووئر کایکسی» از دانشگاه پکن و دیگر به نام «لی ـ لو» از دانشگاه نانجینگ به صورتی اسرار آمیز ناپدید شدند و تمام تلاشهای سرویسهای امنیتی چین برای پیدا کردن آنان با شکست روبرو شد. در آخرین هفته ماه ژوئن نیز دو تن از دیگر ناراضیان معروف به نامهای «وان رونان» از دانشمندان برجسته چینی و «یان جیاکی» مشاور ژائو، عضو برجسته دفتر سیاسی نهضت هواخواه دموکراسی چین، توانستند به غرب پناه آورند. فرار هر چهار نفر آنها به مدد شبکه‌ای از طرفدارانشان که اسناد هویت جعلی، مقادیر هنگفتی ارز خارجی، بلیط‌های راه‌آهنی که با نامهای مجعول خریداری شده بود و تأمین خانه‌های امن در طول یك خط آهن زیر زمینی که از پکن به جنوب شرقی کشور می‌رفت، تأمین شد. در آنجا نیز ترتیب خروج آنها یا به وسیله کشتی‌های مخصوص تحقیقات علمی در دریاهای آزاد و یا از راه زمینی هنگ کنگ صورت می‌گرفت. انجام چنین عملیات پیچیده‌ای دست کم جز از طریق کمك‌های بسیار ظریف CIA امکان پذیر نبود.

در این مرحله تصمیم لی لِی به این که سفارت آمریکا در پکن به کمك آن دسته از رهبران جنبش هواخواه دمکراسی چین که جانشان بیش از دیگران در خطر بود بشتابد، نقش CIA را در عملیات فرار آنها تحت الشعاع قرار داد و بسیاری از آنها توانستند حتی در روزهای قبل از سرکوب به غرب بگریزند.

لی لِی سخاوتمندانه نه تنها به گروهی متجاوز از دویست نفر از دانشمندان، روشنفکران و دانشجویان چینی ویزای آمریکا داد، بلکه حتی از محل اعتبارات

محرمانهٔ سفارت به آنها پول قرض داد تا برایشان بلیط ترن و هواپیما تا هنگ کنگ فراهم شود و به سلامت از کشور خارج گردند. در روزهای پس از کشتار تیانان من نیز لی لی پوشش لجستیکی عملیات مأموران اطلاعاتی CIA را که در جستجوی راههای امن برای خروج ناراضیان چین از کشور بودند تأمین کرد. یك همکار لی لِی در سفارت می گوید: «اوضاع و احوال آن روزها خاطره عقب نشینی آمریکا و هواداران آن را از سایگون تجدید می کرد، با این تفاوت که این بار ما نمی خواستیم دوستانمان را جا بگذاریم و خودمان فرار کنیم!»

در مواردی چند نیز برای آنکه لی لِی به اصطلاح رد گم کند، در همان حالی که مقدمات فرار تعدادی از پکن فراهم شده و آنها را پنهان کرده بودند، تا مراحل گریزشان تکمیل شود، به دولت چین شدیداً فشار می آورد که آنان را آزاد کند، گویی به طور قاطع عقیده دارد که ناپدید شدگان توسط حکومت چین توقیف شده اند! بسیاری از این عده که اغلب خیلی جوان هم بودند، بعداً از کشورهای مختلف غربی سر در آوردند. در غیبت یك رهبری قاطع و مقتدر برای ایستگاه CIA در پکن، یك بار دیگر لی لِی نقش رئیس ایستگاه را در این شهر به عهده گرفته بود.

یك افسر عالیرتبه CIA در بخش آسیای شرقی می گوید: تمام این عملیات زیر دفاع سرویسهای امنیتی چین انجام می گرفت، اما دست کم در چندین مورد اقدامات نجات ما روشن بود با اطلاع و تأیید ضمنی خود مقامات پلیس امنیتی چین انجام می گردد. حزب کمونیست چین شبکه بسیار نیرومندی مرکب از چند میلیون خبرچین را به صورتی مؤثر در سراسر کشور مستقر کرده بود که ابتدا مانع عظیمی در راه اجرای موفقیت آمیز نجات به نظر می آمدند. اما ظاهراً افزارهای اجرایی سرویسهای امنیتی پس از حوادث چهار ژوئن در مواردی فلج شده بودند و دلیل اصلی هم این بود که به آنان چنین تفهیم شده بود که «یانگ شان کان» رئیس جمهوری تشریفاتی و فرمانده نظامی، که عامل اصلی کشتار خونین آن روز بود و منسوبان او که مردم به آنان «دودمان یانگ» می گفتند، عمداً نظم عمومی

را مختل کرده اند تا کنترل حزب را از چنگ رهبران اصلاح طلب خارج کنند. با توجه به این احساسات ضد یانگ و ارتش بود که گروهی از مقامات امنیتی در خیلی موارد ترغیب می شدند که به فرار دانشجویان و دیگر ناراضیان کمك نمایند. روز بعد از کشتار تیانان من، «فنگ یشری» دانشمند معروف فیزیك نجومی چین، در حالی که گروهی از روزنامه نگاران او را در میان گرفته بودند، وارد سفارت آمریکا در پکن شد. گرچه فنگ می‌دانست چگونه از وجود روزنامه نگاران استفاده کند و در یك مورد دیگر که دچار دردسر مشابهی شده بود نیز خود را در اتاق یك خبرنگار آمریکایی در یك هتل مخفی کرد، ولی آن طور که یك افسر CIA، که هنگام ورود او به سفارت در محل شاهد ماجرا بود، قاطعانه می گوید فنگ این کار را خیلی راحت و طبیعی انجام داد و چنین حرکتی به طرف سفارت آمریکا و ورود به محوطه آن، که شدیدا زیر کنترل مقامات چین قرار داشت، بدون همکاری ارگانهای امنیتی چین مطلقاً امکان نداشت انجام شود. توضیحات لی‌لِی، که به عنوان یك افسر کهنه کار سابق در CIA هنوز اعتقاد خود را به محرمانه نگاهداشتن منابع و شیوه های اطلاعاتی حفظ کرده است، درباره این فرار اسرارآمیز به سفارت آمریکا، خیلی گنگ و مبهم است. او فقط به اختصار در این باره اشاره کرد که: «چین ماهرترین دولت خودکامه در جهان نیست!» به هر تقدیر واقعیت چگونگی فرار فنگ به سفارت آمریکا در پکن در آن روزهای بحرانی هرچه باشد، در چندین مورد دیگر نظیر آن حادثه نیز بخوبی روشن کرد که بدون کمك ماهرانه و بسیار ظریف مقامات امنیتی چین، بسیاری از رهبران نهضت هواخواه دموکراسی در چین نمی توانستند از کشور خود خارج شده و راه کشورهای غربی را در پیش گیرند. شاید بعضی از این مقامات در پکن یا نقاط دیگر چین حتی فعالیت‌های خود را در این زمینه با مأموران CIA هماهنگ می کردند.

اما در اکثر موارد شبکه خبرچینی حزب کمونیست چین و پلیس امنیت آن کشور توانستند بخوبی جلوی خروج سیل فراریان ناراضی از کشور را بگیرند،

حتی تعداد کثیری از این گروه ناراضی زندانی، شکنجه و بالاخره برخی از آنان اعدام شدند.

در اولین هفته پس از وقایع چهار ژوئن تعداد توقیف شدگان تنها در میان دانشجویان به چندین هزار تن بالغ شد. ظرف دو هفته لیستی از ۲۱ نفر از رهبران ناراضیان، که دولت بیش از همه به دنبال دستگیری آنان بود، تهیه و در سراسر کشور منتشر گردید.

همان طور که حزب کمونیست بتدریج اقتدار و تسلط خود را بار دیگر در نقاط مختلف چین برقرار می کرد (کشتار تیانان من منجر به بروز اغتشاشات دامنه‌دار دست کم در ۷۰ شهر چین شده بود) برای شبکه وسیع هواداران نهضت دموکراسی روز بروز این امر مشکل تر می شد که دوباره خود را سازماندهی کند و بتواند اقدامات بعدی خویش را به شکل موفقیت آمیزی رهبری نماید. طی این دوران به شدت خطیر و بحرانی ـ از آغاز ماه ژوئن تا اواخر دسامبر ۱۹۸۹ ـ بود که گروه کثیری از چینی ها، که حاضر بودند به عنوان «عامل» کار کنند، برای جلب کمك به CIA روی آوردند.

پس از سالهای انقلاب فرهنگی هرگز CIA موفق نشده بود جماعتی با این کثرت را برای همکاری با خود در چین جلب کند.

عملیات «پرنده زرد» گرچه در اصل توسط هواداران نهضت دموکراسی در کشورهای خارج طرح ریزی شده و به مرحله اجرا درآمده بود، اما بزودی زیر نظر تیزبین و همیشه بیدار سرکنسول انگلیس در هنگ کنگ و افسران اطلاعاتی عالیرتبه فرانسوی در ماکائو قرار گرفت. ایستگاه CIA در هنگ کنگ ابتدا تماس مختصر ولی نزدیکی با این طرفداران دموکراسی که به هنگ کنگ آمده بودند، برقرار کرد، اما به فاصله‌ای کوتاه از طریق گروه انبوهی از عواملی که در خود خاك چین به استخدام درآورده بود، دست به اقدامات وسیعی در زمینه راهنمایی و پشتیبانی از عملیات نجات درآن کشور زد و CIA این شانس را داشت که بخصوص در آن زمان برای ادامه عملیات کمکی خود از موقعیت خوبی برخوردار

باشد و این موقعیت را تا حدود زیادی مدیون «جان گیل هولی» کارشناس خود در مسائل شرق آسیا و فعالیت‌های بسیار شایان توجه او بود. گیل هولی موفق شده بود در اوایل و نیمه دهه ۱۹۸۰ عوامل بسیاری را در خاك چین به استخدام CIA درآورد و از طریق این عوامل برقراری تماسهای لازم برای پیروزی عملیات امکان‌پذیر شده بود. گرچه خود گیل هولی قبل از حادثه سرکوب میدان تیانان‌من درگذشت، اما بخش اعظم شبکه‌ای که در خاك اصلی چین به وجود آورده بود دست نخورده ماند و از طریق همین شبکه بود که نخستین ارتباطات بین عوامل زیرزمینی عملیات نجات در چین و گروههای مستقر در هنگ‌کنگ و ماکائو به وجود آمد.

در این میان، مهم‌ترین تماسهای CIA در پکن از طریق گروههای کوچکی از دانشجویان چینی صورت می‌گرفت که وظیفه برقراری و تأمین امنیت تظاهرکنندگان در میدان تیانان‌من را به عهده داشتند. بویژه نقش یکی از این واحدها که بریگاد «شجاعت تا سر حد مرگ» بر خود نام گذارده بود، اهمیتی حیاتی داشت، چه اعضای آن را جمعی از بی‌باکترین و از خود گذشته‌ترین اعضای جمعیت هواخواهان دموکراسی تشکیل می‌دادند. عواملی که قبلاً در هنگ‌کنگ و خاك اصلی چین توسط گیل‌هولی استخدام شده بودند، در اواسط ماه مه که تظاهرات میدان تیانان‌من به اوج خود رسیده بود با بریگاد «شجاعت تا سر حد مرگ» تماس گرفتند تا از ترکیب رهبری نهضت ارزیابی دقیقی به عمل آورند و ببینند شانس آنها برای دستیابی به پیروزی نهایی تا چه حد است. این تماسهای مقدماتی با گروه مذکور حتی پس از سرکوب تظاهرات، ارزش خود را بیشتر آشکار ساخت، چه استخوان‌بندی ابتدایی عملیات نجات را همین اعضای بریگاد «شجاعت تا سر حد مرگ» به‌وجود آوردند.

نزدیك‌تر شدن روابط شبکه طرفداران دموکراسی در هنگ‌کنگ و ماکائو و به‌وجود آمدن سیستمی که «خط آهن زیرزمینی میان پکن و شن‌ژن» نام گرفت، در سراسر ماههای ژوئیه و اوت ادامه یافت. این تشکیلات و عملیاتی که توسط آن

انجام می گرفت، به همان ترتیب که گسترش می یافت، تکامل یافته تر و پیچیده تر می شد و راههای تازه ای برای آنکه از تعقیب مقامات چینی در امان باشد، می یافت از جمله استفاده از آخرین متدهای تغییر قیافه، استفاده از تلفن های دستی قابل حمل، سکوهای مراقبت شبانه که با تجهیزات مخصوص می توانست شب هنگام نیز مانند روز عمل کند، دستگاههای مخابراتی غیرقابل کنترل، قایق های سریع السیر و سلاحهای پیشرفته برای افسران عملیاتی. یك افسر سابق CIA می گوید: «تقریباً تمامی این تجهیزات و تکنولوژی لازم آن توسط سازمان و از طریق پست های مقدمی که برای مقاصد معینی در هنگ کنگ به وجود آمده بود، تأمین می شد.» باوجود این، نمی شد گفت که برنامه مذکور به تمامی و از هر جهت برنامه ای بود که توسط CIA تنظیم و طرح ریزی شده و به مرحله اجرا درمی آمد. گوآنکه بسیاری از عوامل مهم CIA در داخل خاك چین در آن مشارکت داشتند، تعداد دیگری از سازمانهای اطلاعاتی غربی در موفقیت این عملیات نقش بسیار مؤثری ایفا کردند. بویژه سازمانهای انگلیسی، فرانسوی و آمریکایی که اقداماتی فراموش نشدنی، از جمله در زمینه نجات ۱۵ نفر از ۲۱ رهبر نهضت که دولت چین آنها را عوامل اصلی قیام می دانست و مشخصات آنها را همه جا اعلام کرده بود، انجام دادند.

چند هفته پس از سرکوب میدان تیانان من، گروهی کثیر از دانشجویان، ناراضیان و روشنفکران چینی یك کنفرانس مطبوعاتی وسیع در پاریس تشکیل دادند تا رسماً تشکیل «نهضت هواخواهان دموکراسی چین در تبعید» را اعلام دارند. تأسیس چنین تشکیلاتی اوج پیروزی عملیات «پرنده زرد» بود که همچنان به فعالیت خود برای خروج ناراضیان از چین ادامه می داد. با وجود این هنوز افسران CIA حاضر نبودند تأیید کنند که آنها در اجرای این عملیات مشارکت دارند. آنها همچنان در سکوت، مطیعانه از سیاست جیمز بیکر وزیر خارجه آمریکا پیروی می کردند که برای رد گم کردن به طور علنی رسماً از دولت فرانسه به خاطر «قطع نوار سرخ» و اجازه دادن به پناهندگان چینی برای اقامت در خاك

آن کشور تشکر می کرد. از لحاظ افکار عمومی مردم جهان چنین وانمود شده بود این فرانسوی‌ها هستند که اهرم اصلی عملیات نجات و فرار ناراضیان از چین را در دست دارند، اما شش ماه بعد از آغاز عملیات «پرنده زرد»، و مقارن با پایان اولین سال زمامداری بوش، در یك رویداد علنی، هاله‌ای از اسرار که عملیات «پرنده زرد» را در میان گرفته بود، قدری کنار رفت و در این پردهٔ پر از رمز و راز، اولین شکاف پدیدار شد. افسران CIA به طور خصوصی از این مسأله در میان خود اظهار شگفتی می کردند که چگونه افکار عمومی، این پوشش جعلی را که دولت ایالات متحده هیچ نقشی در عملیات نجات، که توسط فرانسوی‌ها انجام می‌شود، به عهده ندارند، قبول می کند و از اینکه بابت این برنامه بسیار مهم و حساس کسی به آنها توجهی ندارد و برای CIA اعتباری ایجاد نشده است، به تلخی ابراز نارضایتی می کردند. باوجود این کاخ سفید همچنان اصرار داشت ماهیت واقعی عملیات «پرنده زرد» در پرده بماند و باز هم دلیل اصلی آنها نگرانی شدیدی از این جهت بود که اگر حدود مداخله آمریکا در این عملیات روشن شود، چین به یکباره به آغوش شوروی بیفتد. CIA استدلال می کرد که چنین ترسی بی‌مورد است و یك اتحاد واقعی میان شوروی و چین غیرممکن است به‌وجود آید.

به نظر آن دسته از افسران CIA که در عملیات «پرنده زرد» شرکت داشتند وسواس ذهنی کاخ سفید از تجدید روابط نزدیك شوروی و چین، ریشه در این تصمیم پرزیدنت بوش داشت که می‌خواست درست چند ماه پس از حوادث میدان تیانان‌من برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی خود را برای انجام یك مأموریت کاملاً محرمانه به پکن بفرستد. اسکوکرافت درست مقارن همان زمانی وارد پکن شد که عوامل CIA در دریاهای آزاد درگیر یك نبرد واقعی با همان نیروهایی بودند که جنبش هواداران دموکراسی را در روز چهارم ژوئن سرکوب کرده بودند. سفر محرمانه اسکوکرافت به پکن برای آن دسته از افسران CIA که جوانان ناراضی چینی را، که به قیمت قبول خطر مرگ خویش به آنها نزدیك

می‌شدند، به استخدام خویش درمی‌آورند تا شاهد استقرار یك حکومت دمکراتیك در کشور خود باشند، داروی تلخی محسوب می‌شد که ناگزیر از مصرف آن بودند. دوتن از این ناراضیان (که هنوز هم اسامی آنان به شدت محرمانه نگاه داشته می‌شود) مهم‌ترین عواملی محسوب می‌شدند که تا آن روز CIA در چین استخدام کرده بود. این دوتن پس از کشتار میدان تیانان‌من دستگیر و ناپدید شدند و ظاهراً آنها را بی سر و صدا به «گولاگ» چین فرستادند و احتمالاً در آنجا هم اعدام شدند. همان زمانی که اسکوکرافت دست رهبران چین را می‌فشرد، سرنوشت این دو چینی شجاع، نامعلوم و در مخاطره شدید قرار داشت.

فصل دهم

آدم کشی سهل انگارانه

در نیمه تابستان، سرانجام ماجرای سرکوب قیام میدان تیانان من جای خود را در قسمت بالای صفحات اول روزنامه‌ها از دست داد، اما دلیل این امر فقط آن بود که بحران داغ دیگری در پاناما پیش آمد، جایی که یك ژنرال آبله‌روی دیوانه جنسی که تمایلاتی نیز به سحر و افسون و جادوگری داشت، این امر را با شواهد قاطعی ثابت کرده بود که ایالات متحده آمریکا به تمایلات ضد کمونیستی بیش از هر چیز دیگری پاداش می‌دهد، حتی اگر این تمایلات را دیکتاتور لجام گسیخته‌ای نشان دهد که سرچشمه نفرتهایش در پریشانی روانی ریشه دارد.

برای مدتی قریب ۳۰ سال CIA چنین دیوانه‌ای را که مانوئل نوریه‌گا نام داشت به استخدام خود گرفت، تروخشکش کرد، پول فراوان در اختیارش گذارد، مورد ستایشش قرار داد و از او بشدت پشتیبانی کرد، فقط برای آنکه برزخ مبارزه پر هزینه‌ای را که برای شکست دادن شوروی به آن متعهد شده بود، پشت سر بگذارد و از این مبارزه پیروز بیرون بیاید؛ اما در نیمه سال ۱۹۸۹ بالاخره روشن شده بود بهایی که آمریکا برای چسبیدن به نوریه‌گا می‌پردازد، دیگر از حد و اندازه بیرون شده است.

روش غلط آمریکا را در مقابله با مسأله پاناما به حساب شکست CIA گذارده اند. از نظر افکار عمومی پشتیبانی CIA از نوریه گا، در ملایم‌ترین تعریفی که از آن می‌شد به دست داد «بی لیاقتی و عدم شایستگی» این سازمان بود، اما آنها که پروایی از به کار بردن بدترین تعریف نداشتند، ترجیح می‌دادند بگویند، روش CIA در پشتیبانی از نوریه گا به معنای آن است که این سازمان می‌خواهد دموکراسی را در آمریکای مرکزی به قتلگاه بکشاند. معمولاً افسران CIA به چنین اتهاماتی که علیه آنها عنوان می‌شد، ترجیح می‌دادند اصولاً به‌طور علنی پاسخ ندهند، اما در مجامع خصوصی می‌گفتند ما فقط دستوراتی را که از جانب کاخ سفید در این مورد صادر می‌شود اجرا می‌کنیم. مدافعان CIA می‌گفتند در مورد اوضاع پاناما CIA همان قدر مستقیماً مسئولیت دارد که مثلاً در مورد کشتاری که در مرکز پکن صورت گرفت. آنها اظهار عقیده می‌کردند مسأله نوریه گا یك مسئولیت عمومی است که در آن تمام رؤسای جمهوری آمریکا از آیزنهاور گرفته تا ریگان شرکت داشته اند و تمام آنها بر این باور بوده اند، پاناما مرداب مطلوبی است (کشوری نظیر آنچه گراهام گرین در کتاب خود به تصویر کشیده) که در آن هنوز عناصر ضد کاسترو با کلاههای بسیار لبه بلند حصیری خود می‌توانند صندوقهای سیگارهای عالی کوبا را خریداری کنند.

حرفه‌ای‌های CIA حتی پر سروصداترین و مستدل‌ترین انتقادها را رد کرده چنین استدلال کردند که کمال مطلوب سیاسی آمریکا را فقط می‌توان در اجتماعاتی که از ثبات کامل برخوردارند (یا به مفهوم ساده‌تر کشورهای ضد کمونیست) جستجو کرد و اضافه می‌کردند نبرد ابرقدرتها، وجود عناصری نظیر نوریه گا را امکان‌پذیر کرده و حتی این موجودیت را لازم ساخته است. حتی یك افسر عملیاتی برجسته و مورد احترام CIA نظیر «آلن فایرز» که سابقاً ریاست بخش آمریکای مرکزی را در سازمان به عهده داشت و یکی از ستارگان درخشان دیرکتوار عملیات، با آینده‌ای بسیار روشن محسوب می‌شد، اعتراف می‌کند: «قسمت آمریکای لاتین CIA مملو از اشخاصی بود که سرشان درد می‌کرد برای

آنکه يك پیروزی، بله فقط يك پیروزی در هر نقطه ای از حوزه مأموریت خویش در برابر شوروی به دست آورند.»

از این رو نوریه گا در جامعه اطلاعاتی آمریکا بسیار کمتر از آنچه افکار عمومی اعتقاد داشت، يك موجود مزاحم و اسباب دردسر محسوب می شد و با تصویری شیطانی که مطبوعات و رسانه‌های عمومی از او به دست می‌دادند، فاصله فراوان داشت. يك افسر CIA در این باره می گوید: «من قبول دارم نوریه گا يك اولاد نامشروع بود ولی اولادی که خودمان به وجودش آورده بودیم!» او اضافه می کند: «تظاهرات مداوم ضد آمریکایی او، رفتار تحقیرآمیزش نسبت به ما و خودبینی و تکبر بیش از اندازه اش، البته ناراحت کننده بود، اما این امر يك واقعیت به شمار می‌رفت که او در پاناما يك «جزیره ثبات» به وجود آورده، آن‌هم در زمانی که CIA در آمریکای لاتین، بیش از هر زمان دیگری به وجود چنین جزیره ای نیاز داشت.»

در قضیه ساقط کردن رژیم ساندنیست اورتگا در نیکاراگوا، نوریه‌گا پشتیبان اصلی آمریکا به حساب می‌آمد. برای آن دسته از افسران قدیمی بخش آمریکای لاتین CIA که دوران جنگهای ساکت را دیده و هر روز از زندگی خود درگذشته شاهد شکست های خویش در برابر فیدل کاسترو بودند، برخورداری از کمك نوریه گا تنها چیزی بود که به آن اهمیت می‌دادند. در يك نقطه نظر دیگر نیز کمك درازمدت CIA به نوریه‌گا به‌عنوان حاکم کردن نوعی طرز تفکر و رفتار خردمندانه در این مورد که جامعه اطلاعاتی آمریکا چگونه باید در این منطقه از جهان عمل کند، به‌شمار می‌رفت. تعهد به اصل «وحدت روشنفکرانه» در داخل CIA اشتغال ذهنی چنان قدرتمندی است که در واقع جزئی از منشور نانوشته و غیر رسمی این سازمان شده است و اساس آن را نیز اصولی از این قبیل تشکیل می‌دهد: هیچ ارزیابی اطلاعاتی نباید تحت تأثیر تمایلات سیاسی قرار گیرد، هیچ ماده خام و دست اول اطلاعاتی نباید با پیش بینی های جهت‌دار، یا جاه طلبی های شخصی آلوده شود و هیچ برآوردی را نباید با پیش‌داوری فاسد کرد. فقط باید

حقیقت را ارائه کرد، بدون در نظر گرفتن اینکه چنین امری تا چه حد ممکن است ناراحت کننده و یا خطرناك باشد. این منشور نانوشته، که اولین اصل زیربنایی اطلاعات تلقی می‌شود به CIA کمك کرده است بارها خود را از موقعیت‌های مخاطره انگیز و مورد نفرت مردم نجات دهد. به‌عنوان مثال از هشدارهای CIA درباره ویتنام به عنوان نمونه بارزی در این مورد نام برده می‌شود. افسران بازنشسته CIA اینك از به خاطرآوردن این موضوع که به‌طور مداوم به پرزیدنت جانسون هشدار داده بودند آمریکا در ویتنام و جنوب شرقی آسیا سرانجام شکست خواهد خورد، با لذت تمام یاد می‌کنند.

اما چیزی که از آن غفلت دارند این است که با جمع‌آوری اطلاعاتی که منجر به آن نتیجه گیریها و در نهایت دادن آن هشدارها به جانسون شده بود، اعم از آنکه اعتراف کنند یا نکنند، خودبخود یك راه‌حل سیاسی ارائه کرده و در واقع همان موقع هم اطلاعات را با سیاست آلوده کرده بودند؛ و معمولاً نیز در نتیجه‌گیریهایی که افسران اطلاعاتی و تحلیل‌گران می‌کنند. این آلودگی ناخودآگاه به سیاست مشاهده می‌شود. در مورد مانوئل نوریه‌گا و توجیه علل کمك به وی نیز همین واقعیت را می‌توان دید و دست کم تا حدودی متوجه شد چرا CIA تمایل به کمك به او داشته است. تا زمانی که مقامات رسمی CIAاز تحقیق درباره وابستگی‌های نوریه‌گا به قاچاق بین‌المللی مواد مخدر خودداری می‌کردند (یا از این هم مهم‌تر اصولاً این روش را ترجیح می‌دادند که موضوع را نادیده بگیرند و چشم خود را بر ارتباطات غیر قانونی دیگر وی، نظیر دوستی‌های وسیع با معامله‌گران اسلحه، همکاری با تروریسم بین‌المللی، طرحهای بزرگ نزولخواری و کشتارها و جنایات بیرحمانه‌اش ببندند)، می‌توانستند مدعی شوند عملاً هیچگونه اطلاعی اصولاً از این عملیات نوریه‌گا نداشته‌اند اما آنچه سناتورها (جان‌کری و جس هلمز) را به نهایت خشم می‌رساند، آن بود که می‌گفتند مسأله نوریه‌گا بارها در جلسات کمیته‌های مختلف سنا از جمله کمیته ویژه اطلاعاتی در حضور افسران برجسته CIA مطرح شد و آنها به تمامی موارد

اتهامات مطرح شده علیه دیکتاتور پاناما، دعاوی مختلف در این جلسات و همچنین بیانات علنی نمایندگان کنگره و مطالب رسانه‌های گروهی و کارشناسان مسائل خارجی گوش می‌کردند و همان موقع می‌توانستند صریحاً اظهار نظر کنند که آیا این اتهامات صحت دارد، و یا لااقل تا آن درجه از اهمیت برخوردار است که مورد اعتنا قرار گیرد. در این سالهای طولانی که تا ۱۹۸۹ ادامه یافت، تمام این جریانات به صورت یك سلسله مطالب عادی روزمره از طرف آنها تلقی شد و اعتنایی نکردند. چه اصولاً آنچه بر ایشان اهمیت داشت نه پاناما، که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود و به مسأله آمریکای مرکزی تنها از این زاویه اهمیت می‌دادند که یکی از صحنه‌های نبرد CIA با شوروی است.

از نخستین سالهای بعد از جنگ دوم جهانی که سیاست رسمی اعلام شده دولت ایالات متحده بر این اساس نهاده شد که تنها خطر عمده‌ای که آزادی آمریکا و دموکراسی جهان را تهدید می‌کند اتحاد شوروی است، تمام اقدامات CIA از این زاویه دنبال می‌شد: کودتای ۲۸ مرداد علیه مصدق، سرنگون کردن حکومت آربنز، جنگ داخلی در کنگو، حادثه خلیج خوکها در کوبا، بحران موشکی کوبا، قتل عام کمونیست‌ها در اندونزی، مصیبت فاجعه‌بار ویتنام، قتل آلنده و پشتیبانی از کنتراها در نیکاراگوا، به تمامی نمونه‌های روشن و زنده این سیاست و نگرش به آن از زاویه یاد شده هستند، تنها دلیل تلقی CIA به عنوان وسیله اصلی اجرایی در سیاست خارجی آمریکا بر اساس این عقیده باطل قرار داشت که اگر CIA نبود، شوروی پیروز می‌شد. کارآیی CIA نیز تنها براساس این ارزیابی قرار داشت که تا چه حد در مقابل طرحهای روسها به زانو درآمده و یا تا چه حد توانسته طرحهای آنها را خنثی کند.

تنها تفاوتی که در زمستان سال ۱۹۸۹ پیدا شد این بود که خطر شوروی برطرف شده بود و بر این اساس دیگر وجود نوریه‌گا برای CIA اهمیتی نداشت. آنگاه CIA ناگزیر شد که طرز تفکر خود را تغییر داده و هدفگیریهای اطلاعاتی

خود را مورد تجدید نظر قرار دهد. آن‌وقت از بسیاری جهات نوریه‌گا را می‌توان نخستین قربانی دوران پس از جنگ سرد ـ تغییر روشهای CIA تلقی کرد. یك دیکتاتور غیر کمونیست که خود برای آمریکا منشأ، تهدید شده بود. با این ترتیب، دیگر نوریه‌گا فقط بسادگی آدمی نبود که گاه دردسر فراهم می‌کند بلکه تبدیل به یك هدف اطلاعاتی شد که تهدیدی برای دولت بوش به شمار می‌رفت. این ارزیابی جدید اثرات قابل ملاحظه‌ای بر CIA گذارد. از این‌رو وقتی به CIA دستور داده شد که درباره جرایم و خطاهای نوریه‌گا به جمع‌آوری اطلاعات بپردازد، این دستور با سرعتی که قبلاً هرگز سابقه نداشت، به مورد اجرا درآمد (یك دلیل عمده این سرعت عمل آن بود که درباره خلاف کاریهای نوریه‌گا، CIA از سالها قبل مدارك و اطلاعات مفصلی در اختیار داشت!). به همین جهت ظرف مدتی کمتر از ۸ ماه، یعنی تا فوریه ۱۹۸۹، چنان پرونده قطوری با مدارك لازم و کاتولوگها و اسناد مربوط توسط CIA تشکیل شد که حتی خود سناتورها (کری و هلمز) نیز که سالها دنبال این قضیه بودند، کمتر امید داشتند به چنین پرونده اتهامی کاملی درباره نوریه‌گا دست پیدا کنند. به‌طور ناگهانی و یك شبه مقامات CIA به صورت بزرگترین محکوم کنندگان نوریه‌گا درآمده بودند!

اما پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) به دو دلیل اصلی نمی‌توانست خود را با چنین سرعت عملی تطبیق دهد. اول آنکه مقامات اطلاعاتی وزارت دفاع که سالها خود شاهد بی‌توجهی، عدم اعتنا و حرکت لاك پشتی CIA در برابر خطاها و جرایم نوریه‌گا بودند، از این تغییر ناگهانی و ۱۸۰ درجه CIA نسبت به وی بشدت عصبانی شده بودند. آنها سالها بود این موارد را به CIA تذکر می‌دادند و همیشه با دیوار سنگین سکوت آگاهانه آن سازمان روبرو می‌شدند. مهم‌تر آنکه بالاترین مقامات نظامی و دفاعی کشور منافع شخصی خود را در نظر داشتند و می‌ترسیدند که از آنها خواسته شود به گناهان نوریه‌گا با یك اقدام نظامی پاسخ دهند و در این صورت ارتش با یك درگیری مخاطره‌انگیز و خونین ممکن بود مواجه شود.

سرسخت‌ترین و مؤثرترین مخالف در این مورد خود «ویلیام کراو» رئیس ستاد مشترك بود که همیشه با توسل به زور در پاناما مخالفت می‌کرد. دریاسالار کراو مایل نبود که موضع نظامی آمریکا را درمنطقه کانال به خطر بیندازد، جایی که هزاران نفر از اتباع آمریکا زندگی می‌کردند و پس از توسل به یك اقدام نظامی، این عده کثیر خودبخود به صورت گروگانهای طبیعی نوریه‌گا درمی‌آمدند و هدف دشمنی بیرحمانه وی، که کاملاً با آن آشنایی داشت، قرار می‌گرفتند. برای مدت شش ماه قبل از آنکه در اوایل سال ۱۹۸۹، بوش به ریاست جمهوری برسد، CIA و پنتاگون بر سر این موضوع که با نوریه‌گا چه باید کرد، به سر و کله همدیگر کوبیده بودند. این مبارزه ابتدا به صورت جنگ کاغذی بین دو سازمان انجام می‌شد و هر یك براساس گزارشهای اطلاعاتی خویش از اوضاع پاناما ـ که اغلب نیز با یکدیگر در تضاد بود ـ می‌خواستند عمل کنند، و سپس تبدیل به نبردی داغ میان گروههای ضد نوریه‌گا در بخش آمریکای لاتین CIA و بخشی از نخبه‌ترین افسران ارتش در سازمان اطلاعات دفاعی DIA و قشر بالای پنتاگون شد (رئیس ایستگاه CIA در پاناما بخصوص در این میان نقش ویژه‌ای داشت و اصرار می‌ورزید که نوریه‌گا را بسادگی و با مختصر کوششی می‌توان سرنگون کرد اما این ارزیابی خوش‌بینانه مورد قبول وزارت دفاع نبود). این مبارزه شدید بخوبی نشانگر نظریات مختلف در واشنگتن بر سر این موضوع بود که در دوران پس از جنگ سرد، سیاستهای اطلاعاتی آمریکا را چگونه باید تنظیم کرد. بعبارت دیگر، تعارض نظریات موجود نشان می‌داد که اختلاف شدید سنتی میان CIA و پنتاگون، حتی پس از آنکه خطر غول وحشتناکی که از شوروی ساخته بودند برطرف شد، بازهم به قوت سابق برجای مانده بود. درپایان هم کار به آنجا رسید که دو سازمان متهم شدند سرنوشت یك افسر اطلاعاتی آمریکا را به نابودی کشانده‌اند، به خاطر آنکه هرکدام نظر خود را پیش ببرند.

روز ۲۶ فوریه ۱۹۸۶، یك روز معتدل و معمولی در پاناما بود. صبح اندکی

بارندگی شد، بعد ابرها پراکنده شدند ولی دوباره آفتاب نامرئی شد و باز باران بارید.

سپس بتدریج آسمان صاف و زمینه یك بعدازظهر درخشان بتدریج فراهم شد. در پایگاه آمریکایی «کلایتون فورت» حرکات عادی نظامی همان آهنگ روزمره را داشت که از ابتدای این قرن در آن معمول بود. زمانی که ابتدا آمریکا مدعی یك قطعهٔ باریك زمین از این کشور تازه استقلال یافته شد تا در امتداد آن کانال معروف پاناما را بسازد به نظر می‌رسد، طی این مدت طولانی (زمانی حدود ۹۰ سال) هیچ چیز حتی دیکتاتوری نظامی مانوئل نوریه‌گا، نیز زندگی روزمرهٔ نظامی متداول در پایگاه را به هم نزده است. البته در این مدت گهگاه میان اتباع آمریکا ـ یا آن‌طور که پانامایی‌ها خطاب می‌کردند: «منطقه‌ایها» و مقصودشان کسانی بود که در منطقه کانال زندگی می‌کردند ـ برخوردهایی با نظامیان پاناما پیش می‌آمد ولی بتدریج «منطقه‌ایها» عادت کردند، چگونه خود را از دم چك «نیروهای دفاعی پاناما» کنار بکشند و در سایه قرار گیرند. با وجود آنکه هنوز هم این تصادمات کاملاً از بین نرفته بود، اما هیچ بویی از یك وضع بحرانی به مشام نمی‌رسید. «منطقه‌ایها» نوریه‌گا را دیوانه‌ای می‌دانستند که با او فقط باید از طریق مردان خودش طرف شد.

در نیمروز ۲۶ فوریه، سرهنگ جرالد. ای. کلارك، معروفترین و با تجربه‌ترین سرباز ـ دیپلمات ایالات متحده در آمریکای مرکزی، از فورت کلایتون خارج و عازم ملاقاتی با یك افسر اطلاعاتی آمریکایی شد. کنار صندلیش در داخل اتومبیل یك کیف دستی حاوی اسناد مهم محرمانه قرار داشت. دو ساعت بعد، یعنی درست ساعت ۲ و ۲۰ دقیقه بعدازظهر از همان راهی که رفته بود بازگشت. (مردم پاناما به این راه خیابان «عمر توریخوس» می‌گویند و آمریکایی‌ها نام آن را بزرگراه «گیلارد» گذارده‌اند) ناگهان اتومبیلی با سرعت راه را بر او بست و تصادفی که به دنبال این حادثه روی داد، فاجعه بار بود. اتومبیل کلارك براثر شدت تصادم از بزرگ راه خارج و به گوشه‌ای از کنار جاده پرتاب

شد. اتومبیلی که حادثه را به وجود آورده بود سپس با جثه کوچك خود به اتومبیل دیگری زد و براثر این تصادف دومی نیز خود از جاده خارج و در چند قدمی اتومبیل کلارك متوقف گردید.

در گزارش مربوط به حادثه که از طرف «بخش جنایی تحقیقات ارتش» (CDI) تهیه شده چنین آمده است: «قربانی شماره یك، سرهنگ جرالد ادموند کلارك به شماره ۳۳۹۸ ـ ۵۰ ـ ۳۸۷ متولد ۲۷ مه ۴۲ در سان‌خوان، وابسته به ستاد ارتش جنوب آمریکا (USRSO) محل خدمت فورت کلایتون. نظر قضایی: نقض ماده ۱۳۳ قانون مجازات عمومی پاناما (PPC) آدم کشی بر اثر سهل‌انگاری و مسامحه که چنین فاجعه‌ای را موجب شده است.»

بنابریك گزارش پزشکی که پس از گزارش فوق تهیه شده، سرهنگ جرالد براثر وقوع این حادثه و شدت جراحات وارده به او در لحظه تصادف درگذشته است. علت تصادف آن بوده که یك تبعه پاناما، بدون توجیه قابل قبولی از خطی که در پیش داشته منحرف شده و جلوی اتومبیل سرهنگ کلارك پیچیده، در نتیجه با آن تصادف و قسمت جلوی اتومبیل تویوتای کوچك را بکلی متلاشی کرده است. شدت تصادف به حدی بوده که تایرهای اتومبیل کلارك، پس از واژگون شدن آن از محل خود خارج و به بیرون پرتاب شده اند. در حادثه، اتومبیل سومی که از مقابل می‌آمده نیز به اتومبیل منحرف شده برخورد کرده و براثر آن، زن خانه‌دار میان سالی که سرنشین آن عازم خرید سبزی بوده دچار چند شکستگی استخوان و بیهوشی شده است. رانندگی اتومبیل سوم را شوهر آن زن به عهده داشته که پس از آنکه همسرش بیهوش کف جاده می‌افتد، به تصور آنکه در شرف مرگ است شروع به گریه و زاری می کند. درست مقابل این اتومبیل، در کنار بزرگراه، کلارك پشت فرمان اتومبیل خود بیحرکت در جایش خشك شده بود. عکس‌هایی از صحنه‌های حادثه در محل توسط یك افسر عملیاتی CIA گرفته شده و نشان می‌دهد دلیل این تلاشی کامل اتومبیل کلارك، سرعت بیش از حد و ناگهانی بودن

ضربه وارده به آن اتومبیل بوده است. اما دو سرنشین اتومبیل عامل تصادف، که بعداً معلوم شد آن را از یك مؤسسه بین‌المللی کرایهٔ اتومبیل گرفته بودند، به صورتی معجزه آسا بدون آنکه ضایعات جسمی مهمی ببینند، زنده ماندند. راننده که یك جوان ۲۵ ساله پانامایی بیکار و بدون داشتن هرگونه اموال بوده فقط بی‌هوش شده و دندانهایش را از دست داده است. او پس از آنکه چند روزی در بیمارستان به سر برد، مرخص شد. همراه او یك دانشجوی ۱۹ ساله پانامائی فقط چند جراحت سطحی برداشت و او نیز یك روز پس از وقوع حادثه از بیمارستان مرخص شد. هیچکدام آنها مشروب الکلی مصرف نکرده و مدعی بودند هردو گواهینامه رانندگی دارند و مقررات رانندگی را در مسیر خود تا لحظه تصادف رعایت کرده و حتی کمربندهای ایمنی‌شان نیز محکم شده بود. کلارك عادت نداشت هیچوقت در اتومبیل کمربند ایمنی خود را محکم کند. حادثه در روشنایی کامل روز صورت گرفته و محل آن در بخشی از جاده بوده که هیچگونه مشکل خاصی از لحاظ رانندگی نداشته است؛ (گرچه چند نفر بعداً شهادت دادند به علت ترددهای غیرمجاز، این بزرگ راه سه ردیفه اغلب صحنه حوادث ناگوار در گذشته بوده است). ابتدا به هیچوجه تردیدی وجود نداشت که سرهنگ کلارك براثر وقوع یك حادثه کشته شده و مرگ او ممکن است جز تصادف محض دلیل دیگری داشته باشد. کارشناسان ترافیك دژبان ارتش آمریکا به طور رسمی گواهی کردند تقریباً غیرممکن است چنین صحنه‌ای را به طور ساختگی ایجاد کرد. هیچگونه مدرکی نیز در دست نبود که نشان دهد پانامایی‌های درگیر در حادثه به صورت رسمی در استخدام رژیم نوریه‌گا بوده و یا اصولاً برای هیچ سازمان اطلاعاتی خاصی کار می‌کرده‌اند، و حتی قراین و شواهد دلالت کننده‌ای به این موارد نیز در میان نبود (افسران اطلاعاتی آمریکا بویژه این مسأله را چك کردند که آیا کسی از صحنه حادثه به وسیله بی‌سیم‌های دستی گزارشی در باره آن فرستاده یا نه و نتیجه تحقیقات آنها نیز منفی بود) این حادثه ناگهانی چنان تکان دهنده بود که هیچکدام از زنده ماندگان آن قادر نبودند به دقت شرایط و اوضاع و احوالی را

که منجر به آن پیشامد شد، با شرح جزئیات و زمان‌بندی توضیح دهند. به عنوان مثال، وقتی از راننده اتومبیل سوم سؤال شد چند اتومبیل در حادثه شرکت داشتند، جواب داد: «نمی‌توانم به خاطر آورم، چون حادثه به حدی سریع روی داد که اصلاً نتوانستم ببینم چه اتفاقی افتاده است.»

با تمام این گزارشها، توضیحات و بررسیهای مقدماتی، پنتاگون بیدرنگ یك هیأت سه نفری را به «پاناماسیتی» اعزام کرد تا در باره این فرض که احتمالاً سرهنگ کلارك قربانی یك جنایت شده تحقیقات کاملی انجام دهد. علاوه براین از بخش اطلاعات دیپلماتیك وزارت خارجه آمریکا نیز گروهی عازم پایتخت پاناما شدند تا تحقیقات وزارت دفاع و نظامیها را پی‌گیری کنند. همکاران سرهنگ کلارك در DIA (سازمان اطلاعات دفاعی) و افسران CIA نیز به طور خصوصی تأیید می کردند که از طرف خود CIA نیز هیأتی مأمور شده تا در منطقه کانال پاناما تحقیقات مخصوص خودشان را درباره حادثه انجام دهند. قبل از اینکه این تحقیقات سه گانه تکمیل و به مرحله تهیه گزارش نهایی برسد، وزارت دفاع برای آنکه به شایعات و حدسیات گوناگونی که در باره این حادثه درمیان مردم بر سر زبانها بود پایان دهد، یا لااقل آن را کمی تخفیف بخشد، بشدت کوشش داشت براین مسأله اصرار ورزد که مرگ سرهنگ کلارك صرفاً یك حادثه تأسف‌انگیز و ناگوار بوده است. یك افسر عالیرتبه ارتش مأمور شد تا از این مسأله اطمینان حاصل کند که تحقیقات رسانه‌های گروهی خیلی سریع و بدون آنکه به جزئیات مسائل پرداخته شده و دنبال آن گرفته شود، پایان یابد. او مرتباً تکرار می کرد «جری کلارك در یك حادثه اتومبیل کشته شده، این فقط یك تصادف محض بوده و هیچ داستان دیگری در کار نیست.»

این پاسخگوییهای سریع و قاطعانه طبعاً کافی بود در هرکسی ایجاد سوءظن کند. سرهنگ جیمز کانیگایو، یکی از افسران سه گانه ای که با کلارك در آمریکای مرکزی مدتی به عنوان وابسته دفاعی خدمت کرده بود، بویژه تحت تأثیر شرایط و اوضاع و احوالی که به مرگ همکارش منجر شده بود قرار گرفته و

برآشفته بود. او می گوید: «برای من این تصادف بسیار عجیب و حالتی اسرارآمیز داشت، از این رو شروع به سؤالاتی کردیم. در CIA تمام افسران از این وضع ناراحت بودند.» اما سرانجام پاسخهایی که به او داده می شود قانعش می کند. او بعداً اضافه کرده است: «من سراغ اشخاصی رفتم که قاعدتاً باید همه چیز را بدانند و آنها به من گفتند مطمئن باش فقط یك حادثه بوده است. این ابراز اطمینانها وجدان مرا آسوده می کرد.»

اما کانیگایو این پاسخ‌ها را بیشتر از این لحاظ پذیرفته بود که با تصویری که از کلارك در ذهن خود ساخته بود، تطبیق می کرد. او عقیده داشت: «کلارك یکی از شایسته‌ترین و از جان گذشته‌ترین افسران اطلاعاتی در ارتش آمریکاست. هرکس تصور کند این حادثه از قبل ترتیب داده شده بوده مسلماً اشتباه می کند. اگر شما در عمرتان با کلارك رانندگی کرده بودید، متوجه می شدید من چه می گویم». البته حادثه به طوری روی داده بود که امکان توجیه کاملاً وجود داشت. آن‌طور که کانیگایو می گوید: «کلارك در پاناما زندگی پرشتابی داشت و هرروز ناچار به تن در دادن خطراتی می شد که برای دیگران غیر قابل قبول است. این خطرات را او بآسانی، چه هنگام اجرای وظایف خویش و چه پشت فرمان اتومبیلش به جان می خرید.»

با وجود این، سوءظن در باره مرگ کلارك بکلی از بین نرفت و شایعات یکسره خاموش نشد. کلارك نه تنها یك گل سرسبد سازمان اطلاعات دفاعی آمریکا بود، بلکه مکتبی را گذرانده بود که او را به طور کامل در تمام جریانات سیاسی پشت پردهٔ آمریکای لاتین قرار می‌داد. علاوه براین او در پاناما مأموریتی به عهده داشت که در میان مأموریت‌های دیگرش یکی از خطرناکترین و جسورانه‌ترین آنها محسوب می شد. گرچه از لحاظ سازمانی او وابسته به تیپ چهارصد و هفتادم اطلاعاتی ارتش، مستقر در منطقه کانال محسوب می شد، اما عملاً کار او ارزیابی توانایی و کارآیی نیروهای اپوزیسیون در پاناما محسوب می شد که علیه دولت نوریه‌گا صف‌آرایی کرده بودند و هرجا که امکان‌پذیر بود به

یاری آنها می‌شتافت. بنابرآنچه دو افسر سازمان اطلاعات دفاعی آمریکا می گویند این امر به صورت یك راز بسیار محرمانه تلقی می شد که مأموریت پاناما نه از جانب وزارت دفاع، بلکه از طرف CIA به کلارك محول شده بود و آن سازمان برای رهبری مبارزه ضد نوریه گا در پاناما، رسماً خواسته بود از خدمات سرهنگ کلارك استفاده کند.

هیأت نظامی که از طرف ارتش آمریکا مأمور تحقیق پیرامون حادثهٔ مرگ سرهنگ کلارك شده بود، البته مسأله مأموریت مهم وی را در پاناما از نظر دور نداشته بود. در زمان حادثه همراه کلارك یك کیف دستی مملو از اسناد محرمانه بود و او همان موقع از ملاقات حساسی با یك مقام آمریکایی ـ که او نیز به نوبه خود در تماس با رهبران اپوزیسیون پاناما قرار داشت ـ باز می گشت. یك روز قبل از وقوع حادثه، کلارك در چندین جلسه مخفی با اعضای «گروه حراره» (که از برجسته ترین گروههای مخالف نوریه گا به شمار می رفت) شرکت کرده و کوشش داشت فعالیت جناحهای مختلف اپوزیسیون را هماهنگ کند.

برای انجام این مأموریت کلارك شخصیت بسیار مناسبی بود. او نه تنها طی پنج سال اخیر چندین بار با نوریه گا درگیری پیدا کرده و با او به مقابله برخاسته بود، بلکه همان افسری بود که دولت امریکا برای ایجاد هماهنگی در فعالیت های ضد نوریه گا مأمورش کرده بود سرهنگ حراره حسن را از اسرائیل سالم به واشنگتن برساند. علی رغم تردیدهای وزارت خارجه آمریکا نسبت به تواناییهای سرهنگ حراره حسن و فشار شدیدی که از جانب دسته های طرفدار نوریه گا در پنتاگون و CIA وارد می شد، کلارك قاطعانه می کوشید تا یك جناح مخالف قوی به رهبری حراره حسن در برابر نوریه گا ایجاد کند و بتدریج حسن را در رأس تمامی گروههای اپوزیسیون پاناما قرار دهد. آن طور که یك افسر سازمان اطلاعات دفاعی آمریکا (DIA) می گوید: کلارك در حالی که نسبت به حراره حسن ابراز اطمینان می کرد، ضمناً قبول داشت که البته این یك انتخاب صددرصد مناسب نیست ولی در آن اوضاع و احوال، حسن تنها کسی است که می توان روی

صداقت، از جان گذشتگی و بی‌باکی او در رهبری مبارزه علیه نوریه‌گا حساب کرد. در پایان به نظر می‌رسید که تجارب و تلاشهای سرهنگ کلارك در پاناما کاری از پیش نمی‌برد.

یك همکار کلارك در DIA در همان زمان گفته بود: «جری (کلارك) توجه ندارد که ما در این زمینه به اندازه کافی کار کرده ایم. گروه حراره حسن یك گروه بی‌مصرف است. کوشش‌های تبلیغاتی آنها کافی نیست و اینك می بینیم نوریه‌گا از هر زمان دیگری بیشتر بر اوضاع تسلط دارد.»

از نظر کلارك، نوریه‌گا نمونهٔ معمولی یك عنصر ریاکار و چندچهره بود که بدترین نقش را در آمریکای لاتین بازی می کرد، به این ترتیب که محبوبیت خود را از طریق بازی کردن و میدان دادن به احساسات ضدآمریکایی مردم این منطقه به دست آورده بود. کلارك نوریه‌گا را فقط یك «گردن کلفت» در برابر شاگرد مدرسه‌ها و یك «سگ به دام افتاده» تلقی می کرد و معتقد بود او دشمن واقعی ایالات متحده است.

یك رهبر اپوزیسیون پاناما به نام «خوزه بلندون» که از مرگ کلارك آشکارا تکان خورده بود، می گفت: «کلارك از صمیم قلب از نوریه‌گا نفرت داشت و در این احساس، نوریه‌گا نیز با او شریك بود، یعنی او نیز بشدت نسبت به سرهنگ کلارك خصومت می‌ورزید.» «جان کش» افسر ارتش که در آمریکای لاتین زیردست کلارك سالها کار کرده بود نیز با این نظریه موافق است. او می گوید: «از نظر کلارك وجود نوریه‌گا بخودی خود اسباب مزاحمت و دردسر به شمار می‌رفت. کلارك با تجربیاتی که داشت می‌دانست نوریه‌گا را نمی توان از طریق مذاکره یا مانورهای معمولی سیاسی برکنار کرد.» (او شاهد کوشش‌های بیهوده «مایکل کوزاك» در یك سال پیش بود که سعی می کرد از طریق مذاکرات و تلاشهای سیاسی نوریه‌گا را وادار به کناره گیری کند). کلارك به همکارانش گفته بود تنها زبانی که نوریه‌گا سرش می شود نشان دادن زور عریان و آشکار است، از این رو در هر فرصتی سعی داشت که برنامه جدی آمریکا برای برکناری او را به

رخش بکشد.

نفرت تقریباً افسانه‌ای کلارك نسبت به نوریه‌گا دلیل اصلی این امر بود که در ماههای بعد از مرگ وی، مقامات رسمی بتدریج برنامهٔ تهیه گزارش مشروح درباره جزئیات و چگونگی مرگ وی و دادن هرگونه توضیحات مفصلی در این باره را کنار گذاردند. نخستین علایم ناراحتی در این مورد در میان افسران مأمور تحقیق حادثه، در نیمه ماه مارس به وجود آمد که افسران پانامایی به طور خصوصی به آنها گفتند، نگاتیو عکس‌های مربوط به کالبدشکافی جسد کلارك را، که هرگز نیز انتشار نیافته بود، از بین برده‌اند.

از آنجا که قبلاً مقامات پاناما بارها قول داده بودند که این نگاتیو را در اختیار هیأت تحقیق آمریکایی قرار خواهند داد، و هر بار نیز به بهانه‌ای آن را به تأخیر انداخته بودند، اظهار این مطلب که نگاتیوهای کالبدشکافی از بین رفته و هرگز نمی‌توان از آن عکس تهیه کرد، مسأله را در هاله‌ای از ابهام و اسرار فرو برد. از ماه آوریل روزنامه نگارانی که در مورد مسأله مرگ سرهنگ کلارك تحقیق می‌کردند، کم‌کم مطالبی جسته و گریخته در این باره به دست می‌آوردند که سرهنگ کلارك درواقع قربانی یك حمله عمدی شده است. این سوءظنها وقتی تشدید شد که دولت آمریکا از انتشار گزارش نهایی درباره تحقیقات مربوط به حادثه مرگ کلارك خودداری کرد. بعد وقتی معلوم شد که مقامات پاناما بتدریج از دادن هرگونه پاسخی به تحقیق‌گران آمریکایی اصولاً خودداری می کنند، تردیدها و سوءظنها بُعد تازه‌ای پیدا کرد. تعداد زیادی از همکاران کلارك بر این عقیده بودند که مرگ وی دست‌کم باید تا این حد جدی گرفته شود که جز تشریفات معمول مربوط به هر حادثه تصادف، از زاویه عمیق‌تری نیز مورد بررسی قرار گیرد.

اولین شکاف در جریانات محرمانه‌ای که طی رسیدگی به مرگ کلارك وجود داشت، در نیمه آوریل و هنگامی پدیدار شد که سناتور «دآماتو» از تردیدهایی که نسبت به علت این حادثه در دستگاههای اطلاعاتی ایجاد شده بود،

آگاه شد. دآماتو که در آن هنگام تازه به عضویت کمیته اطلاعاتی ویژه سنا منصوب شده و از منتقدان شدید سیاستهای ضعیف ریگان و بوش نسبت به برکنار کردن نوریه‌گا و مؤثر بودن این اقدامات به شمار می‌رفت، از اطلاع بر این مسأله که ممکن است سرهنگ آمریکایی توسط نوریه‌گا به قتل رسیده باشد، بشدت خشمگین شد و با فریاد گفت: بازهم دست این حرامزاده در کار است؟ و برای تأکید کلمه حرامزاده را دو بار تکرار کرد. ضمناً بلافاصله دستور داد اعضای ستادش در سنا یك تحقیقات کامل و جدا از دستگاههای دولتی در مورد موضوع به عمل آورند. روز بعد نیز از «جان مارش» وزیر امور نیروهای زمینی در مورد حادثه مذکور به طور رسمی سؤال کرد و خواستار توضیحات علنی و قانع‌کننده شد. جان مارش پاسخ داد در این مورد تحقیقات تازه‌ای از نو شروع شده ولی تاکنون هیچ قرینه‌ای در دست نیست که نشان دهد حادثه از قبل ترتیب داده شده بوده است. پس از آن نیز مقامات دولتی جداگانه به دآماتو اطمینان دادند هیچ دلیلی در دست ندارند تا مشکوك شوند که کلارك را به قتل رسانده‌اند. درحالی که هیأت تحقیق خود سناتور نیز در این مورد به نتایجی مشابه نتایج مقامات دولتی رسیده بودند، بر اثر بدبینی شخصی دآماتو در مورد جریانات اسرارآمیزی که در مورد مرگ کلارك بر حادثه سایه افکنده بود، در ماه مه سال ۱۹۸۹ یك هیأت دیگر برای بررسی تازه‌ای درباره حادثه به پاناما اعزام گردید، اما سفر این هیأت با مشکلات بزرگی روبرو شد و نوریه‌گا برای دادن اجازه تحقیق به اعضای آن موانع عظیمی ایجاد می‌کرد و علناً دست به اشکال‌تراشی می‌زد. مقامات پلیس پاناما نه‌تنها حاضر به کوچکترین همکاری نبودند بلکه حتی اعضای هیأت تحقیق را مورد توهین و اهانت قرار می‌دادند. مقامات دولتی پاناما نیز در هر مورد که آنها شکایت می‌کردند، به ترتیبی دست به سرشان کرده موجبات سردرگمی آنها را فراهم می‌ساختند. مسئولان اداره پلیس با اعضای هیأت قرار ملاقات می‌گذاشتند، اما در این قرارها حاضر نمی‌شدند و یا اگر گاهی حضور پیدا می‌کردند، هر سند و مدرکی را که اعضای هیأت ارائه می‌دادند رد می‌کردند و آن

را مشکوك می دانستند. حتی مسائلی بسیار ساده، مثلاً تقاضای دیدن عکس هایی که از اتومبیل متلاشی شده کلارك گرفته شده بود، با مخالفت آنها روبرو می شد. به نظر می رسید عمداً تلاش دارند که شایعات مربوط به اسرارآمیز بودن مرگ کلارك را دامن بزنند.

آنچه بیش از همه چیز اعضای هیأت تحقیق جدید را ناراحت می کرد، این بود که مقامات پانامایی به هیچ وجه حاضر نبودند راننده ای را که مسئول وقوع حادثه بود، متهم به خلافکاری منجر به یك رویداد جنایی نمایند. آنها می گفتند هیچ خلافی روی نداده جز آنکه راننده ای که با اتومبیل کلارك تصادف کرده، گواهینامه معتبر رانندگی نداشته است. فقط در اواخر ماه مه بود که بر اثر فشار مداوم مقامات آمریکایی، راننده متهم به «آدمکشی بر اثر سهل انگاری» شد.

توضیحات متهم درباره آنچه قبل از حادثه روی داده بود، مبهم و فاقد جزئیات به نظر می رسید. در اظهارات وی تناقضهای مکرر دیده می شد و بر روی هم بیش از آن مشکوك بود که تنها سوءظن ضعیفی را موجب شود. مثلاً گفته بود شب قبل از وقوع حادثه به تقاضای یك آشنا که تنها او را «پوچو» می نامید، در یك مجلس میهمانی شرکت داشته ولی تأکید می کرد پوچو را قبلاً هرگز ندیده و با او از گذشته آشنایی نداشته و بنابراین نمی تواند او را به اعضای هیأت تحقیق معرفی کند. او می گفت: فردای پس از آن میهمانی او را در هتلی دیده و پوچو از او خواسته برای برداشتن اتومبیلی از یك محل نامعلوم و بردن آن به مقصدی که بازهم نامعلوم بود، کمك نماید.

اظهارات راننده طبق مندرجات پرونده در این باره چنین است: «خوب، ناگهان پوچو را دیدم و به من گفت برو و اتومبیلی را که در سان میگوئل است بردار. این اتومبیل را من کرایه کرده ام. بعد کاغذی داد که در آن به من اجازه داده شده بود اتومبیل را بردارم. وقتی کاغذ را برداشتم و به سان میگوئل رفتم... جوانی آنجا ایستاده بود که او را هرگز قبلاً ندیده بودم و اسمش را هم به من نگفت. من نامه را دادم و گفتم پوچو گفته باید اتومبیل را تحویل من بدهی. او حاضر نبود این

کار را بکند و شروع کرد به تلفن زدن و گفتگو با شخصی که برای من نامشخص بود کیست و چون از این تلفن نتیجه نگرفت، ناچار شد اتومبیل را به من بدهد. با وجود این هنوز قانع نشده بود که من مورد اطمینان هستم و می تواند اتومبیل را به من بدهد.»

در جای دیگر گفته بود قبل از وقوع حادثه با دوست دخترش ملاقات کرده و در پاسخ اینکه اسم آن دختر چیست جواب داده بود به خاطر نمی آورد. همین طور درباره این مسائل که اتومبیلی که از دوست پوچو گرفت چه مشخصاتی داشت، نام آژانسی که آن را اجاره داده بود چیست و قرار بود به کجا فرستاده شود، هیچ چیز یادش نمی‌آمد. افسران هیأت تحقیق آمریکایی سرانجام یك نسخه از قرارداد کرایه اتومبیل را به دست آوردند ولی تقریباً هیچ چیز نمی‌شد از آن فهمید. یك مقام کاملاً مطمئن پنتاگون مدعی است که افسران CIA در تمام طول ماههای مارس و آوریل که سرگرم تحقیق بودند، حتی نتوانستند یك شاهد در مورد حادثه پیدا کنند و اظهارات شهودی هم که قبلاً توسط مقامات پانامایی مورد سؤال قرار گرفته بودند، پر از تناقض به نظر می رسید. اما مهم ترین منبع بدگمانی همان راننده اتومبیلی بود که حادثه را به وجود آورد، چون او حتی مطالب بسیار ساده ای را در مورد زندگی شخصی خویش نیز نمی توانست به یاد آورد و یا درباره آن توضیحاتی بدهد. و با آنکه بدون هیچ تردیدی وی در ایجاد حادثه مسئولیت داشت، اما در هیچ موردی در جریان تحقیقات از آنچه که روی داده و منجر به مرگ کلارك شده بود، حتی از اظهارتأسف و پشیمانی ساده و خشك و خالی هم خودداری می کرد. بالاخره هم پنتاگون از تمام سوءظنهای خود درباره حادثه راه به جایی نبرد.

در ماه آوریل سرهنگ «راسی»، رئیس هیأت تحقیقاتی مقدماتی آمریکا در گزارش خود سرانجام نوشت: «مرگ سرهنگ جرالد.ای. کلارك را می توان تنها یك حادثه رانندگی تأسف انگیز، که معمولاً در بزرگ‌راهها روی می‌دهد، تلقی کرد.» سه هفته بعد، دومین هیأت آمریکایی که برای تحقیق به پاناما فرستاده شده

بود، به همین نتیجه رسید. در گزارش این هیأت چنین آمده بود: «در مورد حادثه مرگ سرهنگ جرالد.ای. کلارك، دومین هیأت آمریکایی که براساس اتهامات جدیدی مبنی بر اینکه حادثه مذکور از قبل ترتیب داده شده بود، به پاناما اعزام شد و به این نتیجه رسید که حادثه در بزرگراه نسبتاً مشکوکی روی داده که اغلب گذرگاه عبور غیرقانونی و در نتیجه ناامن و غیرمطمئن رانندگان متخلف است. تقریباً غیرقابل تصور است بتوان حادثه‌ای در این بزرگراه به طور مصنوعی ترتیب داد، چه این کار مستلزم آن است که از یك طرف روی هر لحظه از قبل حساب شود و ثانیاً راننده ای که می خواهد آن را به وجود آورد، ناگزیر است جان خود را در معرض یك خطر صددرصد قرار دهد.»

با صدور این گزارش نهایی به نظر می‌رسید که پرونده مرگ کلارك برای همیشه بسته شده است. همکاران کلارك در DIA بشدت از نحوه انجام عملیات تحقیق حادثه ۲۶ فوریه ناراحت بودند و می گفتند اگر کلارك کشته شده باشد، تنها یك نفر می توانسته فرمان قتل او را صادر کند و در شرایط حاضر، جان ژنرال نوریه‌گا تنها خون بهای او می تواند باشد. در چنین صورتی کمترین کاری که ایالات متحده باید بکند، آن است که عملاً علیه وی دست به کار شود.

اهمیت سیاسی مرگ کلارك سه روز بعد از وقوع حادثه، که جسد او با تشریفات کامل نظامی در گورستان آرلینگتون به خاك سپرده شد، روشن گردید. از نظر تمام آنها که در این مراسم حاضر بودند محرز شد که سرهنگ کلارك افسری بسیار مورد احترام و از لحاظ افکار عمومی محبوب بوده است. یکی از حضار که همان خوزه بلندون، از رهبران اپوزیسیون پاناما بود می گوید: «تمام کسانی که به نحوی نسبت به مسائل آمریکای مرکزی ابراز علاقه می کردند یا توجه داشتند، در این مراسم حضور یافتند. پانامایی‌های خوب، پانامایی‌های بد، افرادی از CIA و همچنین از کنتراها، ویلیام واکر، سفیر آمریکا در السالوادور، باب پاستورینو از شورای امنیت ملی، الیوت آبرامز، سنتور سانچز. بر مراسم سکوت مرگ سایه افکنده بود.» به محض آنکه مراسم آغاز شد، سرهنگ الیور

نورث برای ادای احترام حاضر شد و کنار جنازه قرار گرفت. همه کس می‌دانست سرهنگ نورث یك رقیب دائمی کلارك بود، افسری که همواره به خاطر مشکلاتی که در هندوراس در گذشته در برابر او وجودداشت، مورد شماتت نورث قرار گرفته بود. با ورود نورث، زمزمه‌ای در میان جمعیت حاضر درگرفت. یکی از طرفداران سرهنگ کلارك می‌گوید: «من از این که او (سرهنگ نورث) در این مراسم خود را نشان داده بشدت متعجب شدم. این قدری زیاده روی بود. کاری که اصلاً درست به نظر نمی‌رسید. این مراسم به خاطر دوستان سرهنگ کلارك برپا شده بود. من نمی‌توانستم تصور کنم. چگونه ممکن است نورث خود را از دوستان کلارك به حساب آورد.»

طبعاً مرگ کلارك، به طور غیرقابل اجتناب به صورت موضوعی برای جلب توجه و اظهارنظرهای مختلف در جامعهٔ اطلاعاتی امریکا درآمد. درواقع مقاماتی که بیشتر مسأله را مطرح می‌کردند و در باره نحوه تحقیقاتی که پنتاگون در مورد حادثه مرگ کلارك انجام داده بود ایراد می‌گرفتند، عمدتاً کسانی بودند که استخوان بندی گروههای ضد نوریه‌گا را در جامعه اطلاعاتی آمریکا تشکیل می‌دادند و اخیراً از اهمیت و اعتبار زیادی درداخل CIA برخوردار شده بودند. از نظر این دسته، مرگ کلارك (حتی در صورت تصادفی بودن) مظهری از ابهاماتی بود که بر بحران پاناما سایه افکنده بود و چنین استدلال می‌کردند اگر حتی نوریه‌گا فقط در معرض این اتهام باشد که احتمالاً در اجرای قتل کلارك دست داشته، این اتهام به تنهایی کافی است که برنامه‌های مربوط به سرنگون کردن دیکتاتور پاناما بشدت هرچه بیشتر دنبال شود. مقامات رسمی DIA از طرف دیگر معتقد به اتخاذ روش میانه‌ای بودند. آنها قبول داشتند که کلارك یك افسر اطلاعاتی مهم آمریکا بود، اما تأکید می‌کردند، نقش وی در کمك به اپوزیسیون در پاناما، الزاماً وی را به صورت هدفی برای انجام یك جنایت درنمی‌آورد.

تعارض عقاید و نظریات در مورد مرگ کلارك پرده از مباحثات بسیار جدیتری در داخل جامعه اطلاعاتی آمریکا در مورد مسأله نوریه‌گا برداشت و

موجب شد عدم اعتمادی که میان پنتاگون و CIA در این باره که نسبت به پاناما چگونه باید رفتار کرد وجود داشت، به صورتی آشکار عریان شود. سرهنگ جیمز کونیگلیو که مانند هرکس دیگری کلارك را بخوبی می‌شناخت، مسأله را به بهترین صورتی به این نحو توجیه کرده است: «من اگر روزنامه نگاری بودم که وظیفه‌ام انتشار اتهامات مربوط به مرگ کلارك می‌شد، این کار را با دقت و احتیاط خیلی، خیلی زیاد انجام می‌دادم. من می‌دانم اشخاص بسیاری در این دولت هستند که مایل‌اند مطلع شوند کلارك به دست نوریه‌گا کشته شده است. اما برای به دام انداختن نوریه‌گا باید دلیلی در دست داشته باشند.»

طی شش ماهه اول سال ۱۹۸۹ نوریه‌گا عمداً یك برنامه ایذا و آزار آمریکایی‌هایی را که در منطقه کانال زندگی می‌کردند دنبال می‌کرد تا با وضعی متکبرانه و خودستایانه پشتیبانی اهالی کشور خویش را جلب کند. اغلب حوادثی به وجود می‌آمد که جان اتباع آمریکایی مورد تهدید قرار می‌گرفت و برنامه‌های تبلیغاتی به راه می‌افتاد که هدف آن را ضعیف کردن دعاوی آمریکا به عنوان یك ابرقدرت تشکیل می‌داد. در ماه ژانویه ۱۹۸۹، سه سرباز «نیروی دفاعی پاناما» به یك زن آمریکایی حمله کردند. در ماه فوریه یك گروهبان آمریکایی هدف حمله سربازان نوریه‌گا قرار گرفت و چند هفته بعد، پلیس پاناما ۲۱ اتوبوس را که حامل صدها بچه مدرسه آمریکایی بودند، به دلیل نقض مقررات مربوط به نصب شماره های خودروها، برای ساعتها سرگردان کرد و بویژه این حادثه اخیر با این هدف طرح‌ریزی شده بود که اگر دولت امریکا به مبارزه و فشار خود علیه نوریه‌گا ادامه دهد، باید بداند که اتباع آن کشور در مقابل ممکن است هدفهای بسیار مناسبی برای انتقام‌جویی باشند، برنامه‌ای که واقعاً برای مقامات آمریکا اعصاب خردکننده به شمار می‌رفت.

در اواسط این دورهٔ اعمال فشارهای عصبی و روانی برامریکایی‌ها، آماری که از طرف DIA انتشار یافت حاکی از آن بود که ظرف ۱۳ ماه هزار مورد حادثه‌های ناراحت کننده، صرفاً به منظور ترساندن آمریکایی‌ها به وجود آمده

است. به موجب یك گزارش آماری دیگر حوادثی که مستقیماً از جانب «نیروی دفاعی پاناما» ناشی شده بود شامل اقدامات گوناگونی از جمله نقض مکرر مقررات مختلف قرارداد دو کشور، ورود بدون اجازه به تأسیسات آمریکایی بزور به منظور انجام توقیفهایی که برای اجرای آن مجوز کتبی و قانونی وجود نداشت و مضروب کردن اتباع آمریکا توسط افراد آن نیرو می شد. در گزارش تأکید شده بود، موارد مربوط به توقیف بدون مجوز قانونی بسیار رایج است. از آغاز ماه فوریه ۱۹۸۸ تا پایان فوریه ۱۹۸۹ فقط ۲۹۲ مورد بازداشت غیرقانونی صورت گرفته بود و به ۲۰ مورد دیگر نیز در این مدت اشاره داشت که طی آن اتباع آمریکایی توسط افراد نیروی دفاعی پاناما بشدت مضروب شده بودند. مجموعه این آمارها و گزارشها، شدت درجهٔ آسیب پذیری اتباع آمریکا را در منطقه کانال پاناما بخوبی روشن می کرد. از این رو جای شگفتی نیست که مشاوران درجه اول بوش متوجه شدند بحران پاناما یکی از مهمترین موارد نگرانیهای بین المللی آمریکا را تشکیل می‌دهد.

اما درواقع این نظر شخصی جیمز بیکر وزیر خارجه جدید بود که نخستین هفتهٔ کار خود را در این وزارتخانه به طور عمده به مسأله پاناما اختصاص داد و طی این هفته، منظماً جلساتی برای بررسی اوضاع در آن کشور و آگاه شدن از جزئیات وقایع مربوط به بحران تشکیل داد، چه اوضاع بسرعت تبدیل به یك ماجرای بسیار جدی و خطرناك می شد. در یکی از این جلسات، پرونده قطوری که از طرف CIA تنظیم شده بود در اختیار بیکر قرار گرفت و در آن با اتکا به اسناد و مدارك قاطع چنین نتیجه گیری شده بود که مانوئل نوریه گا برای جرج بوش، رئیس جمهوری جدید، تبدیل به چنان عامل خطرناکی شده که خیلی بیش از یك مزاحم و اسباب دردسر معمولی و بالقوه بایستی مورد توجه قرار گیرد.

CIA در گزارش خود صریحاً اظهارنظر کرده بود نوریه گا تبدیل به عنصری مهلك شده که مستقیماً تهدیدی علیه امنیت ایالات متحده باید تلقی شود. به موجب یکی از اسناد این پرونده مانوئل نوریه گا مبلغ ۲۰ میلیون دلار از معمر

قذافی، رهبر لیبی، پول دریافت کرده بود تا در برابر اِعمال مجازاتهای اقتصادی از طرف آمریکا علیه پاناما، از این پول برای حفظ موقعیت رژیم خود استفاده کند.

یك تحلیل‌گر مسائل سیاسی CIA اظهارنظر کرده بود: «تردید نسبت به واقعیات آشکار دیگر موردی ندارد. گزارشهای رسیده به ما بخوبی این مسأله را روشن می‌کند که نوریه‌گا خود را در برابر تروریست‌ها متعهد کرده است.»

یك گزارش تحلیلی دیگر که در ماه فوریه از طرف CIA به بیکر تسلیم شد حاکی از آن بود که پس از آنکه گزارشهای محرمانهٔ اطلاعاتی تأیید کرد اعمال مجازاتهای اقتصادی علیه نوریه‌گا مؤثر بوده، نوریه‌گا از ماه سپتامبر سال ۱۹۸۸ روابط مستقیم خویش با قذافی را برقرار کرده است. در گزارش آمده بود: «مجازاتهای اقتصادی آمریکا اثرات خود را آشکار کرده و اینك مدتی است نوریه‌گا با پولهایی که از قذافی می‌گیرد رژیم خود را سرپا نگه داشته است.»

گزارشهای محرمانهٔ دیگری نیز به بیکر می‌رسد که حکایت از یك سلسله درگیریهای خشن و اسرارآمیز میان سربازان آمریکایی و پانامایی در نزدیکی منطقه کانال پاناما می‌کرد و دو طرف تا مرحله تیراندازی به یکدیگر پیش رفته بودند.

چنین حوادثی قبلاً در محوطه پایگاه آمریکا و اطراف آن، که سعی می‌شد کاملاً آرام نگاه‌داشته شود، به هیچ وجه سابقه نداشت. سازمانهای اطلاعاتی آمریکا اظهارنظر می‌کردند که در یك حادثه حمله به مقر تانکهای آمریکایی، کماندوهای کوبا شرکت داشته‌اند. حمله در منطقه کانال در تاریکی سحرگاهان صورت گرفته و حمله کنندگان که خود را کاملاً استتار کرده وسراپا سیاهپوش بوده‌اند، با تفنگ‌های خودکار و خمپاره انداز تفنگداران دریایی آمریکا را که از مقر تانك‌ها محافظت می‌کردند زیر آتش گرفته‌اند. با وجود آنکه این حمله مدت دو ساعت و نیم ادامه داشته، به هیچ یك از تفنگداران آمریکایی، به صورتی معجزه‌آسا آسیبی نرسیده بود. CIA به بیکر اطلاع داد تکرار چنین حملاتی

درآینده نه تنها امکان‌پذیر، بلکه محتمل است.

براساس این گزارشها به نظر می‌رسید که اختلافات درون سازمانی CIA بر سر نحوه رفتار با مانوئل نوریه‌گا پایان یافته و مخالفان دیکتاتور پاناما در بخش آمریکای لاتین DO لااقل به یك پیروزی نسبی دست یافته‌اند. اینك برخلاف معمول رهبری CIA صریحاً اظهارنظر می‌کرد باید در مورد نوریه‌گا دست به اقدامی زد و این امر اگر هیچ دلیل دیگری نداشت، شاید از این نظر بود که CIA می‌خواست نشان دهد از روش طرفداری از نوریه‌گا در گذشته سعی دارد فاصله بگیرد.

پس از آنکه مطالعات مشورتی مؤسسه تحقیقاتی (GAMA) در مورد پاناما برای CIA به پایان رسید، به توصیه رهبران سرویس عملیات پنهانی CIAیك سلسله عملیات جاسوسی را، طبق برنامه تنظیم‌شده ای درمورد پاناما آغاز کرد.

براساس این برنامه CIA استفاده از عوامل خارجی خود شبکه بسیار حساس و پیچیده ای را مأمور کرد که منابع درآمدهای مالی و ذخایر نوریه‌گا را در اروپا، آسیا و آمریکای جنوبی به دقت مشخص کنند. در داخل DO نیز یك نیروی ضربتی ویژه تشکیل شد تا اطلاعات خام رسیده از بانکهای انگلیس، سوئیس، آمریکای جنوبی، جزایر کیمان، و خود پاناما را درباره حسابهای نوریه‌گا مورد بررسی و ارزیابی دقیق قرار دهد.

شاید باارزش‌ترین اطلاعات از طریق بانکهای سوئیس به دست آمد که در آنجا عوامل DO موفق به ارسال اسنادی شدند که از طرف عالی‌ترین مقامات بانك «دیسکانت» و کمپانی «تراست ژنو» درمورد نقل و انتقالات پولهای نوریه‌گا صادر شده بود. در این دو مؤسسه بزرگ مالی، نوریه‌گا وتعدادی از مؤسسات پانامایی سپرده‌های نقدی عظیمی داشتند.

بنا به گزارشهای CIA در طول آخرین روزهای سال ۱۹۸۸ و اوایل ۱۹۸۹ مبالغ هنگفتی از حسابهای شخصی نوریه‌گا و مؤسسات پانامایی ازدو مؤسسه یاد شده در ژنو برداشت و به یکی از بانکهای جزایر کیامی منتقل شده بود تا این

وجوه عظیم به پاناما نزدیکتر باشد. درحالی که بعضی تحلیل گران CIA این انتقالات هنگفت پول از بانکهای سوئیس را نوعی «فرار سرمایه» از طرف تجار و صاحبان صنایع به طرف بانکهای در دسترس خویش تلقی می کردند، بیشتر کارشناسان CIA عقیده داشتند این نقل و انتقالات را نوریه گا از ترس آن انجام می‌دهد که دولت آمریکا ازمحل ذخایر وی مطلع شده و روی آن دست بگذارد.

نتیجه تحقیقات CIA در این باره به صورت یك گزارش فوق سری که از طرف (دفتر اطلاعات و تحقیقات) آن سازمان تهیه شده بود، در اختیار وزارت خارجه آمریکا قرار گرفت. در این گزارش آورده شده بود که تنها در روز ۵ ژوئیه ۱۹۸۸ بیش از ۲۳۶ میلیون دلار از حسابهای بانك دیسکانت و کمپانی تراست در ژنو (مربوط به شاخه پاناما) برداشت و به حساب گراند بانك جزایر کیمان واریز شده است.

هیچ یك از این اطلاعات و گزارشها از نظر بیکر چندان قابل توجه نبود، چه شخصاً عقیده داشت نوریه گا در برابر فشارهای اقتصادی، از طریق بهره برداری بیرحمانه از آنچه از اموال و داراییهای پاناما هنوز باقی‌مانده بود، می تواند خود را سرپا نگه‌دارد. این نظریه مورد قبول قضاوت عمومی و منطقی که در داخل دولت بوش وجود داشت نیز قرار می گرفت و اعضای دولت به این نظریه که اعمال مجازاتهای اقتصادی مؤثر خواهد افتاد به دیده بدگمانی می نگریستند. چهار ماه پس از آغاز کار دولت بوش و شروع برنامه جاسوسی سازمان، با وجود اظهار اطمینانهای CIA مبنی بر اینکه مجازاتهای اقتصادی اثر خود را خواهد گذاشت، اعضای دولت به این نتیجه رسیده بودند که اعمال این مجازاتها به تنهایی کارساز نیست و نمی‌تواند منجر به سقوط نوریه گا شود. آنها استدلال می کردند ارزیابیهای CIA عقیده آنها را تأیید می کند که دیکتاتور پاناما می تواند از منابع گوناگونی به پول مورد نیاز خود دسترسی پیدا کند. از جمله از طریق بانکهای خارجی، ضبط و توقیف اموال مردم و به دست آوردن متحدینی نظیر قذافی.

از اوایل سال ۱۹۸۹ CIA نیز بتدریج نظرش را تغییر داد. در سراسر سال ۱۹۸۸ CIA با قاطعیت به دولت ریگان اطمینان داده بود که اعمال مجازاتها اثر خود را گذارده است، اما شش ماه بعد رهبران CIA دیگر مایل نبودند در برابر دولت بوش نیز چنین اظهارنظر قاطعی بکنند.

ایجاد چنین تردیدهایی درباره اثر مجازاتهای اقتصادی و وصول گزارشهای ناراحت‌کننده در این باره که مؤسسات آمریکایی چندان توجهی به رعایت مقررات این مجازاتها علیه پاناما ندارند، تلاشهای بوش برای ادامه فشارهای اقتصادی را تحت تأثیر قرار داد و به این نتیجه رسید برای سرنگون کردن نوریه‌گا باید راه زور در پیش گرفت.

اما بوش در این مورد که چگونه باید به اعمال زور متوسل شد، دست و بال دولت خویش را بسته می‌دید. در طول مبارزات انتخاباتی، بوش به رأی‌دهندگان آمریکایی اطمینان داده بود برای آنکه نوریه‌گا را وادار به کناره‌گیری داوطلبانه کند، هرگز وارد هیچ مذاکره‌ای با وی نخواهد شد. افسران CIA که مسئول اقدامات مربوط به پاناما بودند، این مسأله رامورد بحث قرار دادند برای توسل به اقدامی باید اطلاعاتی دقیق و بموقع از اوضاع سیاسی داخلی پاناما در اختیار دولت بگذارند. پس از ماه فوریه سال ۱۹۸۹ این مسأله بخوبی مشهود بود، CIA به این نتیجه رسید که باید کم‌کم نظر خود را درباره مسأله نوریه‌گا به رئیس جمهوری تفهیم کند، به این ترتیب که تنها راه رهایی از شر نوریه‌گا، برکناری وی به زور و از طریق توسل به قدرت است. بالاخره CIA ناگزیر شد اعتراف کند: «مجازاتهای اقتصادی راه به جایی نبرده است.»

اما از آنجاکه پنتاگون مایل به استفاده از ارتش در پاناما نبود، رهبران نظامی برعکس عقیده داشتند که سرانجام اثرات اعمال مجازاتهای اقتصادی پدیدار خواهد شد. برای پشتیبانی از نظر فرماندهان نظامی پنتاگون ناگزیر شد در ماه فوریه مستقیماً نتیجه‌گیریهای CIA را در مورد ضرورت اعمال قدرت در پاناما، نزد جیمز بیکر وزیر امور خارجه مورد حمله قرار دهد.

شدیدترین انتقادات از نظریات CIA توسط مقامات DIA(سازمان اطلاعات دفاعی) انجام می شد. در یك گزارش تحلیلی که از طرف DIA تهیه شده بود این گزارشهای CIA که معمر قذافی از نوریه گا پشتیبانی مالی می کند، مورد انتقاد قرار گرفته و در آن آمده بود: «CIA گزارشهای رعب آوری درباره اینکه از طرف قذافی پول نقد کلان برای نوریه گا می رسد، می دهد و همچنین سخن از مقادیر هنگفتی استفاده از قاچاق موادمخدر توسط نوریه گا در این گزارشها رفته است، اما مدارك ذکر شده و اسناد قابل اعتماد در این مورد بسیار محدود و منحصر به چند مورد بی اهمیت است.» این گزارش زمینه را برای یك درگیری شدید میان CIA و DIAدرباره نحوه مقابله با نوریه گا فراهم آورد.

نخستین گلوله در این جنگ داخلی میان سازمانهای اطلاعاتی آمریکا هنگامی شلیك شد که CIA یك گزارش فوق سری اطلاعاتی را که اولین بار در آخرین سال حکومت ریگان تهیه شده بود، دوباره به جریان انداخت.

تیتر این گزارش چنین بود: «عوامل «حواری» عازم پاناما شده اند تا یك سلسله عملیات ضدآمریکایی در این کشور به راه بیندازند.»

در این گزارش فوق سری که برخلاف معمول بسیار مشروح تهیه شده بود، CIA هشدار می داد: رئیس گروه ویژه عملیاتی حواری ـ بازوی مسلح اطلاعاتی و امنیتی شاخه PLO در سازمان آزادی بخش فلسطین ـ در نظر دارد دست به یك سلسله عملیات عمدهٔ تروریستی علیه اموال و منافع آمریکا در پاناما بزند. سه لبنانی فلسطینی الاصل عضو این گروه با نامهای حقیقی و گذرنامه های واقعی، لبنان را به قصد پاناما ترك کرده و عملیات خود را در این کشور با حمله به کشتی های آمریکایی در منطقه کانال آغاز خواهند کرد. به دنبال اجرای این عملیات آنها قصد دارند وارد خاك آمریکا شوند.

یك تیم سه نفری دیگر از این گروه قبلاً در ماه سپتامبر وارد پاناما شده اند. این شش نفر می خواهند پس از انجام عملیات خود در پاناما، به داخل خاك ایالات متحده نیز نفوذ کرده و ترتیب مسافرت آنها نیز از طریق پنهان شدن در

کشتی‌هایی که از پاناما عازم بنادر آمریکایی هستند، داده شده است.

صدور این گزارش و بحث‌هایی که در اطراف آن از طرف افسران شاخه ضدتروریسم درباره ارتباطات نوریه‌گا با گروههای فلسطینی تندرو مطرح شد موجب گردید گزارش پر سر و صدایی نیز علیه آن از طرف DIA (سازمان اطلاعات دفاعی) متقابلاً تهیه شود. در این گزارش گفته می‌شد: «چندین واقعیت اعتبار گزارش CIA را در این قضیه مورد تردید قرار داده و زیر سؤال می‌برد.» گزارش DIA که با لحن تیز و زننده ای به جنگ گزارش CIA که در حقیقت نوعی هشدار برای دست به اسلحه بردن آمریکا تلقی می‌شد، رفته بود، سپس خاطرنشان می‌ساخت: «اگر یاسر عرفات از این اقدامِ گروه (حواری) اطلاع قبلی داشت، جلوی آن را می‌گرفت، چه باموقعیتی که وی اینك دارد، اجرای چنین عملیاتی در آمریکا و پاناما برای او درواقع ضربه خردکننده ای خواهد بود و توسل به اقدامات تروریستی، آنهم مستقیماً علیه آمریکا، در شرایطی که عرفات می‌خواهد از طریق سازمان ملل و مجاری دیپلماتیك هدفهای خود را دنبال کند، مسلماً به نفع جنبش فلسطین، در این برهه خاص زمانی نیست.»

آن‌گاه گزارش DIA لحن تحلیلی به خود می‌گرفت و به استدلال می‌پرداخت: «ژنرال نوریه‌گا به احتمال قوی... اجرای اقدامات تروریستی رادر خاك پاناما رد خواهد کرد، چه خواهد ترسید چنین اقداماتی امنیت کانال و منافع آمریکا را در پاناما مورد تهدید قرار دهد و بهترین بهانه را به دست واشنگتن بدهد تا علیه او دست به اقدام نظامی بزند. بنابراین اقداماتی که از جانب نوریه‌گا می‌توان انتظار داشت، بشدت تحت تأثیر این تمایل وی قرار دارد که چنین بهانه‌ای به دست آمریکا ندهد.»

این گزارش در حقیقت موضع رسمی DIA را در مورد بحران پاناما صریحاً روشن می‌کرد، اما در محافل خصوصی افسران اطلاعاتی DIA خیلی بیش از این در حمله به CIA و محکوم کردن داوریها و هشدارهای آن پیش می‌رفتند. یك افسر اطلاعاتی DIA می‌گفت: CIA قطعاً از همکاریهای اطلاعاتی اسرائیل با نوریه‌گا

آگاه است و حتی مدعی بود که هشدار CIA به طور قطع باالهام از منابع اطلاعاتی اسرائیل تهیه شده است. از آنجا که یکی از نزدیك‌ترین یاران نوریه‌گا به نام «مایك حریری» سابقاً از اعضای ارشد «موساد» (سازمان جاسوسی و اطلاعاتی اسرائیل) بود. DIA برای اعتبار بخشیدن به این نظریه خود از زمینه مناسبی برخوردار بود. مایك حریری درسال ۱۹۷۴ یك افتضاح بزرگ بالا آورده بود، به این ترتیب که اشتباهاً یك پیشخدمت مراکشی را که در نروژ کار می‌کرد، به عنوان طراح اصلی ماجرای کشتار ورزشکاران اسرائیلی در المپیك مونیخ معرفی کرده و دستور قتل او را داده بود. پس از آنکه مراکشی بیگناه به قتل رسید و اسرائیلی‌ها بعداً متوجه شدند او ابداً دخالتی در ماجرا نداشته، مایك حریری را از (موساد) اخراج کردند. وی سپس به پاناما رفت و ابتدا خود را در اختیار ژنرال عمر توریخوس، رئیس جمهور وقت پاناما، گذاشت و پس از مرگ وی به عنوان یکی از نزدیك‌ترین دستیاران نوریه‌گا خدمت می‌کرد. واحدهای ضدشورش ارتش دفاعی پاناما زیر تعلیمات مستقیم وی قرار گرفتند و اساس این تعلیمات چنین بود که در هر شورشی واحدهای بسیار کوچك دو سه نفری از این نیروهای داخلی جماعات تظاهرکننده و شورشی شوند و وقتی در نقاط متعددی بتدریج رخنه کردند، ناگهان دست به اقدامات بسیار شدید، قاطع، تند و خشن بزنند و بخصوص از لحاظ جسمانی ضربات وحشتناك و خونین از داخل بر تظاهرکنندگان وارد آورند. حریری چنان به نوریه‌گا نزدیك شد که به دستور او هر کس از خدمت در نیروی دفاعی پاناما به نحوی خودداری و حتی فرار می‌کرد، مستقیماً زیر نظر وی قرار می‌گرفت و او بود که باید تکلیفش را روشن می‌کرد. پس از عزیمت سرهنگ حراره حسن از اسرائیل به واشنگتن، حریری به نوریه‌گا هشدار داد احتمالاً حسن به صورت مزاحم اصلی او درآینده ظهور خواهد کرد و دیکتاتور پاناما را وادار ساخت او را از پست سفیر پاناما در اسرائیل برکنار کند.

با وجود نفوذی که حریری بر نوریه‌گا داشت، بعید به نظر می‌رسید گزارش

در مورد تیمهای ضربتی فلسطینی در پاناما، تحت تأثیر گزارشهای طرفدار اسرائیل به آن سازمان تهیه شده باشد.

توضیح مستدلتر و معقولتری را برای تذکر اشتباه در نتیجه‌گیریهای اطلاعاتی CIA یکی دیگر از افسران قدیمی DIA به این شرح می‌دهد.

«آنها مطالب اطلاعاتی خام خود را درباره تروریسم، از ترس افشا شدن از طریق قسمت‌های مختلف CIA پی گیری نمی کنند، چه می ترسند اگر چنین کنند این مطالب محرمانه تا دمیدن روشنایی روز بعد دیگر محرمانه نباشند»!

به هر حال CIA نه تنها انتقادات پنتاگون از هشدار خود را پاسخ گفت، بلکه تصمیم گرفت پشت این هشدار در مورد اعزام تیم‌های فلسطینی به پاناما بایستد و آن را یك مسأله کاملاً جدی وانمود نماید. یك افسر بازنشستهCIA در این باره می گوید: «قضیه نوریه گا شوخی نبود اگر ما اطلاعات جالب و مشروحی داشتیم، باید آن را فوراً گزارش می کردیم. ما نمی توانستیم این طور نتیجه گیری کنیم که گزارشها نادرست است، فقط به این دلیل که با معیارها و استانداردهای روز هماهنگ نیست. اگر فقط به یك کشتی در منطقه کانال پاناما کوچکترین حمله ای می شد، آن وقت فریاد بر می داشتند که ما وظایف خود را درست انجام نمی دهیم.»

گرچه وجود اختلاف و درگیری میان CIA و DIA امری غیرعادی به شمار نمی‌رفت، اما شدت و وسعت دامنه آن درسال ۱۹۸۹ بی سابقه بود. CIA روش محافظه کارانه سابق خود را درباره نوریه گا، شیوه دست روی دست گذاردن واعتقاد به این امر که سقوط دیکتاتور فقط منجر به روی کار آمدن نوریه گای دومی خواهد شد، اینك می خواست برای جبران مافات بکلی کنار بگذارد و در مقابل جداً خواهان اتخاذ یك استراتژی بسیار خشن در برابر وی از طرف دولت آمریکا شده بود. CIA اینك دیگر صریحاً اعتراف می کرد اعمال مجازاتهای اقتصادی برای سرنگونی دیکتاتور فایده ندارد، چه او بسیار مطمئن و به خود متکی است، از منابع مالی قابل ملاحظه برخوردار است و از طریق یك شبکه تروریستی بین المللی نیز حمایت می شود. اما DIA همان گزارشهای اطلاعاتی

را که از طرف CIA منجر به چنین نتیجه گیریهایی می شد، درست از زاویه دیگری می‌دید. به نظر DIA منابع مالی و پولی نوریه گا بسرعت ته می کشید، دولتش در آستانه سقوط قرار داشت و گزارشهای مربوط به ارتباطات او با لیبی براساس اطلاعات مجعولی تهیه شده است.

در واقع نوریه گا تبدیل به یك سیب زمینی درشت داغ و پخته شده بود. CIA به کاخ سفید اطلاع می‌داد که بحران پاناما به مرحله وخیمی رسیده که نیازمند اقدام فوری از طریق مداخله نظامی است. این اظهار نظر، خشم مقامات نظامی را بر می انگیخت و می گفتند: افتضاح را آقایان CIA بالا آورده اند و حالا انتظار دارند ارتش کثافت کاریهای آنها را پاك کند.

کار اختلاف CIA و پنتاگون به حدی بالا گرفت که در ماه مارس ۱۹۸۹ کارشناسان درجه اول مسائل آمریکای لاتین خود را ناگزیر دیدند در موضوع جهت گیری کنند. مثلاً «الیوت آبرامز» معاون پیشین وزارت خارجه در امور آمریکای لاتین به روزنامه نگاران گفت دریاسالار کراو رئیس ستاد مشترك، عمداً گزارشهای مربوط به حمله به اتباع آمریکا در منطقه کانال پاناما را نادیده می گیرد و کراو در پاسخ استدلال کرد ستاد مشترك در برابر گزارشهای مربوط به خشونت در پاناما، به صورتی محرمانه تر و از طریق حوزه «فرماندهی جنوب» خود رسیدگی می کند. «ویلیام اسمولن» سخنگوی ستاد مشترك به روزنامه «تایمز ارتش» گفت: «دریاسالار کسی نیست که مسائل مربوط به خود را در برابر افکار عمومی و رسانه‌های گروهی مطرح نماید.»

سرهنگ «رونالد. ت. اسکاینر» مدیر کل روابط عمومی فرماندهی جنوب طی نامه‌ای که برای واشنگتن پست فرستاد ضمن دفاع از ارتش، این مسأله را جداً تکذیب کرد که در مورد حوادث ناراحت کننده پاناما، ارتش از سیاست پنهانکاری و دست کم گرفتن این وقایع پیروی می کند. برعکس «فرماندهی جنوب» تمام تلاش خود را به کار گرفته که تمامی حوادثی از این قبیل را یا به اطلاع افکار عمومی برساند، یا درباره هرحادثه جداگانه تحقیقات و بازرسیهای

مستقلی انجام دهد.

توضیحات اسکاینر گرچه درست بود، اما کامل نبود. آنچه او نمی توانست فاش کند این نکته بود که افسران اطلاعاتی آمریکا در پاناما زیر مراقبت کامل و جاسوسی مداوم ۲۴ ساعته اعضای سرویسهای امنیتی نوریه گا قرار دارند. CIA به جیمز بیکر وزیر خارجه اطلاع داده بود که تعدادی از اتباع آمریکا در منطقه توقیف شده اند. همچنین اعتراف کرده بود عوامل نوریه گا توانسته اند در میان صفوف مخالفان وی نفوذ کنند و تعدادی از فعالان گروه سرهنگ حراره حسن تصفیه شده اند. علنی کردن این مسائل روشن می کرد که دولت آمریکا هم عاجز از آن است که طرحی اجرا کند تا منجر به سقوط نوریه گا شود. بعلاوه موجب فاش شدن اختلافات سخت میان CIA و پنتاگون در افکار عمومی می شد.

حاصل کلام آنکه جنگ داخلی جامعهٔ اطلاعاتی آمریکا که در سراسر سال ۱۹۸۹ ادامه داشت، دستگاه دولتی بوش را فلج کرده بود. از یك طرف ارتش بشدت از مداخله نظامی در پاناما پرهیز می کرد و از طرف دیگر CIA نیز در ترتیب کودتایی جهت برکناری نوریه گا ناتوان مانده بود. در همان حال که نوریه گا امریکایی ها را آزار می داد و کوشش هایشان را برای سرنگونی خویش نقش بر آب می کرد، ضمناً از درگیر شدن در هر حادثه ای که نتیجه آن یك رویارویی مستقیم با دولت آمریکا باشد، به شدت پرهیز داشت. پیش بینی تحلیل گران CIA آن بود که در آینده استراتژی نوریه گا عمدتاً بر بهره برداری از حساسیت موجود در آمریکای لاتین نسبت به مسأله «تجاوز یانکیها» تکیه خواهد داشت. نوریه گا تبلیغات خود را در جهت جلب قشر متوسط مردم پاناما هدف گیری کرده و امیدوار بود بتواند محبوبیت خود را به عنوان یك «ملی گرا» در میان مردم حفظ کند.

در برابر چنین تاکتیکی هیچ کاری از CIA ساخته نبود. در همان حالی که رئیس کل ایستگاه CIA در پاناما شبانه روز برای ایجاد یك اپوزیسیون نیرومند در منطقه کانال در تلاش بود، ضمناً نسبت به موقعیت سرهنگ ادوارد و حراره حسن برای رهبری چنین جبهه ای که بتواند یك تهدید جدی علیه دیکتاتور پاناما به

وجود آورد، امید بسیار اندکی داشت. این رئیس ایستگاه که از فعالان مکتب دوران دیوی کلاریج محسوب می‌شد از عدم توانایی دولت آمریکا در توسل به یك اقدام مؤثر به ستوه آمده و خسته شده بود. او طی گزارشهای مکرری که تهیه و ارسال می‌کرد و میان عالیرتبه‌ترین افسران رهبری CIA توزیع می‌شد، سیاستهای واشنگتن را سخت به باد انتقاد می‌گرفت. سرانجام این انتقادها به حدی شدید شد که خود از اینکه آنها را باز هم دنبال کند و برای اجرای نظریات خویش بیش از این پافشاری نماید به وحشت افتاد.

یك همکار او در CIA توضیح می‌دهد: «رئیس ایستگاه پاناما با زیر فشار قرار دادن مداوم نوریه‌گا سعی داشت او را وادار کند دست به اقدام احمقانه روشنی بزند و از طرف دیگر به ما توصیه می‌کرد که فعالانه وارد عمل شویم، نه تنها از طریق نشان دادن پشتیبانی از سرهنگ حسن، بلکه حتی از راه مسلح کردن عملی افراد اپوزیسیون، او اعتقاد داشت تب سیاسی در پاناما در حال بالا رفتن است و ما می‌توانیم از این وضع استفاده کنیم.»

در قلب این پیشنهاد رئیس ایستگاه طرحی وجود داشت به این ترتیب که در داخل «نیروی دفاعی پاناما» (PDF) جرقه‌ای روشن کند و از آن آمریکا بتواند به عنوان بهانه‌ای برای مداخله نظامی، بهره برداری نماید. او عقیده داشت در چنین شرایطی و طبق این سناریو حتی گروهی از اعضای (PDF) حاضرند نوریه‌گا را دستگیر کرده و برای محاکمه تحویل مقامات آمریکایی دهند. این طرح بیدرنگ از طرف CIA رد شد. برای استفاده از نیروهای مسلح در برافروختن این جرقه نیاز به صدور Finding یا دستور از طرف مقام ریاست جمهوری وجود داشت و CIA ناگزیر بود برای توسل به این اقدام دستور کتبی رئیس جمهوری را در اختیار داشته باشد.

با توجه به روحیه حاکم بر CIA، ریچارد استولز رئیس سرویس عملیات پنهانی به دو دلیل اصلی ضرورتی نمی‌دید که در آن شرایط CIA نقش فعال‌تری در بحران پاناما بازی کند. اولین دلیل، حساسیت شدید عمومی نسبت به CIA و

فعالیت آن سازمان در میان مردم آمریکا بود. وضع طوری بود که هربار در رسانه‌های گروهی آمریکا اسمی از CIA به میان می‌آمد، ضربتی یا دست کم مشتی را نیز همراه خود داشت و خیلی از روزنامه نگاران بودند که کاری نداشتند جز آنکه با چشم‌های باز، کوچکترین اقدامات CIA را دنبال کنند. دوم آنکه طرح پیشنهادی رئیس ایستگاه پاناما به احتمال قوی قوانین صریح کشور را نقض می‌کرد. CIA نه تنها از توسل به قتل رهبران خارجی صریحاً به موجب قانون منع شده بود، بلکه حتی از پشتیبانی کودتاهایی که اجرای هدف آن ناگزیر منجر به قتل و آدم کشی می‌شد نیز ممنوع بود. هیچ افسر اطلاعاتی آمریکا در خارج از کشور دیگر نمی‌خواست درگیر حادثه‌ای نظیر کودتای شیلی و قتل آلنده شود. این ممنوعیت‌ها تا آن حد شدید و جدی بود که درواقع افسران CIA که درگیر حوادث سیاسی حساسی در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین بودند از هرگونه مکاتبه و ارتباط با گروههای ناراضی طرفدار آمریکا خودداری می‌کردند، از ترس آنکه مبادا حوادثی منجر به قتل و خونریزی روی دهد و این ارتباط آنها کشف و سوءتعبیر شود. حتی خود استولز یا وبستر رئیس کل CIA و معاونش توتن نیز جرأت نمی‌کردند چنین ریسك‌هایی بکنند.

سیاست CIA آن بود در چنین مواردی از نیروهای مخالف پشتیبانی کند، اما موفقیت یا شکست مخالفان و مسئولیت آن کلاً بر عهدهٔ خودشان بود. با وجود این در اوایل ماه مه روشن بود که کوشش‌های CIA با شکست روبرو شده است و ناراضیان پاناما نتوانستند قدرت مخالف معتبری در برابر نوریه‌گا به وجود آورند. حتی در یك مورد CIA نتوانست برای توسعه شبکه فرستنده رادیویی مخفی که سال قبل در پاناما به وجود آورده بود، کسی را در میان اتباع آن کشور پیدا کند و گذشته از این حتی از استخدام عواملی که یك سلسله مبارزات روانی برای تشدید نارضایی عمومی علیه رژیم نوریه‌گا در آن کشور به راه بیندازند، عاجز ماند.

مسأله ایجاد یك مبارزه روانی علیه رژیم نوریه‌گا در یك جلسه مرکب از

عالیترین مقامات آمریکا در کاخ سفید مطرح شده و مورد تصویب قرار گرفته بود که در آن خود بوش، وزیر خارجه اش جیمز بیکر، رابرت گیتس، وبستر رئیس کل CIA و استولز رئیس سرویس عملیات پنهانی شرکت داشتند. در این جلسه همچنین تصمیم گرفته شد برای کمك به مخالفان رژیم نوریه گا در انتخابات پاناما قرار بود طی ماه مه انجام شود، ده میلیون دلار در اختیار آنان قرار گیرد. این چهارمین بار بود که چنین برنامه ای در مورد ایجاد جنگ روانی در پاناما تصویب می شد و سابقه آن به دوران ریاست جمهوری ریگان برمی گشت. هدف نهایی برنامه آن بود که ببیند نفرتی را که میان مخالفان رژیم نوریه گا وجود دارد، می توان گسترش داد و آن را به یك نفرت عمومی میان تمام مردم پاناما تبدیل کرد. اما مأموران CIA تا یك ماه پس از انجام انتخابات، یعنی در نیمه ماه مارس، حتی موفق به خرج این پول و تقسیم آن میان داوطلبان به راه انداختن جنگ روانی نشدند و فقط در آن زمان بود که مأموران اطلاعاتی جدید اعزامی از طرف آمریکا موفق شدند عواملی را پیدا کرده این پول را میان آنان قسمت کنند.

با وجود تعهداتی که منابع صلاحیت دار برای پشتیبانی از این برنامه ها کرده بودند و تأکید شدید رئیس ایستگاه پاناما در مورد اجرای اقدامات فوری، به نظر می رسید CIA آن طور که باید به پیش برد برنامه دل نمی دهد. گرچه در آن زمان دیگر CIA مشتاق بالا بردن حیثیت خود در مورد مسأله پاناما بود و حتی اقدامات جنایتکارانه نوریه گا را به صورت مبالغه آمیزی جلوه می داد، کندی عملیات سازمان را تنها می توان به شیوه های خاص وبستر و استولز نسبت داد که بیشتر معتقد بودند باید دست به عصا راه رفت و بیش از حد لزوم ریسك نکرد. همانند برنامه رادیویی مخفی CIA در سال ۱۹۸۸ در پاناما، برنامه جنگ روانی آن در سال ۱۹۸۹ بسیار معتدل و غیرمؤثر اجرا می شد و با یك برنامه جدی که بتواند به نوریه گا ضربات اساسی وارد کند، فاصله بسیار داشت. حداکثر حرکات این مبارزه، محدود به چاپ و توزیع تعدادی اعلامیه مخفی شد که در یك چاپخانه کوچك در منطقه کانال پاناما چاپ و توزیع گردید. با این ترتیب تعجب انگیز

نیست که پخش این اعلامیه‌ها منجر به آنچه در آن خواسته شده بود، یعنی دعوت مردم به اینکه به خیابانها بریزند و علیه نوریه‌گا تظاهرات راه بیندازند نشد و تقریباً به کلی بی‌فایده بود. از طرف دیگر سؤالاتی نیز مطرح شد که هم اکنون هم دنباله دارد مبنی براینکه به چه دلیل بوش این ده میلیون دلار را دور ریخت.

مضحك اینجا بود که صرف این ده میلیون دلار نه تنها فایده‌ای نکرد، بلکه اسباب دردسر و ناراحتی نیز شد، چون رهبران مخالف می‌گفتند این پولها کجا رفته که حتی یك دلار از آن را هم به چشم خود ندیده‌ایم!

به این دلیل و همچنین دلایل دیگر مربوط به مسائل روابط عمومی، سرانجام CIA صریحاً و به طور کامل مسئولیت اجرای یك برنامه مؤثر، ولی کاملاً مستقل عملیات پنهانی را به عهده گرفت که با پیاده کردن آن ضربه مؤثری بر سرویس اطلاعاتی نوریه‌گا وارد کند. این برنامه تمام خصوصیات لازم یك عملیات مؤثر پنهانی را داشت. برنامه بخوبی تفهیم و توجیه شده، بسیار استادانه تنظیم گردیده، تمام عوامل احتیاطی و امنیتی در آن پیش‌بینی گردیده بود اما تنها مشکل این بود که CIA در پیاده کردن آن مطلقاً نمی‌توانست خود نقشی داشته باشد!

اساس برنامه از جایی به وجود آمد که هیچ ربطی به CIA نداشت. یك بازرگان ۳۹ ساله آمریکایی به نام «کورت فردریك میوز» در کلوپ روتاری پاناما با چند تن از دوستان خود، که آنها هم عضو همان باشگاه بودند، اغلب گفتگوهای دوستانه‌ای داشتند. فردریك میوز و دوستانش همگی از جمله آمریکاییانی با طرز تفکر اجتماعی و علاقه‌مند به تأسیس و ایجاد مراکز جدید و دنبال کردن موضوعاتی برای پی‌گیری در زمینه‌های مربوط به کسب و کار خود بودند. ضمناً فردریك میوز، یك آماتور رادیویی بود و این امر سرگرمی اصلی زندگیش را تشکیل می‌داد. در اوایل سال ۱۹۸۹، روزی که میوز و دوستانش برای صرف ناهار جمع شده بودند، بازرگان آمریکایی هیجان زده به دوستانش اطلاع داد از طریق کار رادیویی آماتوری خود می‌تواند به مکالمات پلیس پاناما با نیروهای

دفاعی آن کشور گوش کند. وی اضافه کرد در این راه تا حدی پیش رفته که کد رمز مذاکرات را کشف کرده و اینك توانسته است عملیات پلیس پاناما را دقیقاً ثبت و از تاکتیك های آن علیه تظاهرات ضدنوریه گا نسخه های متعددی ضبط نماید. با طرح این موضوع روشن شد که یکی از دوستان حاضر در جلسه نیز دقیقاً همین کار را توانسته انجام دهد.

میوز پس از گفتگوهای این جلسه چند علاقه‌مند به کارهای آماتوری رادیویی را، که ضمناً با رژیم نوریه گا نیز مخالف بودند، گرد خود جمع کرد و بزودی تعداد آمریکایی ها که مکالمات رادیویی پلیس و نیروهای دفاعی پاناما را دنبال و ضبط می کردند به شش نفر رسید. پس از چندی که این گروه آماتور رادیو کار خود را پیشرفته تر و پیچیده تر کردند، توانستند به کشفیات دیگری نیز نایل شوند، از جمله آنکه تمام امواج رادیویی مورد استفاده نیروی دفاعی پاناما (PDF) را به دست آورند. آنها به قدری در کار خود پیشرفت کردند که حتی می توانستند تلفنهای بسیار کوچك بی سیم را که مورد استفاده افسران رده بالای PDF بود کنترل کنند و به خصوصی ترین گفتگوهای آنها در باره همه چیز، حتی طرز رفتار این افسران عالیرتبه در زندگی خصوصی شان گوش بدهند. این گفتگوها ضمناً شامل مسائل بسیار مهمی از جمله دخالت افسران عالیمقام PDF در قاچاق مواد مخدر و همچنین برنامه های مربوط به توقیف فعالان ضدرژیم نوریه گا نیز می شد. سرانجام از مجموعه این کارهای آماتوری رادیویی، میوز و دوستانش توانستند مدارك کافی برای ایجاد یك «بانك اطلاعاتی» در مورد اعمال غیرقانونی و جنایتکارانه نوریه گا و تاکتیك های PDF برای درهم شکستن تظاهرات ضددولتی جمع آوری نمایند. آنها حتی توانستند جزئیات طرح توقیف پرزیدنت «اریك آرتور دلاوله» را به طور کامل ضبط کرده و به او هشدار دهند و همچنین معاون او «رابرت اسکیول» را به موقع از نقشه دستگیری اش توسط نوریه گا مطلع کنند و اسکیول موفق شد افسران PDF را گمراه کرده از کشور خارج شود. به این ترتیب میوز عملاً وارد صحنهٔ سیاست پاناما شده بود و طبیعی

است اقدام بعدی او چه می توانست باشد. او راهی پیدا کرد که هرموقع لازم بداند در هرجا، پیامهای متبادله بین مقامات مهم نظامی و پلیسی را قطع کرده و به جای آن پیام خود را بفرستد. میوز همچنین از طریق نصب آنتن‌های جهت یاب، دستگاههای انتقال دهنده و میکروفنهای مختلف موفق شد در برنامه‌های «رادیو ناسیونال» که رادیوی رسمی پاناما محسوب می شد ایجاد اختلال کند و به جای آن برنامه، پیامهای موردنظر خود را بفرستد. نتایج این موفقیت‌ها برای میوز نه تنها خوشحال کننده، بلکه تکان دهنده بود. CIA نیز به نوبه خود از این وضع بسیار خوشحال بود. اعضای CIA برنامه‌های رادیو ناسیونال را توسط ایستگاه کوچکی در منطقهٔ کانال ضبط می کردند و روزانه تمام برنامه‌های ضبط شده را برای مرکز خود در واشنگتن می فرستادند. وقتی صدای رادیو ناسیونال به طور ناگهانی قطع می شد، افسران CIA می فهمیدند شخصی عمداً در کار فرستنده سرگرم اخلال است. آن وقت از شدت خوشحالی به هیجان می آمدند و تصور می کردند یك گروه مخالف داخلی از دشمنان نوریه گا، بدون اطلاع آنها علیه دیکتاتور دست به مبارزه زده است.

یك بار میوز توانست مدت سه دقیقه صدای رادیوناسیونال را خاموش و در این مدت پیام خود را خطاب به دیکتاتور پخش کند که طی آن خواسته شده بود یك انتخابات آزاد در سراسر پاناما انجام دهد. عمال نوریه گا نیز گیج شده بودند و ناتوانی شان در پیدا کردن اشخاصی که این برنامه‌ها را اجرا می کردند آنها را تا سرحد جنون می کشاند. نوریه گا آمریکا و CIA را مورد شماتت قرار می‌داد و می گفت آنها در امواج رادیویی داخل کشور وی نیز اخلال می کنند. در حالی که خود CIAنیز حتی نمی‌توانست تصور کند از چه منبعی این اقدامات انجام می‌شود و هیچ کاری هم از دستش برنمی‌آمد تا به ترتیبی با مدیران عملیات مذکور تماس برقرار نماید.

پس از آنکه نخستین پیام سه دقیقه ای میوز از طریق رادیو ناسیونال پخش شد، او دست به اقداماتی زد که کار تشخیص پخش کنندگان این پیامها را از نظر

دستگاههای امنیتی نیروی دفاعی پاناما را بسیار مشکل‌تر می‌کرد. میوز تعداد زیادی تایمر، نوارهای ضبط مدرن و دیگر وسایل بسیار پیچیدهٔ پخش رادیویی خرید که با استفاده از آنها هرگونه اختلال در پخش برنامه‌های دستگاههای دولتی نوریه‌گا و ارسال پیامهای او به صورت اتوماتیك انجام می‌شد. سپس یك آپارتمان خالی اجاره کرد و تمام تجهیزات خود را در آنجا مستقر ساخت تا به فرض آنکه اگر روزی عمال نوریه‌گا حتی محل ارسال پیامها را کشف کنند، نتوانند تهیه کنندگان برنامه‌ها و پخش پیامها را توقیف نمایند. میوز همچنین چندین پست فرستنده و اختلال به وجود آورد تا اگر احیاناً یکی از آنها به دلیلی از کار افتاد یا لو رفت، دستگاههای دیگر بتوانند به پخش برنامه‌های وی به طور معمول ادامه دهند.

در یك برنامهٔ عادی روزانه که مرتباً هر روز سه نوبت پخش می‌شد، میوز از افسران PDF می‌خواست که نوریه‌گا را سرنگون کنند. او در پیامهای خود لحن و لهجه یك پانامایی احساساتی و میهن پرست را تقلید می‌کرد و مثلاً خطاب به افسران ارتش پاناما می‌گفت: «شما باید از خودتان و شغل‌تان خجالت بکشید و سرافکنده باشید، چه نوریه‌گا با عملیات ننگین خویش‌شرافت حرفه مقدس نظام را لکه‌دار کرده است.»

علاوه بر این، میوز و همکارانش با استفاده از اطلاعاتی که درباره تصمیمات مختلف ارتش و نیروی پلیس دربارهٔ چگونگی مقابله با تظاهرات و مخالفان به دست می‌آوردند، شروع به صدور دستورات متناقض و متضادی به هریك از افسران مسئول می‌کردند و با این روش حتی طرفداران نوریه‌گا راکه برای سرکوب تظاهرات و مضروب کردن و آزار مخالفان به خیابانها می‌آمدند، سردرگم و گیج می‌ساختند. در ماه مارس ۱۹۸۹ میوز هشت فرستنده مختلف برای اجرای این برنامه‌ها به وجود آورده بود که هریك از آنها در یك نقطه به کار خود مشغول بودند. به محض آنکه پلیس نوریه‌گا روی یکی از این فرستنده‌ها اخلال ایجاد می‌کرد، فرستنده دیگری کار آن را پی می‌گرفت. سردرگمی پلیس

نوریه‌گا نیز در پی بردن به منابع اصلی این برنامه‌ها، کمتر از سردرگمی اعضای CIA نبود. ولی بالاخره افسران این سازمان توانستند با میوز ارتباط برقرار کنند. ابتدا یك جلسه مقدماتی میان بازرگانان آمریکایی و افسران CIA تشکیل شد و پس از آنکه قرارومدارهای لازم را گذاشتند، CIA دستگاههای رادیویی تازه و بسیار پیچیده‌ای در اختیار آنان گذارد که در بازار و به طور معمول گیر نمی‌آمد. میوز از طریق CIA با عوامل آن سازمان در میان اپوزیسیون پاناما نیز ارتباط برقرار کرد و آنها یك فرستنده بسیار قوی در اختیارش گذاردند که قادر بود بخوبی تمام نقاط پاناما را زیر پوشش خود قرار دهد. با کمك CIA این اقدامات و نقل و انتقالات با زحمت و دردسر بسیار اندکی انجام شد. CIA بخصوص از هرگونه مشورت و توصیه به میوز یا در اختیار گذاشتن اطلاعات و تعلیمات ویژه‌ای به او خودداری کرد، چه می‌دید خود او و همکارانش بخوبی از عهده اجرای کارهایی که لازم است انجام دهند برمی‌آیند، فقط برای پیشرفت بیشتر کار، یك فرستنده تلویزیونی نیز برای آنها تأمین کرد تا آنجا که «بوسکووالرنیو» از برجسته‌ترین و امیدوارترین رهبران اپوزیسیون، نوارهای ضبط شده مخالفان را که با دقت تهیه می‌کردند در اختیار میوز و همکارانش می‌گذاشت و از آنها می‌خواست این برنامه‌ها را پخش کنند.

والرینو که خود یك شخصیت معروف رادیوتلویزیونی بود و در اواسط دهه ۸۰، زیر فشار نوریه‌گا مجبور به ترك پاناما شده بود، خلاقیت و شهامت میوز را تحسین می‌کرد. او میوز را «جاسوس تصادفی» خطاب می‌کرد و می‌گفت که میوز ظرف دو ماه (فوریه و مارس ۱۹۸۹) کاری توانسته انجام دهد که اپوزیسیون پاناما با تمام طول و عرض وبودجه خود ظرف دو سال نتوانسته بود انجام دهد. والرینو از پناهگاه خود در فلوریدا به طور مداوم اصرار می‌کرد، برنامه متزلزل کردن نیروی دفاعی پاناما ادامه پیدا کند تا آنجا که نوریه‌گا خطر طغیان ارتش را با پوست خویش و از نزدیك لمس نماید. افسران عملیاتی CIA از این امر بشدت شگفت‌زده بودند که این بازرگان جوان چگونه توانسته است بدون دیدن

هیچ گونه دوره تعلیمات رسمی درباره مسائلی نظیر فریب، عملیات ضد تعقیب و مراقبت و اقدامات امنیتی، براحتی در این مدت طولانی اعضای متعدد و تیمهای مختلف سرویسهای اطلاعاتی پاناما را گمراه کرده، به سلامت برنامه‌های خود را دنبال کند. آنها تمام برنامه‌های میوز و همکارانش را ضبط کرده و درباره فعالیت‌هایشان گزارشهای مفصلی به CIA می‌فرستادند تا جایی که میوز مورد اعتماد کامل سازمان قرار گرفته برای او و همکارانش اهمیت و اعتبار ویژه‌ای قائل شده بودند.

با وجود اینکه عملیات میوز به طور غیررسمی انجام می‌شد، به عنوان یکی از معقول‌ترین، محفوظ‌ترین و مؤثرترین عملیات ضد نوریه‌گا تلقی می‌شد که تا آن زمان در پاناما صورت گرفته بود. از لحاظ اثرات آن بر مردم پاناما نیز عملیات میوز بسیار مؤثر و بهتر از هر اقدام دیگری بود که تا آن روز CIA از کیسه خود در پاناما به میدان آورده بود.

اما عملیات میوز پس از ماههای فوریه و مارس بیش از چند هفته دوام نیاورد. پس از اجرای چند برنامه بسیار مؤثر ولی خطرناك رادیو تلویزیونی سرانجام PDF میوز را شناسایی کرد و شبکه فرستنده‌های او به طور کامل کشف شد. روز ۵ آوریل سال ۱۹۸۹ میوز توسط سربازان نوریه‌گا دستگیر شد و همراه او چند تن از چهره‌های معروف اپوزیسیون و همچنین تجهیزات فرستنده‌های مختلف به ارزش ۳۵۰ هزار دلار نیز به دست نوریه‌گا افتاد. میوز را در یك سلول انفرادی انداختند و او در انتظار اجرای حکم اعدام خویش، که هر لحظه احتمال آن می‌رفت، به سر می‌برد. دو هفته بعد وبستر رئیس کل CIA و چنی وزیر دفاع در واشنگتن با یکدیگر ملاقات کردند تا وضع میوز را مورد بررسی قرار دهند. وبستر از این فرصت نهایت استفاده را کرده به وزیر دفاع تذکر داد که میوز یك سرمایهٔ عمده اطلاعاتی برای سازمان است و نجات او در سرویس عملیات پنهانی به عنوان یك مسأله حیثیتی تلقی می‌شود، بویژه که سرویس مذکور از این موضوع که در دو حادثه تروریستی دو تن از بهترین افسران خود، ابتدا باکلی و سپس

گانون را از دست داده بشدت ناراحت می باشد و بر روحیه اعضای آن، این مسأله تأثیرات ناگواری گذارده است. و بستر تأکید کرد این حوادث نبایستی تکرار شود و CIA نمی تواند اجازه دهد بار دیگر یکی از «عوامل» آن کشته شود. گرچه چنی بدون تردید می‌دانست که میوز را نمی توان یك افسر CIA و حتی یك عامل آن سازمان دانست، و تنها یك آماتور رادیویی بوده که به ابتکار خود دست به عملیات ضدنوریه گا زده و به آن سرنوشت دچار شده، به روی خود نیاورد و قبول کرد که نجات او باید جزئی از برنامه عملیات مداخلهٔ نظامی پنتاگون در پاناما محسوب شود. پس از تشکیل این جلسه بود که وزیر دفاع دستور داد نجات میوز به برنامهٔ همه جانبهٔ «فرماندهی جنوب» ارتش آمریکا در حمله به پاناما اضافه شود و هر وقت و در هر نقطه این عملیات آغاز شد یك واحد ویژه ضربتی «دلتا» شخصاً و انحصاراً تحت تعلیم قرارگیرد تا پس از ورود ارتش آمریکا به خاك پاناما به زندان «مودلو» رخنه کرده و میوز را نجات دهد. اما این تنها CIA در میان سازمانهای دولتی آمریکا نبود که در مورد پاناما مسائل و مشکلات خاص خویش را داشت.

روز ۲۱ آوریل، دو روز پس از دستگیری میوز، صدور دستور بی سابقه ای از طرف کاخ سفید، مبنی بر اینکه پرزیدنت بوش فرمان اطلاعاتی ویژه ای FINDING دربارهٔ پاناما صادر کرده و این خبر بخصوص به رسانه‌های گروهی درز داده شود، روابط تیره دولت ایالات متحده با رهبران اپوزیسیون پاناما را وخیم تر کرد. این خبر ابتدا در نشریه «یو.اس نیوزاندورلدریپورت» انتشار یافت و در آن گفته می شد به موجب دستور ریاست جمهوری، اپوزیسیون پاناما برای اجرای برنامه‌های ضدنوریه گا و همچنین انجام مخارج مربوط به کارهای چاپی، آگهی ها، حمل و نقل، ارتباطات و دیگر هزینه‌های خود مبالغ قابل توجهی از دولت آمریکا پول دریافت خواهند کرد. طبق همان گزارش که بخصوص از طرف کاخ سفید بخارج درز داده شده بود - بوش پیامی برای نوریه گا فرستاد که در نظر دارد علیه وی دست به اقدامات جدی بزند. رهبران اپوزیسیون از انتشار این گزارشها بسیار ناراحت شدند و اظهار نظر کردند که این اطلاعات وضع بسیاری

از عوامل آنها را در داخل خاك پاناما بشدت به خطر می اندازد. خبر یواس نیوز آنها را شوکه کرده و می گفتند با این ترتیب روشن است که در داخل دولت آمریکا هنوز هستهٔ نیرومندی از طرفداران نوریه گا وجود دارند و منبع انتشار خبر نیز همین هسته بوده است. چند تن از آنها عقیده داشتند که چند تن از اطرافیان بوش به رهبری سنتور سانچز این خبر را به اطلاع نوریه گا رسانده اند و گزارش روزنامه نیز از طریق اطلاع بر مخابره ای که در این زمینه صورت گرفته تهیه شده، چه به نظر آنها سنتور سانچز عامل عمدهٔ نوریه گا در دستگاه دولتی آمریکا محسوب می شد.

اما دلیل واقعی این درز دادن خبر عملاً نه ربطی به نوریه گا داشت و نه به اپوزیسیون پاناما، بلکه انتشار آن فقط مصرف داخلی داشت و برای راضی کردن افکار عمومی پخش شده بود. این گزارش یواس.نیوز درست یك شب قبل از آن پخش شد که کاخ سفید اطلاع پیدا کرد روزنامه واشنگتن پست دقیقاً سرگرم تهیه گزارشی در جهت مخالف این موضوع است و در این گزارش گفته خواهد شد که دولت بوش در برابر نوریه گا روشی منفی دارد و همواره گول وی را می خورد و به هیچوجه حاضر نیست در برابر دیکتاتور پر اشتهای پاناما، اعتباری در اختیار مخالفان بگذارد که آنها بتوانند دست به مبارزهٔ مؤثری علیه نوریه گا بزنند. کاخ سفید امیدوار بود با انتشار اخبار خود، بموقع بتواند ضربه گزارش واشنگتن پست را بگیرد و مردم آمریکا را متقاعد سازد که بوش برای سرنگون کردن نوریه گا، آنچه در قدرت دارد انجام می دهد، از جمله یك مبلغ ۱۰ میلیون دلاری برای اجرای یك برنامهٔ محرمانه به خاطر برکناری نوریه گا تخصیص داده است. اما این استراتژی کاخ سفید نتیجه مطلوب ندارد. ۲۴ ساعت پس از انتشار گزارش یواس.نیوز، نوریه گا که حملهٔ سختی به آمریکا و CIA کرد که انتشار وسیع و چشم گیری در مطبوعات پاناما داشت و یکی از آنها تیتر سراسری صفحه اول خود را چنین انتخاب کرده بود: «مخالفان، میهن خود را به ۱۰ میلیون دلار فروخته اند!»

در آن بهار سال ۱۹۸۹ تنها خبر خوش از نظر پانامایی‌های مخالف نوریه گا آن بود که دولت آمریکا تصمیم نهایی خود را گرفته که با رئیس‌جمهوری بی بو و خاصیت و ضعیف پاناما، اریك آرتور دلاولهٔ دیگر، داخل هیچ بده و بستانی نشود. رئیس‌جمهوری تشریفاتی و بی‌مصرف پاناما به پایان دوران رسمی ریاست خویش نیز نزدیك می‌شد. قرار بود انتخابات تازه در ماه مه برگزار شود و نامزد جدید مخالفان برای این پست یك وکیل ۵۲ ساله دادگستری و متخصص مسائل کارگری به نام «گیلرموآندارا» بود، مردی کم حرف، بدون جنجال و سربزیر که جز صداقت، هیچ خصلت چشم‌گیر و جذاب دیگری نداشت. اما با وجود این صفات و همچنین ظاهر مضحك خود که بسیار کوتاه قد و در عین‌حال فربه (با حدود یکصد کیلو وزن بود) در حقیقت رهبر سیاسی آگاه و با شهامتی به شمار می‌رفت و بسیاری عقیده داشتند که رئیس‌جمهوری خوبی برای کشور خود خواهد شد. برخلاف دلاوله، آندارا نسبت به وظایف ریاست جمهوری نظریات روشن و قاطعی داشت و همچنین به اصول دموکراتیك عمیقاً پای‌بندی از خود نشان می‌داد. از این‌رو عقیده بر این بود او درست همان رئیس‌جمهوری است که در آن شرایط پاناما به آن نیازمند است. علاوه بر این او ملی‌گرایی بود که در برابر شایعات مربوط به اینکه دست نشاندهٔ آمریکاست بشدت حساسیت و تنفر نشان می‌داد. آندارا در تیمی نامزد بود که دو تن دیگر از سران جناح مخالف در آن کاندیدای پست معاونت ریاست‌جمهوری بودند. یکی از این دو «گیلرمو (بیلی) فورد» نام داشت، مردی تنومند، اهل لاف و گزاف و آتشین مزاج که به ایراد نطقهای پر حرارت شهرت داشت و دیگری «ریکاردو آریاس کالدرون» پروفسوری با ذهنی تیز ولی بسیار محتاط و مردد که تمایلات سیاسی‌اش ریشه‌های عمیقی در دموکراتهای متعهد پاناما داشت. در میان شگفتی همگانی نوریه‌گا با نامزدی این سه نفر در انتخابات موافقت کرده بود چه اطمینان داشت تیم مورد نظر خود او بآسانی آن تیم را که به نظرش تمایلات طرفداری از آمریکا داشتند، می‌توانست شکست دهد. اما این اشتباه محاسبه بزرگی بود. آندارا،

فورد و آریاس کالدرون توانستند زیر پوشش نمایندگان متعدد بین المللی که برای نظارت بر صحت جریان انتخابات به پاناما آمده بودند، مبارزه خود را به میان تمام قشرهای اجتماع پاناما گسترش دهند. در میان این نظار انتخاباتی جیمی کارتر رئیس جمهوری پیشین آمریکا، همسرش و حدود ۲۵ ناظر دیگر به تنهایی از ایالات متحده اعزام شده بودند. از همان آغاز رأی گیری در بامداد روز هفتم ماه مه روشن شد که نوریه گا در آستانه یك شکست و سرخوردگی خفت بار انتخاباتی قرار گرفته است. یك شکست قاطع و خرد کننده که نتایج آن حکومت او را بشدت متزلزل خواهد کرد. اما در جریان روز نتایج، انتخابات بتدریج به نفع نوریه گا تغییر کرد. کارتر بشدت به روند انتخابات اعتراض کرد و اعلام داشت که دولت در جریان رأی گیری دست به حقه بازی و تقلب زده و مردم پاناما را از استفاده از حقوق قانونی خود محروم ساخته است. پس از پایان رأی گیری کارتر به واشنگتن پرواز کرد تا نظریات خود را شخصاً به اطلاع بوش برساند. او به رئیس جمهوری تأکید کرد تیم آندارا ـ فورد و آریاس کالدرون بروشنی برندگان انتخابات بودند ولی دولت آشکارا مداخله کرد. با وجود این کارتر به بوش هشدار داد از توسل به مداخله مستقیم نظامی پرهیز کند و در عوض سعی نماید جبهه مشترکی با دیگر کشورهای قاره آمریکا، برای اعمال فشار به دیکتاتور پاناما به وجود آورد.

بوش در مقابل محتاط ولی به هر حال قاطع بود. او خطاب به روزنامه نگاران اعلام کرد: «مردم پاناما حرف خود را زده اند و من به نوریه گا توصیه می کنم صدای آنها را ناشنیده نگیرد.»

بوش اضافه کرد: «توصیه من به تمام رهبران خارجی نیز آن است که از نوریه گا با اصرار بخواهند نتایج روشن انتخابات را بپذیرد.»

در میانه این جنجالی که به پا خواسته بود، نوریه گا دست به اقدامی زد که می توان آن را قاطع ترین گام وی در سرنگون شدن به پرتگاه فاجعه و بدبختی تلقی کرد.

روز ۱۰ ماه مه آندارا، فورد و آریاس کالدرون در خیابانهای پاناماسیتی تظاهراتی برپا کردند و طی یك فراخوان عمومی از مردم خواستند با حمایت خود از آرایی که داده اند، و نمایش آن در خیابانهای پایتخت، نوریه گا را وادار به کناره گیری کنند. تظاهرات بآرامی شروع شد و سه نفر کاندیداهای ریاست جمهوری و معاونت آن پیشاپیش جماعتی که با فریاد و شعار از آنها حمایت می کردند، به راه افتادند. جمعیت روحیه شادی داشت چه تصور عموم بر این بود این نمایش وحدت و یکپارچگی برای برافکندن بساط دیکتاتوری و خودکامگی از کشور کافی است. سه نفر رهبران جمعیت نیز در این شادی عمومی سهیم بودند، گو آنکه هر سه نفر بدرستی احساس می کردند خطر بزرگی آنها را تهدید می کند. همان روز صبح و با آغاز تظاهرات نوریه گا تصمیم گرفت از راه اعزام واحدهای ویژه (PDF) همراه با یك واحد بزرگ از شبه نظامیان قلدر طرفدار خود، که به اعضای «گردانهای اُبهت» شهرت داشتند، نمایش بزرگی از قدرت نمایی در برابر تظاهرکنندگان به راه اندازد.

نخستین برخورد جمعیت با نیروی اعزامی نوریه گا در نزدیکی محله «ویااسپانا» صورت گرفت و در این نقطه نظامیان به سوی جمعیت دست به تیراندازیهای هشدار دهنده و پرتاب نارنجك های گاز اشك آور زدند. جمعیت اهمیت نداد و توده عظیمی به طرف مرکز شهر به حرکت خود ادامه دادند ولی در آنجا گردانهای ارتشی راهشان را سد کردند. پس از یك مقاومت ۳۰ دقیقه ای، که هر دقیقه آن بسیار دشوار می گذشت، سرانجام جمعیت متفرق شد و به خیابانهای فرعی و کوچه های اطراف فرو رفت اما ناگهان به صورتی سازمان یافته در نزدیکی کلیسای بزرگ شهر سر درآورد و در آنجا دوباره اجتماع کرد. این بار دیگر خبری از لحظات دلهره و اضطراب، دقایق اعصاب خردکن و تیراندازی هوایی و نارنجك های گاز اشك آور نبود. گردانهای PDF و شبه نظامی مستقیماً دست به شلیك به طرف جمعیت زدند و علاوه بر این داخل آنها شده و با خشونت و سبعیت بی سابقه ای به مضروب کردن مردم پرداختند. سه تن از رهبران جمعیت

تصمیم به فرار گرفتند اما پارتیزانهای قلدر نوریه‌گا که پیراهنهای آستین کوتاه ویژه «گردانهای ابهت» را به تن داشتند به سوی آنان حمله‌ور شدند. آریاس کالدرون پنج یا شش بار به شدت توسط قلدرها مضروب شد تا توانست به سوی ستونی از اتومبیل‌های تظاهرکنندگان که در ۶ یا ۷ بلوك آن‌طرفتر از محل اجتماع ایستاده بودند، فرار کند و در یکی از آنها پناه جوید.

آندارا و فورد تا این حد شانس نداشتند. آندارا همان‌طور که در نقطه‌ای از دویدن ایستاد تا عینك خود را پاك کند، مورد حمله دو سرباز قرار گرفت و چنان کتك خورد که سراپا خون‌آلود شد. دو سربازی که او را به چنگ آورده بودند چندین ضربه کاری به سرش زدند. سرانجام چند تن از محافظانش توانستند او را از چنگ سربازان درآورند، اما در وضعی که تمام تظاهرکنندگان تصور می‌کردند کشته شده است.

اما ضد انسانی‌ترین حادثه آن روز هنگامی روی داد که یك محافظ بیلی فورد خواست خود را در برابر حمله سبعانه‌ای که چند سرباز (PDF) علیه او کردند به صورت سپری قرار دهد. این محافظ «مانوئل گوئرا» نام داشت و به محض آنکه خود را برای حفظ فورد جلوی او قرار داد هدف گلوله یك سرباز قرار گرفت و جابجا کشته شد. سرباز مذکور اسلحه خود را از چنان فاصله نزدیکی به مغز گوئرا شلیك کرد که حتی گرد باروت اسلحه روی سر او نشست. آن‌وقت سرباز قاتل روی فورد افتاد و او را زیر وحشیانه‌ترین ضربات گرفت. او چنان با تفنگ خود، که به صورت چماق از آن استفاده می‌کرد به سر و صورت فورد کوبید که علاوه بر پیراهن او که قبلاً خونین شده بود، چندین نقطه در صورتش هم شکافهای بزرگی برداشت و خون مانند فواره از این شکافها بیرون می‌زد. این صحنهٔ وحشتناك از قتل و مضروب کردن معاون منتخب رئیس‌جمهوری با آن وضع مدهش و بیرحمانه، همان شب از شبکه تلویزیونهای سراسری ایالات متحده پخش شد. پس از آنکه فورد بکلی از پای درآمد او را درون یك وانت نظامی انداختند و به یکی از زندانهای نزدیك که تحت کنترل PDF بود بردند.

تصویری از اعمال خشونت تا سرحد مرگ نسبت به فورد زیر ضربات چماق، که تمام آمریکاییان آن‌را دیده بودند مردم را تکان داد و سیلی از نامه‌ها و تلگرامها به سوی CIA سرازیر شد. چند ساعت پس از وقوع حادثه گزارش کامل آن روی میز بوش قرار داشت. این بار بوش بسرعت عکس‌العمل نشان داد. فردای آن‌روز اعلام کرد با نظر جیمی کارتر به‌عنوان یك ناظر انتخابات پاناما موافقت کاملی دارد که نتایج انتخابات را از مردم آن کشور دزدیده‌اند. دو روز پس از آن طی نطقی در دانشگاه ایالتی می‌سی‌سی‌پی از این هم بسیار فراتر رفت. وی از PDF (نیروهای دفاعی پاناما) خواست علیه نوریه‌گا دست به یك کودتای نظامی بزنند. بعداً در هواپیمایی که او را به واشنگتن برمی‌گرداند، بوش صریحاً گفت: «آرزو دارم PDF نوریه‌گا را با لگد بیرون بیندازد.»

در هواپیمای نیروی هوایی ـ ۱ (ویژه رئیس‌جمهوری ـ م) تعدادی از خبرنگاران گرد او حلقه زده بودند. بوش که خیلی خودمانی با آنها گفتگو داشت اضافه کرد: «به نظر من آنها باید هر اقدامی که از دستشان برمی‌آید بکنند تا آقای نوریه‌گا را از آنجا بردارند.» با وجود آنکه خشم بوش کاملاً آشکار بود، اما هنوز بایستی دقیقاً در این باره فکر می‌کرد که از دست آمریکا در پاناما واقعاً چه کاری برمی‌آید. ادامه جنگ میان شاخه‌های مختلف جامعه اطلاعاتی آمریکا و اختلاف نظر شدید میان آنها شاید عامل مهمی در تردیدهای بوش نسبت به اقداماتی بود که بایستی در پاناما انجام می‌داد.

چهار ماه طول کشید تا بوش توانست سرانجام این بن‌بست را بشکند و دو طرف را وادار کند هر یك درچارچوب سازمانهای خود بنشینند و درست فکر کنند واقعاً چه باید کرد که از یك طرف نوریه‌گا ساقط شود و از طرف دیگر قدرت و حیثیت آمریکا در پاناما دوباره مستقر شود.

نخستین گام هنگامی برداشته شد که وزارت دادگستری در ماه ژوئن به رئیس‌جمهوری این اختیار را داد که می‌تواند به FBI دستور دهد یك پناهنده به خارج را که قوانین آمریکا را نقض کرده، حتی در خارج از مرزهای این کشور

توقیف کند. این موافقت وزارت دادگستری در واقع نوریه گا را به صورت هدفی قابل دستیابی، به‌علت نقض قوانین، حتی درحالی که در کشور خودش به‌سر می برد، از لحاظ قوه قضائیه آمریکا درآورد.

قدم دوم را بوش در ماه ژوئیه برداشت، به این ترتیب که ژنرال «فردوارنر»، فرمانده جنوب ارتش آمریکا را برکنار کرد و به جای او ژنرال «ماکسول تورمن» را گذاشت که در میان همکارانش معروف به «یك سرباز جنگنده بسیار خوب» بود.

سپس بوش دست به اتخاذ سرنوشت‌سازترین تصمیمات دوران حکومت خود زد، تصمیمی که عملاً تضمین می کرد ایالات متحده برای سرنگون کردن نوریه گا از قدرت نظامی استفاده خواهد کرد. او رئیس ستاد مشترك ارتش آمریکا (بزرگترین مقام نظامی کشور) ژنرال ویلیام کراو را کنار گذارد و یك ژنرال سیاهپوست به نام کالین پاول را جانشینش کرد. در نظر اول به نظر نمی‌رسید که پاول بیش از کراو علاقه‌مند به توسل به قدرت نظامی برای سرنگونی نوریه گا باشد. از نظر همکاران نظامی اش ژنرال کالین پاول یك مدیر عادی ولی پیگیر بود که مهارت و تجارب نظامی اش، در مسأله علاقه شدید به استفاده از ارتش برای حل اختلافات سیاسی، تحلیل می رفت و کم رنگ می شد. پاول که مدتی در زمان ریگان سمت مشاور امنیت ملی را به عهده داشت، یك سیاستمدار ورزیده بود که با کمینگاه خطرناك اعزام نیرو به کشورهای کوچك آشنایی کاملی داشت، اما به هرحال در مقایسه با ژنرال کراو که به نظر می‌رسید عدم اعتمادش به استفاده از قدرت ارتش در چنین مواردی مادرزادی است، چه در حرف و چه درعمل، یك جنگجو به نظر می‌رسید. از این مهم‌تر او شخصاً معتقد بود لکه حقارتی که در جنگ ویتنام به دامن ارتش آمریکا چسبیده، روزی باید به نحوی شسته و از پرونده قدرت نظامی ایالات متحده حذف شود. پس از انتصاب کالین پاول به سمت فرماندهی ارتش آمریکا، به نظر می رسید او از اردوی «کبوتر»ها جدا شده و به اردوی «شاهین»ها پیوسته است.

در پایان ماه سپتامبر تقریباً تدارکات کاملی شده بود. پاول از پنتاگون به

ژنرال تورمن، رئیس جدید «فرماندهی جنوب» دستور داد تمام برنامه‌های نظامی برای حمله به پاناما را بررسی و مورد ارزیابی نهایی قرار دهد. در همین حال نیروهای اپوزیسیون که هنوز درحال عقب نشینی در برابر حوادث خونین ماه مه بودند، تماسهای خود را با CIA ادامه می‌دادند و تقاضای اسلحه داشتند تا انجام یك کودتای مسلحانه را امکان پذیر سازند. گرچه هنوز پنتاگون و CIA به نیش زدن و ایراد گرفتن از ارزیابیهای یکدیگر ادامه می‌دادند، اما جنگ تلخ گذشته دیگر بین آنها وجود نداشت. در میانهٔ این ماجرا وبستر (DCI) از یك هواپیمای مخصوص جمع‌آوری اطلاعات نظامی، که طرح آن فقط به همین منظور ریخته شده بود، برای شرکت در کنفرانسی مرکب از سران عالیرتبه CIA در اروپا و خاور نزدیك استفاده کرد. این جلسه حاصل ۱۲ ماه برنامه‌ریزی پیچیده بود، چه به صورت عادی هرگز امکان نداشت کنفرانسی از سران CIA در نقاط مختلف اروپا و خاور نزدیك را گرد هم آورد. بویژه حضور شخص وبستر در این کنفرانس اهمیت حیاتی داشت. در این کنفرانس وی توسط گروههای ممتازی از تحلیل گران CIA و افسران عملیاتی در جریان جزئیات اقدامات آنان در این دو منطقه بسیار حساس جهان قرار می گرفت و اعضای ستادی وبستر ساعتها وقت صرف کردند تا DCI را با مسائل حادی که باید با آنها مقابله کند کاملاً آشنا سازند. در آن زمان وبستر نه در این باره اطلاعات زیادی داشت که داستان پاناما در غیاب او بسرعت می‌رود تبدیل به یك بحران سخت شود و نه حتی می توانست حدس بزند وقتی بحران برطرف شد، نتایج آن به عنوان بهانه‌ای به دست کاخ سفید خواهد افتاد که اولین حمله عمومی را علیه او علناً آغاز کرده، شایستگی او را برای تصدی پست ریاست کل CIA، براساس آنچه تاکنون انجام داده زیر سؤال ببرد.

فصل یازدهم

اقدامی در خور سرزنش

دیرگاه بعد از ظهر روز یکشنبه اول اکتبر ۱۹۸۹، تلفنی غیرمنتظره به ستاد نظامی آمریکا در منطقه کانال پاناما شد که تلفن کننده سرگرد «موسی جیرولدی» یکی از سران نظامی مورد اعتماد نوریه‌گا در نیروی دفاعی پاناما، می‌خواست با مقامات عالیرتبه نظامی آمریکا دربارهٔ انجام یك برنامهٔ کودتا صحبت کند. تقاضای سرگرد فوراً به جریان افتاد ابتدا ژنرال ماکس تورمن فرمانده ناحیه جنوب در جریان گذارده شد و سپس ماجرا به اطلاع مدیرکل ایستگاه CIA در پاناما رسید. آنگاه گزارش مربوط به مرکز CIA مخابره شد. اول آن را دراختیار رئیس بخش آمریکای لاتین DO گذاردند و بعد بتدریج سلسله مراتب را پیمود و به نظر توتن معاون DO و بعد ریچارد استولز رئیس کل DOرسید. ظرف یك ساعت CIA تصمیم گرفت با سرگرد جیرولدی تماس گرفته شده و استعلام گردد دقیقاً چه می‌خواهد بکند؟

اتخاذ این تصمیم کار آسانی نبود، چه در سراسر سازمان می‌دانستند که این سرگرد خود را به تداوم رژیم نوریه‌گا متعهد کرده است.

فرماندهی نظامی نیروهای اپوزیسیون که توسط CIA بنیانگذاری شده بود

ـ سرهنگ ادوارد وحراره حسن ـ ابتدا گزارش کرده بود در میان تمام افسران سطح بالای نیروی دفاع پاناما، سرگرد موسی جیرولدی آخرین کسی است که ممکن است حاضر شود در یك کودتای نظامی علیه نوریه‌گا همکاری کند. جیرولدی چنان خود را وقف برنامه‌های نوریه‌گا کرده بود، که افسران DO عقیده داشتند او به دیکتاتور تا حد پرستش عشق می‌ورزد. همسر جیرولدی نیز یکی از اعضای اصلی دارودستهٔ «گروه همسران افسران جوان» بود که غالب آنها در مناطق پست و بدنام پاناماسیتی بزرگ شده بودند. جیرولدی، همسرش، فرزندانش و تمام دوستانش می‌دانستند آنچه را دارند از تصدق سر نوریه‌گا به دست آورده‌اند. با تمام اینها رهبران اصلی DO به این نتیجه رسیدند عیبی ندارد دو نفر از افسران CIA در پاناما مخفیانه باجیرولدی ملاقات کنند و ببینند او چه می‌خواهد بگوید و چه برنامه‌ای در نظر دارد. این یك اصل قبول شده در CIA بود که باید حرف عنصر ناراضی را شنید ولو آنکه مطلقاً قابل اعتماد نباشد. به دو افسر تعیین شده برای مذاکره دستورات کاملاً دقیق و مشخصی داده شد: نخست آنکه فقط به دقت حرفهای جیرولدی را گوش کنند، بدون آنکه هیچ قولی در مورد کمك آمریکا، به هر مقدار و در هیچ زمانی بدهند. هرگونه اتخاذ تصمیم درباره پیشنهاد جیرولدی از طرف آمریکا موکول به آن شد که اولاً حرفهایش به دقت و تا آخر شنیده شود و سپس به اطلاع شخص رئیس جمهور برسد. او دیگر خودش می‌داند چه دستوری بدهد.

دوم آنکه به افسران مذکور تأکید گردید مجاز نیستند، حتی پس از آنکه تمام حرفهای جیرولدی را شنیدند، هیچ گونه اشاره‌ای به این موضوع بکنند که نظر آنها درباره پاسخ احتمالی دولت آمریکا چیست و آن را چگونه پیش‌بینی می‌کنند.

دو ساعت پس از نخستین تماس تلفنی، ۲ نفر افسران تعیین شده از طرف CIA وارد منزل یکی از دوستان سرگرد جیرولدی، که قبلاً توافق شده بود محل ملاقات باشد، گردیدند. دو افسر آمریکایی در برابر سرگرد PDF با حالتی

بیطرفانه، بدون آنکه حتی آثار تبسمی برصورتشان باشد نشستند و فقط کوشش داشتند طرز رفتارشان غیردوستانه نباشد. سرگرد جیرولدی سخنان خود را با یك سلسله جملات پرت و نامربوط آغاز کرد تا آنجا که مجبور شد عذرخواهی کند و بالاخره سر اصل موضوع رفت. او گفت مایل است آمریکایی‌ها بدانند که او یك افسر وطن‌پرست پانامایی است و اگر تصمیم به اجرای اقدامی علیه نوریه‌گا گرفته، فقط به خاطر مصالح پاناماست. جیرولدی اضافه کرد: «باید پاناما را نجات داد. اوضاع دارد از کنترل خارج می‌شود. نوریه‌گا هر روز نسبت به روز قبل سخت‌گیرتر و ناسازگارتر می‌گردد و نارضایتی مردم نیز به همان نسبت افزایش می‌یابد».

سرگرد جیرولدی آن گاه گفت که برای ژنرال هنوز احترام بسیار قائل است و می‌خواهد مطمئن شود که کناره‌گیری نوریه‌گا از صحنه سیاسی کشور، بدون آنکه به او و اعتبارش کوچکترین لطمه‌ای وارد آید، انجام خواهد شد. در تمام مدتی که جیرولدی به سخنان خود ادامه می‌داد تا به جزئیات طرح کودتای خویش رسید. افسران CIA همچنان سکوت کامل خود را حفظ کرده بودند. جیرولدی طرح خود را چنین مطرح کرد که در نظر دارد فردا صبح در کوماندانیکا «مقر فرماندهی ستاد ارتش» PDF ژنرال را توقیف کرده، برباید و او را وادار به استعفا نماید. نوریه‌گا که اینك از پشتیبانی غالب افراد نیروهای مسلح خود برخوردار نیست، و پس از توقیف و ربوده شدن نیز قادر به برقراری تماس با فرماندهان درجه اول وفادار به خود نخواهد بود، چاره ای نخواهد داشت جز آنکه داوطلبانه استعفا نماید. سپس جیرولدی اضافه کرد پس از توقیف و ربودن نوریه‌گا، طی اعلامیه ای از رادیو به اطلاع ملت پاناما خواهد رساند که نوریه‌گا از انجام وظایف خود معاف گردیده ولی به او اجازه داده شده است در کشور بماند. افسران CIA همچنان سکوت خود را حفظ کرده بودند.

جیرولدی در ادامه سخنان خود خواهان گرفتن پاره‌ای تضمین‌ها از دولت آمریکا گردید، از جمله آنکه اعضای خانواده‌اش برای حفظ جان خود زیر

حمایت دولت ایالات متحده قرار گیرند. همچنین آمریکایی‌ها دستور دهند نیروهایشان قلعه «آمادور» و راه اصلی منتهی به پایتخت را زیر کنترل خود درآورند، چه از این راه ممکن است واحدهای وفادار به نوریه‌گا مستقر در «ریوهاتو» برای حمله به پاناماسیتی و نجات او استفاده کنند. وقتی سخنان جیرولدی پایان یافت، یکی از افسران CIA در پاسخ او با لحنی ملایم و سخنانی که روی هر کلمه آن حساب می‌کرد چنین گفت: «شرکت‌کنندگان در این توطئه باید بدانند دولت ایالات متحده نمی‌تواند از هیچ کودتایی که منجر به قتل نوریه‌گا شود حمایت کند». و برای تأکید براین نظریه افزود: «سیاست آمریکا براساس قوانین کاملاً صریح و مشخصی که توسط کنگره این کشور وضع شده و رعایت کامل آن کراراً گوشزد می‌شود چنان است که هرگز مقامات رسمی آمریکایی مجاز نیستند در هیچ شرایطی در یك کودتای خارجی شرکت کنند که اجرای آن مستلزم خونریزی یا توسل به قتل کسی باشد.» آن گاه افسر CIA دوباره صریحاً سؤال کرد: «آیا کودتای شما ممکن است منجر به قتل نوریه‌گا شود؟» جیرولدی پاسخ داد: «نیت اصلی او این است که تا سرحد امکان هیچ آسیبی به ژنرال وارد نشود و ما ترجیح می‌دهیم و مصمم هستیم برنامه به صورتی اجرا شود که خود نوریه‌گا، به صورتی مسالمت‌آمیز خود را بازنشسته کند.» این پاسخ، افسر CIA را راضی کرد. سپس شماره تلفنی دراختیار سرگرد گذارد و گفت در هر موقع که لازم باشد با این شماره می‌توانند تماس بگیرند و افزود اعضای خانواده جیرولدی نیز می‌توانند مطمئن باشند به محض آنکه خود را دراختیار نیروهای آمریکا در منطقه کانال گذاردند، زیر چتر حمایت و حفاظت دولت ایالات متحده خواهند بود. آن گاه دو افسر CIA به منطقه کانال بازگشتند و گزارش خود را دربارهٔ این ملاقات تنظیم کرده ارسال داشتند.

در مرکز CIA همان موقع سوءظن‌هایی درباره انگیزه‌های جیرولدی از این اقدام به وجود آمده بود. یك گروه ویژه مرکب از تحلیل‌گران و افسران عملیاتی بیدرنگ یك جلسه غیررسمی تشکیل دادند تا گزارش رسیده از پاناما را بررسی

کرده اهداف احتمالی این پیشنهاد را مورد مطالعه دقیق قرار دهند. پس از انجام این مطالعات آنها چنین نتیجه‌گیری کردند: «برای اظهارنظر درباره صحت یا سقم اظهارات جیرولدی» از دست CIA هیچ کاری ساخته نیست. آنها خیلی ساده، نمی‌توانستند با قاطعیت بگویند آیا سرگرد جیرولدی در اظهارات خود جدی است و واقعاً قصد دارد کودتایی علیه نوریه‌گا به راه بیندازد و یا آن طور که یك تحلیل‌گر بخش آمریکای لاتین اظهارنظر می‌کرد فقط می‌خواهد آمریکایی‌ها را فریب دهد و دست و بالشان را در یك کودتای موهوم بند کند و پای آنها را به این ترتیب به قضیه‌ای واهی بکشاند، آن وقت به وسیله تبلیغات و برنامه‌های رادیویی خود در جهان از تحریکات و اقدامات نظامی آمریکا در پاناما سخن به میان آورد و یك جنجال بین‌المللی به راه اندازد. از طرف دیگر بسیاری از میان آن جمع هشدار می‌دادند که جیرولدی، به فرض آنکه راست بگوید جز یك «مانوئل دوم» (مانوئل نوریه‌گای جدید ـ م) چیزی نیست و هرگز نمی‌تواند اعتبار و حیثیت یك پانامایی شرافتمند، وطن‌پرست و دموکرات را داشته باشد. بویژه این مسأله آنها را سخت مشکوك کرده بود که جیرولدی پیشنهاد می‌کرد نیروهای آمریکایی راههای ورودی به پایتخت را اشغال کنند و مانع ورود واحدهای وفادار به نوریه‌گا، به پاناماسیتی و نجات دادن دیکتاتور شوند.

یك افسر CIA بعداً در این باره چنین توضیح می‌داد: «از این طرح بوی خوشی برنمی‌خاست، چه اولاً آرایش نیروهای آمریکا در راه بندان جاده‌ها یك مداخله مستقیم نظامی در امور داخلی پاناما به شمار می‌رفت و به فرض انجام آن، این کار بیشتر به نظر می‌رسید به نفع نوریه‌گا تمام خواهد شد تا آنکه منجر به سرنگونی او شود. خیلی مشکل بود باور کرد شخصی مانند جیرولدی که سالها با نوریه‌گا کار کرده و تمام خصوصیات او را از نزدیك می‌شناسد، پیش خود فرض کند تنها با توقیف نوریه‌گا در دفتر فرماندهی‌اش، او بسادگی کناره‌گیری کرده خود را داوطلبانه بازنشسته می‌کند، بلکه این احتمال بسیار قویتر بود که شخصی با کاراکتر نوریه‌گا، در صورت وقوع چنین حرکتی به سرعت، بیرحمانه و با هر

اسلحه ای که دراختیار دارد، در برابر آن عکس العمل نشان دهد.»

ویلیام وبستر، رئیس کل CIA که آن موقع در چندهزار مایلی این حوادث به سر می برد بعداً در این باره گفته است: «افسران ما در ملاقات خود با جیرولدی نقاط ضعف برنامه او را برای آنکه کودتا موفق شود تذکر نداده بودند، چون برنامهٔ کودتای وی خوب تنظیم نگردیده و دربارهٔ جوانب مختلف آن به اندازه کافی مطالعه نشده بود. البته اظهارنظر وبستر نسبت به افسران خود مهربانانه و با گذشت است. در تحلیل نهایی طرح این کودتا، افسران CIA بالاخره چنین اظهارنظر کردند آنچه جیرولدی پیشنهاد کرده بود در واقع یك «کودتای محبت آمیز و ظریف» به حساب می آمد که در آن این نکته مهم، یعنی نیاز شدید نوریه گا به بقا و ادامه زندگی سیاسی خود پیش بینی نشده و بنابراین به مسأله عکس العمل طبیعی او که همان اصل «تنازع بقا» به شمار می رود ابداً توجهی نگردیده بود.

در گزارش افسران باتجربهٔ عملیاتی CIA دربارهٔ کودتای جیرولدی این عبارات جلب توجه می کند: «کودتاهایی که به موفقیت می انجامد معمولاً ناشی از اراده و تفکر یك فرد و یك فکر واحد است که صبغه اصلی آن را خشونت تشکیل می دهد و از ابتدا درباره نتایج آن، اقدام کننده کوچکترین ابهام، تردید و تزلزلی ندارد.»

یك نسل قدیم تر از افسران سرویس عملیات پنهانی نیز که ناظر یا وارد در بسیاری از طغیانها و حرکات خشونت آمیز جهان سوم بوده اند عقیده دارند که اولین قانون یك کودتا قتل مرد نیرومند رژیم موجود است، تا از همان ابتدا به همه نشان دهند دیگر راه بازگشت وجود ندارد و پل را خراب کرده اند. اما در طرح کودتای جیرولدی به نظر می رسید این اولین و مهم ترین قانون کودتا دورترین چیزی بوده که در ذهن او وجود داشته است.

با وجود تمام این ملاحظات، CIA به تقلا افتاد دربارهٔ جیرولدی و افسرانی که از او حمایت می کردند اطلاعاتی را جمع آوری کند. با جستجو از گزارشهای

روزانه اطلاعاتی از ۵۰ منبع مختلف انسانی از پاناما گرفته تا اروپا، اسرائیل و حتی آفریقا، سرانجام توانستند یك مدل کار از سازمان افسران شرکت کننده در کودتا و طرح آنان سرهم‌بندی کنند. این مدل فقط یك پیش‌طرح بسیار ساده و ابتدایی بود، چه اطلاعات بسیار اندکی از جزئیات قابل اعتماد در اختیار افسران مربوط قرار داشت که براساس آن بتوانند دقیقاً پیش بینی کنند ظرف ۲۴ ساعت آینده در پاناما چه حوادثی روی خواهد داد. در میان فهرست اسامی افسران کودتاچی نام سروان «نیکاسیولورنزو» رئیس ضداطلاعات نیروهای دفاعی پاناما نیز به چشم می‌خورد. CIA به این نتیجه رسیده بود که جیرولدی و لورنزو قطعاً روی حمایت گروهی از افسران پاناما که تحصیلات نظامی خود را در سال ۱۹۷۴ در آکادمی نظامی نیکاراگوئه به پایان رسانده بودند نیز حساب کرده اند. بسیاری از آنها بخشی از گروه «افسران ترقی خواه» را تشکیل می‌دادند که در ماه آوریل سال قبل جزء نیروهای حافظ صلح سازمان ملل متحد به نامیبیا فرستاده شده بودند، از جمله سرگرد «آگوستین دگارسیا»، سروان «لئون تجارا» و سروان «خوان ارزا» (سرهنگ «گیلرموونگ»، سرهنگ «جولیواویانگ» و سروان «خاویر لیکونا» نیز علاوه بر آن عده به کودتاچیان پیوسته بودند، ولی CIA ابتدا از این امر مطلع نبود.)

روز اول اکتبر مقامات CIA عقیده داشتند دست کم بخشی از دلیل اصلی شرکت این افسران در کودتا تراکم و سنگینی شدیدی است که اینك در قشر بالای فرماندهی نیروهای دفاعی پاناما وجود دارد. بنابریك سنت درازمدت، همواره راه ترقی در قشر بالای فرماندهی PDF برای افسران، بازنشستگی منظم سالانهٔ گروهی از فرماندهان این قشر بوده است که از این طریق راه برای ترقی دیگران باز می‌شده است و با تکیه براین سنت افسران پاناما می‌توانستند مطمئن باشند که سالانه شانس ترفیع درجه یا دست کم بالا رفتن حقوقهایشان تضمین شده است. ولی از هنگامی که نوریه گا جلوی بازنشستگی را گرفت چنین ترفیعاتی نیز متوقف شد و موجب گردید بتدریج غرولند افسران قشر بالای فرماندهی بلند

شود. مع‌ذلك این استدلال چندان قوی به نظر نمی‌رسید، چه محرومیتی که افسران رده بالا از این طریق تحمل می کردند، در برابر مزایای بسیاری که ادامه رژیم نوریه گا برایشان داشت، چندان سخت نبود. ظرف ۲۴ تا ۴۸ ساعت آینده CIA شدیداً تلاش کرد انگیزهٔ واقعی افسرانی را که برای کودتا پشت سر جیرولدی جمع شده بودند کشف کند و چون در این زمینه عاجز ماند، و نتوانست پاسخ قانع کننده ای به دست آورد، به سوءظن طبیعی که نسبت به جیرولدی و انگیزه او داشت افزوده شد و طبعاً به این نتیجه رسید که نمی توان به او اعتماد کرد.

ژنرال ماکس تورمن، فرمانده جدید «ناحیه جنوب» ارتش آمریکا نیز نمی‌توانست در این مورد استدلال قانع کننده ای به دست آورد، از این رو او همچنین نتیجه گیری کرد که نوریه گا برای ایجاد دردسر بیشتر برای دولت آمریکا از راههای قبلی خود فراتر رفته و اینك خود طرح کودتایی را به وسیله یکی از دستیاران قبلی خویش ابداع و به این وسیله پیشنهاد کرده تا به هدفش برسد. به هرحال ژنرال تورمن بخوبی اطلاع داشت که سرگرد جیرولدی در حادثه کودتای سحرگاه ماه مارس ۱۹۸۷، که می‌رفت بساط رژیم نوریه گا را به دست سرگرد «اگوستو ویلالاز» بکلی بهم بریزد، عامل اصلی شرکت در توطئه و نجات دیکتاتور بوده است. در آن زمان سرگرد جیرولدی با آرایش نظامی دقیق و بموقع یك گردان از نیروی دفاعی پاناما، در برابر نیروهای بی شمار و مقتدر «ویلالاز» و خنثی کردن عملیات او، از خود شهامت غیرقابل تصور و وفاداری کاملی نسبت به نوریه گا نشان داده بود. در آن کودتا ابتدا سرگرد جیرولدی به دست نیروهای ویلالاز اسیر شد و سرگرد «جیم بنتیز» معاون طراح کودتا لوله اسلحه خود را به شقیقه او گذاشت تا به نیروهایش دستور دهد تسلیم شوند. جیرولدی موافقت کرد و گفت مرا برابر نیروهایم بگذارید تا آنها را وادار به تسلیم کنم. ولی وقتی در برابر آنها قرار گرفت فریاد زد: «بنتیز را بگیرید» سپس به سوی آشیانهٔ یك مسلسل سنگین ۷ میلیمتری پرید و رگباری از گلوله را به صدا درآورد تا نیروهای وفادار به

رژیم را که هنوز در خواب سحرگاهی بودند بیدار کند. اقدام سریع و بی نهایت شجاعانه او بود که رژیم نوریه‌گا را نجات داد.

دست کم در ابتدای کار به نظر می‌رسید که تشخیص ژنرال تورمن صحیح است. جیرولدی پیام فرستاد که اجرای کودتای خود را ۲۴ ساعت عقب انداخته و به دوشنبه صبح موکول کرد، چه تا این ساعت نوریه‌گا در محل فرماندهی خود حاضر نشده است تا او را توقیف کنم، لذا قول داد فردا صبح زود کودتا انجام خواهد شد. شب دوشنبه همسر جیرولدی به همراه سه فرزند و پدرزنش به قلعه کلایتون مراجعه و تقاضا کردند تحت حمایت آمریکا قرار گیرند و تا اینجا حرفهای جیرولدی درست از آب درآمده بود. اما این اقدام هم ژنرال تورمن را قانع نکرد. او کماکان عقیده داشت، طرح پیشنهادی کودتای جیرولدی فقط یك صحنه سازی است و آمریکا نباید دست به هیچ اقدام آشکاری در پشتیبانی از او بزند، تا ساعتی که واضح شود سرگرد در اجرای برنامه خود واقعاً جدی است. با وجود این پرزیدنت بوش که صبح دوشنبه در جریان طرح کودتای جیرولدی قرار گرفته بود، به عنوان یك اقدام احتیاطی به ژنرال تورمن دستور داد چند واحد از نیروهای آمریکایی را به مواضعی که نزدیك‌تر به محل راه بندان مورد تقاضای جیرولدی است تغییر مکان دهد.

CIA نیز به نوبه خود آماده شد، به این ترتیب که از یك سو عواملی در میان اپوزیسیون پاناما را به نقاط حساس شهر فرستاد تا مراقب چگونگی پیشرفت روند حوادث کودتا باشند و ضمناً شبکهٔ جمع‌آوری اطلاعات تکنیکی خود را، که بی نهایت پیشرفته بود، به حالت آماده باش کامل درآورد. از طرف دیگر گروهی از اعضای فعال اپوزیسیون را به نقاط جنوبی پاناماسیتی فرستاد که در جریان عکس‌العمل‌های تودهٔ مردم نسبت به اقدام سرگرد جیرولدی قرار گیرند. ۲ افسری که روز قبل با جیرولدی مذاکره کرده بودند به مرکز خود در واشنگتن گزارش دادند اینك متقاعد شده‌اند که سرگرد پانامایی به آنچه در مصاحبه خود با آنها در میان گذارده متعهد است و قصد دارد نیت خویش را اجرا کند. آنها در

گزارش خود تأکید کردند اگر جیرولدی قصد بلوف زدن داشت و یا با نوریه‌گا تبانی کرده بود، همان‌طور که در برنامه اصلی قرار بود، کودتا صبح دوشنبه انجام می گرفت.

مقامات CIA هنوز زیر بار نمی‌رفتند. آنها می گفتند اگر حرکت جیرولدی با مشکلاتی مواجه شود، از دست آنها برای کمك به او کار چندانی ساخته نیست. یك افسر CIA که اینك بازنشسته است جریان حوادث را به این صورت به خاطر می‌آورد: «بسیاری از کارشناسان CIA براین عقیده بودند اقدام جیرولدی در مورد برکنار کردن نوریه‌گا براثر حوادث غیرمنتظره و مشکلات زیاد تغییر مسیر خواهد داد. سرگرد خیلی زود متوجه خواهد شد که ناگزیر از توسل به زور است و درگیری اجتناب ناپذیر، قطعاً منجر به تصادم خونین در میان واحدهای مختلف نیروی دفاعی پاناما خواهد شد.»

وبستر که در کنفرانس آلمان شرکت داشت هر ساعت از طریق یك خط تلفنی امن با ستاد خود در CIA در جریان لحظه به لحظهٔ حوادث آمریکای لاتین قرار می گرفت. پس از آنکه وبستر از نقشه جیرولدی آگاه شد بیدرنگ از ریچارد استولز و توتن سؤال کرد آیا لازم می بینید سفر خود را در آلمان نیمه کاره گذارده و به واشنگتن بازگردد؟ هر دوی آنها براین عقیده بودند این کار ضروری نیست، و وجود او در ستادش کمك چندانی به جریان حوادث نخواهد کرد، چه اگر کودتای جیرولدی به مرحله اجرا درآید، این کاخ سفید است که باید در برابر آن اتخاذ موضع کند.

کوشش برای اجرای برنامه کودتا، دست کم در روز اول چنین به نظر می‌رسید که در همان آغاز کار با عکس‌العمل جدی نوریه‌گا روبرو شده است. در حدود ساعت ۸ صبح روز سه‌شنبه سوم اکتبر نوریه‌گا به مقر فرماندهی خود (کماندانیکا) رسید و با رسیدن اتومبیل او رگباری از سلاحهای سبك به طرفش شلیك شد. شدت تیراندازی به حدی بود که اتومبیل مرسدس بنز وی، قبل از آنکه به جلوی در ورودی ستادش برسد و توقف کند بسختی درهم شکسته شده بود. در

همانجا وی از اتومبیل خارج شد و در حالی که دو نفر از محافظانش چون سپری او را در میان گرفته بودند، خود را به طرف پلکان می کشاند که مستقیماً به طرف دفترش در طبقه دوم ستاد می‌رفت. نوریه‌گا نفس‌زنان و در حالی که رگبار گلوله‌هایی که از بغل گوشش در حیاط ساختمان رد شد او را به شدت تکان داده و خیس عرق ساخته بود، به محض آنکه وارد اتاقش شد مستقیماً به دوستش ـ ویکی آمادو ـ تلفن کرد و دستور داد فوراًبا فرماندهان وفادارش که در پایگاه «ریوهاتو» مستقر بودند تماس بگیرد. از طرف دیگر به نیروهایی که در اطراف محوطه (کماندانیکا) بودند دستور داد داخل ساختمان شده و سنگربندی کنند. جیرولدی که در هال آن طبقه و در گوشه ای نه چندان دور از نوریه گا قرار داشت، مطمئن از اجرای نقشه خود به نوریه گا تلفن کرد و گفت چاره ای نداری جز آنکه تسلیم شوی. ظاهراً جیرولدی در همان لحظه به این نتیجه رسیده بود کودتایش پیروز شده است. او اغلب اعضای ستاد شخصی نوریه‌گا را توقیف کرده و خشنود بود از اینکه نیروهای آمریکا در مواضعی که او خواسته مستقر هستندو جلوی ورود هرگونه نیروهای وفادار را، برای کمك به دیکتاتور خواهند گرفت. نیم ساعت بعد، پس از تبادل چند گفتگوی تلفنی تند، بالاخره نوریه‌گا به جیرولدی اطلاع داد نظر او را پذیرفته است. او از اتاقش بیرون آمد و از طریق یك راهروی کوتاه وارد اتاقی شد و بر روی صندلی نشست، گویی در برابر دادگاهی قرار گرفته و اعلام داشت حاضر است خود را تسلیم یك دادگاه غیررسمی نظامی تحقیقاتی کند.

تعدادی از افسران شرکت کننده در کودتا استدلال می کردند نوریه گا باید به خاطر جنایات متعددی که علیه مردم پاناما مرتکب شده فوراً اعدام شود.

وقتی افسران مذکور بی‌پروا عقیده خود را به او گفتند، نوریه‌گا به گریه افتاد و گفت دست کم استحقاق این را دارد که به او اجازه دهند زنده بماند و از جیرولدی عاجزانه خواست جانش را نجات دهد و او را از اعدام معاف کند. صحنه ای به شدت احساساتی و رقت انگیز به وجود آمده بود. دسته‌ای دیگر از

افسران استدلال می‌کردند تنها راه آن است که نوریه‌گا را تسلیم مقامات امریکایی کنیم و فقط به این وسیله می‌توانیم خود را از شر او آسوده سازیم. اگر نوریه‌گا را به آمریکایی‌ها بدهیم، آن وقت آنها ناگزیرند به نفع ما موضع‌گیری کنند و به کمك جیرولدی و دستیارانش بیایند. جیرولدی به این مباحثات پایان داد به این ترتیب که به سربازانش گفت نوریه‌گا را به اتاق دیگری در همان نزدیکی منتقل کنند. ضمناً به دیکتاتور اطمینان داد او را اعدام نخواهد کرد، اما ضمناً هشدار داد باید داوطلبانه از مقام فرماندهی ارتش پاناما استعفا کند. نوریه‌گا که در این موارد تجربه‌ای طولانی داشت تکانی خورد و جانی تازه یافت پیشنهاد جیرولدی، یعنی حفظ جان در برابر استعفا فوراً پذیرفته شد. سپس در همان حال که در اتاقی به تنهایی محبوس شده بود، دنباله برنامه‌اش را گرفت، به این طریق که با استفاده از تلفنی که در آن اتاق قرار داشت ـ و جیرولدی از قطع ارتباط آن غفلت کرده بود ـ کوشید یك ضدکودتا به راه اندازد.

حوادث کماندانیکا توجه آمریکایی‌ها را در «فورت کلایتون» جلب کرد واطلاع یافتند که در مقر فرماندهی، حوالی ساعت ۸ صبح نبردی میان نیروهای وفادار و مخالف نوریه‌گا درگرفته است. آنها نمی‌توانستند دقیقاً مشخص کنند که در تبادل آتش نوریه‌گا کشته شده است یا نه ولی حدس می‌زدند او هنوز باید زنده باشد، چه تیراندازی دوباره شروع شده و برای مدت ۳۰ دقیقه ادامه یافته بود. در ساختمانی تقریباً واقع در ۵۰۰ قدمی (کماندانیکا) که تبدیل به یك زندان نظامی شده بود، کورت میوز، آماتور رادیویی نیز از سلول خود صدای تیراندازی شنیده بود. لذا ابتدا تصور کرد آمریکایی‌ها سرانجام به پاناما حمله کرده‌اند و او بزودی آزاد خواهد شد.

سه هزار مایل دورتر، در واشنگتن خانم دبورا دموس، دستیار جس هلمز یك سناتور آمریکایی ضد نوریه‌گا، ۱۵ دقیقه پس از آغاز تیراندازی از جانب رهبران اپوزیسیون پاناما به وسیله تلفن مطلع شد که در پاناماسیتی کودتایی در شرف وقوع است. یکی ازرهبران مخالف می‌گفت او با نیروهای شورشی در

(کماندانیکا) درتماس است و رهبری و سازماندهی این نیروها را سرگرد جیرولدی به عهده دارد.

چند دقیقه بعد به خانم دموس تلفن دیگری شد. این بار تلفن کننده از دستیاران سرگرد جیرولدی بود و مستقیماً از کماندانیکا، یعنی ستاد فرماندهی نیروهای دفاعی پاناما صحبت می کرد. او در این تلفن تأکید کرد ضرورت اساسی دارد نیروهای آمریکایی راههایی را که به ستادفرماندهی نیروهای دفاعی پاناما منتهی می شود ببندند، تا واحدهای هوادار نوریه‌گا نتوانند به کمك دیکتاتور شتافته او را نجات دهند. دموس که اینك علاوه بر سناتور جس هلمز، مستقیماً به عنوان دستیار کمیته روابط خارجی سنای آمریکا کار می کرد، بلافاصله با سناتور هلمز تماس گرفت که اخبار را به اطلاع او برساند. سناتور فوراً به وزارت خارجه تلفن کرد و سپس از وزارت خارجه مستقیماً با فرماندهی جنوب SOUTHCOM تماس گرفتند تا ببینند آیا از آن فرماندهی از جانب جیرولدی تقاضای کمك شده و چه اقدامی دراین مورد صورت گرفته است. سناتور هلمز و خانم دموس تقریباً به وجد درآمده بودند، با وجود این هر دو می دانستند که نخستین ساعات هر کودتایی خطرناك و غیرقابل پیش بینی است. آنها هر دو با خبر بودند که بارها نیز در گذشته نوریه‌گا توانایی خود را برای اینکه ازچنین مهلکه‌هایی جان سالم به در برد نشان داده است و از طرف دیگر اعتماد چندانی هم نداشتند که برنامه کودتای جیرولدی یك برنامه کاملاً مؤثر و جدی باشد. یك رهبر کودتا به خانم دموس اطلاع داده بود نوریه‌گا اینك در اتاقی زندانی است، روی تختخواب خود دراز کشیده و فکر می کند چه کاری از دستش بر می آید. این افسر اظهار اعتماد می کرد که نوریه‌گا با تقدیم استعفای خود موافقت خواهد کرد. خانم دموس تردید داشت.

اطلاعات خانم دموس دربارهٔ اوضاع پاناما در آن ساعات به صورتی باور نکردنی دقیق و صحیح بود. او از جزئیات آنچه در (کماندانیکا) می گذشت و همچنین ازجریان لحظه به لحظه تحولات و عکس‌العمل آن در خیابانهای

پاناماسیتی خیلی بیش از CIA آگاهی داشت. خانم دموس به طور مداوم با سران توطئه، ستاد «فرماندهی جنوب»، وزارت خارجه آمریکا و رهبران اپوزیسیون پاناما در ارتباط بود. با استفاده از این اطلاعات او آنچه را لازم بود در اختیار بالاترین مقامات مربوط آمریکایی می گذاشت، اما هر چه بیشتر درماجرا وارد می شد، بیشتر متوجه می گردید که دولت بوش هیچ کاری برای کمك به جیرولدی انجام نمی‌دهد. او با کمال تعجب مشاهده کرد در حالی که ژنرال تورمن فرمانده جنوب هنوز تا حدودی عقیده دارد که سرگرد جیرولدی می خواهد فقط پای او و «فرماندهی جنوب» ارتش آمریکا را به معرکه بکشد و وزارت خارجه، کاخ سفید، وزارت دفاع و CIA متفقاً نظر می‌دادند اتخاذ تصمیم نهایی در این باره که سرگرد جیرولدی واقعاً قصد برکناری نوریه‌گا را دارد، و براساس آن هر اقدامی که لازم است انجام شود، منحصراً در حوزه مسئولیت ژنرال تورمن است و به هیچکدام از آنها ارتباط ندارد. خانم دموس که مستقیماً درجریان حوادث داغ «کماندانیکا»، فرماندهی جنوب ارتش آمریکا و تحولات آن قرار داشت و آن را با سکوت مرگبار مقامات رسمی در واشنگتن مقایسه می کرد، از شدت وحشت خشکش می زد.

در این میان در کماندانیکا جیرولدی دستیار اصلی خود «خاویر لیکونا» را، همراه با سه تن دیگر از رهبران توطئه مأمور کرد با ستاد نیروهای آمریکا در پاناما فورت کلایتون تماس گرفته مسأله تسلیم ژنرال نوریه‌گا را به آنها رسماً مطرح کنند. این هیأت یك ساعت تمام معطل شد تا اجازه گرفت به ملاقات معاون فرمانده ناحیه جنوب، سرلشگر مارك سینر نروس برود. با در نظر گرفتن تردیدهایی که هنوز ژنرال تورمن نسبت به سرگرد جیرولدی داشت، شگفت‌انگیز نیست که سرلشگر سینر نروس با این هیأت خیلی به سردی رفتار کرد. حتی وقتی هیأت چهار نفری پیشنهاد کرد نیروهای آمریکایی هم‌اکنون می توانند به «کماندانیکا» مراجعه کرده و ژنرال نوریه‌گا را تحویل بگیرند، رفتار سرلشگر سردتر و محیط مذاکرات خشك‌تر شد، در حالی که لیکونا با امیدواری به اینکه

این پیشنهاد آمریکایی ها را سرشوق می آورد آن را طرح کرد اما سرلشگر سینر نروس که یك افسر مورد احترام ارتش بود و به زبان اسپانیولی نیز تسلط داشت در پاسخ لیکونا فقط سرش را تکان داد. او گفت آمریکا کمال اشتیاق را دارد نوریه گا را دستگیر کرده او را پای میز محاکمه بکشاند، ولی فقط درصورتی او را دستگیر می کند که خود شما دیکتاتور را به «فورت کلایتون» بیاورید. ارتش آمریکا برای توقیف نوریه گا به «کماندانیکا» مراجعه نخواهد کرد.

در چنین شرایط حساسی و در بحبوحه مذاکراتی که از هر سو جریان داشت، واحدهای وفادار به نوریه گا به سرعت دست به کار شدند تا افسران توطئه گر را زیر فشار بگذارند که دیکتاتور را آزاد کنند و به اشغال «کماندانیکا» پایان دهند. با هدف محاصرهٔ «کماندانیکا» یك واحد از نیروهای وفادار به وسیله هواپیماهای حمل و نقل نظامی از پایگاه خود در «ریوهاتو» به سوی پایتخت به پرواز درآمدند. یك واحد دیگر، با دریافت دستوری که مستقیماً ازجانب نوریه گا ـ به وسیله تلفنی که در خوابگاه یا «زندان» او قرار داشت ـ صادر گردید، شروع به توقیف اعضای خانواده افسران توطئه گر کرد. اعضای وحشت‌زدهٔ این خانواده ها به جیرولدی تلفن کردند تا خبر دستگیری خود را به اطلاع او برسانند و بگویند آنها را گروگان گرفته اند و تأکید می کردند اگر افسران تسلیم نشوند تمام آنها را خواهند کشت. درساعت ۱۱ صبح، سه ساعت پس از دستگیری نوریه گا، واحد برگزیده ای که به وسیله هواپیما به پایتخت آمده بود آرایش نظامی گرفت و شروع به تیراندازی به سوی مقر کماندانیکا کرد. بر اثر این آتشباری شدید در و پنجره های ستاد فرماندهی درهم شکسته شد و ستونهایی از دود، آتش و سیمانهای متلاشی شده ساختمان مقر فرماندهی به هوا رفت با شروع آتشباری، ظرف چند دقیقه نیروهای وفادار به نوریه گا، که در نخستین لحظات کودتا اسیر شده و در مقر فرماندهی به سر می بردند توانستند خود را از چنگ محافظین خویش در آن محل رها کرده و به گردانهای ضد کودتا بپیوندند.

این چرخش ناگهانی اوضاع حساس ترین لحظات کودتا را از نظر رهبران

توطئه و مأموران CIA به وجود آورد. شبکهٔ وسیع ضبط اطلاعات CIA برای مدت چند ساعت مرتباً گزارشهایی دریافت می کرد که حاکی از نقل و انتقالات وسیع واحدهای نیروی دفاعی پاناما در بزرگ‌راههای اصلی کشور و مشرف به پایتخت بود. این شبکه همچنین انتقال منظم نیروها از خارج از پاناماسیتی به داخل شهر، به وسیله هواپیماهای عظیم حمل و نقل نظامی را ضبط می کرد. از همه مهم‌تر آنکه سیستم هشداردهندهٔ بسیار پیچیده و پیشرفته جمع آوری اطلاعات CIA در پاناما مرتباً اخطار می‌کرد تمام واحدهای نیروهای دفاعی پاناما از حالت غافلگیری خارج شده و به حالت آماده باش کامل درآمده اند. از پیامهای ضبط شده دو احتمال می‌شد نتیجه‌گیری کرد. یا نوریه‌گا با واحدهای ارتش پاناما تماس دائمی دارد و یا رهبران کودتا توانسته‌اند با آنها کنار آمده و اینك کوشش می‌کنند این واحدها را به میدان بکشند. سیستم‌های ارتباطی و جمع‌آوری اطلاعات CIA بسیار خوب کار می‌کرد اما مشکل آن بود که از صحنه اصلی حوادث، یعنی داخل مقر فرماندهی، که هم نوریه‌گا و هم رهبران کودتا درآن مستقر بودند نمی‌شد اطلاع دقیقی به دست آورد و معلوم نبود آنجا چه می گذرد.

از نظر جیرولدی اوضاع آنقدر ناگوار بود که ابتدا به ناامیدی کشانده شد و بعد تصمیم گرفت اصولاً خود را کنار بکشد. او توسط واحدهای وفادار به نوریه‌گا ـ که از لحاظ نفرات برنیروهای او برتری داشتند محاصره شده بود. تلفن‌هایی که اعضای خانواده‌های دستگیر شده می‌کردند و از خطر قتل خود به گریه وزاری افتاده بودند، روحیه‌اش را به شدت تضعیف کرده و دست آخر هم متوجه شد آمریکایی‌ها حاضر نیستند هیچ کمکی بکنند. بالاخره تصمیم گرفت از ادامهٔ عملیات دست بردارد. این تصمیم موجب تعجب دستیاران وی و افسرانی که در کودتا شرکت داشتند نشد. آنها به چشم خود می‌دیدند به کودتا خیانت شده و هرلحظه در انتظار حملهٔ نهایی نیروهای وفادار به نوریه‌گا بودند. ساعت ۳۰ـ۱۲ دقیقه جیرولدی نزد نوریه‌گا رفت و خود را تسلیم کرد.

نوریه‌گا از همان زمان هم شروع به فریاد کشیدن بر سر افسران کودتاچی

کرده بود. به دستور نوریه‌گا سربازی که چند ساعت قبل با او به خشونت رفتار کرده و دست‌هایش را می‌خواست ببندد، درجا اعدام شد و دیکتاتور دستور داد جیرولدی که خود را تسلیم کرده بود نیز توقیف و تحت‌الحفظ به زندان برده شود، ولی کاملاً پیدا بود که او نیز بلافاصله تیرباران خواهد شد.

در سراسر ساعات صبح که این حوادث تکان‌دهنده اتفاق می‌افتاد، ژنرال تورمن آمریکایی، فرمانده کل «فرماندهی جنوب»، برای پشتیبانی از جیرولدی خیلی کند و غیرمصمم، گاه اقداماتی می‌کرد. دو ساعت بعد از شروع کودتا، ژنرال دستور داد نیروهای آمریکایی، «قلعه آماتو» را محاصره کنند ولی دستور اکید داد بیش از این اقدامی انجام ندهند و به هیچوجه دست به حرکت خشن و قاطعی نزنند. پاسخ سرلشگر سینرنروس معاون تورمن در ساعت ۱۱ صبح به هیأت اعزامی جیرولدی بخوبی نشانگر عدم اعتمادی بود که ژنرال به عنوان فرمانده نیروهای جنوب به سرگرد جیرولدی داشت. پیشنهاد تورمن مبنی بر اینکه به جای تحویل نوریه‌گا توسط آمریکایی‌ها از «کماندانیکا» کودتاچیان او را به فورت‌کلایتون بیاورند، اصولاً مسأله مذاکره برای تسلیم نوریه‌گا به نیروهای آمریکایی را منتفی کرد. از همه بدتر آنکه تورمن برای جلوگیری از هجوم نیروهای وفادار به نوریه‌گا به کماندانیکا، که به نجات دیکتاتور شتافته بودند، نتوانست بسرعت بجنبد و هنگامی دست به این کار زد و تفنگداران دریایی را مأمور بستن راه «ریوهاتو» کرد که برای این کار خیلی دیر شده بود. اما نظریاتی نیز در دفاع از تورمن، برای توجیه این روش غیرمؤثرش وجود دارد. ژنرال زیر فشار شرایط بسیار سخت و غیرقابل انعطافی مجبور بود انجام وظیفه کند. دستور صریح دولت واشنگتن او را آشکارا از توسل به هر اقدامی که معنای تجاوز مستقیم نظامی آمریکا را داشته باشد، منع می‌کرد. علاوه بر این به موجب همین دستور او به هیچ قیمتی نباید دست به کاری می‌زد که به درگیری نیروهای آمریکا با نیروی دفاعی پاناما بینجامد بنابراین روشن است او نمی‌توانست عملاً هیچ کار مؤثری بکند، و در واقع هیچ کاری هم نکرد!

در واشنگتن سراسر آن روز صبح را بوش با مشاوران اصلی خود در زمینهٔ سیاست خارجی، یعنی جیمز بیکر، اسکوکرافت، گیتس، ژنرال پاول و سانونو درباره اینکه با اوضاع پاناما چه باید بکنند، کلنجار می‌رفت. آنها نسبت به آنچه واقعاً در داخل مقر فرماندهی در پاناماسیتی می گذشت بی اطلاع و دربارهٔ هدفها و انگیزه های واقعی کودتاچیان نیز همچنان بدگمان و مردد بودند. تکیه آنها به طور عمده تماس و نظرخواهی از ژنرال تورمن بود و ژنرال هم مکرر به آنها می گفت به نظر من جیرولدی ممکن است این کودتا را فقط به خاطر این راه انداخته باشد که آمریکا را به دام بکشد و برای ما اسباب دردسر فراهم کند. حتی پس از آنکه قطعی شد جیرولدی در اجرای نقشه خود جدی است و میان طرفداران وی و نوریه گا تیراندازی روی داده است، باز هم رئیس جمهور از اینکه به ژنرال تورمن صریحاً دستور دهد از کودتا پشتیبانی کند، خودداری کرد. آنچه موجب حیرت است، این است که در این بحبوحه یك نفر هم درمیان خیل عظیم مشاوران درجه اول بوش پیدا نشد به طور جدی این نکته را مطرح کند، روی آن پافشاری نماید و باور داشته باشد که بالاخره برای آنکه از شر نوریه گا خلاص شویم، خدا خواسته از آسمان وسیله ای بفرستد تا بدون آنکه خودمان کوچکترین ابتکاری نشان داده باشیم، از آن استفاده کنیم و به بحران پاناما سرانجام پایان دهیم.



ماجرا در پاناما پایان وحشیانه‌ای پیدا کرد. نوریه گا از قدرت بیشتری بهره‌مند شد و در این اعتقاد استوارتر گردید که او رهبری است که دست سرنوشت برای مردم پاناما رقمش زده است و کودتایی که تا چند ساعت قبل موفقیت آن تضمین شده به نظر می‌رسید، بآسانی متلاشی شد. این امر برایش یك پیروزی شخصی به حساب آمد، چه توانسته بود در تاریك‌ترین ساعات حیاتش باز هم سر خود را همچنان بلند نگاه دارد و از این ورطهٔ بسیار خطرناك پیروز درآید. ازاین رو عکس‌العمل‌هایش نیز بسیار سریع، با اعتماد و غیرانسانی بود. جیرولدی را بیدرنگ به یك محل بازرسی در کماندانیکا فرستاد و در آنجا او را

وحشیانه شکنجه کرد. به دستور او به آرنج و کاسه زانوانش گلوله زدند، دنده هایش را با ته تفنگ خرد کردند و بالاخره هم صبح فردای کودتا او را جلوی جوخه آتش گذارد.

***

ظرف چند دقیقه پس از شکست کودتا خبرنگاران روزنامه‌ها به کاخ سفید هجوم آوردند. فیتزواتر سخنگوی کاخ سفید خودش را بکلی کنار کشید. او گفت: «ما اصلاً خبر نداریم کسی در اینجا در ماجرا دخالت داشته است. البته بعضی چیزها شنیده بودیم. شایعاتی وجود داشت که حوادثی ممکن است در پاناما به وقوع بپیوندد، اما خوب در چند ماه گذشته همیشه ازاین شایعات بوده است.» اما در کنگره به محض آنکه سناتورها و نمایندگان سؤالات و بررسیهای خود را آغاز کردند، داستانی که کاخ سفید برای مطبوعات و رسانه‌ها بافته بود بکلی درهم فروریخت. سناتور هلمز که از خشم چون توفان می غرید در جلسه سنا برخاست و دولت را در مورد حوادث پاناما به بی کفایتی متهم کرد و گفت: آنها هیچ کاری انجام ندادند. او با اطلاعاتی که به وسیله خانم دموس دستیار خود در اختیار داشت، سناریوی حوادث پاناما را زمان بندی شده و دقیقه به دقیقه برای سناتورها شرح داد. بویژه از اینکه دولت حاضر نشده براحتی چند نفر را بفرستد تا نوریه گای اسیر را از کودتاچیان «فقط» تحویل بگیرد به شدت عصبانی بود و در این زمینه حمله سختی را به رهبران کشور کرد.

کاخ سفید دست به حملهٔ متقابل زد. فیتزواتر پاسخ داد: «دولت هرگز فرصت توقیف نوریه‌گا را در اختیار نداشته است» و اضافه کرد: «هلمز گزافه گویی می کند.» جان سانونو به مشاور ارشد سناتور هلمز در مسائل خارجی تلفن کرد و از او خواست که سناتور برای آنچه در حملات خود گفته باید مدرک ارائه کند. سانونو در گوشی تلفن فریاد زد: «مدارك تان کجاست؟ چرا رو نمی کنید تا ثابت شود. هرچه دارید در اختیار ماهم بگذارید.» و بعد با خشم به خبرنگاران گفت: «آنها هیچ مدرکی ندارند رو کنند.»

اما پس از چند روز صحت اتهامات سناتور هلمز روشن و ثابت شد که روز کودتا دولت اقدام لازم را انجام نداده است. کنگره غفلت دولت را برملا کرد و فشار بر حکومت بوش بالا گرفت. روز هفتم اکتبر رسماً رهبران مهم کنگره از دولت در این باره که ثابت کند قبلاً از جریانات اطلاعی نداشته سؤال کردند و خواهان توضیحات علنی شدند. توضیحات وزارت دفاع کار را بدتر کرد چه ثابت شد از تمام اوضاع خبر داشتند ولی عمداً کاری نکردند. یك مقام رسمی وزارت دفاع به یك روزنامه نگار گفت: «نیروهای انتظامی آمریکا در پاناما هرگز قصد این را نداشته اند که بروند و نوریه گا را تحویل بگیرند. این کودتا را ما نکرده بودیم که قربانی آن را تحویل بگیریم. از نظرما رفتن به مقر فرماندهی نیروهای پاناما و تحویل گرفتن نوریه گا عملی خارج از حدود سیاستهای خارجی ایالات متحده بود.» این مقام که به شدت آشفته و گیج و منگ به نظر می رسید سپس گفته بود: «این نوع اقدامات با نحوه برنامه‌ریزیهای قبلی ما همخوانی نداشته و هرگز بخشی از چگونگی طراحی سیاستهایمان نبوده است».

عکس العمل «دیك چنی» وزیر دفاع در برابر حملات کنگره چنین بود که اعضای آن را متهم کند به جای هر کار دیگر به استفاده از تلفن چسبیده بودند. او گفت: «ما گزارشهایی داریم که گروهی از اعضای کنگره به طور مرتب یا با آژانس‌های خبری در جنوب شهر و یا حتی با خود پاناما، در جریان تحولات اوضاع در آن کشور، به وسیله تلفن تماسهای مکرر داشته اند تا از این طریق اطلاعاتی به دست آورند. این امر مشکلات متعددی برای دولت ایجاد کرد (بعداً رسانه‌های گروهی فهمیدند چنی هرگز در وضعی نبوده که از این امر اطلاع حاصل کند. او همان روز کودتا همراه وزیر دفاع شوروی به پترزبورگ رفته بود تا محلهای جنگهای تاریخی را در آن شهر به وی نشان دهد) همان طور که دامنه انتقادات و حملات بالا می گرفت، مقامات دولتی بتدریج بیشتر به مواضع دفاعی رانده می شدند و در برابر این اتهامات که در جریان کودتا بی حرکت مانده، هیچ اقدام مؤثری نکرده و عدم شایستگی از خویش نشان داده اند روزبروز

استدلالهایشان ضعیف‌تر و غیرقابل توجیه‌تر می‌شد و موفق به دفاع مؤثری نمی‌گردیدند. وزارت دفاع برای آنکه اتهام بی‌تحرك بودن را رد کند به روزنامه‌نگاران گفت: روز قبل از وقوع کودتا یك «گروه فرماندهی ویژه» برای پی‌گیری و ضبط تمامی تحولات اوضاع تشکیل داده است. حتی برای تشریح سیاست پنتاگون، «پت ویلیامز» سخنگوی وزارت دفاع یك کنفرانس مطبوعاتی ویژه تشکیل داد تا در آن به حملاتی که می‌شد به طور رسمی پاسخ دهد، اما مطالبی که در این کنفرانس عنوان کرد به صورتی بی‌شرمانه دروغ و نادرست بود. او گفت: «ما مطلقاً هیچگونه اشاره‌ای دریافت نداشتیم که در هیچ زمانی، هیچیك از رهبران کودتا از دولت ایالات متحده خواسته باشند که نمایندگانی بفرستد و نوریه‌گا را تحویل بگیرند و حتی هیچ وضعی پیشنهاد نکردند که ما به طریقی بتوانیم به نوریه‌گا دسترسی پیدا کنیم.»

آن عده از رهبران کودتا که موفق به فرار شدند و بعداً به وسیله عوامل ارتش آمریکا به میامی آمدند، بشدت به حرفهای ویلیامز حمله کردند و به طور علنی با او به مقابله پرداختند. آنها به روزنامه‌نگاران گفتند، سرلشکر سینرنروس، معاون ژنرال تورمن به طور رسمی به ما گفت که به هیچ‌وجه در نظر ندارد نیروهای آمریکا را متعهد کند و فقط اظهار نگرانی می‌کرد که چگونه افکار عمومی جهان مداخله نظامی آمریکا را تلقی خواهد کرد.

جنجال در هفته دوم ماه اکتبر چندان بالا گرفت که پرزیدنت بوش ناگزیر شد به طور شخصی و با کلماتی بسیار تند و خشن ـ که کاملاً با روش متعارف او تفاوت داشت ـ دست به حمله متقابل بزند. او منتقدان و حمله‌کنندگان در کنگره را «شاهینهای موسمی و مصلحتی» خواند که جنجال برداشته‌اند و به صورتی احمقانه استدلال می‌کنند که ایالات متحده باید در موضوع مداخله می‌کرد. وی تکرار کرد: «آمریکا درباره سرگرد جیرولدی و دیگر همکارانش مطلقاً اطلاعات کافی نداشت، پس چگونه می‌توانست به پشتیبانی از او اقدام کند.» بوش گفت: «من در هیچیك از گزارشهایی که برایم تهیه شد، هیچ واقعیت قانع‌کننده‌ای که

توسل به زور را بتواند توجیه کند، برخورد نکردم».

بوش اضافه کرد: «کوتاه آمدن دولت در توسل به یك اقدام قاطع، به هیچوجه ارتباطی به اینکه ما کمترین توجهی به نوریه‌گا داریم پیدا نمی‌کند. من شخصاً مایلم او از پست خود کنار گذاشته و تسلیم دستگاه عدالت شود.» با تمام مطالبی به این حدت و شدت که رئیس جمهور بیان کرد، هنوز وی مطمئن نبود که این اظهارات توانسته باشد افکار عمومی را قانع کند. از این رو در پایان متوسل به شعار کهنه‌ای شد که هنوز از دوران ریگان به جا مانده بود. او گفت: «مردم آمریکا از موضعی که من اتخاذ کردم قویا پشتیبانی می‌کنند».

بوش می‌دانست که استدلالهای او و همکارانش روزبروز ضعیف‌تر می‌شود و تعداد کمتری از مردم حرفهای آنان را باور دارند، از این رو به کاخ سفید توصیه کرد، بحث درباره مسأله پاناما را اصولاً متوقف کنند، اما این توصیه‌ای بود که بیش از همه خود باید آن را رعایت می‌کرد. وقتی به او گزارش دادند از طریق مقامات دولتی بتدریج گزارشهایی از تمام آنچه در روز کودتا کاخ سفید از آنها مطلع بوده به بیرون درز می‌کند، او سعی کرد به هر وسیله که می‌تواند جلوی درز این اطلاعات را بگیرد و به تعدادی از مشاوران اصلی خویش اکیداً دستور داد هر طور شده روی همهٔ چیز سرپوش بگذارند. اما همین دستور او هم به خارج درز کرد و در مطبوعات مطالبی منتشر شد حاکی از آنکه درز مطالب مربوط به اطلاعات کاخ سفید از جزئیات حوادث کودتای پاناما، بوش را به شدت خشمگین و عصبانی کرده است. آن وقت عکس‌العمل بوش بسیار شبیه موارد دیگری شد که او به طور علنی و در برابر مردم کنترلش را از دست می‌داد. بوش به گروهی از روزنامه نگاران گفت: «من عصبانی نشدم، هرگز خشمگین نشدم. آنچه من گفتم این بود که در برابر انتقاداتی که می‌شود، من مایل نیستم از داخل اتاق بیضی (دفتر کار رئیس جمهوری ـ م) نیز مطالب سرزنش باری به خارج درز کند. اگر جای سرزنشی هم وجود داشته باشد، محل طرحش در همین اتاق است. من کسی نیستم که بتوانم تحمل کنم از داخل دفتر کارم اشخاصی مطالبی

سرزنش‌آمیز در خارج مطرح نمایند.

اشاره بعدی بوش دستش را رو کرد و نشان داد که عقیده دارد منبع درز اطلاعات را در هیچ جای دیگر، جز دفتر کار خودش نمی‌داند. او گفت: «درمیان ما، اینجا هیچگونه گفتگوی اطلاعاتی در نگرفت که مرا متقاعد کند باید به طریق دیگری عمل کنم».

معنای صریح‌تر جمله این بود که در واقع چنین گفتگوهایی در گرفته و شاید بعضی طور دیگری فکر می کردند، ولی من متقاعد نشدم. این اظهارات را بوش دو هفته بعد از آن ایراد کرد که سرگرد موسی جیرولدی سعی کرد نوریه‌گا را سرنگون کند. در این دو هفته کاخ سفید در محاصرهٔ حملات بی‌امان کنگره و رسانه‌های گروهی قرار داشت و روشن بود که سیاست رهبران اصلی دولت درباره پاناما با هم نمی‌خواند. آن دوستی و رفاقت نزدیك میان بوش، بیکر، چنی و سانونو، که رئیس جمهوری آن قدر برایش ارزش قائل بود، دیگر بشکل سابق وجود ندارد و شکاف در میانه آنها پدیدار شده است و بچه‌ها (آن طور که اعضای شورای امنیت ملی عادت داشتند آنها را صدا کنند) حتی میان خودشان شروع به پرخاش به هم کرده‌اند.

اظهارات عجیب بوش ـ در این مورد که روز سوم اکتبر در داخل دولت شکاف و بگومگویی درباره حوادث آن روز در پاناما و نحوهٔ مقابله با آن وجود نداشت ـ اشاره‌ای ضمنی به دستگاه دولتی بود تا یك طرح روابط عمومی را تهیه و به مرحله اجرا درآورد که بوش را از زیر فشار خارج سازند. در این مورد استراتژی دولت آن بود که در مرحله اول این مسأله را انکار کند دست به اقدام غلطی زده است و در درجه دوم اصولاً منکر آن شود که درباره مسأله کودتا از قبل اطلاعاتی داشته است و بالاخره در مرتبه سوم آنکه به هرحال کسی را پیدا کند که گناه را به گردن او بیندازد. بالاخره قربانی را یافتند. CIA باید مسئول و مستوجب سرزنش معرفی می‌شد.

اولین اثر استراتژی جدید دولت برای تغییر ماهیت دادن به بحثهایی که

درباره پاناما به عمل می‌آمد روز ۱۶ اکتبر در روزنامه واشنگتن پست پدیدار شد. مطلب، حاصل گفتگوهای یك مقام رسمی کاخ سفید با دو خبرنگار این روزنامه «دیوید اتاوی» و «آن دووری» بود که طی آن مقام کاخ سفید نومیدانه کوشش داشت در مورد بحران پاناما توجه اذهان عمومی را از شخص پرزیدنت بوش و مشاوران اصلی وی به نقطه دیگری منحرف سازد. این مقام کاخ سفید که خواسته بود معرفی نشود، بدون توجه به اظهارات صریح بوش در این مورد که گفته بود: «اگر جای طرح سرزنشی وجود داشته باشد محل آن در همین اتاق (دفتر کار رئیس جمهوری) است.» به خبرنگاران واشنگتن پست اعلام داشته بود «اگر دولت نتوانست در باره پاناما تصمیم قاطع بگیرد، دلیلش آن بود که CIA در باره سرگرد جیرولدی و دیگر رهبران کودتا اطلاعات تازه و دست اولی در اختیار کاخ سفید نگذارد.»

این مقام ناشناس کاخ سفید با این ترتیب درست انگشت روی ویلیام وبستر، رئیس کل CIA گذارد و او را تنها مقصر و مسئول واقعی در مورد شکست کودتای سرگرد جیرولدی معرفی کرد. مقام ناشناس از این هم فراتر رفته و گفته بود وبستر یك DCI غیرمؤثر و ناتوان است و اشتباهاتش در مورد سیاست خارجی آمریکا واقعاً مقامات کاخ سفید را بشدت ناراحت کرده است. آن‌گاه موارد دیگری از عدم توانایی و اشتباهات وبستر را در بحرانهای مختلف برشمرده بود. او بخصوص مدعی شده بود که در حوادث چین و افغانستان نیز (که از چند هفته قبل مباحثاتی بر سر آن در مطبوعات جریان داشت) CIA دچار اشتباهات و خطاهایی شده است اما بخشی از داستان این مقام کاخ سفید که واقعاً توجه همگان را جلب کرد، تأکید غیرلازم و اشارات توهین آمیز به ویلیام وبستر بود که دیگر در دستگاه دولت بوش به صورت یك امر عادی درآمده بود. در قسمتی از مقاله واشنگتن پست بخصوص این نکته جلب توجه می کرد که در اظهارات مقام کاخ سفید از قول سانونو رئیس ستاد کاخ سفید این جمله نقل شده بود: «تماشای برنامه‌های تلویزیونی شبکه CNN در باره کودتای نافرجام پاناما برایم بیش از

تمام اطلاعاتی که آقای وبستر رئیس کل CIA تهیه کرده بود، جنبه آگاه کننده داشت». کاملاً از این اظهارات آقای سانونو می‌شد درك کرد که کاخ سفید اشتباهات و نقصهای کار خود را در ماجرای کودتای پاناما می‌خواهد به گردن وبستر بیندازد. تردیدی نبود که اظهارات سانونو معنایی ندارد جز آنکه دولت برای نجات خود می‌خواهد وبستر را قربانی کند. اظهارات یك عضو کمیتهٔ ویژه اطلاعاتی سنا در این باره که هنگام وقوع حوادث پاناما، وبستر نه در دفتر کار خود، که در خارج از کشور به سر می‌برد درواقع به منزله هیزم‌کشی برای تندتر کردن شعلهٔ آتشی بود که می‌خواستند در این مورد برپا کنند.

بعداً واشنگتن پست در گزارش دیگری اعلام کرد مقامات کاخ سفید عقیده دارند وبستر با کنگره آمریکا خیلی خودمانی و دو جان در یك قالب است. در گزارش از قول یك مقام آگاه اضافه می‌شد سران کاخ سفید می‌گویند: «وبستر خیلی اسیر دست کنگره است، خیلی برای مدیریت مسائل روزمرهٔ اطلاعاتی از خود ضعف نشان می‌دهد و فاقد یك جهان بینی کلی و استراتژیك در باره نقش جامعه اطلاعاتی آمریکا در مسائل مربوط به سیاست خارجی است» باز هم واشنگتن پست از قول یك مقام ناشناس دیگر کاخ سفید نوشته بود: «به طور کلی این احساس وجود دارد که CIA به طور مؤثر و فعال رهبری نمی‌شود... از روش کلی اطلاعاتی احساس عدم رضایت وجود دارد و وبستر به اندازه کافی با رئیس جمهور نزدیك نیست علاوه براین میان وبستر با بیکر و اسکوکرافت نیز نزدیکی چندانی دیده نمی‌شود و بر روی هم دلیلی ندارد که برای او وزن و اعتبار چندانی قائل شویم.»

وقتی مقاله «اتاوی ـ دووری» صبح روز ۱۶ اکتبر انتشار یافت و به اطلاع همگان رسید، عکس‌العمل CIA در باره آن بسیار قاطعانه و از موضع اعتماد بود. مندرجات مقاله را بسیار دست کم گرفتند و همگان یك صدا گفتند: «هیچ دلیلی ندارد تا بتوان باور کرد رئیس جمهور از روش قاضی وبستر در مورد چگونگی اداره کردن CIA ناراضی باشد». این اظهارنظر را یك سخنگوی CIA رسماً مطرح

کرد. CIA کوشید نوعی عکس العمل نشان دهد که گویی جادوگر «ویلیام کیسی» دوباره بازگشته، سازمان همان وضع زمان او را دارد، و این جادوگر است که دوباره در برابر گروه روزنامه نگارانی که واقعیت داستان را می خواهند بدانند، دستهایش را به صورت توهین آمیزی تکان می دهد. کارکشته های CIA می گفتند: «وبستر مرد محکمی است و بخوبی می تواند جلوی این اراجیف بایستد.» یك عضو روابط عمومی CIA با لحنی بسیار خودمانی، که گویی دو نفر بین خودشان درگوشی صحبت می کنند، به یك روزنامه نگار گفت: «می دانی، قاضی وبستر اهمیت چندانی به این مهملات نمی دهد. از انتشار این مقاله او ککش هم نگزیده است. اما هیچ چیز دیگری نمی شد گفت که با احساس واقعی وبستر تا این حد از واقعیت فاصله داشته باشد. وبستر، ویلیام کیسی نبود. او اعتماد به نفس کیسی را مطلقاً نداشت و از آن احساس برتری مطلق سلف خود، که خویشتن را ورای تمام جریاناتی می دید که در اطرافش وجود داشت، ابداً بهره ای نبرده بود. مقاله واشنگتن پست درست به هدف اصابت کرده و براثر آن اعتبار و نام نیك وی لطمه خورد، و از این مهم تر آنکه به موقعیت وی در ستاد خویش در سازمان آسیب کلی رسانده بود. تمام اعتباری را که وبستر در میان افسران سازمان، با رفتار درست خویش در برابر کنگره نسبت به چند برنامه عملیات پنهانی CIA به دست آورده بود، با اظهارات آن مقام ناشناس کاخ سفید، به سرعت نابود شد.

ناگهان این فکر بسرعت در میان رهبری CIA پیش آمد که اگر اعتماد دولت از وبستر سلب شده است، موقعیت CIA نیز به عنوان بازوی اجرایی قوه مجریه درخطر است. یك جنبه مثبت دیگر که به شدت آسیب دید توانایی بی چون و چرای وبستر در این باره بود که می توانست بآسانی زیاده رویها و شکست های CIA را از لحاظ افکار عمومی تعدیل کند، یعنی همان چیزی که دلیل اصلی انتخاب وی به سمت DCI شده بود. یك نکته دیگر که همه به آن اذعان داشتند، توانایی وبستر به کنار آمدن با کنگره بود که به این طریق می توانست بودجه های موردنیاز CIA را بآسانی از پیچ و خمهای اداری و کمیته ها و کمیسیونهای مختلف

کنگره بگذراند.

اکنون این مسأله مهم نیز زیر سؤال رفته بود. با توجه به تمام مسائلی که ذکر شد، عکس العمل وبستر به مقاله واشنگتن پست بسیار شدید و درضمن معمولی و پیش پا افتاده بود. یك مقام عالیرتبه CIA از جانب او رسماً اعلام کرد: «قاضی از اینکه این گونه مطالب بی پایه می تواند راه خود را به صفحات روزنامه ها باز کند بشدت عصبانی است. فقط بسادگی می توان گفت که این حرفها صحت ندارد. بسیار مشکل است باور کرد که این حرفها را یك مقام (ناشناس) کاخ سفید گفته باشد.» بویژه این آخرین فراز تکذیب وبستر، مهم ترین نقطه قوت مقاله واشنگتن پست بود، چه وبستر و دوستانش در CIA دقیقاً حدس زده بودند این مقام ناشناس که با اتاوی یا دووری صحبت کرده چه کسی است. به نظر آنها جز جان سانونو کس دیگری نمی توانست باشد. آن طور که مقامات نزدیك به وبستر می گویند، DCI حق داشت از نحوه انعکاس این مطالب در واشنگتن پست و شیوه نوشتن آن خشمگین باشد. مثلاً مقامات CIA می دانستند که اتاوی و دووری هردو خبر داشتند که وبستر برای انجام یك مأموریت مهم اداری در اروپا به سر می برد و می گفتند این دو روزنامه نگار حداقل در مقاله خود به این موضوع کوچکترین اشاره ای نکرده بودند که به چه دلیل در روز وقوع کودتا، وبستر در دفتر کار خود نبوده است. از این رو با تنظیم مقاله به این صورت، آنها فقط مقصودشان ایجاد دردسر برای CIA بوده و زیر دیگ داغ کودتای پاناما خواسته اند هیزم بیشتری روشن کنند. یك مقام عالیرتبه CIA می گفت: «این روش معمول شیرین کاری های واشنگتن پست است.» یك موضوع دیگر که دوستان وبستر در CIA را بسختی عصبانی می کرد این بود که دو تن خبرنگاران واشنگتن پست در حقیقت وبستر را غافل گیر کرده و حتی به او نگفته بودند مقاله آنها در چه تاریخی منتشر خواهد شد، چه از ماهها قبل قرار بود واشنگتن پست مقاله ای در باره CIA بنویسد، اما برای تهیه مقاله بین دو طرف این تفاهم وجود داشت که به وبستر فرصت خواهند داد هرچه بنویسد، او هم حرف آخر خود را بزند یا بعبارت دیگر در

همان مقاله DCI هم اجازه دفاع از خود خواهد داشت.

یك مقام دیگر CIA در این باره می گوید: «ما برای این مقاله با آنها همکاری کردیم و کوشیدیم به تمام سؤالات مربوط به وبستر و نقش او در جریان تصمیم گیری در کاخ سفید پاسخ دهیم. ما این نکته را روشن کردیم CIA همواره خواسته است با بوش هماهنگ باشد و از این رو هرنوع اطلاعاتی را که فکر می کردیم ممکن است موردنیاز کاخ سفید باشد فراهم می کردیم. اما ناگهان مقاله واشنگتن پست منتشر شد و جهنمی برای تمام ما به وجود آورد. برای ما این مقاله شوك وحشتناکی بود. هنوز هم نمی دانم چرا به ما اجازه ندادند ما هم حرف خود را بزنیم یا دست کم قبلاً اخطاری به ما ندادند.»

دیوید اتاوی که یك خبرنگار کهنه کار است، این اعتراضات را رد می کند. او می گوید: «آنها می دانستند چنین مقاله ای در حال انتشار است. البته تاریخ انتشار آن به من ارتباطی نداشت. در این باره سردبیران تصمیم می گیرند نه من.»

فردای روزی که مقاله واشنگتن پست منتشر شد، تصادفاً اتاوی به ساختمان CIA آمده و از یکی از کریدورهای آن مشغول عبور بود که با وبستر سینه به سینه شد. وبستر چنان با او سلام و علیك و خوش و بش کرد که گویی اصلاً اتفاقی نیفتاده است. یکی از دستیاران وبستر که همراهش بود می گوید: «من اگر به جای رئیس کل بودم یك کشیده جانانه زیر گوشش می خواباندم!»

جای تعجب نخواهد بود اگر گفته شود وبستر در میان افسران عالیرتبه و متوسط سرویس عملیات پنهانی، یعنی قلب کنسرواتیسم CIA و سرچشمه عدم اعتماد رسانه های گروهی نسبت به آن، طرفداران و علاقه مندان بسیار کمی داشت. بسیاری از این کهنه کاران CIA احساس می کردند وبستر با اعتماد واهی به این امر که تهیه کنندگان مقالهٔ واشنگتن پست به او نیز اجازه خواهند داد که در آن مقاله آخرین حرف خود را بزند، درواقع استحقاق آن را داشته که از طرف آن روزنامه چنین ضربه دردناکی بخورد. آنها می گفتند واشنگتن پست دست به نبرد خوبی زده و مثل همیشه از آن پیروز درآمده است. تمام افسران با تجربه CIA نیز

از این شیوه نبردهای واشنگتن پست بخوبی اطلاع داشتند. به اعتقاد آنها در برابر وضع ناگواری که ایجاد شده بود، بهترین کاری که اداره روابط عمومی CIA می توانست بکند این بود که بساط صدور اطلاعیه‌های مطبوعاتی و کارهای دیگر خود در زمینه تبلیغات و روابط عمومی را برچیند و به دنبال همان کارهای قبلی خویش یعنی جمع آوری اطلاعات برود.

صبح روز ۱۶ اکتبر وبستر وارد دفتر کار خود در طبقه هفتم ساختمان CIA شد و درحالی که بشدت خشمگین بود، خود را در اتاق خویش زندانی کرد و درها را بست سپس درحالی که پشت میزش نشسته بود و عکس‌هایی از خانواده اش نیز پشت سرش قرار داشت ـ از جمله عکسی که یکی از دخترهایش از او هنگام ادای مراسم سوگند برای تصدی پست DCI از پدرش، با انجیلی که در دست داشت، گرفته و به برداشتن این عکس همیشه افتخار می کرد ـ با همان حالت خشمناك به خواندن دقیق مقاله واشنگتن پست پرداخت. منشی او نیز مزاحمش نشد و ارباب خود را به حال خویش رها کرد. نزدیك ده سال قبل که وبستر به صورت شخصیتی گمنام به واشنگتن آمد و به عنوان رئیس FBI (اداره کل بازرسی فدرال یا کارآگاهی آمریکا ـ م) مشغول به کار شد، همین منشی همراهش بود و در تمام این مدت دهسال همه جا همین شغل را با او داشت و از این رو کاملاً به روحیات وبستر آشنا بود و می دانست در چنین مواردی بهتر است او را تنها و به حال خودش رها کند. از این رو با خونسردی تمام تلفن هایی را که به او می شد یا به معاونان و دستیارانش حواله می‌داد، یا دست به سرشان می کرد و حتی از ملاقاتهای معمول صبحگاهی که افسران بلندپایه CIA برای دادن گزارش کارهای روزانه با وبستر انجام می دادند، جلوگیری کرد. این کلمات پشت سرهم از دهانش خارج می شد. «هنوز نه. سر قاضی خیلی شلوغ است.» با وجود این به یکی از تلفن کنندگان اجازه داد صبر کند تا از وبستر کسب تکلیف نماید. این تلفن کننده رابرت گیتس بود. وقتی قاضی فهمید او پشت خط است موافقت کرد صحبت کند.

گیتس در مکالمه تلفنی لحنی معذرت خواهانه و حاکی از تأسف داشت. به قاضی اطمینان داد که منبع ذکر شده از کاخ سفید در مقاله او نبوده و خود رئیس جمهور نیز از آن بی‌اطلاع بوده است. او گفت: رئیس جمهور نیز مانند هرکس دیگری از انتشار این مقاله شگفت زده و خشمگین شده است. گیتس اصرار ورزید که وبستر کماکان از اعتماد کامل بوش برخوردار است و درحالی که قاضی در سکوت کامل به حرفهایش گوش می‌داد، اضافه کرد که خود نیز شخصاً به وبستر وفادار است. گیتس جملات خود را با این چند کلمه پایان داد: «ما تیم خوبی بودیم، هنوز هم هستیم و با هم خوب کار می‌کنیم.»

اما اگر گیتس منبع این گزارش نبود، پس چه کسی می‌توانست باشد؟ بعداً وبستر به دستیاران درجه اولش گفت حالا من کاملاً می‌دانم کار سانونو بوده است و با این کلمات آنچه را دیگران حدس می‌زدند، تأیید کرد. آنگاه وبستر منتظر ماند تا سانونو تلفن کند و معذرت بخواهد. بالاخره سانونو اندکی از ظهر گذشته زنگ زد و با صدای ناهنجار خود پس از تعارفات معمولی گفت که مقاله واشنگتن پست چیزی جز یك مشت جعلیات نیست و با لحنی اطمینان‌بخش تأکید کرد هرگز عادت ندارد آنچه را در کاخ سفید می گذرد با خبرنگاران در میان بگذارد. اما وبستر حرفهای اورا این‌گونه برای خود تفسیر کرد که در واقع نوعی تأیید غیرمستقیم این موضوع است که شخص او منبع تهیه گزارش اتاوی ـ دووری بوده است. آنچه وبستر را بیشتر ناراحت می کرد این بود که به فرض آنکه سانونو اورا شایسته مقام CIA نداند، نباید در مصاحبه رسماً این مسأله را مطرح کرده باشد.

طی هفته‌ای که پس از انتشار مقاله گذشت، جامعه مطبوعات آمریکا این مسأله را که منبع گزارش واشنگتن پست کدام مقام کاخ سفید بوده به تفصیل مورد بحث قرار داد. منطق حکم می کرد سوءظنها متوجه رابرت گیتس شود، چه هرکس پیش خود می اندیشید گیتس هنوز حسرت به دل تصاحب پستی است که خود را بیش از هرکس دیگر مستحق آن می‌دانسته و به زور از وی دریغ شده است.

گیتس برای آنکه چنین سوءظنی را در افواه از میان ببرد، تلاش فراوانی به کار برد تا طی شهادتهای مکرری که در جلسات مختلف کمیته ویژه اطلاعاتی و دیگر جلسات کمیته های مختلف می داد، تعهد خود را به صداقت تأکید نماید و در موارد زیادی نیز موفق شد. هم نمایندگان و سناتورهای جمهوریخواه وهم دموکرات تحت تأثیر وسعت و تنوع اطلاعات وی در برابر سؤالات فوری که در برابرش می گذاشتند، قرار گرفتند.

گزارش واشنگتن پست به داستان قدیمی شایعات مربوط به بازگشت گیتس به CIA جان تازه ای داد، چه در آن از قول مقام کاخ سفید به این موضوع غیرمستقیم اشاره شده بود که رابرت گیتس عملاً CIA را کنترل می کند.

در گزارش مذکور گفته شده بود: «بعضی از دستیاران درجه اول بوش عقیده دارند که رئیس جمهور به عنوان مشاور ارشد خود در زمینه مسائل اطلاعاتی به آقای رابرت گیتس، معاون اسکوکرافت، تکیه دارد و در واقع گیتس «دوروبر» وبستر می پلکد و کار خود را انجام می دهد. دستیاران وبستر این بخش از گزارش را بکلی مجعول می دانستند. بعداً یکی از این دستیاران توضیح داد: «هرکس چنین ادعایی بکند مسلماً نمی تواند کوچکترین اطلاعی از شیوه کار CIA داشته باشد و اصلاً آن را درك نمی کند. این حرفها یك مشت مهملات و یاوه گویی بیش نیست.»»

البته توضیح دیگری نیز می توانست در این مورد وجود داشته باشد، به این ترتیب که گیتس عملاً نمی تواند چنین نفوذی را که مقام ناشناس کاخ سفید به او نسبت داده است در CIA داشته باشد و دلیل آن خیلی ساده فقط این موضوع است که افسران عالیرتبه به او اعتماد ندارند.

وبستر در همان صبح روز ۱۶ اکتبر مدت دو ساعت با رابرت گیتس درباره مسائل بسیاری، از جمله بحران پاناما و مسأله چگونگی روابط CIA و کاخ سفید با مطبوعات و رسانه های گروهی را مورد بحث قرار داد. بعد مدت ۱۵ دقیقه نیز با سانونو صحبت کرد ولی هیچیك از آنها نتوانستند به او چشم انداز کامل و درستی

درباره این مسأله که رئیس جمهور در باره او چه نظری دارد و یا آنکه واقعاً بوش خیال می کند CIA در پاناما دچار اشتباه شده است، بدهند. سپس در اوایل بعدازظهر آن روز خود بوش به او زنگ زد و قاضی را دعوت کرد سر راه خود سری به کاخ سفید بزند و ضمناً مذاکرات کوتاهی نیز داشته باشند. ۲۰ دقیقه بعد وبستر روی مبل راحتی کنار میز بوش در اتاق بیضی نشسته بود.

دیرگاه بعدازظهر بود که وبستر به ساختمان CIA بازگشت تا دستیاران درجه اول خود را در جریان آنچه طی ملاقات با رئیس گذشته است قرار دهد. در جلسه چهار نفر حضور داشتند، ریچارد استولز رئیس دیرکتوار عملیات، ریچارد کر معاون کل CIA، جان هلگرسن رئیس دیرکتوار اطلاعات و جیمز گرین لیف رئیس اداره روابط عمومی.

وبستر برای آنان هرچه را بوش گفته بود به این شرح توضیح داد: «وبستر می تواند تا هر روزی که مایل باشد به عنوان DCI در CIA بماند و از پشتیبانی کامل مقام ریاست جمهوری برخوردار است.

مقاله واشنگتن پست یك حادثه بسیار نامطلوبی بوده و دراثر بحران بدی که دولت با آن دست و پنجه نرم می کرد نوشته شده است. وبستر نباید مطالب آن مقاله را مطلقاً به خود بگیرد.

آن گاه وبستر اضافه کرد بوش تأکید کرده که به هیچوجه مایل نیست مقامات عالیرتبه دولت وی در رسانه‌های گروهی به یکدیگر ضربه بزنند. اما رئیس جمهوری به صورتی آشکار از اینکه بگوید مرتکب درز این مطالب به واشنگتن پست را مجازات خواهد کرد، و یا حتی خواهد کوشید تعیین کند او چه کسی بوده است، خودداری ورزید. در مقابل وبستر رئیس جمهوری را مطمئن کرد هر اشتباهی در آینده از CIA سرزند، به اطلاع وی خواهد رسید و کوشش خواهد کرد توجه او را به موضوع جلب کند. بوش با حرکت سر این امر را تأیید کرده و دوباره او را مطمئن ساخته که پست وبستر به هیچوجه در خطر نیست.

نتایج ملاقاتهای روز ۱۶ اکتبر آن شد که تلاش بی سابقه ای آغاز شود تا از

وبستر در چشم مردم و افکار عمومی چهره ای به عنوان یك رهبر مقتدر CIA ترسیم شود که بویژه از لحاظ سیاستهای خارجی دارای مهارتهای فوق‌العاده است. همچنین این تلاش به عنوان پاسخی از جانب CIA به آن دسته از انتقادکنندگان به شمارمی‌رفت که گله داشتند سازمان اطلاعات مورد نیاز را در اختیار سیاست سازان و تصمیم گیرندگان درباره سیاستهای خارجی کشور نمی گذارد. از نظر CIA برجسته کردن غیرعادی خصوصیات وبستر در انظار عمومی، به دنبال انتشار مقاله واشنگتن پست، همچنین نشان می‌داد که انتقادهای سانونو با چه عمق و شدتی بر این سازمان اثر گذارده واز طرف اعضای آن تا چه حد با تلخی و نفرت روبرو شده است.

تعرض متقابل وبستر همان روزی شروع شد که کاخ سفید به او فرصت داد در برابر افکار عمومی حرف بزند کنگره از او خواست در جلسه‌ای حاضر شود و روش CIA را در برابر کودتاهای مختلف توضیح دهد. تصادفاً در این جلسه پاسخ وبستر به انتقادکنندگان بر همان اساس تهیه شده بود که مدتها قبل افسران سرویس عملیات پنهانی در برابر ویلیام کیسی از خود دفاع کرده بودند. به این ترتیب که می گفت: «اگر می خواهید ما با امثال نوریه‌گا رفتاری که درخور آن است داشته باشیم قانون را تغییر دهید تا دست CIA درچنین مواردی باز باشد».

در همین زمینه وبستر مصاحبه‌ای نیز با روزنامه نیویورك تایمز انجام داد که در آن با اصرار می خواست دستور اجرایی شمار ۱۲۳۳۳ که کمك CIA را به قتل رهبران خارجی و یا شرکت مستقیم آن را در عملیاتی از این قبیل ممنوع کرده بود، مورد ارزیابی و تجدیدنظر قرار داده و تفسیر و توجیه تازه‌ای از آن به صورت قانونی در اختیار CIA قرار گیرد.

این دستور اجرایی ریاست جمهوری بویژه در دیرکتوار عملیات، پس از ماجرای کنتراها، محدودیت شدیدی برای اعضای آن ایجاد کرده بود. گرچه وبستر اینك تعبیر وتفسیر قانونی این دستور اجرایی و اقدام در جهت تعدیل آن را از کنگره می خواست، اما تعدادی از افسران CIA بعداً به این نکته اشاره کردند که

در مورد شدت سخت‌گیری نسبت به اجرای مفاد آن، خود وبستر در بسیاری از موارد بایستی مقصر شناخته می‌شد، چه او به طور مداوم این موضوع را شخصاً مورد بررسی و تحقیق قرار می‌داد که در چه مواردی افسران عملیاتی مجاز به محدود ساختن کامل خود در چارچوب آن دستور اجرایی هستند و در چه مواردی چنین اجازه‌ای ندارند.

و اکنون وبستر با چنین موضعی که در سابق داشت خود می‌خواست این دستور شل شود و این امر را بهتر از آن می‌دانست که شخصاً متهم به آن گردد که DCI قاطع و کارآمدی نیست.

دلایل مهم‌تری نیز وجود دارد که چرا پس از جلسه ۱۶ اکتبر، وبستر تصمیم گرفت چنین چهره قاطعی از خود نشان دهد، آن‌طور که یك مقام CIA می‌گوید وبستر از طرف افسران عالیرتبه DO زیر فشار مداوم قرار داشت که در مورد نقش سازمان در تعهداتی که به عهده می‌گرفت، تغییرات اساسی به وجود آورد.

انجام چنین تغییراتی به نفع وبستر بود، چه موجب می‌شود وفاداری افسران برگزیدهٔ سازمان را نسبت به خود جلب کند. یکی از نزدیکان وبستر در این باره توضیحات مشخص‌تری می‌دهد. او می‌گوید قاضی در داخل CIA منزوی شده بود و از این‌رو پس از انتشار مقاله واشنگتن‌پست در صدد برآمد اعتماد افسران DO را نسبت به خود جلب کند، اما انجام این کار بسیار دشوار بود. او در دفتر کارش در طبقه هفتم می‌نشست و تقریباً غیرممکن است کسی از آن بالا متوجه شود در داخل این سازمان عظیمِ گل و گشاد واقعاً چه می‌گذرد. از این‌رو بلافاصله پس از ملاقات با رئیس جمهوری تصمیم گرفت به انزوای خود پایان دهد و قدرت خویش را بر سراسر سازمانی که احساس می‌کرد اختیار آن بآهستگی از میان پنجه‌هایش خارج می‌شود، با استحکام کامل برقرار نماید.

وبستر در مصاحبه با نیویورك تایمز گفت کنگره و رئیس جمهور وظیفه دارند ابهامات را با مطالبی که مطرح می‌کنند و هرکدام به شیوه خاص خود، برطرف نمایند.

وقتی قضیه‌ای در ابهام است،یا به دلیلی عمداً به صورت مبهم عنوان می‌شود، فشار وحشتناك و به نظر من غیرقابل قبولی بر آنان که باید وظیفه خود را انجام دهند، وارد می‌شود.

آن گاه وبستر گفت: شرایط جدید کار اگر در زمان وقوع حوادث پاناما هم موجود بود، شاید نمی‌توانست نتایج را به صورت دیگری درآورد، ولی به نظر من در بحران احتمالی بعدی، نتایج متفاوتی به بار خواهد آورد.

او به طور ضمنی اشاره کرد که توطئه‌گران جدیدی اگر در پاناما دست به اقدام زنند، احتمالاً ناگزیر خواهند شد نوریه‌گا را بقتل برسانند.

درباره کودتای نافرجام ۳ اکتبر، وبستر حاضر نشد بپذیرد که دولت از آنجا که نتوانسته به انگیزه‌های واقعی رهبر آن سرگرد جیرولدی پی ببرد، قابل سرزنش است، بلکه بیشتر و با ملاحظه‌کاری فراوان درباره بدگویان خویش در کاخ سفید گفت: «در لحظاتی که اوضاع و احوال دقیقاً آن طور که دلخواه است پیش نمی‌رود، همیشه وسوسه‌ها و تمایلاتی ایجاد می‌شود که علل عدم پیشرفت کار را به گردن اشخاص معینی بگذارند و انگشت اتهام به سوی آنان دراز کنند، اما تصور می‌کنم دیگر در مورد من این مرحله پشت سر گذارده شده است.»

روز پس از انتشار مقاله نیویورك تایمز تعرض متقابل «وبستر» ادامه یافت. به اداره روابط عمومی خود دستور داد درباره انتشار و توجیه نظریات وی درباره مسائل اطلاعاتی روش متهاجم‌تری در پیش گیرند و به تفهیم افکار عمومی در مورد چگونگی نقشی که به عنوان DCI بازی می‌کند تأکید بیشتری گذارند.

روابط عمومی CIA بسرعت شروع به کار کرد و حتی ترتیب مصاحبه DCI با روزنامه‌ها و روزنامه‌نگارانی را داد که قبل از ۱۶ اکتبر وبستر حتی نمی‌توانست تصور کند روزی با آنها حاضر به ملاقات شود. وقتی اعضای اداره روابط عمومی این مصاحبه‌ها را آغاز کردند، آنها عموماً پشتیبانی خود را از وبستر، اعلام داشتند و از اینکه عنوان شده وبستر نتوانسته کار خود را به شایستگی انجام دهد، اظهار خشم و تنفر نمودند. روزنامه‌نگاران به صورتی

هماهنگ کاخ سفید بوش را به خاطر انتشار این شایعات و سعی در اینکه وبستر را سپر بلای اشتباهات خود کنند، مورد انتقاد قرار دادند، اما هم آنها و هم وبستر با دقت فراوان از اینکه موضوع به صورت یك رویارویی نمایان درآید، پرهیز کردند.

روز ۱۸ اکتبر جیمز گرین لیف، رئیس روابط عمومی وبستر طی مصاحبه‌ای گفت: «ما هرگز نمی‌خواهیم از اوضاعی که پیش آمده بهره‌گیری سیاسی کنیم. می‌دانم که ظاهر قضیه چنین جلوه می‌کند که ما یك بازی سیاسی انجام می‌دهیم، اما واقعیت مطلقاً چنین نیست.

ما فقط در مرحله‌ای هستیم که می‌خواهیم مفهوم جدیدی از نظم ناشی از دستورات قوه مجریه را که منشأ آن انتشار مقاله اتاوی بوده است، به معرض تماشا و قضاوت همگان بگذاریم. اما مسلم است روش ما به صورتی نیست که در آن مقاله جلوه‌گر شده بود.»

اظهارات گرین‌لیف برای ماههای بعد در ماهیت تعرضات وبستر که به منظور دفاع از خود انجام می‌گرفت، مشکلاتی ایجاد کرد. ظرف ۳۰ روز آینده وبستر بحران ناشی از کودتای پاناما را که موجب انتقاداتی به صورت مستقیم از وی شده بود، به صورت یك تریبون عمومی برای بررسی چگونگی نحوهٔ عمل خود در دوران تصدی پست DCI درآورد.

پس از آنکه روز ۱۷ اکتبر رئیس جمهور علناً از وبستر دفاع کرد، DCI یك مهمانی ناهار با سردبیران روزنامه واشنگتن پست تشکیل داد. آن طور که یکی از سردبیران شرکت‌کننده در ناهار مذکور می‌گوید: نمایش خیره‌کننده‌ای بود متجاوز از ۱۰ـ۱۲ مسأله مختلف و مهم اطلاعاتی و سیاسی در زمینه‌های متفاوت مطرح گردید و طی آن وبستر نشان داد که در این طیف وسیع بخوبی نسبت به مسائل گوناگون تسلط و احاطه دارد.

یکی از نتایج این جلسه ناهار آن بود که اتاوی مقاله‌ای نوشت که در واقع مفهوم آن معنایی جز ستایش تقریباً مطلق از وبستر نداشت.

مقاله اتاوی که با عنوان «مردی که از سرما آمد» به چاپ رسید، ابتدا به

عظمت مشکلاتی که وبستر هنگام تحویل گرفتن CIA از ویلیام کیسی با آن روبرو بود، اشاره داشت و سپس چنین ادامه می یافت: «وبستر که در طول دوران ریاست خود بر FBI شهرت و اعتبار بی چون و چرا و بدون تردید و تأملی برای خود فراهم کرد، وظیفه خود را با حالتی انتقام‌جویانه از آنچه در دوران ریاست «کیسی» بر CIA گذشته بود آغاز کرده و در بسیاری از موارد خواسته است درست در جهت مخالف اقداماتی عمل کند که ارتکاب آن اقدامات سلف وی ویلیام کیسی را از اعتبار انداخته بود.

مقاله اتهاماتی را که در گزارش ۱۶ اکتبر از طرف کاخ سفید علیه «وبستر» عنوان شده بود، مورد ارزیابی مجدد قرار داده و سپس به خواننده چنین تفهیم می کرد که پشت سر حمله به وبستر از طرف کاخ سفید، مسائل پنهان بیشتری از عدم رضایت از او در نحوه اداره CIA قرار داشته است.

آن گاه اتاوی خاطرنشان می ساخت: «اینکه وبستر می تواند کاخ سفید را قانع کند که او نیز یك عضو هماهنگ تیم رهبری است و آماده است وفاداری سیاسی خود را به اثبات رساند، مسأله ای است که آینده باید آن را ثابت کند. این موضوع نیز هنوز باید کاملاً روشن شود که آیا وی حاضر است نقشی را که کاخ سفید ظاهراً انتظار دارد درآینده به عنوان یك عنصر فعال به عهده گیرد بپذیرد و در این زمینه تا آن حد یاری دهد که مستقیماً پیروزیهای آینده سیاستهای خارجی دولت آمریکا را تضمین نماید؟»

آنگاه مقاله از قول شخصیت‌های برجسته CIA نظیر ریچارد کر معاون سازمان و ریچارد استولز رئیس سرویس عملیات پنهانی برای وبستر و نقش او به عنوان DCI اهمیت جهانی قائل می شد. نه تنها این امر بی سابقه بود که از قول مقامهای شاغل در سطح بالای CIA تاکنون مطلبی مستقیماً در مطبوعات انتشار یابد، بلکه حتی خیلی‌ها تا آن روز نشنیده و ندیده بودند که چنین مقامهایی با معرفی کامل مشاغل و وظایفی که در سلسله مراتب سازمان دارند، در رسانه‌های گروهی معرفی شوند. با وجود این برای اولین بار این اشخاص با نام و نشان خود

را معرفی می کردند، در واشنگتن پست و چندین روزنامه دیگر از وبستر ستایش به عمل می‌آوردند و حتی زیرکانه دولت بوش را مورد حمله قرار می‌دادند که چرا از وبستر، به عنوان اینکه نقش «عضو تیم» را بازی نمی کند، انتقاد کرده بودند. اما واقعیت مسأله از نظر شخصیت های برجسته CIA نظیر کر و استولز آن بود که آیا به CIA این امکان داده خواهد شد که شخصیت مستقل خویش را حفظ کند و آیا پرزیدنت بوش و دستیاران درجه اولش قادر خواهند بود از CIA برای پیش بردن هدفهای سیاسی خویش، به عنوان وسیله و آلت دست استفاده کنند؟

بویژه از نظر استولز مسأله حفظ استقلال CIA یك مسأله درجه اول و مهم تر از هر مسأله دیگری به حساب می‌آمد. برسر این موضوع یك بار استولز در زمان ریاست کیسی خود را از سازمان بازنشسته کرد، و در دوران ریاست وبستر نیز تا از او درباره حفظ استقلال عمل CIA تضمین نگرفت، حاضر به بازگشت مجدد به خدمت نشد.

استولز قاطعانه عقیده داشت بدون تضمین چنین استقلال عملی CIA دوباره دچار اشتباهاتی خواهد شد که در مورد مسأله کنتراها پیش آمد.

اما تناقض اینجا بود که اگر وبستر می‌خواست به صورت عامل اجرای مؤثری درآید، بایستی عضو «تیم بوش» شود. برای رئیس جمهوری که وفاداری دستیاران اصلی اش، بر هر مزیت دیگر آنان ترجیح داشت، نشان دادن مداوم «فعالیت تیمی» و آمادگی برای قربانی شدن به خاطر رئیس جمهوری، تنها راهی بود که در پناه آن می‌شد برای CIA نزد ریاست جمهور علاقه و اعتبار ایجاد کرد. همین مسأله بود که حوادث ماه اکتبر سال ۱۹۸۹ را به بدترین صورت ممکن درآورد. چون تقریباً در CIA هرکس که صابون رئیس جمهور به تنش خورده بود، این موضوع را دقیقاً می‌دانست و برایش مثل روز روشن بود که جرج بوش آدمی است که خیلی بیشتر از آنکه مایل باشد از یك دستگاه معتبر اطلاعاتی، گزارشهایی موثق و قاطعی دریافت دارد، علاقه‌مند است گزارشهای بی چون و چرایی که منطبق با هدفها و برنامه‌های سیاسی خودش باشد به دستش برسد. از

این رو برای بسیاری از اعضای برجسته CIA این تردید پیدا شده بود آدمی که اشغال پست ریاست این سازمان را برای دوره ای کوتاه، به عنوان سکویی برای جهش‌های بعدی خود مورد استفاده قرار داده، و از اعتباری که از این دوران کسب کرده حداکثر بهره برداری را برای رسیدن به مقامات مهم تری نموده است، اینك که برمسند ریاست جمهوری تکیه زده می‌خواهد CIA را به صورت وسیله‌ای برای اجرای هدفهای سیاسی خویش درآورد.

البته منظور این نیست که بوش در CIA طرفدارانی نداشت. گروهی از او پشتیبانی می کردند و تعدادشان کم هم نبود، اما غالب این عده را اعضای قدیمی سرویس عملیات پنهانی تشکیل می‌دادند و معمولاً افسران محافظه کاری بودند که بخش عمده خدمت خود را نیز در نبرد با دشمنان آمریکا در طول دوران جنگ سرد سپری کرده بودند.

از نظر آنها صعود بوش به مقام ریاست جمهوری آمریکا در حکم نوعی قدرشناسی از دوران طولانی خدمتشان به کشور خود محسوب می شد. با وجود اینکه آنها هم به طور سنتی، نظیر دیگر افسران CIA از سیاستمداران دل خوشی نداشتند، اما بوش را واجد شرایطی نظیر قاطعیت اراده، سرسختی و امثال آن می‌دانستند و برای این صفات او ارزش قائل بودند.

به اعتقاد آنها همان دوران کوتاهی که بوش به CIA ریاست کرده بود، او را از نزدیك با این سازمان آشنا و به اصطلاح خودمانی کرده بود و این را امتیازی می‌دانستند که تا آن زمان هیچ رئیس جمهور دیگری در آمریکا نداشته است.

آنها می گفتند، او ارزش عملیات پنهانی را می‌داند و به نیاز مبرم برای رازداری و پنهان کاری واقف است و این خصوصیات را که شاید مهم ترین بخش مشخص کننده وظایف DO (سرویس عملیات پنهانی) در داخل CIA است، آنها به حساب مهم‌ترین خصوصیاتی که باید یك رئیس جمهور داشته باشد، می گذاردند و بوش را واجد این خصوصیات تلقی می کردند.

این طرز تفکر غالب در DO (دیرکتوار عملیات پنهانی) و طرز تفکر مخالف

آن در DI (دیرکتوار اطلاعات) برمسیر کلی تحولات CIA در ۱۸ ماه آینده، یعنی ازآخرین ماههای ۱۹۸۹ که پیروزی نهضت‌های دموکراتیك در اروپای شرقی را شاهد بود ـ تا تابستان ۱۹۹۱ که سرانجام بازنشستگی ویلیام وبستر را به همراه داشت، همواره اثرات خود را برجا می گذاشت.

در این ۱۸ ماه نفاق میان دو سرویس اصلی CIA (عملیات پنهانی و اطلاعات) به شدتی رسید که در تمام دوران ۴۰ ساله عمر این سازمان بی‌سابقه بود.

در اواسط سال ۱۹۹۱، تصادم بین این دو دیرکتوار (و حتی داخل خود این دیرکتوارها) چنان شدید شد که هنگام بحث درباره دادن رأی اعتماد به جانشین وبستر، در کمیته ویژه اطلاعاتی سنا به یك جنجال علنی در سطح ملی تبدیل شد.

در این مرحله نبرد میانه‌روها و کله شقها سرانجام به طرح این سؤال اساسی انجامید که آیا اصولاً افسران CIA می توانند در یك زمان واحد در خدمت دو عنصر مختلف یعنی «حقیقت» از یك سو و «رئیس جمهور» از سوی دیگر باشند؟



کورت میوز (آماتور رادیوئی آمریکائی در پاناما) نخستین اشاره را به این مطلب که ممکن است آزادی او از سیاهچال نوریه‌گا در راه باشد، ساعت یك بامداد ۲۰ دسامبر ۱۹۸۹ با شنیدن صداهای مرگبار گلوله‌ها در سلول خود دریافت کرد. این رگبارها که هدف آن «کماندانیکا» بود، همراه شد با صدای گوشخراش هلیکوپترهایی که برفراز زندان او در پرواز بودند.

برای این بازرگان میانه حال آمریکایی، که در تمام مدت ۹ماه زندان خود در قلعه «مودلو» هرگز اعتقادش به صحت کاری که فکر می کرد به خاطر کشورش انجام داده، سست نشد، این صداها پیك امید بود.

او مطمئن بود که بالاخرهٔ لحظه نجاتش فرا می‌رسد و تنها سؤالی که داشت این بود:

«آیا به موقع و قبل از آنکه آدم‌کشان آماده به خدمت و مسلح نوریه‌گا، که در

انتهای دهلیز زندان وی همواره پشت میزی نشسته بودند، تیری به مغزش خالی کنند، به دادش خواهند رسید؟» همان طور که میوز در وسط سلولش ایستاده و سعی داشت این معما را در ذهنش حل کند، و از پنجره در تاریکی به محوطه‌ای خیره شده بود که فضای خالی میان زندان و ستاد فرماندهی نیروهای دفاعی پاناما را تشکیل می‌داد، ناگهان گویی جهنمی جلوی چشمش دهان باز کرد. در خارج از سلول، از میان دهلیز، همان طور که سربازان هیجان‌زده این سو و آن سو می‌دویدند و با فریاد از فرماندهانشان می‌پرسیدند چه باید بکنند و چه فرمانی لازم است اجرا شود، هلیکوپترهای توپدار آمریکایی هزاران گلوله از توپهای خود به سراسر منطقه‌ای که کماندانیکا در میان آن قرار داشت فرو می‌ریختند. تنها چند ثانیه باقی مانده بود تا لحظه‌ای که از تمامی عمارت «کماندانیکا» حتی اثری برجای نماند. آن وقت بود که میوز مطمئن شد آمریکا دست به یك حمله نظامی تمام عیار (که نام عملیات «هدف راستین» برآن گذارده بودند) زده است و این حمله اینك در منتهای اوج و شدت خود قرار دارد.

بوش از آن رو به پاناما حمله کرد که در برابرش راه دیگری باقی نمانده بود. CIA یا نمی‌خواست، یا نمی‌توانست (و یا هر دو) که یك کودتای کامل و موثر نظامی در پاناما به راه اندازد.

نیروهای اپوزیسیون نیز برای برانداختن دیکتاتور، تجهیزات کافی نداشتند و بسیار ضعیف به نظر می‌رسیدند.

از طرف دیگر رئیس جمهور تحمل دردسر یك اقدام نظامی نافرجام دیگر نظیر ماجرای سرگرد جیرولدی را نیز نداشت.

از این رو تصمیم گرفت به ارتش آمریکا دستور دهد، دست به یك اقدام قاطعانه و سریع ـ ولو بسیار خونین ـ به منظور سرنگون کردن نوریه گا از طریق جنگ بزند.

بوش می‌دانست یك پیروزی سریع و چشم گیر، نه تنها بر پشتیبانی سیاسی از وی در داخل آمریکا خواهد افزود، بلکه دولت او را از شریك ماجرای طولانی،

مزمن و پردردسر نیز خلاص می کند.

اما هیچیك از این مسائل برای کورت میوز، که همچنان از سلول زندان خویش به جریان هجوم نظامی به «کماندانیکا» خیره مانده بود، اهمیت نداشت. تنها کاری که کرد آن بود که خود را تا آنجا که ممکن است از پنجره سلول دور نگه دارد، مبادا از میان آن دریای آتش و آهن ترکشی تصادفاً به او اصابت کند.

یك لحظه بعد برقی کور کننده و موجی از یك انفجار عظیم میوز را به پشت انداخت. نگاه او به در سلولش خیره ماند و آنرا هنوز بسته یافت. خود را با وحشت به در بسته چسباند و پیش خود تصور کرد آخرین لحظات حیاتش فرا رسیده است. پس از چند ثانیه صداهای شلیك تفنگ به گوشش رسید که آن به آن نزدیك تر می شد. ناگهان صدای فریادهایی را شنید که او را به اسم می خوانند، و یك نفر آمرانه دستور می دهد روی زمین دراز بکش می خواهم هم اکنون در سلول را منفجر کنم. میوز شیرجه ای رفت و در آخرین نقطه دور از در به کف سلول چسبید. صدای انفجار کر کننده ای بلند شد و لحظه ای بعد یك افسر نیروی ویژه کنارش زانو زده و کوشش داشت کمکش کند تا از زمین بلند شود. ظرف چند دقیقه خود را در هلیکوپتری یافت که به مقصد یك هواپیمای جت در پرواز بود که می خواست او را به آمریکا باز گرداند. دقایق بعدی، دقایق وحشت و اضطرابی مرگ آور بود. هلیکوپتر هدف گلوله ای قرار گرفت و تعادل خود را از دست داد و سپس سقوط کرد. با وجود این توانستند میوز را از داخل هلیکوپتر بخاك نشسته دوباره نجات دهند. او را سوار هلیکوپتر دیگری کردند و سرانجام به جای امنی منتقل و عازم شمال شد.

چند هفته بعد او و اعضای خانواده اش در اتاق بیضی با پرزیدنت بوش ملاقات کردند. او فهمید که بوش و وبستر تأکید کرده بودند نجاتش از نظر آنان یك امر شخصی است و اصرار داشتند آزاد شود.

میوز از هر لحاظ دیگر یك قهرمان ملی محسوب می شد و از مقام یك بازرگان ساده به صورت یك کارمند پیمانی CIA در آمد. او که یك سرمایه گذار

کوچك و بی اهمیت بود که ضمناً به کار رادیویی آماتوری و عضویت در کلوپ روتاری علاقه داشت، شخصا خود را به صورت پرصداترین بلندگوی اپوزیسیون در پاناما درآورده بود.

مسلماً تشریفاتی که در کاخ سفید و به خاطر وی برپا شد، مهم ترین حادثه در زندگی میوز و نقطه عطفی در حیات حرفه ای اش بود. او به دریافت مدال نائل شد، بوش دستش را فشرد و حتی از طرف رئیس کل CIA در ردیف قهرمانان آن سازمان قرار گرفت. او لقب «مرد ما در پاناما» گرفته بود.

اما پایان ماجرا به این خوشی نبود. مانند بسیاری دیگر از عمال CIA، خدمات میوز بزودی فراموش شد. او ناگزیر گردید به اتفاق خانواده اش در بروك (ایالت ویرجینیا) مقیم شود و در جستجوی کاری برای خویش برآید.

CIAکارهایی داشت که از مراقبت و دلسوزی برای او بسیار مهم تر محسوب می شد. به هر حال از هر چه بگذریم وجود او در CIA یادآور این خاطرهٔ تلخ و ناراحت کننده ای نیز برای رؤسای آن سازمان بود که یك آماتور حرفه ای به تنهایی کاری توانست انجام دهد که برای متزلزل کردن دیکتاتوری پاناما، دستگاه عریض و طویل CIAنتوانسته بود انجام دهد.

میوز مظهر مجسم ناتوانی و بی کفایتی CIAبه حساب می آمد. بعلاوه CIA علاوه بر میوز گرفتاریهای دیگر هم داشت.

CIAدر عملیات «عدالت راستین» به طور کامل شرکت کرد. پس از تصمیم به حمله، سازمان یك «نیروی ضربت مخصوص» با عجله تشکیل داد که با یك کمیته ارتباطی ویژه در وزارت دفاع کار می کرد.

مهم ترین وظایف CIAرا در این مرحله تعیین هدفها، استخدام عوامل جدید در داخل خاك پاناما، زیر نظر گرفتن موضع گیری گردانهای رزمی نیروهای دفاعی و توجیه کردن مهاجران پانامایی که پس از حمله رو به سوی کشور خود گذاشته بودند، در مورد خصوصیات، عادات و برنامه های نوریه گا و دستیارانش تشکیل می داد. اما محور اصلی فعالیت ها بر راه انداختن یك جنگ روانی قرار

داشت که در ساعات قبل از حمله و ورود نیروهای آمریکا و طی آن روحیه نیروهای دفاعی پاناما را متزلزل سازد.

نوریه‌گا از وقوع چنین حمله‌ای مطلقاً اطلاعی نداشت و طبیعی بود که آماده مقابله با آن نباشد. در میانه حمله از CIA خواسته شد در باره درجه کارآیی سلاحها و تاکتیك‌های واحدهای مهاجم آمریکایی ارزیابی و داوری کند و همچنین به دولت جدید در نخستین روز به دست گیری قدرت، کمك و راهنمایی لازم را بنماید.

اما تمام این نقش‌های عمده ای که در جریان عملیات «هدف راستین» به عهده CIA گذارده شد، تحت الشعاع توجه فوق العاده و بی سابقه ای قرار گرفت که به حوادث ماه دسامبر سال ۱۹۸۹ معطوف گردید.

درست در همان حالی که یك بحران در پاناما می‌رفت پایان یابد، بحران تازه ای یك بار دیگر در داخل CIA بروز کرد. در هفته های قبل از هجوم آمریکا به پاناما، انقلابهایی بی سابقه و بی‌مثل و مانند در تاریخ، سراسر اروپای شرقی را فرا گرفته بود. اثرات این حوادث بی سابقهٔ فراموش نشدنی و تاریخی، طبعاً هر دولت و هر سازمان اطلاعاتی را تحت نفوذ خود قرار می‌داد. اما از نظر CIA سقوط کمونیسم و ظهور نهضت‌های دموکراتیك به جای آن سازمان محسوب می شد. آنچنان ارزیابی که تمام بنیادهای جامعه اطلاعاتی آمریکا را از ریشه تکان می‌داد و دچار تحولات شدید می ساخت. کشمکش‌ها بر سر این موضوع که چه کسی مسئول آن بود که CIA نتوانسته این حوادث زلزله مانند و تکان دهنده را که در سراسر زمستان ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ ادامه یافت پیش بینی کند، به‌طور قطع در ماه هایی که در پیش بود، به حالتی داغ در می آمد و به صورتی غیر قابل اجتناب جنگ درون سازمانی ۴۰ ساله، که در تمام این مدت ریشه های آن از نظر افکار عمومی مخفی نگاه‌داشته شده و بویژه در این ۱۰ ساله آخر شدتی بی سابقه یافته بود، علنی می شد و همه ماجرا در معرض دید تك‌تك مردم آمریکا قرار می گرفت.

بخش سوم

شاگرد جادوگر

فصل دوازدهم

زلزله

فردای همان روزی که کورت‌میوز از زندان خویش در پاناما نجات یافت، واحدهای نظامی رومانی به سوی گروههایی از تظاهرکنندگان در بخارست، پایتخت این کشور آتش گشودند.

طی ۴۸ ساعت پس از وقوع این حادثه، می‌رفت که ملت رومانی درگیر یك جنگ داخلی شود که یك طرف آن مردم و نیروهای ارتش بودند که به کمك مردم آمده بودند و در طرف دیگر، نیروهای امنیتی مخوف و عظیم رومانی و پلیس امنیتی این کشور قرار داشتند که از حزب کمونیست و پلیس سری آن «سکیوریتات» پشتیبانی می کردند. طی آن ۴۸ ساعت، جنگ و گریزهایی به طور مداوم بین دو طرف جریان داشت، ولی ظرف سه روز سرنوشت نهایی درگیری روشن شد.

روز کریسمس سال ۱۹۸۹ نیکلای چائوشسکو دیکتاتور کمونیست رومانی و همسرش، پس از یك محاکمه سریع در برابر جوخه آتش تیرباران شدند ـ حکومت جدیدی که قول رعایت آزادی‌های اساس مردم و انجام انتخابات آزاد را می‌داد، قدرت را در دست گرفت. طی یك سال انقلاب، این رویداد خونین ترین

و آخرین انقلابی بود که در بلوك شوروی روی داد.

در ژانویه ۱۹۸۹ یعنی ۱۱ ماه پیش از اعدام چائوشسکو، دولت مجارستان به یك قرارداد حقوق بشر ملحق شده بود که ضمن آن حقوق اتباع خود را برای سفر به خارج از کشور پذیرفته بود.

۵ روز پس از امضای این قرارداد لهستان اعلام کرده بود که نهضت همبستگی، اتحادیه‌های کارگری کشور را قانونی می‌شناسد، با وجود این وقتی در ماه فوریه دولت چك‌اسلواکی ۸۰۰ تن از فعالان حقوق بشر را در آن کشور توقیف کرد، سیاستهای اصلاحات در بلوك شوروی موقتاً متوقف شد. اما این امر دیری نپایید و اعتراض به حکومت‌های کمونیستی ادامه یافت و در سراسر ماههای بعدی آن سال به صورتی روزافزون بالا گرفت.

در ماه مه، مجارستان مرزهای خود را با اتریش گشود و «یانوش کادار» رهبر کمونیست کشور برکنار شد. در ماه ژوئن، ضمن نخستین انتخاباتی که پس از جنگ دوم در کشورهای بلوك شوروی انجام گرفت، کاندیداهای «همبستگی» در مجلس سنای جدید لهستان، از یکصدکرسی آن صاحب ۹۹ کرسی شدند و تمام کرسیها را در مجلس آن کشور تصاحب کردند. در رومانی اعمال فشار و اختناق علیه اقلیت مجار آن کشور نخستین جرقه‌های مخالفت با رژیم را برافروخت. حتی در آلمان شرقی که سخت‌ترین رژیم‌ها را در داخل بلوك شوروی داشت، گردباد اصلاحات اثرات خود را ظاهر می‌کرد.

دهها هزار تن از مردم این کشور ابتدا به سوی مجارستان به راه افتادند و از آن جا نیز راهشان را به سوی نیل به آزادی، تا اتریش ادامه دادند. آغاز پرده نهایی این درام هیجان‌انگیز، روز ۷ اکتبر در برلین شرقی بود که میخائیل گورباچف رهبر شوروی در آنجا اعلام کرد که کشور وی از این پس دیگر قادر نیست از متحدان خود در پیمان ورشو پشتیبانی کند و ۹۰ روز پس از این اظهارات گورباچف جهان حیرت‌زده، با شگفتی شاهد انحلال امپراتوری شوروی، با سرعتی باورنکردنی شد. پایان نظم کهن در اروپای شرقی آغازگر

دورانی از اتهامات و رد اتهامات، بدگوییها، فرضیه‌پردازیهای تازه و تردید نسبت به آنچه تاکنون بدان باور داشتند، میان تحلیل گران بخش شوروی در CIA بود که بخوبی متوجه شدند تا چه حد در میزان ارزیابی عقب‌نشینی‌های احتمالی گورباچف دچار اشتباه و شکست فضیحت بار گردیده اند. در واقع در بخش DI (دیرکتوار اطلاعات) برنامه‌ای که طی ۴ سال زمامداری گورباچف در شوروی دنبال می کردند، دچار انهدام و تلاشی کامل شده بود. بسادگی می شد گفت که تحلیل گران این بخش، هرگز از این قضیه کوچکترین بویی نبرده بودند که اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی درآستانهٔ یك انقلاب عمیق و کامل سیاسی و اجتماعی است. برای سازمانی که ۵۰ درصد از منابع خود را فقط به این امر اختصاص داده بود که تا سرحد امکان به مقاصد و نیات واقعی رهبران شوروی پی ببرد، و طی ۴۰ سال موجودیت خود دهها میلیارد دلار در این راه خرج کرده بود، عمق افتضاحی که به بار آمد تصورناکردنی به نظر می‌رسید. بویژه «اداره تحلیل های شوروی» در CIA در برابر این وضع کوچکترین بهانه ای نمی توانست بتراشد. ارزیابیهای اطلاعاتی آن به صورت وحشتناکی اهمیت اصلاحات گورباچف و عمق دامنهٔ ناسالم بودن اقتصاد شوروی را خیلی دست کم گرفته بود. وضع تا آنجا خراب بود که سناتور «موی نهان» بزرگترین منتقد CIA صریحاً اعلام کرد: «واقعاً شرم‌آور است!»

و در این میان، سقوط رژیم پلیسی رومانی، به عنوان مظهر کاملی از این افتضاح اطلاعاتی خودنمایی می کرد. طی ده سال گذشته CIA از طریق برادران چائوشسکو، به قیمت هنگفتی اسرار نظامی بسیار مهم و محرمانه شوروی را خریداری کرده بود که از لحاظ اطلاعاتی ارزشی غیرقابل محاسبه داشت. هدف از خریداری این اسناد حیاتی نظامی شوروی آن بود که دامنهٔ اقدامات متقابل آمریکا در برابر تکنولوژی نظامی پیمان ورشو توسعه یابد. معامله با برادران چائوشسکو یك اقدام پنهانی در سطح بسیار بالا، خیلی محرمانه و به صورتی فوق‌العاده یك پیروزی اطلاعاتی به شمار می رفت. اقدامی که به نحوی بی سابقه

به CIA امکان داد به صورت مؤثری درون حصار سنگین اطلاعاتی ارتش رومانی نفوذ کند. با در اختیار داشتن این اطلاعات بسیار ذیقیمت و بی سابقه، CIA باید بر جزئیات مسائل داخلی ارتش رومانی آگاه می بود و از غرولندها و نارضاییهای کادر نظامی ثابت آن، که سرانجام در کنار مردم قرار گرفت و منجر به سقوط رژیم شد، اطلاعات دقیق به دست می آورد. اما این چیزی نبود که به حقیقت پیوست، بلکه برعکس سرعت چرخش اوضاع در رومانی بر CIA خیلی ناگهانی و به صورت شوکی وارد شد. حتی در ماهی که سرانجام حوادث منجر به تیرباران چائوشسکو شد، CIA کوچکترین اشاره‌ای به این احتمال که جان دیکتاتور رومانی در خطر است نکرد. آنها بسادگی حتی نتوانستند حدس بزنند آنچه در مجارستان و چك اسلواکی اتفاق افتاد، ممکن است در رومانی نیز تکرار شود. بخش اعظم طرز تفکر DI در باره انقلاب رومانی به نظر می رسد عمدتاً تحت تأثیر این عقیدهٔ ثابت و از قبل تعیین شده قرار داشت که «موقعیت چائوشسکو محکم است و امکان برکناری او وجود ندارد» چنان به نظر می آید که اصولاً وقوع چنین حادثه‌ای (سقوط چائوشسکو) حتی در درك تحلیل گران CIA نیز نمی گنجید. وقتی انسان درباره عمق شکست CIA نسبت به پیش بینی انقلاب های اروپای شرقی می اندیشد، مغزش سوت می کشد! CIA به امکان وقوع این انقلاب، حتی یك قدم هم خود را نزدیك نکرده بود. و مطالعه آمارهایی که درباره وضع اقتصادی اروپای شرقی تهیه شده بود، و براساس آن CIA وقوع چنین انقلاباتی را غیر ممکن می دانست وضع را از این هم تیره تر می کند. به عنوان مثال در سال ۱۹۸۶، CIA آمارهایی تهیه کرده بود که نشان می داد درآمد سرانه هر تبعه آلمان شرقی در سال ۲۲۶ دلار بیشتر از آلمان غربی و بنابراین، وضع زندگی مردم در آن کشور بهتر از آلمان غربی است.

با تکرار همین اشتباهات آماری درباره دیگر کشورهای پیمان ورشو که سرانجام به خود شوروی نیز کشیده می شد، CIA به تحلیل های بکلی نامربوط دیگری دست می زد. از جمله آنکه طی آماری در همان سال اعلام کرد که رشد

اقتصادی شوروی در ۴۰ ساله اخیر به صورتی منظم و هر ساله نسبت به سال پیش به صورت چشم‌افسایی فزونی داشته است.

یك مثال دیگر: در سال ۱۹۵۹ «آلن دالس» رئیس وقت CIA بر اثر همین آمارگیریها و تحلیل‌های ناشی از آن، اعلام کرد که رشد صنعتی مداوم شوروی به این معناست که در اوایل دهه ۱۹۷۰ شکاف موجود میان رشد اقتصادی آمریکا و اتحاد شوروی به صورتی بسیار خطرناك تقریباً پرشده و از این نظر، فاصله دو کشور با هم بسیار کم خواهد شد. این ادعا عجیب بود، اما به عنوان یك اظهار نظر بزرگترین شخصیت جامعه اطلاعاتی کشور بدون چون و چرا پذیرفته شد. پس از آن CIA در پیش بینی آماری دیگری اظهار نظر کرد که قدرت اقتصادی شوروی در دهه ۱۹۷۰، دست کم معادل دو سوم قدرت اقتصادی آمریکا خواهد شد. واقعیت‌ها در آن تاریخ (دهه ۷۰) نشان داد که این قدرت به حدود یك سوم قدرت آمریکا نیز نرسید، اما CIA حتی تا امروز نیز از آمارهایی که تهیه کرده بود، دفاع می کند. مقامات رسمی CIA همواره مدعی بوده اند که همیشه پیش بینی هایشان درست بوده است. حتی آنها امروز مدعی هستند که از قبل می‌دانستند شوروی در آستانه سقوط است و CIA نیز به موقع خود هشدارش را داده است! مدافع اصلی این نظریات «جرج کلت» رئیس اداره شوروی در DI است. او در سال ۱۹۹۰ در برابر کنگره آمریکا چنین شهادت داد: «من در نظر دارم شیوه کارمان را در CIA برای شما تشریح کنم. اگر به برآوردهای قبلی ما مراجعه کنید، این امر روشن می شود که ما در تحلیل های خود همواره (به طور اصولی) واقع گرا بوده ایم و به موقع وضع واقعی اقتصاد شوروی و چشم‌اندازهای آن را (باز هم از نظر اصولی) هشدار داده ایم!» آن وقت کلت در برابر کنگره جریان مشروحی را از اینکه چگونه CIA بر اساس «شیوه مخصوص خود» برای برآورد درآمد ناخالص سرانه GNP استفاده می کند، مطرح کرد، اما فرمولی که برای این برآورد ارائه می کرد بسیار مبهم، پیچیده و سردرگم کننده بود. بویژه آنکه عین همین فرمول برای مقایسه GNP شوروی با دیگر کشورهای جهان نیز مورد استفاده قرار

می‌گرفت. پس از این سخنرانی یك اقتصاددان معروف این متد را «شیوهٔ من‌درآوردی محاسبه درآمد سرانه ناخالص ملی شوروی» خواند و یك افسر با سابقه CIA توضیح بهتری داد. او گفت: CIAهمیشه به برآورد، اندازه‌گیری و محاسبه عواملی که از اساس اشتباه هستند دست می‌زند و بنابراین چنین شیوه ای را باید «شیوه اشتباه محاسبات!» خواند. GNP من درآوردی CIAفقط بسادگی به این مسأله توجه می کند که فرضاً در زمینه کشاورزی، روسها، چقدر و مثلاً در چه سطحی، نوعی غله می کارند و از این رو محصولشان قاعدتا باید چقدر باشد و آن‌وقت آن‌را به تمام مسائل تولید در این زمینه (کشاورزی) تعمیم می‌دهند و در سایر زمینه‌ها نیز متد خاص CIA از همین قرار است. اما نه این استدلال، و نه دفاعی که کلت در برابر آن از این شیوه کرد، نمی‌توانست نشان دهد که CIA در برآورد GNPشوروی تا چه حد اشتباه می کرده است.

اقتصاددانان برجسته آمریکایی (که برای CIA کار نمی‌کردند) و از توضیحات CIA در مورد چگونگی برآورد GNPشوروی، و براساس آن ارزیابی قدرت اقتصادی آن کشور بشدت برآشفته بودند، علناً شروع به انتقاد از این شیوه کردند، اما این انتقادها به گوشهای کری فرو می‌افتاد. CIA بسادگی نمی‌خواست قبول کند، اشتباه می کرده و این بار دیگر اشتباه کوچکی نبود.

این یك اشتباه بنیادین بود که به قول یك اقتصاددان معروف آمریکایی فقط می شود آن را با اشتباه در پیش بینی «بحران اقتصادی بزرگ» آمریکا (Great Deprcaalon) در اواخر دهه بیست و اوایل دهه ۳۰ مقایسه کرد. یا از این هم بدتر، آن طور که یك تحلیل گر برجسته CIA عقیده دارد شکست سازمان در ارزیابی صحیح وضع اقتصادی اتحاد جماهیرشوروی را (که به سقوط رژیم آن کشور منجر شد) می توان بزرگترین شکست اطلاعاتی آمریکا پس از حادثه حمله ژاپن به «پرل‌هاربر» در جنگ دوم جهانی دانست.

پس از سقوط رژیم شوروی دریاسالار «استانسفیلدترنر» رئیس کل پیشین CIA نوشت: «ما نبایستی درباره این اشتباه محاسبه CIAو شکست آن در

پیش بینی حوادث، به منظور بزرگتر کردن عظمت حادثه‌ای که در شوروی اتفاق افتاد استفاده کنیم.» اما این امری بود که دقیقاً به همین صورت روی داده بود.

در یك برآورد دیگر، CIA مدعی شده بود که تا سال ۱۹۹۳ جمع تولیدات سالانه در اتحادشوروی برآمریکا پیش خواهد گرفت. این یك اشتباه محاسبهٔ غیرقابل تصور بود، چه حتی دیگر از سال ۱۹۹۱ این سؤال همه جا مطرح بود که آیا اقتصاد شوروی می‌تواند بیش از این دوام بیاورد و آیا رژیم این کشور قادر است خود را سرپا نگه دارد؟

یك توضیح بهتر شاید این باشد که CIA اصلا و ابداً مرتکب اشتباهی نشده است، بلکه چون از اواخر دهه ۱۹۴۰ دولت آمریکا به این نتیجه رسید که اتحاد شوروی یك خطر جدی برای منافع آمریکاست، تحلیل‌گران CIA گریزی نداشتند جز اینکه تحلیل‌های خود را در همین جهت تنظیم کنند.

از این رو دیگر تعجبی نخواهد داشت که ببینیم CIA درباره انقلابات سالهای ۱۹۹۰ـ۱۹۸۹ در اروپای شرقی حرفی برای گفتن نداشت، چه هرگونه اظهار نظری، متجاوز از چهل سال فعالیت‌های این سازمان را از اعتبار می‌انداخت.

تحلیل‌گران CIA بهتر دیدند به جای بحث درباره این انقلابات، به حرفهای ویلیام وبستر رئیس کل خود بچسبند و پیش بینی های اورا بزرگ کنند که گفته بود اتحاد شوروی بزودی هزینه‌های نظامی خود را به صورتی بسیار قابل توجه و عظیم کاهش خواهد داد.

حوادث سال ۱۹۹۰ صحت پیش‌بینی وبستر را ثابت کرد، اما درمقایسه با عدم پیش‌بینی حوادثی که منجر به انحلال امپراتوری بزرگ گورباچف شد پیش‌بینی وبستر برفراز ویرانه‌های فروریختهٔ اعتبار CIA درخشش چندانی نداشت.

همان‌طور که دریاسالار ترنر به طعنه نوشت: «شلیك CIA فقط یك مایل (۱۶۴۰ متر) از هدف دورتر خورده بود!»

چگونه تحلیل گران DI اینچنین خوشباورانه تمایلات سیاسی و اقتصادی را که منجر به پایان دوران جنگ سرد شد، کور خوانده بودند؟ دست کم بخشی از پاسخ این سؤال به سلسله حوادثی که در دهه ۱۹۸۰، CIA را به لرزه درآورد و بر چگونگی تلقی تحلیل گران آن سازمان به مسائلی که با آن درگیر بودند، ارتباط پیدا می کند.

طی یك دوران نه ساله (از اوایل ۱۹۸۱ تا دسامبر ۱۹۸۹) دیرکتوار اطلاعات بتدریج از لحاظ فرار مغزها لطمات جدی خورد، به صورتی که از لحاظ در اختیار داشتن تحلیل گرانی که بتوانند تحلیل های معتبر ارائه کنند، تقریباً محروم مانده بود.

حتی در سالهای ریاست ویلیام وبستر، CIA از نظر جذب کارشناسانی که به طور سنتی پست‌های مهم تحلیلی و اطلاعاتی را در سازمان در اختیار می گرفتند، دچار مشکلات جدی بود.

بحران دهه ۱۹۸۰ از لحاظ کادر، مخصوصاً در میان قشر میانی تحلیل گرانی که می‌دیدند تحلیل های آنان برای آنکه مورد تأیید مقامات عالیرتبه CIA قرار گیرد شانس بسیار کمی دارد، بخوبی محسوس بود.

این بحران در واقع شکل «انحنای ناقوس» را به خود گرفت، به این ترتیب که ابتدا در سالهای نخست دهه ۸۰ که ویلیام کیسی DCI شد و دست به افزایش کادر مغزهای متفکر زد، موجب تراکم این گونه کارشناسان در سازمان گردید، اما بعدها این تازه واردها، به اضافه کهنه کاران دیگری که هنوز در سازمان از سابق وجود داشتند، به سبب نارضایتی شدیدی که بر سر بحران کنترااها پیدا کردند، به صورت روزافزونی خدمت در CIA را ترك گفتند.

با گذشت سالهای این دهه، خروج کارشناسان از سازمان فزونی می گرفت به طوری که بین سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۷ نزدیك ۲۰ درصد از تحلیل گران مسائل شوروی آن را ترك گفتند.

این رقم نشان‌دهنده تهی شدن تدریجی و رو به افزایش منابع قابلیت های

حرفه‌ای و در نتیجه تواناییهای CIA بود.

«جان جنتری» تحلیل گر برجستهٔ سازمان می گوید: «در پایان دوران ریاست «کیسی» ساییدگی سازمان به نهایت رسیده بود. از اوایل دهه ۸۰ تا نیمه آن یك تحلیل گر برای خدمت اشتیاق فرهنگی نمایانی داشت. این وضع در نیمه آن دهه، بویژه در ادارات حساس به صورتی کاملاً آشکار تغییر کرده بود. تعداد آنها که واقعاً اشتیاق و صلاحیت کار کردن داشتند، به یکدهم تقلیل یافته بود.»

با آنکه وبستر، کر و هلگرسن کوشش فراوانی کردند تا جلوی سیل بازنشستگی ها، انتقالات و استعفاها را بگیرند، تا دو سال پس از مرگ کیسی هیچ چیزی تغییری نکرد. آن دسته هم که باقی مانده بودند به علت عجز تقریباً کامل DI در تهیه گزارشهای باارزش و قابل اعتنای اطلاعاتی، با وضع دشواری دست به گریبان بودند.

کوشش‌های DI نیز برای جذب و جلب تحلیل‌گران آموزش‌دیده و حرفه‌ای به جایی نمی‌رسید.

تشریح دلایل این فرار وسیع از سازمان بویژه از آن‌رو مشکل بود که ظرف چند سال قبل از آن، کنگره آمریکا سخاوتمندانه از CIA، برنامه‌ها و بودجه‌های پیشنهادی آن پشتیبانی کرده بود.

ازطرف دیگر گناه این وضع را به تنهایی به گردن رسوایی کنتراها نیز نمی‌شد انداخت، چه در سالهای قبل نیز رسواییها و جنجالهای دیگری CIA را تکان داده، اما هیچیك از آنها منجر به وقوع چنین مهاجرت دسته‌جمعی بزرگی از کارشناسان آن نگردیده بود.

دلیل اصلی آن را باید در نبرد سختی در داخل خود «دیرکتوار عملیات» جستجو کرد که گرچه درباره آن اطلاعات کمی در دست و بر سر زبانها بود، اما در خود آن دیرکتوار با شدت و قاطعیت تمام جریان داشت.

از بعضی جنبه‌ها این نبرد شدیدترین اختلافی بود که تا آن روز در میان دیوارهای بلند سازمان در لانگلی درگیر شده بود.

نبرد در واقع در قلب تعهد سازمان به تهیه اطلاعات و ارزیابیهای عینی، واقع‌گرایانه و خالی از نفوذهای سیاسی روی می‌داد. آن‌طور که «بابی‌ری اینمن» معاون سابق DCI می گوید، دو طرف این نبرد را دو دسته از تحلیل‌گران اصلی مسائل شوروی تشکیل می‌دادند.

دسته اول که نیرومندتر بود عقیده داشتند اتحاد شوروی از لحاظ اقتصادی قادر به اعمال و ادامه یك سیاست خارجی توسعه‌طلبانه نیست، و در مقابل آنها دسته کوچکتری استدلال می‌کردند که شوروی یك امپریالیسم جدید (ولی سازمان‌نیافته) است و بنابراین قابلیت اعمال سیاست خارجی توسعه‌طلبانه را دارد.

آن‌طور که دریاسالار اینمن می گوید نخستین جرقه‌های این جنگ خانگی زمانی زده شد که در آوریل ۱۹۷۵ آمریکا ناگزیر گردید تن به آن عقب‌نشینی خفت‌بار از ویتنام جنوبی بدهد.

این حادثه به صورتی مؤثر آن باور قبلی نسبت به قدرت و حیثیت آمریکا را، شاید برای همیشه درهم شکست و اعتقاد اساسی را که کارمندان CIA به این اصل داشتند که «رهبران آمریکا هشیاری آگاهانه‌ای نسبت به نیروهای محرکه کشورهای دیگر دارند و با این نیروها اندیشمندانه و براساس اصول اخلاقی و نیازهای نظامی ـ اقتصادی مقابله می کنند درهم فرو ریخت. این اصل را یك تحلیل‌گر برجسته CIA به نام «تاماس بارکه‌دیل» به‌صورت عبارات فوق بیان کرده و همواره چون یك اصل فراموش نشدنی درذهن اعضای سازمان باقی مانده بود.

اما اینك، اگر آن‌طور که دریاسالار اینمن تشریح کرده بود، سقوط سایگون برای CIA به مثابه وقوع زلزله ای بوده، پس باید نتیجه گرفت درگیریها و نبردهای درون سازمانی آن طی ۱۵ سال بعد را باید به عنوان پس‌لرزه های آن زلزله تلقی کرد.

* * *

«مل گودمن» يك صاحب نظر برجسته در مسائل شوروی، گرچه گاهی جنجالی می شد، اما در تسلطش نسبت به رشته ای که تخصص داشت محل تردید نبود و از هر لحاظ در این زمینه عنصر برجسته و درخشانی به حساب می آمد. او در سال ۱۹۶۶ به CIA پیوست و بیدرنگ به عنوان يك تحليل گر ساده در «دفتر اطلاعات جاری» به خدمت گمارده شد. از همان بدو خدمت خود را چنان نشان داد که بسرعت در سازمان جای خویش را به عنوان يك «شوروی شناس» درجه اول باز کرد. اندکی پس از اشتغال پست مناسبی را در SFP (بخش سیاست خارجی شوروی) که از معتبرترین و شاخص ترین ادارات در بخش شوروی CIA به حساب می آمد، اشغال کرد.

طی دو دهه آینده گودمن بزرگترین مقامات تحلیل گری و مدیریت را، به عنوان متخصص امور سیاست خارجی شوروی و جهان سوم در DI به دست آورد و سرانجام به ریاست اداره مهمی از بخش «تحلیل های شوروی» منصوب شد، شغلی که به نظر می‌رسید باتوجه به سوابق طولانی و خدمات صادقانه اش در جامعه اطلاعاتی آمریکا کاملاً استحقاق آن را دارد و برازنده اش می باشد.

درباره او حدس زده می شد که روزی به صورت بازوی اصلی اطلاعاتی CIA درآید و حتی بعضی از همکارانش امیدوار بودند بالاخره مقام DCI را اشغال کند و به عنوان اولین فردی در سازمان درآید که از میان افسران DI به مقام رئیس کل CIA رسیده است.

او مردی محکم، بااستعداد، با چشمانی نافذ و جستجوگر بود که خود را عمیقاً و صادقانه به هدفهای CIA متعهد کرده بود.

خصوصیات گودمن با حرفه اش هماهنگی کامل داشت؛ ساعتهای طولانی کار می کرد و نتایج کارش نیز همواره مستدل، عمیق و برخوردار از آگاهی و آینده نگری بود. اطلاعات و برداشتهایش درباره شوروی را در سراسر سازمان با هیچ شخصیت دیگر حتی نمی شد، مقایسه کرد.

گودمن این امر را به صورت وظیفه ای برای خود می شناخت که افسران

سرویس عملیات پنهانی را از لحاظ شیوه های کار KGB و GRU (سازمان های پلیس سیاسی و امنیتی شوروی ـ م) کاملاً آگاه کند و آنها را تا سرحد امکان با روشهای این سازمانها آشنا سازد و فکر می کرد در آینده ای نزدیك، این آشنایی سخت برایشان سودمند خواهند افتاد.

بزودی او به طور غیررسمی به صورت شخصیتی درآمد که هرکس می خواست بداند از دست شوروی چه کاری ساخته است و چه کاری ساخته نیست، سراغ او می آمد.

در یك مورد او حتی رسماً به صورت فیلتری برای از صافی گذراندن اطلاعات DO در مورد شیوهٔ عمل سرویسهای امنیتی شوروی درآمد.

یکی از همکارانش نیز به یاد می آورد در یك مورد مهم او یك گزارش رسمی DO را درباره سازمانهای امنیتی شوروی رد کرد، چه عقیده داشت اطلاعات آن دیرکتوار با آنچه شخصاً درباره نحوه عمل این سازمانها می داند مغایرت دارد.

در یك مورد دیگر نیز او به یك مقام عملیاتی مهم اخطار کرده بود: بررسی نحوه عمل KGB و به دست آوردن اطلاعات کاملی درباره آن مستلزم صرف وقت و نیروی فراوان است. اما از نظر یك افسر اطلاعاتی آشنایی با آن اهمیت حیاتی دارد. چنین اشارات، مداخلات و اظهاراتی با این صراحت و گستاخی، اگر از جانب هر شخص دیگری عنوان می شد، مخاطب آن را نوعی توهین به خود تلقی می کرد، اما وقتی گودمن چنین می گفت همه می دانستند که او فقط واقعیت ها را متذکر می شود.

SFP یا بخش سیاست خارجی شوروی در داخل CIA به خاطر تهیه گزارشهای جنجال برانگیزش نسبت به شوروی و نحوه تهیه این گزارشها که همیشه تند ولی مستدل و ماهرانه بود و پرده از روی مقاصد توسعه طلبانه شوروی در جهان سوم برمی داشت، اشتهار و معروفیت خاصی یافته بود و این امر بیشتر به خاطر وجود گودمن در این بخش در سراسر سالهای دهه ۱۹۷۰ بود.

یك همکار دیگر گودمن درباره او می گوید: گودمن شهرت و اعتبار بزرگی،

نه تنها در حد يك كارشناس و تحليل‌گر بااستعداد، بلكه چيزى شبيه نابغه، در مورد تشريح دقيق مسائلى كه در كرملين مى گذشت براى خود به دست آورده بود.

براى مثال گزارشهاى تحقيقاتى او درباره رهبران كرملين كه براى تشكيل يك آرشيو دقيق مورد استفاده DI قرار گرفت، واقعاً خيره كننده به حساب مى آمد.

همچنين كشفيات او درباره نظرات واقعى شوروى در هريك از كشورهاى آسيايى ـ آفريقايى و آمريكاى لاتين ستايش فراوانى را برانگيخت.

در سنين بسيار پايين او به عنوان كارشناس مسلم CIA در مورد توطئه‌هاى كمونيست‌ها در كشورهاى جهان سوم شناخته شده و در هر مورد رهبران برجسته CIA ابتدا، قبل از هرگونه تصميم گيرى و اقدامى، نظريات او را جويا مى شدند. باتوجه به تنور داغ مسائل مربوط به شوروى و كمونيسم و رقابت شديدى كه ميان كارشناسان و تحليل‌گران اين رشته در CIA وجود داشت، موفقيتى كه گودمن به دست آورده بود، از هر لحاظ غيرعادى به نظر مى‌رسيد، چه در بخش شوروى سازمان، مفت و مجانى از كسى تعريف و تمجيد نمى كنند.

دنياى تحليل‌گران شوروى پس از جنگ دوم جهانى در داخل CIA توسط مردانى ايجاد شده بود كه هركدام آنها براى خود غولى محسوب مى شدند.

در رأس اين عده كه درسالهاى دهه ۷۰ گروهى از تحليل‌گران سطوح پايين‌تر نيز به آنان پيوسته بودند «شرمن كنت» رئيس جنجال برانگيز «دفتر برآوردهاى ملى» CIA قرار داشت.

پس از او مقامش را به ترتيب شخصيت‌هايى نظير «آبوت اسميت» سفيركبير «لولين تامپسون» و «ويليام هيلند» اشغال كردند (كه نفر اخير قرار بود DCI شود.)

اين نسل قديم تحليل‌گران اطلاعاتى شديداً به اصل وحدت سازمان چسبيده و همچنين اعتقاد داشتند كه آينده كشور در گرو شرافتمندى آنان است. بويژه در ميان اين عده، كنت تأثير عظيمى بر گودمن گذارده بود و عقيده داشت شخصيت‌هايى نظير كنت و تامپسون بوده اند كه در ميان سياست گذاران آمريكا،

اعتبار CIA را دست و پا کرده اند و به خاطر راه و رسم آنان است که کارشناسان مسائل شوروی CIA می‌دانند نظریاتی که ارائه می کنند، از وزن و اعتبار خاصی در نهادهای دولتی آمریکا برخوردار است.

سنت تحلیل‌گران CIA از سالهای ۱۹۵۰ و براساس فلسفه شرمن کنت آغاز شد که به موجب آن برای ارائه یك تحلیل صحیح باید نظریات مختلف و حتی متضاد را جمع‌آوری کرد و کنار هم گذارد. براساس این نظریه، به جای روشی که در سال ۱۹۷۵ معمول شد وطبق آن DI به عنوان یك چتر حمایتی کلی، تمام فعالیت‌های تحقیقاتی و اطلاعاتی را زیر سایه خود گرفت، CIA بایستی سه بازوی اطلاعاتی مستقل و جداگانه داشت که هریك کار خاص خویش را انجام می‌دادند.

به موجب این تقسیم بندی تهیه اطلاعات سیاسی به طور کامل در حوزهٔ مسئولیت یك مقام واحد قرار نمی‌گرفت. این سازمان بندی مخالفانی به وجود آورد و عده‌ای استدلال کردند که چنین تقسیم بندی عملاً مانع می‌شود که CIA تحت تاثیر هو و جنجالها و جوسازیهایی که مشخصه دوران «مك کارتی» بود قرار نگیرد.

در چنین تقسیم بندی سه گانه‌ای هر کس که یك نظریه مستقل ارائه کند، ممکن است از طرف یك شاخه آن مورد توجه قرار گیرد و حتی به صورت قهرمانی درآید. بدون آنکه دو شاخه دیگر صحت این نظریه را تأیید کرده باشند.

اما این وضع با وجود وحدت DI زیر یك چتر حمایتی کلی، برای گودمن پیش آمد که نظراتش به طور مستقل مورد پشتیبانی مقامات مختلف سازمان قرار می‌گرفت. آنها استعدادهای او را ستایش می کردند و در عین حال ناگزیر بودند دعاوی روشنفکرانه‌اش را هم تحمل کنند و حتی بناچار این عادت ناراحت کننده اش را هم که گاه، با وجود مخالفت عمومی به یك عقیده می چسبید و از آن دست بر نمی‌داشت، بپذیرند. البته تمام همکاران گودمن می‌دانستند که او فردی اصولی است و برای طرح هر گونه فرضیه و یا داعیه‌ای که دارد، حاضر

است شواهد و دلائل ملموس ارائه کند.

گودمن چند ماه پیش از استخدام یك کارشناس تازه نفس دیگر در مسائل اتحاد شوروی به نام رابرت گیتس به عضویت CIAدرآمده بود. گیتس فارغ‌التحصیل دانشگاه «ویلیام و ماری» بود و این دو نفر که تقریبا همزمان خدمت خود را در سازمان آغاز کرده بودند، با یکدیگر دوست شدند و هر دو نیز جوان و جویای نام بوده و اشتیاق شدیدی در مورد مسائل مربوط به سیاست خارجی از خود نشان می‌دادند، بویژه مسائلی که به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی ارتباط پیدا می کرد، اما سرانجام هر یك از آنها راه متفاوتی نسبت به دیگری در پیش گرفتند.

گودمن در سازمان ماند و یك کاریر ثابت را در همانجا دنبال کرد و پله پله از نردبان ترقی بالا رفت.

گیتس پس از مدتی CIAرا رها کرد و سرانجام به عنوان دستیار اطلاعاتی در اختیار شورای امنیت ملی قرار گرفت و در آنجا با برنت اسکوکرافت آشنا شد.

سقوط سایگون تاثیر عمیقی، هم بر گیتس و هم بر گودمن برجا گذاشت.

از نظر گودمن سقوط سایگون در درجه اول یك تراژدی انسانی و سپس یك فاجعه برای سیاست خارجی آمریکا بود. او از این مسأله بشدت رنج می برد که چرا دولت آمریکا نتوانسته است آرزوهای ملت ویتنام را درك کند.

از نظر گودمن انقلاب ویتنام ریشه در جنبش عمومی میهن پرستان سراسر هندوچین داشت و او بشدت بر این نکته تأکید می‌ورزید که جنگ ویتنام به هیچ وجه بخشی از تمایلات توسعه طلبانه شوروی برای تسلط جهانی نیست.

گیتس این استدلال را قبول نداشت. او معتقد بود که جنگ ویتنام از توطئه‌های کمونیستی سرچشمه می‌گیرد و انقلاب هندوچین بهانه‌ای برای پیش‌برد سیاست توسعه طلبی شوروی است. و به همین دلیل هم روسها بیش از هر کشور دیگری سلاح و تدارکات در اختیار این انقلاب قرار می‌دهند. استدلالات گیتس بر اساس ظواهر امر قرار داشت و به اینجا می‌رسید که آمریکا

ناگزیر است از ویتنام جنوبی حمایت کند، چون شمالی‌ها از شوروی اسلحه دریافت می‌دارند.

البته این اختلاف بخش کوچکی از یك اختلاف بسیار عمیق‌تر در داخل CIA بود، به این ترتیب که آیا اصولا دولت شوروی توانایی آن را دارد که یك برنامه مؤثر برای ایجاد انقلابات ضد آمریکایی در جهان سوم به وجود آورد، آن را الهام بخشد و تشویق کند و از لحاظ مالی و تدارکاتی مورد پشتیبانی مداوم قرار دهد؟ یك گروه که عمدتا تحت تاثیر نظریات گودمن قرار داشتند اظهار عقیده می‌کردند که شوروی از لحاظ اقتصادی مطلقاً این توانایی را ندارد.

گروه مخالف که رهبری روشنفکرانه‌اش به دست گیتس بود می‌گفتند خروج خفت بار آمریکا از ویتنام، فرصت بی‌سابقه‌ای را در اختیار اتحاد شوروی قرار داده تا از ضعف آمریکا نهایت بهره برداری را بکنند.

این نظریه بشدت تحت تاثیر این اصل ثابت در سیاست خارجی آمریکا قرار داشت که تنها قدرت نظامی آمریکا می‌تواند بازدارنده تجاوز کمونیسم باشد. و درعین حال ضعف آمریکا عامل تشویق کننده‌ای برای توسعه‌طلبی شوروی است.

در سالهای پس از سقوط سایگون یك سلسله پس لرزهای تکان دهنده از زلزله ایکه روی داده بود، سراسر دیرکتوار اطلاعات را تحت تاثیر خود قرار داد.

نخستین پس‌لرزه به دنبال زلزلهٔ خروج آمریکا از آسیای جنوب شرقی، هنگامی احساس شد که جنگ داخلی در آنگولا آغاز گردید.

تضاد و اختلاف نظر در باره ماهیت طرحهای شوروی در آفریقای جنوبی در داخل DI به حدی شدید شد که این دیرکتوار شهرت و اعتبار خود را از این لحاظ که سازمانی مبادی آداب است و همواره استدلالات آن بر پایه بحثهای آکادمیك جریان دارد، از دست داد. کشمکش درون دیرکتوار وقتی به جاهای باریك کشید که پرزیدنت فورد دستور داد برای جنگجویان ضد دولتی که تازه مبارزات مسلحانه شان علیه حکومت این کشور در حال جوانه زدن بود، بایستی تسلیحات

فرستاده شود.

کنگره که نگران آن بود دولت دوباره خود را به خاطر هدف مبهم و نامشخصی بی‌جهت درگیر کند، و از طرف دیگر این امر برای اقتصاد کشور عواقب زیان بار داشته باشد، رئیس جمهور را از درگیر شدن در این جنگ پنهانی مانع شد و به صورت مؤثری جلوی برنامه‌های CIA در باره آنگولا را گرفت.

بحث درون سازمانی CIA در باره نقش آمریکا در آنگولا از این جهت بیشتر حالتی خصمانه و کینه توزانه به خود گرفت که در رأس دو دسته مخالف از یك سو گودمن و ازسوی دیگر گیتس قرار گرفته و هر کدام از آنها مظهر عقاید و نظریات یکدسته شده بودند. روز بروز این امر روشن‌تر می‌شد که اختلاف نظرهای قبلی میان فعالان یا تندروان سازمان و مخالفان آنها که سابقاً تصادمات شدید DIو سرویس عملیات پنهانی را موجب شده بود، اینك به میان گروه تحلیل‌گران مسائل شوروی کشانده شده است.

صیغه اصلی سیاست خارجی آمریکا اینك توسط گروهی کوچك ولی پرسروصدا به رهبری گودمن علناً مورد حمله قرار گرفته بود و این گروه مدعی بودند شوروی توانایی پشتیبانی از یك ماجرای بزرگ و درگیری خارج از مرزهای خود را برای مدتی طولانی ندارد.

در یك گزارش CIAکه توسط این گروه تهیه شده بود، بویژه به بحثی در داخل دولت شوروی در باره آنگولا اشاره می گردید که در آن صحبت از این امر به میان آمده بود که دسته‌ای از اصلاح طلبان کمونیست تأکید می کردند دولت مسکو برای مدتی طولانی نمی تواند از عملیاتی با این وسعت، که اینك در آنگولا در جریان است، پشتیبانی نماید.

این نظریه مخصوصاً وقتی طرفداران بیشتری پیدا کرد که دولت شوروی تصمیم گرفت به جای نیروهای خود، نیروهای کوبایی را جانشین کرده و به اصطلاح آن دولت را سپر بلای خویش سازد.

در آن موقع در CIAچنین اندیشیده می‌شد که سرانجام در دولت شوروی

مصالحه‌ای میان ماجراجویان و مخالفان آنها انجام شده است.

گیتس و دار و دسته او باز هم متقاعد نمی شدند و اظهار نظر می کردند این بازی خود روسهاست و آنها خاصه می خواهند چنین وانمود کنند که قادر نیستند به تنهایی عملیات آنگولا را اداره کنند، چه کرملین هیچ چیز را بیشتر از این نمی‌پسندد که آمریکا تصور کند شوروی رو به ضعف و زوال گذارده است.

محیط های اعتمادی که مباحثات مربوط به آنگولا در داخل DIبه وجود آورد از آن تاریخ به بعد بر تمام مباحثاتی که بر سر نیات باطنی روسها در این دیرکتوار انجام می شد، سایه افکنده بود.

شکاف، که اینك از هر زمان دیگر عمیق تر بود میان دو دسته مشخص یعنی تحلیل گران لیبرال و تحلیل گران محافظه کار به وجود آمده بود خلاصه کلام قهرمانان از دو سو با چنگ و دندان به جان هم افتاده بودند.

عدم تفاهم و مباحثات آکادمیك که پیش از این همیشه خصلت اصلی چنین بحثهایی را در داخل DIتشکیل می‌داد، اینك جای خود را به چنان مناقشات سیاسی حادی داده بود که با یك جنگ ایدئولوژیك تمام عیار فاصله چندانی نداشت.

این تحلیل گران عالی‌مقام مسائل شوروی بخوبی می‌دانستند مواضعی که از آن پشتیبانی می کنند، می تواند در اتخاذ سیاستهای خارجی آمریکا اثرات بسیار عظیم و تعیین کننده برجا بگذارد و حتی عده ای از آنان جداً باور داشتند که آینده آمریکا به نتیجه گیری این بحثها بستگی خواهد داشت.

حمله شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹ موضع تندروان را در این جنگ ایدئولوژیك تقویت کرد و آنرا شاهدی صادق بر اعتقاد خود تلقی کردند که توسعه‌طلبی شوروی، نتیجه محتوم و اجتناب ناپذیر ضعف آمریکاست.

مسأله حیات دوباره بخشیدن به داوری‌های غلط تحلیل گران نبود، بلکه تعهد DIبه روش آمریکا در جنگ سرد هنوز در میان بسیاری از تحلیل گران سازمان طرفداران بسیار داشت.

اما در این میان تحلیل مسائل شوروی دچار یك تغییر و تحول انقلابی شد چه مل‌گودمن و پیروان او در طرز تفکر حاکم بر CIAنقشی اساسی بازی می‌کردند.

از نظر آنها شوروی جامعه‌ای بحران زده به شمار می‌رفت که دچار تفرقه و چند دستگی آشکار اعتقادی شده و آینده‌ای نامطمئن در برابر آن قرار دارد.

آنها می‌گفتند آثار و خطوط اصلی این چنددستگی و عواقب آن از هم‌اکنون بر تارك جامعه کمونیستی پیداست و بویژه در قشر بالای رهبری بوروکراسی عظیم کمونیست‌ها، اصلاح‌طلبانی پدیدار شده‌اند که هر روز صدای اعتراضشان علیه تعهدات ایدئولوژیك این کشور به خاطر انقلاب جهانی بر‌ضوح بیشتری شنیده می‌شود. «داگلاس مك ایچین» تحلیل‌گر معروف که ۲۴ سال در CIA خدمت کرده بود می‌گوید «یك عضو فراری KGB» درباره اختلاف نظرهای موجود در رهبری شوروی نسبت به حمله به افغانستان اطلاعاتی در اختیارمان گذارد که فرضیات گودمن را کاملاً تأیید می‌کرد. من این شانس را داشتم که در اواخر سالهای دهه ۸۰ متن گزارش این افسر فراری KGB را که عالی‌رتبه‌ترین افسر آن سازمان بود که تا آن زمان به آمریکا گریخته بود، مطالعه کنم.

او در این گزارش درباره مباحثی که در رهبری شوروی قبل از انجام حمله به افغانستان درگرفته بود، اطلاعات بسیار جالبی مطرح می‌ساخت.

گزارش می‌گفت هم KGB و هم وزارت خارجه شوروی با این حمله مخالف بودند و این افسر فراری استدلالهای هر دو سازمان را در مخالفت با حمله به افغانستان مطرح ساخته بود.

تصادفاً این استدلالها درست شبیه استدلالهای ما در CIA بود که می‌گفتیم به این دلایل شوروی نباید دست به چنین حمله‌ای بزند، اما طبق گزارش افسر مذکور «تندروها و ایدئولوگهای پولیت بورو نظر خود را پیش برده بودند».

گودمن و کارشناسان مسائل شوروی در CIA عقیده داشتند اطلاعاتی که درباره تواناییهای اقتصادی شوروی جمع‌آوری کرده‌اند نظراتشان را درباره

وضع این کشور تأیید می کند. چند سال بعد «جنیفر گلادمنر» از شاگردان گودمن این نظریات را طی شهادتی که در کنگره ادا می کرد به طور مشروح توضیح داد.

او گفت: «شوروی‌ها خودشان بخوبی از این نکته آگاه هستند که دیگر توانایی تسلط بر امپراتوری عظیم خویش را ندارند. آنها از ضعفها و مواضع آسیب‌پذیر خویش کاملاً اطلاع دارند و به همین دلیل است که ما عقیده داریم درباره سیاست خارجی شوروی در دهه ۸۰ باید به بازنگری تازه ای دست بزنیم. همان‌طور که طرح برنامه «گلاسنوست» از طرف گورباچف تأیید کرد، خود روسها بخش اعظم سیاستهای خارجی خود را شکست کامل تعبیر می کردند و برای امتیازاتی هم که در بعضی نقاط به دست آورده بودند، هیچ ارزشی قائل نمی شدند.

تصمیم‌های آنها درباره آرایش موشکهای SS-۲۰ در قاره اروپا، حمله به افغانستان و کوشش به خاطر تسلط بر کشورهای جهان سوم در پارلمان و رسانه‌های گروهی آن کشور بشدت مورد انتقاد قرار گرفته بود.

پس از آنکه در سال ۱۹۸۰ رونالد ریگان به ریاست جمهوری آمریکا رسید، مباحث مربوط به این مسأله به جهت دیگری منتقل شد. ریگان عقیده داشت شوروی یك امپراتوری شیطانی است که قصدی جز به دست آوردن تسلط جهانی ندارد و بنابراین نمی تواند از لحاظ داخلی دست به هیچگونه تغییرات مهم بزند. از این رو تصمیم داشت و قول داد که وضع تضعیف شده امنیت داخلی کشور را بهبود بخشد.

ریگان فکر می کرد اتحاد شوروی یك سنگ خارای یکپارچه است، دولتی که در آن هیچ گونه جایی برای بحث و جدل و تبادل نظر وجود ندارد و بیرحمانه هرگونه نارضایی را سرکوب می کند دست به یك تجهیز منابع عمومی زده تا خود را آماده رویارویی نهایی با ایالات متحده آمریکا سازد.

نظریات ریگان از جانب گروه متعصبی که خود را مبشرین دفاع از کشور می‌دانستند و عقاید افراطی درباره نیّات شوروی داشتند پشتیبانی و تقویت

می شد. رهبر این گروه از لحاظ عقیدتی پل نیتز بود که در سال ۱۹۷۶ ریاست هیأت B را در برآوردهای هزینه‌های نظامی شوروی برعهده داشت. او جداً بر این باور بود شوروی سرگرم ایجاد یك ماشین نظامی عظیم است که هسته اصلی آن را نیروی ضربتی اتمی تکامل یافته ای برای منهدم کردن کامل آمریکا تشکیل می دهد.

اما نظریات وی با تلخی و شدت تمام ازطرف گروهی از تحلیل گران مسائل شوروی در CIA، که تعدادشان هم روزافزون بود، رد می شد.

در کمیته ویژه ای در تیم انتقال قدرت به ریگان که سؤالاتی را درباره آینده CIA مطرح کرده بود، اعضای کمیته «خطر فوری» از جمله اعضای تیم B و گروه بشدت محافظه کار مادیسون شرکت داشتند. (نام این گروه از آنجا گرفته شده بود که جلسات خود را در هتل مادیسون واشنگتن تشکیل می‌دادند) درحالی که ریاست رسمی این کمیته را پل نیتز به عهده داشت اما مکانیسم اصلی انتقالی آن که هدف اصلی اش مخالفت با CIA بود در دست سرلشگر ادوارد رادنی قرار داشت که به علت انتقاد از موضع ضعیف جیمی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا در مذاکرات سالت ـ ۲ به عنوان اعتراض از ارتش استعفا کرده بود. تحلیل گرانی که در دور و بر گودمن جمع شده بودند عقیده داشتند این ژنرال محافظه کار هرچه از دستش برآید انجام خواهد داد، تا نظریات خود را درباره برآوردهایی که نسبت به مقاصد شوروی دارد بر کرسی بنشاند. از جمله همکاران نزدیك ژنرال رادنی، که به نظر می رسید بشدت ضد CIA هستند، در این کمیته سه تن از سناتورهای محافظه کار عضو کمیته ویژه اطلاعاتی سنا یعنی «آنجلو کادویلا»، «مارك اشنایدر» و «کنت دگرافترايد» بودند. از میان این سه نفر، کادویلا به نفرت شدید از CIA شهرت داشت و می گفتند او هر آنچه قادر است برای نابود کردن این سازمان انجام خواهد داد.

نخستین اعلامیه تیم انتقال قدرت به ریگان، که شامل گزارش نهایی گروه مذکور می شد، خصومت شدیدی را با آنها و در میان تحلیل گران لیبرال ـ

دموکرات مسائل شوروی در CIA ایجاد کرد و این نگرانی را به وجود آورد که یك تصفیه عمومی سازمان از طرفداران گودمن در راه است. در اعلامیه آمده بود مسأله بنیادی در شرایط آن روز که امنیت آمریکا را مورد تهدید قرار داده وضع بسیار خطرناك سازمان اطلاعات مرکزی و جامعه اطلاعاتی آمریکا به طور کلی است.

ضعف جامعهٔ اطلاعاتی آمریکا در قلب این مسأله اساسی قرار داشت که طراحی دفاعی آن مردد و پر از اشتباه بود و سیاست خارجی آن نیز بسیار بد رهبری می‌شد. اما برعکس در اعلامیه گروه به این مسأله ابداً اشاره‌ای نشد و فقط می‌گفت CIA بسیار سیاسی شده و در حالی که وظیفه این سازمان جمع‌آوری اطلاعات واقعی و عینی است، تنها به جمع‌آوری بدترین نوع اطلاعات بی‌اساس می‌پردازد.

در اعلامیه سرزنش اصلی متوجه شورای ارتباط با کنگره و قانونگذاران گردیده و به رئیس آن فرد هیتز بشدت حمله شده بود که چرا با گزارشهای نادرست خود موجب شده قرارداد سالت ـ ۲ را پرزیدنت کارتر تصویب کند.

در اعلامیه صریحاً گفته شده بود که هیتز باید برکنار شود. اعلامیه ۱۲ مورد گناه اصلی در دوران زمامداری کارتر برای CIA برشمرده بود که بدترین آنها دست کم گرفتن تهدید اتحاد شوروی محسوب می‌شد.

گناهان عمده دیگر نیز کم و بیش به همین مسأله ارتباط داشت. از جمله شکست کامل در پیش‌بینی تدارکات عظیم سلاحهای استراتژیك توسط شوروی، عدم توانایی در پیش‌بینی بهبود قابل ملاحظه‌ای که در سیستم هدف‌یابی موشکهای بالستیك شوروی به دست آمده، عدم توانایی کامل در درك و مقابله با تبلیغات شوروی و عجز آشکار در برآورد و سیستم‌یابی سلاحهای غیراتمی شوروی. درمجموع تیم انتقال قدرت به ریگان CIA را متهم می‌کرد این سازمان تحت تسلط عده‌ای لیبرال قرار گرفته که به‌طور مداوم خطر تعهد شوروی به اعمال تسلط جهانی خویش را دست کم می‌گیرند.

در اعلامیه همچنین آمده بود CIA تبدیل به یك سازمان متحجر، بوروکراتیك و غیرآمریکایی شده و این شکست‌ها تا حدی واضح است که خود آنها نیز قادر نیستند هیچ گونه دفاعی از آن انجام دهند جز آنکه بگویند ما تا حد بی سابقه ای وجه‌المصالحهٔ سیاستهای مختلف قرار گرفته‌ایم. و بالاخره در پایان اضافه می کرد فلج سازمان تا آنجا رسیده که نمی شود آن را تنها متهم به بی کفایتی کرد بلکه باید گفت پای سوءنیت و بدخواهی نیز ممکن است در میان باشد.

داگلاس مك ایچین تحلیل گر کهنه کار در باره آنچه در اواخر دهه ۸۰ در CIA اتفاق می افتاد نظر متفاوتی دارد. او برای اتهام سوءنیت و بدخواهی ابداً ارزشی قائل نیست بلکه می گوید: «آنچه در گزارش تیم انتقال قدرت انعکاس نادرستی یافته ناشی از اختلافات شدید و عمیق بر سر نوعی طرز تفکر ایدئولوژیك درون سازمانی در آن زمان بوده است.» ایچین اظهار می‌دارد: «من فکر می کنم غالباً مباحثات داخلی جامعه اطلاعاتی آمریکا در آن روزها در باره اقدامات و نیات شوروی به یك دودستگی آشکار میان تحلیل گران منجر می شد که حاکی از دو طرز تفکر کاملاً متفاوت بود. یکدسته خود را منطقی ها می دانستند و ادعا داشتند که قادر به درك صحیح و برداشت واقعی از تصمیمات سیاسی هستند. گروه مقابل را مخالفان تعدادی اشخاص مذبذب، ترسو و مفتری می دانستند.

از طرف دیگر دسته مقابل خود را اشخاصی واقع بین تلقی می کردند و گروه مخالف را لیبرالهای هوادار کمونیسم به حساب می‌آوردند. گرچه این تعریف خیلی پیش پا افتاده ای است اما اگر در سازمانی که ما کار می کنیم واقعاً اشخاص شرافتمندی وجود داشته باشند به شما خواهند گفت که این تعریف از واقعیت زیاد دور نیست. در سالهای ۱۹۸۰ درواقع دسته‌ای که خود را واقع گرایان سرسخت می دانستند، بشدت به جان لیبرالهایی که آنها را هوادار کمونیسم تلقی می کردند افتاده بودند. این عین واقع است و آنچه هم در این مدت دیدیم و شنیدیم و خواندیم این نظر را تأیید می کند.» آنچه ایچین در تعریف این دو دسته نیاورده

آن است که هریك از آنها در سازمان رهبر کاملاً مشخصی داشتند، به این معنا که رهبر واقع‌گرایان سرسخت رابرت گیتس بود و گودمن نیز رهبری جناح مقابل یعنی متهمین به هواداری از کمونیست‌ها را به عهده داشت.

او به مدیران سطح بالای سازمان قول داد مسأله عدم تمرکز یا به قول گودمن تجزیه CIA، آخرین چیزی است که ممکن است ذهن او متوجه آن شود. او گفت من می‌خواهم رئیس CIA باشم نه آنکه بر اردوگاه عظیم تجزیه شده‌ای نظارت کنم.

اما به هرحال ضربهٔ ناشی از انتشار گزارش نتیجه‌گیریها و توصیه‌های تیم انتقالی اثر خود را در دیرکتوار اطلاعات برجای گذارده بود و آنها تصور می کردند قولهایی که کیسی می‌دهد فقط به خاطر آن است که عناصر محافظه کار افراطی CIA را آرام کند و تصادفاً این تصور درست از آب درآمد. کیسی در اولین سال ریاست خود بر CIA، اداره بررسیهای شوروی را به خاطر نظریات معتدلی که درباره آن کشور ارائه داده بود مجازات کرد.

درواقع کیسی تحلیل گران شوروی را به نوعی تبعید، شبیه تبعید اشخاص به سیبری، فرستاد و این نکته را کاملاً روشن کرد که از وجود اختلاف نظرهای فاحش درداخل سازمان خوشش نمی‌آید و آن را استقبال نمی کند.

این مجازات درواقع قبل از آغاز زمامداری ریگان توسط جان مك ماهون معاون کیسی انجام شد و مهم‌ترین تجدید سازمانی بود که در تاریخ CIA در میان تحلیل گران این سازمان انجام می شد. البته هدف مك ماهون از تغییرات با آنچه موردنظر ریگان و کیسی بود تفاوت داشت. او نمی‌خواست اداره بررسیهای شوروی را مجازات کند بلکه درنظر داشت با درهم شکستن پاره ای از ادارات DI و ایجاد تقسیمات جدید، راه حلهای تازه ای به خاطر ادغام مهارتهای اطلاعاتی به وجود آورد. ولی به مرحله اجرا گذاردن این تغییرات به گردن معاون اول جدید کیسی بابی ری. اینمن افتاد.

در اوایل سال ۱۹۸۲، پس از آنکه رابرت گیتس و اینمن سازماندهی جدید

پیشنهادی مك ماهون را مورد مطالعه قرار دادند، آن طور که خود گیتس بعد گفت، حتی راه حلهایی فراتر از آنچه را مورد نظر مك ماهون بود به مرحله عمل درآوردند.

مرحله‌ای پر هرج و مرج در CIA فرا رسیده بود، به طوری که خود گیتس نیز بعدها اعتراف کرد بی نظمی های قابل پیش بینی بزرگی روی داد و در پایان منجر به آن گردید که اداره بررسیهای شوروی در حقیقت از بقیه سازمان جدا شد و کارمندان آن حتی از همکاران خود در بخش‌های دیگر کشورهای اروپای شرقی نیز مجزا گردیدند. آن طور که گیتس توضیح می‌دهد نه تنها تحلیل گران خود را در اداراتی تازه با همکاران و رؤسایی تازه یافتند، بلکه متوجه شدند شیوه کار تحلیل در سازمان نیز تغییر کرده است و در نتیجه در آغاز دوران کاری، خود را با نیروی کاری ناراضی روبرو یافت.

البته این اظهارنظر یك برآورد بسیار سهل انگارانه است. درواقع با این تغییرات ضربتی اساسی بر روحیه CIA وارد شده بود.

بولتنی که بعداً در باره این تحولات تهیه شده خلع سلاح اخلاقی و روحی افراد و تحلیل گران و حتی از میان رفتن اسناد و اوراق تهیه شده و بسیار با ارزش توسط آنان در باره شوروی را براثر این تجدید سازمان، بخوبی منعکس کرده است.

در این بولتن گفته شده از آنجا که این تجدید سازمان درواقع اداره بررسیهای شوروی را عملاً به انزوا کشانده و مشکلات فراوان ایجاد کرد. تجدید سازمان حتی شایعاتی را به وجود آورد که طبق آن گفته می شد برجسته‌ترین تحلیل گران مسائل شوروی در CIA به خاطر مواضع معتدل و میانه‌روی که در مورد نیات و هدفهای شوروی درخارج از مرزهای آن کشور اتخاذ کرده بودند، مورد تعقیب قرار گرفته‌اند.

این سوءظنها، دشمنی و کینه توزی شدیدی را در داخل سازمان علیه ویلیام کیسی، DCI جدید دولت ریگان و بویژه رابرت گیتس به وجود آورد. پس از آنکه

رابرت گیتس به عنوان رئیس جدید DI خطاب به رؤسای این دیرکتوار سخنان خود را ایراد کرد، تصادم سختی میان او و کارشناسان مسائل شوروی پیش آمد. هارولد فورد، یك تحلیل گر قدیمی CIA می گوید:

«گیتس شخصیتی نیرومند داشت و به نظر می‌رسید آن را علیه تمام شخصیت‌هایی که در برابرش قرار گرفته‌اند به کار انداخته است و نظریات سختی بر ضد مقامات عالیرتبه CIA ابراز می کند. بعبارت دیگر از همان روز اول از نظر عموم او تبردار دستگاه معرفی شد و همه می گفتند که مأمور است تبر خود را علیه کارشناسان مسائل شوروی سازمان به کار اندازد و آنها را به زانو درآورد.»

توصیفی که فورد از خصوصیات گیتس به دست می‌دهد براساس اطلاعات دست اول است. آنها (فورد و گیتس) سالها در کنار هم در شورای اطلاعات ملی کار می کردند و آنچه را که علناً در این باره می گوید درواقع نوعی دست کم گرفتن شیوه رفتار کارشناسان اداره بررسیهای شوروی است. دیگر تحلیل گران CIA گیتس را یك کوته نظر از خود راضی، متملق و بله بله قربان گو معرفی می کنند که بشدت جاه طلبی های سیاسی دارد. بعدها فورد نیز به طور خصوصی به تعریفی که از گیتس کرده بود خلاصه ای از چگونگی رفتار گیتس را در دوران ریاستش بر DI به شرح زیر به دست می‌دهد:

«او همیشه در جلب موافقت دیگران موفق بود و ضمناً همیشه موفق می شد خود را محبوب و طرف توجه دیگران قرار دهد.»

روحیه نامساعدی که از همان ابتدا علیه گیتس درمیان کارشناسان و تحلیل گران مسائل شوروی وجود داشت با تصمیمی که در اواخر سال ۱۹۸۲ گرفت از گذشته هم بدتر شد. او دستور داد تمام اوراق و اسناد اطلاعاتی که درباره شوروی تهیه شده خلاصه گردیده و نقاط عطف و تمرکز آن تغییر داده شود، به صورتی که برای سیاست سازمان کشور استفاده از آن سهل و آسان شود.

تحلیل گران میانه روی سازمان فکر می کردند که می‌دانند منظور گیتس از

این دستور چیست؟

گیتس می‌خواست به این وسیله مهم‌ترین ارزیابیهای اطلاعاتی در باره شوروی مورد تجدیدنظر قرار گیرد و نظریات محافظه کارانه شخص وی در آنها گنجانده شود.

این دستور گیتس اوج یك سال نبرد میان او و مل گودمن محسوب می شد. نخستین برخورد آنها در سال ۱۹۸۱ روی داد که در آن زمان گیتس افسر اطلاعات ملی (NIO) در مسائل مربوط به شوروی بود. قابل پیش بینی است این نبرد از آنجا آغاز شد که گیتس اصرار داشت شوروی محرمانه از تروریسم بین المللی پشتیبانی می کند.

حتی زمانی که دیگر مشاوران درجه اول کیسی در CIA کوشش می کردند اظهارات علنی رئیس خود را درباره دعاوی جنجالی کلر استرلینگ، که صفحات اول روزنامه‌ها را در این مورد به خود اختصاص داده بود، تعدیل کنند، گیتس از اصرار در این زمینه که ریشه تروریسم را باید در شوروی جستجو کرد دست برنمی‌داشت.

طی یك جلسه بررسی سنا درباره این موضوع، افسران رابط CIA با کنگره بشدت می کوشیدند اثرات اظهارات ناراحت کننده کلر استرلینگ را در این باره خنثی کنند. وقتی کیسی دستور داد DI درباره مسأله، یك برآورد ویژه اطلاعاتی ملی تهیه کند، مسئولیت تهیه گزارش نتیجه‌گیری نهایی در این باره به گیتس، به عنوان یك افسر اطلاعات ملی (NIO) واگذار شد.

اجرای این پروژه یك ماه پس از آغاز رسمی دوران زمامداری ریگان آغاز شد.

وقتی پیش‌نویس اولیه تکمیل گردید در آن فقط یك تأیید سست و مشروط از ادعاهای کیسی و استرلینگ شده و عمدتاً منکر آن بود. این امر البته موجب دلگرمی میانه‌روها گردید تا با کوشش های خود در تهیه پیش‌نویس، نظریات کیسی را بی‌اعتبار جلوه دهند. پیش‌نویس می گفت: «البته روسها با اقدامات

تروریستی علنی بین‌المللی مخالف هستند و به طور خصوصی نیز از عمال خود می‌خواهند حتی‌المقدور از آن پرهیز کنند».

گزارش اضافه می‌کرد: «نه شوروی‌ها و نه کشورهای اروپای شرقی مستقیماً با گروههای تروریست ارتباط و همکاری نداشته و از آنها پشتیبانی نمی‌کنند و اصراری هم ندارند که دست‌نشاندگان آنها در کشورهای جهان سوم متوسل به تروریسم شوند و در این زمینه مطلقاً آنها را تشویق نمی‌کنند».

گیتس از این پیش‌نویس بشدت ناراضی شد و دستور داد دوباره روی آن کار شود و برای آنکه مطمئن گردد این بار گزارش مطابق میل او تهیه خواهد شد، تجدیدنظر در آن را به گروهی از تحلیل‌گران دست دوم، در دفتری که تازه تأسیس کرده و نام آنرا (دفتر اطلاعات جهانی) OGI گذارده بود، واگذار کرد.

دربارهٔ این برآورد نهایی که مطابق نظر گیتس تهیه شده بود نویسنده‌ای چنین اظهارنظرکرده است: «گودمن بعداً به کمیته ویژه اطلاعاتی سنا اظهار داشت که گزارش نهایی مربوط به شرکت شوروی در تروریسم جهانی وقتی به دست وی رسید که تازه به او پستی در این زمینه ارجاع شده و مدیر تهیه آن نیز شخصی بود که اصولاً از استخدام وی در CIA بیش از چند ماهی نمی‌گذشت» طی چهار ماهی که از تهیه گزارش گذشت همیشه این سند به عنوان یکی از بی‌ارزشترین و جنجال برانگیزترین اسنادی که تا آن روز در CIA تهیه شده بود تلقی می‌شد و شاید در تمام طول دوران جنگ سرد چنین سند مهملی تهیه نشده بود.

مفاد سند با هر بخش و هر قسمت از فعالیت‌های تحقیقاتی ـ اطلاعاتی که توسط کارشناسان صلاحیت‌دار، از سال ۱۹۴۸ به بعد درباره مسائل مربوط به شوروی انجام شده بود، تضاد کامل داشت.

مندرجات این سند چنان مخدوش و بی‌اعتبار بود که تمام اعضای اداره بررسیهای شوروی در CIA به وحشت افتادند مبادا کیسی و گیتس آن را تسلیم کاخ سفید نمایند.

در گزارش نهایی مذکور چنین آورده شده بود: «شوروی‌ها بشدت و به صورتی ریشه‌ای از هرگونه خشونت انقلابی، در هر نقطه جهان پشتیبانی کامل می‌کنند. چنین حمایتی که اساس سیاست خارجی شوروی را تشکیل می‌دهد، از آن رو در پیش گرفته شده که مسکو نفع خود را در تضعیف تمام کشورهایی می‌بیند که نسبت به آن روش دوستانه‌ای ندارند و می‌خواهند تمام رژیمهای مخالف شوروی را بی‌ثبات کنند و به هر قیمتی که شده منافع شوروی را پیش ببرند...»

آن گاه سند نهایی به جزئیات مربوط به آلودگی مستقیم شوروی در هر اقدام تروریستی، از جمله هواپیماربایی، قتل، آدم‌ربایی، بمب‌گذاری و قربانی کردن اتباع بیگناه و بی‌دفاع کشورهای مختلف می‌پرداخت.

با تهیه این گزارش و اطلاع از آن چشم‌های تمام کارشناسان مسائل شوروی گرد شد و نزدیك بود از حدقه درآید! حتی گودمن به این فکر افتاد مبادا گیتس تصمیم گرفته است برای راضی کردن کیسی، تمامی سیستم اطلاعاتی و ارزیابی CIA را بکلی نابود کند.

به هر حال گزارش تهیه شده بود و گودمن و یکی دیگر از کارشناسان برجستهٔ مسائل شوروی در CIA به نام «لین اکسدال» چاره‌ای ندیدند جز آنکه خود گزارشی تهیه و برای کیسی ارسال نمایند و در آن تمام نظرات سند نهایی تهیه شده به میل گیتس را رد نمایند.

آنها پاسخ خود را از طریق سلسله مراتب و به صورتی که معتبرترین مقامات سازمان قبلاً آن را ملاحظه کنند فرستادند تا آمادگی لازم را برای تصادمی ناگزیر، که با ارسال این پاسخ میان گیتس و اداره بررسیهای شوروی روی می‌داد، آماده نمایند.

آنها در پاسخ خود صریحاً گفته بودند شوروی‌ها به هیچوجه در تحریك، ایجاد هماهنگی و کنترل فعالیت‌های تروریستی دخالتی ندارند و هیچ‌گونه ارتباط مستقیمی میان شوروی و سازمانهای تروریستی نظیر بادرماینهوف ـ بریگاد سرخ، ارتش جمهوریخواه خلق ایرلند و ارتش سرخ ژاپن وجود ندارد و به

هیچوجه این سازمانها، نه از لحاظ دریافت تجهیزات و نه حتی آموزش و تعلیمات، توسط شوروی مورد حمایت قرار نمی گیرند.

اما در واقع تهیه این پاسخ کار زایدی بود چه نظرات کیسی، که قسمتی از آن در این گزارش منعکس گردیده بود، همان موقع هم با مخالفت رهبران درجه اول دولت ریگان روبرو شده و بویژه جرج شولتز وزیر خارجه را بشدت عصبانی کرده بود که قبلاً حتی حاضر نشده بود در کتاب خود از ارتش جمهوریخواه ایرلند در ردیف سازمانهای تروریستی نام برد، چه رسد به آنکه آن را آلت دست شوروی بداند.

گودمن بعدها گفت شولتز وقتی این گزارش را خواند از شدت خشم نزدیك بود منفجر شود. از طرف دیگر با این وضع معلوم بود عکس العمل خود کیسی نیز درباره پاسخ گودمن ـ اکدال چه می تواند باشد.

اولین پاسخ را رسماً رد کرد و نه او و نه گیتس حتی حاضر نشدند درباره آن رسماً در مقام جوابگویی برآیند.

در حالی که تصادمات بر سر ارزیابی نقش شوروی در تروریسم جهانی هنوز ادامه داشت، نبرد بعدی گودمن، و مهم‌ترین نبرد وی با گیتس، در سال ۱۹۸۲ بر سر پیش نویس در مورد ارزیابی اطلاعاتی ملی از مقاصد شوروی در جهان سوم بود.

این پیش نویس زیر نظر گودمن و توسط اداره ای که او بر آن ریاست داشت تهیه شده بود. از بسیاری جهات این پیش نویس که نحوه جدیدی از ارزیابیهای مربوط به شوروی را ارائه می کرد، در نوع خود بی همتا محسوب می شد. این پیش نویس که تهیه مشابه آن تا آن روز سابقه نداشت برای او این بار در تاریخ ۴۰ ساله CIA چشم اندازی از سیاستهای خارجی شوروی به دست می داد که حاکی از یك تغییر اساسی در آن بود.

نتیجه گیری مهم اداره ارزیابیهای شوروی چنین بود که رهبری مسکو محتاطانه و بتدریج شروع به عقب نشینی از کشورهای جهان سوم کرده است.

گودمن چنین استدلال می کرد چراغ قدرت شوروی در واقع سوسو می زند و این عقب نشینی مقدمه یك عقب نشینی کلی تر در سطح جهان است.

اداره برآوردهای اطلاعاتی ملی (NIE) نیز به این نتیجه رسیده بود که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در کوشش برای پشتیبانی از متحدین خویش در جهان سوم ـ که چندان اعتمادی به استحکام این اتحاد نیز ندارد ـ با مشکلات روزافزونی روبروست.

در همان حال در داخل نیز با دشواریهای فراوان اقتصادی دست و پنجه نرم می کند و ضمناً این واقعیت را دریافته که آمریکا با قاطعیت به دنبال جلوگیری از توسعه نفوذ بیشتر آن کشور در جهان است.

گودمن برآوردهای خود را متکی بر گزارشهای معتبر از بسیاری از ناراضیان فراری از شوروی می کرد که این نظریه را تأیید می کردند. در مسکو تجدیدنظر و بازنگری دامنه‌داری درباره چشم‌اندازهای جهانی شوروی، در داخل رهبری حزب کمونیست آغاز شده است.

گیتس طی یك برآورد اطلاعاتی ۴ صفحه‌ای نظرات گودمن را رد کرد و نظرات خود را در بارهٔ این برآورد چنین مطرح ساخت: «من ارزیابیهای اداره برآوردهای شوروی را مطالعه کردم و متأسفانه آنرا بسیار خشك و دور از منطق یافتم چه در آن به دینامیسم نفوذ شوروی در جهان سوم و اینکه چرا این نفوذ از نظر دولت آن کشور اهمیت حیاتی دارد، توجهی نشده بود. او در گزارش خود گودمن را مورد سرزنش قرار داده بود که چرا در مطالعات و برآوردهای خود چشم‌انداز اهمیت گسترش نفوذ شوروی در جهان سوم را از یك دیدگاه منطقی ـ تاریخی مورد توجه قرار نداده است.» اما آنچه که در پاسخ گیتس تکان‌دهنده به نظر می رسید آن بود که وی اساس و منابع برآورد گودمن را مورد حمله قرار نداده و فقط این نکته را مورد نظر قرار داده بود که نتیجه گیری او را تغییر دهد.

گیتس در پایان پاسخ خود پیشنهاد می کرد برآورد گودمن دوباره به وی بازگشت داده شده و از او خواسته شود که در چه جهتی باید نتایج مورد نظر را

تغییر دهد.

گیتس تأکید می‌کرد: «به طور خلاصه من در سالهایی که پیش رو داریم دردسرها و گرفتاریهای بیشتر را برای آمریکا در کشورهای جهان سوم پیش بینی می‌کنم، چه این دردسرها چنان است که عوامل تشدید آن آسانتر از پیدا کردن عواملی است که به حل آنها منجر شود».

وقتی گزارش را با پاسخ گیتس نزد گودمن فرستادند او فوراً متوجه شد که گیتس در جستجوی واقعیات نیست، بلکه می‌خواهد برآورد نهایی به صورتی تهیه شود که موضع او را تأیید کند.

یك نکته دیگر در پاسخ گیتس گودمن را بشدت برافروخته کرد، موضوعی که قبلاً نیز این دو نفر بر سر آن بشدت با هم درگیر شده بودند.

گیتس، گودمن را متهم کرده بود که برآورد وی به گزارشهای تازه به دست آمده از طرف CIA درباره توسعه نفوذ شوروی و ماهیت اقدامات دولت مسکو در کشورهای آفریقایی توجهی نکرده است و اصرار ورزیده بود که این موضوع باید در اداره برآوردهای اطلاعاتی ملی، و درحضور خود من به طور گسترده و همه‌جانبه مورد بحث قرار گیرد.

دستورات گیتس، گودمن را گیج و متحیر کرده بود. او به خاطر می‌آورد این اطلاعات اخیر که گیتس در پاسخ خود گفته بود اخیراً درباره آفریقا و اقدامات شوروی برای آن قاره به دست CIA افتاده، چند ماه قبل به طور کامل در جلسه داخلی DI مورد بحث قرار گرفته و بی‌اعتباری آن به اثبات رسیده است.

در اواخر سال ۱۹۸۱، گیتس که هنوز به عنوان افسر اطلاعات ملی دربارهٔ شوروی فعالیت داشت، دستور داده بود که یك ارزیابی کلی درباره فعالیت‌های شوروی در قاره آفریقا تهیه شود. ارزیابی تهیه شده حاکی از یك گزارش مشعشع درباره فرصتهای مساعد برای شوروی در آن قاره بود.

گودمن که در جلسه بررسی این گزارش به عنوان نماینده اداره برآوردهای شوروی شرکت داشت نتیجه‌گیریهای این گزارش را بسیار افراطی و بی‌پایه

یافته بود.

به نظر گودمن لازم بود با تهیه کننده این گزارش ملاقاتی داشته باشد و به وی تذکر دهد که وی در نتیجه‌گیریهای خود با خطاهای جدی مواجه است و سؤالاتی را که این نتیجه‌گیریها بر می‌انگیزد، باید در جلسه نهایی ارزیابی آن جوابگو باشد. وقتی گودمن با تهیه کننده گزارش ملاقات کرد وی گفت: «شما با من مشکلی در این مورد ندارید... من در این میان فقط به صورت قلم به مزدی کار کرده ام.»

گودمن از او پرسید چه کسی شما را به عنوان یك قلم به مزد استخدام کرده؟ و آن شخص در حالی که بشدت ناراحت شده بود پاسخ داد: باب گیتس! در جلسه نهایی که برای تصمیم‌گیری قطعی نسبت به مفاداین گزارش تشکیل شد نیزگودمن بشدت عصبانی گردید. پس از آنکه حدود نیم ساعت گودمن سؤالات خود را مطرح کرد و به بحث و مذاکره پرداخت، شکیبایی گیتس به یکباره به پایان رسید.

گودمن جریان را چنین به خاطر می آورد: «گیتس که بشدت ناراحت بود رو به من کرد، اما لحنش طوری بود که نشان می‌داد می خواهد همه را مخاطب قرار دهد، و فریاد کشید: «گوش کنید، این مسأله به شخص من ابداً ارتباطی ندارد، بلکه آنچه من مطرح می کنم و در این گزارش نتیجه گیری شده برآوردی است که کیسی می‌خواهد، و این برآورد را هم به هر قیمتی باشد بدست خواهد آورد!»

با این ترتیب گیتس از آن رو در سال ۱۹۸۲ گزارش برآوردهای اطلاعاتی ملی درباره شوروی و جهان سوم را مورد انتقاد قرار داده بود که این برآورد نظرات او و ویلیام کیسی را در باره سندی که گیتس مطابق میل خود و رئیس کل CIA تهیه کرده بود، تأمین نمی کرد.

گودمن بعدها توضیح داد: «آنچه گیتس و کیسی می‌خواستند آن بود که ما روش و شیوهٔ کار را به هم بزنیم تا برآوردی مطابق میل و نظریات آنان تهیه شود و این کاری بود که تا آن روز در CIA سابقه نداشت. برای اولین بار از ما خواسته

می شد برای تهیه برآوردهای خود ابتدا معیارهای کار و شیوه های پذیرفته شده را با نظریات DCI هماهنگ کنیم و بعد شروع به تهیهٔ گزارش یك برآورد و یا ارزیابی ملی بنماییم. برای یك تحلیل گر حرفه ای، این تغییری بنیادین در روشی بود که از زمان شرمن کنت به این طرف همواره در سازمان معمول بوده است، بویژه آنکه می خواستند در این برآورد، تمام اطلاعاتی که توسط رابرت گیتس تزریق می شد مبنای کار قرار گیرد.»

دشمنی مداوم گودمن و گیتس اثر مخربی بر سراسر DI و بویژه اداره بررسیهای شوروی آن داشت. دراین اداره گروه طرفداران گودمن با رهبری CIA برسر یك سلسله مسائل مورد اختلاف در زمینه امور برآوردهای اطلاعاتی، که نتایج آن بر سیاست خارجی دولت ریگان عمیقاً اثر می گذاشت، در جنگی نابرابر، که روشن بود به نفع رهبری سازمان تمام خواهد شد، درگیر بودند. بررسی مهم ترین اسنادی که در این دوران و از این درگیریها تهیه شده، در واقع بررسی زمینه های اختلافات ایدئولوژیك آن زمان است.

مثلاً درمورد افغانستان سندی که درباره محدودیت های مجاهدین تهیه شد مورد مخالفت گیتس قرار گرفت. یا در قضیه نیکاراگوا وقتی تحلیل گران شوروی این مسأله را زیر سؤال بردند که آیا واقعاً شوروی برای دولت ساندنیست جنگنده های میگ خواهد فرستاد، کیسی از تردید آن به خشم درآمد، در حالی که سرانجام هم شوروی برای آن دولت جنگنده های میگ نفرستاد. و بالاخره در زمینه احتمال مداخله شوروی درتوطئه قتل پاپ جان پل دوم گیتس، کوشش داشت از یك بررسی محرمانه جانبداری کند که از نظریهٔ مداخله دولت مسکو در این امر پشتیبانی می کرد. در حالی که منتقدان او می گفتند در این باره مطلقاً مدرك قابل اعتنایی وجود ندارد واگر هم بعضی شواهد در دست باشد، به حدی ناچیز است که آن را نمی توان به حساب آورد. (این بررسی محرمانه انجام شده بود اما گیتس مطمئناً یك نسخه از آن را برای بوش، که آن موقع معاون ریاست جمهوری بود فرستاد).

در سراسر یك ساله اول ریاست وبستر پس از کیسی بر CIA اختلافات گودمن و گیتس ادامه یافت و در همان حال نیز DI با یك سلسله استعفاها و انتقالات پیاپی مواجه بود. دلیلش هم بسیار ساده بود، یعنی تحلیل‌گران نمی‌دانستند رئیس جدید از آنان در برابر جریان مداوم سیاسی کردن تولیدات اطلاعاتی حمایت خواهد کرد یا نه؟ این گزارشها که رابرت گیتس محرمانه از داخل کاخ سفید CIA را رهبری می کند در واقع رئیس حقیقی اوست، اوضاع را بدتر می کرد. آنها گیتس را نه یك رهبر قوی می‌دانستند نه سیاستمدار محکمی که بتواند در برابر بوش و نوچه‌هایش در شورای امنیت ملی ایستادگی کند. حوادثی که بعداً روی داد صحت نظریات آنها را ثابت کرد.

در دوران ریاست وبستر با وجود علایم واضحی که حاکی از وقوع یك سلسله تغییرات بنیادین در اتحاد جماهیر شوروی در دست بود، گیتس هنوز چه در محافل خصوصی و چه به طور علنی، نظریات افراطی ضد شوروی خود را با شدتی حتی بیش از گذشته مطرح می کرد.

او درمقالاتی که با امضایش چاپ می شد و در سخنرانیهای خویش مدعی کشف اطلاعاتی درباره واقعیات ملموس در شوروی می شد که هرگز قبلاً مطالب طرح شده با DI چك نشده بود (البته این رویه از سال ۱۹۸۱ به بعد که کیسی و گیتس عملاً کنترل تحلیل‌گران را در دست گرفتند یك امر معمول و کاملاً رایج در DI شده بود.)

او در چندین مطلب از پیش تهیه شده با نظر خودش، علناً منکر هرگونه اهمیتی برای تحولاتی که با روی کار آمدن گورباچف در شوروی روی می‌داد، شده بود.

قابل پیش‌بینی به شمار می‌رفت که عدم اعتماد مقدماتی دولت ریگان به CIA در سال ۱۹۸۱ تأثیرات تباه کننده‌ای بر بسیاری از شخصیت‌های این سازمان خواهد داشت.

توزیع گزارش کمیته انتقال زمامداری به ریگان، منجر به یك خروج دسته

جمعی و عمومی تحلیل‌گران از DI شد که تا سال ۱۹۸۹ هنوز جریان داشت. درحالی که کیسی سعی می‌کرد این زخمها را التیام بخشد و بهترین مساعی خویش را به کار می‌برد که لااقل برای فراریان از DI جانشینان واجد صلاحیتی پیدا کند، اما پیش‌داوریهای سیاسی خود او تمام فعالیتهایش را در این زمینه خنثی می‌کرد.

درسال ۱۹۸۹ سرانجام جنگ طولانی درون سازمانی در CIA به پیروزی قاطع محافظه‌کاران انجامید.

آنها توانستند محصول اطلاعاتی سازمان راچنان بی‌خاصیت سازند وتحت تأثیر نظریات خویش قرار دهند که CIA از درك تغییرات عظیم در شوروی عاجز ماند و نتوانست پیش‌بینی کند در پایان دهه ۸۰ (سال ۹۰) کشورهای اروپای شرقی دچار یك سلسله انقلابات متوالی و ویرانگر رژیمهای خویش خواهند شد. با این ترتیب نظرات کاملاً صحیح‌تر میانه‌روها و آنها که مخالف سیاسی یا ایدئولوژیك کردن اطلاعات بودند، مورد استقبال قرار نگرفت.

گودمن در این باره می‌گوید: «تحلیل‌گران برجسته شروع به ترك CIA کردند. می‌دانید، برای مقابله با این نوع سوءاستفاده از انسان راه دیگری وجود ندارد... اگر کسی کار خود را جدی بگیرد، چنین سوءاستفاده هایی دست کم او را سرانجام خسته می‌کند. واقعاً شخص تعجب می‌کند چرا از منابع و بودجه دولت، که با صرف وقت و تلاش بسیار در سالهای متمادی برای آموزش چنین انسانهای مستعدی به دست آمده اینگونه سوءاستفاده می‌شود و این استعدادها را که در حقیقت ذخایر ملی هستند به هدر می‌دهند... به نظر می‌رسید در تمام بخش بررسیهای شوروی تنها یك تحلیل‌گر برجسته و قابل اعتنا باقی مانده بود و بقیه آن را بکلی تخلیه کرده بودند. از نظر من دلیل کناره‌گیری‌ام سیاسی کردن امر ارزیابی و برآوردهای اطلاعاتی بود.»

اگر ویلیام وبستر، ریچارد کر، ریچارد استولز، تاماس توتن، جان هلگرسن یا دیگر مدیران درجه اول CIA از اینکه چرا سازمان نتوانسته سقوط امپراتوری

شوروی را پیش‌بینی کند ناراحت شدند، ولی ناراحتی خود را بروز نمی‌دادند. برعکس وبستر به جای آن کوشید تا تأکید سازمان را بر مسائل دیگر، نظیر تجدید سازمان و تمرکز نیروهای آن را بر مبارزه با تروریسم، قاچاق مواد مخدر و نقل و انتقال غیرقانونی سلاحهای پیشرفته و شیمیایی بگذارد و از اینکه موجد چنین تغییراتی شده بود مباهات نیز می‌کرد و از هر فرصتی که در برابر افکار عمومی به دست می‌آورد به این تغییرات اشاره داشت تا نظریات مردم را از شکست‌های CIA منحرف کند. اما مشکل وبستر در برابر افکار عمومی نبود بلکه جنبه خصوصی داشت. در آغاز سال ۱۹۹۰ انزوای او در برابر سرویس عملیات پنهانی کامل شده و جداماندنش از تحلیل‌گران برجسته در داخل دیرکتوار اطلاعات به صورت یك واقعیت مسلم درآمده بود. او به طور مداوم، به خاطر آنکه تجارب و مهارتهای لازم را در زمینه مسائل خارجی نداشت مورد انتقاد قرار می‌گرفت و هیچ‌کس هم بهتر از خودش از این واقعیت خبر نداشت، از این‌رو اوقات بی‌شماری را صرف پرداختن و مطالعه مسائل مربوط به سیاست خارجی می‌کرد. البته این علاقه‌ای که نشان می‌داد دلیل آن نبود که شخصاً به مسائل خارجی علاقه‌مند است، بلکه عدم علاقه وی در این زمینه همیشه موجب حیرت کارشناسان CIA، که کار روزانه‌شان سر و کله زدن با مسائل خارجی بود، می‌گردید. دریاسالار اینمن که وبستر را برای تصدی پست ریاست کل CIA فرد مناسبی می‌دید و عقیده داشت وظایفش را در این پست خوب انجام می‌دهد نیز در سال ۱۹۸۷ درباره این نقطه ضعف هشدار داده و وقتی وبستر از او دربارهٔ قبول این پست نظر خواست گفت: سیاست خارجی در گسترهٔ مسائل مورد علاقه تو قرار ندارد و این را همه کس می‌داند. البته اینمن بعداً گفت: «مدتها طول کشید تا وی توانست این ضعف را برطرف کند و کاری کرد که ممکن بود بسیاری از اشخاص دیگر را به کلی سرخورده و ناامید کند. اما من تصور می‌کنم بالاخره او توانست بر این ضعف غالب شود و بتدریج از پرداختن به مسائل خارجی لذت ببرد».

البته اندك مهارتی که وبستر در بعضی زمینه‌های مسائل خارجی به دست آورد تا حدود بسیار مدیون مشاوراتی بود که هلگرسن و کِر با او می کردند. هر دو نفر آنها در این زمینه تجارب فراوان داشته و درِ اتاق وبستر نیز همیشه بروی آنها باز بود. وبستر بسختی به کمك آنان نیاز داشت. یك تحلیل گر برجسته در این باره می گوید: «ما همواره طی ناهارهایی که در طبقه هفتم با قاضی می خوردیم دربارهٔ این مسائل به تفصیل صحبت می کردیم. قاضی نیز همیشه سرش را به علامت قبول نظریات ما تکان می‌داد و هرچه را می گفتیم تصدیق می کرد، اما به محض آنکه اتاق را ترك می گفتیم او دوباره با عقاید و ایده آلهای مورد علاقهٔ خودش تنها می‌ماند و سپس دستیاران برجسته دیگرش را صدا می کرد تا درباره این مسائل با آنها به گفتگو بنشیند. در چنین مواقعی آنها قاضی را با چشمانی بیفروغ و حالتی گیج و گنگ می‌دیدند که تنها نشسته و بلافاصله متوجه می شدند قبلاً چه گذشته است. آن‌وقت سعی می کردند بارها درباره جزئیات مسائل با او گفتگو کنند و یك چشم انداز واقعی و عملی نسبت به تمامی سازمان اعم از داخلی و خارجی برایش به وجود آورند.

وبستر همچنین متکی به تعداد دیگری از تحلیل گران سازمان بود که عقاید او را درباره نیاز CIA به داشتن روابط حسنه مداوم با کنگره قبول داشتند. یکی از آنها جوزف دوترانی، یك افسر حرفه ای عملیاتی بود که سرانجام وبستر توانسته بود او را به سمت مدیر روابط عمومی منصوب کند. این شخص با برآمدگی‌هایی که به صورت یك نقص مادرزادی در چهره داشت و لهجهٔ خاص نیوجرسی او آن را تکمیل می کرد، معلوم نبود چگونه توانسته است وبستر را هیپنوتیزم کند. شاید از آن جهت که درباره روشی که باید CIA داشته باشد نظریاتش درست با قاضی منطبق بود. رفتار ترانی چنان بود که همیشه رهبری شاد و سرحالی را در CIA ترسیم کند و آن را سازمانی بسیار مهم، سرزنده و چالاك نشان دهد. در مورد مسأله رابطه CIA با رسانه‌های گروهی، که همواره دچار تشنج بود، روشی بسیار ملایم و بی تفاوت داشت و دائماً در برابر روزنامه نگاران از موفقیت‌های سازمان

داد سخن می‌داد. تکیه کلامهایش چنین بود: «CIA جای هیجان‌انگیز و بسیار هیجان‌انگیزی است. ما در این جا اوقات هیجان‌انگیزی را می گذرانیم. وقایع بسیار مهمی در اینجا روی می‌دهد. حوادثی خیلی خیلی مهم و فوق‌العاده.»

اعضای اصلی حلقه یاران نزدیك وبستر را در CIA این مرد باضافه کر، استولز، توتن و هلگرسن تشکیل می‌دادند. در سومین سال ریاست او بر CIA حلقه دومی نیز در اطرافش تشکیل شد. دسته‌ای از افسران سرویسهای عملیاتی پنهانی و تحلیل‌گران، که کاری جز ستایش تواناییهای سیاسی وبستر نداشتند. این دسته بخصوص قابلیت وی را در کنار آمدن با کنگره می ستودند، اما از همه بالاتر، چیزی که بسیار مورد توجه وبستر قرار می گرفت این بود که آنها همیشه روی این مسأله تأکید می کردند با آنکه خود را از تیم خصوصی کاخ سفید و حلقه نزدیکان بوش کنار کشیده و مورد اعتماد آنان نیست، توانسته است همچنان مقام خود را حفظ کند. بویژه این خصلت، که شنیدن آن از دهان یارانش وی را غرق در شعف می کرد، با تمام مخاطراتی که داشت موجب می شد او ساکت ننشیند و اجازه ندهد که دولت بوش هر بلایی را که می‌خواهد سر سازمانش بیاورد.

از دیگر خصوصیات وبستر یکی هم این بود که اجازه نمی‌داد کنگره هیچ حمله‌ای به CIA بکند، مگر آنکه خود را آماده سازد که دفاع جانانه‌ای را از طرف او و همکارانش بابت حمله‌ای که کرده‌اند تحمل کند. به عنوان مثال در اواخر سال ۱۹۸۹، هنگامی که کنگره شروع به غرغر کرد که CIA عمداً دست از حمایت خود از گروههای مجاهدین افغانی برداشته است، وبستر بدون رعایت تشریفات مرسوم در مباحثات کنگره مداخله کرد. البته این مباحثات ماهها قبل که نیروهای نظامی شوروی بتدریج شروع به عقب نشینی از افغانستان کردند آغاز شده بود و طی آن گفته می شد رئیس نیروی ضربت ویژه افغانستان در این میان نقش خود را بخوبی بازی نکرده است. او به طور ناگهانی و بی‌مقدمه شروع به دفاع از CIA کرد و در این میان با یك «بحران اعتماد» جدید مواجه شد.

وقتی در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ آخرین واحدهای شوروی از افغانستان عقب

نشستند، در داخل سرویس عملیات پنهانی حالت سرخوشی، وجد و شادمانی به‌وجود آمد. پس از ۴۰ سال برای اولین بار یك برنامه داخلی سرویس عملیات پنهانی به نتیجه موفقیت آمیزی رسیده و ارتش شوروی را ناگزیر از خروج از یك کشور جهان سومی کرده بود. برای آنکه این پیروزی را جشن بگیرند، وبستر میهمانی بی سابقه ای در دفتر خویش تشکیل داد که در آن اعضای نیروی ضربت ویژه افغانستان در CIA نیز دعوت داشتند. وبستر در این میهمانی حتی نطق کوتاهی نیز ایراد کرد که ضمن آن اعضای نیروی ضربتی افغانستان را مورد ستایش قرار داده و برنامه ۱۰ ساله عملیات پنهانی آنانرا که به این پیروزی منجر شد، تشریح کرد. او گفت: «این یك پیروزی برای آمریکاست، اما درحقیقت برای CIA نیز یك پیروزی بزرگ به حساب می آید.» و درحالی که روی خود را به سوی افسران نیروی ضربت افغانستان برمی گرداند اضافه کرد: «اما در این پیروزی شما بیش از همه نقش داشته اید.» وقتی میهمانی پایان یافت افسران CIA از صمیم قلب به اعضای نیروی ضربت تبریك گفتند و آنها را تحسین کردند. آن‌طور که یك افسر حاضر در جلسه می گوید این مراسم نوعی پیوند نزدیك میان وبستر و اعضای نیروی ضربت افغانستان به وجود آورد.

البته شکست شوروی در افغانستان ارزش آن را داشت که به‌طور شایسته ای جشن گرفته شود. CIA برای تأمین تفنگ، مین زمینی، خمپاره انداز، راکت انداز و از همه مهم‌تر موشك بسیار پیشرفته ضدهوایی استینگر که روی شانه نیز قابل حمل بود، برای مجاهدان افغان ۳ میلیارد دلار تا آن روز خرج کرده بود. از طریق این مساعی عظیم و پرخرج سرویس عملیات پنهانی سرانجام موفق شده بود اولین پیروزی کامل خود را در میدانهای نبرد به وسیلهٔ عملیات پنهانی به دست آورد. از طریق کریدوری از محل ساختمان CIA، افسران نیروی ضربت توانسته بودند یك استراتژی عملیات پنهانی را به وسیله طرحهای خود، ازجمله تأمین اسلحه و درواقع در اختیار گذاشتن پیشرفته‌ترین سیستم‌های تسلیحاتی در اختیار «دوستان افغانی» به صورت موفقیت آمیزی پیاده کنند. حتی

صدها قاطر از ایالت تنسی خریده و به پاکستان حمل کرده بودند تا از راههای کوهستانی، این سلاحهای مدرن را در اختیار مجاهدین افغان قرار دهند و درواقع يك راه کامل اسلحه‌رسانی کوهستانی ایجاد کرده بودند. روز ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۶ اولین موشك استینگر يك هليكوپتر شوروی را سرنگون کرد و به دنبال آن از ۴ جت میگ ـ ۲۴ نوع هیندروسی، سه‌تای آن را بر فراز فرودگاه جلال‌آباد به زمین کشاند. به دنبال آن هزاران قبضه سلاحهای دیگر از طریق پاکستان به افغانستان ارسال شد.

با کمك این سلاحها مجاهدین موفق شدند نیروهای شوروی را وادار سازند در نبردهای زمینی نیز، برطبق شرایطی که آنها تعیین می‌کردند، بجنگند و کار روسها به آنجا کشید در تصادماتی که شرایط آنها توسط گروههای مجاهد دیکته می‌شد شرکت کنند و به این طریق تواناییهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی مقتدر، در این کشور جهان سومی به صورتی چشم‌گیر تحلیل می‌رفت.

اتحاد شوروی در شرایطی افغانستان را ترك گفت که ازپا درآمده و تحمل يك جنگ ده ساله چنان ارتش آن کشور را تضعیف کرده بود که کمتر کسی عقیده داشت بتواند در برابر يك تعرض عمومی مجاهدین، حتی یارای دفاع داشته باشد.

در آمریکا گزارشهای مطبوعاتی حاکی بود سقوط حزب حاکم دموکراتیك خلق در کابل قطعی است و دیگر فقط مسأله زمان آن باقی مانده است.

بدیهی است این تجربه‌ای بود که خود آمریکایی‌ها از ویتنام داشتند که در آن کشور از تاریخ خروج نیروهای آمریکا فقط دو سال طول کشید تا در يك تعرض عمومی ارتش ویتنام شمالی، حکومت سایگون فرو ریخت.

تحلیل‌گران CIA که وضع افغانستان را به لحاظ نظامی و سیاسی با وضع ویتنام در آن زمان مقایسه می‌کردند به نتیجه‌گیری مشابهی می‌رسیدند.

آنها يك گزارش رسمی تهیه کردند. که سقوط حکومت نجیب‌الله و پیروزی کامل مجاهدین در زمانی میان ۶ تا ۱۲ همان ماه انجام خواهد شد و مطلقاً امکان

ندارد پایداری آن حکومت بیش از این طول بکشد.

این تحلیل‌گران در گزارش مذکور همچنین روی این نکته اصرار کرده بودند اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی چنان از نظر روحی و اقتصادی خسته و تهی شده که گورباچف چاره‌ای ندارد جز آنکه فوراً دست از پشتیبانی حکومت کابل بردارد. اما در مقابل صداهای مخالفی نیز وجود داشت، ازجمله از جانب اعضای نیروی ضربتی ویژه افغانستان که عقیده داشتند که هفت گروه اصلی مجاهدین افغان که در داخل کشور فعالیت دارند به حدی از نظر سیاسی، عقیدتی و قومی با یکدیگر در تضاد هستند که محال است بتوانند بر سر یك برنامه تعرضی نهایی برای یکسره کردن کار حکومت مرکزی نجیب الله به توافق برسند.

تعدادی از افسران عملیاتی CIA نیز نگران آن بودند که اصول‌گرایان اسلامی ضدغربی در گروه‌های مجاهدین به عنوان یك نیروی محرکه اصلی که فلسفه سیاسی خاص خود را درمیان نهضت مقاومت دارند، ممکن است تلاشهای بعدی آمریکا را در مورد کنترل استراتژی گروههای مجاهد خنثی کنند. آنها به این نکته اشاره می‌کردند که بخش اعظم ارتش مجاهدین تحت تسلط حزب اسلامی گلبدین حکمتیار است که مظنون به دامن زدن به احساسات ضدغربی است.

حکمتیار بخش عمدهٔ تسلیحات و ذخائر خود را از طریق سرویس اطلاعات ارتش پاکستان به دست می‌آورد که مسئولیت تقسیم سلاحها و ذخایر CIA را در داخل افغانستان به عهده داشت و در این میان سهم دیگر گروههای مجاهد از این کمك‌ها به میزان ناچیزی بود.

بعبارت دیگر، برخلاف ویتنام که در آنجا یك حزب متحد سیاسی و یك ارتش منظم، آزمون یافته و با انضباط به صورت یك تنهٔ واحد و یکپارچه عمل می‌کرد تا حکومت سایگون را ساقط کند، رهبران مقاومت افغانستان بر سر مسأله ماهیت حکومت جانشین، میان خود شدیداً اختلاف نظر و رقابت داشتند.

با تمام این حرفها، گرچه هنوز CIA برای آنکه پیروزی خود را روز ۱۵

فوریه جشن بگیرد دلایل قانع کننده ای در دست داشت و می توانست بگوید در به دست آمدن پیروزی نهایی محق است و دراین مورد تردیدی وجود ندارد، اما ظرف چند ماه بر افسران عملیاتی روشن شد افغانستان ممکن است درست با همان اوضاع و احوالی روبرو شود که در لبنان پیش آمد.

اگر در داخل CIA تردیدهایی بر سر این مسأله وجود داشت که احتمال بدهد می توان مقاومت افغانستان را تبدیل به یك جبهه واحد و متحد کرد، اما در مورد روش شوروی کمترین کسی تردید داشت و همه می دانستند بهترین کاری که آن کشور می تواند بکند این است که اوضاع را به حال خود رها کند و بکلی از افغانستان صرف نظر نماید.

براساس این عقیده عمومی دیگر دلیلی برای ارسال اسلحه و مهمات به مقادیر زیاد به جنوب آسیا وجود نداشت. از این رو CIA در سه ماهه اول خروج نیروهای شوروی از افغانستان صدور اسلحه و مهمات برای پشتیبانی از مجاهدین را متوقف کرد.

واقعیات ثابت کرد این تصمیم اشتباه بزرگی بود. تعهد گورباچف به پشتیبانی از حکومت دست نشانده خویش، یعنی رژیم نجیب الله چیزی بسیار بیشتر از یك حرف توخالی بود، چه فقط باادامه پشتیبانی از این رژیم بود که گورباچف می توانست دارودسته طرفدار رژیم افغانستان در کرملین را راضی کند تا از تصمیم وی مبنی بر احضار نیروهای شوروی ازافغانستان پشتیبانی نمایند. در ۶ ماهه اول پس از خروج نیروهای شوروی، دولت گورباچف کمك های بزرگی که جمع آن بالغ بر یك میلیارد و چهارصد میلیون دلار شد، برای رژیم نجیب الله فرستاد.

نخستین نشانه های ناشی از نتایج این اشتباه CIA در اوایل ماه ژوئن سال ۱۹۸۹ ظاهر شد که گروههای مجاهدین افغانستان، به علت قطع کمك های آمریکا نتوانستند یك تعرض عمومی هماهنگ را علیه شهر جلال آباد ترتیب دهند. از آن تاریخ تا پاییز همان سال عملیات نظامی مجاهدین چیزی جز یك

سلسله اقدامات ناهماهنگ و متشتت نبود. از این هم بدتر واقعه ناگواری بود که روی داد، به این ترتیب که ۳۰ تن از رهبران نهضت مقاومت هنگامی که از یك جلسه مهم و استراتژیك نظامی باز می‌گشتند، به دست افراد یك گروه مخالف تماماً بقتل رسیدند. این رهبران اعضای عمدهٔ «جمعیت اسلامی» محسوب می‌شدند که در مناطق شمالی کشور به فعالیت‌های نظامی دامنه‌دار سرگرم بودند.

جمعیت اسلامی، حزب حکمتیار را مسئول این اقدام دانست و اعلام کرد یکی از فرماندهان وی به نام «سیدجمال» رهبری عملیات حمله و قتل ۳۰ تن از فرماندهان این حزب را به عهده داشته است.

این حادثه یك جنگ خانگی میان نیروهای مجاهدین به راه انداخت که نتیجه آن فقط می‌توانست تقویت رژیم نجیب‌اللّه در کابل باشد.

اختلاف بر سر قطع ارسال اسلحه از طرف CIA برای مجاهدین، عدم توانایی سازمان به پیش‌بینی این مسأله که ممکن است شوروی دوباره برای رژیم نجیب‌اللّه کمك‌های تسلیحاتی بفرستد و نگرانی از این مسأله که ممکن است دیگر امکانی برای متحد کردن دوباره گروههای جهادی وجود نداشته باشد، روز سوم اوت طی جلسه ناهاری که در ساختمان لانگلی با حضور وبستر و رهبران کنگره برگزار شد، بشدت بالا گرفت.

رهبران کنگره که در این جلسه ناهار شرکت داشتند از معروفترین طرفداران کمك به نهضت مقاومت افغانستان به حساب می‌آمدند و چند نفر از آنان همان کسانی بودند که در سال ۱۹۸۶، به خاطر فرستادن موشکهای استینگر برای مجاهدین، سخت جار و جنجال به راه انداخته بودند.

جلسه ناهار تبدیل به صحنهٔ مشاجره تلخی میان وبستر و سناتور گوردن همفری که رئیس کمیته ضربت ویژه افغانستان در سنا بود، تبدیل شد.

همفری CIA را متهم کرد که افغانستان را فراموش کرده و تعهدات شوروی را درحفظ رژیم دکتر نجیب‌اللّه دست کم گرفته است.

وی عقیده داشت باید در رهبری تیم ضربتی ویژه CIA برای افغانستان، که

ظاهراً در مورد ادامه عملیات کمك‌رسانی پنهانی به مجاهدین بسیار بد اداره می‌شود، یك تغییر اساسی انجام شود.

«بیل مك کالوم» نماینده کنگره از فلوریدا نیز گفت نمایش ضعیف و جنجال برانگیز CIA موجب گردیده به دست آمدن یك پیروزی مسلم با قطع ارسال اسلحه برای مجاهدین دچار مخاطره شود.

وبستر با سر سختی از برنامه CIA دفاع کرد، ولی ناگزیر شد اعتراف کند که ارزیابی سازمان از اینکه جنگ افغانستان ظرف ۶ و حداکثر ۱۲ ماه با پیروزی قاطع مجاهدین خاتمه خواهد یافت، خوش بینانه بوده است.

وبستر قبول کرد که به دست آمدن پیروزی نهایی ممکن است اینك به زمان خیلی بیشتری نیاز داشته باشد و اصولاً قبل از به دست آمدن این پیروزی بایستی اختلاف داخلی گروههای جهادی افغانستان حل و فصل گردد.

در این میان نکته جالب این بود که وبستر عمداً می‌خواست این مسأله نادیده گرفته شود که قطع برنامه کمك‌های تسلیحاتی براساس پیش‌بینی‌های CIA در باره طول مدت جنگ صورت گرفته و سازمان مایل نبوده سلاحهای بسیار پیچیده و پیشرفته آمریکایی به چنگ مجاهدین و از آن بدتر از طریق آنها به دست عوامل تروریسم بین‌المللی بیفتد. به هر حال رهبران کنگره همچنان ناراضی باقی ماندند و وبستر نیز زیر بار این موضوع نرفت که رئیس نیروی ضربتی ویژه افغانستان باید تغییر کند و جای خود رابه افسر فعالتر و جدیتری بدهد.

مقدمات این رویارویی از مدتی قبل تدارك دیده می‌شد. یك هفته قبل از برگزاری آن جلسه ناهار، نامه‌ای را که دو سناتور عضو کمیته ویژه اطلاعاتی سنا به نامهای همفری و «اورینهاچ» امضا کرده بودند به دست وبستر رسید که در آن نارضایی خود را از شکست‌های CIA در افغانستان اعلام داشته و اظهار عقیده کرده بودند این شکست‌ها باید در یك جلسه محرمانه مورد بررسی قرار گیرد.

سناتور هاچ حتی گزارش مخصوصی در این باره از ماهها قبل تهیه کرده بود که در آن گفته می‌شد مسئول این وضع مقامات میان‌رتبه CIA نیستند، بلکه مسئول

اصلی شخص رئیس جمهوری و همچنین خود وبستر است. کمیته ویژه اطلاعاتی در پی‌گیری تقاضاهای سناتور همفری و سناتورهاچ از «رابرت کیمیت» معاون وزارت خارجه خواسته بود در جلسه مخصوصی حاضر شده و در این مورد رسماً به ادای شهادت پردازند، و مجلس نمایندگان نیز با احضار یکی از رهبران نهضت مقاومت افغانستان برای شهادت دادن درباره مسأله اقدام سنا را تکمیل کرده بود.

نتایج این فعالیت‌ها آن بود که فشار عظیمی بر CIA اعمال شود تا بار دیگر حجم برنامه کمك‌رسانی به مجاهدین را از طریق پاکستان افزایش دهد.

از طرف دیگر برای مقابله با این جنجالی که به راه افتاده بود، کاخ سفید و وزارت خارجه شدیداً به دست و پا افتادند تا میان گروههای مختلف جهادی صلح و آشتی برقرار کنند. و سرانجام وبستر نیز تسلیم شد و قبول کرد رئیس نیروی ویژه ضربتی برای افغانستان ـ دانیل وبستر ـ را که یك افسر محبوب و مورد احترام عملیاتی بود از سمت خود برکنار کند و به او شغل موقتی دیگری در یکی از ادارات CIA واگذار گردید.

این تصمیم وبستر افسران نیروی ضربت افغانستان را بشدت آشفته کرد و به نظر می‌رسید آنچه وبستر در ماه فوریه، برای نزدیك کردن آنها به خود انجام داده و هر چه در این زمینه رشته بوده، به یکباره پنبه شده است و هیچ کوششی هم در این راه نتوانست نظر او را تغییر دهد. استولز به دست و پا افتاد تا خشم افسران CIA را به طریقی فرو نشاند و به آنها تفهیم کند تصمیم وبستر فقط از آن جهت اتخاذ شده که برنامه CIA رادور از انظار عمومی نگاه دارد و مطمئن شود نیروهای چریکی افغانستان با این ترتیب به پیروزی نهایی نایل خواهند شد.

اما میانجیگریهای استولز نیز با شکست روبرو شد وافسران نیروی ضربت افغانستان کماکان عقیده داشتند وبستر متوجه عواقب تصمیمی که اتخاذ کرده نیست. با وجود این وبستر به طور خصوصی این مسأله را تشخیص داده و به آن اعتراف می کرد که نمی تواند کماکان به عنوان DCI مقتدری انجام وظیفه کند، و

در همان حال نتایج پشتیبانی مختصری راکه توانسته است در میان افسران DI، بر اثر پیروزیهای به دست آمده در افغانستان به دست آورد، به یکباره دور بریزد. اگر او توانسته بود تا آن زمان شغل خود را حفظ کند، به خاطر شهرت و اعتباری بود که درنرم کردن اعضای کنگره و کنار آمدن با آنان داشت.

وبستر، هم بوش و هم سازمان را مطمئن کرده بود که می تواند در مسائل مورد نظر CIA و کنگره میانجی بی نظر و صریحی باشد، اما اینك به نظر می رسید این سیاستمداران هستند که در واقع مهار او را در اختیار دارند.

در نیمه دسامبر ۱۹۸۹ ـ فقط چهار ماه پس از آنکه دانیل وبستر را از پست خود برکنار کرده بود ـ وبستر آماده شد لطمه ای را که بر سر مناقشه افغانستان بروی وارد شده بود جبران کند. در میان ناباوری و شگفتی مخالفان خود، او دوباره دانیل وبستر را به سمت فرماندهی نیروی ضربتی ویژه CIA در افغانستان برگزید و این اقدام او بیدرنگ موجب شد پشتیبانی داخلی را که قبلاً در CIA داشت، مجدداً به دست آورد. طی ۱۸ ماه آینده که حملات کاخ سفید علیه او دوباره آغاز شد و شدت گرفت، این پشتیبانی داخلی دقیقاً همان چیزی بود که در آن دوران حساس وبستر به آن نیاز داشت.

فصل سیزدهم

مواضع حساب‌شده

روز ۷ مارس ۱۹۹۰، ۱۸ ماه پس از آنکه نخستین گزارش توسط عوامل آمریکا درباره تولید سلاحهای شیمیایی در کارخانه ربطه «لیبی» به CIA رسید، دولت بوش حکومت لیبی را متهم کرد فعالیت‌های مربوط به ساختن سلاحهای شیمیایی را در این کارخانه از سرگرفته و خواهان تعطیل آن کارخانه شد.

یك هفته بعد یك آتش‌سوزی اسرارآمیز بخش اعظم تجهیزات کارخانه را به کام خود فروبرد. آنچه را که شاهدان عینی به روزنامه‌نگاران گفته بودند به هیچوجه روشن نمی‌کرد که ویرانی کارخانه در این حریق کامل بوده و یا فقط بخشی از آن از میان رفته است. علت واقعی آتش‌سوزی نیز نامعلوم باقی مانده بود. آتش‌سوزی درست در مرکز اصلی تولید کارخانه روی داده و ابری از گازهای سمی و خطرناك بَر فراز صحرای لیبی گسترده بود.

مقامات رسمی آمریکایی از هرگونه توضیحی درباره حریق کارخانه ربطه خودداری می‌کردند و فقط روی این مسأله تأکید داشتند که دولت آمریکا در این حادثه کوچکترین نقشی نداشته است.

پرزیدنت بوش نیز یك تکذیب نامه رسمی در این باره صادر کرد و یك مقام

(ناشناس) کاخ‌سفید هم گفت که دولت ایالات متحده از به کار بردن طرق اکتشافات ماهواره ای برای دنبال کردن این حادثه و تعیین درجه شدت و گستره آن استفاده نکرده است.

بعلاوه اگر هم در این زمینه اقدامی می کرد، به علت ضخامت ابری از دود و گاز که منطقه را فراگرفته، این اقدام با نتیجه مثبتی روبرو نمی‌شد.

روز ۱۵ مارس مارلین فیتزواتر سخنگوی کاخ سفید تکذیب نامه بوش را تکرار کرد و بسادگی گفت: «منشأ و علت این آتش‌سوزی روشن نیست و دولت ایالات متحده در آن دخالتی نداشته است.»

فیتزواتر اضافه کرد در گفتگوی تلفنی که صبح همان روز میان بوش و هلموت کهل صدراعظم آلمان انجام گرفته به مسأله این آتش‌سوزی اشاره ای نشده است.

اظهارات فیتزواتر همه را شگفت‌زده کرد چون همگان می‌دانستند که مؤسسات آلمانی در طراحی و ساختمان این کارخانه شرکت داشته و مواد شیمیایی مورد لزوم نیز از آلمان برای آن صادر می‌شده است.

وقتی فیتزواتر توسط روزنامه نگاران زیر فشار قرار گرفت، وی قبول کرد که احتمال دارد آمریکا به طور غیرمستقیم در این آتش‌سوزی و انهدام کارخانه مورد اتهام قرار گیرد. او گفت: به هر حال این حادثه کمکی بود که ما را از شر این مؤسسه مزاحم و خطرناك خلاص کرد، حالا خودتان می توانید از اظهارات من هر برداشتی را که می‌خواهید داشته باشید.

با آنکه اظهارات اخیر فیتزواتر با سخنان قبلی او مغایرت داشت، باز هم فیتزواتر مسأله را به صورتی مطرح کرده بود که نشان می‌داد دولت آمریکا بیش از آن اندازه که مایل است اعلام کند، درباره حادثه اطلاع دارد. فیتزواتر از این هم جلوتر رفت و اشاره کرد CIA از مدتها قبل درباره این کارخانه مطالبی می‌دانسته است.

در پاسخ سؤالی مربوط به احتمال آنکه آلمان غربی در طرح تأسیسات

کارخانهٔ ربطه نقشی داشته، فیتزواتر به طور غیرمستقیم اعتراف کرد که CIA خطرایجاد این کارخانه را متوجه شده بوده است.

وی گفت: «ما با برخی از متحدان خود درباره این کارخانه تماسهایی داشته ایم و از جمله این مسائل را مطرح کرده ایم که کارشناسان لازم از کجا در اختیار آن قرار گرفته... و مواد شیمیایی لازم از کدام کشور تأمین شده است.»

درواقع دولت بوش، دولت آلمان غربی را زیر فشار گذارده بود اقدامی کند که تضمین نماید توانایی تسلیحاتی شیمیایی لیبی هرگز به صورت یك خطر عملی و جدی در نخواهد آمد.

قرائن و شواهدی در دست است که نشان می‌دهد دولت آلمان غربی در قضیه آتش‌سوزی ربطه دخالت داشته است. نخست آنکه آتش‌سوزی در فرصت و زمان بسیار مناسبی صورت گرفته و هنگامی روی داده بود که کارخانه هنوز به صورت عملی، کار ساختن سلاحهای شیمیایی را آغاز نکرده و تازه به تولید گاز خردل و همچنین «سارین» و «سومین» پرداخته بود که نقش اساسی را در ساختمان سلاحهای شیمیایی دارند.

دلیل دوم آنکه حریق درست در نقطه‌ای آغاز شده بود که ممکن بود بیشترین آسیب‌ها را وارد کند، یعنی در تعدادی از کارگاههای ساختمان عظیم و اصلی تولید مواد شیمیایی مورد لزوم.

آتش‌سوزی دیگری نیز در انبار ابتدایی ذخایر شیمیایی که قابل اشتعال‌ترین مواد در آن نگاهداری می‌شدند، روی داده بود.

سوم اینکه آتش سوزی بسیار حساب شده و دقیق برپا شده بود و در نخستین ساعات در ساختمانِ بدون سقف اطراف مرکز تولید اصلی هیچ چیز آتش نگرفت. (ساختمان مخصوصاً بدون سقف ساخته شده بود تا مخلوط کردن عناصر متشکله گاز خردل در آن امکان‌پذیر باشد). عدم ایجاد آتش‌سوزی در آن منطقه امکان می‌داد که در ساختمان اصلی تولید سلاحهای شیمیایی همه چیز با حداکثر سرعت طعمه حریق شود. و بالاخره آنکه ترتیب آتش‌سوزی طوری

ماهرانه داده شده بود تا عوامل شیمیایی روی محیط زیست اثر نگذارد.

وزارت خارجه آمریکا این مطلب را تکذیب نکرد که آلمانی‌ها کارخانه را آتش زده اند. در اعلامیه وزارت خارجه به این نکته نیز اشاره ای نشده بود که این آتش‌سوزی برای آنها غیرمنتظره بوده و یا از وقوع آن خشنود نیستند.

مارگارت تات وایلر سخنگوی وزارت خارجه با لحن خشکی به روزنامه نگاران اطلاع داد: تا آنجا که ما اطلاع داریم آتش گرفتن مواد شیمیایی داخل کارخانه، خطری برای کسانی که در اطراف منطقه زندگی می کنند ایجاد نخواهد کرد.

سپس او به صورت مبهمی تأیید کرد که وقوع آتش‌سوزی صرفاً نمی تواند يك تصادف محض باشد و با لحنی بی‌تفاوت گفت: در واقع بهترین راه برای ازبین بردن گاز خردل، آتش زدن آن است.

اما دولت آلمان به نوبه خود هرگونه مداخله ای را در انهدام کارخانه تکذیب کرد. يك سخنگوی دولت آلمان گفت: این ادعا به کلی بی اساس و بدون هیچ دلیلی عنوان می شود.

تمام شواهد نشان می‌داد که این تکذیب، فقط به منظور گمراه کردن افکار عمومی به عمل آمده بود. اما اگر بپذیریم که دولت آلمان در قضیه آتش زدن کارخانه ربطه مسئول بوده، نمی‌تواند این کار را بدون کمك CIA انجام دهد.

دلایل متعددی برای اثبات اینکه آمریکا در این قضیه مداخله داشته در دست است. اول آنکه CIA، ۱۸ ماه قبل از وقوع آتش‌سوزی تعدادی از ناراضیان حکومت قذافی، و هرکس دیگری را که می توانست اطلاعی از وضع کارخانه داشته باشد، استخدام کرده بود. از این گذشته CIA از طریق کارشناسان متخصص سلاحهای شیمیایی و عده ای از مدیران و مقامات کمپانیهای اروپایی که به نحوی با لیبی داد و ستد داشتند، اطلاعات بسیار جامعی درمورد کارخانه شیمیایی ربطه جمع آوری کرده بود. بعلاوه از طرف CIA مدارکی برای کاخ سفید تهیه شد که براساس آن روشن می شد که این ادعای دولت آلمان که در ساختمان

کارخانه و تهیه مواد شیمیایی برای آن، مؤسسات آلمانی مداخله‌ای نداشته‌اند، بی‌اساس است. این اطلاعات و مدارك آن را کاخ‌سفید عیناً برای افسران اطلاعاتی دولت آلمان غربی فرستاد.

پس از دریافت این اطلاعات، و درست یك هفته پس از حادثه آتش‌سوزی کارخانه ربطه، دولت آلمان غربی «یورگن هیپن استایل ـ ایمهاوزن» رئیس بخش شیمی شرکت معروف AG را که یك کمپانی بزرگ صادرات مواد شیمیایی بود، متهم کرد که به طور غیرقانونی، طرح و لوازم مربوط به ساختمان یك کارخانه مواد شیمیایی رابه لیبی صادر کرده است. ادعانامه مقامهای قضایی آلمان غربی فقط سه روز پس از آن تنظیم شد که دولت لیبی اعلام کرد از پرداخت بهای واردات خود به آلمان خودداری می کند و صدور نفت به آلمان را نیز متوقف کرد.

از طرف دیگر قذافی علناً آلمان غربی را متهم کرد که به طریق بسیار ماهرانه و پیچیده ای، و شاید به‌وسیله نصب مواد منفجره ساعتی در نقاط حساس، کارخانه را آتش زده است و ظاهر قضیه را طوری جلوه داده که حریق کارخانه تصادفی نشان داده شود.

قذافی اضافه کرد که در ارتباط با این حادثه، دو کارشناس آلمان غربی را دستگیر کرده است.

اظهارات فیتزواتر در تاریخ ۱۵ مارس با آنکه ظاهراً جنبه تکذیب قضیه را داشت، ولی در واقع پیروزی بزرگی برای جامعه اطلاعاتی آمریکا به حساب می آمد، گرچه این پیروزی در سالهای آینده واکنش‌های نامطلوبی ایجاد کرد که در آن زمان قابل پیش‌بینی نبود.

روز ۱۵ مارس ۱۹۹۰، یکی از مهم‌ترین روزهای دوران زمامداری بوش محسوب می‌شود، گرچه این اهمیت تنها به خاطر حادثه‌ای که در لیبی روی داد نیست. در اسرائیل، دولت محافظه‌کار اسحاق شامیر، پس از آنکه نتوانست رأی اعتماد پارلمان را به دست آورد سقوط کرد. شکست شامیر به دنبال آن روی داد که پس از آنکه خود پیشنهاد کرده بود درباره سرنوشت سرزمین‌های اشغالی

گفتگوهایی انجام شود، رسماً اظهار داشت که در این گفتگوها شرکت نخواهد کرد و با فلسطینی‌ها حاضر به مذاکرات صلح نیست.

درهمان روز، «فرهاد بازفت» روزنامه‌نگار انگلیسی ۳۱ ساله (ایرانی‌الاصل ـ م) به اتهام جاسوسی برای دولتهای بریتانیا و اسرائیل توسط حکومت صدام‌حسین در بغداد اعدام شد. خبر اعدام بازفت بسیار تکان‌دهنده بود و جهان وسیعاً آن را محکوم کرد، اما از کاخ سفید عکس‌العملی مشاهده نشد.

وقوع این دو حادثه در بیت‌المقدس و بغداد، بسیار بیش از آنچه در نظر اول به یکدیگر ارتباط داشتند، مربوط بود و بر سیاستهای خارجی و اطلاعاتی آمریکا اثراتی عمیق برجای گذاشتند. از یك طرف نقش بوش در سرنگون کردن دولت اسحاق شامیر، نشانه فاصله عظیمی بود که سیاست دولت آمریکا از دوران حکومت ریگان نسبت به اسرائیل گرفته است. از طرف دیگر، واکنش سرد کاخ سفید نسبت به اعدام بازفت، نشان می‌داد که دولت بوش وقتی مسأله روابطش با صدام حسین مطرح می‌شود، چگونه با احتیاط و دستهای بسته اقدام می‌کند.

نیروی محركهٔ حوادثی که منجر به سقوط ناگهانی دولت شامیر در اسرائیل شد، از شب ۱۲ فوریه و به دنبال انجام یك مذاکرات تلفنی میان نخست وزیر اسرائیل و رئیس جمهوری آمریکا به حرکت درآمد. هنگام انجام این مکالمه که در اتاق بیضی، دفتر کار بوش صورت می‌گرفت، دو تن از دستیاران امنیتی وی، یعنی برنت اسکوکرافت و رابرت گیتس نیز در آن سوی میز نشسته بودند.

ضمن مکالمه در چند مورد مهم بوش صحبت را قطع کرد و با آنها درباره مطالبی که مطرح بود، به مشورت پرداخت. بوش نگرانی عمیق خود را از طرح شامیر در مورد اسکان دادن تعداد زیادی از مهاجران یهودی روس در ساختمانهای سرزمینهای اشغالی به نخست وزیر اسرائیل ابراز داشت و گفت: که این اقدام به مسأله خودگردانی فلسطینی‌ها که قرار بود هرچه زودتر مورد مذاکره واقع شود، لطمه خواهد زد. وقتی مذاکرات بر سر این قضیه طول کشید، بوش به این نتیجه رسید که شامیر با اصرار بر روی موضوع اسکان مهاجران

روسی در مناطق اشغالی، می‌خواهد هرگونه شانسی را برای موفقیت گفتگوهای ایجاد حسن تفاهم میان اسرائیل و فلسطینی‌ها از میان بردارد. آن‌گاه بوش متذکر شد که ارقام و آماری که شامیر در مورد خانه‌سازیهای اسرائیل در سرزمینهای اشغالی ارائه می‌کند، عمداً مبالغه‌آمیز جلوه داده می‌شود و در بدترین زمان ممکن شامیر به چیزی متوسل شده که خود او آنها را «واقعیت‌های انجام شده و گریزناپذیر» می‌خواند تا دست و بال آمریکا را ببندد.

شامیر مؤدبانه نظریات بوش را رد کرد و سپس قول داد که بیش از ۱۰ درصد از یهودیان روس را در ساختمانهای ایجاد شده در مناطق اشغالی جای ندهد.

ظاهراً بوش راضی شد.

پس از آنکه گفتگو تمام شد و گیتس ارقام خانه‌سازیهای ارائه شده توسط شامیر را مورد بررسی قرار داد، متوجه شد که آمارهای ذکر شده توسط شامیر فقط شامل بخشی از حقیقت است و تمام آن صحیح نیست. بعلاوه گیتس به بوش تذکر داد که بخش بزرگی از مهاجران یهودی روسیه نیز قرار است در بیت‌المقدس شرقی اسکان داده شوند که شامیر آن قسمت شهر را اصولاً جزو مناطق اشغالی به حساب نمی‌آورد و فراموش کرده است که این موضوع را به اطلاع رئیس جمهوری برساند.

وقتی رقم این عده نیز به جمع ارقام اضافه شد، نتیجه به دست آمده رقمی بسیار بیشتر از ۱۰ درصدی را که شامیر قول داده بود از آن تجاوز نکند، تشکیل می‌داد.

ادعای شامیر نوعی حیله‌گری بین‌المللی بود و اگر دولت آمریکا با ارقام ارائه شده توسط وی موافقت می‌کرد، دولت بوش ناگزیر و به‌طور خودبخودی ادعای حاکمیت اسرائیل را بر تمامی بیت‌المقدس پذیرفته بود. بوش به شدت عصبانی شد.

رئیس جمهور آمریکا به این نتیجه رسید که شامیر عمداً او را گمراه کرده و حتی علناً به او دروغ گفته است. آن‌گاه با اسکوکرافت، گیتس و جیمز بیکر وزیر

خارجه خود به مشورت نشست و سرانجام تصمیم گرفت دولت شامیر را در مورد مسأله اسکان مهاجران زیرفشار بگذارد.

اجرای این استراتژی در یك کنفرانس مطبوعاتی که روز سوم مارس در «پام اسپیرینگز» (کالیفرنیا) برگزار گردید، آغاز شد. در این کنفرانس، بوش یك حمله لفظی علیه سیاست خانه‌سازیهای اسرائیل و ایجاد مهاجرنشین‌های تازه در ساحل غربی رود اردن و نوار غزه به عمل آورد و عمداً روی بیت‌المقدس شرقی نیز تکیه کرد.

اشارات بوش که در مطبوعات آمریکا انعکاس وسیعی نداشت، در اسرائیل به صورت تیترهای بزرگ روزنامه‌ها درآمد.

شامیر با برکناری شیمون پرز وزیر دفاع خود از کابینه، به این حمله بوش بشدت پاسخ داد و این امر منجر به ایجاد یك بحران سیاسی شد.

روز ۱۵ مارس، شامیر هنگام گرفتن یك رأی‌اعتماد اکثریت پارلمانی خویش را در «کنیسه» با ۵۵ رأی موافق در برابر ۶۰ رأی مخالف از دست داد و ناگزیر شد برگزاری یك انتخابات جدید را اعلام کند. سقوط دولت اسرائیل و بحران سیاسی که به دنبال آن به وجود آمد، مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل را برای مدتی نامعلوم به تعویق انداخت. در این میان، ساختمان مهاجرنشین‌های یهودی در مناطق اشغالی، ازجمله بیت‌المقدس شرقی با سرعتی بی‌سابقه افزایش یافت. با وجود این، بحران سیاسی اسرائیل اثر ناراحت کنندهٔ اندکی در مقامات کاخ سفید به وجود آورد و آنها دربارهٔ رأی عدم اعتماد کنیسه به شامیر فیلسوفانه می‌گفتند که معنای این امر آن است که حزب کارگر، که سرسختی کمتری دارد، ممکن است در صورت پیروزی در انتخابات، شانس تازه‌ای را در برابر خویش بیابد.

اینك دیگر روشن بود که روش دولت شامیر، یك دهن‌کجی علنی به اظهارات بوش بوده و رئیس جمهوری بر اثر حمله خشم، مؤثرترین تعرض صلح در یك دهه را در خاورمیانه به خطر انداخته است. شامیر اظهارات بوش را درباره

بیت المقدس شرقی یك بلوف خواند و این نکته را کاملاً روشن کرد که درنظر دارد برای تسلط داشتن بر این شهر تقسیم شده، آنچه در توانش باشد انجام دهد. با این ترتیب بوش به جای اینکه شامیر را به نشستن سر میز کنفرانس صلح ترغیب کند، او را از آن دور کرد. هنوز دو ماه دیگر وقت لازم بود تا دولت دیگری که در پارلمان به اندازه کافی رأی داشته باشد شکل بگیرد و مذاکرات صلح را دنبال کند و ۱۶ ماه دیگر نیز طول کشید تا اسحاق شامیر با دشمنش رودررو مصاف دهد. اعدام بازفت نیز مشکلات گوناگونی برای کاخ سفید به همراه آورد، چه دولت بوش در ۱۴ ماه گذشته سخت کوشیده بود روابط محکم‌تر و بنیادین‌تری با صدام حسین برقرار کند. در آن موقع سیاست خارجی آمریکا در برابر عراق براساس مطالعه‌ای که وزارت خارجه در آخرین ماههای ریاست جمهوری ریگان به عمل آورده و تحقیق همه‌جانبه‌ای محسوب نمی‌شد، قرار داشت. این تحقیق که در انجام آن کارشناسان CIA نیز مشارکت داشتند به چهار نتیجه‌گیری کلی به شرح زیر می‌رسید:

۱ـ خلیج فارس یك موجودیت ژئو استراتژیك است که برای بقای ایالات متحده آمریکا اهمیت کلیدی دارد.

۲ـ رژیمهای این منطقه (بویژه کشورهای شورای همکاری خلیج فارس یعنی کویت ـ قطر، امارات متحده عربی و بحرین) از لحاظ سیاسی ناپایدار هستند و به پشتیبانی سیاسی و نظامی درازمدت آمریکا نیاز دارند.

۳ـ رژیمهای مذکور متمایل به غرب هستند (و مطالعه وزارت خارجه تأکید می‌کرد که این تمایل را باید تقویت کرد).

۴ـ و بالاخره اینکه صدام حسین یك رهبر منطقی است که از سیاستهای محکوم به شکست دنباله‌روی نمی‌کند.

بررسی وزارت خارجه را سندی که اندکی پس از زمامداری بوش از طرف کاخ سفید صادر شد، تأیید می‌کرد. این سند سه صفحه‌ای با تصویب دستور شماره ۲۶ شورای امنیت ملی که توصیه می‌کرد دولت ایالات متحده از طریق یك

سیاست درازمدتِ همکاری محدودتر، که ناشی از تهدید فرضی شوروی نسبت به امنیت و منافع آمریکاست، به توسعه روابط خود با عراق بپردازد. مفاد دستور شماره ۲۶ NSD این بود که باید به اجرای یك برنامه تجدید ساختمان در عراق کمك کرد و علاوه بر آن کمك‌های دیگری نیز لازم است به عمل آید تا طبیعت رژیم انقلابی عراق را معتدلتر کند. دستور شماره ۲۶ تصریح می کرد که صدام حسین در برابر اجرای این ابتکارات اقتصادی و سیاسی، عکس‌العملی مطلوب نشان خواهد داد.

با وجود هشدارهای سخت و مخالفت‌های شدیدی که تعدادی از کارشناسان دولتی و اعضای کنگره نسبت به مفاد دستور شماره ۲۶ نشان می‌دادند، مقامات برجسته کاخ سفید و وزارت خارجه عقیده داشتند که دشمنی صدام حسین با اسرائیل و بی اعتمادی وی به آمریکا را می توان به صورتی مؤثر با اجرای این دستور خنثی کرد.

از لحظه ای که رئیس جمهوری جدید (بوش) سوگند یاد کرد، تا زمانی که به ابتکار او دستور شماره ۲۶ تهیه شد، دولت بوش همواره تحقیق مشترك وزارت خارجه و CIA را به‌طور کامل قبول داشت که به‌طور خلاصه مهم‌ترین نتیجه آن این بود که: «صدام حسین رهبر بیرحمی است، ولی ضمناً واقع بین و مرد عمل است» از قضای روزگار در بهار آن سال، دیکتاتور عراق یك بار دیگر نشان داد که فقط بیرحم است. روز ۱۵ مارس ۱۹۹۰، ۵ روز پس از آنکه فرهاد بازفت در یك دادگاه انقلابی محکوم گردید، به جرم جاسوسی اعدام شد. این روزنامه‌نگار انگلیسی، درواقع در سپتامبر سال ۱۹۸۹ هنگامی که وارد یك محوطه ممنوعه نظامی شده بود که تصور می‌رفت از مراکز تهیه سلاحهای شیمیایی عراق است، دستگیر شد. (هفته قبل از دیدار وی از آن منطقه که «الحلیل» نام داشت، انفجار بسیار شدیدی در آنجا روی داده بود) دولت عراق برای بازفت یك دادگاه نمایشی تشکیل داد.

بازفت از داشتن وکیل مدافع محروم بود و تنها دلیلی که دادستان علیه او

ارائه کرد لوله آزمایشگاهی کوچکی بود که ادعا می شد محتوی خاك منطقه مورد انفجار بوده و در چمدان بازفت پیدا شده است. او در بازپرسی اعتراف کرده بودکه نمونه خاك را از اینجهت برداشته است که آزمایش شود که آیا حاوی مواد شیمیایی هست یا نه؟ ولی در دادگاه به شدت منکر این امر شد و گفت که چنین اعترافی را به زور شکنجه از او گرفته اند و وی هرگز در عمرش جاسوسی نکرده است.

اعدام فرهاد بازفت با وجود فریادهای اعتراض جهانی که به دنبال دستگیری او از همه سو برخاسته بود و فشاری که از این راه به طور مداوم بر عراق صورت می گرفت، انجام شد. مارگارت تاچر نخست وزیر وقت بریتانیا این اعدام را یك اقدام وحشیانه خواند که تمام مردم متمدن جهان را به خشم آورده است.

مع ذلك در واشنگتن فیتزواتر سخنگوی رئیس جمهوری از جانب بوش اعلامیه سست و بی بو و خاصیتی را در این باره انتشار داد.

صبح همان روز، در یك جلسه مطبوعاتی در کاخ سفید، خبرنگاری از سخنگوی بوش سؤال کرد که عراق یك روزنامه نگار را که برای مطبوعات انگلیس کار می کرده به دار آویخته است و عکس العمل شما در این باره، در بهترین صورتی که می شود بیان کرد، این بوده است که بی تفاوت باشید. آیا دولت آمریکا در نظر ندارد حادثه به دار آویختن یك روزنامه نگار را در عراق محکوم کند؟

فیتزواتر پاسخ داد: ما درباره جزئیات این حادثه هیچگونه اطلاعاتی نداریم.

ـ آیا نظر شما این است که آن طور که عراقی ها مدعی هستند، این روزنامه نگار یك جاسوس بوده است؟

ـ فیتزواتر: ما نسبت به این حادثه هیچ گونه داوری خاصی نداریم.

ـ آیا پس از آنکه شما اطلاعات بیشتری به دست آوردید، دولت آمریکا عکس العمل صریح تری درباره اعدام یك روزنامه نگار نشان نخواهد داد؟

ـ فیتزواتر: من چنین انتظاری ندارم. او یك تبعه بریتانیا بوده است. درباره این مسأله از عفو بین المللی تقاضا شده بوده مداخله کند و مراجع جهانی واسطهٔ جلوگیری از به دار آویختن وی شوند. البته ما متأسفیم که این اقدامات بین المللی به نتیجه نرسیده است.

به هر حال او یك تبعه آمریکا نبوده و ما درباره خودِ حادثه، هیچ گونه قضاوتی نمی توانیم داشته باشیم.

این سؤال و جواب رسمی که در تاریخ ۱۵ مارس در اتاق مطبوعاتی کاخ سفید انجام شد، در واقع اولین بذرهای روابط میان دولت آمریکا و عراق را در سینه خود کاشته بود. دولت بوش نه تنها از محکوم کردن عراق در مورد انجام این اعدام خودداری می کرد، بلکه به نظر می رسید که مصمم است سیاست خود را درباره تأکید بر جنبه «مرد عمل» بودن صدام حسین «بدون توجه به جنبه بیرحم بودن وی» دنبال کند.

بوش با اتخاذ این رویه می خواست به دنیا تفهیم کند که دولت آمریکا عقیده دارد از یك دولت افراطی خاورمیانه ای، می توان به صورتی پیروزمندانه، یك حکومت معتدل و میانه رو ساخت.

این مسأله که صدام حسین بعدها رویه واشنگتن و سکوتی را که در مورد مسأله اعدام بازفت در پیش گرفت، به منزله رضایت آمریکا از جنایتی که انجام داده بود و آنچه در آینده خواهد کرد تلقی نمود، اکنون به صورت یك سند معتبر بین المللی و تاریخی از اشتباه بزرگ بوش درآمده است. اما حوادث ۱۵ مارس و پیامدهای فوری آن همچنین موجب شد که مواضع حساب شده سیاست سازان دولت بوش درآن زمان بخوبی عریان شده و جنبه های منفی آن نشان داده شود. آنها در همان حال که در مورد محکوم کردن و زیر فشار گذاردن معمرقذافی به خاطر تولید سلاحهای شیمیایی هیچ اشکالی نمی دیدند، از طرف دیگر خطر جدی و به مراتب مهم تری را که با تکیه بر سیاست آنها از طرف صدام حسین به وجود می آمد، نادیده گرفته بودند.

سقوط دولت اسرائیل و عکس‌العمل سرد و بی تفاوت دولت بوش در برابر اعدام فرهاد بازفت، این احساس کاملاً روشن را در محافل سیاسی جهان به‌وجود آورد که یا کاخ سفید بسادگی قادر به درك نشانه‌های واضح و مشخص که دربارهٔ سیاستهای خاورمیانه دریافت می‌دارد نیست، و یا چنان به صحت و درستی ارزیابیهای سیاسی خود درباره اوضاع این منطقه مطمئن است که رهبران کاخ سفید، حتی در ذهن خود نیز نمی‌توانند این مسأله را متصور بدانند که ممکن است دچار اشتباه شده باشند. و این مسأله اخیر در تجزیه اوضاع و احوال وقت خاورمیانه عامل کلیدی را تشکیل می‌داد.

دولت بوش با اعتقاد بر اینکه صدام حسین یك رهبر «واقع‌بین» و «مرد عمل» است، هشدارهای مکرر و مداوم CIA را مبنی بر اینکه رهبر عراق به وارد کردن مواد شیمیایی و دیگر وسائل و تجهیزاتی که برای ساختمان سلاحهای اتمی لازم است ادامه می‌دهد و از طرف دیگر برای تروریسم جهانی نیز میداندار ی و وسیله‌سازی می کند، پشت گوش انداختند و به این اعلام خطرها مطلقاً توجهی نکردند.

به طور کلی CIA چنین نتیجه‌گیری می کرد که میان رهبری معمرقذافی در لیبی و صدام‌حسین در عراق تفاوتی قابل ملاحظه دیده نمی‌شود و این دو مرد نیرومند دنیای عرب، همان‌قدر که در مسأله نفرت به غرب با یکدیگر شباهت دارند، در میدانداری و توسعهٔ تروریسم نیز شبیه به‌هم هستند.

بازرسیهای مربوط به پرواز ۱۰۳ پان‌آمریکن به بن‌بست رسیده بود. ولی پس از انجام چندین هزار مصاحبه در ۱۲ـ۱۰ کشور جهان، مقامهای CIA، پلیس، تحلیل‌گران مسائل تروریستی و کارشناسان تحقیق برای حل مسأله، هنوز در مارس ۱۹۹۰ در همان مرحله‌ای بودند که ۱۵ ماه پیش نیز در همان مرحله قرار داشتند.

در لاکربی افسران اطلاعاتی پرطاقت و صبر و حوصله، بالاخره شروع کرده بودند به طرح این سؤال که آیا هرگز راز ماجرای مخوفی که منجر به قتل

۲۷۰ انسان شد، برملا خواهد شد؟

با آنکه تا آن زمان میلیونها دلار خرج تحقیقات شده بود، به نظر می‌رسید که امکان دارد واقعیت چگونگی ماجرای بمب گذاری در هواپیما و عاملان آن برای همیشه به صورت یك معمای اسرارآمیز باقی بماند.

البته دراین مسأله شکی نبود که قربانیان داخل هواپیما و آنها که روی زمین در لاکربی به قتل رسیده بودند، قربانی یك اقدام تروریستی شده‌اند، اما هیچ‌کس نمی‌توانست به طور قطع اظهارنظر کند که قاتلان آنها چه کسانی بوده‌اند. مدارك موجود نیز آنقدر قانع‌کننده نبود که بتواند ثابت کند بزرگترین متهم این ماجرا، یعنی رهبر جبهه مردمی برای آزادی فلسطین ـ فرماندهی کل ـ قطعاً مسئول این کار بوده است. پژوهشگران حادثه در لاکربی و واشنگتن یك بخش مهم از مدارك مورد نیاز را که برای اثبات مسئولیت احمد جبرئیل، وجود آن مورد نیاز بود از دست داده بودند و آن خود بمبی بود که با انفجار آن هواپیما ساقط شد.

اما در یك صبح مه‌آلود ماه آوریل، با نگاهی که یك کارگر اسکاتلندی ضمن نظافت مزرعه‌ای در لاکربی به تکه فلز برنجی کوچکی به اندازهٔ یك ناخن انگشت همراه با یك قطعه کوچك از یك وسیله الکترونیکی در کیسه‌ای نایلونی انداخت، همه چیز ناگهان عوض شد.

این کارگر کیسه نایلونی را به مرکز کشفیاتی که در محل تشکیل شده و تمام یافته‌های محل حادثه را بررسی و طبقه‌بندی می‌کرد آورد و تحویل داد.

طی چند هفته پس از آن، این اشیا همچنان به صورت یك معما باقی مانده بود و با وجود اینکه کارشناسان، همه مساعی خود را برای تعیین ماهیت آن به کار بردند، هیچ‌یك به طور قطع نمی‌توانستند اظهارنظر کنند که این اشیا بخشی از مکانیسمی بوده‌اند که در انفجار بمب و ساقط کردن هواپیمای پان‌آمریکن مورد استفاده قرار گرفته است.

اما همه کارشناسان این احساس را داشتند که این اشیای ناچیز، بسیار مهم

هستند و شاید بهترین برگه‌هایی به شمار آیند که روزی بتواند برای کشف هویت بمب‌گذاران مورد استفاده قرار گیرند. همان‌طور که این کارشناسان سرگرم مطالعات خود روی اشیا به دست آمده بودند، هیأتی از تحلیل‌گران مسائل تروریسم، بایگانی‌ها را زیر و رو می‌کردند تا بلکه بتوانند رابطه‌ای بین این اشیا و بقایای بمب‌های دیگری را که در حوادث تروریستی قبلی مورد استفاده قرار گرفته بود، پیدا کنند.

نخستین تشخیص مبهم درماه ژوئن و هنگامی انجام گرفت که یك تحلیل‌گر کهنه‌کار CIA متوجه شد صفحه بسیار کوچك برنجی، قطعه ناچیزی از صفحه مدوری است که برای به کار انداختن بمبهای ساعتی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

این کشف تکان‌دهنده تحقیقات را از بن بست رهاند، به این معنا که روشن کرد هواپیما با یك مکانیسم مجهز به ارتفاع‌سنج که در فاصله معینی از زمین خودبخود عمل می‌کند، متلاشی نشده (سیستم پیچیده‌ای که در آن، از هواسنج‌هایی که در ارتفاع بیش از ۳۰ هزار پا بکار می‌افتد استفاده می‌شود) بلکه چاشنی انفجاری آن از نوع بسیار ساده و ارزانقیمتی بوده که در بمبهای ساعتی معمولی مورد استفاده است. وجود این وسیلهٔ ساده تعیین زمان انفجار بمب ثابت کرد که بمب مورد استفاده می‌توانسته است در مسیر پرواز هواپیما، در هر نقطه‌ای از فرودگاه هیث‌رو در لندن گرفته تا فرانکفورت، مالت یا هر جای دیگر که هواپیما مدتی توقف داشته است، منفجر شود.

اهمیت فوری این کشف به این معنا بود که مروان کریشات بمب‌ساز سازمان جبهه مردمی برای آزادی فلسطین ـ فرماندهی کل، سازنده این بمب نبوده است. همچنین این کشف، احمد جبرئیل را نیز از رده مظنونان درجه اول ساختن بمب خارج می‌کرد، چه هم سازمان GC (فرماندهی کل) و هم گروه احمد جبرئیل که شبکه اروپایی آنها لو رفته بود، هردو در عمل از بمب‌های پیشرفته‌ای که با ارتفاع‌سنج کار می‌کرد، استفاده می‌کردند، نه از بمب‌های ساعتی که از

مدلهای عقب مانده محسوب می‌شدند و فقط با نصب یك دستگاه ساعت و زمان‌سنج (تایمر) در آنها عمل می‌کردند.

در همان تابستان مروان کریشات دوباره هرگونه ارتباط خود را با بمب‌سازی برای هواپیمای پان‌آمریکن تکذیب کرده و به بازجویان گفته بود که آنچه در هواپیمای پان‌آمریکن منفجر شده است بمب ممتازی نبوده و من هرگز چیزی نظیر این بمبهای کهنه و ابتدایی نمی‌سازم. با حذف مروان کریشات و احمد جبرئیل از فهرست مظنونان درجه اول، سازمانهای اطلاعاتی اصلی مسئول حل معمای انفجار پان‌آمریکن یعنی CIA، پلیس اسکاتلند و MI - 6 ناگزیر شدند نتایج ۱۵ ماه فعالیت‌های خود را که براساس تئوریهای ارتباط دادن قضیه به مروان کریشات و احمد جبرئیل ساخته بودند دور بریزند، در حالی که این تئوریها امیدبخش‌ترین تزها در مورد حادثه لاکربی بودند. آنها ناگزیر شدند همه چیز را از نو آغاز کنند و با این ترتیب، فقط چند عامل اساسی برای طرح تئوریها و تزهای تازه در برابرشان قرار داشت. مکانیسم ساده ساعتی در یك گیرنده رادیویی از کار افتاده نصب شده بود و عامل انفجاری آن، نوعی از مواد انفجاری «سمتکس» بود که به RDX شهرت داشت.

منبع تأمین نیروی عامل انفجاری نیز دو باتری کوچك AA بود. خود رادیو هم در کاغذی پیچیده شده بود که فروشگاه «ماری هاوس» در جزیره مالت معمولاً از آن برای پیچیدن کالای خود استفاده می‌کرد.

البته هیچ چیز دیگر، از جمله اینکه چه کسی این بمب را کار گذارده و هدفش چه بوده، هنوز روشن نبود.

کشف این اشیا همچنین جزئیات اطلاعاتی را که درباره پایگاه عملیاتی احمد جبرئیل در اروپا فعالیت داشت و با زحمات فراوان به دست آمده بود، دیگر بی‌مصرف می‌ساخت.

ریاست این پایگاه را «حافظ الدلکامونی» به عهده داشت و بنابراین گزارشهایی که گفته می‌شد انفجار بمب در هواپیمای پان‌آمریکن پس از ملاقاتی

که وی با اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران در لبنان انجام داده است صورت گرفته، نیز بی اساس از آب درآمد.

افزون براین، دیگر نمی‌شد هیچ ارتباطی میان حادثه بمب‌گذاری پان آمریکن و بسته‌ای از مواد منفجره که در «نئوس» توسط پلیس آلمان به دست آمده بود تصور کرد. گزارشهای مبنی بر اینکه عمال GC (جنبش خلق برای آزادی فلسطین ـ فرماندهی کل) کافه‌ای را که پاتوق آمریکایی‌ها و آلمانی‌ها در فرانکفورت بود زیر مراقبت دائم داشتند و از کافه‌تریای شرکت پان آمریکن که در فرودگاه این شهر قرار داشت، عکسبرداری کرده‌اند نیز دیگر اهمیت سابق را نداشت.

با تکیه بر اطلاعات به دست آمده از کشف اشیای فوق، در ماه آوریل بازرسان مرکز ضد تروریسم CIA تشخیص دادند که همه تحقیقات آنها در مدت ۱۶ ماه تمام، بر اثر فرضیاتی که غالباً هم بی‌اساس از آب درآمده یا مبهم مانده بود، نقش بر آب شده است. این فرضیات، عمدتاً چنین بود که GC و کریشات به هرحال به نحوی در حادثه شرکت داشته‌اند. درهم شکستن شبکه احمد جبرئیل در اروپا، او را به صورت مظنون درجه اول در ماجرا درمی‌آورد و از همه تئوریها بی‌معناتر، آن بود که در پشت سر این توطئه، گروهی از ایران آن را پشتیبانی و هدایت می‌کرده‌اند که این فرضیه غلط به کلی از اعتبار افتاد.

برخی بازرسان مرکز ضد تروریسم CIA به این نتیجه رسیدند که سازمان آنها و دیگر سازمانهای اطلاعاتی همکارشان در حالی که قراین و شواهدی که در دست داشته‌اند، آنها را باید منطقاً به راههای دیگر می‌کشانده، آن قدر به متهم کردن احمد جبرییل و سازمان او در این مورد علاقه داشته‌اند که تمام آن قراین و شواهد را عملا از نظر دور داشته‌اند. از آنجا که در CIA عطش متهم کردن احمد جبرییل بسیار شدید بود، هر کس که در تحقیقات شرکت داشته، تا حدودی و به سهم خود از دنبال کردن شواهدی که به راههای دیگر رهنمون می‌شد، خودداری کرده است. بویژه آنها این نظریه را به کلی کنار گذارده بودند که عمال لیبی نیز

برای نشان دادن دشمنی نسبت به آمریکا همان اشتیاقی را دارند که احمد جبرئیل و دیگر گروههای تندرو فلسطینی، سوریه و ایران دارا هستند. وینسنت کانیسترارو مقام کهنه‌کار سابق مرکز ضد تروریسم CIA اعتراف می‌کند که تحقیقات حادثه پان‌آمریکن چشم خود را بر چشم‌انداز کلی حادثه به کلی بسته بود. او گرچه هنوز هم از مجموعه عملیات CIA در این تحقیقات جانبداری می‌کند ولی می‌گوید: «گرچه قراین محکمی علیه جبهه خلق برای آزادی فلسطین (فرماندهی کل) به رهبری احمد جبرئیل وجود داشت که CIA نمی‌توانست از آن چشم‌پوشی کند، اما جز اطلاعاتی که در باره احتمال ارتباط احمد جبرئیل می‌رسید، هر اطلاع مقدماتی دیگر که قضیه را به جای دیگری ربط می‌داد، با نوعی تمایل به بی‌اعتنایی روبرو می‌شد. تحقیقات بسیار مشکلی بود، اما ویژگی آن چنین بود که رسیدگی به بعضی گزارشها را بازرسان و تحلیل‌گران به بررسی گزارشهای دیگر ترجیح می‌دادند و ظاهراً آنها را که از ابتدا به نظرشان قانع‌کننده‌تر می‌آمد (بعبارت دیگر هدفگیری احمد جبرئیل) مقدم می‌داشتند و بر آن تکیه می‌کردند.»

این دفاع شکنجه‌بار که توسط افسران دیگر CIA نیز تکرار شده است نشان می‌دهد که CIA بآسانی می‌تواند قربانی میراثی که از گذشته به آن رسیده است، شود.

یك افسر دیگر مرکز ضد تروریسم CIA می‌گوید: ممکن است ما درباره حادثه هواپیمای پان‌آمریکن هنگام تحقیقات دچار هیجان شدیدی شده باشیم، ولی خوب، البته این معقول بود که تصور کنیم احمد جبرئیل و ایران بیش از دیگران محق بوده‌اند که علیه یك هواپیمای مسافری آمریکایی دست به انتقامجویی بزنند.

ما ایرباس مسافری ایران را تصادفا(!) سرنگون کرده بودیم و آنها هم تهدید کرده بودند که انتقام خواهند گرفت.

به هر حال پس از آنکه فرضیات قبلی مرکز ضد تروریسم CIA غلط از آب

درآمد، دوباره متوجه قراین و شواهدی شد که در گذشته رد کرده بود. یك سرنخ قابل توجه، تلفنی به یك خبرگزاری ایتالیایی در رم به شمار می‌رفت. تلفن کننده ناشناس اعلام کرده بود که پرواز ۱۰۳ پان امریکن، به تلافی بمباران لیبی توسط آمریکا سرنگون شده است. سرنخ دیگر از یك گزارش اطلاعاتی مشکوك سازمان اطلاعات آلمان به دست آمد که متن گفتار تلفنی میان رئیس دفتر نمایندگی لیبی در لندن با یك رابط خارجی لیبی در طرابلس را ضبط کرده بود. این گزارش قبلا فقط به این دلیل مورد توجه قرار نگرفته بود که اولا احمد جبرئیل را از دور مظنونان درجه اول بکلی خارج می‌کرد و بعلاوه در حادثه آزاد کردن گروهی از تروریست‌های شبکه اروپایی وی، از جمله کریشات توسط مقامات آلمانی، پلیس آلمان را تبرئه می‌کرد، در حالی که CIA قبلا به این اقدام پلیس آلمان اعتراض کرده بود. اینك که این هر دو عامل اهمیت خود را از دست داده بودند، مکالمه تلفنی ضبط شده، دوباره اهمیت پیدا کرد. متن مکالمه ضبط شده، چنین بود: «سلام به انقلاب. ما از این فرصت استفاده کرده و به شما تبریك می‌گوییم که به یاری خدا، انتقام خون شهدای ما در جریان حمله تجاوزکارانه آمریکا، با قتل عام آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها گرفته شد. هواپیمای آمریکایی که حامل گروهی از نظامیان وحشی آمریکایی بود و از فرانکفورت، از طریق لندن به نیویورك می‌رفت، سرنگون شد. تبریکات من و دوستانم را به قهرمانانی که این اقدام شجاعانه را انجام دادند برسانید.»

با این ترتیب توجه تازه‌ای به امکان شرکت لیبی در حادثه بمب‌گذاری هواپیمای پان‌آمریکن از طرف مرکز ضد تروریسم CIA اعمال شد. تحلیل‌گران این مرکز صفحه کوچك برنجی به دست آمده را مورد دقت بیشتری قرار دادند و معلوم شد که این صفحه و وسیله الکترونیکی به دست آمده همراه آن متعلق به یك دستگاه کامپیوتر بوده است.

کارشناسان بمب در لاکربی و واشنگتن به مطالعات خود برای تعیین ماهیت دقیق اشیای به دست آمده ادامه دادند تا ببینند میان این اشیا و لوازمی که قبلاً از

بمب‌گذاریهای دیگر، توسط CIA یا سایر سازمانهای اطلاعاتی به دست آمده بوده، چه وجه مشترکی می‌تواند وجود داشته باشد. وقتی در اوائل ژوئن این کار اساسی پایان گرفت، کارشناسان و مأموران تحقیق باز هم دچار حیرت بیشتری شدند، چه خصوصیت این اشیا با مکانیسم دیگر بمب‌های مورد استفاده قرار گرفته تا آن روز از طرف سازمانهای تندرو فلسطینی و یا هیچیك از سازمانهای بین‌المللی، کوچکترین شباهتی نداشت.

معذالك چهار ماه بعد حقایق بیشتری درباره ماهیت این اشیا به دست آمد و معلوم شد که بازرسان آمریکایی فهمیده‌اند که اشیای مذکور از اجزای کامپیوتری بوده است که توسط یك مؤسسه هلندی ساخته می‌شده و آن را برای رفع احتیاجات صنایع ساعت‌سازی و وسائل محاسبه وقت یك مؤسسه سوییسی تولید می‌کرده است. ادامه تحقیقات روشن کرد که مرکز این مؤسسه سوییسی در زوریخ و نام آن «میستر دبولیه» با علامت اختصاری MEBO-AG است که بخشی از محصولات خود را به یك شرکت متعلق به لیبی (ABH) فروخته و این شرکت محل خود را نیز از MEBO-AG اجاره کرده بوده است. بعداً معلوم شد که بین MEBO-AG و گروهی از فرماندهان بلندپایه سازمان اطلاعاتی لیبی از مدتها قبل روابط بازرگانی وسیعی وجود داشته است و در سال ۱۹۸۵ مؤسسه سوییسی ۲۰ دستگاه زمان‌سنج الکتریکی دیجیتال خود را از نوع MST-13 به یك مقام بلندپایه دولت لیبی به نام «عزالدین هینشیری» فروخته است. این کشف، اولین گام واقعی برای آگاهی مرکز ضد تروریسم CIA از چگونگی ماهیت واقعی اشیای به دست آمده و ریشه آن به شمار می‌رفت.

با تمام اینها معمای کشف ریشه‌های بمب را کارشناسان CIA به طور کامل حل نکردند، بلکه یك کارشناس جوان وابسته به پلیس اسکاتلند که خواسته بود نمونه‌هایی از این زمان‌سنج‌ها را که در سال ۱۹۸۸ در آفریقای غربی توقیف شده بود مورد مطالعه قرار دهد، توانست دقیقا از ماجرا پرده بردارد.

۱۰ ماه قبل از فاجعه پان‌آمریکن، دو افسر اطلاعاتی لیبی هنگامی که در

فرودگاه داکار از یك هواپیمای «خطوط هوایی آفریقا» خارج می‌شدند توقیف شده بودند. یکی از این دو لیبیایی، خود را «محمد النیادی» (محمد المرزوق) و دیگری «منصور عمران جابر» (که اسم واقعی او هنوز هم معلوم نیست) معرفی کردند. آنها به شرکت در فعالیت‌های تروریستی مظنون بودند. توقیف آنها، پس از آن صورت گرفت که مقامهای سنگال، از روی چك‌لیستی که CIA در مرکز خود در اختیار داشت، و آنها را به عنوان فعالان تروریسم معرفی کرده بود، در جریان قرار گرفتند. CIA این دو نفر را از ماه اوت سال ۱۹۸۶، پس از آنکه برنامه ایجاد انفجار در سفارت آمریکا در «توگو» کشف شد، مورد تعقیب قرار داده بود. مواد انفجاری که قرار بود در این حرکت مورد استفاده قرار گیرد، توسط عوامل اطلاعاتی لیبی در «بنین» که روابط نزدیکی با قذافی داشت تأمین شده بود. حادثهٔ توقیف این دو نفر در داکار در مسیر پرپیچ و خم جنگ اعلام نشده میان آمریکا و لیبی، مورد نسبتاً با اهمیتی به شمار می‌رفت. طی پنج سال گذشته CIA تلاشهای روزافزونی برای به‌دست آوردن آگاهیهای بیشتر درباره فعالیت‌های اطلاعاتی قذافی در کشورهای کوچك مسلمان صحرای آفریقا انجام داده و توانسته بود که نفوذهایی کوچك، ولی مهم، در بعضی هسته‌های سرویس اطلاعات لیبی در این مناطق انجام دهد. آفریقای غربی سرزمین مساعدی برای فعالیت تیم‌های اطلاعاتی لیبی از طرف CIA شناخته می‌شد. اقدامهای امنیتی ـ احتیاطی در فرودگاههای کشورهای این حوزه، که مجاور سواحل شرقی اقیانوس آرام بودند، بسیار ضعیف و سست بود و بتازگی دولت ایالات متحده شروع به آموزش واحدهای ضد تروریست در منطقه کرده بود. به هر حال وقتی مقامهای سنگال چمدانهای توقیف شدگان را بازدید کردند، به کشفیاتی دست یافتند که در واقع عامل اصلی اقدامات تروریستی می‌توانستند به حساب آیند. در بازرسی یك سلاح کمری با صدا خفه کن، ۲۵ گلوله، ۱۹ پوند ماده انفجاری سمتکس و از همه مهم‌تر ۱۰ دستگاه زمان سنج مورد استفاده در بمب‌های ساعتی به دستشان افتاد. نیاد و صابر توسط مقامهای سنگال توقیف و تحت بازجویی

قرارگرفتند، ولی بر خلاف انتظار و به صورتی ناگهانی، چهار ماه بعد آزاد شدند و بیدرنگ به طرابلس رفتند. وزارت خارجه آمریکا از این اقدام دولت سنگال به شدت خشمگین شد و مراتب نارضایی خود را به این ترتیب به آن دولت ابراز داشت.

«اقدام دولت سنگال عمیقاً موجب نارضایتی ما شده است. این اقدام تردیدهایی را نسبت به تعهدات آن کشور در قبال امر مهم مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی به وجود می‌آورد.»

بعداً افسران بلندپایه CIAبه این نتیجه رسیدند که آزادی دولیبیایی بر اثر انعقاد پیمان محرمانه‌ای میان دولتهای سنگال و لیبی انجام پذیرفته است که ضمن آن دو طرف موافقت کرده بودند روابط دیپلماتیك خود را نیز از نو برقرار کنند (این روابط ۸ سال قبل از آن تاریخ قطع شده بود).

یك افسر پیشین CIA اضافه می‌کند که یکی دیگر از مواد این پیمان، واداشتن یك مقام سنگالی به اشتغال به اعمال غیرقانونی و دادن گواهی‌های دروغ و اعمالی نظیر آن، به نفع دولت لیبی بوده است، که اینك در «پرووانس» (فرانسه) با وضع بسیار خوبی زندگی می‌کند. این افسر می‌گوید، ما عکس‌های این مقام سنگالی را که رشوه کلانی گرفت، در فرانسه در دست داریم و می‌دانستیم او کیست، چگونه ثروتش را به هم زد و دقیقاً در آن زمان چه روی داد.

خوشبختانه از نظر CIA یك بازرس فرانسوی در داکار از پلیس آن کشور اجازه گرفت که قبل از آزادی دولیبیایی از محتویات چمدانهای آنها عکسبرداری کند. عکس‌های متعددی به صورت سیاه و سفید از مواد منفجره «سمتکس» و زمان‌سنج‌هایی که در فرودگاه داکار ضبط شده بود گرفته شد که قاضی سنگالی آنها را برای سرویس اطلاعاتی فرانسه فرستاد. آن‌گاه مواد انفجاری و زمان‌سنج به شکل اسرارآمیزی ناپدید شد. یك مقام مرکز ضدتروریسم CIA چنین نتیجه‌گیری می‌کند که ریشه تمامی این حوادث را به احتمال قوی در لیبی باید جستجو کرد.

به هر حال مقامهای فرانسوی پس از به دست آوردن عکس‌ها، خیلی بی سروصدا آنها را به آمریکایی‌ها تسلیم کردند و مقامهای آمریکایی نیز از این بخشش آنها فوق‌العاده متشکر شدند!

افسران CIA در سنگال همچنین توانستند مخفیانه از«نیاد» و «صابر» هنگامی که آنها در زندان داکار بودند، و همچنین زمانی که سوار هواپیما می شدند تا به طرابلس بازگردند، عکس‌های مختلفی بگیرند. این عکس‌ها به آرشیوهای مربوط به عملیات لیبی در آفریقا، که هر روز به حجم آنها افزوده می شود، تحویل شد.

۲۸ ماه پس از آنکه دو لیبیایی آزاد شدند، عکس‌هایی که فرانسویها از مواد انفجاری سمتکس و زمان‌سنج‌ها گرفته بودند، روی میز کارشناس جوان اسکاتلندی، که به صورت روزمزد برای پلیس اسکاتلند کار می کرد، قرارگرفت. کارشناس اسکاتلندی اشیای به دست آمده در لاکربی را با عکس‌هایی که در فرودگاه داکار گرفته شده بود مقایسه کرد. کوچکترین تفاوتی میان آنها وجود نداشت!

یك مدرك نهایی و اصلی که دخالت لیبی را در حادثه بمب‌گذاری ثابت می کرد، سرانجام توسط فرانسویها ارائه شد. روز ۱۹ سپتامبر ۱۹۸۹، یك سال پس از آزادی «نیاد» و «صابر» و ۱۰ ماه پس از انهدام هواپیمای پان‌آمریکن پرواز ۱۰۳، هواپیمای مسافری فرانسوی (UTA) پرواز ۷۷۲، پس از برخاستن از فرودگاه نجامنا در چاد، بر اثر انفجار بمبی منهدم شد. درست مانند حادثه پرواز ۱۰۳ پان‌آمریکن، قطعات هواپیمای مسافری DC ـ۱۰ بر اثر قدرت بمب منفجرکننده آن در گستره ای بس طولانی به مساحت صدها کیلومتر پخش شد.

این پرواز از برازاویل (کنگو) آغاز شده و قرار بود از طریق نجامنا به پاریس رفته، پس از توقف کوتاهی در آن شهر، به سوی مارسی حرکت کند. قطعات جت مسافری در محوطه‌ای به مساحت ۶۰۰ کیلومتر مربع بر فراز صحرای متروك «تنره» در نیجرجنوبی پراکنده شده و تمام ۱۷۱ مسافر آن به قتل

رسیده بودند. سه روز تمام طول کشید تا کارشناسان و بازرسان فرانسوی توانستند خود را به این منطقه دورافتاده برسانند (آمریکا از آن جهت هیأتی را به محل حادثه فرستاده بود که هواپیما توسط یك شرکت آمریکایی ـ مك‌دانل داگلاس ـ ساخته شده بود) پس از مشاهده وضع در محل، کارشناسان فوراً تشخیص دادند که حادثه بر اثر خرابکاری روی داده است. چند روز بعد کارشناسان رسماً اعلام کردند که هواپیمای پرواز ۷۷۲ (UTA) توسط تروریست‌ها و با همان مواد منفجره مورد استفاده در حادثه لاکربی منهدم شده است.

کارشناسان فرانسوی تأیید کردند نشانه‌هایی از مواد انفجاری سمتکس را از قطعات هواپیما به دست آورده اند.

فرانسوی‌ها نیز، نظیر آنچه آمریکایی ها در گذشته کرده بودند، ابتدا ایران را متهم ساختند که مسئول این حادثه بوده است. آنها می‌گفتند که گروههای تروریست مورد حمایت ایران در لبنان هشدار داده بودند که فرانسویها را هدف حملات تروریستی قرار خواهند داد، چه دولت فرانسه به وعده هایی که در جریان مذاکرات مربوط به آزادی گروگانها در سال ۱۹۸۸ داده بوده، وفادار نمانده است. اما،پس از آنکه مدارك تکان‌دهنده مربوط به مسئولیت لیبی در حادثه هواپیمای پان‌آمریکن به‌دست آمد، آنها نیز مانند آمریکایی‌ها نظر خود را در این باره تغییر دادند.

مدرکی که لیبی را دقیقاً به شرکت در انهدام هر دو هواپیمای پان‌آمریکن و UTA مربوط می‌کرد، در مارس ۱۹۹۰ به دست آمد، هنگامی که مقامهای فرانسوی یك مرد اهل کنگو را در پاریس به اتهام قاچاق هروئین دستگیر کردند و به بازجویی از او درباره ارتباطاتش با شبکه قاچاق موادمخدر در آفریقای غربی پرداختند.

مرد توقیف شده به بازجوها پیشنهاد کرد که اگر قول بدهند که برای او مجازات سبکی در نظر گرفته شود، اطلاعاتی در اختیارشان خواهد گذارد که آنها

کشف عوا[illegible] انفجار در پرواز UTA ۷۷۲ نزدیك خواهد کرد، پس او فاش کرد که بمب‌گذاری در هواپیمای UTA توسط رهبران مخالف دولت کنگو، از جانب دفتر نمایندگی لیبی در برازاویل صورت گرفته است. خبرچین اضافه کرد که ناراضیان کنگو (برازاویل) پس از تماس با گروه مخفی «شبکه ماتابا» از طرف این شبکه تحت آموزشهای تروریستی و خرابکاری قرارگرفته‌اند.

این گروه با رهبری «موسی کاسا» معاون وزارت خارجه لیبی از مدتها قبل دست به استخدام عناصر آفریقایی که نسبت به لیبی سمپاتی داشتند زده بود.

خبرچین، ضمن بازجویی، نام دو تن دیگر از فعالان (شبکه ماتابا) را فاش کرد. یکی از این دو نفر «یانگا» نام داشت که در آن زمان در زندان برازاویل به‌سرمی برد و دیگری «ژان نگالینا» که او هم در زندان کین شازا (زنیر) در توقیف بود. وقتی فرانسویها در زندان برازوایل از یانگا بازجویی کردند او مطالب بسیاری درباره شبکه ماتابا، وابسته به لیبی فاش کرد و همچنین توضیح داد که در این باره اطلاعات نگالینا حتی از او خیلی بیشتر است. آنگاه به سراغ نگالینا در زندان کینشازا رفتند و او داستان بسیار جالبی را در این باره برای بازجویان فرانسوی به شرح زیر بازگو کرد:

«در سپتامبر سال ۱۹۸۸ من در جلسه‌ای در طرابلس شرکت کردم که در آن مقامهای بلندپایه لیبی نقشه‌ای را برای بمب‌گذاری در یك هواپیمای آمریکایی و یك هواپیمای فرانسوی در میان گذاشتند. هدفهای آنان که در این جلسه دقیقاً مطرح شد پرواز پان‌آمریکن ۱۰۳ و UTA ۷۷۲ مشخص شد. موسی کاسا و عبدالله سنوسی، برادرزن معمرقذافی و رهبر عملی سرویس اطلاعات لیبی، به عنوان مسئولان برنامه در نظر گرفته شدند.»

بنابر گزارش مقامهای آمریکایی یك عامل اهل کنگو به نام «آپولونایرماجاتانی» استخدام شد و او بود که بمب را شخصاً به داخل هواپیمای فرانسوی حمل کرد، ولی خودش قبل از انفجار، در فرودگاه نجامنا از هواپیما

پیاده شد. مقامهای فرانسوی و آمریکایی بعداً حدس زدند که دلیل آنکه لیبیایی‌ها هواپیمای UTA پرواز ۷۷۲ را برای انجام این خرابکاری در نظر گرفتند این بود که ظاهراً آنها تصور می کردند «محمدالمغاریف» رهبر جبهه ملی برای نجات لیبی که سازمان وی از طرف CIA حمایت می‌شد، با این پرواز مسافرت خواهد کرد. مغاریف که قبلاً یك ژنرال برجسته ارتش لیبی بود، در رأس لیست اشخاصی قرارداشت که قذافی در نظر داشت او را از میان بردارد.

در پاییز سال ۱۹۹۰ بازرسان CIA در لانگلی و لاکربی دیگر بخش اعظم نکات اسرارآمیز معمای انهدام پرواز ۱۰۳ پان‌آمریکن را کشف کرده بودند. آنها اعتقاد داشتند که به عنوان بخشی از توطئه‌ای که گردانندگان آن افسران اطلاعاتی لیبی و تنی چند از چهره‌های معروف دولت قذافی بوده اند، هواپیمای پان آمریکن منهدم شده است. خود بمب در یك رادیو مدل توشیبا جاسازی شده و چاشنی انفجاری آن با یکی از همان زمان سنج‌هایی که توسط مقامهای سنگال در سال ۱۹۸۸ ضبط شد، عمل کرده است. بازرسان CIA نام «نیاد» را در میان فهرست سفارش دهندگان زمان سنج به کمپانی سوئیسی نیز یافتند. این اطلاعات خیلی زود با گزارشهای مهم دیگری که به وسیله CIA تهیه شد تأیید گردید.

یکی از اعضای شبکه نیاد خریدار لباسهایی بود که در مالت فروش رفته و با بسته‌بندی کاغذی آن در میان تکه‌های متلاشی هواپیمای پان آمریکن در لاکربی به دست آمده بود. تنها مسأله حل نشده این بود که چگونه بمب را داخل هواپیما کرده‌اند. اینك CIA می‌دانست چه کسانی برنامه را طرح کرده‌اند، اما هنوز نمی‌دانست چه کسانی آن را به مرحله اجرا گذارده‌اند.

بازرسی حادثه هواپیمای پان آمریکن به صورت پیچیده‌ترین و هیجان‌انگیزترین حادثه تروریستی درآمد که تا آن روز در برابر CIA قرار گرفته بود. امکان داشت سالهای دیگری نیز طول بکشد تا از روی تمام تصادفات تقریباً غیرقابل باوری که در این جریان وجود داشت، کاملاً پرده برداری شود.

به عنوان مثال در همان زمانی که عوامل لیبی در مالت از فروشگاه «ماری هاوس» لباس می‌خریدند، اعضای شبکه جبهه خلق برای آزادی فلسطین، فرماندهی کل در اروپا، که به دام افتاده بودند، این مشکل را داشتند که توضیح دهند چگونه با حادثه انفجار هواپیمای پان آمریکن ارتباطی نداشته‌اند. اما عده‌ای می‌گویند که این قضیه تصادفی نبوده است، بلکه وقتی عوامل اطلاعاتی لیبی از خرید عوامل احمد جبرئیل از آن فروشگاه آگاه می‌شوند، آنها هم به نوبه خود از آن فروشگاه خرید می‌کنند تا اگر قضیه به نحوی لو رفت، سازمان احمد جبرئیل که در ایجاد چنین حوادثی شهرت داشت مورد اتهام قرار گیرد. دسته‌ای دیگر عقیده دارند که حادثه را شبکه اروپایی سازمان احمد جبرئیل و سرویس اطلاعاتی لیبی مشترکا ترتیب داده‌اند و برای اثبات مدعای خود، به گزارشهای تأیید نشده‌ای اشاره می‌کنند که قذافی و جبرئیل روز سوم سپتامبر، درست چند روز قبل از آنکه سنوسی، موسی و ماتاهابا برای تصویب نهایی جزئیات طرح خود تشکیل جلسه دهند، با یکدیگر ملاقات داشته‌اند.

تصادف دیگر، که البته از آن نتایجی هم گرفته شد، مدرکی بود که به موجب آن بمب‌گذاری در هواپیمای پان آمریکن به «ابوابراهیم» ارتباط پیدا می‌کرد.

«ابوابراهیم» یکی از گروههای تروریستی خاورمیانه‌ای بود که مرکز آن در بغداد قرار داشت و عنصر برجسته آن محمد رشید، هنوز در زندان آتن به سر می‌برد.

به این ترتیب که در بقایای یك کیف دستی که در سال ۱۹۸۹ توسط بازرسان فرانسوی از لاشهٔ هواپیمای پرواز ۷۷۲ بر فراز صحرای «تنره» به دست آمد، قطعات لوازمی کشف شد که ۵ دست دیگر از آن لوازم را در نیمهٔ سالهای ۱۹۸۰ عوامل لیبی از ابراهیم خریده بودند.

این نوع لوازم انفجاری که شگرد معمولی کارهای محمد رشید به حساب می‌آمد، بسیار ساده و مرکب از مواد انفجاری سمتکس بود که در آستر کیف جاسازی می‌شد، اما از آنجا که هیچ گونه مدرکی در باره وجود کوچکترین ارتباط

میان معمر قذافی و گروه ابراهیم وجود نداشت، کارشناسان مرکز تروریسم باور کردن دخالت گروه ابوابراهیم در حادثه پان آمریکن را بسیار مشکل می‌دانستند.

البته واقعیت این بود که در نخستین روزهای وقوع حادثه پان آمریکن افسران مرکز ضدتروریسم CIA ابتدا حدس می‌زدند که واقعاً امکان دارد گروه «ابوابراهیم» به نحوی در قضیه دخالت داشته و یا دست کم بقایای اعضای شبکه محمد رشید بمب را در هواپیما کار گذاشته باشند. در نیمه ماه ژانویه سال ۱۹۸۹ CIA لیستی از تمام اشخاص و سازمانهایی که امکان داشت انگیزه ای در نصب این بمب داشته باشند، تهیه کرد. در این لیست نام گروه «ابوابراهیم» نیز وجود داشت، ولی پس از آنکه جریان تحقیقات به سویی رفت که تمام اتهامات به طرف احمد جبرئیل منتهی می‌شد، نام گروه ابو ابراهیم از این لیست حذف شد.

۱۸ ماه بعد، در پاییز سال ۱۹۹۰ که تحلیل گران CIA قطعه کوچك برنجی را که در نزدیکی لاکربی یافته بودند، با زمان سنج هایی که در داکار ضبط شده بود مقایسه کردند، کارشناسان مرکز ضدتروریسم CIA شروع به مطالعه مجدد لیست اصلی و بررسی آن کردند و این بار سازمانها و اشخاصی مورد توجه آنها بودند که به نحوی با لیبی ارتباط داشتند.

یکی از این اشخاص یك دیپلمات سابق لیبیایی به نام مفتاح عبدالونیس العبار بود که ضمناً به عنوان یك افسر اطلاعاتی فعال لیبی، در زمینه ارتباطات مربوط به نقل و انتقالات غیرقانونی اسلحه نیز شهرت داشت. اما این معما در برابر CIA قرار داشت که عبار را یك گروه مخالف دولت قذافی استخدام کرده بود که خود این گروه توسط CIA کنترل می‌شد.

ماجرایی بس شگفت‌انگیز بود. عبار روز ۲۳ مارس ۱۹۴۷ در ناحیه‌ای به نام «لابیر» در لیبی به دنیا آمده و فرزند یکی از سرشناسترین خانواده های این کشور به شمار می‌رفت، اما پیروزیهای بعدی او در زندگی فقط مربوط به خانواده معروفش نمی‌شد. او مردی بود بالابلند، خوش قیافه، آگاه، سخت کوش و پرکار، خلاق و با دیدگاههایی جهانی.

در سال ۱۹۶۷ از کودتای قذافی علیه ملك ادریس پادشاه لیبی پشتیبانی کرد و بزودی به صورت یکی از چهره‌های مشهور رژیم او درآمد.

عبار که فارغ‌التحصیل آکادمی نظامی لیبی بود کار خود را به عنوان یك افسر ارتش شروع کرد ولی در نیمهٔ دهه هفتاد از پست نظامی خود استعفا داد و به خدمت وزارت خارجه درآمد. در اینجا پست‌های دیپلماتیکی در مادرید و ژنو به وی داده شد که ضمن آن احتمالاً به عنوان عامل اطلاعاتی نیز فعالیت داشت. عبار آنچه را که در مأموریت‌های دیپلماتیك و اطلاعاتی خود به دست آورده بود، همراه با ثروت خانوادگی تبدیل به نقدینه کوچکی کرد و بتدریج در اواخر دهه ۱۹۷۰ به صورت بازرگان مرفهی درآمد که میلیونها دلار در اروپا، کانادا و آمریکا سرمایه‌گذاری کرده بود.

در سال ۱۹۸۰ این لیبیایی پرشکوه، جنتلمن و مؤدب مقیم کانادا شد و با یك مانکن فوق‌العاده زیبا به نام «هیترگودال» ازدواج کرد.

عبار، با آنکه از خدمت دولت لیبی خارج شده بود، ولی ارتباط خود را با قذافی قطع نکرد، با آنکه خودش برعکس این را می‌گفت، اما مدارك موثقی در دست بود که نشان می‌داد تمام این کارها صحنه سازی بوده و او با روشی ماهرانه طی این مدت در اختیار سرویس اطلاعات ویژه لیبی برای انجام عملیات خاصی مورد استفاده بوده است.

در سال ۱۹۸۵ عبار در میان دلالان بین‌المللی اسلحه که می‌خواستند محرمانه معامله اسلحه کلانی را میان قذافی و شوروی جوش دهند، او چهره‌ای شناخته شده بود و در میان این دلالان که عمدتاً در آلمان یا ژنو بودند، شهرتی داشت.

یك دلال معروف اسلحه می‌گوید: «تمام ما می‌دانستیم «عبار» چه کاره است. زمانی که در آلمان اقامت داشت، می‌کوشید یك سیستم دفاع موشکی زمین به هوا را که توسط شوروی‌ها ایجاد شده بود، از طرق مختلفی به طرابلس بفرستد. او را در مرکز یکی از کمپانیهای مشهور دلال اسلحه بارها دیده بودم و

می‌دانستم با صاحب آن دوست است. فکر می کردم او یك دام گستر واقعی است. از این رو دور و برش نمی‌رفتم.»

از همان سال ۱۹۸۰ که عبار در کانادا مقیم شد، زیرنظر افسران اطلاعاتی آمریکا قرارداشت. بعداً که جریان کنتراها در سال ۱۹۸۶ علنی شد، یك افسر اطلاعاتی می گوید FBI هیأتی را به سراغ او فرستاد تا در باره یك سلسله مسائل محرمانه، تحقیقاتی را به عمل آورند. او از طرف اداره پلیس سوار کانادا نیز دربارهٔ معاملات بازرگانی که در این کشور می کرد و همکاریهایش با «ارنی میلر»، «دانالد فریزر» و عدنان قاشق‌چی مکرر مورد سؤال قرار گرفت، چه این سه نفر همگی از اشخاصی بودند که در ماجرای کنتراها نامشان بر سر زبانها بود. در آن زمان عبار دیگر مردی به تمام معنی ثروتمند شده بود. قصری بسیار لوکس و شاهانه برای خود در تورنتو خریده، سه اتومبیل رولزرویس زیرپا و حسابهای متعدد بانکی در بانکهای سوییس داشت.

در یك گزارش محرمانه در باره فعالیت‌های او از سفارت آمریکا در تورنتو به وزارت خارجه آمده است: «تردید نیست که عبار به نحوی در تجارت اسلحه مشارکت دارد و شاید برای دولت لیبی کار می کند. میزان چشم گیر ثروت او نیز به این سوءظن قوت می‌دهد که این ثروت درواقع پولهای دولت لیبی است که به وسیله عبار به عنوان یك عامل پوششی، درواقع در مراکز بازرگانی غرب به نفع حکومت قذافی به جریان می افتد.»

داد و ستدهای اسرارآمیز عبار او را در تماس با گروه زیادی از نمایندگان مؤسسات کوچك و بزرگ صنعتی قرارداده بود. حتی در بعضی از این مؤسسات او به صورت یك صاحب منصب اصلی درآمده و همچنین با تعدادی از بانکدارانی که معاملات بین‌المللی مشکوك داشتند، بسیار نزدیك و صمیمی شده بود. در سال ۱۹۸۲ یکی از کارمندان عالیرتبه بانك ملی پان امریکن در نیوجرسی از او وامی به مبلغ پانصد هزار دلار خواسته بود تا برخی از بدهی‌های فوری بانك خویش را بپردازد. عبار با پرداخت این وام موافقت کرده بود به شرط آنکه بانکدار مذکور

بتواند برای او یك گذرنامه آمریکایی تهیه کند، چه ظاهراً اوراق اقامت آمریکایی جعلی را که در دست داشت مقامات آمریکایی در کانادا چند ماه قبل ضبط کرده بودند. این توافق از طریق تماسهایی که بانك مذکور داشت عمل شد به این ترتیب که در اواخر سال ۱۹۸۲ به وسیله دفتر اداره گذرنامه پورتوریکو، عبار صاحب یك ورقه اقامت شد که به موجب آن به عنوان بازرگانی که با موسسه «اسپاراتك» کار می کند حق اقامت در آمریکا دارد. اسپاراتك، یك مؤسسه تجارت وسایل دفاعی بود که مرکز آن در نیوجرسی قرار داشت. در سال ۱۹۸۳ بانك پان امریکن ورشکست شد و پول عبار هم از بین رفت. به دنبال آن سند اقامت عبار نیز از اعتبار افتاد، چه نه تنها مأموران اجرای قانون و افسران اطلاعاتی آمریکا عبار را زیرنظر داشته و تعقیب می کردند، بلکه بازرسان FBI نیز دنبال رد پولهایی را گرفته بودند که به بانك پان آمریکن داده بود. به دنبال این پیگیری‌ها عبار متهم به تزویر و تقلب برای به دست آوردن اسناد اقامت جعلی در آمریکا گردید و در سال ۱۹۸۶، یك قاضی دادگاه پورتوریکو رأی به توقیف او داد.

دلایلی در دست است که نشان می‌دهد مدتها قبل از آنکه ادعانامه دادگاه پورتوریکو علیه عبار تنظیم شود، CIA در انتظار فرصتی بوده تا او را به استخدام خود درآورد.

CIA از ارتباطات عبار با فریزر، میلر و قاشق چی بخوبی اطلاع داشت و می‌دانست اگر وارد خاك آمریکا شود، به احتمال قوی توقیف خواهد شد. یك گزارش تحقیقاتی حاکی است وزارت خارجه آمریکا سعی داشت مشکل او را به طریقی حل کند و به این ترتیب بتواند به وی امکان دهد وارد خاك آمریکا شود.

روز ۱۴ اکتبر سال ۱۹۸۸، وقتی عبار برای یك دیدار شخصی از مونترال به نیویورك آمده بود، مقامات آمریکایی در فرودگاه لاگاردیا انتظار ورودش را داشتند.

در فرودگاه عبار به محض خروج از هواپیما به اتهام در دست داشتن گذرنامه جعلی دستگیر شد و به دادگاه پورتوریکو تسلیم گردید تا محاکمه شود. در

این موقع وکیل مدافعش پیشنهاد کرد در برابر تسلیم پانصدهزار دلار نقد به عنوان وجه الضمان آزاد گردد. عبار آزاد شد و اجازه گرفت به بام بیچ (فلوریدا) عزیمت کند و در آنجا در هتل بسیار مجلل و باشکوهی مستقر شد. پس از یك ماه تقاضا کرد به او اجازه دهند به اسپرینگفیلد ـ ویرجینیا ـ در نزدیکی واشنگتن سفر کند.

در اواخر نوامبر ۱۹۸۸ عبار وارد ویرجینیا شد. افسران اطلاعاتی می گویند او در آنجا با علی ابوزاکوك رئیس شعبه آمریکای شمالی «جبهه ملی برای نجات لیبی» ملاقات کرد.

این شعبه خط مقدم جبهه ملی نجات لیبی را تشکیل می‌داد که رهبر آن محمد المغاریف بود و بازوی نظامی آن یك سلسله عملیات نظامی را از داخل کشور چاد علیه حکومت سرهنگ قذافی رهبری می کرد. تمامی این جبهه و شعبات و بازوهای آن مورد حمایت CIA بودند.

طبق اظهارات منابع اطلاعاتی، عبار به ابوزاکوك گفت با مقامات آمریکایی مشکلاتی دارد، از این رو می‌خواهد خود را در اختیار جبهه ملی نجات لیبی بگذارد تا از این طریق شاید بتواند مشکلات خود را حل کند.

ابوزاکوك او را به ملاقات افسران CIA برد و آنها سعی کردند او را متقاعد به همکاری با خود کنند. گرچه نتایج این ملاقات هرگز به طور رسمی فاش نشد، اما فعالیت‌های بعدی عبار کلیدی بدست می‌دهد تا روشن شود در آن ملاقات چه گذشته است.

پس از دیدار از ویرجینیا، عبار به پرتوریکو بازگشت و در آنجا به اتهام جعل گذرنامه محکوم شد. او همچنین ناگزیر شد سوگندنامه مفصلی را در برابر دادگاه امضا کند که در آن گفته بود از انقلاب لیبی روگردان شده و از آن بریده، به قذافی دیگر علاقه‌ای ندارد و مایل است ایالات متحده را به عنوان اقامتگاه و کشور خود برگزیند.

او در این سوگندنامه اعلام می کرد که یك بازرگان ساده و معمولی است و تقاضا داشت فرصتی به او داده شود تا ثابت کند یك تبعه خوب و قابل اعتماد

آمریکا خواهد شد.

پس از امضای این سوگندنامه رئیس دادگاه از ناتوانی و یا شاید عدم تمایل دادستان به تنظیم ادعانامه مؤثری علیه عبار به شگفتی افتاده بود و از این رو هیچ راهی نداشت جز آنکه مجازات سبکی برای او در نظر بگیرد، یعنی فقط یکهزار دلار جریمه و یکسال زندان تعلیقی.

پس از صدور حکم دادگاه عبار حتی از آمریکا اخراج نشد. مجازاتی که همواره در مورد کسانی که متهم به ورود با گذرنامه جعلی به آمریکا می‌شوند، اعمال می‌گردد.

روشن بود که دولت ایالات متحده به هر دلیلی که وجود داشت، تمایلی به مجازات عبار از خود نشان نمی‌دهد.

پس از آنکه عبار با پرداخت وجه‌الضمان آزاد شد، دوباره ازدادگاه درخواست کرد به او اجازه مسافرت داده شود و این بار می‌خواست به بریتانیا برود. با درخواست او موافقت شد و او در دومین هفته ماه دسامبر میامی را ترك گفت و بلافاصله از انظار پنهان شد. یك هفته بعد، روز ۲۱ دسامبر، پرواز۱۰۳ هواپیمای پان‌آمریکن ساقط شد. عبار یکی از مظنونین درجه اول در ماجرای سقوط هواپیما برفراز لاکربی بود.

نام او در دو سند قرار داشت که هر دوی آنها او را به شبکه محمد رشید در اروپا مربوط می‌کرد. یك کارشناس مرکز ضدتروریسم CIA می‌گوید او یك دستیار درجه اول محمدرشید بود.

مشخصات عبار با بمب‌گذاری که کارشناسان ضدتروریسم دنبالش بودند تطبیق می‌کرد. او یك قاچاقچی شناخته شده سلاح بود. جزو دارودسته نزدیکان معمر قذافی محسوب می‌شد و هنوز سوءظن وجود داشت که وفاداری خود را نسبت به رهبر لیبی از دست نداده است.

در حالی که CIA مایل بود اظهارات عبار را مبنی بر اینکه او و روابطش را با قذافی قطع کرده باورکند، سرویسهای دیگر اطلاعاتی چنین عقیده ای نداشتند.

بویژه او مورد سوءظن شدید MI5 (سازمان امنیت داخلی انگلیس ـ م) بود که از کوشش CIA برای آنکه عبار را به عنوان عامل خود استخدام کند، بسیار خشمگین بودند.

از این رو در ماه دسامبر که عبار وارد لندن شد، زیر مراقبت شدید قرار گرفت.

یك گزارش تأیید نشده حاکیست که وی مدت کوتاهی در فرودگاه هیث‌رو توقیف شد و تحت بازجویی مأموران عصبانی MI5 قرار گرفت که دلیل سفر وی را به لندن می‌خواستند بدانند. آنچه پس از این روی داد نامعلوم است، چه مأموران انگلیسی از فرودگاه به بعد دیگر رد او را گم کردند.

مقامات انگلیسی حق داشتند از تقاضای CIA عصبانی شوند که خواسته بود اجازه داده شود عبار، بدون آنکه مزاحمتی برایش فراهم شود به لندن سفر کند ـ آنها عبار را به عنوان یك دیپلمات لیبیایی خوب می‌شناختند که مدتی در دفتر نمایندگی مردمی لیبی در لندن خدمت کرده و به عنوان یك دلال اسلحه قاچاق معروف بود که غالباً ازمالت به عنوان یك ایستگاه ترانزیت برای حمل کالاهای خود به طرابلس استفاده می‌کرد.

انگلیسی‌ها تردید نداشتند که او ازمقامات آمریکایی سوءاستفاده می‌کند تا از یك اتهام جنایی که می‌توانست موجب زندانی شدن وی برای سالهای طولانی شود، خود را برهاند.

به نظر مقامات انگلیسی خودداری از تعقیب قانونی عبار توسط آمریکایی‌ها فقط به این دلیل بود که بتوانند درمورد یك مسأله کم اهمیت ازوی اطلاعاتی به دست آورند. (کارشناسان انگلیسی معتقد بودند آمریکایی‌ها عبار را استخدام کرده‌اند تا به وسیله او درباره کارخانه سازنده سلاح شیمیایی در ربطه اطلاعاتی به دست آورند.)

انگلیسی‌ها می‌گفتند، این کار ارزش چندانی ندارد و عبار کماکان به قذافی وفادار است و از او پول می‌گیرد.

آنها آن قدر در نظرات خود علیه عبار سرسختی داشتند که پس از سقوط هواپیمای پان آمریکن شایعاتی را پخش کردند که بمب گذاری را مستقیماً به او مربوط می کرد. به عنوان مثال گفتند که عبار و همسر کانادایی او قبل از حادثه بمب گذاری به مالت رفته و در حالی که از فروشگاه «ماری هاوس» خرید می کردند، دیده شده اند. اما براساس مدارکی که افسران مرکز ضدتروریسم CIA بدست آوردند، این ادعا فقط یك سوءظن بود و هیچ دلیلی برای اثبات آن وجود نداشت.

یك کارشناس CIA اظهار نظر می کند این داستان را انگلیسی ها ساختند برای آنکه خودشان علیه عبار از آن بهره برداری کنند.

بعبارت دیگر اگر ادعای انگلیسی ها درست بود، معنایش را می شد چنین تعبیر کرد که بزرگترین سازمان اطلاعاتی آمریکا به دست خودش در داخل هواپیمای پان آمریکن بمب نصب کرده است. به موجب همین شایعات انگلیسی ها می گفتند جای تعجب نیست که مرکز ضدتروریسم CIA نمی تواند بمب گذار را پیدا کند. آمریکایی ها هرگز تمایلی به پیدا کردن بمب گذار نداشته اند واین جنبه مسأله است که بسیار ناراحت کننده به نظر می رسد.

افسران اطلاعاتی انگلیس همچنین مدعی بودند عبار و همسر کانادایی او احتمالاً همان زوجی بوده اند که در سلیما (مالت) توسط دو جهانگرد انگلیسی (کریستین و جفری میدلتن) هنگام وقوع ماجرای اسرارآمیزی در یك رستوران محلی دیده شده اند. این زن و شوهر مشاهدات خود را از حادثه بعداً برای مأموران انگلیسی شرح داده اند.

طبق اطلاعات آنها زن و شوهری که مشخصات آنها با عبار و همسرش تطبیق می کرد، وارد یك کافه هوای آزاد شده و دنبال یك مسافر لندن بوده اند که کیفی را برای آنها تا آن شهر حمل کند. آنها می گفتند این کیف شامل مقداری اسباب بازی است که برای فرزندان خود خریده اند و می خواهند از مالت آنرا برایشان بفرستند.

آنها می گفتند قرار بوده یکی از دوستان آنها این کیف را به لندن ببرد، اما او بدون آنکه کیف را بردارد رفته و حالا کسی را ندارند تا اسباب بازی را برای بچه هایشان به لندن برساند. این زن و شوهر در همان شب با سه نفر از مسافران لندن در آن کافه تماس گرفتند ولی هر سه نفر از بردن کیف خودداری کردند. تحقیق گران حادثه در لاکربی مدتی روی اظهارات خانم و آقای میدلتن کار کردند، ولی هرگز نتوانستند چیز زیادی درباره آن به دست آورند.

گرچه ظاهر امر می توانست نشانه آن باشد که عبار و همسرش حامل کیف محتوی بمب بوده اند، اما یك چك ساده رفت و آمدهایی که به جزیره مالت صورت گرفته بود نشان می داد که در آن روز بخصوص ـ که میدلتن ها به آن اشاره می کردند ـ عبار در مالت نبوده و بنابراین نمی توانسته همان کسی باشد که خانم و آقای میدلتن در کافه هوای آزاد او را دیده بودند. با وجود این مرکز ضدتروریسم CIA سوءظن خود را نسبت به عبار همچنان حفظ کرده بود، چه او و همسرش نمی توانستند دقیقاً تعیین کنند روزهای دیگر ـ میان ۹ دسامبر که تاریخ ورود آنها ازمیامی به لندن بود تا ۲۱ دسامبر را دقیقاً در کجا به سر برده بودند.

از یك جنبه دیگر نیز عبار مورد سوءظن قرار داشت، چه برادرش یك خلبان خطوط هواپیمایی عربی بود که مرتب میان مالت و طرابلس پرواز می کرد و خود او نیز مظنون بود که یك افسر اطلاعاتی لیبی است.

در ماه نوامبر سال ۱۹۹۰ ـ پس از آنکه قطعه کوچك برنجی و بخشی از یك صفحه کامپیوتری در لاکربی به دست آمد و لیبی جزو مظنونین دخالت درحادثه بمب گذاری قرار گرفت ـ مقامات مرکز ضدتروریسم CIA به «تونی گائوسی» رئیس فروشگاه ماری هاوس در مالت مراجعه کرده و مشخصات عبار را برای وی تشریح کردند. گائوسی تأیید کرد این مشخصات همان شخصی است که در ماه دسامبر ۱۹۸۸ از فروشگاه او لباس خریده بود، ولی یك افسر مطلع CIA می گوید این شناسایی به هیچ وجه نمی توانست قطعی باشد، چه مأموران عکسی از عبار را به گائوسی نشان نداده و فقط خصوصیات قیافه و اندام او را برایش تشریح

کرده بودند.

در ملاقات دوم مأموران ضدتروریسم عکسی از عبار را که یك مرکز اطلاعاتی تهیه کرده بود به گائوسی نشان دادند. باز هم گائوسی عقیده داشت که مأموران CIA دچار اشتباه نشده اند ولی می گفت من نمی توانم مطمئن باشم که عکس قطعاً متعلق به همان شخصی است که از این فروشگاه خرید کرده است.

گائوسی می گفت باید یك بار دیگر آن شخص را ببیند. افسران مأمور تحقیق در فروشگاه بالاخره در گزارش نهایی خود گفته اند گائوسی نمی تواند با آن قاطعیتی که مورد نیاز آنهاست موضوع را تأیید کند. عبار خیلی بلندقامت تر از شخصی است که خصوصیات او را گائوسی به عنوان خریدار ذکر می کند.

به طور خلاصه کسی که از فروشگاه ماری هاوس خرید کرده عبار نبوده است.

گائوسی سرانجام یك لیبایی دیگر را به نام «عبدالباسط» به عنوان کسی که در کیفهای مخصوص آن فروشگاه، که در لاکربی به دست آمد، خرید کرده بود، شناسایی کرد. بازرسان اسکاتلندی، انگلیسی و آمریکایی باسط را به «لامن فهیمه» یك عضو خطوط هواپیمایی عربی لیبی مربوط کردند. باسط و فهیمه روز ۷ دسامبر ۱۹۸۸ از طرابلس به مالت پرواز کرده و سپس باسط از مالت به زوریخ رفته بود و بعد هر دو به لیبی بازگشته بودند.

دو هفته پس از آن، در تاریخ ۲۰ مارس به مالت برگشتند و در آنجا فهمیه کیف دستی قهوه ای رنگ سامسونیت را با برچسب های مسروقه از یك شرکت هوایی که حامل بمب بود داخل پرواز KM-180 شرکت هوایی مالت، به مقصد فرانکفورت جا داد.

عبار اکنون زندگی آرام و مرفهی را در نهایت شکوه، در کاخ مجللی که نزدیك لندن قراردارد وقبلاً متعلق به «تام جونز» خواننده معروف انگلیسی بوده، می گذراند. او به خبرنگاران می گوید اتهاماتی که به موجب آن ادعا می شود وی تا حدودی در حادثه بمب گذاری در هواپیمای پان آمریکن شرکت داشته، مضحك

و خنده آور است.

مقامات CIA درلانگلی از هرگونه اظهارنظر رسمی درباره ارتباط عبار با این ماجرا خودداری می کنند و سؤال کنندگان را به مرکز FBI در واشنگتن راهنمایی می نمایند که اینك مسئول هماهنگ کردن اطلاعات و فعالیت های ضدتروریستی است.

اخباری که گاه و بیگاه از خلال اقدامهای مربوط به این حادثه به خارج درز می کند، به این شایعات دامن می‌زند که CIA درباره پاره ای از نکات مبهم و مسکوت مانده این قضیه عمداً نوعی روش پنهان کاری درپیش گرفته است.

افسران اطلاعاتی خارجی که برای جمع آوری اطلاعات درباره عبار به CIA کمك کرده اند، هنوز براین باورند که این عامل استخدام شده از طرف CIA به طریقه ای بی سابقه، که تاکنون مکتوم مانده، در وقوع این تراژدی به نحوی دخالت داشته است. اما به رغم فضای مه آلودی که بر سراسر ماجرا کشیده شده و سروصدای بین المللی که در اطراف موضوع به راه افتاده، در این مورد کمتر تردیدی وجود دارد که بار سنگین قتل ۲۷۰ انسان درحادثه لاکربی، بر دوش دولت لیبی سنگینی می کند.

در فرانسه نیز یك بازپرس، چهار لیبیایی، از جمله «محمدالنیاد» را متهم به شرکت در حادثه سقوط پرواز ۷۷۲ هواپیمای UTA کرده است.

قاضی فرانسوی همین طور باید تصمیم بگیرد که آیا، آن طور که شواهد بروشنی نشان می‌دهد، علیه تعدادی لیبیایی دیگر که ممکن است در حادثه بمب گذاری درپرواز ۱۰۳ پان آمریکن شرکت داشته اند، نظیر نیاد، باسط، لامن فهیمه، سنوسی و شاید موسی کوزا، اعلام جرم کند یا نه؟ اما به هیچ وجه انتظار نمی رود در هیچ ادعانامه ای اسمی ازشخص معمر قذافی برده شود. همین طور بعید است از عبار به عنوان شخصی که در سطحی وسیع تر از حادثه بمب گذاری به هرحال بی ارتباط نبوده نامی به میان آید.

آنچه مسلم است اینکه وخیم ترین حادثه هوایی در تاریخ آمریکا و انگلیس

ناشی از یك تصادف صرف نبوده و همچنین برخلاف ادعای شرکت پان آمریکن و بازرسان آن بخشی از یك توطئه عجیب و غریب با شرکت DEA و CIA نیزنمی تواند باشد.

در اوایل پاییز سال ۱۹۹۰ سرانجام راز انهدام هواپیمای پان آمریکن کشف شد؛ حتی اگر قضاوت بین المللی نیز گناه را یکسره به گردن لیبی بیندازد نتیجه گیری ابتدایی بازرسان حادثه، که ظرف همان چند روز اول اعلام شد، هنوز به عنوان مهم‌ترین عامل ایجاد این حادثه به حساب می‌آید. آنها چنین نتیجه گیری کردند:

قتل ۲۷۰ مرد، زن و کودك بیگناه یك اقدام شیطانی بوده که انگیزه ای جز انتقام نداشته است.

فصل چهاردهم

بی‌رحم، اما مرد عمل

در سراسر زمستان ۱۹۹۰ و بهار بعدی آن سال، CIA صدام‌حسین را با بدگمانی روزافزونی زیرنظر داشت. به نظر می‌رسید که فرمانروای عراق مصمم است در جایی، یك درگیری توأم با خشونت به راه اندازد، شاید از راه کمك به ژنرال میشل‌عون رهبر مسیحی لبنان تا او را وادار به جنگ با سوریه کند. و یا آنکه شمشیر خود را دوباره بر ایران فرود آورد.

نخستین نشانه ظاهری از اینکه یك بحران جدی در خاورمیانه در شرف شکل گیری است، روز اول آوریل سال ۱۹۹۰ ظاهر شد. در آن روز صدام حسین که اونیفورم جنگی خاکی رنگ گارد جمهوری ارتش عراق را بر تن داشت، در برابر جمعی از افسران عراقی سخنرانی کرد. او که درجه ارتشبدی را نیز بر دوش خود نصب کرده بود به صورتی بسیار تهدیدآمیز درباره توان سلاحهای شیمیایی خویش به لاف‌زدن پرداخت و چنان به اسرائیل حمله کرد که گویی تجاوزکارترین ارتش جهان در جنگ آینده علیه آن کشور، ارتش عراق خواهد بود. البته لحن داغ سخنان او غیرمعمول نبود و او با استفاده از این لحن همیشه می‌خواست خود را عبدالناصر عراق و تنها رهبر خاورمیانه نشان دهد که قادر

است اعراب را دوباره به مجد و عظمت باز گرداند.

اما این بار آنچه بر زبان آورد بسیار فراتر از سخنانی می‌رفت که قبلاً نیز از او شنیده شده بود. او ادعا کرد: «به خداوند سوگند، اگر اسرائیلی‌ها بخواهند کاری علیه ما انجام دهند، خواهید دید که نیمی از کشورشان را در کام آتش فرو خواهیم کشید. هر کسی که ما را با بمب اتمی تهدید کند، با توسل به سلاحهای شیمیایی نابودش خواهیم کرد.»

این نطق بیدرنگ انعکاس عمیقی در سراسر خاورمیانه پیدا کرد و بخش‌های مهمی از توده‌های عرب با آن هم‌آوا شدند. از نظر آنان صدام‌حسین رهبری به حساب آمد که دنیای عرب در جستجوی آن است، مردی که می‌تواند در مقابل آمریکا و اسرائیل بایستد.

پرزیدنت بوش بیدرنگ به تهدید صدام‌حسین در برابر خبرنگاران پاسخ داد و گفت: «من فکر می‌کنم این نطق بسیار بدی بود و از صدام‌حسین قویاً می‌خواهم فوراً اظهارات خود را درباره سلاحهای شیمیائی پس بگیرد.»

جیمز بیکر وزیر خارجه آمریکا نیز از نطق صدام‌حسین به حدی ناراحت شد که اظهار عقیده کرد ایالات‌متحده باید برای مجازات عراق دست به کار شود. بیکر در جلسه‌ای که با معاون خود جان کلی تشکیل داد، تا آنجا پیش‌رفت که یك سلسله اقدامات وسیع را برای مجازات صدام مطرح کرد تا از این راه بتواند نارضایتی آمریکا را نسبت به اظهارات او نمایش دهد. از جمله این اقدامها یکی هم قطع اعتباراتی بود که صدام می‌خواست از بانك صادرات و واردات دریافت دارد. این نقشه مورد تصویب مشاوران نزدیك جیمز بیکر قرار گرفت و تمام آنها از جمله کلی، دنیس راس مدیر کل ستاد برنامه‌ریزی وزارت خارجه آمریکا و رابرت کیمیت معاون سیاسی وزارت خارجه با آن موافقت کردند.

اما برنامه وزارت خارجه خیلی از حد لازم فراتر می‌رفت. هم برنت اسکوکرافت مشاور بوش در امور امنیت ملی و هم معاون او رابرت گیتس عقیده داشتند این برنامه غیرسازنده است و ایالات‌متحده را به مصاف و رویارویی

غیرلازمی با صدام‌حسین می‌کشاند.

آنها استدلال می‌کردند مجازاتهای اقتصادی صدام حسین را خشمگین می‌کند و او این اقدامها را توطئه‌ای از جانب آمریکا علیه خویش تلقی خواهد کرد. اسکوکرافت و گیتس عقیده داشتند از طریق اجرای یك برنامهٔ صمیمانهٔ همکاری با غرب، می‌توان مرد نیرومند عراق را به اعتدال کشاند و تأکید داشتند که نظرات آنها با سیاست خارجی عمومی آمریکا نیز هماهنگی دارد.

پرزیدنت بوش با اتخاذ این خط محتاطانه موافقت کرد. بوش، اسکوکرافت و گیتس براین عقیده بودند که صدام‌حسین در وضعی نیست که بتواند یك تصادم جدی منطقه‌ای را موجب شود، چه رسد به آنکه به خاطر چنین تصادمی آمادگی جنگی داشته باشد. آنها اصرار می‌ورزیدند که برای معتدل کردن لحن صدام‌حسین، اعمال مجازاتهای اقتصادی تأثیر بسیار کمی می‌تواند داشته باشد و از این گذشته تاریخ نیز نشان داده که فشارهای اقتصادی ندرتاً توانسته کاربرد مؤثری داشته باشد.

خط اساسی سیاست بوش چنین بود که برای حفظ و تأمین ثبات در منطقه خلیج فارس، آمریکا باید روابط خود را با صدام عادی سازد.

این عکس‌العمل محتاطانه طی نامه‌ای که مفاد آن به دقت تنظیم شده بود، در ماه آوریل برای بغداد فرستاده شد و توسط یك هیأت ۵ نفری از سناتورهای برجسته این کشور، از جمله رابرت‌دال، سناتور جمهوریخواه عظیم‌الجثه، والن‌سیمپسون در حضور دیکتاتور عراق قرائت گردید.

حسین که لباس کار خاکستری رنگی به تن داشت با صمیمیت فراوان هیأت آمریکایی را در شهر موصل استقبال کرد و با دقت فراوان به نامه‌ای که از جانب بوش برای او خواندند، گوش فرا داد.

در نامهٔ بوش تهدید حسین علیه اسرائیل مورد انتقاد قرار گرفته و از او خواسته شده بود که به خاطر استقرار صلح در منطقه بکوشد. در نامه اضافه شده بود آرزوی شما مبنی بر مسلح شدن با سلاحهای شیمیایی و بیولوژیك نه تنها

چیزی بر قدرت کشورتان نمی‌افزاید، بلکه عراق را با خطراتی جدی مواجه می‌سازد.

تهدید اخیر شما مبنی بر توسل به سلاح شیمیایی علیه اسرائیل هیجانی در سراسر جهان ایجاد کرده است و به نفع شما و صلح خاورمیانه خواهد بود اگر در چنین پروژه‌های خطرناکی تجدیدنظر کنید و همچنین توسل به شیوه ادای سخنان و انجام اقدامات تحریك‌آمیز را نیز مورد تجدیدنظر قرار دهید. پس از خاتمه قرائت نامه، صدام ابتدا مدتی ساکت و بی‌حرکت ماند. سپس به محکوم کردن سیاست آمریکا در خاورمیانه پرداخت و مدعی شد آمریکا یك مبارزه تبلیغاتی علیه او به راه انداخته است. هر ۵ سناتور آمریکایی حاضر، متفقاً عدم موافقت خود را با بیانات صدام ابراز داشتند.

ابتدا «دال» گفت: اجازه دهید به اطلاع شما برسانم که همین ۱۲ ساعت قبل بود که پرزیدنت بوش به من گفت او و دولتش امیدوارند روابط خود را با شما توسعه دهند. من حتی می‌توانم به شما اطمینان دهم که پرزیدنت بوش شخصاً با توسل به اعمال هرگونه مجازاتی علیه شما مخالف است و حتی حاضر است جلوی اجرای چنین اقدامی را با وتوی خود بگیرد، مگر آنکه اقدام تحریك‌آمیزی در این میان انجام شود. رفتار سناتور دال خیلی معمولی و بی‌تفاوت بود ولی کلماتش بسیار حساب شده ادا می‌شد و اثر خود را می‌گذاشت.

روشن بود مستقیماً ازطرف رئیس جمهوری آمریکا با او صحبت می‌کند.

صدام راضی شد و سرش را به علامت تصدیق حرفهای دال تکان داد. در این موقع «آپریل گلاسپی» سفیر آمریکا در بغداد دنباله سخنان دال را گرفت و چنین گفت: «آقای رئیس جمهور. من به عنوان سفیر دولت ایالات متحده آمریکا می‌توانم به شما اطمینان دهم آنچه سناتور دال بیان داشت سیاست رسمی و واقعی دولت ما در برابر عراق است.»

هنگامی که سناتور دال عراق را ترك گفت، این عقیده را پیدا کرده بود صدام‌حسین مردی است که آمریکا می‌تواند با او وارد معامله شود. به نظر او

صدام مردی خشن ولی واقع‌بین بود. برای تقویت این روحیهٔ سازندگی که به‌وجود آمده بود، بوش به مناسبت پایان ماه رمضان و فرارسیدن عید فطر تلگرام تبریکی برای صدام فرستاد که در آن آرزو کرده بود مناسبات بهتری میان ایالات‌متحده آمریکا و عراق به‌وجود آید.

کلمات آرامش‌بخش دیگری درباره مسأله خطر تهدید عراق از منابع مختلف واشنگتن به گوش می‌رسید. مثلاً کلی معاون وزارت‌خارجه در جلسه رسمی کمیته روابط خارجی سنای آمریکا علناً اعلام کرد که دولت با اعمال هرگونه مجازات اقتصادی علیه عراق مخالف است و این دولت اصولاً با اعمال هرگونه مجازاتی که ممکن است اثر منفی بر صادرات آمریکا نیز بگذارد و کسری موازنه پرداخت‌های خارجی ما را وخیم‌تر سازد، هیچگونه موافقتی ندارد.

از این گذشته من نمی‌توانم بفهمم چگونه اعمال مجازات می‌تواند امکان این امر را که بر نفوذمان در معتدل کردن سیاست عراق بیفزاید، فراهم آورد. البته این آخرین جمله کلی درست مغایر با نتیجه‌ای بود که ماه گذشته، هنگام مذاکره با بیکر درباره اعمال مجازات علیه عراق به آن رسیده بود. گرچه بسیاری از اعضای کمیته روابط خارجی سنای آمریکا با اظهارات کلی موافق نبودند، اما نخستین عکس‌العمل‌های خشم‌آگین درباره تهدیدات صدام‌حسین علیه اسرائیل در حال فرونشستن بود و اقدام برای اعمال مجازات نسبت به عراق قدرت محرکه خود را از دست می‌داد.

به موازات کوشش‌هایی که کاخ سفید و وزارت خارجه برای خواباندن سروصدا در برابر تهدید صدام به کار می‌بردند، CIA به جمع‌آوری اطلاعات تکان‌دهنده‌ای درباره توسعه ماشین جنگی عراق ادامه می‌داد.

تحلیل‌گران CIA در بررسی این اطلاعات چنین نتیجه می‌گرفتند که تنها اظهارنظر قابل ارائه این است که دولت عراق بر تلاشهای خود به خاطر به‌دست آوردن سلاحهای خطرناك و پیچیده و بالا بردن سطح تکنولوژی نظامی خویش به‌شدت می‌افزاید. برای مثال، بلافاصله پس از به دار آویختن فرهاد بازفت در

نیمهٔ ماه مارس، کارمندان گمرك بریتانیا که مسئول مجتمع رسیدگی به وسائل مورد استفاده در عملیات حساس بودند، دو عراقی را توقیف کرده و از آنها محموله‌ای از کاپاسیتورهای سریع‌العمل الکترونیکی ساخت کارخانه‌های آمریکایی را با نام KYTRONS به‌دست آوردند که کاربرد این کاپاسیتورها در منفجر کردن ماشه سلاحهای اتمی بود.

در پایان ماه مارس گزارشهای اطلاعاتی فوق سری آمریکایی که براساس عکسهای اکتشافی ماهواره‌ای تهیه شده بود حکایت از آن داشت که عراق سکوهای پرتابی ساخته که به وسیله آنها قادر است موشکهای خود را به هدفهای مورد نظر در تل‌آویو، دمشق یا ریاض برساند.

در ماه آوریل مقامات انگلیسی محموله‌ای شامل ۸ سیلندر فولادی را توقیف کردند که به گفته آنها با استفاده از سیلندرهای توقیف شده امکان ساختن یك لوله توپ به طول ۱۳۰ پا وجود داشت و این همان سلاحی بود که بعدها به «سوپرگان» (مافوق توپ) صدام حسین معروف شد.

CIA همچنین توانست لیستی از مؤسسات مهم آمریکایی تهیه کند که به اعتقاد مقامهای آن سازمان به صدور قانونی یا غیر قانونی تجهیزات پیشرفته و تکنولوژی مدرن آمریکایی به خاورمیانه اشتغال داشتند.

بخش مجموعه ملی CIA به صورت تمام وقت کار می کرد تا بر وسعت دامنهٔ بایگانی مربوط به سلاحهای عراقی، که تا آن زمان هم به اندازه کافی گسترده بود، بیفزاید.

لیست نهایی شورای امنیت ملی آمریکا شامل نام مؤسساتی بود که همه چیز را از کامپیوترهای بسیار سریع‌العمل تا وسایل سیستم ارتباطی کاملاً پیشرفته مایکروویو (رله) را با تمام کاربردهای نظامی آن به بغداد می فرستادند.

در بسیاری از موارد اجازه انتقال این تجهیزات طبق برگه‌های رسمی صادرات داده شده بود که توسط وزارت بازرگانی آمریکا صادر شده و کاخ سفید نیز آنها را تأیید کرده بود.

CIA همچنین چندین بار جریان آزمایش آخرین انواع موشکهای جدید عراقی را ضبط کرده بود که به سوی هدفهایی در موریتانی (که دولت آن کشور روابط نزدیکی با صدام حسین داشت) به صورت آزمایشی پرتاب شده بودند.

گزارش اطلاعاتی که برای پرزیدنت بوش درباره این آزمایشهای موشکی عراق فرستاده شد، همراه با عکس‌های ماهواره‌ای بود که از فراز هدفهای آزمایشی مورد نظر در آن کشور آفریقای غربی تهیه شده بود.

CIA اولین هشدار خود را درباره طرحهای عراق برای حمله احتمالی به کویت در ماه مه ۱۹۹۰ صادر کرد. این هشدار براساس اطلاعات به دست آمده از چند منبع مختلف دست اول خاورمیانه‌ای تنظیم شد. با وجود این هشدار یاد شده در کاخ سفید با تردید روبرو گردید و مقامات عالیرتبه کشور آن‌را غیر قابل توجیه و بی‌اساس تلقی کردند. آنها می‌گفتند صدام حسین اسرائیل را تهدید کرده نه کویت را.

با وجود این، گزارش CIA نشانه‌ای از آن بود که احتمال دارد در نقطه‌ای از خاورمیانه شعله آتش جنگی در حال جرقه‌زدن باشد. تهیه کنندگان گزارش به این نکته توجه داده بودند که حسین علیه دو همسایه جنوبی خویش، کویت و امارات متحده عربی صریحاً تهدید کرده و آنها را متهم ساخته که در توطئه‌ای به تحریك آمریکا برای محدود کردن منافع نفتی عراق، شرکت جسته‌اند. این تهدید را مندرجات نامه‌ای مورد پشتیبانی قرار داده بود که از جانب طارق عزیز وزیر خارجه عراق به اتحادیه عرب نوشته شده و در آن، کویت متهم به دزدیدن نفت عراق، ساختن تأسیسات نظامی در قلمرو عراقی و همکاری با برنامه «امپریالیستی ـ صهیونیستی» برای کاهش قیمت‌های نفت شده بود. یك هفته بعد، طی ملاقاتی با خانم گلاسپای، سفیر آمریکا در بغداد، حسین آمریکا را به خاطر به راه انداختن جنگ اقتصادی علیه کشور خویش نکوهش کرده بود. او در این ملاقات گفته بود: «سیاست کشورهای خلیج فارس نسبت به کاهش قیمت‌های نفت، ادامه حیات عراق را به مخاطره انداخته است».

خانم گلاسپای که دقیقاً طبق دستورات پرزیدنت بوش و جیمز بیکر سخنان خویش را تنظیم کرده بود، در مورد مشکلات حسین با او اظهار همدردی کرده و گفته بود: «مساعی شما برای تجدید ساختمان کشورتان مورد تحسین من است. من می‌دانم که شما به پول احتیاج دارید این را نه تنها من، بلکه پرزیدنت بوش نیز تصدیق می‌کند و مایل به داشتن روابط بهتری با عراق است، ولی رئیس‌جمهوری ضمناً مایل است که دولت شما به استقرار صلح و رفاه در خاورمیانه کمك کند» خانم گلاسپای آنگاه به میزبان خویش تأکید کرده بود که دولت متبوعش مایل است خود را از اختلافات میان کشورهای عربی دور نگاه دارد و این نکته را خانم مارگارت تات وایلر سخنگوی وزارت خارجه آمریکا نیز بعداً تأکید و روی آن اصرار ورزید. میان تحلیل گران CIA در مورد ارزیابی تمام این فعالیت‌های دیپلماتیك دودستگی وجود داشت. از یك طرف آنها آگاه بودند که حسین درگیر یك سلسله مناقشات روزافزون و بسیار حساس با رهبران کویت است و این مناقشات مربوط به چند مسأله اساسی، از جمله قیمت نفت، تقاضای واگذاری بندری توسط کویت به عراق در کرانه خلیج فارس و همچنین معافیت از بازپرداخت وامهایی است که طی جنگ با ایران، دولت عراق از کویت دریافت داشته بوده است. از طرف دیگر عقیده داشتند که وقوع حمله‌ای از جانب عراق به کویت برای صدام حسین در حکم دست‌زدن به خودکشی است. به نظر آنها پس از ۸ سال جنگ فرساینده با ایران، ارتش عراق قدرت آن را نداشت تا دست به یك تهاجم عمده نظامی در هیچیك از نقاط خاورمیانه بزند. بعلاوه بدهیهای خارجی آن کشور سر به ۴۰ میلیارد دلار می‌زد. آرایش تهاجمی واحدهای نظامی‌اش برهم خورده و مردم آن کشور تازه شروع کرده بودند که یك برنامه تجدید حیات اقتصادی را آغاز کنند. با وجود همه اینها تمام مقامهای بلندپایه CIA متفق‌القول بودند که تجهیزات و تدارکات نظامی عراق باید با دقت کامل و از نزدیك، تحت نظر قرار گیرد.

از این رو در ماههای مه و ژوئن، جامعه اطلاعاتی آمریکا تمرکز تکنولوژی

عظیم پیشرفته اکتشافی خود را بر عراق گذارد. در ماه ژوئیه همان سال شبکه ماهواره ای CIA در مدار بالای مرزهای عراق و کویت دست به تمرکز تجهیزات اکتشافی وسیعی زد که تا آن روز چنین تمرکزی در عملیات اکتشافی ماهواره ای بر روی یك هدف واحد بی سابقه بود. در مجموع ۴ ماهواره از نوع KH-11 که قابلیت انطباق با مدارهای قطبی را داشت و یك ماهواره راداری برآورد کننده از نوع «لاکروز» که در سال ۱۹۸۸ با یك شاتل فضایی در مدار زمین قرار گرفته بود، فعالیت خود را بر مرزهای عراق و کویت متمرکز ساختند. لابراتوارهای برآورد کننده و ارزیابی کننده CIA نیز به صورت شبانه‌روزی کار می کردند تا اطلاعات به دست آمده از طریق این آرایش ماهواره ای را به دقت بررسی و ارزیابی کنند و از تدارکات نظامی عراق دقیق‌ترین محاسبات را به دست آورند. در نیمه ماه ژوئیه با بررسی نتایج این ارزیابی ها، تحلیل گران CIA قطعاً به این نتیجه رسیدند که صدام حسین با تجهیزات و تدارکاتی که به راه انداخته، برنامه‌ای بیش از یك قدرت‌نمایی ظاهری علیه کویت تنظیم کرده است. روز ۱۷ ژوئیه یکی از مهم‌ترین هشدارهای CIA در مورد تجاوز احتمالی عراق به خاك کویت برای کاخ سفید فرستاده شد. در این گزارش گفته شده بود که عکس‌های ماهواره ای ما حکایت از این دارد که نیرویی با دست کم سی‌هزار سرباز عراقی به طرف جنوب و در سمت شمال کویت به حرکت درآمده است. شواهد اضافی دیگری درباره این تدارك نظامی، طی هفته‌ها پس از صدور این هشدار به طور مداوم ظاهر شد. و سرانجام در روز ۲۷ ژوئیه ـ همان روزی که خانم گلاسپای سفیر آمریکا در بغداد با صدام حسین به گفتگوی خصوصی نشسته بود ـ فرماندهی مرکزی پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) محرمانه درخواست کرد که آمریکا به منظور آن که نشان دهد به هرگونه حمله‌ای علیه کویت عکس‌العملی نشان خواهد داد، در خلیج فارس دست به یك نمایش قدرت بزند. افسران DIA (اداره اطلاعات وزارت دفاع) نیز مانند همکاران خود در CIA از مشاهده عکس‌های ماهواره ای از مرزهای عراق و کویت دچار نگرانی شده، خطر را احساس کرده بودند. اما هم

کاخ سفید و هم وزارت خارجه درخواست وزارت دفاع را وتو کردند و بر این موضوع تأکید ورزیدند که ایالات متحده باید موضع معتدل خود را در برابر رژیم بغداد کماکان ادامه دهد.

البته این وتو مانع از آن نمی‌شد که CIA از نظارت بر آنچه در مرزهای جنوبی عراق می‌گذشت دست بردارد و کارشناسان این سازمان ۲۴ ساعته کار می‌کردند تا کوچکترین حرکات ارتش عراق را دنبال کرده و پی‌گیری کنند. به عنوان مثال در همین مرحله آنها مشاهده کردند که تجهیزات عظیم رادار را که پس از پایان جنگ با ایران بکلی غیر فعال شده بود، دوباره به کار انداخته‌اند و این خود نشانه بسیار مهمی بود از اینکه صدام حسین مصمم شده به خاك کویت حمله کند.

قانع کننده‌ترین مدرکی که ثابت می‌کرد حسین برای حمله به کویت خیز برداشته، شب ۲۷ ژوئیه، سه ساعت قبل از طلوع سپیده صبح در خاورمیانه، از طریق عکسبرداری ماهواره‌ای در منطقه به دست تحلیل‌گران CIA افتاد. این عکس‌ها با استفاده از سیستم زیرگرده‌ای ـ طریقه‌ای که به وسیله ماهواره KH-11 به کار گرفته شده و نور ستارگان را با شدت بیشتری بر سوژه عکس می‌تاباند ـ برداشته شده بود، کامیونهای ارتش عراق را در حال رساندن مهمات، سوخت و آب به واحدهای نظامی آن کشور در مرز شمالی کویت نشان می‌داد. معنای این عکس‌ها بوضوح چنین بود که عراق به سرعت عمل خواهد کرد ـ به‌طور قطع ظرف چند روز آینده ـ و حمله خیلی وسیع‌تر از یك حادثه مرزی خواهد بود. هیچ توجیه دیگری برای حضور نظامی عراق در مرز کویت در این گسترهٔ وسیع و با این دنباله لجستیکی طولانی نمی‌شد به دست داد. بنابر گزارش مشترکی که ویلیام وبستر رئیس کل CIA و ژنرال کالین پاول رئیس ستاد مشترك نیروهای مسلح آمریکا تنظیم کردند عکس، قانع کننده‌ترین مدرك برای اثبات نیت عراق در حمله به کویت بود که تا آن زمان مشاهده کرده بودند. آنها دیگر عقیده داشتند عراقی‌ها محققاً هجوم می‌آورند. وقوع حمله قطعی شده بود.

صبح روز ۲۸ ژوئیه دسته ای از مقامهای CIA، با قیافه ای درهم رفته و گرفته وارد کاخ سفید شدند تا گزارش نهایی و قاطع بامدادی خود را با عالی‌ترین مقام اجرایی کشور در میان گذارند. این گروه شامل وبستر رئیس کل CIA، استولز معاون دیرکتوار عملیات، عالی‌رتبه‌ترین کارشناس CIA در امور خاورنزدیك، و دو تحلیل‌گر برآوردکنندهٔ ارزیابی‌های عکس‌های ماهواره ای می‌شدند. آخرین نفری که به آنها پیوست، چارلی آلن، خرمگس CIA و افسر ملی مسئول صدور هشدارها بود. مقامات CIA به همراه خود اسناد بسیار حساس و بااهمیتی را که محصول کار شبکه فنی اطلاعاتی ماهواره‌ای آن سازمان بود و همچنین پرونده های قطور گزارشها و ارزیابیهای تحلیل‌گران را آورده بودند. عکس‌هایی که شب قبل توسط ماهواره KH - 11 گرفته شده بود نیز پیوست این مدارك در بسته‌بندی ضخیمی قرار داشت. از میان این مدارك، آنها اسناد مقدماتی را که قرار بود وبستر به رئیس جمهوری عرضه کند جداگانه بسته‌بندی کرده بودند. علاوه بر این CIA یك گزارش ویژه از بخش روان‌شناسی سیاسی خود برای بوش تهیه کرده بود. این بخش مسئول نهایی ارزیابی و نتیجه‌گیری از روشها و نیات حسین محسوب می‌شد.

اطلاعات مقدماتی که وبستر در اختیار رئیس جمهوری گذارد بسیار مشروح و شامل جزئیات و درنتیجه خیلی خسته‌کننده بود. اما با تمام این طول و تفصیل یك عنصر اساسی را کم داشت. هیچیك از اعضای گروه در این گزارش مقدماتی به‌طور قطع و مطمئن اعلام نداشته بود حسین حمله خواهد کرد و این حمله دقیقاً چه زمانی انجام خواهد شد. اشکال اینجا بود که در تهیه گزارش نهایی میان خود تحلیل‌گران CIA نیز اختلاف نظر و دودستگی وجود داشت. آنهایی که فرضیه خود را بر این گزارده بودند که حسین قطعاً یك حمله عمومی و همه‌جانبه خواهد کرد، استدلال اساسی‌شان این بود که رئیس جمهوری عراق آدم بی‌منطقی است، درحالی که دسته‌ای که قبلاً عقیده داشتند حمله عراق درواقع برای صدام حسین دست زدن به نوعی خودکشی است، اصرار

می‌ورزیدند و اینك می گفتند که عراق فقط قصد یك حمله موضعی و محدود به حوزهٔ چاههای نفتی را دارد، شاید با این هدف که برای چانه زدن‌های بعدی خود نوعی گرویی به دست آورد. اما هیچ کس به‌طور قطع اظهارنظر نمی کرد و مطمئن نبود. کسی هم انتظار نداشت که از نیات واقعی حسین اطلاعاتی برسد، چه این امر را غیرممکن می‌دانستند. هیچ مدرك قاطع و قانع‌کننده‌ای، فرضاً نوعی اطلاعات از یك جلسهٔ برنامه‌ریزی طراحان نظامی عراق در سطح عالی در دست نبود و هیچ منبع اطلاعاتی انسانی در داخل گروه نزدیکان درجه اول دیکتاتور عراق وجود نداشت که در این باره گزارشی داده باشد.

بوش در سکوت و با دقت به جزئیات گزارشهای مفصل مقامات CIA گوش داد و پس از پایان آن گفت که با تمام این حرفها او هنوز قانع نشده که وقوع حمله قطعی است. او به این نکته اشاره کرد که اطلاعات CIA منحصراً از طریق وسایل و تجهیزات فنی و تکنیکی به دست آمده و با آنکه این مدارك انسان را بشدت تحت تأثیر قرار می‌دهد، اما نمی‌خواهد دست به اقدامی بزند که درواقع عکس‌العملی غیرمتناسب به حساب آید. (در حقیقت هم برخی از عکس‌های ارائه شده به رئیس جمهوری به قدری واضح بود که حتی شماره‌ها، علایم و نشانهای ارتش عراق روی بدنه تانك‌هایی که در جاده بصره ـ زبیر، به سوی مرز کویت در حرکت بودند، خوانده و دیده می‌شدند.)

آنگاه رئیس جمهوری اظهار داشت که موضوع را با تعدادی از رهبران و مقامات عالیرتبه خاورمیانه درمیان گذارده و آنها به وی اطمینان داده‌اند که حسین فقط می‌خواهد قدری کویت را بچلاند و از این راه امتیازاتی از آن کشور بیرون بکشد.

بدون شك منابع اطلاعاتی انسانی بوش که با آنها مذاکره کرده بود، بهترین کسانی بودند که در این جهان یافت می‌شدند که در باره خاورمیانه اطلاعات داشتند. طی هفته‌های قبل او با حسنی مبارك رئیس جمهوری مصر و ملك حسین شاه اردن گفتگو کرده و کوشیده بود دقیقاً مطلع شود که صدام حسین چه

می‌خواهد. ضمن یکی از این گفتگوها مبارك به بوش گفته بود که اگر صدام حسین از طریق گفتگو بتواند امتیازاتی از کویت کسب کند، به زور متوسل نخواهد شد.

مبارك برای تأکید روی حرف خود و اطمینان دادن به بوش متذکر شده بود که این جمله را شخصاً از دهان صدام حسین شنیده است. بنابه اظهارات مقامات عالیرتبه خاورمیانه‌ای که به طور خصوصی در جریان مذاکرات رهبر عراق و مبارك بوده اند، صدام به رئیس جمهوری مصر قول داده بود تا قبل از ملاقات با پرنس جابرالاحمدالجابرالصباح در جده (عربستان سعودی) دست به هیچ اقدامی علیه کویت نخواهد زد. مبارك این قول صدام را چنین تعبیر کرده بود که او دارد بلوف می‌زند و همین تعبیر یا برداشت خود را از اظهارات صدام حسین به اطلاع رئیس جمهوری آمریکا رسانده بود. البته چنین اظهار اطمینانی را ملك حسین نیز به بوش داده بود.

بوش که تمام این گفتگوها را در ذهن داشت به وبستر گفت که به مدارك بیشتری نیاز دارد. ضمناً به رهبران CIA قول داد که او به گفتگوهای خصوصی خویش با منابع عالیرتبه اطلاعاتی‌اش در خاورمیانه به وسیله تلفن ادامه خواهد داد تا از نزدیك در جریان دقیق تحولات لحظه به لحظه اوضاع باشد. به این ترتیب پس از ۹۰ دقیقه، جلسه ملاقات سران CIA با رئیس جمهوری در کاخ سفید، بدون نتیجه پایان یافت.

تشریح نتایج فوری ناشی از جلسه صبح ۲۸ ژوئیه در کاخ سفید، بویژه در پرتو اتهامات حیرت‌آوری که پس از آن متوجه CIA شد، که به موقع رئیس جمهوری را از نیات واقعی صدام حسین در باره کویت آگاه نکرده و هشدار لازم را نداده است، کار بسیار مشکلی است.

متهم کنندگان اصلی CIA رهبران کنگره بودند و روی این مطلب انگشت می‌گذاردند که اگر CIA به اندازه کافی بوش را متوجه مطلب کرده و هشدارهای لازم را می‌داد که چه فاجعه ای در پیش است، رئیس جمهوری قطعاً اقداماتی به

عمل می‌آورد که صدام حسین را متوجه کند عملیات او با عکس‌العمل فوری ایالات متحده روبرو خواهد شد.

مقامات CIA به این ترتیب از سازمان خود دفاع می‌کنند که بوش با آنکه در جریان وقوع یك حمله قطعی قرار گرفت، دست به اقدام لازم نزد. آنها به این موضوع استناد می‌کنند که عکس‌العمل گنگ و خاموش رئیس جمهوری دلیل آن است که اقدامات قبلی سازمان، یعنی متقاعد کردن بوش نسبت به تصمیمات واقعی صدام حسین را، که در نهایت صداقت و حسن نیت انجام گرفت، از طرف وی نادیده گرفته شده و رئیس جمهوری به طور مداوم اصرار می‌ورزیده است که برتری منابع اطلاعاتی شخصی خود را به رخ آنها بکشد و به اطلاعاتی که از این منابع به دست می‌آورده، بیش از اندازه لازم بها بدهد.

آنها همچنین عقیده داشتند که چون بوش تنها رئیس جمهوری در تاریخ آمریکا بوده که مدتی بر CIA سابقه ریاست داشته، بنابراین خود را شخصاً یك پا کارشناس مسائل اطلاعاتی می‌دانست و عقیده داشت که نسبت به این امور می‌تواند مانند یك کارشناس کارکشته CIA داوری کند.

از نظر مقامهای بلندپایه CIA این اعتقاد ناراحت کننده‌ترین جنبه شخصیت بوش را تشکیل می‌داده است. بوش براثر این اعتقاد در مورد به دست آوردن اطلاعات لازم، تقریباً منحصراً به منابع شخصی خویش اتکا داشته و با آنکه مرتباً برآوردهای رسمی CIA و اسناد اطلاعاتی مهم را دریافت می‌داشته و مطالعه می‌کرده، ندرتاً بر این برآوردها و اسناد، به عنوان اساسی برای تصمیم‌گیریهای خویش در باره مسائل مربوط به سیاست خارجی اتکا می‌کرده است.

از این گذشته بوش همواره به این مباهات می‌کرده است که قدرت این را دارد که گزارشهای اطلاعاتی «خام» CIA را بخواند و ماهیت آن را تشخیص دهد. به عنوان مثال بوش عقیده داشت که این امر را تجربه کرده است که اسناد زمینه‌ای که تحلیل گران تهیه می‌کنند غالباً گمراه کننده است و برای آنکه دارای

اعتبار مورد لزوم شوند، باید در پرتو اطلاعاتی که از منابع دیگر می‌رسد، ارزیابی و با آنان تلفیق شود، و آن‌گاه برای اتخاذ تصمیم در اختیار سیاست سازان کشور قرار گیرد. به نظر مقامات CIA بوش با اهمیت دادن به این جنبه در تهیه گزارشهای معتبر، به طور غیرمستقیم اشاره می‌کرده است که برای گزارشهای تحلیل گران CIA اعتبار چندانی قائل نیست. دیپلماسی خاص بوش و اتکای او به دوستی‌هایی که در سطح بالا داشته و ارتباطش با رهبران جهانی و ادعایش بر تسلط به مسائل اطلاعاتی، مانع عمده ای در توجه به نظریات کارشناسان باتجربه CIA بوده است.

مدافعان بوش این داوری تند و یکجانبه را رد می‌کنند. «گراهام فولر» کارشناس معروف امور خاورمیانه می‌نویسد: «افسران اطلاعاتی همیشه عقیده دارند که نظریاتشان را کسی جدی نمی‌گیرد. راستش را بخواهید ما باید خیلی خوشحال باشیم که سرانجام رئیس جمهوری پیدا کرده‌ایم که اصولاً می‌داند معنای اطلاعات چیست، و این امری است که همواره CIA از نبود آن در دیگر رؤسای جمهوری نگران بوده است.

به نظر من بوش از اطلاعات CIA خیلی خوب استفاده می‌کند، اما البته او اعتقادات و نظریات مستقل خودش را هم دارد، و صادقانه می‌گویم که این حق طبیعی اوست. داشتن این نظریات و عقاید مستقل موجب می‌شود که در مجموع نتیجه آنچه که انجام می‌دهد با روش رؤسای جمهوری گذشته آمریکا تفاوت چندانی به بار نیاورد. ما در اتاق بیضی (دفتر کار رئیس جمهوری) به یك آدم ماشینی نیاز نداریم. در باره این پرسش که آیا دولت بوش در باره نیات صدام حسین دچار اشتباه محاسبه شده بوده است، فولر پاسخ می‌دهد:

«صدام با حمله به کویت آنچه را که به دست آورده بود، به دور ریخت. درست است که ما از حمله او سخت شگفت‌زده و ناراحت شدیم، اما به طور کلی طبیعی است که تصمیمات نادرست را نتوان از قبل پیش‌بینی کرد و تصمیم صدام‌حسین در مورد حمله به کویت، از جمله این تصمیمات و در واقع ارتکاب

اشتباه وحشتناکی از طرف او محسوب می شود».

ریچاردمورفی، معاون سابق وزارت خارجه آمریکا نیز از بوش پشتیبانی می کند. او می گوید: «برای رئیس جمهوری، یا هر شخصیت دیگری پیش بینی حمله صدام به کویت در پایان ماه ژوئیه غیرممکن بود. ما فقط آماده بودیم که فکر کنیم چنین اتفاقی روی نخواهد داد. حتی خود کویتی ها هم فکر نمی کردند که چنین حادثه ای ممکن است اتفاق بیفتد.»

با تمام اینها وقتی در صبح روز ۱۸ ژوئیه، رهبران CIA از جلسه کاخ سفید به پشت میزهای خود در لانگلی برگشتند، از روش بوش در برابر هشدار خود بسیار سرخورده و برآشفته بودند. به نظر آنها مجموعه اطلاعاتی که در آن اوضاع و احوال برای رئیس جمهوری تهیه کرده بودند کاملترین هشداری بود که در شرایط مشابهی تا آن زمان CIA یا هر سازمان اطلاعاتی دیگری، برای یکی از رؤسای جمهوری آمریکا تهیه کرده بود.

در حالی که آنها می دانستند بوش فقط آن چیزی را انتخاب می کند و انجام می دهد که به آن اعتقاد پیدا کند، اما خودشان از مقاصد صدام حسین اطمینان داشتند. گرچه هیچ کس نمی توانست بگوید که قطعاً و صددرصد حسین به کویت حمله خواهد کرد، اما این امر به صورت باوری برای آنها درآمده بود که دیگر حتی نیازی به استدلال نداشت. یك افسر CIA می گوید: «این امر بخصوص تحلیل گران CIA را بشدت ناراحت کرده بود که پس از وصول نتایج تحقیقات و هشدار آنان، بوش حتی یك اخطار شدید هم برای صدام نفرستاد و بلکه به ارسال تلگرامی اکتفا کرد که در آن، روی نیاز بر بهبود روابط دو کشور تأکید فراوان کرده بود.»

البته بوش در تلگرام خود به حسین تذکر داده بود که تهدیدات شما علیه همسایه تان غیرقابل قبول است. اما حتی اشاره ای نیز به این موضوع نکرده بود که اگر ارتش عراق به سوی مرزهای کویت به حرکت درآید، با اقدامات انتقامی روبرو خواهد شد.

صبح روز اول اوت وبستر بسته‌ای دیگر از گزارشهای اطلاعاتی را همراه با آخرین عکس‌های ماهواره‌ای که رسیده بود، در کاخ سفید تسلیم برنت اسکو کرافت دستیار امنیت ملی رئیس جمهوری کرد. محتویات این بسته نیز حاوی اطلاعات تکان دهنده تازه‌ای درباره نیات و مقاصد صدام حسین بود. در این گزارشها تحلیل گران CIA اظهارنظر کرده بودند که این بار دیگر شواهد قاطعی در دست است که صدام سرجنگ دارد. وقتی بوش به یکی از عکس‌ها نظر انداخت، در آن منظره‌ای از آرایش عظیم نظامی نیروهای عراق در طول مرزهای جنوبی را ملاحظه کرد. حدود ۸ لشگر کامل، از جمله سه لشگر برگزیده از واحدهای گارد ریاست جمهوری، آماده برای وارد کردن ضربه به مناطق نفتی کویت و اندکی دورتر از آن، خود شهر کویت شده بودند. وبستر در توضیح عکس‌ها گفت که CIA عقیده دارد حمله ظرف ۲۴ ساعتی که در پیش داریم، و احتمالاً در هر ساعت آن، انجام خواهد گرفت.

در میان اسناد و مدارك آن روز، گزارشی هم از چارلزآلن تحلیل گر و افسر ملی هشدارها وجود داشت که صریحاً اظهارنظر کرده بود: «افسر ملی اطلاعات اینك می‌تواند اعلام دارد که عملیات کویت ظاهراً به منظور تصرف کامل این کشور انجام خواهد شد». از این صریح‌تر چارلی نمی‌توانست منظور خود را بیان دارد.

او چنین ادامه داد: «این اظهارنظر جسورانه و روشن بیان شده است و با این اظهارنظر من مسئولیت به عهده گرفته‌ام.» چارلز آلن سپس در گزارش خود پیش‌بینی کرده بود که هدف کشتاری که به راه خواهد افتاد نابودی کامل این امیرنشین است.

او برای تأیید اظهارنظر خود به تمام مدارکی که روز قبل CIA ارائه کرده بود استناد کرده و تمام نظریات وبستر و افسران دیگر همراه او را دوباره متذکر شده بود.

چارلزآلن در پایان گزارش خود چنین نتیجه گیری کرده بود: «دلیل دیگری

برای این تدارك نظامی عظیم، در چنین سطحی در برابر کویت در دست نیست، مگر اینکه فقط باور کنیم صدام قصد شوخی ندارد.»

گزارش چارلزآلن همان روز صبح برای سیاست‌سازان عالی مقام دیگر دولت ایالات متحده، از جمله رابرت کیمیت در وزارت خارجه فرستاده شد و او با خواندن آن گزارش، تکان خورد. کیمیت در تمامی طول خدمتش با چنین پیش‌بینی صریح و جسورانه‌ای روبرو نشده بود. از آنجا که رابرت گیتس برای استراحت به مرخصی رفته بود، کیمیت تصمیم گرفت که کمیته معاونان را برای بعدازظهر همان روز دعوت به تشکیل جلسه کند. در این جلسه که تمام حاضران گزارش آلن را خوانده و در ذهن داشتند، از ریچاردکر معاون CIA خواستند نتیجه‌گیری خود را از آن اعلام دارد. کر در عین حال که از نظر آلن دفاع کرد، اما از تذکر این نکته نیز غافل نماند که البته بسیاری دیگر از مقامات CIA درباره وسعت دامنهٔ عملیات در حمله به کویت، به اندازه آلن مطمئن نیستند. اما خود کر صریحاً اظهار داشت: «به نظر من حمله انجام خواهد شد.»

پس از این جلسه پرزیدنت بوش با مقامات عالیرتبه کاخ سفید جلسه‌ای تشکیل داد تا آخرین اطلاعات رسیده به CIA را بررسی کنند. در میان حضار برنت اسکوکرافت بیش از دیگران نگران به نظر می‌رسید. او گفت که اگر عراق به کویت حمله کند، ایالات متحده راه‌حل‌های متعددی برای مقابله با آن در اختیار دارد. گرچه بوش همواره در این نوع جلسات عادت داشت پیش از اینکه خود اظهار نظر کند، به اظهارات دیگران گوش دهد، ولی این بار خود آغاز سخن کرد و شرح کشافی از تماسهای سطح بالای خود با رهبران عرب بیان داشت. او هنوز متقاعد نشده بود که صدام حسین واحدهای نظامی خود را وارد خاك کویت می‌کند.

با وجود این کیمیت تصمیم گرفت چند پیشنهاد مشخص برای مقابله با بحران پیش‌رو مطرح سازد. حتی قبل از تشکیل جلسه «کمیته معاونان» او نسخه‌ای از آخرین گزارشهای CIA را برای جیمز بیکر که در سیبری سرگرم

مذاکره با ادواردشواردنادزه وزیرخارجه وقت شوروی (سابق) بود، مخابره و سپس با تلفن با او صحبت کرده بود. آنها از طریق یك خط تلفنی غیرامن گفتگو می‌کردند و در تمام مدتی که کیمیت سرگرم توضیح دادن در مورد گزارشهای CIA بود، بیکر در سکوت به او گوش کرده بود. آنگاه در پایان سخنان کیمیت اظهار داشته بود که در ناهاری که امروز با شواردنادزه صرف خواهد کرد، کوشش می‌کند بفهمد آیا وزیرخارجه شوروی از چنین برنامه‌ای اطلاع دارد یا نه؟ پس از صرف ناهار با شواردنادزه بیکر موضوع را طرح کرد و به او گفت که جامعه اطلاعاتی آمریکا گزارش می‌دهد که نیروهای عراقی در مرزهای کویت تمرکز یافته‌اند و ممکن است دست به حمله بزنند حالت ادواردشواردنادزه پس از شنیدن اظهارات بیکر بی‌تفاوت بود. بیکر با مشاهده وضع شواردنادزه گفت: «ما امیدواریم شما این بچه‌ها را نصیحت کنید که دست از این کارها بردارند». شواردنادزه متوجه طعنهٔ بیکر شد و پاسخ داد: «حسین فقط بلوف می‌زند، همان‌طور که قبلاً هم بارها از این بلوف‌ها زده است. مسلم است که عراق قصد حمله به کویت ندارد. مطمئن باشید. دولت شوروی هم کوچکترین اطلاعی در این مورد ندارد. من از جانب صدام اطمینان دارم.» بعد بیکر به کیمیت تلفن زده و مذاکره خود را با شواردنادزه برای او شرح داده بود.

برای چند ساعت بعداز تشکیل جلسه با حضور بوش، به نظر می‌رسید یك حالت فلج کامل بر سراسر واشنگتن مسلط شده است. حتی در میان سیاست‌سازان و تصمیم‌گیرندگان رده اول دولت آمریکا به نظر می‌رسید که هیچکدام نگرانی چندانی در این مورد که ظرف چند ساعت آینده چه حوادث مهمی ممکن است در خاورمیانه روی دهد، از خود نشان نمی‌دادند. خود بوش کماکان عقیده داشت که صدام باز هم دارد بلوف می‌زند و تمام این تدارکات، مقدمه‌چینی برای مطالبه سهمی از منابع وسیع نفتی کویت است و حداکثر ممکن است حمله‌ای محدود به یك ترمینال نفتی در آن کشور در حوزه خلیج فارس انجام دهد.

حوالی غروب روز اول اوت بسیاری از مقامات درجه اول آمریکایی در تدارك استفاده از تعطیلات و رفتن به ییلاق و یا کنار دریا بودند تا تعطیلات پایان هفته مفصلی را به خوشی برگزار کنند. اندکی پس از ساعت ۵ بعدازظهر برنت اسکوکرافت دفتر کار خود را در کاخ سفید ترك کرد و این تصادفاً از دفعات محدودی بود که او می توانست سر ساعت ۶ خود را برای صرف شام با اعضای خانواده اش به خانه برساند. پرزیدنت بوش و دیك چنی وزیر دفاع آماده می شدند تا صبح روز بعد به «آسپن» (در کلرادو) بروند و در آنجا با مارگارت تاچر نخست وزیر (وقت) انگلیس که برای شرکت در یك کنفرانس سیاست خارجی به آن شهر آمده بود، ملاقات کنند. در پنتاگون (وزارت دفاع) یکی از مهم ترین کارشناسان بین المللی این وزارتخانه، «پل ولف ویتز» روی متن نهایی نطق خود کار می کرد که اطلاع داشت یکی از شنوندگان مهم، هنگام ایراد آن در آسپن، خانم تاچر خواهد بود. گرچه پل ولف ویتز هنوز خودش خبر نداشت که بر اثر جریان حوادث، خواه و ناخواه ایراد این سخنرانی را باید به وقت دیگری موکول می کرد. ساعت ۸ و نیم آن شب (چهار صبح روز بعد در خلیج فارس) نیروهای عراقی به مرزهای کویت هجوم آورده و از آن گذشتند. در برابر آرایش نظامی ستونهای تانك ارتش عراق، ساختار نظامی ناچیز آن امیرنشین کوچك ذوب شد و سربازان کویتی هرگونه مقاومت را بیهوده یافتند و به ارتش انبوه عراق تسلیم شدند. در خود شهر کویت مقاومت مختصری صورت گرفت، ولی فقط ظرف ۶ ساعت سراسر پایتخت تحت سلطه کامل نیروهای عراقی درآمد. آنچه از نیروی هوایی کویت باقی مانده بود (بدنه اصلی آن ظرف چند دقیقه از آسمان جارو شده بود) به پایگاهی در عربستان پناه برد. در واشنگتن مقامات رسمی CIA، شورای امنیت ملی، وزارت خارجه و پنتاگون در حالی که شنیدن خبر چون صاعقه بر آنان اثر گذارده بود، مانند موروملخ به پشت میزهایشان بازگشتند. برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی خبر را در خانه اش واقع در حومه «مری لند» شنید و با سرعت به کاخ سفید بازگشت و به این نتیجه رسید که بهترین کاری که می تواند بکند، این

است که جلسه کمیته معاونان را فورا به ریاست خود در کاخ سفید تشکیل دهد. کمیته اعلامیه ای تهیه کرد که صبح فردا پرزیدنت بوش آن را بخواند و توصیه کرد که فوراً تمام حسابهای عراق در بانکهای آمریکا مسدود شود. بوش نیز دستور داد شورای امنیت ملی برای صبح فردا تشکیل جلسه دهد.

از صبح زود فردا، مشاوران اصلی دولت در مسائل خارجی و داخلی از جمله ژنرال «نورمن شوارتزکف» افسر ستاد فرماندهی مرکزی، در اتاق تشکیل جلسات هیات دولت در کاخ سفید اجتماع کردند، تا در تهیه برنامه ای برای نشان دادن عکس‌العمل دولت آمریکا شرکت کنند. عکاسان بسرعت مشغول عکسبرداری از خبرنگارانی شدند که دور رئیس جمهوری حلقه زده و او را با فریاد سؤال پیچ کرده بودند. بوش در حالی که از عصبانیت در پاسخ به آنها فریاد می کشید: «ما در بارهٔ مساله مداخله نظامی قصد مذاکره نداریم» وارد اتاق کابینه شد و پشت سرش درهای ورودی اتاق را بستند. باتشکیل این جلسه، ابتدا بوش از ویلیام وبستر رئیس کل CIA خواست که آخرین گزارش را از وضع کنونی کویت بدهد.

گزارش در باره آخرین تحولات و وضع حاضر کویت شاید مشکل‌ترین وظیفه ای بود که در سراسر مدت تصدی وبستر در سمت DCI به عهده او محول می شد. ولی او خوب از عهده برآمد. اطلاعاتش مشروح و شامل جزئیات بود و با لحنی آرام و متین آن را بیان می کرد. او چنین گفت: «ارتش عراق کنترل کامل کویت شهر (پایتخت) را در دست دارد و مقاومت جزئی را که در مقابل داشته بسرعت درهم شکسته است. هم اکنون بیش از یکصد هزار سرباز عراقی در کویت، و تعداد بیشتری هم در راه هستند. آخرین عکس‌های ماهواره ای که CIA در دست دارد حاکی است که واحدهای زرهی ارتش عراق، در فاصله ۱۰ مایلی (۱۶ کیلومتری) مرزهای کویت و عربستان سعودی هستند.» و بستر سپس چنین اضافه کرد: «نمی توان اقدام احتمالی بعدی حسین را پیش بینی کرد. بخش بزرگی از ارتش عراق رهسپار جنوب است، اما هیچ دلیل روشنی در دست نیست

که با قاطعیت بتوان گفت آنها به عربستان سعودی قصد حمله دارند» سپس نوبت سخن گفتن مقامات رسمی دیگر رسید. رابرت کیمیت در باره واکنش دیپلماتیك آمریکا نسبت به حمله حرف زد. عالی‌ترین مشاوران امور داخلی بوش بحث اعمال مجازات را پیش کشیدند. و بالاخره شوارتزکف موقعیت نظامی آمریکا را تشریح کرد. آن گاه جلسه شورای امنیت ملی (NCD)بدون آنکه در باره سیاست آمریکا نسبت به حمله عراق به کویت به هیچ نتیجه گیری روشنی برسد، پایان یافت. از نظر بعضی شرکت کنندگان در جلسه ظاهر بوش نشان می‌داد که در باره نحوهٔ مقابلهٔ با بحران مردد است. پس از پایان جلسه، بوش، دیك چنی وزیر دفاع را به خارج از اتاق جلسات کابینه کشید و در باره مساله مسافرت به آسپن از او نظر خواهی کرد.چنی سفر خود را به آسپن همان موقع لغو کرده بود، چه ضرورت داشت در پنتاگون حضور داشته و سریعاً در باره آمادگیهای نظامی آمریکا بررسی کند و تصمیم بگیرد که از لحاظ نظامی چه اقداماتی معقول و عملی خواهد بود. بوش نیز شخصا علاقه‌مند بود که در واشنگتن بماند و تمایلی به ملاقات با مارگارت تاچر نداشت. بر خلاف ریگان، بوش هیچ وقت خود را به تاچر نزدیك احساس نمی کرد. از طرف دیگر، تنها فکر کردن در باره انجام یك سفر طولانی با هواپیما به کلرادو در آن شرایط، او را بشدت عذاب می‌داد. از این رو به چنی گفت: به نظر من بخصوص با توجه به بحران کنونی خلیج فارس، اگر من به این سفر بروم دچار اشتباهی خواهم شد. سپس از چنی پرسید: آیا به نظر تو باید بروم؟ چنی با قاطعیت گفت: بله آقای رئیس جمهوری. چشم‌های بوش در مقابل این جواب صریح گرد شد!

تردید بوش در باره سفر به کلرادو در اشاره های علنی که در برابر خبرنگاران کرده بود نیز احساس می شد. او گفته بود که دولت در فکر دادن یك پاسخ نظامی به حمله عراق نیست، ولی اظهاراتش مبهم و پر از تضاد بود. شاید اولین بار پس از انتخاب به سمت ریاست جمهوری، واضح بود که بوش خود را زیر فشار می بیند. حتی وقتی سوار هواپیمای «نیروی هوایی یك» (هواپیمای مخصوص رئیس

جمهوری در سفرهای داخلی ـ م) می‌شد نیز درباره بحران جدیدی که در خلیج فارس روی داده بود، هنوز گیج به نظر می‌رسید.

خانم تاچر بر عکس خیلی خونسرد بود و ضمناً احتیاط و ملاحظه کاری نشان می‌داد. او با روی باز از بوش استقبال کرد و گفت: «چه خوب شد که دوباره با شما ملاقات می‌کنم، آقای رئیس جمهوری» و سپس در حالی که همچنان چشم‌های خود را در چشم‌های بوش دوخته و به آن خیره شده بود، شروع به دادن نوعی اندرزهای دوستانه کرد. خانم تاچر گفت: «تو باید بدانی جرج، صدام خیال ندارد متوقف شود.» سپس موضوع را همان جا درز گرفت و همراه بوش به طرف مرکز تالار سخنرانی آسپن به راه افتاد. دو ساعت بعد، پس از آنکه بوش سخنان خود را ایراد کرد، دو نفری فاصله کوتاه میان تالار کنفرانس و خانه سفیر ایالات متحده در بریتانیای کبیر را در آن شهر پیاده طی کردند و وقتی وارد آنجا شدند با چند مشاور خصوصی نزدیك خود درها را بستند و به گفتگو نشستند.

تاچر مستقیماً سر موضوع رفت و بی‌مقدمه پرسید: «خوب، حالا تو خیال داری با این عراقی‌ها چه کنی؟» بوش یك لحظه جا خورد، سپس به عکس العملی متوسل شد که معمولاً در اوضاع و احوال دشوار، وقتی با یك پرسش صریح و روشن روبرو می‌شد، از آن استفاده می‌کرد. اول خندهٔ کوتاهی کرد که بعد تبدیل به لبخند شد و آنگاه سرش را چندین بار تکان داد. سپس در حالی که بخوبی معلوم بود تعادلش را از دست داده، بالاخره جواب سؤال تاچر جویده جویده از لای دندانها و لبهایش بیرون آمد: «راستش هنوز نمی‌دانم.» بعد سرش را با ناراحتی چندین بار تکان داد و تاچر همچنان چشمانش را به او خیره کرده و منتظر ادامه سخنانش بود. بالاخره بوش گفت: «راه حلهای متعددی در برابرمان وجود دارد که می‌توانیم انتخاب کنیم.»

تاچر که تردید و دودلی بوش مثل صاعقه بر او اثر گذارده و تکانش داده بود با لحن محکمی گفت: «تو باید جوابش را بدهی. همین الان. فوراً.» اثر وحشت را بر صورت تاچر کاملاً می‌شد مشاهده کرد. به سخنانش چنین ادامه داد: «آقای

رئیس جمهور ما پشت سرت ایستاده ایم» تاچر چون سنگ خارا محکم بود. دنباله حرفش را با لحن آرامی گرفت، در حالی که دست راستش رامشت کرده و روی دامنش فشار می‌داد، کمی روی صندلی‌اش خم شده و مستقیماً بوش را مورد خطاب قرار داده بو..

دوباره تکرار کرد: «ما پشت سرت خواهیم ایستاد، ولی تو باید ابتدا کاری بکنی. می فهمی، باید باید. و این کلمه «باید» را مرتب تکرار می کرد. «تو باید در مقابل این مرد محکم بایستی.» به نظر می رسید تاچر غرق در افکار خود و کلماتی که بر زبانش جاری می گردید شده و دهانش خط مستقیمی که نشانی از قاطعیت کامل داشت، ترسیم کرده بود. خوب معلوم بود که از دست صدام دیوانه شده است، ولی از آن روشن تر اینکه روش مردد بوش او را دیوانه تر کرده بود. در حالی که چانه‌اش حالت محکمی به خود گرفته بود چنین ادامه داد: «من می‌دانم اگر رونالد ریگان به جای تو بود چه کار می کرد. بله. بله. من می‌دانم. دوست مشترك هر دو ما. دوست من و رونالد ریگان در برابراین، این... می ایستاد.» آن وقت آشفته به پشتی صندلی تکیه کرد و بعد با قاطعیت دوباره به جلو خم شد و دست راستش را دراز کرد و بازوی بوش را چسبید. حرارت و جوش و خروش تاچر بوش را تکان داد. تاچر دنباله حرفهایش را گرفت: «این مرد هیتلر است. ما باید دست در دست هم در مقابلش بایستیم. ما مردان دیگری نظیر او را قبلا دیده ایم و در برابرشان ایستاده ایم. دوباره هم می توانیم این کار را بکنیم. و «باید» دوباره این بار را بکنیم». بوش این بار مصممانه، و در حالی که مثل آن بود که کلمات تاچر او را مثل فولاد کرده است گفت: «این کار را خواهیم کرد».

تاچر این کلمات آخر بوش را نشنید. در حالی که به نظر می‌رسید حرارتی که به خرج داده بشدت خسته‌اش کرده است، کلمات آخرش به خواهش شباهت پیدا کرده بود. گفت: «جرج. دیگر زمان دل دل کردن و این پا و آن پا شدن گذشته است.» (یکی از دستیاران تاچر که در آن جلسه بود، برای یك مقام عالی رتبه آمریکایی که از ماجرا شوکه شده بود، جریان آن جلسه و شور و حرارت تاچر را

بعداً توضیح داده است) آخرین کلماتی که گفته شد، چنین بود: «ما امکان نخواهیم داد یك بار دیگر در این قرن و برای همیشه جلو فرار از مسئولیت‌ها را بگیری ـ و با اشاره به نخستین مراحل جنگ دوم جهانی اضافه کرد ـ فراری که برای آن بهای گزافی پرداخته شد. حالا دیگر نمی توانیم اجازه دهیم دوباره چنین وضعی تکرار شود، می توانیم»؟

از آن لحظه به بعد بوش به توسل به زوردر خلیج فارس خود را متعهد کرد و مطبوعات و رسانه‌های عمومی بیدرنگ متوجه موضوع شدند. صدای رئیس جمهوری قاطعیت و خشونت تازه ای پیدا کرد، گویی در وجود او یك منبع انرژی نامرئی نصب کرده اند. به نظر می رسید که دیگر خود دنبال درگیری و مصاف دادن است. کلمات تاچر او را یکسره دگرگون کرد. گویی ناگهان تشخیص داده بود که این شخصِ او بوده که مورد تعرض قرار گرفته، به او دروغ گفته‌اند، گمراهش کرده اند و صدام حسین، شخص او را به صلابه کشیده است. پس از آن جلسه، در حالی که کنار تاچر در برابر خبرنگاران ایستاده بود گفت: «فقط صبر کنید و ببینید.» چنان نگاه می کرد و رفتارش طوری بود که گویی ناگهان همانجا رهبر جهان آزاد و رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا شده است. فردای آن روز ویلیام وبستر با لیست مفصلی از دستورات تازه به لانگلی بازگشت و به دستیارانش گفت که رئیس جمهوری خواسته است CIAطرحی را فورا مورد بررسی قرار دهد که هدف آن سرنگون کردن حکومت صدام حسین باشد.

بوش در جلسه‌ای بسیار متشنج که صبح همان روز با حضور اعضای شورای امنیت ملی تشکیل داد به این نتیجه رسیده بود که بهترین راه حل، سرنگون کردن حکومت صدام حسین است و به CIA دستور داده بود که مقدمات این کار را فراهم کند. در این جلسه اسکوکرافت به عنوان یکی از راه حل ها گفته بود که از جمله می توان اقامتگاه صدام حسین را هدف قرار داد. ناگهان بوش به سوی وبستر خم شده و از او خواسته بود یك برنامه محرمانه برای بی ثبات کردن اوضاع عراق و رژیم آن کشور ترتیب بدهد و اضافه کرده بود: هر چیزی که

حکومت صدام حسین را ضعیف کند و یا برای او به طریقی دردسر و ناراحتی ایجاد کند، در این زمینه مفید خواهد بود اعم از اینکه فشار علیه حکومت صدام از جانب نیروهای مقاومت داخل کشور و یا رهبران تبعیدی آن در خارج اعمال شود. بوش تأکید کرده بود که این برنامهٔ محرمانه باید جنبه کلی و عمومی داشته باشد. بوش می خواست به صدام نشان دهد که حمله او بی جواب نخواهد ماند و ترتیب این برنامه را، راهی برای اجرای این قصد خویش تلقی می کرد. وبستر با صدور این دستور غافلگیر شد. تا آن لحظه بحث شورای امنیت ملی بر محور گزارشی دور می زد که با عجله توسط CIA تهیه شده و در آن، این امر مطرح بود که با حمله عراق به کویت، آن دولت توانسته بود بر ۲۵ درصد از ذخایر نفتی جهان مسلط شود و اثرات برخورداری از چنین موقعیتی برای آمریکا می توانست خرد کننده باشد. پس از صدور دستور بوش، عظمت تکلیفی که به عهده وبستر گذارده شد او را تکان داد. گرچه CIA مقادیر معتنابهی اطلاعات در باره عراق جمع آوری کرده و در اختیار داشت، اما گذشته از چند دیپلمات عراقی که در پست‌های کم اهمیتی انجام وظیفه می کردند، و بشدت نیز زیر مراقبت دولت متبوع خویش قرار داشتند، CIA اطلاعات به دردبخور بسیار ناچیزی از رده بالای شخصیت‌های دولت عراق در اختیار داشت و برای نفوذ در رأس هرم قدرت صدام حسین کار زیادی از دستش ساخته نبود. این مسأله که مقامات CIA اطلاعات بسیار کمی از وضع صدام و اینکه از چه طریقی می شد او را سرنگون کرد داشتند، همواره یکی از دلایل ناراحتی شدید آنها را تشکیل می‌داد. آن طور که یك تحلیل گر قدیمی CIA می گوید: تصویر روانی که از صدام حسین در اختیار ما بود، در زمرهٔ یکی از کم‌رنگ ترین تصویرهایی بود که در بایگانی CIA در مورد هریك از رهبران جهان وجود داشت. از آنجا که براساس این اطلاعات ناچیز، هر ارزیابی و نتیجه گیری هم که تحلیل گران CIA از صدام کرده بودند، در گذشته غلط از آب درآمده بود، به اطلاعات موجود مطلقاً نمی شد تکیه کرد. او اکنون با آن مرد عملی که در سال ۱۹۸۸ تحلیل گران CIA ساخته بودند، فاصله بسیار گرفته بود. همچنین CIA

می‌دانست که نمی تواند روی جمعیت بومی دمدمی مزاج عراق، برای ترتیب دادن شورشی علیه او حساب کند. برخلاف تصوراتی که در دنیای غرب وجود داشت عراق تا حدود زیادی به یك جامعه مدرن و صنعتی تبدیل شده و صدام حسین برای آنکه منافع متعددی برای قشرهای مختلف مردم کشور خود تأمین کند، رنج فراوان برده بود. براثر این زحمات، مردم بر روی هم از او حمایت می کردند. از طرف دیگر، زندگی سیاسی نیز در عراق عملاً وجود نداشت. رژیم مبتنی بر اختناق، همه جا حاضر و عایق کاری شده، به معنای واقعی کلمات بود. تقریباً غیرممکن بود که CIA بتواند درداخل عراق نفوذ کند و عواملی برای خود دست و پا نماید. بعدها وبستر علناً این مسأله را تأیید کرد که برای پی بردن به مقاصد و نیات واقعی رهبران جهان، نیاز به اطلاعاتی هست که از طریق منابع انسانی به دست آید و تحصیل این اطلاعات کار آسانی نیست، و بویژه در کشورهایی که با شیوه های مطلق العنان اداره می شوند ـ مثلاً نظیر عراق ـ کار بسیار مشکلی است.

وبستر اطمینان داشت که باید کاری برای کمك به ریچارد استولز و دیك کر انجام داد که در آن زمان یك نیروی ضربت ویژه عراق تشکیل داده بودند تا با بحران مقابله کنند. در این نیروی ویژه، گروه متنوعی از کارشناسان CIA در زمینه‌های گوناگون تخصصی‌شان جمع‌آوری شده بودند، نظیر کارشناسان سیاسی، روان‌شناسی، عملیات پنهانی و شبه نظامی، اقتصادی، ضبط علایم و مکالمات و مخابرات، اکتشافات ماهواره ای، ضداطلاعات و بالاخره تروریسم. دررأس این گروه، برجسته‌ترین کارشناس خاورمیانه ای CIA، یك افسر عملیات پنهانی که دست کم ۲۰ سال سابقه کار و تجربه در عمل داشت ـ قرار گرفته بود. او از راه آموزش و علاقه شخصی یك متخصص مسائل عربی شده و چندین فقره از موفق‌ترین مأموریت‌های جاسوسی CIA در خاورمیانه را پیاده کرده بود، تا جایی که حتی تاماس توتن معاون دیرکتوار عملیات شخصاً برایش بیشترین احترام را درمیان افسران عملیاتی قائل بود. چند ساعت پس از آنکه وبستر از کاخ سفید بازگشت، این رئیس نیروی ضربت ویژه عراقی به رئیس ایستگاه لندن

پیامی فرستاد تا شرایط جدید کار را برایش تشریح کند، و از جمله دستورات تازه ای که به او ابلاغ کرد این بود که با قشر وسیعی از تبعیدیهای عراقی، از جمله مقامات سابق حزب بعث تماس بگیرد.

نیروی ضربتی ویژه عراق که در CIA با عجله تشکیل شده بود مشتمل بر سه بخش می شد. یك بخش در دیرکتوار اطلاعات، دومی در سرویس عملیات پنهانی و بالاخره بخش سوم در دیرکتوار علوم و تکنولوژی. فعالیت های این سه بخش توسط افسران ویژه ای هماهنگ می شد و به مقامات ارتباطی از دیگر آژانسهای فدرال نیز میزهایی در محل نیروی ضربتی ویژه برای فعالیت داده شده بود.

اولین قسمت عمده نیروی ضربتی برای آغاز فعالیت خود ظرف ۲۴ ساعت پس از شروع حمله عراق تشکیل شد. یك افسر دیرکتوار عملیات در این باره می گوید: «به طور اساسی ما مرکز فعالیت را در دیرکتوار عملیات قرار دادیم و شروع به ترتیب دادن کارها کردیم. در این مرکز مأموران مختلفی گرد آمده بودند و ما شروع به انتخاب عناصری که مورد نیازمان بود کردیم. آن قدر مأمور و کارشناس و تحلیل گر جمع کردیم که تقریباً دیگر قسمت های CIA لخت مانده بودند. به خاطر این کار همه چیز دیگر را کنار گذاشتند. واقعاً همه چیز.»

ماهیت کار شدید و خسته کننده، اعصاب خردکن و پایان ناپذیر بود. در هر بخش از نیروی ویژه ۵۰ افسر کمکی مأموریت یافته بودند. ظرف چند هفته تنها تعداد افسران مأمور کار در سرویس عملیات پنهانی به ۱۵۰ نفر رسید و در پایان ماه اوت عملاً ۷۰۰ افسر CIA به عنوان مأموران کمکی هریك به نحوی با نیروی ضربتی ویژه عراق همکاری داشتند.

یك عضو پنتاگون که در بعضی از این مأموریت ها شرکت داشته است می گوید: «کار هیجان انگیز بود، چه انسان خود را در مرکز همه فعالیت ها می دید. قبل از اینکه هرمطلبی در مطبوعات منعکس شود شما در آنجا از آن اطلاع پیدا می کردید. همچنین کار جنبه «دیگ زودپز» داشت، چون باید همه چیز به سرعت

انجام و آماده می‌شد. از انسان می‌خواستند جواب سؤالهای امروز را در دیروز داده باشد. کار تقریباً به هر موضوعی ارتباط پیدا می‌کرد. باید اطلاعات را طبقه‌بندی می‌کردیم. به تلفن‌ها جواب می‌دادیم. به تهیه خلاصه گزارش می‌پرداختیم. نقشه‌ها را سرهم می‌بستیم، در جلسات حاضر می‌شدیم و به عملیات دست می‌زدیم. همچنین قسمت‌های ویژه‌ای در داخل نیروهای ضربتی به وجود آمده بود که کارشان رسیدگی به مسائل خاص و تهیه گزارشها و صورت وضعیت‌ها بود.»

بار سنگین پیش‌بینی اینکه چه حوادثی ممکن است در آینده روی دهد، به عهده نیروی ویژه دیرکتوار اطلاعات افتاده بود. وظیفه آن ارزیابی تواناییهای نظامی عراق، تعیین عکس‌العمل‌ها و موضع‌گیریهای احتمالی متحدین آمریکا، بررسی درجه کارآیی فشار اقتصادی علیه عراق و اظهارنظر در مورد احتمال ایجاد شکاف و اختلاف نظر سیاسی میان یاران نزدیك صدام حسین بود. تا آن زمان بزرگترین و مهم‌ترین گروه نیروی ضربتی ویژه برای ضبط، هماهنگی، بررسی و ارزیابی آنچه از ارتباطات عراقی‌ها استراق سمع می‌شد و علائم مخابراتی و عکس‌های ماهواره‌ای تشکیل و مجهز شده بود. این نیروی ضربتی عظیم با دفاتر ماهواره‌ای سازمانهای NRO-NSA و DIA ارتباط و همکاری نزدیك داشت. یك شبکه ضبط و ارتباط داخلی که درون گروه ویژه ضربت به وجود آمد به افسران این سازمان امکان می‌داد در واشنگتن و ایستگاههای مهم دیگر CIA در دیگر نقاط جهان، هزاران هزار عکسی را که توسط شبکه عظیم ماهواره‌ای بر فراز خاورمیانه گرفته می‌شد، در نقاط مختلف مورد بررسی قرار داده و ضمنا از هر نقطه با نقطه دیگر در باره آن به تبادل نظر و رد و بدل کردن نتیجه‌گیریهای مختلف بپردازند. این شبکه ضبط و ارتباط، تمام اطلاعات ضبط شده و به دست آمده توسط پست‌های استراق سمع NSA را در پایگاههای هوایی «ایراکلیون» (یونان)، «سینوپ» و «پیرمی لیك» در ترکیه، که نزدیك‌ترین پایگاه‌های هوایی مورداستفاده آمریکا به عراق بودند، مورد تجزیه و تحلیل نهایی

قرار می‌دادند. NSA همچنین از طریق ایستگاههای زمینی آمریکایی ـ انگلیسی در عمان و قبرس که مکالمات تلفنی بین المللی را ضبط می کردند، تغذیه می شد. تمامی این تدارکات عظیم به CIA امکان می‌داد که نشان دهد دستش پر است و همه گونه اطلاعات در اختیار دارد. هریك از افسران مهم «نیروی ضربت ویژه عراق» به یك سیستم بسیار مدرن «تله کنفرانس» (کنفرانس از راه دور) وصل بودند که این سیستم ظرف دو سال اخیر توسط CIA تکمیل شده بود. این سیستم از یك سو به صورت الکترونیکی با تمام ایستگاه های CIA در خارج از کشور متصل بود و از طرف دیگر با تمام سازمانهای فدرال خارج از CIA ارتباط داشت.

پس از ملاقات روز سوم اوت شورای امنیت ملی، ویلیام وبستر اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرد. او با راحتی و رضایت زیادتری وظایف خود را انجام می‌داد. در میان افسران CIA که فقط تا همین چند ماه پیش کار کردن با او برایشان دشوار بود، احساس راحتی بیشتری می کرد. دیگر برای افسران این مسأله مطرح نبود که این قاضی سابق و رئیس پیشین FBI آیا قادر است بر دستگاهی که وظیفه آن به‌طور عمده سیاسی است، ریاست کند یا نه. دیگر ضروری به نظر نمی‌رسید که لازم است او را به پیچ و خمهای دشوار سیاستهای خارجی آشنا کنند. او باید نقش یك رهبر و نماینده اصلی و مقام CIA را در برابر پرزیدنت بوش ایفا می کرد. از این هم مهم‌تر او باید احساس اعتماد می کرد، حسی روشن و صریح، از اینکه می‌داند دستگاه دولت دنبال چیست و با آن موافقت داشت. از این جهت بود که وقتی به لانگلی بازگشت، مشتاق‌تر و بویژه مثبت‌تر از گذشته بود. او به همکارانش گفت برای CIA فرصتی پیش آمده تا بدرخشد و ارزش خود را ثابت کند. رئیس جمهوری آنها را مورد اعتماد قرار داده تا برای پاره ای از سؤالات و مشکلاتش پاسخی پیدا کنند. او خطاب به تحلیلگران اصلی DI که پرونده قطوری از اطلاعات در اختیار داشتند گفت: از فرصت استفاده کنید و درست هم استفاده کنید. از آن لحظه به بعد بایستی این کارشناسان ساعات بیشتری کار می کردند. به اعضای ستاد خصوصی خود دستور داد که یك خوابگاه موقتی در

دفتر او برپا کنند تا صبح زود بتوانند خلاصه گزارش کاملاً تازه و مشروحی از تحولات اوضاع برایش تهیه نمایند تا وقتی برای ادای گزارش صبحگاهی به رئیس جمهوری رهسپار کمپ‌دیوید می شود، دستش پر باشد. روز ۴ اوت، برای CIA روز خوشایندی بود و سرخوردگی روز ۲۸ ژوئیه جای خود را به نوعی سرخوشی داده بود. آنچه را که سازمان سعی کرده بود طی چهل سال تاریخ خود مستقر سازد به نظر می‌رسید به مرحله عمل رسیده است. CIA درست اقدام کرده و دست به یك پیش بینی توأم با ریسك زده بود که عملاً در مقابل شك و تردید رئیس جمهوری و رهبران خاورمیانه صحیح از آب درآمد. این مسأله در مرحله اول نشان می‌داد که با تمام صحبت‌هایی که می شد تأسیس CIA و علت وجود آن دیگر قابل توجیه است. به این ترتیب از عهده این سازمان بر می آمد دقیقاً پیش بینی کند که کی و کجا منافع آمریکا در خطر خواهد بود، چه زمانی ممکن است این ملت در خطر حمله قرار گیرد و کی باید به رئیس جمهوری هشدار داد.

روحیه خوشبینانه‌ای که در آن دیرگاه بعد از ظهر روز ۴ اوت در همه جای طبقه هفتم ساختمان لانگلی احساس می شد، در نتیجه آن به وجود آمده بود که در ماجرای کویت علناً از CIA یاری خواسته شده بود. اما پس از آنکه آخرین عکس‌های ماهواره‌ای رسیده از طرف NRO مورد ملاحظه قرار گرفت، این روحیه با قدری نگرانی و اوقات تلخی توأم گردید. فیلم عکس‌ها ابتدا در یك محل مخفی در واشنگتن، که ساختمان ۱۶ نام داشت مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت و سپس کپی‌های چاپ شده آن روی میز کنفرانس اتاقی چسبیده به دفتر رئیس کل ردیف شد. وبستر که تازه از یك جلسه ملاقات صبحگاهی با رئیس جمهوری در کمپ‌دیوید به دفتر خود بازگشته بود خود را با آخرین تحلیل‌های کارشناسان CIA به این شرح روبرو دید؛ اگر آن طور که وی هر روز صبح برای بوش تشریح کرده بود، صدام پس از حمله خیال خروج از کویت را داشت، از نظر او منطقی‌تر آن بود که هرچه زودتر این کار را انجام دهد. اما عکس‌هایی که توسط ماهواره‌های KH-11 برفراز صحرای کویت گرفته شده بود نشان می‌داد که

نیروهای عراقی جهت معکوسی را در پیش گرفته و به طرف مناطقی که بی فاصله به مرزهای عربستان سعودی چسبیده خیز برداشته اند و تعداد این سربازان نیز در همان حدی بود که ۴۸ ساعت قبل در حمله به خاك کویت شرکت داشتند. حتی از عکس‌ها چنین برمی آمد که واحدهای عراقی عملاً وارد منطقه بیطرف میان کویت و عربستان سعودی شده اند. تحلیل گران دست کم در ۵ نقطه چنین نفوذی را از جانب ارتش عراق مشخص کرده بودند و اعتقاد داشتند که اینك این نگرانی وجود دارد که صدام حسین نیروی خود را به ایالت شرقی عربستان سعودی بفرستد.

وبستر در برابر این تحلیل، با اضطراب چندبار سر خود را تکان داد. ظاهراً امکان داشت اطلاعاتی که صبح همانروز به بوش داده بود غلط از آب درآمده باشد. در جلسه صبح آن روز DCI نخستین کسی بود که حرف زد و به نظرش رسیده بود آنچه مطرح کرده اسباب افتخارش شده است. هر کس که در آن جلسه بود نیز پیش بینی های هفته قبل CIA را درباره قطعی بودن حمله صدام به کویت مورد ستایش قرار داده بود. وقتی گزارش مربوط به آخرین اطلاعات به دست آمده از طریق تکنیك‌های مدرن فنی CIA را درباره چگونگی آرایش نظامی ارتش عراق در آن جسله به بوش می‌داد، صدایش بدون التهاب و محکم بود. البته او گفته بود که یکصد هزار سرباز عراقی درست در مرز شمالی عراق و سعودی متمرکز شده اند. اما تأکید کرده بود که هیچ یك از واحدهای این ارتش از خط آرایشی که داشته اند فراتر نرفته و رهسپار جنوب نشده اند. و اینك، درست در برابر این ارتش که شامل سه لشگر زرهی عراق نیز می شد (دقیقاً همان آرایشی که چارلی آلن شب ۲۷ ژوئیه هشدار داده بود آماده ضربه زدن به کویت هستند) فقط یك هزار سرباز سعودی در آن سوی مرز مستقر بودند. اگر صدام‌حسین تصمیم به حمله می گرفت، ارتش سلطنتی سعودی گرچه مجهز بود، ولی بسیار کوچك و آموزش آن نیز خیلی بد بود و قطعاً جز یك مقاومت ناچیز کاری از دستش بر نمی آمد. عراقی ها می توانستند یك سوم این غنی ترین کشور جهان از

لحاظ نفت را ظرف سه روز ببلعند و تازه این برآورد محتاطانه ای بود. اما وبستر در برابر رئیس جمهوری و مشاوران درجه اول او در آن جلسه برنظر اصلی خود تأکید و آن را چندبار تکرار کرده بود که واحدهای عراقی از مرز سعودی نگذشته‌اند و دلیلی نیز تاکنون در دست نیست که تصور کنیم دست به چنین اقدامی خواهند زد.

و حالا که وبستر به دفتر کار خود برگشته بود، ترس آن را داشت که با اظهارات خود رئیس جمهوری را گمراه کرده باشد و با تمام این حرفها، صدام‌حسین به عربستان سعودی حمله کند. ریچاردکر در این نگرانی وبستر شریك بود و می گفت که این یك دکترین نظامی شوروی است. تمرکز آرایشهای مستقل واحدهای تانك برای وارد آوردن یك ضربه عمیق برق‌آسا بر سرزمین دشمن. هدف این گونه حملات بیش از آنکه محاصره کردن و زیر فشار گذاردن باشد، معمولاً خفه کردن و مضمحل کردن ارتش دشمن است و در برابر وقوع چنین حمله‌ای سعودیها به کلی درمانده و لاعلاج هستند. تا آنجا که کر می توانست حدس بزند، در شرایط کنونی، ارتش عراق هدف دیگری جز غلتیدن بسوی جنوب نداشت.

وبستر یك بار دیگر به بررسی عکس‌ها پرداخت ولی تصمیم گرفت که در این باره مطلبی به بوش نگوید که به نظر CIA ایالات متحده باید اینك نسبت به این مسأله اتخاذ تصمیم کند که جلو نیروهای برگزیده گارد جمهوری عراق را جایی در حومه ریاض بگیرد! به نظر وبستر نه تنها این مسأله که ارتش عراق بدون روبرو شدن با مقاومت مهمی تا ریاض پیشروی خواهد کرد هنوز مسلم نبود (با خود فکر می کرد شاید صدام عقب‌نشینی کند، شاید اصلاً چنین فرضی اشتباه باشد) بلکه بدون آنکه او چیزی به بوش بگوید نیز رئیس جمهوری می‌تواند خودش در این‌باره تصمیم بگیرد. به هر حال DCI اطلاعات بیشتری می‌خواست. او به ریچاردکر دستور داد که او را لحظه به لحظه در جریان اقدامات صدام‌حسین بگذارد. آن گاه به مشاوران برجسته خویش گفت که نباید فراموش

کنید حسین قول داده است که پس از چند روز از کویت خارج شود، و تأکید کرد که مایل است در همان لحظه ای که اولین نشانه از اجرای قول صدام به دست آمد، فوراً به او اطلاع دهند. اما در کمپ دیوید، در همان زمان بوش تصمیم خودش را گرفته بود. قبل از آنکه آخرین جلسه اش را با مشاوران درجه اول ریاست جمهوری پایان دهد به آنان گفت که مصمم است برنامه شماره ۱۰۰۲ـ۹۰ پنتاگون (وزارت دفاع) را به مرحله اجرا گذارد و اضافه کرد که باید برای دفاع از عربستان سعودی مواضع لازم را به دست آوریم. و این بزرگترین لشکرکشی بود که پس از جنگ ویتنام آمریکا به آن دست می زد. تنها چیزی که برای بوش باقی ماند متقاعد کردن عربستان سعودی بود، از این رو در ساعت ۱۰ صبح همان روز خواستار یك خط مستقیم برای گفتگو با فهد، شاه آن کشور شد. خط آزاد و بدون اشکال بود. پس از سلام و علیك با فهد، بوش آنچه را که تاچر در آسپن به او گفته بود تکرار کرد: «اعلیحضرتا! می دانید؟ صدام حسین قصد متوقف شدن ندارد».

اگر وبستر نیز نظریات برجسته ترین کارشناسان و تحلیل گران را هم به اطلاع بوش رسانده بود، رئیس جمهوری از این صریح تر نمی توانست با شاه سعودی مذاکره کند. گرچه رئیس جمهوری اطلاع مسلمی نداشت که نیروهای عراقی از مرزهای جنوبی کویت نیز عبور خواهند کرد، اما دلیلی هم در دست نبود که این کار را نکنند. بوش با هشدار به فهد، مراتب نگرانی خود را آن طور که عقیده داشت، به او اطلاع داده بود. در عین حال بوش معتقد بود که در ابراز این نگرانی مبالغه نکرده است. رئیس جمهوری به فهد گفت که در نظر دارد یك هیأت نمایندگی ویژه به ریاض بفرستد تا درباره راههای احتمالی مقابله با صدام با وی مذاکره کنند. فهد جواب داد که نمی تواند خود را نسبت به حضور یك نیروی آمریکایی در کشورش متعهد کند، اما درباره اینکه بالاخره چه می خواهد بکند مردد بود. شاه سعودی عقیده قاطعی نداشت و این پا و آن پا می کرد. پذیرش یك هیأت آمریکایی ممکن بود او را متعهد کند که آشکارا خواستار کمك نظامی آن کشور شود. بالاخره با پذیرفتن این هیأت موافقت کرد. اما با یك شرط، به بوش

گفت: دیپلمات نفرستید! بوش موافق بود. جواب داد: چنی (وزیر دفاع) ریاست هیأت را خواهد داشت، نه بیکر (وزیر خارجه).

بعد از ظهر همان روز دیك‌چنی، ژنرال شوارتسکف، رابرت گیتس و یك کارشناس عکس‌های ماهواره ای CIA سوار بر یك هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ که با تجهیزات ویژه انتظارشان را در فرودگاه واشنگتن می کشید شدند و رهسپار عربستان سعودی گردیدند. همراه این هیأت، آخرین برآوردهای اطلاعاتی CIA نیز به عربستان سعودی فرستاده شد. ولی مهمترین اطلاعاتی که چنی به آن نیاز داشت، پس از حرکت هواپیما و زمانی رسید که آنها بر فراز اقیانوس آتلانتیك پرواز می کردند. به موجب این گزارش ماهواره ای، عکس‌های گرفته شده نشان می‌داد که همزمان با حرکت آنها از واشنگتن، دو ستون از تانك‌های عراقی عملاً وارد خاك عربستان سعودی شده اند. البته ارزیابی این عکس‌ها ممکن بود اشتباهی از ناحیه تحلیل گران CIA باشد، چه مرزهای کویت و عربستان سعودی را بیابان‌های برهوتی تشکیل می‌داد که بسیاری از مناطق آن علامتگذاری نشده بود، ولی چنی باید از فرصت استفاده می کرد. تصمیم گرفت که وقتی به ریاض رسید، عکس‌ها را به فهد نشان دهد.

جلسه ملاقات هیأت آمریکایی و فهد بسیار طولانی بود، اما آمریکایی‌ها عمداً پرداختن به جزئیات فنی را کوتاه کردند. چنی مایل نبود با یك تجزیه و تحلیل پیچیدهٔ فنی ذهن شاه سعودی را مغشوش کند. نظرش فقط این بود که به او ثابت کند خطر در دو قدمی است و ایالات متحده حاضر است به استقبال آن بشتابد و هر وقت تهدید این خطر برطرف شد، نیروهای آمریکایی به کشور خود باز خواهند گشت. این نیروها تمام وسایل و تجهیزاتی را که با خود همراه خواهند آورد، در بازگشت بر جای خواهند گذارد و با استفاده از آنها عربستان سعودی در آینده بهتر خواهد توانست از خود دفاع کند. از همه مهم تر آنکه آمریکایی ها روی تمام قولها و وعده هایی که داده اند، خواهند ایستاد و آنچه را که گفته اند می کنند، انجام خواهند داد و به هیچ وجه از تصمیم خود باز نخواهند گشت. چنی قول

پرزیدنت بوش را تکرار کرد که: «ایالات متحده خود را به دفاع از عربستان سعودی متعهد می‌داند. ما می‌خواهیم با شما کار کنیم.» چنی آنگاه به پافشاری برای فرستادن هرچه زودتر نیروهای آمریکا و آرایش فوری آنها در خاك عربستان سعودی پرداخت. برای اهمیت دادن به مسأله، چنی عکس‌های ماهواره ای را که در هواپیمای بوئینگ ۷۰۷ به دست او رسیده بود به فهد نشان داد. فهد عکس‌ها را تماشا کرد و در حالی که بسیار خشمگین شده بود آنها را به دست برادرش، ولیعهد سعودی که پشت سرش نشسته بود، داد.

مدرکی که آمریکایی‌ها نشان دادند فهد را بشدت تحت تاثیر قرار داد. او گفت که انگیزه دیگری ندارد جز آنکه اعتمادش را به آمریکا حفظ کند. پس از آنکه فهد با آرایش نیروهای آمریکایی در خاك سعودی موافقت کرد از جای خود برخاست و در حالی که دست دیك چنی وزیر دفاع آمریکا را می فشرد گفت: «تنها چیزی که من می‌خواهم بدانم این است که آیا پس از پایان این ماجرا، باز هم صدام حسین قادر خواهد بود برخیزد و روی پای خود بایستد؟» چنی بلافاصله و با سرعت گفت: «نه» روز ۷ اوت اعضای CIAمیزبان یکی از بازدیدهای بسیار نادری بودند که بوش، رئیس جمهوری آمریکا از مرکز کار آنان در لانگلی به عمل می‌آورد. این بازدید در واقع نشانه آشکاری از قدرشناسی و اظهار علاقه رئیس جمهوری نسبت به این سازمان بود. از طرف دیگر، بوش با این ژست خود نشان می‌داد که در جریان تحولات ماه ژوئیه حق با CIAبوده است. وقتی بوش وارد ورودی لانگلی شد، بیش از یك هزار نفر از افسران، تحلیل گران و دستیاران کمکی CIAبرای استقبال از او اجتماع کرده بودند، برای بوش که زمانی خود رئیس کل CIAبود، این بازدید یك بازگشت پیروزمندانه به دفتر سابق خویش به حساب می‌آمد.

بوش که کاملاً راضی و سر حال به نظر می‌رسید به گروهی از افسران CIAکه به استقبال او آمده بودند گفت: «شما کار عظیمی انجام دادید».

همان طور که بوش به انبوه کارکنان CIAنزدیك می شد و عکاس رسمی

مرتباً از او عکس می گرفت، رئیس جمهوری کوشش می کرد که تعداد بیشتری از دستهایی را که به سویش دراز می‌شد بفشارد. ظرف چند ساعت این عکس‌ها ظاهر و چاپ شد و در جعبه آینه‌ای که جنب کافه تریای CIAقرار داشت نصب گردید و مدت یك ماه در همان محل باقی ماند. «مارك مانسفیلد» سخنگوی CIAمی گوید: «برای ما حضور بوش در لانگلی عامل تقویت روحیه بسیار مهمی محسوب می‌شد». استقبال گرم اعضای CIAبه حدی موجب تشکر بوش شد که در جلسه خصوصی، که با حضور وبستر و کارشناسان بلند پایه خاورمیانه، به دنبال ورود رئیس جمهوری به لانگلی تشکیل شد، به تفصیل در این باره صحبت کرد. او گفت: آمدن من به لانگلی خاطرات خوش گذشته را از دوران ریاستم بر این سازمان در ذهنم زنده کرد.

پس از گذشت چند هفته از بازدید محبت آمیز بوش از لانگلی، حادثه بسیار عجیبی اتفاق افتاد: نظیر جریان کودتای پاناما، که ده ماه قبل از حمله عراق به کویت روی داد، مطبوعات و اعضای کنگره سؤالاتی را در مورد غافلگیری مجدد کاخ سفید در جریان این حمله مطرح کردند. آنها پرسیدند که چرا کاخ سفید تا این حد غافل بوده و چرا این طور دست بسته به دام افتاده است؟ چرا دولت ایالات متحده در همان مرحله اولین تهدید عراق، پاسخ مناسب و شایسته به متجاوز نداده است؟ و دست کم چند تن از برجسته‌ترین سران حکومت می خواستند گناه این عدم آمادگی را به گردن CIA بیندازند. واضح‌ترین و قابل ملاحظه‌ترین اشاره به این موضوع در شماره ۱۳ تا ۲۰ اوت مجله نیوزویك در ستون «آنچه عقل سلیم حکم می کند» انجام شد که معمولاً به صورتی بسیار تند و زننده مستقیماً مسائل حاد جهانی را به طور مسخره و طنزآمیز مطرح می کند. در این شمارهٔ نیوزویك، در ستون مذکور با طرزی موهن و به استناد اظهارات یك مقام ناشناس کاخ سفید نوشته شده بود که: CIA اندکی قبل از حمله توصیه کرده است که برای رهبران بلند پایه دولت بسیار مطلوب است که امروز (همان روزی که حمله روی داد) به استراحت و ییلاق بروند و از تعطیلات پایان هفته مفصل و خوشی لذت ببرند.

بچه‌ها! خوش بگذرد. واقعاً که کارتان را خوب انجام دادید!».

مطالب این ستون که خوانندگان بسیار زیادی نیز دارد، اثر بسیار بدی بر روابط عمومی CIAگذارد. مانسفیلد سخنگوی سازمان اظهار داشت: «ما نمی‌دانیم منبع درج این مطلب کی و از کجا بوده است. من حتی نمی‌توانم تصور کنم که چگونه می‌شود به آن پاسخ داد و یا آن را تعبیرو تفسیر کرد». یك افسر CIAمی‌گوید: «تصور می‌کنم روابط عمومی CIAاصولاً به آن پاسخ نداد. ولی وبستر مطلب را دیده و به نظر می‌رسید که ضربتی بسیار حقیرانه بر وی وارد آورده اند».

یك افسر دیگر CIAبه خبرنگاری گفته است: «به نظر من سازمان علاقه‌ای نداشت با کاخ سفید درگیر یك مسابقه کثیف و مبتذل شود.» این افسر که در آن زمان اصرار داشت مطلب جایی بازگو نشود اضافه کرده بود: «اطلاعات ما در باره حمله عراق به کویت، یکی از مشروح‌ترین و بموقع‌ترین اطلاعاتی محسوب می‌شد که تا آن زمان CIAتهیه کرده بود. ما درست و سر وقت هشدار دادیم و به هیچ وجه مساله غافلگیری در میان نبود. باید واقعیت مطلب برای عموم روشن شود. ولی اکنون هنگام آن نیست. شاید در آینده».

دیگر افسران CIAتا این حد مسائل را بی‌اهمیت و سرسری نمی‌گرفتند. یکی از آنها می‌گفت: «این شگرد همیشگی کاخ سفید است. مزخرفات محض» یکی دیگر از این افسران، صریح‌تر اظهار نظر می‌کند: «نیوزویك نشریه مورد علاقه جان سانونو است و هر بار که دولت گندی بالا می‌آورد، او به وسیله این نشریه CIAرا گاز می‌گیرد. بهتر است جان سانونو اول کثافت کاریهای خودش را پاك کند.» اما بوش بهترین مساعی خود را برای دفاع از CIAدر برابر حمله یك منبع ناشناس کاخ سفید به کار بست. او طی مصاحبه‌ای به خبرنگاران گفت: «ما اطلاعات خوبی در دست داشتیم و این اطلاعات در باره عراق برای مدتی موجبات نگرانی مرا از اوضاع منطقه خلیج فارس به وجود آورده بود».

سناتور بورن نیز گفته بود: من به خاطر ارزیابیهای عالی CIAدر ماههای

ژوئیه و اوت نمرات بسیار درخشانی در کارنامه این سازمان می گذارم. بیشتر رهبران کنگره نیز با این نظر موافق بودند. «رابرت توریملی» نماینده کنگره با جسارت به روزنامه واشنگتن پست گفته بود: این از مواردی بود که مجموعه اسنادو مدارکی که توسط جامعه اطلاعاتی جمع آوری شد، محققاً از مساله اتخاذ سیاست، بسیار پیشی گرفته بود. احتمالاً رهبران دولت از اوضاع اطلاعاتی درك بهتری می توانستند داشته باشند، تا تصوراتی که در ذهن سیاست سازان از اثرات آنچه ممکن است روی دهد، جای گرفته بود.

مطلب مجله نیوزویك سرانجام به تاریخ سپرده شد. در حالی که بوش تلخی و تندی آن را سعی کرده بود بگیرد، اما اثری ناگوار در میان دستیاران درجه اول وبستر در CIAباقی گذارد. یکی از آنان گفت: «این مساله اهمیت ندارد که ما واقعاً چه کرده ایم. اما کاخ سفید ما را در حقیقت سنگ روی یخ می کند. چه می شود کرد. به نظر من این شیوه خاص اعمال سیاست در دولت ماست». ولی توضیح اصل موضوع بسیار پیچیده تر از این توجیه ساده است. در میان افسران بلند پایه CIAهیچکس تردیدی نداشت که بوش دنبال شخصی می گردد تا او را به جای وبستر، مسئول DCI کند. بوش در واقع وبستر را هل می‌داد که خودش برود، نه به خاطر آنکه از وبستر خوشش نمی‌آمد، بلکه خیلی ساده ترجیح می داد که با گروهی از اشخاص بسیار نزدیك با خود کار کند که نظریات شخصی اش را در باره تمام مسائل بدانند. بوش حتی پس از بحران پاناما، می‌توان گفت که تا حدودی هرگز از کار کردن با وبستر به عنوان DCIاحساس راحتی نمی کرد، گو آنکه دوستی نزدیکشان بر سر جای خود بود و وبستر ادعای یکرنگی و وفاداری نسبت به بوش داشت. وبستر هر کاری راکه قبلا ریگان و در آن زمان بوش می خواستند، انجام می‌داد. او روابط را با کنگره بهبود بخشیده و اعتماد عمومی را نسبت به جامعه اطلاعاتی آمریکا بالا برده بود. در عین حال سازمان را از جار و جنجال و سر و صداهای منفی در جامعه بر کنار نگاه داشته بود. اما به نظر می رسید که تمام اینها کافی نبوده است.

یك مقام بلند پایه آمریکایی اعتراف کرده است: «بیل و بستر آدم مناسب این کار نبود و رئیس جمهوری کسی را می خواست که در امور اطلاعاتی تجربه ای بیش از او داشته باشد.»

بوش در نوزدهمین ماه ریاست جمهوری خویش، بیش از همه رؤسای جمهوری پیش از خود، به حلقه دوستان بسیار نزدیکش در کاخ سفید چسبیده بود. آنها حقیقتاً یك باند بسیار محدود را در کاخ سفید، به صورتی کاملا واضح، به وجود آورده بودند. بوش این عده را حتی در تفریحات شخصی خود نیز شرکت می داد، بویژه برنت اسکو کرافت مشاور امنیت ملی را، که روزهای تعطیل با لباس برمودایی خویش (پیراهن و جورابهای سیاه) چمن خانه ییلاقی اش را در حومه واشنگتن کوتاه و مرتب می کرد و وقتی سوار بر قایق موتوری رئیس جمهوری می شد و در ساحل «ماین» به حرکت در می آمد، گره پیشانی معروف و مشخصه اش، از دور نشانه ای غیر قابل اشتباه از کسانی بود که بوش نزدیکی با آنها را بر دیگران ترجیح می داد. گاهی به نظر می آمد بوش پیش از آنکه رئیس جمهوری آمریکا باشد، رهبر یك گروه کوچك اخوت و برادری است. (دستیاران درجه اول بوش، و در رأس آنان، اسکو کرافت، گاهی او را «ناخدا» می نامیدند، کاری که محال بود از وبستر سربزند). وبستر که یکی از علایق شخصی اش شرکت در محافل اجتماعی واشنگتن بود (کاری که بوش اصلاً از آن خوشش نمی آمد) به نظر می رسید آدمی است که در استراحتگاه خصوصی رئیس جمهوری (کنه بنك پورت) اصلاً محلی از اعراب ندارد.

در اوت ۱۹۹۰ بوش همچنین به رابرت گیتس اعتماد بسیاری پیدا کرده بود و به نظر می رسید که گیتس نقش اداره کننده اصلی سیاست خارجی و کارشناس اطلاعاتی درجه اول دولت را عملاً به عهده گرفته است. همچنین او جزء جدایی ناپذیر دسته ای شده بود که به آن «باند ۸ نفره» می گفتند و اعضایش را بوش، کویل، بیکر، پاول، چنی، سانونو، اسکو کرافت و بالاخره گیتس تشکیل می دادند.

این باند مسئولیت روزمرهٔ مقابله با بحران عراق را به عهده گرفته بود و در ماههای دشوار آینده این باند غالباً با یکدیگر تشکیل جلسه می‌دادند، درحالی که وبستر در این جلسات بندرت شرکت می‌کرد.

بسیاری از افسران CIA دلشان را به این خوش می‌کردند که غیبت وبستر از حلقهٔ نزدیکان بوش، در مقابل این خاصیت را دارد که DCI از نزدیك شاهد آن است که چگونه مدیرانش در CIA به وظایف خود می‌نگرند و این وظایف را انجام می‌دهند و امیدوار بودند همان طور که بوش کاخ سفید را به صورت دوستانه و باشگاهی اداره می‌کند، وبستر نیز در مورد آنها همین روش را داشته باشد. وضع تقریباً به این صورت درآمده بود که وبستر، کر، استولز، هلگلرسن، توتن و دی‌ترانی (مدیران درجه اول CIA) خود را به کلی از بوش و کاخ سفید منزوی کرده و حتی در مواقعی که مسأله اتخاذ تصمیمات مهم درباره سیاست خارجی کشور پیش می‌آمد تمایل چندانی به ترك انزوای خود نشان نمی‌دادند. این درست همان شیوه‌ای بود که وبستر، پس از آنکه در مورد کودتای سرگرد جیرولدی در پاناما از طرف کاخ سفید مورد حمله قرار گرفت، گفته بود که مایل است در CIA اجرا شود. در آن ماجرا که طی ماه اکتبر گذشته روی داده بود، وبستر از طرف کاخ سفید متهم شد که DCI کارآمدی نیست.

در همان زمان وبستر طی مصاحبه‌ای نظریات خویش را درباره مسأله نقش اطلاعات در شکل دادن به سیاست خارجی اعلام داشته بود. او در این مصاحبه تأکید کرده بود: «وظیفهٔ CIA آن است که حقایق را تا آنجا که امکان دارد برای سیاست سازان روشن کند، نه آنکه خود را درگیر سیاست سازی کند. وبستر گفته بود این واقعیت که DCI جزو اعضای کابینه رئیس جمهور نیست مفهوم خاص خودش را دارد یعنی CIA جزء بدنه سیاست‌ساز کشور نیست. CIA برای رئیس جمهور و اعضای دولت او اطلاعات لازم را جمع‌آوری می‌کند و سپس خود را کنار می‌کشد و می‌گذارد آنها خودشان تصمیم بگیرند. وبستر گفت که بدترین چیزی که ممکن است اتفاق بیفتد این است که خطوط میان CIA و دولت در هم

مخلوط و سیاست وارد کار اطلاعات شود. وقتی کار به اینجا کشید، آنوقت عینیت و واقع گرایی CIA زیر سؤال می‌رود. درست است که CIAدر خدمت رئیس جمهوری است، اما در واقع، قبل از آن در خدمت واقعیات قرار دارد.»

در اینجا خبرنگاری سؤال کرد: «در این صورت اگر رئیس جمهوری دچار اشتباه محاسبه در تفسیر واقعیات شد، چه روی خواهد داد؟ یا آنکه رئیس جمهوری و وزیرانش پس از آنکه واقعیات سخت به آنها ارائه شد، از پذیرش آن خودداری کردند؟»

و وبستر بی‌درنگ و ملاحظه جواب داد: «خودتان به آنها بگویید. در چنین صورتی آنها واقعیات ارائه شده را بخوبی و به حد کافی مورد مطالعه قرار نداده اند».

در بحران عراق مسأله این بود که آیا وبستر در آن جلسه ۲۸ ماه ژوئیه کاخ سفید عملاً از چنین رویه ای پیروی کرده است؟ در آن جلسه، هنگامی که وبستر با تردید بوش درباره ارزیابیها و مدارك ارائه شده از طرف CIA مواجه شد، ساکت مانده بود. درحالی که می‌توانست بگوید: «معذرت می‌خواهم آقای رئیس جمهوری به نظر می‌رسد آنچه را ما گزارش کرده، و شواهدی را که ارائه داده ایم ظاهراً به دقت مورد توجه و مطالعه قرار نداده اید. خواهش می کنم به واقعیات ارائه شده، بار دیگر با دقت و توجه بیشتری رسیدگی کنید.» البته با درنظر گرفتن شخصیت وبستر، بعید به نظر می‌رسید بتوان در او آن قدر گستاخی سراغ کرد که در مقابل رئیس جمهوری چنین لحنی به کار برد. از نظر وبستر، بوش شخصیتی بود که طی دوران خدمات حرفه‌ای خود، گزارشهای بسیاری، نظیر آنچه را که در صبح روز ۲۸ ژوئیه به او ارائه شد خوانده و می توانسته قضاوت مستقل خودش را داشته باشد. شاید وبستر، پاسخ سؤال بالا را در سخنرانی ۱۸ سپتامبر خود داده باشد که در آن خاطرنشان ساخت که گناه شکست روز ۲۸ ژوئیه، یعنی بی توجهی کافی به ارزیابی صریح CIA از نیات واقعی صدام حسین را باید در آستانه در اتاق بیضی (دفتر کار ریاست جمهوری) جستجو کرد. این نزدیك ترین و مستقیم ترین

انتقادی بود که وبستر دربارهٔ روش دولت تا آن روز کرده بود.

وبستر از دست بوش تقریباً ناراحت به نظر می‌رسید. او در همین سخنرانی گفت: «من همیشه قادر به درك سیاستهای دولت نیستم و اصولاً آن را نمی فهمم. گاه اتفاق می‌افتد ـ حتی در مواردی که دولت ظاهراً بهترین روشها را در پیش گرفته است ـ می بینیم که از یك سیاست واحد و قاطع خبری نیست، و تنها دلیلش این است که در آن مورد بخصوص، یك مسأله را مورد توجه قرار نداده ایم.»

اما حقیقت ساده این است که بوش به CIA باور نداشت، چه اصولاً نمی توانست آن را باور داشته باشد. اگر بنا را بر باور داشتن به CIA می گذاشت، معنایش آن بود که توصیه‌های مشاوران درجه اول سیاست خارجی خود را ندیده گرفته و گوش خود را برحرفهای قابل اعتمادترین رهبران خاورمیانه و منابع اطلاعاتی خویش در آن منطقه بسته است. و از این بحث می شود چنین نتیجه گرفت که سیاست ۸ ساله ریگان ـ بوش در برابر صدام از اساس غلط بوده است. طی روزها و هفته‌های اول پس از حملهٔ عراق به کویت CIA مساعی فوق العاده ای به کار برد تا مشروحترین اطلاعات و ارزیابیها را برای بوش، ستاد او در کاخ سفید، وزارت خارجه و وزارت دفاع تأمین کند و پشت پرده به طور مخفیانه، تقریباً تمام مقامات برجسته دولت در ستایش از این مساعی و اطلاعات به دست آمده اتفاق نظر داشتند.

ماهواره های مشترك NRO و CIA - NSA و پوشش ضبط مخابراتی سراسر منطقه خاورمیانه، مداوم و بشدت خسته کننده بود و مهم ترین و مؤثرترین سلاحی را که در زرادخانه اطلاعاتی آمریکا تا آن روز وجود داشت، عرضه می کرد. علاوه براین، یك گروه برجستهٔ درون سازمانی برای ردگیری تروریسم بین المللی به وجود آورده و گزارشهای ویژه اطلاعاتی درباره تهدید تروریسم به خلاصه گزارش روزانه رئیس جمهوری اضافه شده بود.

به فاصله دو هفته پس از حمله صدام حسین، CIA توانست محرمانه دو گروه ویژه شبه نظامی را با چتر داخل پایتخت کویت (کویت شهر) پیاده کند تا درباره

قدرت دفاعی عراق و امکانات مقاومت داخلی کویت، آخرین اطلاعات را گزارش کنند و با نهضت مقاومت آن کشور تماس داشته باشند. در پایان ماه اوت واحدهای «کلاه سبزها» که زیر رهبری CIA عمل می کردند و مرکز مخفی آنان در عربستان سعودی بود، به امر سازماندهی مقاومت در کشور کویت و آموزش اعضای مقاومت کمك می کردند و به آنها یاری می‌دادند تا به ارتش عراق ضربه وارد سازند.

کوشش برای ایجاد بی ثباتی در رژیم صدام حسین بیشترین توجه را به خود اختصاص داده بود. CIA گروهی از تبعیدیهای عراقی را که با شیوه های کار داخلی حکومت صدام آشنا بودند استخدام کرد و دو گروه برجسته اطلاعاتی را توانستند به مرکز بغداد رخنه دهند. در دو مرحله جداگانه افسران عملیاتی CIA موفق شدند طی عملیاتی بسیار خطرناك چند منبع اطلاعاتی را که در داخل عراق کار می کردند، بموقع از آن کشور نجات دهند. گرچه وبستر بعداً ارزش گروهی از ناراضیهای عراقی را که CIA در لندن و ریاض استخدام کرده بود ناچیز خواند و طی یك نطق عمومی اظهار داشت: «به نظر من آنها که بیش از همه به صدام حسین نزدیك هستند، مهم‌ترین منابع خطر علیه او می توانند باشند و ارزش آنها خیلی بیش از کسانی است که با عنوان ناراضیان عراقی آرزو می کنند کاش جای نزدیکان صدام حسین بودند و قدرت و موقعیت آنها را داشتند، ولی اینك در خارج از صحنه هیچ کاری از دستشان برنمی‌آید.»

کمی پس از وقوع حمله، CIA یك جلسهٔ توجیه در اتاق بیضی برای رئیس جمهوری تشکیل داد که در آن توانایی های اتمی عراق را برای بوش تشریح کرد. در این جلسه به رئیس جمهوری گزارش داده شد که عراق با ساختن سلاح اتمی فقط دو سال فاصله دارد. این جلسهٔ پرهیجان به نقطه عطفی در سیاست مقامات بلندپایه کاخ سفید تبدیل شد و موجب گردید که رئیس جمهوری و دستیاران درجه اولش اصولاً دیدگاه خود را نسبت به بحران خلیج فارس تغییر دهند. در این مورد تایمز، چاپ لندن، نوشت: «آزاد کردن کویت به تنهایی کافی

نیست، باید صدام حسین را سرنگون کرد.»

CIA همچنین تمام عملیات ارتباطات اطلاعاتی با اتحاد شوروی (سابق) متحد پیشین عراق را اداره می‌کرد و از جمله موفق شد که یك افسر بسیار عالی مقام روسی را اغوا کند تا متن تمام قراردادهای نظامی منعقده میان کشور خود و عراق را دراختیار وزارت دفاع آمریکا بگذارد. این مقام بلندپایه که به وسیله دو مأمور CIA بدرقه می‌شد، در پایان ماه اوت خیلی بی‌سروصدا، برای دادن اطلاعات خود به داخل ساختمان پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) هدایت شد.

فعالیت CIA در این زمینه در اروپا نیز بسیار با ارزش بود. مأموران CIA با صدها مهندس، دانشمند، آرشیتکت، پیمانکار و بازرگانی که قبلاً مدتی در عراق کار کرده بودند، مصاحبه‌های مفصلی انجام دادند. بیشترین اطلاعات از طریق مؤسسات بازرگانی آلمانی به دست آمد که از جملهٔ آنها ماکتها و نمودارهای تأسیسات مهم عراقی بود. در مصر افسران CIA توانستند به یکی از مهمترین مؤسساتی که با عراق ارتباط کاری داشت نفوذ کنند و از طریق این مؤسسه نقشه‌های مربوط به ساختمانهای وزارت دفاع عراق را به دست آورند. (منبع اطلاعاتی CIA در گزارش خود حتی گفته بود که مؤثرترین کار، نصب یا پرتاب بمبی به طبقه چهارم ساختمان وزارت دفاع است که کامپیوتر فرماندهی آن وزارتخانه در آن طبقه قرار دارد.) در نخستین ساعات جنگ، ساختمان وزارت دفاع یکی از اولین اهداف نیروهای آمریکایی بود که به بغداد حمله کردند. ظرف ۲ ماه مقامات CIA تمام نقاط ضعف عراقی‌ها را جمع‌آوری کردند و مطمئن شدند اینك بخوبی می‌دانند چگونه صدام حسین در طول جنگ بر نیروهایش فرماندهی و آنها را کنترل می‌نماید.

کار CIA بر این فرضیه قرار گرفت که آغاز هر نبرد نیاز به یك بمباران وسیع موضعی منابع عراقی دارد و اطلاعات لازم برای چگونگی این بمبارانها را قرار شد CIA تأمین کند، درحالی‌که تصمیم‌گیری درباره هدفها به عهده مقامات نظامی محول گردید.

ژنرال «لئوناردپروتس» رئیس سابق اداره اطلاعات وزارت دفاع در این باره گفته است: «یکی از امتیازاتی که ما بر عراقی‌ها داریم این است که برای تصمیم‌گیری درباره انتخاب هدف، از تواناییهای اطلاعاتی بسیار بالایی برخورداریم. تصور نمی‌کنم اینك هدف قابل ملاحظه‌ای در عراق باقی مانده باشد که ما براساس یك محاسبه معقول، آن‌را در لیست هدف‌گیریهای خود نگنجانیده باشیم.»

برای کسب اطلاع دقیق از چگونگی امکانات دفاعی عراق، افسران CIA به فرانسه که دومین فروشنده مهم اسلحه به عراق بود ـ عازم آن کشور شدند تا اطلاعات دقیقی درباره سلاحهای فروش رفته، کاربرد مؤثر و همچنین محل استقرار آنها به‌دست آورند. فرانسوی‌ها اطلاعات مشروحی درباره جنگنده‌های میراژ F1، سیستم راداری موشکهای اگزوسِت و هلیکوپترهای تهاجمی ساخت فرانسه را که به عراق فروخته بودند، در اختیار افسران CIA گذاشتند. تکنسین‌های CIA همچنین به موضع‌گیری ماهواره‌های آمریکایی برای تعیین آرایشهای اساسی نظامی عراق و مشخص کردن پایگاههای مهم آن کشور، با هدف محاسبه صحیح سلاحهای اصلی صدام حسین، کمك فراوان کردند.

تا ماه نوامبر، تحلیل گران آمریکا به این نتیجه رسیده بودند که از تواناییهای سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی عراق، اطلاعات قابل ملاحظه و تعیین کننده‌ای به دست آورده‌اند. آنها توانستند کارخانه‌ها و محوطه‌های تولید و انبار این سلاحها را دقیقاً شناسائی کرده، موضع‌شان را مشخص سازند تا اگر در اولین مراحل جنگ هدف قرار گیرند، قدرت تخریبی این سلاحها خنثی شود. CIA همچنین به NSA یاری داد تا مهم‌ترین و محرمانه‌ترین سیستم تأسیسات راداری خود را برای ردگیری رهبران عراق مستقر نماید. آنها سه دستگاه راداری عظیم و بسیار حساس را که به «گوش فیل» معروف بود و هر یك از آنها برای استقرار به محوطه‌ای با مساحت یك میدان فوتبال نیاز داشت مستقر کردند تا با استفاده از آن مقر فرماندهیهای نظامی عراقی را مشخص کرده و مخابرات مرکز بغداد با

فرماندهان جبهه‌ها را ضبط کنند.

قدرت نمایی و کارآیی CIA در خارج از کشور نیز قاطع و واجد اهمیت بسیار بود، اما در واشنگتن به نظر می‌رسید تظاهر فعالیت آن در افکار عمومی محتاطانه و توأم با تردید تلقی می‌گردید. این عدم تظاهر، که به نوعی بی‌علاقگی تعبیر می‌شد، در اتاق بیضی (دفتر کار رئیس‌جمهوری) برای CIA مشکلاتی ایجاد می‌کرد، چه بشدت در آن شرایط این امر اهمیت داشت و امتیاز مهمی به حساب می‌آمد که تمام دستگاه با یك صدا حرف بزند. این مشکل هیچگاه مانند اوایل ماه دسامبر، که بگومگوی عمومی درباره اقدامهای بعدی در خلیج فارس درگرفت، خود را نشان نداد.

شایعاتی وجود داشت مبنی بر اینکه مجازاتهای اقتصادی که پرزیدنت بوش برای اعمال نسبت به عراق در نظر گرفته، به‌هیچوجه صدام را ناگزیر به خروج از کویت نخواهد کرد.

هنگامی که وبستر برای ادای شهادت در این باره در برابر کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان حاضر شد، CIA در مرکز این بحثها و شایعات قرار گرفت. وبستر با اطمینان کامل پیش‌بینی کرد اعمال مجازاتها موجب متلاشی شدن ماشین نظامی عراق خواهد شد.

او گزارش مشروحی از جزئیات آماری تحلیل‌گران CIA را درباره حدود تأثیر این مجازاتها به اطلاع کمیته رساند، از جمله اطلاعاتی مبنی بر قحطی مواد غذایی و نایابی بنزین در عراق که به شوخی بیشتر شباهت داشت.

هم شهادتهای علنی و هم محرمانه وبستر درباره اثرات اعمال مجازاتها تا حدی خوشبینانه بود که موجب شد لس آسپین رئیس کمیته چنین نتیجه‌گیری کند CIA به این اعتقاد راسخ رسیده اگر فرصت کافی داده شود، تحریمهای اقتصادی آمریکا سرانجام حسین را ناگزیر به خروج از کویت خواهد کرد. از این رو وی در گزارشی که روز ۲۱ دسامبر انتشار یافت چنین نوشت: «محاصره اقتصادی عراق کامل است و آن‌طور که قاضی ویلیام وبستر به کمیته گفته بر اثر اعمال این

محاصره بیش از ۹۰ درصد واردات و ۹۷ درصد صادرات عراق متوقف شده است.»

کمتر از یك ماه بعد، شب درگیری بحث تاریخی سنا درباره جنگ، شهادت وبستر مرکز اصلی توجه سناتورها قرار گرفت و سناتورهای دموکرات او را متهم کردند که درباره محاصره عراق موضع خویش را معکوس کرده است. درست ۲۴ ساعت قبل از آنکه مباحثات سنا آغاز شود، وبستر نامه ای برای آسپین نوشته و در آن نسبت به مواضع قبلی خود «توضیحاتی» داده بود.

در این نامه وبستر گفته بود: «اعمال مجازات به تنهائی، نمی تواند موجبات خارج شدن حسین از کویت را فراهم آورد و او را وادار به این کار کند.» اعضای کنگره از این توضیحات و بخصوص زمان انتخاب آن بشدت عصبانی شدند و وبستر را متهم کردند که اینك اوست که سیاست را با اطلاعات مخلوط می کند.

روابط عمومی CIA ناگزیر به حملهٔ متقابل شد و مانسفیلد سخنگوی سازمان اعلام داشت: «شما باید دوباره متن ادای شهادت اصلی را مورد مطالعه قرار دهید. قاضی هرگز در آن شهادت نگفته که اعمال مجازات «به تنهایی» حسین را وادار به خروج از عراق خواهد کرد.»

حق با مانسفیلد بود، ولی یك اشکال وجود داشت به این ترتیب که وبستر برای «توضیحات» خود زمان بدی را انتخاب کرده بود. این توضیحات سه هفته پس از آن داده شد که آسپین نتیجه گیریهای خود را منتشر کرده بود. اعم از اینکه وبستر قصد داشت جواب این توضیحات را بدهد یا نه، ولی به هرحال سه هفته معطل کرده و ظاهر امر چنین به نظر می‌رسید که CIA در این مرحله به پشتیبانی رئیس‌جمهور آمده و در واقع اسیر دست کاخ سفید است. منازعه ای که بر سر مسأله اعمال مجازات علیه عراق درگرفت، اثرات تضعیف کننده ای بر روحیه افسران CIA داشت تا آنجا که تحلیل گران این سازمان، مسأله تواناییهای وبستر را زیر سؤال بردند و از خود می‌پرسیدند آیا او واقعاً برای تصدی مقام DCI از اعتبار و قدرت لازم برخوردار است؟

به نظر آنها وبستر از یك لحاظ برخود می بالید و در CIA نیز آن‌را نقطه قوتش می‌دانستند، به این ترتیب که توانایی مانور کردن در برابر جریانات سیاسی واشنگتن را داشت و اینك با پیش آمدن مسأله اعمال مجازاتها، شهادتی که در کنگره داد و عکس‌العمل خشم‌آگین کنگره، این تنها نقطه قوت او نیز مورد تردید قرار گرفته بود. در میان افسرانی که بیش از دیگران از او انتقاد می کردند، یکی هم «فرتیزارمث» رئیس شورای ملی اطلاعاتی CIA بود. ارمث که در سازمان از حیثیت بسیار بالایی برخوردار بود، از تغییر موضع وبستر به وحشت افتاده بود. او از یکی از همکارانش پرسید چرا DCI نباید صریحاً به آسپین گفته باشد که موضعش نسبت به شهادت اول را تغییر نداده است؟

ارمث از آنجا که از مهم‌ترین مقامات CIA بود که در بحث‌های درون سازمانی درباره شهادت اصلی وبستر در برابر آسپین شرکت داشت، سؤالات و اعتراضات خود را براساس اطلاعات شخصی از این مسأله مطرح می کرد. در تمام طول ماه دسامبر ارمث کوشیده بود این نظریه را ثابت کند که اعمال مجازات به تنهایی قادر به سرنگون کردن صدام حسین در عراق نیست و می‌خواست وبستر را نیز متقاعد کند ولی کوشش‌هایش با شکست روبرو شده بود.

نکته عبرت‌آموز فاجعه‌ای که در ژانویه روی داد این بود که اگر DCI حرف کارشناسان درجه اول CIA را گوش داده بود چنین فاجعه‌ای اصولاً روی نمی‌داد.

در همان زمان یك مقام عالیرتبه وزارت‌خارجه گفته بود: «وبستر ابتدا اطلاعات ارائه شده را درست تعبیر نکرد و بایستی او را متوجه این مسأله می‌کردند. با آن ادای شهادت اولیه و توضیحی که ناگزیر شد شب تصمیم‌گیری سنا درباره جنگ بدهد، او اعتبارش را به‌طور جدی از دست داد. و در نتیجه CIA صرف نظر از اینکه چگونه این بحران را از سر بگذراند، و صرف نظر از انعکاس این وضع در خارج، به صورت بسیار بدی از نظر روحیه لطمه خورد.»

چند روز پس از آنکه آسپین گزارش خود را درباره اعمال مجازات منتشر

کرد، سفیر کبیر جیمزلی‌لِی به‌دیدن دوست قدیمی خود جرج بوش در کاخ سفید آمد. این یك ملاقات اجتماعی بود که امور اداری در آن نقش اندکی داشت. ملاقات یك بعدازظهر زمستانی در دفتر کار رئیس‌جمهوری (اتاق بیضی) انجام گرفت و بوش از سفیر خود در چین بسیار دوستانه استقبال کرد. همان‌طور که آنها درباره بحران خلیج فارس صحبت می کردند لی‌لِی به بوش گفت چینی‌ها خیلی مایل‌اند بتوانند در ماجرای این بحران همکاری کنند و برای پشتیبانی از اقدام نظامی آمریکا علیه عراق، آنچه از دستشان برآید انجام دهند. وقتی اظهارات لی‌لِی تمام شد، بوش پرسید: آیا مایل است کماکان وظایف خود را به‌عنوان سفیر ایالات متحده در پکن انجام دهد؟ لی‌لِی پس از آنکه نفس عمیقی کشید گفت از آنجا که مهلت دو ساله‌ای که برای تصدی این پست پیشنهاد کرده بود پایان یافته، بیشتر مایل است تا پایان آوریل به واشنگتن بازگردد و از لحاظ شغل خود در بازگشت نیز گفته بود که یا در CIA و یا در NSC (شورای امنیت ملی) مایل است پست درجه اولی به او واگذار شود. بوش سرش را به علامت تأیید تکان داده و درحالی که برقی در چشمانش می‌درخشید و تبسمی که بر چهره اش بود وسیع‌تر می‌شد گفت: «تو باید سری به دفتر «جیمزیونترمیر» بزنی. تصور می کنم ما کاری برای تو اینجا داشته باشیم.»

پاسخ مبهم بوش، لی‌لِی را حیرت زده کرد. پس از خروج از دفتر کار رئیس‌جمهور، به طرف اتاق یونترمیر رئیس کارگزینی کاخ سفید رفت. گرچه یونترمیر سرش خیلی شلوغ بود، اما آن روز بخصوص از دیدار غیر منتظره لی‌لِی بسیار خشنود شد و به‌عنوان استقبال و ادای احترام برخاسته و به گرمی او را کنار خود نشاند و با تعجب پرسید: «تو اینجا چه می کنی؟» او گفت برای توقف کوتاهی به واشنگتن آمده بود و فکر کرده بدنیست سری به رئیس‌جمهور بزند. سپس اظهارات بوش را تکرار کرده پرسید: «تو نمی‌دانی رئیس‌جمهور چه خوابی برای من دیده است؟»

«یونترمیر» که تصور می کرد لی‌لِی پس از گفتگو با رئیس‌جمهوری، با طرح

این سؤال او را دست انداخته و خودش قطعاً خبر دارد، همان‌طور که به طرف میزش برمی‌گشت تا پشت آن بنشیند جواب داد: «قرار است به تو شغلی ارجاع شود که حقوق آن خیلی بیشتر از حقوق خود من است.»

پس از این سؤال و جواب کوتاه، لی‌لی با این احساس کاخ سفید را ترك گفت که احتمالاً او را برای ریاست کل CIA در نظر گرفته‌اند. او با چند تن از همکاران سابقش در CIA تماس گرفته و می‌دانست که وبستر در سازمان با مشکلاتی روبرو شده است. تقریباً تردیدی نداشت که بوش در نظر دارد DCI را تغییر دهد و عقیده دارد این کار برای او مناسب است. اما عقیده خود لی‌لی در مورد تصدی این مقام خیلی روشن نبود. او سالها در خدمت دولت بود و تصدی CIA موجب می‌شد حتی بیش از گذشته از همسر و فرزندانش، که اینك بزرگ شده بودند، فاصله بگیرد.

تصدی CIA جز کار مداوم چیزی همراه نداشت. اما برای آنکه تردیدهایش را برطرف کند سرش را تکان داد و با خود گفت: «من مایلم DCI شوم.»

چند روز بعد لی‌لی به پکن بازگشت و وظائف خود را به‌عنوان سفیرکبیر ایالات متحده در چین از سرگرفت. سه هفته بعد، شب ۱۶ ژانویه، ایالات متحده آمریکا عملیات «توفان صحرا» را آغاز کرد.

زمان هیجانات بزرگ در واشنگتن بود، اما برای بسیاری لحظات شروع جنگ بایستی آغازگر خاطرات تلخ از فرصتهای از دست رفته باشد. مثلاً برای تعدادی از مقامات رسمی دوره زمامداری ریگان این امر موجب عصبانیت می‌شد که دولت ایالات متحده آمریکا، اینك در مرزهای کویت خود را با عراق در حالت جنگ قرار داده است. به اعتقاد آنان اگر رونالد ریگان، جرج بوش و بسیاری دیگر از سیاست‌سازان درجه اول آمریکا، تنها به هشدارهای مکرر آنان درباره نیات واقعی صدام‌حسین گوش کرده بودند، اصولاً چنین جنگی نمی‌بایستی در خاورمیانه درمی‌گرفت.

فصل پانزدهم

ایستگاه بغداد

در یك روز زمستانی ماه فوریه ۱۹۸۲، که وزش بادهای تند مشخصه آن بود، یك هواپیمای شخصی از پاریس در فرودگاه بین‌المللی امان (پایتخت اردن) به زمین نشست و یکصدقدم به سوی ترمینال اصلی فرودگاه که ساختمان مدرن و نوسازی بود پیش رفت. تعدادی از مقامات رسمی اردن که در انتظار ورود این هواپیما بودند، پس از توقف آن به استقبال رفتند و مسافرانی را که از آن پیاده می‌شدند به سوی ستونی از لیموزین‌ها هدایت کردند تا آنها را به ملاقات ملك‌حسین، شاه اردن ببرند.

در میان مسافران مهم‌ترین شخصیت ویلیام کیسی بود که هنگام پیاده شدن از هواپیما کیف دستی قهوه‌ای رنگش را نیز به همراه می‌کشید. از خبرنگاران برای سؤال باران کردن کیسی خبری نبود، چه مسافرت به صورت محرمانه انجام می‌شد. شاید یکی از محرمانه‌ترین مسافرتهایی که در مدت کوتاهی که از آغاز زمامداری ریگان می‌گذشت، تا آن روز انجام شده بود.

کیسی به فاصله چند دقیقه پس از آنکه پایش به فرودگاه امان رسید، با ملك‌حسین ملاقات کرد و سپس به اتاق مجلل و آراسته دیگری هدایت شد که در

آنجا با یك مقام عراقی تنومند در لباس خاکستری، که نامش «بارزان ابراهیم حسن التکریتی» بود دست داد.

او برادر ناتنی صدام و رئیس دفتر مرکزی اطلاعات عراق یا CIA عراقی بود. مذاکرات آنها مؤدبانه بود، گوآنکه از صمیمیت متعارف اثری در آن دیده نمی‌شد. کیسی برخوردی پرشور و با روح داشت. ایالات متحده آمریکا نگران جنگی بود که ارتش عراق از سال ۱۹۷۹ علیه ایران آغاز کرده بود.

در این ملاقات کیسی گفت: ایالات متحده مایل است یك روابط مستقیم اطلاعاتی با عراق برقرار کند تا مطمئن شود عراق قادر است از خود در مقابل حملات ایران دفاع نماید. کیسی جزئیات برنامه‌ای را که در این باره داشت مطرح کرد.

نگرانی کیسی بیشتر از وضع نظامی عراق در جبهه جنوبی بود که در آنجا آرایش تانك‌های ایرانی، برای استفاده از ضعف عراقی‌ها، به خوبی صورت گرفته بود. کیسی نقشه‌هایی را که در CIA از آرایش نظامی نیروهای ایرانی و عراقی تهیه کرده بودند مطرح کرد و توضیح داد براساس این نقشه‌ها کارشناسان آمریکائی عقیده دارند نیروهای ایران قادرند جلوی هرگونه حرکت عراقی‌ها را سد کنند.

سخنان کیسی واقع‌بینانه بود و بدون ابراز احساسات بیان می‌شد، اما انتظاری که از حرفهای خود داشت کاملاً روشن به نظر می‌رسید: ایالات متحده نگران آن است که عراق در آستانه یك شکست نظامی عمده قرار گرفته باشد، چه خطوط دفاعی آن به صورت خطرناکی بیش از حد لازم گسترده شده و از این رو واحدهای پیاده نظام ایران می‌توانند از میان خطوط آن عبور کرده تا خود بصره پیش بتازند. هرج و مرج ناشی از این شکست برای رژیم بغداد فاجعه بار خواهد بود.

در واشنگتن افسران اطلاعاتی و کارشناسان سیاست خارجی در انتظار اخبار مربوط به نتایج این ملاقات بودند. ترتیب مأموریت کیسی در آخرین دقایق

از یك بحران رو به توسعه، داده شده بود. جامعه اطلاعاتی آمریکایی بتازگی خبر شده بود که قراینی به دست آمده که ایران در آستانه به دست آوردن یك پیروزی نظامی است و برای آنکه دوستان آمریکا را در خاورمیانه متقاعد کند که صدام‌حسین با خطر وخیمی روبروست، فرصت تنگ و دشواری در اختیار داشت. با وجود این تنگی فرصت و حساسیت موضوع، کیسی یك هفته در پاریس انتظار کشیده بود تا پیام برسد که صدام حسین موافقت کرده است نماینده ای را به ملاقات او بفرستد. مذاکرات آسانی در پیش نبود. میانجی گران این مذاکرات از جمله حسین شاه اردن و فهد شاه سعودی به رهبر عراق اطمینان داده بودند که ایالات متحده آمریکا اطلاعات مهمی در اختیار دارد که لازم است او از آن آگاه شود. اما صدام با آنکه ابتدا با انجام چنین ملاقاتی موافقت کرده بود، سرانجام خود را کنار کشید و به ملك‌حسین و ملك فهد اعلام داشت که نمی‌تواند به آمریکایی‌ها اعتماد کند. آن گاه جلب اعتماد مجدد صدام یك هفته دیگر طول کشید و بالاخره توافق شد که برای انجام مذاکره بارزان به امان برود. برای کیسی این سفری غیرعادی و خطرناك بود، به ویژه آنکه میان آمریکا و عراق روابط دیپلماتیك وجود نداشت. برای مدت ۱۳ سال، از زمان جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، دو کشور ناگزیر بودند هرگاه مذاکراتی بین آنان ضروری می‌شد، در میان دریایی از بی اعتمادی و سوءتفاهمات متقابل اقدام کنند. در این مدت عراق به صورت مهم‌ترین متحدشوروی (سابق) در خاورمیانه در آمده و مسکو تسلیحات و تکنولوژی موردنیاز بغداد را به صورتی روزافزون برای آن کشور تأمین می کرد و کارشناسان نظامی خود را به عراق می فرستاد تا به اجرای نقشه‌های استراتژیك آن کشور علیه ایران کمك کنند. اما شوروی‌ها آن تکنولوژی را که آمریکایی‌ها داشتند، در اختیار نداشتند و ظاهراً متوجه این موضوع نیز نبودند که رژیم عراق در آستانه وقوع یك فاجعه قرار گرفته است.

مذاکرات کیسی و بارزان تکریتی دو ساعت طول کشید، سپس کارشناسان اطلاعاتی عراق به بغداد بازگشتند تا رهبر خود را از نتایج آن آگاه سازند. میان

ایالات متحده آمریکا و عراق قرارداد جدیدی به وجود آمده بود. به موجب این قرارداد، دو طرف باید یکدیگر را از اطلاعاتی که درباره ایران به دست می آوردند شریك می کردند و ضمناً CIA متعهد شده بود گروهی از کارشناسان خود را به بغداد بفرستد تا به مساعی عراق در جنگ با ایران کمك کنند. کمتر از دو ساعت پس از حصول توافق، کیسی از طریق یك شبکه مخابراتی امن به واشنگتن اطلاع داد که مأموریت او با موفقیت انجام شده است. چندماه بعد دو مقام رسمی آمریکایی دیگر، از جمله یك افسر بسیار بلندپایه CIA سفر دومی به خاورمیانه انجام دادند. این بار آنها مستقیماً به بغداد رفتند. آمریکایی‌ها یك سلسله طرحهای جدید از آرایش نظامی نیروهای عراقی و ایرانی به همراه خود داشتند که با دقت زیاد توسط گروهی از کارشناسان نظامی جامعه اطلاعاتی آمریکا تهیه شده بود. این بار علاوه بربارزان آنها با خود صدام‌حسین نیز، که هنوز تردید داشت آمریکایی‌ها واقعاً خیال کمك به او را دارند، ملاقات کردند. اما پس از آنکه طرح‌ها و نقشه‌های تهیه شده توسط CIA را دید، نظرش تغییرکرد. چندساعت پس از ملاقات با صدام، آمریکایی‌ها به فرودگاه بغداد رفتند تا به امان بازگردند. افسران CIA که جریان این فعالیت‌ها را ردگیری و ضبط می کردند از خوشحالی سرازپای نمی شناختند. تماس و ارتباط اطلاعاتی جدید میان CIA و عراق برقرار شده بود.

با وجود این در کاخ سفید پرزیدنت ریگان، چندتن از کارشناسان شورای امنیت ملی آمریکا ناراحت بودند. آنها ترس از این داشتند که آمریکا به تولد جانور درنده جدیدی در خاورمیانه کمك می کند و این جانور، بالاخره روزی با هر حربه‌ای که در اختیار داشته باشد، رودرروی ارباب امروزی خود خواهد ایستاد. به نظر آنها، آمریکا داشت با آتش بازی می کرد. یکی از این تحلیل‌گران دورنگر «هاوارد تیچر» بود.

تا زمانی که ماجرای کنتراها برملا شد وافکار عمومی از آن اطلاع یافت، و وی ناگزیر دستگاه دولت را ترك گفت، تیچر به عنوان یکی از برجسته‌ترین

کارشناسان مسائل خاورمیانه در ایالات متحده آمریکا به شمار می‌رفت. قبل از آنکه پستی به تیچر در شورای امنیت ملی، در زمان ریگان محول شود، او برای خودش به عنوان یك صاحب نظر و مفسر مسائل خاور نزدیك نامی به هم زده و در جامعه اطلاعاتی و پنتاگون مشاغل متعددی را تصدی کرده بود. روش آرام، متفکرانه و متکی به خود تیچر از او چهره جذابی در داخل دستگاه دولتی ریگان ساخته بود، جایی که معمولا مباحثات سیاسی محافظه‌کارانه همیشه سعی داشت نظریات افراطی خویش را به پیش برد.

در داخل شورای امنیت ملی مقدمش را گرامی داشتند و با آنکه ندرتاً خود را در جلسات آن ظاهر می‌کرد، هربار که پیدایش می‌شد سکوت سنگینی براتاق جلسه حکمفرما می‌گردید. تیچر به عنوان ترمزی در برابر زیاده‌روی‌ها تلقی می‌شد. او انعکاسی از نظریات روشنفکرانه بود که تفسیرهایش دربارهٔ دستور کارهای سنتی و محافظه‌کارانه شورای امنیت ملی، بیشتر از این نظریه نشأت می‌گرفت که سیاست‌سازی، بیش از آنچه براساس ایدئولوژی انجام شود، ریشه در نیازهای روز دارد.

یکی از همکارانش درباره او چنین اظهار نظر کرده است: «بله، او یك محافظه‌کار بود، اما به هیچ وجه نمی‌شد او را یك «ایدئولوگ» ـ به معنای واقعی کلمه ـ خواند. او انسانی یك بعدی بود که ذهنش فقط بر مسائل خاورمیانه تمرکز داشت.»

مخالفان او نظر دیگری دارند؛ از نظر آنها، این کارشناس مسائل خاورمیانه با سرطاس، قدکوتاه، مزاج آتشین و غالباً ناشکیبای خود، یکی از رهبران برجسته دار و دستهٔ طرفدار اسرائیل در دستگاه دولت ریگان بود. یك افسر سابق CIA در باره او می‌گوید: «تیچر رجای واثق دارد که اسرائیلی‌ها دوستان واقعی آمریکا در منطقه هستند و از این رو ما آنچه در توان داریم باید برای کمك به اسرائیل انجام دهیم. او عقیده دارد هر تهدیدی علیه اسرائیل، در حکم تهدید علیه آمریکاست و او دنیا را فقط از این دریچه می‌بیند».

شهرت تیچر به عنوان یك عنصر ضدصدام‌حسین افراطی، و همچنین یك طرفدار متعصب نزدیکی هرچه بیشتر روابط آمریکا و اسرائیل هنگامی کاملاً آشکار شد که وی در سال ۱۹۷۹ یك گزارش پنجاه صفحه‌ای بسیار بحث‌انگیز در ارزیابی موقعیت عراق برای وزارت دفاع امریکا تهیه کرد. آن طور که خودش عقیده دارد این گزارش ـ که هنوز هم محرمانه تلقی می‌شود ـ کاملاً متکی بر واقعیات و تحلیل‌های اساسی است. با وجود این نزدیك‌ترین دستیاران او می‌گویند، این گزارش تکان دهنده، بحث‌انگیز و به صورت زنده‌ای آگاهی دهنده از چگونگی روابط آینده آمریکا و عراق است.

در یك بخش اصلی گزارش، تیچر پیش بینی کرده که ظرف ۹ ماه دیگر عراق جنگ با ایران را آغاز خواهد کرد تا خود را به صورت نیرومندترین کشور تولیدکننده نفت خاورمیانه درآورد. تیچر نظریات خود را در گزارش مذکور به صورت خلع سلاح کننده‌ای براساس واقعیات جلب کننده و جذاب مطرح کرده است. این گزارش به حدی مؤثر بود که سرانجام از روی میز هارولدبراون وزیر دفاع وقت آمریکا سردر آورد، ولی براون که آن را با دقت تمام مورد مطالعه قرار داد، نتیجه‌گیریهای آن را رد کرد.

تیچر بعداً تفسیرهای براون را درباره گزارش خود به صورتی واقع‌بینانه ـولی بسیار تند ـ مورد ارزیابی قرار داد و گفت: «آقای براون می گوید عراقی‌ها آن طور که من نتیجه‌گیری کرده‌ام موجودات خبیثی نیستند. نظر براون دست کم از یك نقطه نظر صحیح است، یعنی من کلمات را با ظرافت به کار نبرده‌ام.»

یك تحلیل‌گر وزارت دفاع می گوید: «هاوارد در گزارش خود تذکر داده بود صدام‌حسین دیوانه‌ای است که باید تقریباً به هر قیمتی که شده مهارش کرد.»

خود هاوارد اظهار داشته: «من در گزارش خود تأکید کرده بودم که عراقی‌ها ما را درباره نیات واقعی خویش فریب می‌دهند. آنها خود را درگیر رویارویی با جمهوری اسلامی ایران کرده‌اند و ظاهراً هدف شان این است که افراطی گری این رژیم را از میان ببرند، اما به نظر من هر اقدامی که آنها انجام می‌دهند، فقط

به‌خاطر آن است که موقع خود را به عنوان یك قدرت عمده عربی درخاورمیانه تثبیت کنند.»

گزارش هاوارد پر از آمار و ارقامی است که نشان می‌دهد عراق خود را درگیر یك برنامه عظیم تجهیز نظامی و مسلح کردن تا دندان کرده که هدف این برنامه، آن قدر که ترساندن اسرائیل و سرانجام شکستن کمرنفوذ آمریکا درخاورمیانه است، تا آن حد برضدایران نیست.

تیچر در این گزارش اظهار عقیده می کند که صعود عراق سرانجام فقط به رویارویی صدام‌حسین با آمریکا منجر خواهد شد. تعدادی از ما در شورای امنیت ملی می توانند از هم‌اکنون این واقعیت را درك کنند. ما می‌دانیم که دیر یا زود صدام به مقابله ما قیام خواهد کرد.

وقتی تیچر به عنوان کارشناس مسائل خاورنزدیك و آسیا به تیم ریگان پیوست با تعدادی از تحلیل گران خوب آشنا شد که یکی از آنها دونالدفورتیه، در آن زمان مدیرکل امور سیاسی و نظامی NSC (شورای امنیت ملی) بود. تیچر و فورتیه اتحادی میان خود و چند تحلیل گر کم‌رتبه‌تر به وجود آوردند که در میان آنها مهم‌ترین‌شان سرهنگ اولیورنورث محسوب می شد.

به نظر سرهنگ نورث عراق یك کشور تروریست بود که برای خفیف کردن آمریکا هیچ چیزی نمی توانست جلوی آن را سد کند. نورث اسرائیل را یك مانع بزرگ در برابر حکومت خودکامه عراق می‌دانست و نظریات خود را برای هرکس که حاضر به شنیدن آن بود تشریح می کرد. ستایش او نسبت به اسرائیل را همکاری با این کشور در چند ابتکار ضدتروریستی تشدید کرده بود.

موضع ستایشگرانه نورث نسبت به اسرائیل موازی با نظریات وزارت‌خارجه و کارشناسان مسائل عربی خاورمیانه بود و بخشی از آن چیزی به‌شمار می‌رفت که وی آن را «فرهنگ یکسان» می نامید و عقیده داشت این فرهنگ مانع از وقوع هرگونه مخاصمت و مخالفتی میان آمریکا و اسرائیل می‌شود.

او می گفت: «قسمتی از نظریات وی ناشی از تمایلات «طرفدار عرب» در آمریکاست که گرچه سعی می کنند برآن سرپوش بگذارند، ولی وجود دارد و من اولین کسی نیستم که متوجه آن شده ام.

قسمتی دیگر نیز نتیجه جریانی از تمایلات بی جهت ضد یهود در دولت آمریکاست.

بسیاری از مقامات دولتی رده متوسط آمریکا ـ و نه تنها فقط در وزارت خارجه ـ فرزندان و نوادگان گروه بزرگ و برگزیده ای از خانواده های آمریکایی غیرکلیمی هستند که محتاطانه و بدون دلیل خاص، پیشداوریهای ضدیهودی دارند.»

روشن بود که اسرائیل دشمن اصلی عراق در منطقه به شمار می رفت و منتقد درجه اول صدام‌حسین در محافل جهانی محسوب می‌شد. پس از آغاز زمامداری دولت ریگان، استدلالات اسرائیل درباره مقاصد باطنی دولت عراق در وزارت خارجه و کاخ سفید، جای مهمی برای خود باز کرد ولی این امر تنها براثر آن بود که الکساندر هیگ، اولین وزیر خارجه ریگان، برای طرح این استدلالات به اسرائیل میدان می‌داد.

این نفوذ هیگ بود که موجب شد اسرائیل با استفاده از جتهای F16 ساخت آمریکا به مرکز اتمی عراق در «عصیریه» ضربه وارد کند، و دولت آمریکا درباره این حمله عکس العمل شدیدی نشان ندهد.

در اوایل سال ۱۹۸۲ که موضع نظامی عراق در جنگ با ایران رو به وخامت گذارد، نظریات تیچر، فورتیه و نورث در داخل دولت ریگان کنار گذارده شد. ستاد امنیت ملی سرانجام تحت تأثیر مقاماتی قرار گرفت که عقیده داشتند تهدید اصلی نسبت به منافع آمریکا درمنطقه از طرف ایران ناشی می‌شود که انقلاب اصول گرایانه اسلامی سال ۱۹۷۹ آن موجب سرنگونی حکومت طرفدار آمریکای آن کشور شده بود.

البته دولت ایالات متحده دلایل قانع کننده ای داشت که از ایران، که در

اواخر حکومت کارتر ۵۲ دیپلمات آمریکایی را به مدت ۴۴۴ روز گروگان گرفته و کماکان به اینکه آمریکا را «شیطان بزرگ» بخواند ادامه می‌داد، وحشت داشته باشد. مقامات شورای امنیت ملی بویژه نگران این امر بودند جنگ ایران و عراق که از زمان حمله حسین در سال ۱۹۸۰ بدون وقفه ادامه داشت به شکست رژیم بغداد منجر شود و یك حکومت شیعی اصول‌گرای دیگر در منطقهٔ خلیج فارس به‌وجود آید.

در ابتدای جنگ آمریکایی‌ها هیچ نوع نگرانی نداشتند، چون ارتش عراق در مراحل نخستین خوب عمل کرده و در یك سلسله عملیات نظامی در سراسر سال ۱۹۸۱ دست بالا را داشت، ولی از اوایل فوریه سال ۱۹۸۲، وضع بتدریج برمی‌گشت.

کیسی، رئیس کل CIA وقت طی آن ماه گزارشهایی از جنگ ایران و عراق دریافت کرده بود که اطلاع از آنها بر بدن اعضای عالیرتبه دستگاه سیاست خارجی آمریکا لرزه انداخته بود.

بنابر گزارش کارشناسان CIA حملات عراق علیه ایران با ناکامی متوقف شده و آرایش نظامی ارتش عراق بیش از حد لازم گسترش یافته و بسیار بد رهبری می‌شد. میدان جنگ به سلاخ‌خانه‌ای تبدیل شده بود و علاوه بر این به کیسی گزارش داده شد، کوشش‌های انجام شده برای متحد کردن نیروهای کرد علیه دولت تهران نیز با شکست مواجه شده بود.

در یك کلام، عراق ابتکار را در جنگ با ایران از دست داده بود و اینك پس از یکسال که ایران به حالت دفاعی می‌جنگید، آماده آغاز تعرض متقابل می‌شد.

موقعیت صدام خطرناك به نظر می‌رسید. کیسی بسرعت جنبید و پیشنهاد کرد که ایالات‌متحده با بغداد ارتباط اطلاعاتی برقرار کند و برای آغاز کار یك هیأت عالیرتبه آمریکایی به عراق رفته و با صدام‌حسین ملاقاتی انجام دهد. پیشنهاد کیسی مورد موافقت سریع رونالد ریگان قرار گرفت، چه می‌گفت مسأله عراقی‌ها فرق می‌کند. معذلك صدام‌حسین از انجام این ملاقات استقبال نکرد و

اظهار داشت که نمی تواند به آمریکایی ها اعتماد کند و بالاخره پس از یك سلسله گفتگوهای طولانی با «حسین» شاه اردن و «فهد» شاه سعودی بود که صدام این ملاقات را پذیرفت و بدنبال آن کیسی با تکریتی در امان مذاکره کرد. افسران اطلاعاتی اینك می گویند که مأموریت بعدی در بغداد به عهده «ویلیام کلارك» مشاور امنیت ملی و «برت دان» افسر CIA محول شد که در آن موقع ریاست بخش خاورنزدیك آن سازمان را به عهده داشت.

اما موفقیت دو هیأت مأمور مذاکرات آمریکایی ها با عراق نتایج ناچیزی در تغییر واقعیات نظامی داشت و پیش بینی های تیره و تار تحلیل گران CIA می رفت به صورتی فاجعه بار کاملاً درست درآید.

یك تعرض ایرانی ها در نیمه ماه مارس، برای ارتش صدام شکست عمده ای به بار آورد: ده هزار سرباز عراقی کشته شدند، ۱۵ هزار نفر زخمی گردیدند و ۱۵ هزار سرباز دیگر به اسارت نیروهای ایران درآمدند. ۲ لشکر زرهی عراق نابود، ۳۲۰ تانك آنها منهدم و ۳۵۰ تانك هم به چنگ ایرانیها افتاد. بخش بزرگی از ارتش عراق در طول اروندرود ناگزیر از عقب نشینی شد. تلفات ایران در این تعرض چهار هزار کشته بود. این بیرحمانه ترین نبرد در طول جنگ ایران و عراق به شمار می رفت، اما از همه مهم تر آنکه ایرانی ها بسیار سخت و خیلی خوب جنگیدند و تلافی یك سلسله شکست هایی را که در سال اول متحمل شده و روحیه شان را خراب کرده بود، درآوردند.

اخبار بد همچنان ادامه یافت. با وجود بیشترین مساعی CIA برای دادن هشدارهای لازم و بموقع به عراق و تأکید بر اینکه حسین نیاز دارد که خطوط دفاعی کارآمدتری به وجود آورد، آرایش نظامی واحدهای عراقی، در برابر حملات پیاپی ایرانیان به صورت قبل، آسیب پذیر باقی ماند. رهبری شخص صدام حسین بر عملیات جنگی، دور زدن و عقیم گذاردن تصمیمات فرماندهان نظامی خودش و فرمانهای مکرر صادر کردن برای اجرای حملات عجولانه و بدون تدارك لازم، نتایج وحشتناکی به بار می آورد. در ماه آوریل تحلیل گران

CIA به کیسی اطلاع دادند، بخش بزرگی از ارتش حسین در آستانه تلاشی کامل است. شواهد مقدماتی این امر، یك سلسله عکس‌های ماهواره‌ای از آرایش نظامی نیروهای عراقی در نزدیکی خرمشهر و در فاصله چند کیلومتری مرز ایران و عراق بود. در خارج شهر ۳۵ هزار نفر از نیروهای عراقی تقریباً به محاصره نیروهای ایران درآمده بودند، در حالی که جمع نیروهای عراقی در این ناحیه ۷۰ هزار نفر بود که با دویست تانك و تمرکزی قابل توجه از آتشبارهای توپخانه پشتیبانی می‌شدند.

سقوط خرمشهر راه ایالات جنوبی عراق را که اکثریت مردم آنها شیعه بودند به روی یك حمله عمومی نیروهای ایران می‌گشود و از آنجا نیز کاملاً امکان‌پذیر بود که ارتش ایران به سوی بغداد سرازیر شود. آنگاه ایران به آسانی می‌توانست از احساسات ضد صدام حسین شیعیان این نواحی استفاده کرده آنها را به حکومت بغداد بشوراند.

گرچه CIA در مورد اثر تعرض عمومی ایران زیاده‌روی کرده بود، اما در مجموع این ارزیابی با حقایق اوضاع چندان فاصله نداشت. در جنگ خرمشهر عراق بین ۱۲ تا ۱۵ هزار تن از نیروهای خود را از دست داد، در شرایطی که امکان داشت بیشتر واحدهای عراقی دست به یك عقب‌نشینی سازمان داده شده و منظم به سوی شمال بزنند، اما خطوط دفاعی آنها همچنان آشفته و نامنظم باقی ماند. رژیم بغداد به شکست نهایی نزدیکتر می‌شد. نیروهای ایرانی در فاصله ۲۰ کیلومتری بصره بودند و مساعی جنگی عراقی‌ها اثراتی بسیار منفی برجامعه عراق گذارده بود. بیش از ۴۰ درصد از مردان عراقی را به یك جبههٔ تنها، یعنی بصره، فرستاده بودند و ظرفیت صنعتی کارخانه‌های کشور به توقف کلی نزدیك می‌گردید.

از طرف دیگر کردهای عراق نیز که حس کرده بودند نیروهای عراق در گسترهٔ بسیار باریکی تمرکز یافته‌اند و اینك اگر آنها در نقطه‌ای، مختصر فشاری وارد آورند، رژیم شکاف برخواهد داشت، آنها نیز دست به عملیات کماندویی

علیه واحدهای حسین در شمال کشور زدند. ادامه فاجعه در جبهه جنوبی عراق انعکاسهایی جدی در سراسر کشورهای عربی و همچنین در ایالت متحده آمریکا داشت. طی ماه ژوئن عربستان سعودی و سوریه دست به میانجیگری زدند تا از طریق مذاکره راه‌حلی برای پایان جنگ پیدا کنند، از جمله آنکه حسین کنار گذارده شود و شورایی مرکب از نمایندگان تمام دسته‌های سیاسی مهم عراق زمام امور کشور را در دست گیرد.

در این میان در واشنگتن نیز دولت ریگان مطالعه در این مورد را شروع کرده بود که به عنوان اقدام نهایی چه می‌تواند بکند که مانع از شکست کامل رژیم صدام‌حسین شود. مقامات سیاسی و اطلاعاتی آمریکا عقیده داشتند اقداماتی که تا آن زمان آمریکا انجام داده ـ که خیلی بیشتر از حذف عراق از لیست کشورهای تروریست بود و به مؤسسات بزرگ آمریکایی با تکنیك‌های پیشرفته‌شان اجازه می‌داد معامله با عراق را از سربگیرند ـ خیلی دیرتر از آن انجام شده که بتواند از وقوع شکست‌های زمستان و بهار آن سال بموقع جلوگیری نماید.

در اواخر بهار سال ۱۹۸۲، کیسی و دستیاران عالیرتبه او تصمیم گرفتند روابط رسمی ارتباطی خود را با صدام توسعه دهند، به این امید که از این طریق بتوانند دولت او را وادار کنند گامهای مؤثری برای بهبود وضع نظامی خویش ـ که به نظر آنها مأیوس کننده شده بود ـ بردارد. این ابتکار را یك سلسله ارزیابیهای جدید از آسیب‌پذیریهای فراوان ارتش عراق که در ماه ژوئن تسلیم کیسی شد، شدت بخشید.

کارشناسان CIA یك بار دیگر به این نتیجه رسیده بودند که سقوط حکومت بغداد، یا از راه تحمل یك شکست نظامی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و یا به وسیله طغیان گروه‌های شیعی مذهب داخل در عراق امری اجتناب‌ناپذیر شده است.

وضع عراق از همیشه وخیم‌تر به نظر می‌رسید.

واحدهایی از سربازان ایرانی شکافهای عمیقی در داخل خطوط دفاعی

این کشور ایجاد کرده و آنچه وخامت اوضاع را تشدید می کرد، قیامهای شیعیان در شهرهای کربلا، بصره، حله و نصیریه بود.

تحلیل گران CIA گزارش می کردند که راه بغداد عملاً باز است. فرماندهان عراقی نیز یا عمداً رژیم را در معرض خطر سقوط قرار می‌دادند، یا آن قدر بی کفایت و نالایق بودند که نمی توانستند یك وضع دفاعی کافی و رضایت بخش به وجود آورند.

یك بار دیگر کیسی و ریگان تصمیم گرفتند اوضاع را معکوس کرده و عراق را نجات دهند. آنها این نقشه را تصویب کردند که روابط اطلاعاتی با عراق را از راههای مختلفی توسعه دهند، از جمله آنکه تمام اطلاعات به دست آمده از آرایش نظامی ایرانیها و مواضع آنها را، که از طریق هواپیماهای اکتشافی پیشرفته «آواکس» (که در اکتبر ۱۹۸۰ به عربستان سعودی فروخته بودند) به دست می آوردند، در اختیار رژیم حسین قرار دهند.

CIA همچنین دسته ای از افسران اطلاعاتی خود را به بغداد فرستاد تا به حسین برای طرح برنامه های دفاعی جدید او کمك کنند و همچنین یك ایستگاه سری CIA در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری در بغداد تأسیس شد.

این بار حسین به نصایح دوستان آمریکایی خود گوش فرا داد، اختیار رهبری جنگ را به فرماندهان نظامی حرفه ای خویش سپرد و سعی کرد روابطش را با دشمنان کرد خویش بهبود بخشد.

آن طور که تعدادی از افسران CIA می گویند، نظارت بر کلیه این عملیات به عهدهٔ رابرت گیتس، ریچارد کروتاماس توتن گزارده شد، ولی اداره روزمره عملیات به صورتی قاطع با برت‌دان بود.

ترتیبات اصولی برای روابط آمریکا و عراق داده شد، رهبران اردن و عربستان به تضمین خویش از حسن نیت آمریکا و مساعی آن کشور نزد حسین ادامه دادند و متعهد شدند کمك های تازه ای به رژیم بغداد بدهند. از طرق دیگر نیز حسین مورد پشتیبانی قرار گرفت. از جمله آنکه موانع ارتباطات بازرگانی آن

کشور با آمریکا، که از سال ۱۹۶۷ برقرار شده بود، به صورتی چشم‌گیر تخفیف یافت و کوشش‌هایی به عمل آمد که با تقاضاهای عراق مبنی بر دریافت وام از کشورهای دیگر موافقت شود.

مقامات آمریکایی بعداً مدعی شدند این کمك‌ها بلاعوض نبود، بلکه در مقابل صدام حسین نیز متعهد شد اطلاعاتی درباره تروریست‌های خاورمیانه به آمریکا بدهد، ابونضال را از بغداد اخراج کند، و اطلاعاتی را که دربارهٔ ایران به دست می‌آورد، در اختیار مقامات آمریکایی نیز قرار دهد.

برای اثبات حسن نیت آمریکا، افسران CIA توصیه‌هایی به عمل آوردند که چگونه ارتش عراق می‌تواند با حرکات نیروهای ایران مقابله کند.

اطلاعات آنها در این زمینه حسین را تکان داد، چه این اطلاعات به صورتی شگفت‌انگیز مشروح و دقیق بود تا جایی که حسین با دریافت آنها شوکه شد. به نظر می‌رسید ایالات متحده آمریکا درباره جزئیات میدانهای جنگ و همچنین آنچه در داخل کشور عراق می‌گذرد، بیش از خود صدام حسین اطلاعات دارد. اطلاعات آمریکا درباره اوضاع شیعیان در جنوب عراق نیز کامل و عالی بود.

برنامه CIA در مجموع یك پیروزی به نظر می‌رسید.

در ماه ژوئن ۱۹۸۲ حسین دست به یك تصفیه عمومی در رژیم خود زد و تعدادی از وزرای کابینه و مقامات عالیرتبه را برکنار کرد و به جای چاپلوسها و متملق‌ها، کارشناسان اقتصادی و نظامی را گماشت. او همچنین تعدادی از فرماندهان نظامی را معلق ساخت و دستور داد غالب نیروهایش دست به یك عقب‌نشینی استراتژیك از پاره‌ای نقاط ایران بزنند تا خطوط دفاعی بصره را از این طریق تقویت کرده قابل اعتماد سازد. از آن تاریخ به بعد عراق در داخل خاك خود دست به یك جنگ دفاعی زد.

رژیم صدام همچنین اعلام تلفات جنگ را متوقف ساخت، چه این اقدام روحیه عمومی را بسیار تضعیف می‌کرد.

در طول تعرضات مکرر ایران در تابستان سال ۱۹۸۲، نیروهای عراقی

توانستند حملات زمینی متمرکز ایرانی‌ها را، که پیروزی آن بغداد را در خطر فاجعه قرار می‌داد، عقب بزنند.

خطرناك‌ترین این حملات واحدهای سپاه پاسداران را تا ۸ کیلومتری بصره پیش آورد و این حمله درست در سر راه بصره به بغداد انجام شده بود، اما هر بار حملات ایرانی‌ها توسط لشگرهای پیاده نظام عراقی، که اینك آرایش درستی یافته بودند، متوقف می‌شد. نیروهای ایرانی با آتش ناگهانی آتشبارهای عراقی، که بسیار هماهنگ تنظیم شده بود، هر بار تلفات سنگینی می‌دادند، در حالی که تلفات عراقی‌ها در این مدت یکدهم این رقم بود.

ایرانی‌ها در هیچکدام از این حملات موفق نشدند خطوط عراقی‌ها را درهم بشکنند و در نتیجه در اوایل ماه اوت دست به عقب‌نشینی زدند. آنها فقط باریکه‌ای از خاك عراق را به طول ۱۶ و عرض ۵ کیلومتر در اختیار خود داشتند و برای دو سال آینده جنگ در همین باریکه به حال تعلیق درآمد.

ریگان پس از آنکه برای دومین بار به ریاست جمهوری رسید، فوراً شروع به توسعه روابط خود با عراق کرد. بین آمریکا و عراق روابط دیپلماتیك برقرار شد و پرزیدنت ریگان شخصا از طارق عزیز وزیر خارجه عراق استقبال و با او ملاقات کرد.

عراق نیز سفیر خود، نزار حمدون را که از عناصر مورد اعتماد صدام بود به واشنگتن فرستاد و او بزودی به صورت یك چهره شناخته شده در محافل اجتماعی این شهر درآمد.

حمدون یك منبع مهم اطلاعات برای رفع نگرانی دولت ریگان از امکان شکست عراق در جنگ با ایران شد و همچنین نقش یك میانجی مورد اعتماد در تبادلات اطلاعاتی آمریکا و عراق را بازی می‌کرد. در یك مورد حمدون حتی یك میهمانی شام به افتخار خانم گیل پاتریك که در آن زمان سفیر ایالات متحده در سازمان ملل بود داد و یك محفل غیر رسمی از تماسهای پشت پرده عراقی در واشنگتن شروع به کار کرد که عواقب مهمی داشت.

کاخ سفید از راههای دیگری نیز موجبات رضایت خاطر صدام حسین را فراهم می کرد، از جمله ایران را در لیست کشورهای حامی تروریسم جهانی قرار داد و از کشورهای متحد آمریکا خواست به عنوان اجرای بخشی از عملیات AMERICAN STUNCH، از ارسال هر گونه اسلحه و مهماتی به ایران خودداری کنند. اما مهم‌ترین گامی که در این زمینه برداشته شد، گشایش مجدد سفارت آمریکا در بغداد بود که به صورت قلب عملیات پنهانی CIAدر این شهر درآمد تا بقای رژیم صدام را تضمین کند و در این باره به وی قوت قلب دهد. به نظر بسیاری از مقامهای آمریکایی که با چنین سیاستی مخالف بودند، این دیگر خیلی زیاده‌روی و آخرین چاپلوسی بود که از صدام می شد.

هاوارد تیچر در این باره بتلخی می گوید: «این دیگر یك رابطه تبادل اطلاعات نبود. یك توسری خوردن اطلاعاتی بود ما به عراق آنچه را که لازم داشت تا از ایرانی‌ها شکست نخورد دادیم. ما تمام آسیب پذیریهای آنها را در خطوط دفاعی‌شان تشخیص دادیم و از این نقاط ضعف مطلع‌شان ساختیم و ما می‌دانستیم اگر این کار را نمی کردیم، ارتش ایران تا خود بغداد پیش می‌رفت.

ما استقرار یك حکومت شیعی در جنوب عراق را در همان موقع می‌دیدیم و این امر ما را تا سرحد مرگ شکنجه می‌داد. از این رو به صدام گفتیم: از خواب برخیز. خطوط دفاعی تو شبیه آب کش شده است. این درست کاری بود که ما برای صدام کردیم. به او توصیه‌های گران بهای استراتژیك کردیم. ما عراقی‌ها را نجات دادیم.»

تیچر اعتراف می کند که: «در سال ۱۹۸۲، CIAدر جنگ خونین ایران و عراق، محرمانه عراق را با نیزه نیرومندی که از لحاظ اطلاعاتی ارزش فراوان داشت، مسلح کرد» ولی از این هم فراتر رفته و مدعی می شود: «ما از طریق عربستان سعودی و اردن برای عراق اطلاعاتی فرستادیم که با استفاده از حسن نیت ما، سازمان اطلاعاتی خود را بر اساس اسرار ما برپا کند. ما به عراقی‌ها اطلاعات ماهواره ای و الکترونیك دادیم که در واقع برایشان گنجی بود. اما این

ارسال اطلاعات، صدام حسین را از ماهیت توانایی های اطلاعاتی ما کاملا باخبر کرد و به اصطلاح دستمان پیش او رو شد.»

تیچر می گوید: «آمریکا برای صدام حسین کاری کرد که تا آن روز حتی برای هیچ یك از نزدیك ترین متحدین خود نکرده بود. این کار منابع و شیوه های کار مجموعه اطلاعاتی و گزارش رسانی ما را در برابر عراقی ها عریان کرد و محرمانه ترین اسرار CIAرا برملا ساخت. در این امر کیسی و دستیاران درجه اولش مقصر بودند و آن را ابتدا از طریق فرستادن نماینده ای که مأموریتش اطلاع رسانی به صدام بود انجام دادند و سپس به وسیله افسران ارتباطی مقیم ایستگاه CIAدر بغداد.»

تیچر اضافه می کند: «با این حال سرزنش متوجه تمامی دستگاه دولت آمریکا می شود که می خواستند صدام را باد کنند. دلیلش هم این بود که بر دیپلماسی حاکم در وزارت خارجه آمریکا، طرفداران اعراب تسلط داشتند و وقتی ما دستمان را برای عراق باز کردیم، آنها حالشان شبیه خوکهایی بود که به کثافت رسیده باشند. این امر به نظر می رسید به مذاق رهبران سوریه نیز خوشایند نیست، از این رو سیاستمداران هوادار اعراب خیال کردند از این طریق اهرمی هم بالای سر سوریه نگه داشته اند و تصورشان این بود که حالا اسد رئیس جمهوری سوریه هم در نتیجه اعمال این سیاست خواهان روابط بهتری با ما خواهد شد.»

تیچر، فورتیه و نورث گناه اصلی را به گردن شولتز وزیر خارجه و واین برگر وزیر دفاع می انداختند.

نورث بعداً نوشته است: «راه گشایی آمریکا برای عراق و نشان دادن نفرت نسبت به ایران از موارد بسیار معدودی بود که واین برگر و شولتز در باره آن توافق نظر پیدا کردند. او بویژه شولتز وزیر خارجه را متهم می کند که در توجیه این سیاست گفته بود: «ما نمی خواستیم شاهد پیروزی ایرانی ها باشیم... ما عمداً و استادانه می کوشیدیم روابط خود را با عراق بهبود بخشیم».

تیچر نیز در این مورد اضافه می کند: «شولتز اجازه داد نظراتش در باره تروریسم، حاکم بر سیاست آمریکا نسبت به عراق گردد. به محض اینکه صدام حسین ابونضال را از عراق اخراج کرد، همین امر برای جلب رضایت او کافی بود.»

در سال ۱۹۸۵، تیچر، فورتیه و نورث با مشاور شورای امنیت ملی جدید ریگان یعنی رابرت مك فارلین همکار شدند که همان نظرات شدید طرفدار اسرائیل آنان را داشت. مك فارلین همچنین نسبت به سیاست راه گشایی برای عراق بشدت مشکوك بود، ولی این خصوصیات او به صورت تاسف باری توأم با بی اطلاعی کامل نسبت به مسائل کشورهای عربی بود.

مك فارلین از آن نگرانی داشت که در خاور میانه آمریکا برای خود یك متحد عوضی پیدا کرده است. نظرات مك فارلین از طرف یك دوست قدیمی او به نام «دیوید کیمچه» معاون سابق موساد (سازمان امنیت و اطلاعات اسرائیل) و مدیر کل وزارت خارجه اسرائیل تقویت می شد.

خاطرات تیچر از مقدمات راه گشایی به سوی ایران از نظر او بسیار روشن است می گوید: «برای اولین بار در این باره دیوید کیمچه با مك فارلین تماس گرفت، اما کیمچه مسأله ای را به ما یادآوری می کرد که در همان زمان هم از نظر ما روشن بود، یعنی ایران عامل کلیدی اصلی در منطقه و محور اساسی استراتژیك است. اما راه گشایی به سوی ایران یك برنامه اسرائیلی نبود، بلکه برنامه خود ما به شمار می‌رفت. هر کس که یك نگاه به نقشه بیندازد، اهمیت ایران برایش روشن می شود.»

مك فارلین مسأله تجدید نظر در روابط آمریکا با ایران را به فورتیه و تیچر محول کرد و آنها با افسران اطلاعات ملی CIA در امور خاور نزدیك، گراهام فولر، تماس گرفتند تا یك برآورد اطلاعاتی ویژه ملی تحت عنوان «به سوی سیاستی درباره ایران» برایشان تهیه کند.

بر اساس این برآوردِ نهایی ادعا شده بود که گویا داخل ایران مبارزه قدرتی

در جریان است و از دولت آمریکا خواسته می شد به میانه روهای ایران کمك شود تا قدرت را به دست گیرند.

گزارش برآورد اطلاعات ملی گراهام فولر در سال ۱۹۸۵، یکی از عجیب ترین اسناد CIAمحسوب می شود. این گزارش بر اساس اطلاعات مستقیم ناچیزی از داخل تهران قرار داشت که بدون مداخله دادن سرویس عملیات پنهانی تهیه شده بود. یك ماه پس از تهیه این گزارش دستورالعمل مربوط به اتخاذ تصمیم شورای امنیت ملی که سیاست رسمی ایالات متحده را مشخص می کرد، بسیاری از جنبه های این برآورد را گسترش داد.

این دستورالعمل ترس چهل ساله دولت ایالات متحده را از اینکه شوروی در ایران صاحب نفوذ شود مورد تجدید نظر قرار می داد و حتی توصیه می کرد اگر دولت ایران نظرات خود را تعدیل کند، حتی می توان طی یك سیاست مرحله به مرحله، اسلحه در اختیار ایران گذارد. آنچه عجیب تر به نظر می رسد این بود که این برنامه بر اساس همان اطلاعات ناچیز و یا در واقع بر اساس هیچ گونه اطلاعات معتبر و قابل اتکایی توصیه شده بود.

در واقع برنامه بر اساس عقیده تنظیم شده بودند نه واقعیت. چه نه تنها در ایران میانه روهایی وجود نداشتند، بلکه نفوذ شوروی در آن کشور نیز بسیار جزئی و قابل گذشت به حساب رفته و ابزار سیاسی دولت اتحاد جماهیر شوروی در ایران، یعنی حزب توده نیز منهدم تلقی شده بود.

با وجود این نقائص آشکار، تیچر هنوز از این برآورد دفاع می کند و تهیه کننده آن را مورد ستایش قرار می دهد. او در حالی که کلمات خود را به دقت انتخاب می کند می نویسد: «فولر احساس می کرد سیاست ما خیلی حساب نشده است. او یك متفکر استراتژیست بود که می دانست ایران تا چه حد می تواند مهم باشد.»

آنچه تیچر بدان اشاره نمی کند این است که فولر یك منتقد علنی احساسات

طرفدار عراق در داخل دولت ایالات متحده بود. در همان حال فولر نظرات CIAو کاخ سفید را در باره ترس از سر برداشتن اسلام اصولگرا رد می‌کرد. فولر می‌گوید: «در واشنگتن یك ترس نهانی ریشه‌دار از نیروی اسلام وجود داشت، و این نیرویی است که بکلی با طرز تفکر آمریکائی بیگانه است و حقیقتاً ما را ناراحت می‌کند.»

فولر تا آنجا پیش می‌رود که اظهارنظر می‌کند، سیاست سازان هوادار عراق ممکن است از نوعی بیماری عصبی سیاسی رنج می‌برند. مقامات عالی‌رتبه پنتاگون و جاهای دیگر، حتی بیش از آنکه از کمونیسم نگران باشند، از اسلام نگرانی داشتند.

این تقریباً یك ترس بیمارگونه و توهمی است که به نوعی طرز تفکر از طرف ما منجر می‌شود که براساس آن به شخص اجازه می‌دهد برای از پای درآوردن مهاجم خود هر نوع چماقی را به دستش افتاد از آن استفاده کند و آنها هم برای متوقف کردن اسلام بنیادگرا از همین روش می‌خواستند استفاده کنند. تعدادی از همکاران فولر در CIA نسبت به نقش او در ماجرای کنتراها همچنان در موضع انتقادی باقی ماندند و به‌طور خصوصی این سؤال را مطرح می‌کردند که آیا او واقعاً می‌داند که دارد چه می‌کند؟ یکی از افسران سابق CIA با نارضایی می‌گوید:

«گراهام فولر همیشه نظریات آخرین کسی را که با او گفتگو کرده و این نظریات را پسندیده است، منعکس می‌کند. وقتی تیچر با نظریات خود درباره ایران بـه او نزدیك شـد، او عاشـق این نظریات گردیـد و آن را هیجان‌انگیز یـافـت. برایش نظریات تیچر بسیار پرخریدار آمـد. او همیشه در جستجـوی نظریه‌ای اسـت که تمام مشکلات را حـل کـنـد و داروی تمام دردهـایـش باشد.»

گزارش ماه مه ۱۹۸۵ برآورد ملی متقاعد کننده و گواهی است بر اینکه پیشنهاد راه گشایی به سوی ایران ابتکاری بود، برای مقابله با برنامه CIA در مورد

کمك به عراق، نه آن طور که بعداً بهانه آوردند وسیله ای برای آزادی گروگانهایی که در لبنان در اسارت گروههای اسلام گرا بودند. از این گذشته این برنامه هیچ ارتباطی به نفوذ شوروی در ایران، یا وجود عناصر ادعایی میانه‌رو در این کشور نداشت. تیچر توضیح می‌دهد: «شخص من و تعدادی دیگر، همیشه نگران آن بودیم که این برنامهٔ تبادل اطلاعات با عراق برای آمریکا سراشیب لغزنده ای باشد. ما به صدام یك رشته اطلاعات استراتژیك می‌دادیم که به او یاد می‌داد برای آنکه آمریکایی‌ها را خر کند، چه باید انجام دهد و به چه چیزهایی نیاز دارد. ما باید راهی پیدا می‌کردیم که به مقابله این موضع برویم.» در برابر این سؤال که آیا راهگشایی به سوی ایران، عکس‌العملی در برابر معاملات CIA با عراق بود؟ تیچر پاسخ می‌دهد: «شما این عقیده را دارید، من ندارم. بگذارید مردم آمریکا خودشان نتیجه‌گیری کنند. آنچه من می‌گویم این است که نگاهی به واقعیات بیندازید.»

نتیجه‌گیریهای تیچر، عکس‌العمل منفی شدیدی در میان افسران بازنشسته CIA که به ارتباط مخفی آمریکا و عراق آشنایی داشتند، ایجاد می‌کند. یکی از آنها می‌گوید: «این حرفها یك مشت آشغال است. این مرد (تیچر) از اعراب کلیشه می‌ساخت و اربابش (مك فارلین) آنان را به طور منظم می‌کشت. (اشاره به بمباران مواضع دروزی‌ها در سال ۱۹۸۳ در لبنان) آنها آدمهای «اطلاعات احمقانه» هستند و هیچ نوع درکی از مسائل خاورمیانه ندارند. استنباط عمومی آنها از اوضاع جهان این است که محال است از اسرائیل اشتباهی سربزند و محال است از طرف عراق هیچ کار صحیحی صورت بگیرد. شاید از نظر آنها بهتر این بود که به جای صدام حسین یك گروه شیعی جنجالی در جنوب عراق حکومت را به دست گیرند.»

یك مقام رسمی اطلاعاتی دیگر، روشن‌تر توضیح می‌دهد: «این دو برنامه با دو هدف مجزا و در دو مسیر جدا از هم جریان داشت. مسأله این بود که ما اگر از مقاصد ایرانی‌ها زودتر آگاه می‌شدیم، بهتر می‌توانستیم جلوشان را بگیریم. به

همین دلیل بود که کنترل از دست شورای امنیت ملی خارج شد.»

در این میان، با وجود آنکه مساعی بی نتیجه شورای امنیت ملی درباره ایران بدون آنکه ثمری بارآورد، دنبال می‌شد، برنامه کمك CIA به عراق همچنان گسترش می‌یافت. در ماه اوت سال ۱۹۸۶، CIA یك سیستم الکترونیکی بسیار پیچیده و امن ارتباطی وسیع به راه انداخت که واشنگتن را مستقیماً به بغداد مربوط می‌کرد. برای دو ماه متوالی صدام حسین از طریق ایستگاه بغداد اطلاعات مستقیمی را درباره آرایشهای نظامی ایران دریافت می‌داشت. از طریق این شبکه عظیم ارتباطی اثرات بمبارانهای عراق در تأسیسات ایران نیز ارزیابی و به وسیله CIA در اختیار رژیم عراق گذارده.می شد. بخش عظیم این ارزیابیها به وسیلهٔ یك واحد ویژه که در مرکز ایستگاه بغداد تأسیس شده بود، انجام می‌شد. این مرکز همچنین قادر بود اطلاعات دقیق و سرموقعی را برای فرماندهان عراقی تهیه کند که کاملاً مشروح، معتبر و مستند و به‌صورتی باورنکردنی صحیح و دقیق بود و فقط از آن جهت برنامه‌ریزی شده بود که عامدانه به رژیم صدام‌حسین در برابر ایران امتیاز و برتری بدهد. بنابر گزارشی که در روزنامه واشنگتن پست، در سال ۱۹۸۶ منتشر شد، حتی کیسی با مقامات عراقی در واشنگتن ملاقات کرد تا مطمئن شود که این شبکه ارتباطی بدرستی کار می‌کند و عراقی‌ها را به انجام حملات بیشتری به خاك ایران تشویق کرد. در حالی که کاخ سفید مدعی بود اطلاعاتی که در اختیار عراق گذاشته می‌شود، کاملاً از نظر آن کشور جنبه دفاعی دارد، یك مقام برجسته اداری آمریکا می‌گوید: «این برنامه، کوشش بدخواهانه‌ای از جانب آمریکا بود تا در جنگ ایران و عراق وضعی به‌وجود آورد که نتیجه منجر به یك تساوی شود. این واقعیت که یك مقام دولتی چنین تفسیری از اوضاع به عمل آورد، خود نشانه‌ای از اختلافاتی است که این برنامه در داخل دولت ایالات متحده به‌وجود آورده بود.»

از سال ۱۹۸۶ که روزنامه واشنگتن پست مقاله خود را در این باره نوشت، این مسأله که آمریکا در کوششی به منظور ایجاد تساوی در جنگ ایران و عراق

مشارکت داشته، موضوع یك سؤال دائمی را تشکیل می‌داده است. اما واقع مطلب این است که مسأله هرگز اصولاً این نبوده، بلکه در حقیقت دسته‌های طرفدار عراق در داخل دولت ریگان و مقامهای طرفدار اعراب در وزارت خارجه و CIA به ادامه یك جنگ بی پایان در منطقه خلیج فارس علاقه‌مند نبوده، بلکه خود را متعهد به پیروزی عراق در جنگ با ایران کرده و می‌خواستند برای تحقق و تضمین این پیروزی آنچه در توان دارند انجام دهند. در مقایسه با معامله اطلاعاتی آمریکا ـ عراق، طرح سلاح در برابر گروگان، برنامهٔ بسیار کوچك و ناچیزی به نظر می‌رسید و انجام چنین برنامه‌ای هرگز نمی‌توانست پیروزی طرف مقابل را تضمین کند. قضاوت نهایی را تاریخ خواهد کرد.

در اوایل سال ۱۹۸۸ واحدهای ارتش عراق، با یك نقشه بسیار خوب طراحی شده و مانور نظامی پیچیده که با کمك آمریکا برنامه‌ریزی شده بود، جزیره استراتژیك فاو را پس گرفتند. کارشناسان نظامی آمریکا با کمك نقشه‌هایی که توسط CIA تهیه شده بود، تمام راههای تعرض واحدهای عراقی را به‌دقت مشخص کرده و برای انجام این تعرض، فرماندهان عراقی زیرنظر دقیق افسران اطلاعاتی آمریکا مدت یك سال تمام تحت آموزش قرارگرفتند، به‌طوری که پس از شروع حمله تمامی شبه جزیره را عراقی‌ها توانستند ظرف ۳۶ ساعت دوباره اشغال کنند. این پیروزی عراقی‌ها از لحاظ روحی طرف مقابل را تحت تأثیر قرارداد و عملاً موجبات پایان جنگ را فراهم آورد.

پیروزی عراق به خاطر کسب اطلاعات بسیار بالایی بود که در اختیار رژیم بغداد قرارگرفت و بسیار بالاتر از آن سطح بود که قبلاً حسین و فرماندهانش را با نقشه‌ها و طرحهایی که به‌وسیله دست، توسط کارشناسان CIA تهیه می‌شد، از آرایشهای نظامی ایران مطلع می‌کردند. آن طور که بلندپایه‌ترین مقامهای اطلاعاتی آمریکا می‌گویند این اطلاعات شامل گزارشهای مشروح تفسیری بود که به‌وسیله دستگاههای ضبط بسیار حساس الکترونیکی و عکس‌های

ماهواره ای از هدفهای ایرانی به‌دست آمده بود. دست کم در یك مورد از عرضهٔ این گزارشهای مستند همراه با شرح و تفصیل و عکس‌ها که به شخص صدام حسین ارائه شد، افسران CIA نیز حضور داشتند. گرچه بعد از ارائه این اسناد، هیچکدام آنها تسلیم صدام‌حسین نشد، اما اتخاذ چنین رویه ای از طرف دولت آمریکا بی‌سابقه بـود. مـواد ارائه شده بـه صدام حسین و رژیـم عراق شامل محرمانه‌ترین مسائل اطلاعاتی دولـت آمریکا در بالاترین سطح بـه شمار می‌رفت.

تیچر دراین باره می گوید: «ضربهٔ اطلاعاتی ما به صورتی تهیه شده بود که صدام برنده شود. CIA بهترین چیزهایی را که در چنته خود داشت در اختیار صدام حسین قرار داد، و وقتی با این ترتیب رژیم او را نجات دادند، باز هم چیزهای بیشتری در اختیارش گذاردند. آنها که در ایران با ما مخالف بودند، گفتند که بهتر است آمریکا در مقابل عراق به زانو بیفتد!» تیچر می گوید: «مواد اطلاعاتی که آمریکا در اختیار عراق گذارد به قدری حساس بود که امکان دارد آن کشور را قادر ساخته باشد با استفاده از آن، موضع ماشین دفاعی خویش را معکوس کرده و از این اطلاعات برای دفاع از نیروهایش در برابر سیستم‌هایی که آمریکایی‌ها به‌خاطر جاسوسی بر فراز خاك ایران به‌وجود آورده بودند، خود علیه آمریکا استفاده کرده باشد. کمااینکه بعداز سال ۱۹۸۸ عراقی‌ها دست به کار تدارك یك برنامه عظیم نظامی شدند که بخش اصلی آن، پوشاندن و مخفی کردن سیستم‌های فرماندهی کنترل و ارتباطات ارتش عراق، علیه عملیات جاسوسی فنی بود. تیچر نگران آن است که CIA شریك ایجاد منابع و سیستم‌هایی باشد که سرانجام علیه آمریکا به کار افتاد. او می گوید: «کلید اصلی در این اطلاعات خطوط زمینی امنی بود که برای ارتباطات مورد استفاده قرار می گرفت.»

تصویری که تیچر و دیگران طراحی می کنند یك دستگاه دولتی را نشان می‌دهد که بر سر نقش CIA در کمك به عراق دچار تفرقه شدید است و در این میان رئیس جمهوری چون عروسك خیمه شب بازی، ابتدا اسیر دست یك دسته از

سیاستمداران مسائل خارجی با نظریات خاص و سپس اسیر دسته‌ای دیگر از آنان می‌شود. حدود کامل این داستان هرگز از لحاظ افکار عمومی روشن نشد، اما دست کم از نظر تیچر و نورث، داوری نهایی‌شان چنین است:

روابط CIA و رژیم بغداد سیاست‌سازان آمریکا را معتقد ساخت که عراق سرانجام به صورت یك متحد دراز مدت ایالات متحده درآمده و این اعتقاد را در صدام حسین تقویت کرد که دولت آمریکا در این مورد که وی قدرت بیشتری در خاورمیانه به دست بیاورد مداخله نکرده و در کناری خواهد ایستاد. تیچر اینك اظهار عقیده می‌کند که خیلی بیش از آنچه مسأله روابط آمریکا با ایران یا عراق مطرح باشد، درواقع کل سیاست خاورمیانه‌ای آمریکا، از جمله روابط استراتژیك آن کشور با اسرائیل نیز به این ترتیب زیر حمله قرار گرفت.

مقامات رسمی دولت سابق ریگان این نظریه را که ارتباط CIA با عراق، منجر به فاجعه اوت ۱۹۹۰ (اشغال کویت) شد رد می‌کنند به عنوان مثال ادوارد دبلیو. گنم معاون دستیار وزارت خارجه آمریکا در امور خاور نزدیك و جنوب آسیا می‌گوید: «ما به عنوان یك ملت نیرومند، با دیدگاههای جهانی مجبوریم روابط نزدیك خود را با کشورهایی که در چنین موقعیت‌هایی قرار دارند، توسعه بخشیم. این انتظاری منطقی بود که صدام حسین ممکن است بخواهد روابط نزدیك‌تری با غرب برقرار کند.» ریچارد آرمیتاژ عضو شورای امنیت ملی نیز تز تیچر را به این شرح در مصاحبه‌ای با نیویورك تایمز رد می‌کند: «ما می‌دانستیم که در معاملهٔ با صدام، طرف ما اتحادیه زنان رأی دهنده آمریکا نیست!» به هرحال هرچه شد، این واقعیت باقی خواهد ماند که از ۱۹۸۸ تا دور اول آغاز عملیات جنگی در خلیج فارس، ارتش عراق یك برنامه عظیم تنظیم کرد تا مطمئن شود ارتباطات اساسی آن، در صورت وقوع جنگ قطع نخواهد شد. تا آن موقع تیچر دیگر از دستگاه دولت بیرون رفته و نوار توفیق حرفه‌ای‌اش براثر فاش شدن ماجرای کنتراها قطع شده بود. همکاران سابقش می‌گویند «تیچر تصفیه شد!»

* * *

تمام امیدهایی که دولت بوش به معتدل ساختن رژیم افراطی صدام حسین بسته بود، روز دوم اوت ۱۹۹۰ برباد رفت. وقتی چشم‌ها برنیات عراق و آنچه واقعاً کرده بود، کاملاً باز شد، کاخ سفید دید چاره ای ندارد جز آنکه خود را در جنگ با آن کشور متعهد کند و از این رو با هرکوششی که به منظور پیدا شدن یك راه حل سیاسی برای بحران انجام می شد، به طور مداوم مخالفت می کرد. CIA تعدادی از مکالماتی را که از پشت صحنه توسط منابع خصوصی ـ ولی نه چندان خصوصی! ـ انجام می شد و کوشش‌هایی که پیام‌آوران آنها به عمل می آوردند، ضبط کرده است. یکی از این پیام‌آوران، یك افسر بلندپایه سابق CIA است که میانه‌روهای عراق از تجربیات او در خاورمیانه برای میانجیگری در مورد پیدا شدن یك راه حل برای خروج آبرومندانه ارتش عراق از کویت استفاده می کردند. در پایان ماه اوت، بخشی از این پیامها به صورت یادداشتی برای برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی بوش فرستاده شد. پیشنهادی که ارائه می‌شد شامل معامله‌ای به این شرح بود که ارتش عراق خاك کویت را تخلیه کند، در مقابل مجازاتها لغو شود، عراق حق دسترسی به دو جزیره عراقی را در خلیج فارس پیدا کند و به رفع بحران مالی دولت عراق کمك شود. روشن بود که پیشنهاد را شخص صدام کرده است، اما از آنجا که کاخ سفید خواهان خروج بلاقید و شرط شده بود، بوش این پیشگامی صدام حسین را رد کرد.

چند هفته بعد کوشش بسیار جدی تری در این زمینه انجام شد به این ترتیب که نامه ای از طرف صدام (که در آن خود را غول کشور دو رودخانه خوانده بود) به عنوان امام شیخ دکتر شمس‌الدین الفارسی رهبر روحانی بزرگترین فرقه اهل تصوف خاورمیانه، که نفوذ عظیمی در منطقه داشت، فرستاده شد.

ارسال این نامه اقدام جسورانه‌ای از طرف صدام برای ایجاد شکاف در روابط نظامی آمریکا و عربستان سعودی به حساب می‌آمد.

در این نامه پیشنهاد شده بود که ارتش عراق از کویت عقب نشینی کند و در مقابل عربستان سعودی نیز عذر نیروهای آمریکایی را از خاك خود بخواهد.

معذالك سعودیها این پیشنهاد را هرگز جدی نگرفتند و یکی از دلایل آن لحن موهنی بود که صدام حسین در نامه خود به کار برده و از جمله در آن از رئیس جمهوری مصر به نام «حسنی کذاب» نام برده بود.

البته دلیل دیگر هم ترس شدید عربستان سعودی از قدرت نظامی عراق بود. به هرحال این نامه به حدی تعرض آمیز و یك جانبه بود که موجب رنجش شدید خاندان آل سعود شد.

اما مهم‌ترین کانال ارتباط پنهانی آمریکا و عراق از طرف افسران اطلاعاتی آمریکایی اداره می شد که یك سوی آن نیز شاخه سازمان آزادی بخش فلسطین در آفریقای شمالی و اروپا به حساب می آمد. گرچه حمله صدام به کویت در رهبری فلسطین شکاف انداخته بود، اما درطول بحران، فلسطینیان شاید جدی ترین مذاکره کنندگان برای پیدا شدن یك راه صلح آمیز بودند.

اختلاف داخلی فلسطینی‌ها بر سر چیزی بود که یك مقام عالیرتبه سازمان آزادیبخش فلسطین از آن به عنوان «اقدام ناپخته یاسرعرفات در پشتیبانی از حمله عراق به کویت» نام می برد.

در این مورد عرفات مورد سرزنش تعدادی از نزدیك‌ترین همکارانش در سازمان آزادی بخش، از جمله صالح خلف (ابوایاد) قرار گرفته بود و این ابوایاد هنوز به عنوان یکی از اصلی‌ترین مهره های تماس CIA در داخل سازمان آزادی بخش فلسطین باقی مانده بود. ایاد در همان موقع به یك روزنامه نگار الجزایری گفته بود: «من مایل نیستم وصول به هدف شخصی ام (آزادی فلسطین - م) همراه با نابودی منطقه گردد. ما واقعاً میان دو آتش گرفتار آمده ایم.»

طرفداران عرفات از طرف دیگر عقیده داشتند این آمریکاست که درواقع صدام را برای فتح کویت در ماه اوت اغوا کرده است. این دسته نیز از وقوع یك حمام خون در خلیج فارس بشدت می ترسیدند، چه درواقع این امر به معنای پایان یافتن تمام آرزوهایشان برای ایجاد یك سرزمین فلسطینی مستقل به شمار می رفت.

در اوج بحران، بصام ابوشریف سخنگوی سازمان آزادی‌بخش فلسطین گفت: «این افراد ارتش صدام به همان سادگی که شما جوجه کباب می‌خورید، مردم را می‌کشند.»

شاید ابوشریف صریح‌ترین سخنگوی پیدا شدن یك راه حل عربی برای بحران بود.

او چندین بار در تلویزیونهای آمریکا ظاهر شد و خواستار آن گردید که ایالات متحده به رهبران عرب فرصت بدهد تا بتوانند راهی برای خروج عراق از کویت پیدا کنند، ولی مساعی او با شکست مواجه شد.

ولی به طور خصوصی مهم‌ترین واسطه تماس میان عراقی‌ها، آمریکایی‌ها و فلسطینی‌ها یك تاجر اروپایی بود که ارتباطات محکمی با بغداد داشت و از دوستان بسیار نزدیك جیمز بیکر وزیر خارجه (وقت) آمریکا و ابوایاد محسوب می‌شد. او امیدوار بود که سرانجام صدام حسین بدون قید و شرط کویت را تخلیه کند.

در دسامبر سال ۱۹۹۰ یك سلسله ملاقات بین این تاجر اروپایی و فلسطینی‌ها در اروپا صورت گرفت و مسائل مطروحه برای اطلاع وزارت خارجه آمریکا ارسال می‌شد.

در توضیح این مذاکرات ابوایاد می‌گوید: «ما بهترین مساعی خود را به کار بسته‌ایم، اما تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم تا زمینه مشترکی پیدا کنیم.» مانند تمام تلاشهای میانجیگرانه دیگر، در این تماسها نیز صدام در برابر تخلیه کویت چیزی مطالبه می‌کرد و این موضوعی بود که ایالات متحده آمریکا نمی‌توانست آن را بپذیرد.

حتی وقتی این مسأله مسلم شده بود که قبل از آغاز حمله آمریکایی‌ها، عراق حاضر به تخلیه کویت نیست، ابوایاد هنوز امیدوار بود که مساعی پشت پرده فلسطینی‌ها به نتیجه خواهد رسید. او می‌گفت: «شما هرگز نخواهید دانست ولی آقای بیکر مساعی ما را ارج می‌گذارد.»

با تمام این حرفها کوشش‌هایی که از این طریق انجام می‌شد، در نیمه ماه ژانویه ۱۹۹۱ با قتل ابوایاد در تونس به پایان رسید. قتل وی توسط مرد مسلحی انجام شد که توسط ابونضال به گروه محافظان مسلح وی پیوسته بود و گروه خود ابونضال نیز به وسیله اقدامات مشترك الفتح و CIA قبلاً نابود شده بود.

نضال همان‌طور که گفته بود انتقام خود را از دشمنانش گرفت. دوران خونینی بود.

با شکست تمام مذاکرات، عملیات CIA تأکید اصلی خود را بر مأموریت اولیه آمریکا، یعنی شکست نظامی عراق متمرکز کرد. در مذاکرات سیاسی که در کاخ سفید انجام می‌گرفت وبستر رئیس کل CIA کماکان نقش یك غریبه را داشت.

او هنوز کوشش می‌کرد موقعیت برجسته‌ای را که در ماه اوت (هنگام پیش‌بینی حمله عراق به کویت ـ م) به دست آورده بود دوباره بازیابد. اما این موقعیت با اظهارات ماه دسامبر وی در باره تأثیر مجازاتهای اقتصادی بر عراق از دست رفته و دیگر بازگشتنی نبود.

با نزدیك شدن مهلت ۱۵ ژانویه (برای شروع عملیات توفان صحرا علیه عراق) به نظر می‌رسید وبستر در باره اقدامات آینده نامطمئن است و خود را تسلیم جریان وقایع کرده است. او بیشتر نگران موقعیت آینده خود در دستگاه دولت بوش و تأسیسات اطلاعاتی و امنیتی آن بود.

وبستر را نه تنها از «باند ۸ نفره» کاخ سفید کنار گذاشته بودند بلکه به صورتی روزافزون در داخل CIA نیز یك وصله ناجور به نظر می‌آمد.

بدترین حادثه‌ای که ممکن بود برای وبستر روی دهد در اواخر ماه اوت روی داد، به این ترتیب که ریچارد استولز معاون دیرکتوار عملیات، متحد وفادار، راهنما و وسیله ارتباطش با سرویس عملیات پنهانی اعلام کرد که تا پایان سال خود را بازنشسته خواهد کرد.

گرچه مقدمات این امر از مدتها پیش فراهم شده بود، با وجود این اعلام آن

به مثابه ضربه‌ای بر وبستر فرود آمد. این اعلامیه اعضای کمیته ویژه اطلاعاتی مجلس نمایندگان و سنای آمریکا را که می‌دانستند استولز دست راست وبستر است شگفت‌زده کرد. طی یك جلسه مشترك دو کمیته، وبستر در برابری رؤسای آنها اعتراف کرد که بازنشستگی استولز برای وی جنبه یك ضربه جدی دارد و همچنین یك ضایعه واقعی برای ما در CIA به شمار می‌رود. در داخل سرویس عملیات پنهانی این اظهارات وبستر به عنوان یك اظهارنظر فیلسوفانه تلقی گردید!

افسران عملیاتی می‌گفتند استولز به صورتی آشکار خسته و تهی شده به نظر می‌آید.

استولز اصولاً از کار در CIA خسته شده بود و از همان ابتدای تصدی به وبستر اطلاع داده بود بیش از دو سال در این پست خدمت نخواهد کرد.

استولز اطمینان داشت که وبستر بدون کمك او هم می‌تواند وظایف DCI را انجام دهد و از نحوه کار دستیار خود تاماس توتن نیز بسیار رضایت داشت که با توانایی کامل فعالیت‌های روزمره دیرکتوار عملیات را پیش می‌برد.

طی دو سال گذشته توصیه‌های استولز به وبستر برای او ارزشی فوق‌العاده داشت بخصوص که استولز براین عقیده بود که توتن نیز می‌تواند همان نقش را برای وبستر بازی کند و به صورت یکی از پشتیبانان وفادار او در داخل CIA درآید. توتن نیز مانند استولز به ریسك کردن علاقه‌ای نداشت و این دو نفر در داخل سازمان به عنوان رهبران عملیاتی محافظه کار تلقی می‌شدند. اما بر خلاف استولز، توتن یك کارشناس مسائل خاورمیانه بود، یعنی درست همان کسی که در ماههای پیش رو، CIA به آن نیاز داشت. استولز عقیده داشت زمان آن فرا رسیده که نسل تازه ای جای آنها را در طبقه هفتم لانگلی بگیرد و آماده بود سکان را رها سازد.

استولز در ماه دسامبر، طی ضیافتی که به مناسبت بازنشستگی خود داد، به نظر رسید بشدت تحت تأثیر شعارهایی قرار گرفته که توسط همکاران به افتخار او

داده می‌شود. مسأله این نبود که وی بسادگی به یك کار مفید پایان می‌دهد، بلکه این میهمانی و بازنشستگی استولز به یك معنی نشانه وقوع تغییراتی بنیادی در CIA تلقی می‌شد. گارد قدیم بتدریج کم رنگ و محو می‌شدند. مردان و زنان جوانی که در سالهای پرزرق و برق و خاطره‌انگیز دهه‌های پنجاه و شصت استخدام شده بودند و استخوان بندی نسل دوم CIA را تشکیل می‌دادند، به پایان خط می‌رسیدند.

استولز، کلاریج، جرج و تعداد بی‌شمار دیگری، پلهای لازم را میان سیستم قدیمی که در سالهای نخست تشکیل سازمان، بر آن مسلط بود و نسلی نو و خشن‌تر از کارشناسان زدند، کارشناسانی که مباهات داشتند علاوه بر مهارتهای کارشناسی به عنوان افسران میدانی و عملیاتی، در زمینه مسائل سیاسی نیز بی‌اطلاع نیستند. محیط میهمانی چنان بود که گویی نه تنها استولز، بلکه تمامی سازمان CIA بازنشسته می‌شود.

استولز به عنوان مظهر جنگهای جاسوسی علیه هدف ـ یعنی بازگشت به روزهایی که CIA در درجه اول توجه خود را بر تهدید شوروی متمرکز ساخته بود ـ به شمار می‌رفت. اینك آن روزها سپری شده بود.

نسل جدید افسران عالیرتبه CIA منعکس کننده روشهای سه مرد نیرومند تازه این سازمان یعنی تاماس توتن، ریچارد کروهیو.ای (تد) پرایس بودند، که نفر اخیر جانشین گامس هاتاوی، رئیس اداره ضداطلاعات شده و برای جانشینی توتن به عنوان دستیار معاون دیرکتوار عملیات درنظر گرفته شده بود.

ترقی توتن این امر را ثابت می‌کرد که یك کارمند CIA برای آنکه در رأس سرویس عملیات پنهانی قرار گیرد، لازم نیست حتماً مدتی به عنوان رئیس یك ایستگاه مهم یا یك سرجاسوس خدمت کرده باشد.

توتن نخستین موردی بود که این واقعیت را روشن ساخت، بدون طی مدارج فوق و فقط از طریق پایداری و ازمیدان خارج کردن رقبا می‌توان تبدیل به یکی از بلندترین صداها درداخل CIA شد. اما شاید نخستین دلیل انتخاب وی به

عنوان جانشین استولز این بود که توتن تعهد مطلق و بی‌قید و شرط خود را به هدفهای دیرکتوار عملیات ثابت کرده بود.

بعلاوه توتن نه تنها در جنجال کنتراها جان سالم به در برد و وصله‌ای بر او نچسبید، بلکه از طرف دیگر کوشید CIA را از اثرات نامطلوب این جنجال دور نگه دارد.

در مقایسه با توتن، پرایس به عنوان یك جنگنده درون سازمانی تلقی می‌شد که رفتاری سرد و بوروکراتیك داشت. اینك که او به قله سازمان راه پیدا کرده بود، به ظاهر احساس می‌کرد دیگر دلیلی ندارد که در میان نسل افسران در حالِ بازنشستگی CIA تفاوتی قائل شود و همان رفتاری را ادامه دهد که سابق در موارد مختلف از خود نشان داده بود.

در جریان میهمانی بازنشستگی یکی از افسران عملیاتی CIA، پرایس حتی حاضر نشد خودش را نشان دهد درحالی که مراسم میهمانی در اتاق جنب دفتر کار او برگزار می‌گردید.

این نشانه‌ای از شکاف عمیقی بود که میان نسل قدیمی‌تر و جانشینان جوانتر آنها در CIA به وجود آمده بود.

رفتار پرایس انعکاسی از وضع این نسل تازه در CIA بود. آنها خودشان را بیش از اسلاف خویش «حرفه‌ای» می‌دانستند و می‌گفتند قدیمی‌ها خودشان را اسیر تصورات وهم‌انگیز رمانتیك و خیالاتی کرده ـ از جمله در سراسر اروپا، آفریقا و آسیا به دنبال عوامل KGB (سازمان اطلاعات و امنیت شوروی) می‌افتادند و به طورکلی خودشان را آلوده مسائل و شخصیت‌های نفرت‌انگیزی می‌کردند. این گروه جوان‌تر مدعی بودند غالباً چنین رفتاری به فاجعه منجر می‌شد و دلیلش هم درست این بود که نسل قدیمی‌تر تمایل داشت که جهان را تنها از زاویه‌ای بسیار ساده، یعنی مبارزه میان نیکی و بدی بنگرد.

از این رو CIA ناگزیر به خاطر این روش غلط گذشتگان بهای سنگینی پرداخته و در نتیجه اعتماد بخش بزرگی از بوروکراسی حاکم بر واشنگتن را از

دست داده است.

قدیمی‌ها از طرف دیگر غالباً افسران جوان را گروهی بوروکرات کاغذباز تلقی می کردند که به سنت‌های سازمان که گذشت زمان درستی آن را ثابت کرده هیچ توجهی ندارند، با وجود این خود این قدیمی‌ها هم قبول داشتند CIA اینك ناگزیر است دقیقاً به خاطر اشتباهاتی که در گذشته مرتکب شده اند، در محیط بسیار بازتر و گشاده تری عمل کند. به هر تقدیر وقوع تغییرات غیرقابل اجتناب بود، بدون آنکه به مذاقشان خوش بیاید.

از نظر **بسیاری** از افسران بازنشسته نسل اول و دوم CIA، رفتار تحقیرآمیز پرایس نسبت به همکاران سابقش که هنوز مشغول کار بودند، تنها دلیل آن نبود که او آدم مبادی آداب و باتربیتی نیست، بلکه نشانه ای از این امر به شمار می رفت که راه و رسم سازمان در انجام کارها به صورتی فشرده و وابسته به یکدیگر و این احساس که افسران CIA قشری برگزیده و تافته‌ای جدابافته هستند، دیگر رو به فرسودگی گذارده است.

این نسل رهبران جدید را دیگر روشنفکرانی خوش لباس، با شلوارهای بگی که محرك اقداماتشان تنها وطن پرستی و ترس از کمونیسم بود تشکیل نمی‌دادند، بلکه تکنوکراتها و سازمان دهندگانی به شمار می‌رفتند که هنر و مهارتشان در سوءظن داشتن و ترقی‌شان مدیون آن بود که توانایی آن را داشتند برای برجسته نشان دادن خود از روی اجساد همکارانشان قدم بردارند.

یك افسر قدیمی CIA گله‌های خود را در باره این نسل چنین مطرح می کند: این آدمهای امروزی سازمان به طرزی اسفناك برای مقابله با واقعیت‌های دهه ۹۰ آمادگی ندارند. اگر فکر می کنند که کار نسل ما ساده بود، چون فقط یك دشمن بین‌المللی در برابر کشورمان وجود داشت، بگذار ببینیم حالا آنها با یك دستهٔ کامل از دشمنان بین‌المللی آمریکا چگونه برخورد خواهند کرد.

با وجود این در سال ۱۹۹۱ هنوز فقط یك دشمن وجود داشت.

پنتاگون (وزارت دفاع آمریکا) دکترین جدید نظامی خود را استراتژی

شکست ناپذیری تعریف کرده است، اما در این استراتژی نکته تازه ای وجود ندارد. ژنرال اولیس. اس. گرانت و ژنرال ویلیام. تی. شرمن، در جنگهای داخلی آمریکا وقتی نیروهای ضعیف‌تر کنفدراسیون را در ریچموند و آتلانتا با سیلی از امواج درهم شکننده سربازان اونیفورم آبی خود زیر مشت و مال گرفتند ـ که از ترس آنکه کشته شوند و گمنام بمانند نام خود را روی لباسهای شان می نوشتند ـ نیز از همین تاکتیك استفاده کردند. حملات معمولاً از قبل با پوشش سنگینی از آتشبارهای توپخانه، که مدت چندین ساعت ادامه پیدا می کرد، پشتیبانی می شد.

وقتی سرانجام ژنرال گرانت دست به یك حمله وسیع سراسری در طول جبهه زد و پایتخت کنفدراسیون را تصرف کرد، خود را با یك ردیف بی انتها از جان پناهها و سنگرهای خالی روبرو یافت. تنها تفاوت آن حمله با تدارك برای آغاز حمله در جنگ خلیج فارس توسط نیروهای ائتلافی ملل متحد در آن بود که قبل از تعرض نهایی یك ماه تمام یك سلسله بمبارانهای سنگین هوایی انجام شد، که شاید بتوان نام آن را نابود کننده ترین حملات در تاریخ جنگهای جهان گذارد. تنها ظرف ۲۴ ساعت نیروهای هوایی متفقین عملاً تمام نیروهای هوایی عراق را از آسمان جارو کردند.

براساس دکترین پنتاگون، شرایط بی‌سابقه‌ای به CIA تحمیل شد، یعنی این وظیفه به آن محول گردید تا اثرات حملات هوایی قطع ناشدنی متفقین را بر هرچیزی از خود نیروهای عراقی گرفته تا روحیه مردم آن کشور و حتی تعداد خودروهای نظامی آسیب دیده را ارزیابی و گزارش کند.

هر جنبنده ای در کویت یا جنوب عراق محاسبه می شد، دوباره محاسبه می شد و دست آخر باز مورد ارزیابی مجدد قرار می گرفت.

هرچیزی که حرکت می کرد بمباران و اگر دوباره حرکتی از آن مشاهده می شد، دوباره بمباران می گردید. هدفهای مقدماتی، ابتدا تسهیلات اتمی و شیمیایی بودند، سپس فرودگاهها، مراکز فرماندهی و کنترل و سرانجام خود واحدهای عراقی، هدفهای درجه دوم را نیروگاههای برق، فاضلاب‌ها،

سیستم‌های تلفنی، برجهای مراقبت و ارتباطات، پلها و خطوط راه آهن تشکیل می‌دادند. اما از اینها مهم‌تر و حساس‌ترین وظیفه‌ای که به CIA محول شد، ارزیابی و تعیین تعداد و کیفیت اجزای ماشین نظامی عراق در مجموع، و درواقع تعیین دقیق تعداد خودروهای نفربر و تانکهای صدام حسین بود.

در طول بیشترین بخش جنگ CIA نسبت به دیگر آژانسهای دولتی آمریکا، محافظه کارانه‌ترین ارزیابی‌ها و ارقام را درباره تلفات و خسارات وارده بر عراق تهیه کرد. برای مثال در آغاز ماه فوریه مجموع تعداد خودروهای نظامی آسیب دیده عراق طی بمبارانها، از طرف CIA به میزان ۱۴ درصد کل خودروهای نظامی این کشور برآورد شد، که نسبت به استانداردهای وزارت دفاع، رقم پایینی محسوب می‌شد.

در همان زمان به عنوان طعنه نسبت به برآوردهای محافظه کارانه CIA درباره خسارات وارده به ارتش عراق این جوك در وزارت دفاع آمریکا رواج یافته بود که اگر CIA در یکی از عکس‌های ماهواره ای مشاهده کند برج یك تانك عراقی در یك کرانه یك رودخانه و تنه آن در طرف دیگر رودخانه افتاده، این تانك را منهدم به حساب نمی‌آورد، بلکه آن را خسارت دیده گزارش می‌کند و استدلالش هم این است که به هرحال قسمتی از تانك هنوز وجود دارد و بکلی از بین نرفته است! یك افسر DIA (اداره اطلاعات وزارت دفاع) در این باره می‌گوید: «بچه‌های CIA در نظرات خود بسیار ثابت و پایدار هستند و می‌ترسند اگر براساس برآوردهای آنان حمله ای به موضعی صورت گیرد، و در آن موضع ما با مقاومت قابل ملاحظه ای مواجه شویم، مورد سرزنش قرار گیرند که چرا تلفات و ضایعات آن موضع را بیش از میزان واقعی برآورد کرده و به اصطلاح ما را در چاله انداخته اید!»

در برابر این طعنه‌ها و کنایه‌ها تحلیل گران جامعه اطلاعاتی پاسخ می‌دادند: برنامه‌ریزان وزارت دفاع غالباً هدفهای خود را عوضی انتخاب می‌کنند. آنها به بمباران نیروگاههای برق و چاههای نفت می‌پردازند تا به خیال خودشان توانایی

جنگی بالقوه عراق را کاهش دهند، درحالی که در شرایط جنگ ابتدا باید به سراغ هدفها و آرایشهای نظامی واقعی که در صحنه هستند، رفت.

آنها استدلال می کردند تا روز شروع حمله ۷۰ درصد از نیروگاههای برق و ۹۰ درصد از توانایی تولید نفت عراق از بین رفته بود، در حالی که «گارد جمهوری» که نیروی اصلی و خط مقدم ارتش عراق محسوب می شود، تلفاتی به مراتب کمتر از آنچه برنامه‌ریزان پنتاگون ادعا می کردند، متحمل شده بود.

در باره برآورد و ارزیابی خسارات عراق براثر بمبارانها از اولین روز آغاز جنگ میان افسران عالیرتبه ارتش و CIA اختلاف بروز کرد. آنها عقیده داشتند اطلاعاتی که CIA تهیه می کند به قدری مبهم است که درواقع می توان آنرا بی مصرف دانست.

یك مقام برجسته وزارت دفاع می گوید: «مثل این بود که در غاری گرفتار آمده باشیم که چشممان هیچ جا را نبیند، برای آنکه گزارشهای CIA واقعی هیچ چیز را روشن نمی کرد.» اختلاف بر سر ارزیابی در جنگ خلیج فارس بی شباهت به اختلافی نبود که بر سر مسأله اطلاعات در جنگ ویتنام پیش آمد که در آن مورد تحلیل گران CIA مرتب مقامات وزارت دفاع را متهم می کردند از اوضاع جنگ گزارشهای خوش بینانه ای می دهند که با واقعیات اوضاع هیچ ارتباطی ندارد.

در جنگ جنوب شرقی آسیا واقع این بود که نظر CIA صحیح و نظر پنتاگون غلط از آب درآمد. اینك در جنگ خلیج فارس به ظاهر تحلیل گران CIA درسهای قدیم را به خاطر می آوردند و براساس آن رفتار می کردند. آنها به طور ثابت این عقیده را دنبال می کردند که باید جانب سلامت را گرفت و آنچه را گفت که مطمئن تر است، تا آنکه با ارزیابی های پرطمطراق جان با ارزش سربازان آمریکایی را برباد داد.

با تمام اینها، و با درنظر گرفتن تمام استانداردهای عینی، این واقعیت غیرقابل انکاری است که CIA در مورد توان عراق در پنهان کردن و سپس شلیك موشکهای اسکاد خود به سوی اسرائیل دچار اشتباه محاسبه جدی شد.

پس از نخستین شلیك موشك اسکاد به اسرائیل، که اندکی پس از آغاز حملات هوائی متفقین به عراق صورت گرفت، پنتاگون به حدی از ناتوانی CIA در تعیین محل سکوهای پرتاب موشکهای اسکاد درعراق با استفاده از سیستم‌های پیشرفته تکنیکی آن سازمان ناراحت شد که تصمیم گرفت خود مستقیماً تیم‌های شکاری ـ جنگنده به مناطق جنوبی و غربی عراق اعزام دارد تا محل موشکها را کشف کند.

شکست CIA در ردیابی الکترونیکی پایگاههای پرتاب موشك عراقی به عنوان متلاشی شدن توانایی سیستم ضبط علائم مخابراتی ایالات متحده تلقی شد.

بخشی از این مشکل ناشی از آن بود که تعداد موشکهایی را که عراق می‌توانست در اولین مرحله متمرکز کند، کمتر از آنچه بود محاسبه کرد. (یك تحلیل گر CIA می‌گوید قدرت عراق در این مرحله ۳۰۰ موشك بود).

CIA همچنین توانایی عراق را در مورد تجهیز پرتاب کننده‌هایی که می‌توانستند از پشت کامیونها شلیك‌های خود را به سوی هدف بفرستند، دست کم گرفت. این سیستم پرتاب به وسیله کامیون، گرچه پیشرفته نبود ولی می‌توانست نتایج مرگباری به بار آورد.

افسران ارتش به مطبوعات غرغر می‌کردند که جستجوی پایگاههای پرتاب موشك توسط شکاری ـ جنگنده های نیروی هوایی، توجه این هواپیماها را به هدفهای دیگر، از جمله واحدهای برگزیده گارد جمهوری در جنوب بصره منحرف کرد.

در جدی‌ترین حادثه‌ای که در این اختلافات پیش آمد کارشناسان CIA ـ DIA (اداره اطلاعات وزارت دفاع) و دیگر افسران اطلاعاتی بر سر ارزیابی اثرات بمبارانها دست به چنان مجادله‌ای زدند که یك افسر حاضر آن را «مسابقه فریاد کشیدن از راه دور» توصیف کرده است، در این مجادله ژنرال شوارتسکف فرمانده کل عملیات توفان صحرا، خود نیز شخصاً درگیر شد و مستقیماً افسران

اطلاعاتی CIA را که نتوانسته بودند گزارشهای اطلاعاتی بموقع به افسران ارتش آمریکا در عربستان سعودی بدهند، به باد انتقاد گرفت.

شکایت اصلی او (که در جلسه ادای شهادت پس از پایان جنگ نیز تکرار گردید) این بود که CIA هیچگاه چیزی که از لحاظ اطلاعاتی به درد بخور باشد تهیه نمی کند، و اگر گاهی هم چنین اطلاعاتی تهیه کرد وقتی به دست ما می رسد که موقع استفاده از آن دیگر گذشته است.

CIA از این اعترافات نفرت داشت و حاضر نبود به هیچوجه روش محافظه کارانه خود را تغییر دهد. پس از آن مجادله شوارتسکف فقط بر افسران اطلاعاتی که در اختیار خودش بودند تکیه کرد و آنها نیز اطلاعات خود را با مشاهدات شخصی از جبهه‌ها و بررسی فیلم‌های پس از بمباران‌ها تکمیل می کردند تا مطمئن شوند آیا هدفهای موردنظرشان را منهدم کرده اند یا نه؟

CIA همچنین نتوانست توانایی اتمی و شیمیایی عراق را، نه قبل و نه بعد از جنگ به طور صحیح برآورد کند. چند گزارش محدودی که از برآورد این برنامه های خطرناك عراق تهیه شد نیز بر روی هم مبهم و غیرقطعی بود و کاملاً نشان می داد CIA از توانایی های صدام حسین اطلاعات کافی و کاملی ندارد.

در هفته های پس از آغاز جنگ، در حالی که یك گزارش توجیهی مهم توسط CIA برای کاخ سفید تهیه شده بود، افسران CIA مجبور شدند یك بار مفاد آمارهای آن را در ماه ژانویه، و سپس بار دیگر در ماه فوریه تغییر دهند.

ناراحت کننده ترین واقعه پس از جنگ و هنگامی روی داد که یك دانشمند عراقی که به غرب گریخته بود اسنادی در باره چند تأسیس اتمی عراق که آنرا کاملاً مخفی کرده بودند، همراه خود آورد. توضیحات این دانشمند فراری عراقی بخوبی نشان داد که CIA پیشرفتهای برنامه‌های اتمی عراقی‌ها را تا چه حد دست کم گرفته بودند.

شاید بدترین شکست اطلاعاتی در طول جنگ، صبح زود روز ۱۳ فوریه (به وقت بغداد) صورت گرفت که جنگنده ـ بمب افکن های آمریکایی به هدفی که

می‌پنداشتند یك پست فرماندهی نظامی در عامریه واقع در حومه بغداد است، حمله‌ور شدند.

دو جت F117 که مجهز به سیستم مصونیت از تعقیب رادار نیز بودند، در حمله خود هرکدام یك بمب سنگین لیزری روی هدف انداختند که بمب‌ها توانستند از دیوارهای ضخیم سیمانی عبور کرده و در اتاقهای تاریك زیرزمینی آن ساختمان منفجر شوند و صدها مرد، زن و کودك بیگناهی را که در این اتاق‌ها خوابیده بودند به قتل برسانند.

اطلاعاتی که منجر به حمله به این محل شد، مستقیماً از CIA رسیده و براساس مصاحبه‌هایی تنظیم شده بود که با تبعیدیهای عراق و مهندسین خارجی انجام شده و طی این مصاحبه‌ها آنها گفته بودند توسط ارتش صدام حسین استخدام شده بودند تا ساختمان را برای استفاده یك مرکز نظامی به صورتی مناسب درآورند.

وقتی فریاد جهانی علیه این کشتار اشتباهی برخاست، بوش ناگزیر شد بگوید صدام حسین ممکن است برای پیشبرد مقاصد نظامی خویش از غیرنظامیان نیز به عنوان پوششی استفاده کرده باشد.

کاخ سفید و پنتاگون از بمباران فاجعه بار مذکور چنین دفاع کردند که بر این نکته تأکید گذارند کوچکترین تردیدی وجود نداشته که از این ساختمان به عنوان مرکز یك فرماندهی نظامی استفاده می‌شده است.

اما ژنرال پروتس، رئیس قبلی DIA، که در جریان جنگ خلیج فارس به عنوان مشاور نظامی وزارت دفاع خدمت می‌کرد به «تام منگولد» خبرنگار تلویزیونی BBC اعتراف کرد این بمباران براثر یك اشتباه وحشتناك در ارزیابی اطلاعاتی صورت گرفت که براساس اطلاعات کهنه مقامات آمریکایی به عمل آمده بود.

ژنرال مذکور در حالی که ناراحت و احساساتی شده بود گفت: «این یك اطلاعات کهنه بود. ما هرگز نمی‌بایست آن هدف را بمباران می‌کردیم. پروتس

کاری از دستش برنمی آید جز اینکه بر طرز عمل CIA در طول جنگ خلیج فارس لعنت بفرستد. او می گفت: «جهنم شوند. CIA هرگز در یك جنگ شایسته و درست و حسابی شرکت نداشته است. ویلیام وبستر، رئیس کل CIA دقیقاً بابت آن حادثه مسئولیت دارد.»

درست ۲۴ ساعت قبل از آنکه ژنرال شوارتسکف، عملیات توفان صحرا را آغاز کند، یك مقام رسمی ناشناس از داخل کاخ سفید بوش حمله جدیدی را علیه وبستر و CIA ترتیب داد. این حمله که در آن آثار صحت و منتسب به دستگاه دولت بودن بخوبی نمایان بود، بسیار گزنده تر از حملات سابق به وبستر به نظر می رسید، گویی رئیس کل CIA قرار است علناً مورد سرزنش قرار گیرد.

مسائلی که از قول این مقام ناشناس کاخ سفید مطرح شده بود در شماره ۲۲ فوریه روزنامه «فیلادلفیا اینکوایریر» مطرح شده بود.

مطالب مقاله بسیار فراتر از اتهاماتی نظیر عدم کارآیی و یا بی لیاقتی وبستر می رفت که ظرف ۲ سال گذشته مکرر در باره او عنوان می شد و این مقام کاخ سفید گفته بود: وبستر احساساتی و ضعیف است و با اشاره به توجیهات DCI در بحران خلیج فارس تأکید می کرد: وبستر هربار در برابر حل مشکلی قرار می گیرد، اوقات دشواری پیش رو دارد و گویی در جهنمی به سر می برد. او اصولاً نمی داند با CIA چه کند؟

در مقاله همچنین از قول آرلن اسپکتر، سناتور جمهوریخواه و عضو قدیمی کمیته اطلاعاتی ویژه سنا آورده شده بود که جامعه اطلاعات ما بدون سکاندار به حال خود رها شده است.

سپس اینکوایرر، از قول منابع خود خبر می داد وبستر به خاطر نقاط ضعف آشکار خود زیر حمله مقامات قرار دارد و در جلسات مربوط به جنگ که در کاخ سفید تشکیل می شود، او را راه نمی دهند.

این لحن انتقادی چنین القا می کرد که برنامه هماهنگی تنظیم شده تا وبستر را ناگزیر کنند از مقام خویش استعفا نماید.

یك مقام عالیرتبه دولتی که از نزدیکان محرم رئیس جمهوری بود، عقیده داشت که منبع این اظهارنظرهای منفی، رابرت گیتس بوده است.

برخلاف اوضاع و احوالی که طی حملات ماه اکتبر به وبستر انجام شد پیش آمد، این بار هیچ یك از مقامات کاخ سفید اعلامیه‌ای در پشتیبانی از او صادر نکرده و هیچ اظهارنظری نیز از طرف آنها در باره این حمله عنوان نشد.

تلفن وبستر همچنان خاموش ماند. برای اولین بار مقامات CIA نیز رسماً امکان اینکه حمله از جانب سانونو یا گیتس انجام گرفته را مورد توجه قرار ندادند. گوآنکه به طور خصوصی اظهارنظر می کردند مقاله اینکوایرر کار رابرت گیتس بوده است.

اظهارنظر مقامات مسئول پاسخگویی به سؤالات نمایندگان رسانه‌های گروهی در CIA نیز بسیار موجز و مختصر بود. فقط می گفتند: رئیس جمهوری نسبت به قاضی وبستر ابراز اعتماد کامل کرده است.

مارك مانسفیلد سخنگوی مطبوعاتی CIA اظهار می‌داشت: وبستر کاملاً بر اوضاع مسلط است، و قاضی روزانه رئیس جمهوری را در جریان حوادث مربوط به بحران خلیج فارس می گذارد و این مسأله را که نحوهٔ عمل CIA در جریان بحران نقصی داشته، تکذیب می کرد.

مانسفیلد شاید با احساس این مسأله که این بار رئیس او حسابی به دردسر افتاده نظرهای شخصی بی خاصیت خود را نیز به پاسخهای رسمی اضافه می کرد و مثلاً می گفت: قاضی وبستر یکی از بزرگترین دولتمردان و خدمتگزاران مردم ظرف یك ربع قرن اخیر به شمار می‌رود، اما به طور غیر رسمی و خصوصی طرفداران وبستر در حالی که از خشم کبود می شدند، گزارش اینکوایرر را مطالب کودکانه و بزدلانه ای می خواندند که به صورتی حیرت‌آور از روی ناآگاهی نقل شده و لحنی آشکارا تحقیرآمیز علیه DCI در آن به کار رفته است.

آنها عقیده داشتند به کار بردن کلمات احساساتی و ضعیف را (که از قول مقام ناشناس کاخ سفید آورده شده بود) جز مزخرفات مطلق، نمی‌توان چیز

دیگری نامید.

اما عکس‌العمل منفی آن را علامتی تلقی می‌کرد که پایان کار وبستر به عنوان DCI بسرعت نزدیك می‌شود.

يك مقام CIA اعتراف می‌کند در همان زمان اظهار داشته بود از هم‌اکنون حکم برکناری وبستر را بر دیوار می‌بیند و حتی گفته که جیمز لی‌لِی جانشین موردنظر بوش برای مقام کنونی وبستر است.

شخص وبستر از این ماجرا بیش از همه ناراحت بود و در سراسر ماه فوریه کوشید که يك موضع دفاعی مطمئن برای خود دست و پا کند. اما متأسفانه از نظر او، متوجه شد این بار برخلاف گذشته نمی‌تواند روی پشتیبانی کسانی که قبلاً از او حمایت می‌کردند حساب کند.

حتی دیوید بورن، رئیس کمیته اطلاعاتی ویژه سنا که در گذشته بزرگترین حامی وبستر در کنگره آمریکا به حساب می‌آمد و اولین کسی بود که نامزدی وبستر را برای پست DCI در سنای آمریکا مورد تأیید قرار داد، درباره طرز رهبری وی در CIA اطلاعیه رك و راست و ناخوشایندی صادر کرده بود.

همین چندی پیش بود که سناتور بورن بزرگترین امتیازها را برای وبستر برشمرد و او را شخصیتی تزلزل‌ناپذیر، مجری قانون و شاید بهترین رئیسی که تاکنون CIA داشته، توصیف کرده بود. اما اینك در فوریه ۱۹۹۱ بورن اظهار می‌داشت که مدیریت وبستر بر CIA طی بحران خلیج فارس غیرقابل پذیرش است.

او حتی اشاره کرده بود، من تصور نمی‌کنم به هیچ وجه ما دارای يك استراتژی اطلاعاتی در جریان این بحران بوده‌ایم.

بورن ضمن ادای مطالب فوق، در حالی که کلمات خود را به دقت انتخاب می‌کرد، اضافه کرده بود: کمیته من نمی‌خواهد مدیریت CIA را زیر ذره‌بین بگذارد، ولی این امر کاملاً روشن است که ظرف ۶ تا ۱۲ ماه آینده ناگزیریم دوباره نگاهی به وضع این سازمان بیندازیم.

سناتور همچنین به دستیارانش گفته بود نحوه مدیریت وبستر در CIA مسأله‌ای است که روشن می کند چرا جامعه اطلاعاتی ما نیاز به تجدید سازمان دارد.

بورن در این تلاشهای خود از همراهی «دیومك کوردی» رهبر جدید کمیته برگزیده مجلس نمایندگان برای امور اطلاعاتی نیز برخوردار بود که علناً اعلام داشت من برای این کمیته رئیس مهاجمی خواهم بود و درنظر دارم اعتبارمان را به عنوان کمیته‌ای که تیزبینی و دورنگری دارد، دوباره اعاده کنم. در این کمیته ما یك مشت گل بنفشه پلاسیده نیستیم.

او سپس مستقیماً هشداری خصوصی نیز خطاب به DCI صادر کرده و گفته بود، تصمیم قاطع من این است که در برابر قاضی وبستر بایستم. مك کوردی نماینده خط مشی جدیدی در میان اعضای کمیته برگزیده مجلس نمایندگان در امور اطلاعاتی بود که براساس آن استدلال می کردند که CIA نقش اولیه و رهبری کننده خود را در جامعه اطلاعاتی امریکا، طی بحران خلیج فارس از دست داده است. او عقیده داشت یك خانه تکانی اساسی، از بالا تا پایین در جامعه اطلاعاتی آمریکا بهترین راه حلی است که برای مشکلات و مسائل این جامعه به وجود آمده است. او می گفت تنها کافی نیست که نام اشخاص را روی درهای اتاقهایشان تغییر دهیم و یا روی نمودارهای سازمانی اسامی را عوض کنیم. زمینه‌های بسیار دیگری وجود دارد که نیازمند توجه عاجل است. مثلاً تعداد کسانی که در CIA به زبان عربی آشنا هستند از حد و مرز گذشته است. همچنین تعداد کارشناسانی که برای دهسال آینده درنظر گرفته شده اند همین وضع را دارد و این چیزی است که نمی توان آن را تحمل کرد.

چندین تن از سناتورها نیز نظریات و نقشه‌های مشابهی داشتند. یك ماه قبل از آنکه سربازان آمریکایی کویت را آزاد کنند «موینهان» سناتور نیویورك لایحه اس ـ ۳۲۶ را پیشنهاد کرده بود که به موجب آن بایستی تمام قوانین مربوط به دوران جنگ سرد لغو می شد.

به موجب این لایحه وی می خواست CIA رسماً منحل شود و وظایف مهم آن به وزارتخانه‌های خارجه و دفاع محول گردد. این لایحه درواقع (اسب پیشتاز) برای تجدید سازمانهای بسیار جدی‌تری در دستگاههای دولتی بود، اما درواقع این صداهای روزافزون را تقویت می کرد که اکنون که دوران جنگ سرد به پایان رسیده در اولویت‌های اطلاعاتی آمریکا باید دگرگونیهای عمده به وجود آید.

از طرف دیگر ظاهراً، با تمام کوشش‌هایی که وبستر برای پاك کردن لکه کنتراها از دامان CIA به عمل آورد، سنا هنوز این رسوایی را فراموش نکرده بود.

موینهان در جلسه علنی سنا اعلام کرد: «این لایحه یك اصل بسیار مهم را که در پشت پردهٔ مه جنگ سرد فراموش شده بود، دوباره برقرار خواهد کرد، به این معنی که قوه مجریه به وسایل خارج از حوزه قوانین موضوعه نباید متوسل شود تا در مسائل مربوط به امنیت ملی، از اجرای قوانین موجود طفره رود.»

از نظر وبستر پیشامد چنین اوضاع و احوالی، بایستی به منزله شکاف برداشتن سقف بالای سرش تلقی می شد. او نه تنها به صورتی ناگهانی از قدرت قابل ملاحظه‌ای که به عنوان یك سیاستمدار داشت محروم شده بود، بلکه برای یاری خواستن در چنین شرایط خطرناکی بایستی به تعدادی از دستیاران اطلاعات حرفه‌ای خود متکی می گردید که آشنایی چندانی با وضع کنگره و روابط و مقررات پیچیده آن نداشتند.

بر خلاف شخصیت‌هایی نظیر ریچارد استولز، بیل بیکر و جیم گرین لیف، این دستیاران جدید، او را خوب نمی شناختند و زمانی که مثل گذشته زیر ضربات حمله قرار می گرفت، در کنار او کار نکرده بودند. گرچه هنوز اشخاصی نظیر توتن، کر، پرایس و دترانی در اطرافش بودند، اما روشن بود آنها نمی‌توانند ماشین را به همان مهارتی که در روزهای سیاه کودتای جیرولدی در پاناما، استولز به جنبش درآورد، حرکت دهند.

در طول ماههای فوریه و مارس دستگاه پخش شایعات داخلی CIA دائماً تعدادی از امکانات احتمالی جالب توجهی را که ممکن بود پیش بیاید، همه جا

رواج می‌داد. مثلاً ممکن است وبستر ناگهان بسرعت تقاضای بازنشستگی کرده CIA را ترك گوید، و یا ممکن است موفق شود تا حدودی موقعیت خطرناك خود را نجات دهد، و یا آنکه از طریق رسانه‌های گروهی به مخالفان خود ضربه‌های متقابل وارد سازد. اما برای آنان که وبستر را خوب می‌شناختند کوچکترین تردیدی وجود نداشت با تمام این مصیبت‌ها، وبستر به عنوان سرباز فداکار بوش، تا آخر خط با او خواهد بود. آنها آگاه بودند که وبستر با تشکر و امتنان و بدون جنجال خود را بازنشسته خواهد کرد، بوش و جانشینی را که او برایش تعیین کرده مورد ستایش قرار خواهد داد و بآرامی به زندگی خصوصی خویش، به عنوان حقوق‌دانی که از تنیس لذت می‌برد، علاقه‌مند به جمع‌آوری کتاب با امضای نویسندگانش است و مایل است در میهمانیهای دوره ای واشنگتن شرکت داشته باشد، باز خواهد گشت.

وبستر نیز مانند کلاریج، کیو، جرج و گروه دیگری از اسلاف خود عملاً بیش از مدتی که هرکس می‌توانست پیش‌بینی کند، در مقام DCI دوام آورد.

پیروزی ایالات متحده در جنگ خلیج فارس نمایش شگفت‌انگیزی از برنامه‌ریزی نظامی، آموزش واحدهای کوچك و جمع و جور و قدرت نمایی مطلق بود. از همان اولین لحظه‌های شروع عملیات هیچ کس تردیدی نداشت کدام طرف برنده است.

یك افسر مورد اعتماد DIA از همان روز اول پیش‌بینی کرده بود: حتی جنگ به صورت یك مبارزه نزدیك به هم میان دو طرف هم نخواهد بود، صبر کنید تا درستی نظراتم رسماً ثابت شود.

شب ۲۳ فوریه سال ۱۹۹۱، نیروهای سعودی و تفنگداران دریایی آمریکا به خطوط اصلی عراقی‌ها در جنوب کویت حمله‌ور شدند. این یك طرح حساب شده بود تا پیاده نظام عراق را درجا منهدم کنند.

اندکی دورتر در جبهه غربی، یك سپاه کامل آمریکایی به سوی شمال خیز برداشت و عمیقاً در خطوط عراقی‌ها رخنه کرد، سپس با سرعت تمام متوجه

مشرق شد و با این ترتیب تمامی کویت را به محاصره درآورد و ارتباط هزاران سرباز عراقی قطع شد.

این مانور جسورانه آثار خود را در همه جهت نمایان ساخت.

سربازان عراق، لشگر لشگر تسلیم می شدند. پس از ۹۰ ساعت نبرد زمینی، جنگ عملاً پایان یافت و نیروهای کشورهای غربی وارد حومهٔ کویت شهر شدند.

در شمال بقایای واحدهای هنوز دست نخورده گارد جمهوری عراق به آهستگی شروع به عقب نشینی به شهرهای شیعه نشین صفوان، نصیریه و بصره کردند.

در یك اقدام اختناق‌آور نهایی هواپیماهای آمریکایی شروع به قصابی نیروهای عراقی کردند که درطول تنها بزرگراه باقیمانده در شمال کویت شهر دست به عقب نشینی زده بودند.

ظاهراً این پرزیدنت بوش بود که در نهایت تصمیم به متوقف کردن جنگ گرفت. او به دستیاران بلندپایه‌اش گفت مایل است کشتار پایان یابد.

اما او درواقع نظرات برنت اسکوکرافت مشاور امنیت ملی و دستیارش رابرت گیتس را منعکس می کرد که به تأکید اصرار ورزیده بودند اکنون که کویت آزاد شده، وظیفه ما دیگر پایان گرفته است.

آنها همچنین توصیه کرده بودند سربازان آمریکایی باید تا شمارش کامل اسرای این کشور و همچنین امضای یك قرارداد ترك مخاصمه رسمی با فرماندهان عراق در میدانهای نبرد، در منطقه باقی بمانند.

بویژه گیتس به حدی خوشبین بود که امید داشت صدام حسین توسط سران ارتش خودش سرنگون خواهد شد. اما روشن بود کوشش‌هایی که برای ایجاد عدم ثبات در بغداد صورت گرفته به موفقیت نینجامیده است، رژیم حسین می لغزید اما هیچ یك از فرماندهان دست به کودتایی نهایی نزده بودند.

گیتس در آخرین ساعات جنگ نگرانیهای خود را با بوش درمیان گذارد. او می ترسید فردی جانشین صدام شود که تمایلات ضدآمریکایی افراطی تری

نسبت به حسین داشته باشد و حتی یك رهبر شیعه از حلقه نزدیکان دیکتاتور عراق زمام امور را در دست گیرد. برداشت گیتس چنان بود که گویی عقیده دارد بهتر است صدام حسین سرپا نگه داشته شود ولی وقتی بوش از او پرسید آیا تصور می کند که قیام شیعی در عراق روی می‌دهد؟ گیتس پاسخ داد، تصور نمی کنم.

گیتس اشتباه می کرد. پس از تسلیم ارتش عراق، شورشیان شیعی نصیریه و بصره را تصرف کردند. جنگ بیرحمانه و خونین بود و در مواردی کشتار آن از تلفات ناشی از حمله آمریکا در ماه فوریه نیز بیشتر می شد. بیش از پانصد هزار تبعه عراقی پناهنده شدند و حدود یکصد هزار تن دیگر نیز به قتل رسیدند. بویژه در نصیریه جنگهای تلخی درگرفت و بر اثر آتشباری کور توپخانه گارد جمهوری عراق به خانه‌ها و مغازه هایی که پناهگاه شیعیان رزمنده بود، تلفات سنگینی وارد آمد.

هردو طرف دست به اعدامهای وسیعی از اسرای یکدیگر زدند.

دولت بوش تصمیم گرفت در اوضاع مداخله نکند. یك مقام بلندپایه دولتی در این باره می گوید سیاست ما چنین بود که با وخیم‌تر شدن اوضاع روی رهبران نظامی یا بعثی سرمایه‌گذاری کنیم تا حسین را از مسند قدرت براندازند.

وقتی توسعه شورش جرقه‌های انقلابی را در میان جمعیت کثیر کردهای عراق به وجود آورد، در کاخ سفید این بحث مطرح شد که آیا در این شرایط آمریکا باید مداخله کند یا باز هم در کناری بایستد.

ابتدا طرفداران مداخله ـ گروهی از جمله رهبران وزارت دفاع و حتی خود بوش دست بالا را داشتند.

روز ۱۳ مارس بوش اعلام کرد هر هلیکوپتری را که قصد سرکوب انقلاب کردها را داشته باشد، نیروی هوایی آمریکا سرنگون خواهد کرد.

یك هفته بعد دو جت جنگنده عراقی از آسمان این کشور پائین کشیده شدند.

اما روز ۲۶ مارس بوش تصمیم گرفت انقلاب کردها بدون کمك آمریکا به

راه خودش برود. جزئیات مباحثات کاخ سفید در باره قیامهای عراق تاکنون مخفی مانده است اما شرایط و اوضاع و احوال نشان می‌دهد دولت آمریکا عامدانه تصمیم گرفت به حسین اجازه دهد هم میهنان عراقی خود را در جنوب سلاخی کند.

عکس‌العمل جنایتکارانه نسبت به قیام شیعیان در جنوب را دولت آمریکا خوش‌آهنگ انتخاب کرده بود. کاخ سفید به صدام حسین اجازه داد دستش در جنوب عراق باز باشد و توجه خود را بر انهدام سلاحهای شیمیایی و قدرت هوایی آن کشور ـ منهای هلیکوپترهایش ـ متمرکز ساخت.

تمام اعتراضاتی که در اتخاذ این سیاست در آمریکا به وجود آمد، تحت‌الشعاع سروصداها و جنجالهای پر زرق و برق، به خاطر جشن و پیروزی قاطع ارتش ایالات متحده قرار گرفت.

هیچ یك از متحدین آمریکا در خاورمیانه نیز به این سیاست اعتراض نکردند. چه بسادگی می گفتند خطر ایجاد یك حکومت شیعه در مرزهای عربستان بسیار بزرگ و ترسناك است.

حتی مصر، که مستقیماً در خطر قیام شیعیان قرار نداشت، نسبت به تمامیت ارضی عراق اظهار نگرانی کرد که صریحاً یك عبارت رمزی به شمار می‌رفت که معنای واقعیش این بود، نباید به ایران اجازه داد از ویران شدن جنوب عراق بهره برداری اساسی کند.

روز ۲۸ مارس صدام حسین با استفاده از گارد مرزی خویش که هنوز دست نخورده باقی مانده بود، دست به یك تعرض متقابل وسیع زد.

قیام جنوب ظرف یك هفته درهم شکست و وقتی صدام خیالش از آنجا راحت شد و ارتش خویش را متوجه شمال ساخت، کردها نیز از مجازات صدام بی‌نصیب نماندند.

درحالی که در آوریل، جنگ بشدت در عراق ادامه داشت، یك تیم ۱۱ نفری شبه نظامی کاملاً آموزش دیده از CIA به داخل خاك عراق فرو ریخته شدند.

هنوز امیدواری وجود داشت که کردها پیروزی مهمی به دست آورند و یك کشور نیمه مستقل کرد در داخل عراق تشکیل دهند و حتی انقلابی در حلقه نزدیکان حسین برپا کنند و این امر آخرین شانس برای چنین انقلابی بود.

در اوایل ماه آوریل تیم CIA موفق به اخذ تماس با رهبران کرد شد، اما اندکی بعد افسر ارشد سیاسی این تیم نتیجه گیری کرد که انقلاب کردها شکست خواهد خورد و سرانجام هم شکست خورد.

واقعاً عجب پیروزی باشکوهی نصیب آمریکا شده بود! نیروهای آمریکایی هزاران سرباز عراقی را کشته و حتی گروهی از آنها را در سنگرهای خود در جنوب کویت زنده بگور کرده بودند. مقیاس نابودی زندگی را باید از روی نبرد هوایی هولناکی که علیه استخوان‌بندی اصلی کشور عراق صورت گرفت اندازه گیری کرد. دبیرکل سازمان ملل متحد اعلام داشت کشور عراق براثر این حملات هوایی به عصر ماقبل صنعتی بازگشته است. در یك گزارش دیگر هشدار داده شد، اگر اقدام فوری برای تعمیر اساسی سیستم تصفیه آب عراق صورت نگیرد ۱۷۰ هزار کودك زیر ۵ سال در این کشور در خطر مرگ فوری هستند.

در میان ارقام وحشتناك فوق، در واشنگتن اثری بسیار ناچیز بر جشن‌های پیروزی جرج بوش داشت. توجه ملت آمریکا بسرعت به مسائل دیگر جلب شده بود.

فصل شانزدهم

گیتس گیت

سالهای دهه ۱۹۸۰ به «دهه جاسوسی» شهرت یافته است. در سال ۱۹۸۲ «ادوین ویلمون» افسر مرتد CIA به جرم فروش سلاح به لیبی توقیف شد. در سال ۱۹۸۵ «جاناتان پولارد» متهم به تسلیم اسناد محرمانه به اسرائیل شد و «جان واکز» به جرم فروش اسناد سری به شوروی‌ها به زندان افتاد. در همان سال «ادوارد لی هاوارد» به اتحاد شوروی گریخت و «ویتالی یارچنکو» عضو KGB که به آمریکا پناهنده شده بود، تبدیل به «جاسوسی که فرار کرد» شد و بالاخره در سال ۱۹۸۶ ماجرای کنتراها برملا شد که CIA را زیر فشار تازه ای گذارد و به تحقیقات پرسروصدای این قضیه در سال ۱۹۸۷ در سنای آمریکا انجامید و اطلاعات تازه ای را فاش کرد که چگونه CIA عملیات خود را اداره می کند. وقتی ویلیام وبستر جانشین ویلیام کیسی به عنوان رئیس DCA جدید ادای سوگند کرد، CIA تبدیل به موجود ضربت خورده ای در حال خونریزی شده بود.

با وجود این هیچ یك از حوادث این ده ساله قابل قیاس با افشاگریهای سال ۱۹۹۱ نبود. با اینکه در این افشاگری هیچ کس به اتهام تأمین سلاح برای تروریست‌ها یا جاسوسی برای یك دولت خارجی به زندان نیفتاد، با وجود این

اسراری که در سومین سال حکومت جرج بوش برملا شد، تکان دهنده بود. برای اولین بار طی چهل سال مردم آمریکا این فرصت را یافتند تانگاهی به پشت صحنه در CIA بیندازند و بفهمند مردان و زنانی که در این سازمان کار می کنند، پیوسته خودشان در جنگ هستند ـ و این وضع برای سالهاست که ادامه دارد. نخستین دلیل اینکه سال ۱۹۹۱ «سال CIA» خواهد بود، زمانی آشکارشد که در ماه نوامبر ۱۹۹۰ «جان جنتری» تحلیل گر سازمان که ۱۲ سال سابقه خدمت داشت از پست خود در اداره «منابع، بازرگانی و تکنولوژی» که جانشین «اداره مسائل جهانی» شده بود استعفا کرد. نامه‌ای که وی برای جان هلگرسن معاون دیرکتوار اطلاعات نوشت، در مقیاس وسیع درمیان جامعه اطلاعاتی و همچنین اعضای کنگره آمریکا پخش شد. نامه جنتری اشاره‌ای به مسائلی داشت که در شرف وقوع بود:

«من بیش از این نمی توانم در سازمانی به خدمت ادامه دهم که در آن جلب رضایت مافوقهای دستگاه دولت، مهم‌تر از تجزیه و تحلیل یك مقام مافوق سازمانی است که در آن، اولین سؤال تحلیلی معمولاً چنین مطرح می شود: «ارباب واقعاً چه می خواهد؟» به جای آنکه بپرسد: «چه چیزی واقعاً از نظر سیاست خارجی و امنیت ملی آمریکا اهمیت دارد؟ در سازمانی که فدا کردن درستکاری روشنفکرانه در برابر خواستهای دستگاه بوروکراتیك دولتی، شرط اصلی پیشرفت اداری به حساب می آید. درسازمانی که ترس «تحلیل گران» از «مدیران» سپاهی از تحلیل گرانی به صورت خرگوشهای وحشت‌زده ایجادکرده است. در سازمانی که نقش تحلیل گران... تا حد دستیاران مطالعه یا تبلیغاتچی‌ها تنزل پیدا می کند و بالاخره در خدمت سلسله زنجیری از تحلیل گران مدعی داشتن اطلاعات در این زمینه باشم، که می خواهند نظریات سیاسی شخصی و آرزوهای خصوصی خود را به محصول دیرکتوار اطلاعات تزریق کنند، بدون آنکه کوچکترین توجهی به حقایق و واقعیات، و داوری تحلیل گر واقعی داشته باشند.»

جنتری نخستین تحلیل گری نبود که از سازمان استعفامی کرد، اما بر خلاف بسیاری از اسلاف خود انگیزه های سیاسی اصیل او جای چون و چرا نداشت. این افسر پیشین ۴۱ ساله نیروهای ویژه ارتش، در عین حال یك اقتصاددان مسلم، یك محافظه کار برجسته، یك نظامی آموزش دیده و ضمناً یك روشنفکر واقعی به حساب می آمد. جنتری با قامت بلند، باریك و پر انرژی خود مردی نبود که اهل ادعاهای بی دلیل و ناموجه باشد. ظاهرش نیز با تعلیمات نظامی که دیده بود تطابق کامل داشت. بعلاوه هیچکس نمی توانست او را متهم کند که جاه طلبی ها و بلند پروازیهای شخصی دارد. او چند ماه پس از استعفایش گفت: «من نمی خواهم و انتظار هم ندارم که ثروتمند یا مشهور بشوم. و همچنین مایل نیستم به هیچ کس ـ و از جمله به CIA ـ ضربه ای وارد کرده باشم.»

پس از استعفا او از خطر حمله های شخصی خود را کنار نگاه داشت، نه تنها از این نظر که تعهد خود را به مقامات امنیتی CIA حفظ کرده باشد، بلکه از این جهت هم که به دعاوی خود اعتبار بیشتری ببخشد. او دربرابر خبرنگارانی که نظریاتش را درباره شخصیت های مهم CIA نظیر هلگرسن، کر، گیتس یا جرج کلت رئیس اداره امور شوروی می پرسیدند که طبق عادت سرش را تکان می داد و فقط می گفت: «من اسم هیچ کس را نمی توانم به زبان بیاورم.»

با وجود این شکی نبود که هر چهارنفر این عده، هدف نامه او هستند. به نامه توجه کنید: «این اصولاً ناخوش آیند است که شخص برای رئیس قسمتی کار کند که دستور دهد رساله اطلاعاتی معینی که هدف سیاسی خاصی را مورد نظر دارد تهیه کند که اساس آن را چند بریده از جراید تشکیل می دهد. در حالی که واقعیات سرسخت، با آن مغایر است، قضاوت شخص من با آن مغایر است و تمام اجزاء دیرکتوار اطلاعات با آن در تضاد هستند. هنگام بحث درباره این موضوع، رئیس شاخه مربوطه از من درباره درجه وفاداری ام به اداره تحلیل های اروپایی سؤال می کند، اما درباره وفاداری و حفظ شرافتم نسبت به کل سازمانی که در آن کار می کنم و از آن بالاتر، کل ملت آمریکا، مرا زیر سؤال نمی برد.

این آقایان کراراً ثابت کرده اند که می‌خواهند به یك هدف سیاسی معین خدمت کنند و اطلاعات باب سلیقه خویش را دستچین نمایند و غالباً اطلاعاتی را بر می‌گزینند که مغایر با ارقام و اعداد و گزارشهای معتبرتر است.»

آنچه مورد اشاره جنتری است فقط شخص کلت می‌تواند باشد. او نامه خود را چنین ادامه می‌دهد: «من نمی‌توانم نام کسی را بیاورم، اما می‌توانم بگویم اداره تحلیل‌های مسائل شوروی می‌تواند بخش مهمی از مشکل باشد».

اتهامات دیگر در نامه جنتری از این هم انفجارآمیزتر بود. او مدعی شد (طی جریان یك مصاحبه) یك رئیس شاخه... تهدید کرد که یك تحلیل‌گر را به قتل خواهد رساند... یك بازرس اعتراف کرد که به بیماری عصبی مبتلاست، و به نظر من رفتارش نیز بر صحت مدعایش گواهی می‌داد و به طور منظم اجازه می‌داده است که یك کارمند او درباره تواناییهای آمریکا در مورد تماس با افسران اطلاعاتی خارجی دروغ بگوید... دریك مورد دیگر یك رئیسِ شاخه کراراً و عمداً واقعیات منعکس شده در یك گزارش را دستکاری می‌کرد، به این بهانه که علاقه‌مند است جملات و عبارات، صحیح‌تر و خواندنی‌تر شود. یك رئیس شاخه دیگر، اموال شخصی مرا از کشو میزم دزدید و یك مقام بلندپایه‌تر، پیوسته به طور مخفی میزهای کارمندانش را جستجو می‌کرد و مدعی بود که این کار را برای آن انجام می‌دهد که بداند زیر دستش چه نوع کارمندانی کار می‌کنند.»

جنتری که از اشاره مستقیم به اشخاص پرهیز داشت ـ البته بجز مورد رابرت گیتس ـ محتاطانه و بدون آنکه نامش را ببرد، او را به عنوان شخصی که بیش از همه در فرهنگ حاکم کنونی بر CIA مسئولیت دارد معرفی کرده است. بعد از گذشت چند ماه از ترك خدمت در CIA گفت: آنچه من در این سازمان دیدم بوروکراتیزه کردن آن بود واین کار به وسیله شخصی آغاز شد که از طرف کاخ سفید تمایل نشان داده می‌شد که او را عملاً معاون کیسی بشناسند.

انتقادات ریشه‌ای جنتری بر تمام بخش‌های CIA اثر گذارد. او نه تنها به کلت و گیتس بلکه همچنین به کر و هلگرسن نیز به همان شیوه غیرمستقیم حمله

کرد و آنها را مسئول نادرستی و بی صداقتی ای دانست که به نظر او بحران اصلی CIA به شمار می رفت. آن وقت مانند آنکه در یك لحظه روش خود را در نام نبردن از اشخاص فراموش کرده باشد تأیید کرد که استعفای او و هلگرسن را تکان داد و موضعی که در برابر این استعفاگرفت این بود که بگوید: نظر من این است که چنین امری نمی تواند صحت داشته باشد، مثل آنکه هرگز نشنیده است که درسازمان ممکن است مشکلاتی وجود داشته باشد. لحنی که به کاربرد درست مانند آن بود که بگوید توتعادل فکری خود را از دست داده ای. از طرف دیگر درباره کر (یا آن طور که جنتری اشاره می کند «معاون دیرکتوار») می گوید: بله، قبول دارم که رفتار شخصی او مناسب است اما آدمی است که بهانه تراشی می کند و دراین احساس نسبت به او، در سازمان من تنها نبودم. او یادآوری می کند که در یك مورد، در سال ۱۹۹۰ گروهی از تحلیل گران CIA از او خواستند که شکایات آنها را به اطلاع کر برساند. جنتری پس از کوشش‌های بسیار روزی موفق می شود معاون دیرکتوار را در جریان یك میهمانی درگوشه‌ای گیر بیاورد و به او بگوید تعداد زیادی از تحلیل گران عقیده دارند تولیدات اطلاعاتی آنها با منافع سیاسی آلوده می شود. کر مؤدبانه حرفهای جنتری را گوش می کند ولی در پایان می گوید: «خوب اگر این آقایان به نحوهٔ اداره سازمان ایرادی دارند، می توانند آن را ترك گویند».

دو ماه پس از استعفای جنتری چندین افسر برجسته CIA تصمیم گرفتند نصیحت کر راگوش کنند. مهمترین فرد بین آنان اقتصاددانی بود که بیش از ۲۰ سال با CIA سابقه همکاری داشت و استعفایش چنان ضربه روحی ایجاد کرد که سازمان نمی‌توانست آن را تحمل کند. اما این از دست دادن کادرها تازه آغاز مهمترین مشکلاتی بود که پیش روی CIA قرار داشت. در سالی که به حمله عراق به کویت ختم شد، حدود ۵۰ درصد از کل کارشناسان مسائل خلیج فارس CIA را ترك گفتند و دلیلش هم این بود که از نحوه اداره بخش خود و CIA به طور کلی دیگر به جان آمده بودند. آن طور که یك مقام مطلع CIA می گوید که تنها درمیان

جریان بحران خلیج فارس سه نفر از برجسته ترین تحلیل گران امور خاور نزدیك و جنوب آسیا، که پست های کلیدی داشتند، استعفا کردند و تمام کوشش های مقامات برای انصراف آنها بی نتیجه ماند. این استعفاها فشار شدیدی را بر تواناییهای اطلاعاتی CIA وارد کرد. دلایل این سه نفر برای استعفا نیز بدون کوچکترین تغییری به هم شباهت داشت: مدیریت ضعیف، بی صداقتی و برخورد خشن و غیر مسئولانه با تحلیل گران. یك تحلیل گر آگاه بعداً در این باره گفته است: «بخش اعظم مسئولیت دست کم گرفتن مهارتهای حرفه ای تحلیل گران به نقص رهبری در CIA ارتباط پیدا می کرد».

از آنجا که این استعفاهای بی سر و صدا، بدون آنکه افکار عمومی از آن آگاه شود صورت می گرفت، مدیران درجه اول CIA نیز آن را نادیده می گرفتند و همچنان می گفتند که برآوردهای اطلاعاتی ما مستدل، مشروح، صریح و بامعناست.

جنتری اصرار ورزیده بود در نامه خود ثابت کند محصولات اطلاعاتی CIA به همه چیز می تواند شباهت داشته باشد جز اطلاعات. او تأکید کرده بود در CIA اشتیاق به خدمت تبدیل به اشتیاق برای راضی کردن مافوق شده و احساس مسئولیت در برابر ارائه کار خوب تبدیل به احساس مسئولیت برای راضی نگه داشتن مقامهای بالا گردیده است.

عکس العمل سازمان نسبت به چنین غرغرهایی، بر اساس استانداردهای رایج در زمان ریاست وبستر، خفه کردن صدای معترض بود. طبق این استانداردها فرمول معمولی پاسخ چنین بود که CIA در خدمت رئیس جمهور است که او شخصاً نسبت به محصول اطلاعاتی سازمان گله ای ندارد و راضی است. از این رو مدافعین این طرز تفکر استعفای جنتری را بی پایه تلقی کرده و آن را ناشی از عدم تحملی که معمولاً فشارهای ناشی از کار در CIA بر اشخاص وارد می کند تلقی می کردند و عقیده داشتند عده ای نمی توانند مدتی طولانی در برابر این فشارها مقاومت کنند و از پا در می آیند.

البته چنین استدلالهایی در برابر انتقادهایی که از طرف تحلیل گران جوان که کاریر خدمتی آنها تازه می‌رفت که آغاز شود، کارآیی نداشت.

یکی از این منتقدین به نسبت جوان‌تر و تازه کارتر استفن .ا. امرسن بود که به عنوان یك تحلیل‌گر در سطح متوسط، هنگام استعفا فقط ۸ سال از آغاز خدمتش در CIA می‌گذشت. امرسن نیز نظیر جنتری کوشید قبل از ترك سازمان انتقادات خود را ابتدا در داخل مطرح کند، اما هر بار مدیران سطح بالای CIA دهانش را بستند. او ۵ ماه پس از پایان جنگ خلیج فارس سرانجام کار خود را رها کرد، چه تمام تلاشهایش برای ایجاد اصلاحات شکست خورد و بالاخره خسته شد.

او در نامه استعفای خود به هلگرسن نوشت: «برای یك تحلیل‌گر مشاهده آنچه این روزها در انتشاراتDOمنعکس می‌شود رقت بار است. در سلسله مراتب تولید و تغذیه اطلاعات، یك تحلیل‌گر سرسخت صاحب نظر و متخصص، به نفع گروهی از هوچیها و متظاهرها و امیال مدیران زیر پا له می‌شود.» امرسن در نامه خود اشاره می‌کند در میان ناراحت کننده‌ترین مسائلی که او را ناگزیر به استعفا کرده، این تمایل کلی درون دیرکتوار عملیات است که حتی در مورد اطلاعات عینی و عملی، مدیران مایل‌اند اطلاعات تهیه شده مطابق با تمایلات سیاست‌سازان اصلی CIA و حتی دولت تهیه شود.

با این کلمات در واقع امرسن بر آن چیزی انگشت می‌گذاشت که نشانگر بدترین دوران و لحظات مدیریت کیسی به عنوان DCIبود، یعنی CIA سیاسی شده و تحلیل‌گران درجه اول ناگزیرند برآوردهای خود را بدون توجه به واقعیات انجام دهند. امرسن که مدعی است CIA از درسهای رسوایی کنتراها تجربه اندکی اندوخته است در نامه خود تأکید می‌کند:

«یکی از ناراحت کننده‌ترین تمایلات موجود.... عدم توجه (زیرکانه ولی کاملاً مشخص) سازمان به رعایت قانون است.» علی‌رغم تحقیقات انجام شده توسط کنگره در دهه ۱۹۷۰ و درسهایی که حوادث دهه ۱۹۸۰ به ما داد، این

اعتقاد راسخ هنوز در میان بسیاری از مدیران برجسته وجود دارد که CIA برتر از قانون است.

از این هم بالاتر مقامات سازمان و DIاشتیاق شدیدی دارند که از حدود اختیارات خود تجاوز کنند و داوری خود را حتی بر تصمیمات قوه مجریه و مقننه ترجیح دهند. در واقع یك مقام برجسته «دفتر کل مشاورات» سازمان روزی به من گفت: «CIA نیازی نمی بیند که از قانون اطاعت کند، بلکه می تواند هر کاری را که شخصاً مایل است انجام دهد.»

امرسن شدیدترین کلمات خود را برای خطاب به شخص هیلگرسن به کار برده است. او می نویسد: «مذاکرات من با شما در بارهٔ این مسألهٔ حساس واقعاً ناراحت کننده بود. شما بیشتر ترجیح می دهید بسادگی چنین باور داشته باشید که چنین مشکلی اصلاً در CIA وجود ندارد.»

با آنکه وبستر در طول ریاست خود ۶ـ۵ بار دستور داده بود در این موارد یك سلسله تحقیقات رسمی انجام شود، در برابر این انتقادات روز افزون ترجیح می داد از طرز کار CIA دفاع کند، گو آنکه هیچ کدام از تحقیقاتی که انجام شد به رفع مشکلات کمکی نکرد. در حالی که او اصرار داشت ثابت کند اسناد و مطالب تهیه شده توسط CIA منعکس کننده نظرات غالب کارشناسان فداکار و برجسته سازمان است، نزدیك ترین دستیارانش نیز قبول داشته وبستر غالباً در برابر این واقعیت که بهترین مغزهای سازمانش دچار خونریزی می شوند، از مقابله با این وضع عاجز می ماند و سردرگم می شود. گرچه او واقعاً عقیده داشت که سیستم تهیه برآوردها باید از اساس دگرگون شود اما معمولاً به این نتیجه می رسید برای آغاز این دگرگونی، از نظر شخص او دیگر خیلی دیر شده است.

جنتری عقیده دارد وبستر یك فرصت بزرگ را برای آنکه منشأ تحولی واقعی در CIA شود از دست داد. او می گوید: «روند ایجاد هماهنگی در CIA بسیار بسیار بد است و شما با آن، با پیش پا افتاده ترین وضع ممکن برخورد می کنید. این یك رویه کاملاً معمولی درDIاست. یك اختلاف عقیده، هرگز، هرگز، هرگز، به

بحث علنی گذارده نمی‌شود. سراسر سازمان با یك صدا حرف می‌زند و تنها چیزی که برایتان اهمیت دارد همین موضوع است.»

وبستر نمی‌توانست کاری انجام دهد، چون از جانب نیروهای مختلف و متضادی زیر فشار قرار داشت. از یك طرف کاخ سفید از او می‌خواست در اداره سازمان با دست قوی‌تری عمل کند، که معنای آن چنین بود که انتظار داشتند سرشناس‌ترین مخالفان را کنار بگذارد. از طرف دیگر گروهی از افسران با سابقه درون سازمان با شدت از او می‌خواستند دست به یك تجدیدنظر کلی در سیاستهای سازمان، بویژه در دیرکتوار اطلاعات بزنند.

مشکل وبستر این بود که به علت عدم تجربه و آشنایی به مسائل سیاست خارجی ناگزیر می‌شد بر مقامهای برجسته سازمان (نظیر کر، هلگرسن و کلت) در این مورد تکیه کند و این عده نیز در بسیاری موارد، برای حفظ موقعیت خود ناگزیر بودند به رابرت گیتس متکی باشند.

در پایان جنگ خلیج فارس وبستر به صورت DCIدر هم شکسته ای درآمده بود، که اگر هم می‌خواست نمی‌توانست با توجه به این مسأله که به عنوان رئیس جامعه اطلاعاتی آمریکا شایستگی‌اش زیر سؤال رفته بود ـ دست به اصلاحاتی بزند که CIA را واقعاً وارد دوران تازه‌ای کند.

بر اثر انتشار مقاله «فیلادلفیا اینکوایرر» وبستر بیش از گذشته در میان قشر متوسط افسران CIA منزوی شد. او همچنین در این موقعیت ناراحت کننده قرار گرفت که در عین حال که جزو برجسته‌ترین و عالی رتبه‌ترین مقامات دولتی آمریکا محسوب می‌شد، نظراتش را در کاخ سفید به چیزی نمی‌گرفتند و حتی قادر نبود با رئیس جمهوری ملاقات کند و مشکلات و عقاید خویش را با او درمیان گذارد. یك افسر CIA در ماه آوریل گفت: «حکم عزل وبستر از حالا بر دیوار نصب شده، رئیس جمهوری می‌خواهد او برود.»

طی آخرین هفته ماه آوریل در یك جلسه توجیه صبحگاهی روزانه، وبستر به دستیاران برجسته‌اش گفت خیال دارد به زندگی شخصی باز گردد. این اشاره ای

بسته بود ولی وبستر می‌دانست به هر حال کاخ سفید از آن باخبر خواهد شد و شخص رئیس جمهوری نیز مطلع خواهد شد. در گذشته، در اوضاع و احوال و شرایط دیگر چنین شایعه‌ای ممکن بود با رأی اعتماد فوری رئیس جمهور نسبت به وی پاسخ داده شود. یا به صورت تلفنی از طرف شخص رئیس جمهوری به وی و یا حتی انتشار يك اطلاعیه رسمی.

اما این بار پاسخ اشاره وبستر سکوت محض بود. طی روزهای بعد تلفن‌های متعددی توأم با نگرانی به کاخ سفید شد که تلفن کنندگان می خواستند نظر رئیس جمهور و نقشه‌های کاخ سفید را در باره DCIجدید بدانند. این کنجکاویها نتایج مساعدی نداشت.

یکی از دستیاران نزديك و نیرومند وبستر به خبرنگاری نومیدانه چنین غرغر کرد: «به نظر می‌رسد صحبت از ریاست لی‌لِی است. آیا می توان بهانه‌ای پیدا کرد که به لی‌لِی لطمه بزند و علیه او مورد استفاده قرار گیرد؟»

در اولین هفته ماه مه وبستر تصمیم گرفت با شتاب عمل کند. به این ترتیب به امید آنکه رئیس جمهور جلویش را بگیرد، مستقیماً به کاخ سفید اطلاع داد مسأله کناره گیری از CIA را مورد بررسی قرار داده است. باز هم عکس العملی نشان داده نشد. آن وقت وبستر تصمیم نهایی اش را گرفت و روز ۷ مه به بوش تلفن کرد و گفت تصمیم به استعفا گرفته است. به تقاضای وبستر قرار شد فردای آن روز، صبح زود يك كنفرانس مطبوعاتی تشکیل شده و تصمیم وی اعلام گردد.

صبح زود وبستر در حالی که در لیموزین خود تنها نشسته و راننده آن را می‌راند وارد کاخ سفید شد و بوش با چهره‌ای شاد و تبسم گل گشادی از او استقبال کرد و مدت زیادی دستش را فشار داد. در مدتی که در طول راهرویی که به اتاق مطبوعات کاخ سفید ایستاده بودند، بوش فرصت را مغتنم شمرد تا از سالهای طولانی که وبستر به دولت خدمت کرده شخصاً تشکر کند و با ژستی غیر متعارف دستهای خود را به گردن او حلقه کرد و او را دوست من خطاب کرد. چنین اظهار محبتی از طرف بوش کمتر سابقه داشت.

رابرت گیتس و برنت اسکوکرافت که ناظر صحنه بودند، می‌خندیدند، سرشان را به علامت تصدیق حرفهای بوش تکان می‌دادند و روش او را تأیید می‌کردند. آن گاه خودشان هم در ستایش و ابراز محبت نسبت به وبستر با بوش هم صدا شدند.

بوش، وبستر را شخصاً تا اتاق مطبوعات همراهی کرد که از نور چراغها می‌درخشید تا شبکه‌های اصلی تلویزیونی کشور بتوانند برنامه‌های اخبار صبحگاهی خود را قطع کرده، مراسم را طی گزارش ویژه‌ای از کاخ ریاست جمهوری مستقیماً پخش کنند. آنگاه در یك برنامه زنده تلویزیونی که در سراسر جهان پخش می‌شد، تماشاچیان که وبستر را در کنار بوش می‌دیدند، سخنان رئیس جمهوری آمریکا را به این شرح شنیدند:

«با احساسی از غرور، یك غرور واقعی نسبت به آنچه که وبستر در طی سالهای طولانی خدمات دولتی خویش انجام داده، مطلع شدم که در نظر دارد از سمت ریاست کل سازمان اطلاعات مرکزی کناره گیری کند. بیل (ویلیام وبستر) در طول خدمت خود در CIA در بسیاری از موارد مربوط به جمع‌آوری اطلاعات عامل درستی و صداقت، کارآیی و صاحب نظری را وارد کار برای این ملت کرده است. در واقع او وظیفه خارق‌العاده ای انجام داده است.»

این فقط یك بیانیهٔ کاملاً تشریفاتی بود که از سوی رئیس جمهور که آشکارا ناراحت به نظر می‌آمد ایراد می‌شد و خود بوش نیز می‌دانست که این حرفهای میان‌تهی موجب تعجب هیچ‌کس نخواهد شد. بوش که متوجه تصنعی بودن نمایش شده بود، چندین بار تکرار کرد این تصمیم شخصی خود وبستر بوده و هیچ کس او را وادار به کناره‌گیری نکرده است.

ناراحت کننده ترین بخش این مراسم لحظاتی بود که بوش، هنگامی که در جستجوی آن بود اقدامات برجسته وبستر را حین خدمتش در CIA بیان کند گفت: «پیروزی مهم وبستر توانائی او در متابعت از راهنمایی‌هایی بود که من در آغاز کار این دولت به عنوان هدف‌های اصلی تعیین کرده بودم» بعبارت دیگر

توانایی در اطاعت از فرامین و دستورات صادره!

بوش پس از آنکه نفسی تازه کرد، بدون قصد قبلی به حقیقتی اعتراف کرد که نشان می‌داد CIA در دولت وی عملاً چه نقش ناچیزی را ایفا می کرده است. آنچه بوش قصد داشت بگوید، این بود که برخلاف ویلیام کیسی، وبستر خود را آلودهٔ تصمیم‌گیری‌های سیاسی نمی کرد.

اما آنچه عملاً و به صورتی که از دهانش پرید گفت این بود که در اقدامات کاخ سفید، CIA هیچ نقشی به عهده نداشته است. بوش توضیح داد که از مشخصات سالهای ریاست وبستر بر CIA این بود که بخش اطلاعات کوشش نمی‌کرد درشکل دادن به تصمیم‌گیریهای سیاسی نقشی بازی کند. وبستر که متوجه نیش تند بوش شده بود، فقط تبسم خشکی برلب آورد.

اما این درست مشکل اصلی و بزرگترین نقطه ضعف در شکست وبستر به‌شمار می‌رفت. او به عنوان رئیس DCI خود را از مهم‌ترین مباحثات دستگاه دولتی دورنگاه می‌داشت، با این استدلال که CIA نباید در امر سیاست‌سازی، خود را آلوده کند. با اتخاذ این رویه، وبستر امیدوار بود که محصول اطلاعاتی را از اعمال نفوذهای سیاسی محفوظ بدارد.

این اصل که اصولاً وبستر با حسن نیت آن را به کار می‌بست، مع‌ذلك، به عنوان یکی از سردرگم کننده‌ترین میراث‌هایی بود که او در CIA از خود به جا گزارد.

وبستر برای آنکه خود را از مباحثات سیاسی دور نگاهدارد، هیچ‌گاه قادر نبود به رئیس جمهوری بگوید که تصمیماتی که او اتخاذ می‌کند، با واقعیات اوضاع هماهنگ نیست، در حالی که یك بار قول داده بود این کار را انجام دهد. در یك مورد هم که فرصتی پیش آمد این کار را انجام دهد، یعنی در جریان حمله عراق به کویت ـ یك هفته قبل از وقوع حمله ـ حرفهایش نشنیده گرفته شد و بوش به او گفت که منابع اطلاعاتی شخصی وی بهتر از CIA در جریان اوضاع و احوال و اطلاعات هستند.

هیچ کس نمی‌تواند بگوید اگر وبستر به بوش گفته بود که تو نشانه‌های روشن یك فاجعهٔ درشرف وقوع را نادیده می گیری، چه اتفاقی می افتاد ـ شاید احتمالاً اوضاع از آنچه که پیش آمد بدتر نمی‌شد و اصولاً اگر دولت ایالات متحده CIA نداشت، باز هم تفاوتی نمی کرد. بعبارت دیگر، اگر هم فرض کنیم برآوردها و ارزیابیهای CIA ممکن است منشاء اثراتی هم می توانست باشد ولی به هر حال در دوران وبستر، در شکل دادن به نحوه سیاست گذاری دولت تأثیر فوق‌العاده اندکی داشت.

ویلیام وبستر مردی بود که از اطلاعات فراوان، حسن بیان و قدرت کلام و همچنین نکته سنجی و شوخ طبعی برخوردار بود، اما مردی نبود که بتواند بر موانع فراوانی که کاخ سفید جلو راهش می گذاشت، فائق آید، یا از عهده کسب وفاداری اعضای CIA از بالا تا پایین، که آن هم به آن نیاز داشت برآید. برای مدت ۴ سال تمام دستیاران درجه اول بوش، نقش او را در رهبری CIA به هیچ گرفتند و کارآیی او را به زیر سؤال بردند.

و گاه نیز او را به خاطر اشتباهاتی که خودشان مرتکب شده بودند، مورد سرزنش قرار دادند. حملاتی که به او می‌شد، حقیرانه، ناچیز، تنگ نظرانه و کینه‌توزانه بود. در خود CIA نیز گروه بزرگی از اصلاح طلبان ممکن است از وبستر استفاده می کردند که به هدف آنها در ایجاد تغییرات مورد نظرشان در آن سازمان، کمك کند و یا در برابر برنامهٔ کاخ سفید برای تحت نفوذ قرار دادن آنها مقاومت کند و برعکس حرفهای آنان را گوش بدهد.

اما تمام آنها که در CIA از این لحاظ به او نیاز داشتند، بخصوص سرویسهای عملیات پنهانی و دیرکتوار اطلاعات برایش جوکهای مختلف می ساختند. درباره زندگی شبانه اش شایعاتی انتشار می‌دادند و راجع به آخرین اکتشافاتش در خارج از کشور، از خودشان مطالبی در می آوردند و اصرار او را بر شرافتمند بودن و صداقت، تمسخر می کردند و آن را نوعی خصوصیت طبقات متوسط اجتماع به حساب می آوردند.

مطبوعات و کنگره نیز در ایجاد چنین محیط و شایعاتی درباره وبستر با اعضای CIA همداستان بودند. خبرنگاران شکایت می کردند که او از شرکت در محافل اجتماعی واشنگتن لذت می برد، اسباب مسخره مجلات خبری شده، با کنگره خیلی خودمانی و روراست است و بالاخره اینکه خیلی تنیس بازی می کند. و دیگر آنکه خیلی سبك وزن است و به نقش خود اهمیتی نمی‌دهد، به رئیس جمهوری نزدیك نیست، در میان اعضای کابینه حرفش دررو ندارد، اشتباهات پیش پا افتاده می کند و فقط یك رئیس DCI موقت و از روی ناچاری است. در واقع وضعی به وجود آورده بودند که به نظر می‌رسید همه کس می ترسد در مقایسه با رهبری کیسی بر CIA در دوران رهبری وبستر ملت در یك بحران بین المللی فرو رود.

در کنگره سناتور بورن و غالب اعضای کمیته ویژه اطلاعاتی، ابتدا به خاطر صداقتش او را مورد ستایش قرار دادند، اما بعد از او برگشتند و مدعی شدند که CIA در جریان بحران خلیج فارس نتوانست برابر با استانداردهای موردنیاز و متعارف عمل کند. مقامات برجسته دولت بوش، پشت سرش او را نالایق و احساساتی می خواندند، اما وبستر پیش از هر مقام دولتی دیگر توانست پیش بینی کند که ملت آمریکا در برابر وقوع یك سلسله تغییرات عظیم جهانی قرار گرفته است.

درست در همان زمانی که اشخاصی چون رابرت گیتس و دیك چنی برنامه‌های گلاسنوست و پروسترویکای گورباچف را یك سلسله اتفاقات گذرا و بی اهمیت تلقی می کردند و می گفتند که سگ باد است و می گذرد، مردی که روز اول ریاست بر CIA نمی‌دانست مراکش روی کدام قسمت از نقشه جغرافیای جهان قرار گرفته، به همه کس گفت که آنچه گورباچف در شوروی انجام می دهد، یك سلسله تغییرات انقلابی است. وبستر حق داشت و آنها اشتباه می کردند.

وبستر در چین و اروپای شرقی غافلگیر شد. نتوانست جنگ افغانستان را به پایان برساند و تمام تمرکز نیروی خود را بی ثمر برای سرنگون کردن مانوئل

نوریه‌گا به کار گرفت. اما در جبهه‌های دیگر، موفقیت‌های مهمی به دست آورد. وبستر، کر و دیگر مقامات CIA به طور مداوم اصرار ورزیدند که توسعه و تکثیر سلاحهای اتمی و شیمیایی، مهم‌ترین مسأله دهه آینده جهان خواهد بود ـ ایالات متحده نیاز به تنظیم یك برنامه جاسوسی اقتصادی دارد ـ یوگسلاوی در کام جنگ داخلی فرو خواهد رفت ـ وضع اقتصادی شوروی به حدی وخیم خواهد شد که یك بحران جهانی ایجاد خواهد کرد ـ عراق به کویت حمله می کند ـ حکومت شخص گورباچف در تهدید سقوط قرار گرفته، کره شمالی دست به کار ساختن سلاح اتمی است و بالاخره ناراضیان چین را می توان مورد حمایت قرار داد و این برنامه ارزش عملی کردن را دارد.

لغات بسیار زیاد دیگری برای توصیف شخصیتی که چنین پیش بینی‌هایی بکند و ذهنیاتی تا این حد روشن داشته باشد، وجود دارد، ولی مسلماً این لغات «نالایق» و «احساساتی» نیست.

به خاطر تمام اینها بود که می توان گفت وبستر خود نیز به دست خود تا حدی مقدمات سقوط خویش را فراهم کرد. کوشش‌های او برای پروبال دادن به خبرنگاران به صورتی حیرت‌آور نابجا بود و در زمانی که افسران سازمان به شدت درگیر مباحثاتی درباره مشکلات باز بودن و صداقت داشتن با مطبوعات بودند، او روابط عمومی CIA را تبدیل به غاری از جانوران درنده، یعنی همین نمایندگان مطبوعات آمریکا کرد تا آنجا که وقتی مطبوعاتیها درباره وبستر حرف می‌زدند، بزحمت می توانستند خوشحالی و رضایت خود را از او پنهان کنند.

آنها به این «سیاست درهای باز» وبستر در اداره امور CIA دامن می‌زدند و آن را به جلو می‌راندند. از تواناییهای عظیم و ساعات کار فراوانی که صرف سازمان خود می کند و اعتماد وسیعی که رئیس جمهوری به وی دارد، داد سخن می‌دادند و در این مورد که چگونه بخش مهمی از اوقات خود را به جلب مطبوعاتی‌هایی که روابط دوستانه با او داشته باشند می‌دهند، قلمفرسایی می‌کردند. آنها دربارهٔ او، زندگی‌اش و اقدامات مهمی که انجام می‌دهد،

مقاله‌های پرآب و تاب منتشر می‌کردند. اما این مطبوعاتیها درباره جنبه‌های مهم‌تر کار وبستر، یعنی تشریح وظایف واقعی CIA و تشریح جزئیات برنامه‌های پیچیده جمع‌آوری اطلاعات، یا اصولاً مطلبی نمی نوشتند، یا اگر گاه در این زمینه نیز وارد می‌شدند، بسیار ناچیز و بی اهمیت بود. به‌عنوان مثال، آنها به طور کلی این برنامه بسیار مهم را که تقریباً در موافقت با آن، همه اتفاق نظر داشتند، بکلی نادیده گرفتند که سازمان می‌خواهد يك برنامه جمع‌آوری اطلاعات جهانی درباره سیاستهای اقتصادی آغاز کند که هدف آن پیروزی در رقابت با بازرگانان و صاحبان صنایع خارجی است و یا اگر مطرح کردند به‌صورتی بود که غالب آمریکایی‌ها تصور کردند که قصد CIA از اجرای چنین طرحی، آغاز يك برنامه خرابکاری صنعتی با هدفهای مغول‌وار برای نوعی غارت بین‌المللی است. در نتیجه در پایان دوران ریاست خود، وبستر برای آنکه لزوم اجرای چنین برنامه‌ای را اعلام کند، بیش از هر زمان دیگری در تاریخ ریاستش آسیب‌پذیر به نظر می‌رسید.

وبستر در آخرین هفته‌های ریاست خود در لانگلی متوجه این مشکل شد. هر وقت که از بررسی نیات کاخ سفید درباره سرنوشت خودش فراغتی پیدا می‌کرد، بیشتر اوقاتش را صرف تهیه جوابهای مقتضی و عکس‌العمل‌های مناسب در برابر تقاضاهای مکرر کنگره برای ایجاد تغییرات در CIA و یا پاسخگویی به این ایرادها می‌کرد که CIA در جریان جنگ خلیج فارس شایستگی لازم را نشان ندلده است.

در نتیجه به صورت آدمی درآمده بود که پیوسته درحال نبرد است، به صورتی که نیرویش تحلیل رفته و بالاخره کارش به این جا کشید که دیگر کوچکترین تمایلی به این امر نداشت که در موارد متعدد مورد ایراد، با دشمنان خویش در کاخ سفید گلاویز شود. احتمال قریب به یقین این بود که در چنین نبردی، او برنده نخواهد بود. استدلالهایی که در داخل CIA می‌شد، مبنی بر اینکه او را کنار نگذاشته‌اند، بوش از اینکه او خیال دارد لانگلی را ترك کند شگفت زده شده و با

اینکه او هر زمانی که دلش بخواهد می تواند کماکان در سمت DCI انجام وظیفه کند، به نظرش چیزی جز یك مشت مزخرفات و مهملات نمی‌رسید. در ماه مه، دیگر هم برای وبستر و هم دستیارانش این امر کاملاً روشن شده بود که حملات مداوم، وضع او را در داخل دستگاه دولت بکلی تحت‌الشعاع قرار داده است.

صبح روز ۸ ماه مه بوش به او گفت: «رئیس کل، ظاهراً ما داریم تو را از دست می‌دهیم!»

در آن روز اعلام استعفا در مصاحبهٔ رادیو تلویزیونی، بالاخره وبستر پس از بوش پشت میکروفن قرار گرفت و گفت که برایش بسیار مشکل بوده که تصمیم به استعفا از CIA بگیرد و زمان راحتی را برای رفتن انتخاب نکرده است. او از سازمان و نیروهای عالی و درخشانی که در آنجا کار می کنند ستایش کرد و سپس درحالی که به طرف بوش برگشته بود گفت:

«آقای رئیس‌جمهوری. کار کردن با شما حقیقتاً تجربهٔ خارق‌العاده ای است». (درحالی که این اظهارات بعداً منشأ متلك‌ها و جوکهای فراوانی در CIA شد، هنگامی که وبستر آن‌را ادا می کرد، کسی در جلسهٔ مصاحبه نمی‌خندید) وبستر بر این نکته تأکید گذارد که CIA برای مقابله با تعارضات دهه ۹۰ خود را بخوبی آماده کرده است و بویژه از اقدامات ماههای آخر سازمان دفاع کرد. او گفت: من از عملکرد جامعه اطلاعاتی در طول جنگ خلیج فارس احساس غرور می کنم. سپس صدایش فرو افتاد و ناگهان این مسأله را پیش کشید که در نظر دارد به زندگی شخصی اش بازگردد.

او اظهار داشت: «شما از کنار رفتن از کارتان احساس نفرت می کنید، اما مثل این است که چیزی یا کسی به شما می گوید که زمان رفتن فرا رسیده و اینك موقع برای این کار مناسب است.»

بوش تبسم می کرد و به نظر می‌رسید از روش مردی که از سال ۱۹۸۷ تا آن روز او را برای ریاست کل CIA تأیید کرده بود، راضی است، اما از همان موقع به فکر رئیس آینده بود. در پاسخ سؤال یکی از خبرنگاران اظهار داشت که درباره

جانشین وبستر صحبتی نشده و ما شخص بخصوصی را هنوز در نظر نگرفته ایم.

برای جانشینی وبستر ۴ نفر با هم رقابت داشتند: جیمز لی لِی، رابرت گیتس معاون اسبق CIA ری اینمن و سناتور نیوهمپشایر وارن رادمن. این لیست کوتاه بسرعت کوتاه تر و تبدیل به یك لیست ۲ نفره شد لی لِی و گیتس. برای چند روز به نظر می رسید که انتخاب نهایی سرانجام لی لِی خواهد بود. بوش به او اعتماد داشت، با او از نزدیك کار کرده بود و به اعتبارش احترام می گذاشت و بالاخره او یك افسر حرفه ای CIA بود که نزدیك به سه دهه در سرویس عملیات پنهانی آن افسر حرفه‌ای CIA بود که نزدیك به سه دهه در سرویس عملیات پنهانی آن سازمان خدمت کرده بود. سابقه خدمت طولانی لی لِی در میان افسران DO امتیاز برجسته‌ای نسبت به گیتس به او داده بود، چه تا آن روز هیچ یك از افسران سرویس عملیاتی پنهانی به سمت DCI ارتقا پیدا نکرده بود، درحالی که افسران CIA اعتقاد داشتند که رئیس کل اطلاعات مرکزی باید چیزی بیش از یك سلسله اطلاعات محدود و گذرا در این باره که عملیات جاسوسی و پنهانی چگونه انجام می شود، داشته باشد. همان روزی که وبستر استعفا کرد، نام لی لِی در میان اعضای برجسته کمیته ویژه اطلاعاتی سنای آمریکا دهان به دهان می گشت و با تأیید روبرو می شد. گذشته از سؤالاتی که درباره نظریات وی درباره چین وجود داشت، نظر این بود که جیمز لی لِی برای به دست آوردن تأیید سنا، مشکل مهمی نخواهد داشت.

با وجود این، لی لِی از اینکه نامزد منحصر به فرد احراز پست DCI باشد فاصله داشت. یکی از مخالفان اصلی او بیکر وزیرخارجه بود و وقتی متوجه شد لی لِی را برای تصدی این مقام در نظر گرفته اند، به شدت ناراحت شد. دلایل مخالفتش با انتصاب سفیر آمریکا در پکن نیز درست همان دلایلی بود که دو سال قبل، هنگامی که می خواستند پست مهمی در وزارت خارجه به لی لِی بدهند داشت.

لی لِی با صراحت لهجه و طرز سخن گفتن متین خود که از او مباحثه گر

مسلطی می ساخت، در عین حال یك کارشناس واقعی مسائل خارجی، و بعبارت آخر برای بیکر رقیب سرسختی به حساب می آمد.

علاوه بر این او عضو باند ۸ نفره بوش نبود. هیچکس در کاخ سفید نمی توانست مطمئن باشد چگونه خود را با این پست هماهنگ خواهد کرد و این مسأله‌ای بود که اهمیت درجه اول داشت. آن‌طور که یك کارمند برجسته وزارت خارجه اکنون به یاد می آورد بیکر آدمی را که بهتر بشناسند ترجیح می داد، شخصی که ضمناً کمتر از لی‌لِی آتشی مزاج و احتمالاً مسأله ساز باشد. از این رو به بوش گفت: «او پیراهن عثمان را خیلی علم کرده است. می دانی، ما به یك بیل کیسی دیگر نیاز نداریم».

اسکوکرافت هم داوری بیکر را قبول داشت. او مایل بود بوش نامزد مورد علاقه اش، یعنی گیتس را برای این کار برگزیند.

اسکوکرافت و گیتس در شورای امنیت ملی با هم خوب کار کرده و تقریباً در مورد تمامی مسائل خارجی تا آن موقع با هم همخوانی داشتند. از این گذشته اسکوکرافت معتقد بود گیتس شهرت لطمه دیده اش در جریان کنتراها را نیز جبران کرده و دوباره به دست آورده است. جان سانونو، رئیس ستاد کاخ سفید هم با وی هم عقیده بود و اظهار می‌داشت گیتس هر وظیفه‌ای را که تاکنون به او محول شده بخوبی انجام داده است.

وی همچنین اظهارنظر می کرد جنجال کنتراها و گذشته گیتس در مورد این مسأله، مانعی در راه تأیید انتصاب او از طرف سنای آمریکا ایجاد نخواهد کرد. گرچه در کمیته ویژه اطلاعاتی سنای آمریکا عده ای نسبت به گیتس نظر ممتنع داشتند و ۲ نفر نیز به نامهای سناتور دموکرات هاوارد متزنباخ و سناتور دموکرات بیل بردلی خود را به مخالفت با او متعهد کرده بودند.

سانونو از طریق همشهری خود سناتور نیوهمپشایر، وارن رادمن اطمینان یافته بود گیتس برای به دست آوردن رأیِ اعتماد، بیش از تعداد مورد نیاز در میان سناتورهای عضو کمیته ویژه اطلاعات دوست و رفیق دارد. از این رو به بوش

اطلاع داد رادمن پذیرفته است شخصاً مسئولیت کلیه مراحل و تشریفات معرفی و مباحثات را تا به دست آوردن رأی اعتماد کمیته، رهبری کند و به عنوان مدافع اصلی علناً از گیتس حمایت نماید.

استدلالهای سانونو در تصمیم بوش اثری مهم داشت، بویژه آنکه دیگر دستیارانش به او گفته بودند میان لی‌لِی و گیتس تفاوت آشکاری احساس نمی‌کنند. دستیاران فوق تأکید کرده بودند در شرایط فعلی این مسأله که بوش چه کسی را معرفی کند اصولاً اهمیتی ندارد، چه بر اثر پیروزی در جنگ خلیج فارس آن قدر احساسات مساعد در میان اعضای کنگره و مردم آمریکا برای خود به‌وجود آورده که هر کس را معرفی کند، مورد تصویب قرار خواهد گرفت.

آنچه در خانه شماره ۱۶۰۰ خیابان پنسیلوانیا موجب خوشبینی شده بود، در کنگره آمریکا بدبینی به‌وجود آورد. جمهوریخواهان در کمیته ویژه اطلاعاتی سنا از نظر انتخاب DCI نظر خاصی نداشتند و آماده بودند از هر یك از دو نامزد که معرفی شدند، پشتیبانی نمایند، گرچه وارن رادمن بشدت بر این عقیده بود که انتخاب لی‌لِی، انتخاب واقعی رئیس‌جمهور است.

حتی پس از آنکه از او سؤال شد آیا انتخاب گیتس برای سناتورهای جمهوریخواه در کنگره مشکلاتی ایجاد نخواهد کرد؟ هاوارد متزنباخ نیز با رادمن هم عقیده بود و می‌گفت بوش جرأت نخواهد کرد گیتس را که به‌عنوان معاون سابق CIA در افتضاح کنتراها نقش حساسی به عهده داشت، حالا به عنوان DCI معرفی و به اصطلاح سر زخم کهنه را باز نماید. اما اعضای ستاد متزنباخ این عقیده را قبول نداشتند و می‌گفتند جنجال کنتراها دیگر به تاریخ پیوسته است، بویژه پس از آنکه تحقیقات بازپرس، لاورنس والش به شدت مورد انتقاد اعضای کنگره قرار گرفت و آن‌را تحقیقاتی کاملاً بی‌روح و کهنه و کند خوانده و به شکار ماهی تشبیه کردند.

یکی از اعضای ستاد متزنباخ گفته بود بوش اگر آدلف هیتلر را هم در شرایط فعلی معرفی کند، می‌تواند رأی اعتماد به دست آورد.

به هرحال بوش تا غروب جمعه ۱۰ مه، که با دستیاران درجه اول خود در کاخ سفید جلسه تشکیل داد در این باره تصمیم قطعی نگرفته بود. در جلسه بیکر، اسکو کرافت و سانونو، طی مباحثات دست بالا را داشتند. به بوش گفته شد. گیتس می تواند رأی اعتماد به دست آورد، او یك دستیار وفادار است و از تجربه لازم نیز برای آنکه CIA را با مقتضیات دنیای پس از جنگ سرد هماهنگ کند، برخوردار است. گرچه تجربه های لی‌لِی نیز نفی نشد و ارزشمند تلقی گردید، ولی نظرنهایی این بود که گیتس از خودمان است. به علاوه انتخاب گیتس به عنوان DCI به ملت نشان خواهد داد که بوش کوچکترین نگرانی از اثرات جنجال کنتراها ندارد.

البته انتخاب گیتس از طرف بوش دلایلی دیگر هم داشت که گرچه به ظاهر چندان آشکار به نظر نمی‌رسید، اما از اهمیتی خارق العاده برخوردار بود. یکی از این دلایل سابقه حرفه ای گیتس در دیرکتوار اطلاعات بود و انتخاب او به سمت DCI نشان می‌داد که بوش از این پس به جنبه اطلاعاتی CIA بیش از جنبه عملیاتی و سرویس عملیات پنهانی آن سازمان اهمیت خواهد داد.

دوم اینکه گیتس خود را یك اصلاح طلب معرفی کرده بود، یك DCI که به قول یکی از اعضای برجستهٔ سازمان همه چیز را در لانگلی زیرو زبر خواهد کرد. و سرانجام این که برخلاف لی‌لِی، که در طول تعطیلات پایان هفته ای که منجر به اتخاذ تصمیم بوش شد در کالیفرنیا استراحت می کرد، او در واشنگتن ماند و نشان داد جداً مایل است این پست را به دست آورد. اما از همه مهم تر اینکه گیتس نامزد مورد علاقه تعدادی از کهنه کارهای بسیار مورد احترام در CIA بود که با بوش نیز روابط نزدیکی داشتند. یکی از آنها، بابی.ری.اینمن معاون سابق CIA می گوید: «از اوایل دهه ۱۹۷۰ از گیتس به عنوان یکی از شانس‌های احتمالی تصدی مقام DCI در آینده نام برده می شد، و با این هدف اعلام شده، که روزی در این پست انجام وظیفه خواهد کرد، به طرف تصدی مقامات مهم سازمان به جلو رانده می شد.» زمانی اینمن به روزنامه نگاری گفته بود: «باب گیتس مردی است که از

استعداد فوق‌العاده ای برخوردار است. از میان تمام شخصیت‌های CIA که در اواخر دهه هفتاد و سالهای هشتاد در این دیرکتوار کار می کردند، به نظر من باب تنها فردی بود که می توانست از عهده اجرای وظایف مقام DCI برآید. و در این مورد گروه بسیاری با من هم‌عقیده بودند.»

«ری کلاین» یکی دیگر از طرفداران بوش و از تحلیل گران برجسته CIA نیز در شمار طرفداران علنی گیتس قرار داشت.

کلاین می گوید: «اینك زمان آن فرا رسیده که برای رهبری جامعه اطلاعاتی آمریکا شخصی از حرفه ایهای DI در نظر گرفته شود. دورانی طولانی در پیش داریم که برای آن باب گیتس یك رئیس کل عالی خواهد بود.»

کاخ سفید طی هفته ای که از ۱۱ مه آغاز می شد به تحقیق بیشتری در این باره پرداخت که آیا ممکنست گیتس در کنگره با مشکل پیش بینی نشده ای روبرو شود؟ نتایج این تحقیقات رضایت بخش بود و در این میان نقش اصلی را سناتور بورن به عهده داشت. این سناتور دموکرات با نفوذ به مقامهای کاخ سفید اطلاع داد که در باره گیتس نظرش کاملاً مساعد است و عقیده دارد طی دوساله اخیر وظایف خود را در شورای امنیت ملی بسیار خوب انجام داده است.

با این اطمینان، سه‌شنبه بعد بوش علناً اعلام کرد نامزد او برای تصدی مقام DCI رابرت گیتس است و براین موضوع تأکید گزارد که آلودگی‌اش در افتضاح کنتراها تصور نمی کند بر این انتصاب اثر نامساعدی بگذارد.

بوش با اعتماد اعلام کرد: «همه چیز به خوشی پایان خواهد گرفت. این مرد از اعتماد کامل من برخوردار است. مردی است شرافتمند و کاملاً درست و صدیق.»

همان طور که انتظار می‌رفت، بورن گفت: جریان تأیید بوش در سنا به آرامی و راحتی پیش خواهد رفت.

او انتخاب بوش را تأیید کرد و گفت: گیتس فوق‌العاده توانا و در ضمن بیطرف و بدون تعصبات حزبی است.

تمام کارها طبق برنامه به جلو می‌رفت ولی نامزد گیتس با بدگمانی و عدم اعتقاد در میان افسران سرویس عملیات پنهانی DO مواجه شد که به سختی می‌توانستند به خود بقبولانند یك تحلیل گر برآنها ریاست کند. اما این عدم اعتقاد با توفانی از آتش در داخل دیرکتوار اطلاعات، که از طرف کارکنان آن نشان داده شد قابل قیاس نبود. یکی از تحلیل گران گفت: «این نوعی دهن‌کجی درون سازمانی است. این مرد در اینجا منفور است، مطلقاً منفور است.» و یك افسر عملیاتی نیز در تأیید سخنان او اعلام داشت: «برداشت من این است که گیتس فقط به اینجا می‌آید تا هرچه رئیس جمهور گفت بکن، انجام دهد.» او اضافه کرد: «تمامی کارکنان دیرکتوار عملیات، از بازنشسته تا شاغل با نامزدی گیتس بشدت مخالف هستند. آنها او را نمی‌خواهند. گیتس چیزی از عملیات سردرنمی‌آورد. آنها می‌ترسند او آنقدر در زمینه عملیات از خود بی‌کفایتی نشان دهد که کار این دیرکتوار بکلی تعطیل شود.»

اندکی پس از اعلام نامزدی گیتس این اظهارنظرهای منفی توسط گروهی از افسران بازنشسته CIA به طور غیررسمی به صورت مستند تنظیم شد. طی یك جلسه ناهار هفتگی افسران پیشینCIA، نظرخواهی محدودی بین آنان که در این ناهار شرکت کرده بودند انجام شد و نشان داد که گیتس در میان پاره‌ای از متنفذترین رهبران جامعه اطلاعاتی از پشتیبانی لازم برخوردار نیست. در این رأی‌گیری ۸ نفر علیه گیتس و چهار نفر به نفع او و چهارنفر هم رأی ممتنع دادند.

گروه کوچکی از حرفه‌ایهای CIA که از نامزدی گیتس استقبال کرده بودند سعی کردند از اهمیت گزارشهای خصمانه‌ای که علیه گیتس در محافل دولتی منعکس شده بود بکاهند و آن را ناچیز جلوه دهند.

دیوید ویپل افسر بازنشسته CIA اعتراف می‌کند: «در باره گیتس تردیدهایی در دیرکتوار اطلاعات وجود دارد، اما دلیل این امر فقط آن است که عده‌ای می‌دانند او دست به تغییرات عمده‌ای در این دیرکتوار خواهد زد که این تغییرات نیز ضروری و الزامی است.

از طرف دیگر فکر می کنم چنین تردیدهایی در سرویس عملیات پنهانی کمتر است. آنها واقعاً نمی خواهند گیتس به CIA بیاید و همه چیز را از اساس زیروزبر کند، اما این شیوه گیتس نیست. آنها می‌دانند او باید به کارشناسان اتکا داشته باشد و مطمئن هستند این کار را نیز خواهد کرد.» ویپل، مدیر کل اجرایی «اتحادیه افسران اطلاعاتی پیشین» به طور غیررسمی نقش سخنگوی مطبوعاتی را در برابر رسانه های گروهی واشنگتن بازی می کند و در باره مسائل اطلاعاتی نظریات او بسیار مورد توجه است.

او تصدیق دارد نامزدی گیتس امری نیست که رضایت همگانی و به اتفاق آرا را در CIA جلب کند. ویپل همان موقع گفت اگر بگویم چنین است شرافتمندانه سخن نگفته‌ام. اما چیزی نیست که DCI بدان نیاز داشته باشد. رئیس جمهور می خواهد مهر خود را بر CIA بزند که بگوید ما در آینده به تحلیل گران بهتری احتیاج داریم و باب گیتس بهترین تحلیل گری است که در کشور ما وجود دارد.

البته این مسأله تازه ای نبود که افسران CIA هنگام معرفی یك DCI جدید زبان به انتقاد بگشایند، کمااینکه وقتی ریگان، وبستر را نامزد کرد هم نظیر آن دیده شده بود، اما معمولا این انتقادها ظرف چند هفته برطرف می شد. اما در مورد گیتس وضع چنین نبود و هفته‌ها پس از اعلام نامزدی گیتس توسط بوش این انتقادات ادامه یافت و افسرانCIA بر اظهارنظرهای منفی خود نسبت به رئیس جدید پافشاری داشتند و ناگزیر مشکل را به دستیار معاون دیرکتوار عملیات، تدپرایس، ارجاع کردند تا او ناراضیان را آرام کند و به آنها اطمینان دهد DCI جدید در نظر ندارد دست به یك خانه تکانی در CIA بزند. پرایس به اعضای CIA اطمینان داد نامزدی گیتس به این معنا نیست که تغییرات وسیعی در پیش است.

گرچه تغییراتی وجود خواهد داشت، ولی دامنه آن محدود خواهد بود و کماکان به او و توتن برای اداره عملیات جاسوسی مسئولیت کامل داده خواهد شد. تضمین های مشابهی نیز توسط کر، معاون CIA و هلگرسن رئیس دیرکتوار اطلاعات داده شد، اما نتایج آن خیلی کمتر از آنچه بود که انتظار داشتند، چه هر

دوی آنها را دست نشاندگان گیتس می‌دانستند.

گرچه خشم و نفرت بشدت در میان افسران شاغل سازمان دیده می‌شد، مع‌ذالك تعداد زیادی از کارکنان CIA تصمیم گرفتند شخصاً و بآرامی طی ماه آینده به ملاقات گیتس بروند و نظرات خود را به طور مستقیم با او در میان گذارند. بسیاری از این افسران احساس می‌کردند بوش، به عنوان اولین رئیس کل CIA که به ریاست جمهوری رسیده،به آنها خیانت کرده، و با سابقه‌ای که در این سازمان داشته بایستی نسبت به نظرات آنان حساسیت بیشتری نشان می‌داده است.

آنها عقیده داشتند بوش بدون شك کاملاً از احساسات کارکنان CIA نسبت به گیتس اطلاع داشته،و با وجود این او را نامزد مقام DCI کرده و در زمانی که سازمان نومیدانه نیاز به رهبری دارد که به او اطمینان داشته باشد، درعوض کسی را به ریاست آنها گماشته که خود از افسران نامناسب این سازمان بوده، و مورد اعتماد غالب مقامات CIA نیست. اما بوش کوچکترین اهمیتی به این حرفها نمی‌داد وخود را در مقابل آنها رئیس جمهوری می‌دانست که می‌گوید: «همین است که هست.»

یك دستیار سنای آمریکا در این باره اظهار نظر می‌کند: «نسبت به این انتصاب مخالفت قابل توجهی وجود داشت. در چنین مواردی همیشه عده‌ای به مخالفت برمی‌خیزند و مشاهده آن حیرت‌انگیز است ولی در مخالفت با گیتس فقط مسأله نارضایتی چندنفر محدود نبود.»

گیتس کوشید برای فائق آمدن براین مخالفت‌ها از راه انجام یك سلسله ملاقاتهای کاملاً حساب شده با سرسخت‌ترین مخالفان خود، از جمله هاوارد متزنباخ اقدام کند.

استراتژی او در این ملاقاتها این بود که نشان دهد مرد قابل انعطافی است و می‌تواند تشخیص دهد که اگر در گذشته مرتکب اشتباهاتی شده است، اینك حاضر است راه خود را تصحیح و به نظریات آنان توجه کند. وقتی سناتور

سالخورده دموکرات به دیدارش آمد، با رویی گشاده و صمیمانه او را جلو دفتر خود استقبال کرد. آنها مدتی برابر هم با وضعی ناراحت و به فاصله نسبتا دوری نشستند و پس از آنکه تعارفات متداول رد وبدل شد، هر دو ساکت ماندند. سپس گیتس توضیح داد که می‌داند سناتور با انتصاب او مخالف است، ولی امیدوار است نظرش را تغییر دهد و اضافه کرد که در یاره ماجرای کنتراها اطلاعات کمی دارد، اما اجازه نخواهد داد در دوران ریاستش بر CIA چنین مسائل ناراحت کننده ای تکرار شود متزنباخ در تمام مدت صحبت گیتس ساکت ماند، جز آنکه در چند مورد، هنگام طرح مسائل حساس سرش را به علامت تصدیق تکان می‌داد، اما وقتی حرفهای گیتس تمام شد، در حالیکه اخم کرده و سرش را تکان می‌داد گستاخانه پاسخ داد: «می‌دانی، من نمی‌توانم حرفهایت را باور کنم.» مباحثاتی که به دنبال آن انجام شد نخستین اشاره به این موضوع بود که ضعفی در گیتس وجود دارد که ممکن است جلو انتصاب او را به این سمت بگیرد. گیتس با ناراحتی و خشمگینانه در حالی که صدایش را بلند کرده بود، بی‌اعتمادی سناتور را نسبت به خود بی‌پایه خواند.

ملاقات، بی‌نتیجه پایان یافت و گیتس را چون آتشفشانی برجای باقی گزارد. یکی از دستیاران سناتور می‌گوید: به نظر می‌رسید تا گلو درگل فرو رفته است. از بسیاری جهات گیتس شخصیت برنده ای داشت. همواره می‌توانست لبخندی آماده و خنده ای جذاب و پرصدا داشته باشد که می‌دانست کی و کجا به نفع خود از آن استفاده کند.

اما روی دیگر سکه چنین بود که آدمی آتشی مزاج به شمار می‌آمد که زود از کوره در می‌رفت، گویی کنترل احساساتش برای او امری بسیار مشکل به نظر می‌رسید و ملاقات با متزنباخ این موضوع را بخوبی نشان می‌داد.

اگر قدری زیر فشارش می‌گذاردند، تکبر و تفرعن ذاتی او، که بزحمت خود را نشان می‌داد، بخوبی آشکار می‌شد. گیتس بلند پرواز و دمدمی مزاج بود و وقتی خشمگین می‌شد بآسانی روحیه‌اش را می‌باخت و به موضع دفاعی می‌افتاد. از

این نقاط ضعف مخالفانش می خواستند استفاده کنند و او را بارها و بارها در مورد مسأله کنتراها زیر سؤال قرار دهند و در عین حال به ادای شهادت در باره مشکلات شخصی او در دهه ۱۹۸۰ در داخل CIA بپردازند. آنها امیدوار بودند زیر این فشارها، کار او را بسازند. در مقابل طرفدارانش از هیچ کاری برای حمایت او کوتاهی نکردند و بویژه او را نصیحت کردند که مزاج آتشین خود را آرام کند و به همان تبسم معمولی اش رو بیاورد.

یك نیروی ویژه CIA مأمور شد که فهرستی از موفقیتهای گیتس تهیه کند، به طوری که رأی دهندگان کمیته ویژه سنا را برای دادن رأی اعتماد به وی متقاعد سازد. این فهرست که شامل کارآییها و موفقیت‌های او در زمان ریاست بر دیرکتوار اطلاعات و معاونت رئیس کل CIA بود، تهیه شد. آن طور که یك بازرس سنا می گوید: بیش از ۳۰ افسر CIA برای تهیه این فهرست و همچنین تنظیم مطالبی در باره تشریح برنامه های وی برای دهه ۱۹۹۰ و پاسخگویی به اتهاماتی در باره روش وی در ماجرای کنتراها و ارزیابیهای نادرست وی طی آن بحران کار کرده بودند.

نیروی ویژه مخصوصاً تمرکز خود را بر سؤالاتی گزارده بود که حدس می زد سناتورهایی که نحوهٔ رأی دادنشان بر دیگران مؤثر خواهد بود، مطرح می کنند. در رأس آنها سناتور دموکرات «سام نان» و سناتور دموکرات «دنیس دوکولینی» قرار داشتند و به نظر آنها هنگام رأی‌گیری نهایی، بیشتر سناتورهای دموکرات به راهنماییهای سناتور سام نان توجه می کردند.

اما رأی بسیار مؤثری که باید روی آن خیلی حساب می شد متعلق به سناتور «دیویدبورن» رئیس کمیته ویژه اطلاعاتی سنا بود که آشکارا از هواداران گیتس به حساب می آمد. در کمیته اطلاعاتی سناتورهای معدودی بودند که می توانستند دلیل پیوستگی سناتور بورن با گیتس را تشریح کنند. آنها حدس می‌زدند که گیتس، سناتور را از اطلاعات محرمانه مهمی آگاه می کند که نمی تواند آن را در اختیار کسان دیگری بگذارد، از این رو توانسته است اعتماد و اطمینان سناتور

آکلاهاما را نسبت به خود جلب کند.

به هر دلیلی که بود، بورن همیشه از اطلاعات عمیقی برخوردار بود و این وضع مدتها بود ادامه داشت و در اوج بحران کنتراها، اعضای کمیته می‌دانستند هر جا می‌رود که پای گیتس به صورت بدی به تله بیفتد، سناتور بورن مداخله می‌کند تا او را از خطر مباحثات تندی که در می‌گرفت برهاند. بعضی اوقات این مداخلات واقعاً به صورت ناراحت‌کننده‌ای در می‌آمد.

مجادله روراست و بدون رودربایستی در باره نامزدی گیتس، روز ۲۳ ژوئن در گرفت که «تاماس پولگار» افسر عملیاتی CIA که از طرف کنگره مأموریت یافته بود به عنوان بازرس و مأمور تحقیق درباره بحران کنتراها کار کند، طی مقاله‌ای در واشنگتن پست انتخاب بوش را برای تصدی پست ریاست DCI توسط گیتس مورد حمله قرار داد و نوشت که اساس مخالفت من با نامزدی گیتس مربوط به روش او در رسوایی کنتراهاست که ریاست جمهور ریگان را با بدترین بحران مواجه کرد. بحرانی که طی دو دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان سابقه نداشت و رئیس جمهوری سابق در گذشته هرگز با چنین خطری مواجه نشده بود. طی این بحران، گیتس چنان رفتار کرد که گویی بکلی سردرگم و به دور از ماجراست، یا آنکه نفعش در درجه اول این است که حقیقت را از افکار عمومی پوشیده بدارد و یا بعبارت بهتر هیچ اطلاع واقعی در اختیار کنگره قرار نگیرد.

در باور نکردن توضیحات گیتس به کنگره آمریکا، پولگار تنها نبود. برای مدتی بیش از یك ماه تحلیل‌گران کمیته اطلاعاتی مجالس کنگره دنبال مدرکی بودند که ادعای گیتس را مبنی بر اینکه از ماجرای کنتراها اطلاعات بسیار مختصری داشته و کیسی رئیس وقت CIA یا هر کس دیگری دراین باره تقریباً چیزی به او نگفته‌اند، رد کرده و بابت این دروغ، او را محکوم کنند. اما برای تعقیب گیتس دراین مورد، شواهد اندکی در دست بود. گرچه گیتس در CIA به اندازه یك لشگر دشمن داشت، اما تمام آنها دراین باره که معاون پیشین سازمان تا چه حد در افتضاح کنتراها مداخله داشته است، چیز زیادی در دست نداشتند.

منابع اصلی که اطلاعاتشان ممکن بود بر تیرگیهای این ماجرای پیچیده اندك روشنایی بیندازد، سه افسری بودند که در سالهای ۸۷ـ۱۹۸۶ اطلاعات علمیاتی، مربوط به این بحران مستقیماً به اطلاعشان می‌رسید. این سه نفر عبارت بودند از آلن فایرز نیروی ضربتی آمریکای مرکزی ـ کلر جرج رئیس پیشین دیرکتوار عملیات و دیوی کلاریج. ولی اشکال دراین بود که آنها هیچ حرفی نمی‌زدند. لکن این بن‌بست ناگهان در روز ۹ ژوئیه ۱۹۹۱ که فایرز در دادگاه فدرال واشنگتن اعتراف کرد در مورد نقل و انتقال پولها به کنتراها اطلاعات لازم را در اختیار کنگره نگذاشته است، در هم شکست، فایرز پس از اعتراف در دادگاه به خبرنگاران گفت: در سال ۱۹۸۶ من در برابر اتخاذ تصمیمات بسیار دشواری قرار گرفته بودم. در آن زمان آنچه را به نظرم می‌رسید با بهترین منافع کشورم هماهنگ باشد، انجام دادم. امروز نیز من با همان تصمیم‌گیریهای دشوار روبرو هستم و امروز نیز همان کاری را انجام دادم که بازهم فکر می کنم متضمن بیشترین منافع برای کشورم خواهد بود و از آن گذشته رعایت قانون اساسی آمریکا نیز مرا به اتخاذ چنین تصمیمی واداشته است. آنگاه فایرز تأیید کرد که از انتقال پولها از ماهها قبل اطلاع داشته، ولی عمداً کنگره را دربارهٔ نقش خود در این باره گمراه کرده است. فایرز موافقت کرد که بازپرسان فدرال در باره روش مقامات CIA از جمله کلر جرج و دادن اطلاعات کامل به آنان در این مورد همکاری کند. فایرز گفت کیسی به او گفته است که درباره نقش محرمانه CIA به کنگره دروغ بگوید چه اگر حقیقت را بگوییم، برای کاخ سفید نیز مشکلاتی ایجاد خواهد شد.

از اظهارات فایرز روشن بود که کلر جرج، الیوت آدامز عضو بلندپایه پیشین وزارت خارجه آمریکا، دیوی کلاریج و دونالد کرگ که در زمان معاونت ریاست جمهوری جرج بوش مشاور ارشد امنیت ملی او بودند، هدف تحقیقات لاورنس والش مشاور قضایی مستقل هستند و به احتمال قوی ظرف هفته‌ها یا ماههای آینده مورد تعقیب قرار خواهند گرفت. بازپرسان والش حتی امیدوار

بودند که بتوانند با کلر جرج به موافقتی دراین باره برسند و در برابر اطلاعاتی که از دیگر فعالان جنجال کنتراها در اختیارشان می گذارد، او را مورد تعقیب قرار ندهند. اما نزدیکترین دستیاران جرج این نظریه را رد می کنند. یکی از آنها می گوید: هرگز! هرگز! هرگز! در واقع والش کمتر از هرکس دیگر علاقه داشت که به نقش کامل CIA در این ماجرا نزدیك شود. یك وکیل دعاوی واشنگتن می گوید که بیشتر کسانی که برای ادای شهادت در این باره احضار می شدند، به هیچ وجه حاضر به همکاری نبودند و می گفت: ما اصلاً نمی دانیم ماجرای کنتراها مربوط به چه چیزی می شود.

اظهارات فایرز بلافاصله ادعاهای گیتس را دربارهٔ این مسأله که نسبت به ماجرای کنتراها هیچ چیز نمی داند، مورد تردید قرارداد. براثر این وضع فوراً کاخ سفید زیر باران این سؤالات قرار گرفت که آیا در ماجرا پای بوش هم به وسط کشیده می شود و این امر بر نامزدی او به عنوان رئیس جمهوری آینده آمریکا اثر خواهد گذارد؟

به هر حال انتقادکنندگان می گفتند که رئیس مستقیم گیتس، یعنی کیسی از عملیات خبر داشت و کلر جرج نیز که به عنوان واسطه میان گیتس و سلسله مراتب فرماندهی CIA قرار گرفته بود، از جریان مطلع بود. در مقابل سخنگویان بوش می گفتند که در تحقیقات والش، گیتس یك مطلع است نه یك متهم و بنابراین تصور نمی رود که مورد تعقیب قرار گیرد. مدافعان گیتس همچنین می گفتند که او به عنوان معاون CIA در مورد مسائل عملیاتی تقریباً هیچگونه مسئولیتی نداشته است. این حرف معنایش چنین بود که گیتس از جریان کامل ماجرای کنتراها بی اطلاع بوده است.

یك عضو برجسته CIA توضیح می دهد: «واقع مطلب این بود که کیسی به گیتس اعتماد نداشت. کلر جرج و کلاریج هم اعتماد نداشتند، حتی برای او احترام هم قائل نبودند. بنابراین چه دلیلی داشت به او بگویند واقعاً چه می گذرد.» اما جریان حوادث به صورتی درآمده بود که چنین استدلالی را مردود می ساخت.

اعم از آنکه گیتس از جزئیات ماجرای کنتراها خبر داشت یا نه، جرج و کلاریج که خبر داشتند درواقع او را به عنوان آماتوری که تازه داخل مسائل اطلاعاتی شده تلقی می کردند و بارها بی کفایتی و بی لیاقتی او را به رخ تعدادی از همکاران خویش کشانده بودند. یکی از اعضای برجسته CIA می گوید که هروقت جرج می خواست به گیتس اشاره کند، از او به عنوان «عروسك خیمه شب بازی» یاد می کرد و بی اهمیت بودن وجود اورا فقط با تکان دادن سرش نشان می داد. این افسر همچنین می گوید که کلاریج نیز از باب گیتس نفرت داشت و همیشه می گفت که تنها چیزی که او می تواند ارائه کند مطالبی است که انسان را از خنده روده بر می کند. هیچ کس توجه زیادی به او نمی کرد. من تصور نمی کنم موردی پیش آمده باشد که جرج یا کلاریج لازم دیده باشند نظر او را در مورد مسأله ای جویا شوند. تعدادی از افسران بلندپایه پیشین CIA با این داوری هم عقیده هستند و می گویند که تنها کاری که گیتس می توانست در مورد آنها بکند، معامله متقابل بود، منتها به طرزی بسیار پیش پا افتاده. مثلاً هر وقت گیتس می دید که کلرجرج سر راهش است، مسیر خود را تغییر می داد تا با او روبرو نشود.. من مطمئنم که او از جرج نفرت داشت. می دانید، آخر کلرجرج خیلی هیبت و جذبه داشت و مثلاً اگر در جلسه ای کسی ناراحتش می کرد می توانست با خیره شدن به او، او را له کند.

بیانات فایرز طی تابستان سال ۱۹۹۱ سؤالات متعددی ایجاد کرده بود، تا جایی که کمیته ویژه اطلاعاتی سنا تصمیم گرفت تعویق جلسه رسیدگی به نامزدی و تأیید او را به عنوان مسئول DCI تا پس از تعطیلات روز کارگر مورد مطالعه قرار دهد. بوش این تصمیم را در یك جلسه غیررسمی که با خبرنگاران در خانه ییلاقی او در «کنه بنك پورت» تشکیل شد، مورد انتقاد قرار داد. وی گفت: کمیته نباید تسلیم شایعات شود و مثل یك دسته بلدرچین رفتار کند. بوش درحالی که صورتش از خشم برافروخته بود رو به روزنامه نگاران کرد و آنها را متهم ساخت با مطالب خود به تردید و بدگمانی افکار عمومی نسبت به گیتس دامن

می‌زنند. وی اضافه کرد: «من فکر می کنم این يك شیوه رفتار آمریکایی نیست که يك مرد خوب را از راه شایعه سازی و اتهام ساقط کنند. این يك سیستم درست نیست و آنچه شایسته جامعه ماست، رفتار منصفانه با هرکسی است که مورد اتهام قرار می گیرد. تا روزی که گناه او ثابت شود، اجازه ندهید مردی را بلاتکلیف در میدان به رقص درآورند... این امر مرا بشدت ناراحت می کند که در مورد درستی و صحت عمل گیتس مسائلی بر سر زبانها انداخته می شود.»

بوش از نظر خود برای جلو انداختن تأیید گیتس به عنوان DCI دلایل قانع کننده ای داشت. از اوایل ماه ژوئن به کاخ سفید اطلاعاتی رسیده بود مبنی بر اینکه کلرجرج که می توانست به تمام سؤالات مربوط به نقش گیتس در ماجرای کنتراها پاسخ دهد، تا پایان ماه اوت تحت تعقیب قانونی قرار خواهد گرفت و به همین ترتیب والش مسئول تحقیقات، دلائل مستندی نیز علیه کلاریج، آبرامز و کرگ جمع آوری کرده است. حتی کرگ که در آن زمان به عنوان سفیر ایالات متحده در کره جنوبی خدمت می کرد در اوایل ماه ژوئیه بی سر و صدا به واشنگتن آمده بود تا درباره به‌کارگیری يك شورای دفاعی از وکلای دعاوی برای خود اقدام کند. گرچه آبرامز تا این حد نگران نشده بود، ولی مذاکراتی را با دفتر والش آغاز کرده بود تا مسائل مربوط به خود را از طریق بده و بستان حل کند. کلاریج در این میان از همه آسوده خاطرتر بود و این امر نیز شگفت انگیز نبود. او بخشی از تابستان را به حساب مؤسسه ای که در آن خدمت می کرد، در خاورمیانه به استراحت پرداخته بود.

روز ۱۶ ژوئیه، در بحبوحه این فعالیت‌های هیجان‌انگیز، کمیته ویژه اطلاعاتی سنا تصمیم گرفت که تصمیم رئیس‌جمهوری را برای تأیید فوری رئیس CIA رد کند و جلسه رسیدگی به موضوع را تا ۱۶ سپتامبر به تعویق اندازد. این تصمیم از طرف خود گیتس که شب قبل از آن در عمارت کنگره با سناتور بورن رئیس و سناتور فرانك مارکووسکی نایب رئیس کمیته اطلاعاتی ملاقات کرده بود، مورد استقبال قرار گرفت. این دو سناتور به گیتس گفته بودند که راهی

جز اتخاذ این تصمیم نداشتند که به قاضی والش مهلتی بدهند تا تحقیقات خود را پایان دهد. یك دستیار این سناتورها می گوید: «آنها نمی خواستند به نظر برسد که دارند با عجله و شتاب کار تأیید گیتس را تمام می کنند و امیدوار بودند قبل از آنکه جرج رسماً مورد تعقیب قانونی قرار گیرد، مسأله نامزدی گیتس نیز به پایان رسیده باشد.» گیتس از این لحاظ با این تعویق موافق بود که عقیده داشت از تحقیقات والش هیچ چیز تازه ای به دست نخواهد آمد. وقتی ملاقات گیتس با سناتورها تمام شد، به اسکوکرافت تلفن کرد و موضوع را به او اطلاع داد.

بورن فکر می کرد عقب انداختن جلسه رسیدگی عملاً به نفع گیتس تمام می شود. تا آن موقع کمیته با تعدادی از اعضای بلندپایه CIA درباره نقش گیتس در ماجرای کنتراها مصاحبه کرده و موضوع تازه ای به دست نیاورده بود. از طرف دیگر، طرفداران گیتس در کمیته بار دیگر به طور خصوصی اطمینان داده بودند که دیگر مقامات CIA (ازجمله «جری گرانر» رئیس بخش آمریکای لاتین و رئیس پیشین آلن فایرز) به بازرسان کمیته خواهند گفت که تردید دارند. گیتس در عملیات کنتراها نقشی به عهده داشته باشد. به سناتورها بورن و مارکووسکی نیز گفته شده بود که شهادت گرانر از طرف رئیس دیرکتوار عملیات، تاماس توتن (که او نیز در تحقیقات قاضی والش پایش به میان آمده بود) و همچنین چارلی آلن افسر ملی هشدارهای CIA (که برای اولین بار در سال ۱۹۸۷ نگرانی خود را درباره درز ماجرای کنتراها به خارج با گیتس در میان گذارده بود) تأیید خواهد شد. با توجه به مجموع این اطلاعات، سناتور بورن مطمئن بود که گیتس از هرگونه اتهام خطاکاری مبری شناخته شده و نامزدی اش برای ریاست CIA تصویب خواهد شد. مخالفان گیتس در کنگره نیز بتدریج این امر را می پذیرفتند. آنها ابتدا انتظار داشتند که چارلی آلن جزئیات مشروحی درباره معاملات کیسی (رئیس وقت CIA) با گیتس در مورد ماجرای کنتراها فاش سازد. به نظر دموکراتها، آلن ـ که شخصاً از گیتس بدش می آمد ـ به کنگره توضیح می داد که قاعدتاً گیتس باید از قضیه انتقال پولها خبر داشته باشد. اما آلن با آنها همکاری

نکرد. آلن فایرز نیز ـ که پیگرد قانونی او هم چیزی بر اطلاعات کمیته درباره نقش گیتس درباره ماجرای کنتراها نیفزود ـ حاضر به همکاری با آنها نبود. تا آنجا که به سناتورهای دموکرات بردلی و متزنباخ مربوط می شد، CIA بدون اینکه به فکر این باشد که اگر گیتس DCI شود چه خواهد کرد، قضیه را چنان کش می‌داد و سردرگم می کرد که بالاخره راهی جز تأیید وی به عنوان رئیس جدید باقی نماند. در ماه اوت متزنباخ و ستاد او تصمیم گرفتند که برای حمله به منابع دیگری متوسل شوند. اعضای ستاد این سناتور توصیه کردند که روی انتقادات افسران دیرکتوار اطلاعات کار شود که گیتس را متهم می کردند سعی دارد اطلاعات را با مسائل سیاسی مخلوط کند.

در اوایل سپتامبر، مخالفان گیتس هرگونه امیدی را به اینکه هر نوع اتهام جدیدی بتواند از تأیید نامزدی او در کنگره جلوگیری کند، از دست دادند. واکنش سرد در برابر ادعانامه ای که علیه کلر جرج، یك هفته قبل از حضور گیتس در برابر کمیته ویژه اطلاعاتی سنا، نشان داده شد دمکراتها را ناامیدتر کرد. خود کلر جرج در برابر این ادعانامه گفته بود که با تحقیقات قاضی والش همکاری نخواهد کرد و وضع خویش را در این ماجرا چنین تشریح کرده بود:

«من گروگانِ بازی درام مداومی هستم که به منظور بهره برداریهای سیاسی اجرا می‌شود.» این افسر به دام افتادهٔ سرویس عملیات پنهانی در خانه حومه شهر خود در مری‌لند، با روزنامه نگاران بازی موش و گربه می کرد و رفتارش چنان بود که نشان می‌داد آن‌قدر که نگران مرتب کردن باغچه‌های خانه‌اش است، نگران محکوم شدن به چند سال زندان و زندگی پشت میله‌ها نیست. او همان نظریات قدیمی خشن خویش را درباره اوضاع جهان برای خبرنگاران تشریح می کرد و به آنان یادآوری می کرد که در زندگی، دورانهایی خیلی سخت‌تر از آنکه آنان بتوانند حتی فکرش را بکنند نیز گذرانده است.

با صدور ادعانامه علیه جرج، او از ردهٔ کسانی که می توانستند درباره گیتس در کمیته شهادت بدهند خارج می شد و تنها مردی که باقی می ماند و می توانست

رسماً صلاحیت گیتس را برای ریاست CIA زیر سؤال ببرد، یك تحلیل گر برجسته سابق به نام «مل گودمن» بود، که از نظر افکار عمومی ناشناس به شمار می‌رفت. گرچه گودمن داوطلب این کار نبود ـ و اصولاً نمی‌خواست علیه CIA هیچگونه موضع مخالفی اتخاذ کند ـ ولی اعتقاد داشت که سازمان و شخص گیتس به آنچه به عنوان یك میراث عینی و بیطرف اطلاعاتی به یادگار مانده بود خیانت کرده اند. او موافقت کرد اطلاعات خود را درباره شخصیت گیتس و نحوه عمل او در داخل دیرکتوار اطلاعات برای اعضای کمیته تشریح کند و آن‌گاه در برابر افکار عمومی به عنوان شاهدی علیه نامزدی گیتس ظاهر شود. به گودمن هشدار داده شد که هدف او و تصورش از پی‌آمدهای این کار هرچه باشد، ممکن است شهادت او بشدت و به گونه‌ای مستند و قانونی از طرف هواداران گیتس در کمیته مورد حمله و تعقیب قرار گیرد. اعضای کمیته همچنین او را متوجه کردند که جریان سؤال و جوابهای او ممکن است طولانی، زجرآور و حتی شخصی باشد. همچنین هر مطلبی که او عنوان کند، مورد رسیدگی و تحقیق عمیق قرار خواهد گرفت. گودمن پاسخ داد که بخوبی متوجه است و تمام این مسائل را درك می کند در این میان دستگاه دولت آنچه در توانایی داشت انجام می‌داد تا برای روز تشکیل جلسهٔ تأیید گیتس آمادگی داشته باشد، از جمله جلسات ملاقاتهایی با سناتورهای جمهوریخواه برای تعیین خطوط استراتژی روز موعود پیش‌بینی شد. در این جلسات، گیتس به سناتورهای جمهوریخواه اطمینان می‌داد که روز تشکیل جلسه کمیته در برابر اعضای آن اعتراف خواهد کرد در دوران ریاست کیسی بر CIA وی مرتکب اشتباهاتی شده و حاضر است با این مسألهٔ حساس، کاملاً صادقانه برخورد داشته باشد تا انتقاد کنندگانش را خلع سلاح کند. او حتی متن یك نامه معذرت‌خواهی را تهیه کرده بود که در آن اعتراف می کرد در طول مدت معاونت خود در CIA نتوانسته است اهمیت و جدی بودن ماجرای کنتراها را درك کند. در تعطیلات آخر هفته‌ای که منتهی به تشکیل جلسه کمیته می شد، مبارزه برای تأیید گیتس به اوج خود رسید. برنت اسکوکرافت مشاور رئیس

جمهوری در امور امنیت ملی در برنامه خبری شبکه‌های سراسری تلویزیونی به عنوان مدافع اول گیتس ظاهر شد و یك تیم سه نفری در کاخ سفید به ریاست «آندرو کارد» معاون رئیس ستاد کاخ تشکیل شد تا بر جریان پیشرفت امور در جلسه، نظارت و مراقبت دائمی داشته باشد. به سناتور رادمن نیز این وظیفه محول شد که در برابر اتهامات درجه اولی که علیه گیتس عنوان می‌شود، از او دفاع کند و از آن گذشته مواظب باشد در برابر این اتهامات، گیتس از کوره درنرود.

روز ۱۶ سپتامبر که جلسه تشکیل شد و گیتس وارد محل کمیته گردید، حتی بیش از حد لازم خود را آماده کرده بود. به نظر مطمئن و متکی به نفس می‌آمد. حالتی از اعتماد به خود در او دیده می‌شد، مثل اینکه می‌دانست سرنوشت او اینك در درجه اول در دست خودش قرار دارد. او در برابر جمعیت انبوه عکاسان و فیلمبرداران تبسم کرد، سپس برای آشنایانش که درست پشت سرش در میان میزهای مطبوعاتی‌ها نشسته بودند، سر تکان داد، آنگاه ساکت و بآرامی در انتظار تشکیل جلسه نشست. تنها ناراحتی‌ای که از خود نشان می‌داد از دست انبوه عکاسان بود که برای برداشتن عکس‌های درشت از او در حالت مختلف، پشت هم فلاش می‌زدند. برای لحظاتی به نظر می‌رسید که می‌رود تعادل خود را از دست بدهد، اما با شروع سخنان سناتور بورن رئیس کمیته دوباره خودش را جمع و جور کرد و حواسش را بر او متمرکز ساخت.

حتی وقتی سناتور متزنباخ در سخنان خویش او را به باد انتقاد گرفت، به نظر می‌رسید که گیتس همچنان محکم است، چه در چشم‌های سناتور خیره شد و طوری او را نگاه می‌کرد که گویی مطمئن است با تمام انتقاداتی که دارد، او هم در روزهای آینده نظرش را تغییر خواهد داد. هیچ حادثه شگفت‌انگیزی در دقیقه‌های نخست روی نداد و اگر هم گیتس عصبانی شده بود، نشانه‌ای از آن بروز نمی‌داد. وقتی برای ادای سوگند ایستاد و دستش را بلند کرد تا بگوید: «حقیقت را می‌گویم، تمام حقیقت را می‌گویم و جز حقیقت چیزی نخواهم گفت» دستش نمی‌لرزید. با شروع ادای شهادت گیتس، تالار مملو از جمعیت کمیته در

سکوت کامل فرو رفت. گیتس هنگام ادای شهادت آرام، سرحال و صریح اللهجه بود. لحن کلامش خصوصی، غیررسمی و گاه حتی خودمانی می‌شد. از خود تصویری ساخت که او را مردی ساده نشان می‌داد که حتی با مخالفان و دشمنانش هم سر جنگ ندارد. در سال ۱۹۶۵ بدون پول و در حالی که سوار بر یك اتومبیل فوردموستانگ مدل همان سال بوده وارد واشنگتن شده، اتومبیل خود را مدتها قبل، و پیش از آنکه تبدیل به یك اتومبیل عتیقه شود، فروخته و هنوز هم پول ندارد. آنگاه طرحی از سوابق خود در CIA ترسیم کرد و از تعهدات خود به آن سازمان و اهدافی که دنبال می کند سخن گفت و بعد مدعی شد وطن پرستی است که خود را در خدمت مردم گذارده و به عظمت کشور خویش اعتقاد عمیق دارد و مأموریتش را تأکید براین نکته که نیروهایش را صرف پیشرفت نیکی در جهان کند، توصیف کرد. گیتس گفت که نسبت به تغییرات متعهد است و خوب می‌داند که فروپاشی شوروی، چهرهٔ جامعه اطلاعاتی آمریکا را دگرگون خواهد کرد و آماده است که با این تحولات روبرو شود.

لحظه اوج درامی که بازی می‌شد وقتی آغاز شد که گیتس به مسأله نقش خود در جنجال کنتراها رسید. ابتدا اندکی سکوت کرد و نفس عمیقی کشید. آنگاه کاغذهایی را که از قبل تهیه کرده بود کناری گذاشت و فقط یك تکه ورقه زردرنگ دولتی به دست گرفت و آن را جدا از بقیه اوراق روی میز قرارداد. بعد گفت که به دلیل علاقه شدیدی که این کمیته به مسأله کنتراها دارد، من مایلم پاره ای نظریات شخصی خود را در این باره که شب گذشته نوشته‌ام، به این شرح قرائت کنم:

«من اندکی قبل راجع به تعهد درباره اطمینان و اعتماد صحبت کردم. من این تعهد را دست کم نمی‌گیرم. این یك جریان مداوم، منظم و مستقیم از فریادهایی است که درباره عملیات پنهانی میان CIA و کنگره آمریکا از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۶ وجود داشته و این جریان «جنجال کنتراها» نام گرفته است. من تردید دارم که تعداد زیادی وجود داشته باشند که بیش از من درباره این ماجرا

عکس العمل نشان داده باشند. هم در این مورد که چه اشتباهاتی صورت گرفته، و هم اینکه چرا CIA مجبور شده نقشی بازی کند که در طراحی آن خود سهمی نداشته و چه می‌توان کرد که جلو پیشرفت این حادثه فاجعه بار را گرفت،یا دست‌کم آن را متوقف کرد؟ در حال حاضرCIA به خاطر این ماجرا بهای وحشتناکی پرداخته و درسهای سنگینی از آن گرفته است. اما امروز من می‌خواهم درباره داوریهای نادرست خودم و درسهایی که شخصاً از آن گرفتم حرف بزنم. نخست آنکه من باید برخلاف آنچه کردم، موضوع را جدی‌تر می‌گرفتم لازم بود به احتمال نادرست بودن و یا حتی ارتکاب خطا در این عملیات توجه بیشتری می‌کردم و ارتکاب خطاها را با سرسختی بیشتری مورد پی‌گیری قرار می‌دادم. من باید مسأله انتقال پولها را با قاطعیت بیشتری با ویلیام کیسی و دریاسالار پویندکستر در میان می‌گذاشتم. بله باید قاطع‌تر می‌بودم... دوم آنکه درباره صحت آنچه به من گفته می‌شد، لازم بود تردید بیشتری نشان می‌دادم، سؤالات بیشتری می‌کردم، و از پاسخهایی که می‌شنیدم، بخصوص از دهان ویلیام کیسی، کمتر ابراز رضایت نشان می‌دادم. سوم آنکه باید فشار بیشتری می‌آوردم، برای آنکه مقرراتی را که مانع از دادن اطلاعات بیشتری به کنگره در ژانویه می‌شد، تغییر می‌دادم، و صریحاً بگویم... اگر از آنچه در اکتبر ۱۹۸۶ پیش آمد مطلع بودم، قطعاً در این مورد رفتار دیگری داشتم. من از ماجرای کنتراها درس‌های بسیار آموختم.»

آنگاه گیتس ورقه دستنویس خود را کنار گذارد و به صورت اعضای کمیته خیره شد. لحظات تکان دهنده‌ای بود و صرف نظر از تفسیرهایی که بعداً به عمل آمد و در آن گفته شد که مطالب گیتس را از قبل خوب تهیه کرده بودند، اما اعترافات مستقیم و رودرروی او به هر حال بر حاضران اثر گذاشت. به گفته واشنگتن پست، ادای شهادت گیتس «نمایش محکمی» بود که وقتی آن را در مقایسه با معاونان سابق CIA یعنی جان‌مك‌ماهون و بابی اینمن قرار می‌دادید، بدون شك چنین نتیجه گرفته می‌شد که حرکت ضدگیتس را دچار توقف کرده

است.

اظهارات سناتور «دکنسینی» بیانگر اثراتی بود که سخنان گیتس بر نمایندگان کمیته که هنوز مردد بودند گزارد. او خطاب به گیتس گفت: «من فکر می کردم تو پیوسته تکرار خواهی کرد که یادم نیست، یادم نیست، اما حرفهایی که زدی، از این حدود بسیار فراتر رفت.» حتی سناتور متزنباخ مخالف اصلی گیتس در حالی که تحت تأثیر قرار گرفته بود با بی میلی اظهار داشت: به احتمال قریب به یقین او مورد تأیید قرار خواهد گرفت. وی حتی شخصاً صداقت و شرافتمندانه بودن روش گیتس را تحسین کرد. وارن رادمن که نقش مدافع اصلی گیتس را به عهده داشت، پس از آنکه گیتس به اظهاراتش پایان داد و زیر بمباران سؤالات سناتور متزنباخ قرار گرفت، مرتب سؤالات سناتور را قطع می کرد. روشن بود رادمن مطمئن است که گیتس فرصت خواهد داشت تا خود را برای پاسخ دادن به سؤالات جمع و جور کند و از این مهم تر در وضعی قرار ندارد که باز نظیر ماه ژوئیه وضع انفجارآمیزی میان خود و سناتور سالخوردهٔ اوهایو به وجود آورد. درطول هفته آینده نیروهای طرفدار گیتس در کمیته، از طرف تعدادی از گواهان تقویت شدند که قبلاً تصور می شد با انتخاب گیتس مخالفت خواهند کرد. مهم ترین آنان آلن فایرز بود که اینك مورد تعقیب قرار داشت. این افسر سابق عملیاتی از اظهار نظر در مورد شایستگی گیتس برای تصدی پست مسئولیت DCI خودداری کرد و تنها جملاتی که به نفع او ایراد کرد این بود که گفت: به نظر من گیتس یك تحلیل گر با استعداد استثنایی است ـ ... یك اجرا کننده با استعداد استثنایی در ساختار اداری CIA ـ ... که صعود خیره کننده ای در سلسله مراتب این سازمان داشته است و جملات انتقاد آمیزش نیز فقط این بود که آدم سخت جوشی است و کسی نیست که انسان بتواند با او روابط صمیمانه‌ای برقرار کند. این جملات بسیار کم اهمیت تر از آن جملات تند و تیزی بود که مخالفان گیتس انتظار داشتند فایرز در جلسه کمیته علیه او ایراد کند و از این رو یکی از آخرین امیدهای آنان برای برهم زدن نامزدی گیتس را بر باد داد.

حتی چارلی آلن نیز اعتبار گیتس را برای احراز این پست زیر تردید نبرد. در ماجرای کنتراها روابط آلن و گیتس به حدی نزدیك و متقابل بود که در واقع نمی‌شد گفت کدام یك از آنها چه چیز را به طرف دیگر گفته است، اما آلن نیز مانند فایرز درباره نقش گیتس در این ماجرا ملاحظه کاری و احتیاط فراوان نشان می‌داد. او حتی گفت که گیتس از شایعات مربوط به دخالت کاخ سفید در ماجرای کنتراها تکان خورد و بشدت ناراحت شد و اظهارات گیتس را درباره این مسأله که قضیه انتقال پولها را شخص وی (آلن) مستقیماً به کیسی اطلاع داده است، تأیید کرد.

میان شهادت گیتس و آلن در مورد اینکه چه زمانی گیتس از قضیه انتقال پولها به کنتراها اطلاع پیدا کرد و پس از آگاهی بر این موضوع چه توصیه‌ای داشت، تناقض آشکار موجود بود، اما این تضاد نه آن قدر شدید و نه چندان قابل اعتنا بود که بتواند هیچیك از اعضای کمیته را به فکر رد کردن نامزدی که بوش معرفی کرده بود، بیندازد.

با آنکه به نظر می‌رسید گیتس از تأیید خود توسط کمیته مطمئن شده است، مع‌ذلك تعهد مل گودمن به ادای شهادت خود همچنان وجود داشت و او نیز بر سر انجام این تعهد استوار ایستاده بود. او و دو تحلیل گر دیگر «جنیفر گلادمنز» و «هال فورد» قاطعانه بر این اعتقاد بودند که اگر گیتس به ریاست DCI انتخاب شود، توانایی CIA را در مورد تهیهٔ تحلیل های منصفانه و عینی برای قوه مجریه، از بین خواهد برد. روز ۲۵ سپتامبر، شهادت هیجان انگیز آنها در جلسهٔ محرمانه کمیته و پشت درهای بسته ادا شد. اگر آنچه آنان طی ادای شهادت خود اظهار داشتند صحت داشت (یعنی اینکه گیتس دست به تحریف اطلاعات می‌زد و عمداً محصول اطلاعاتی و بررسیهای CIA را دستکاری می کرد تا هدفهای سیاسی کاخ سفید را برآورد) نه تنها گیتس نمی توانست از کمیته رأی اعتماد بگیرد، بلکه حیات سیاسی وی نیز با خفت و خواری به پایان می‌رسید.

اتهامات گودمن بسیار روشن بود. او می گفت که در سال ۱۹۸۵، برای

اتخاذ «سیاست راه گشایی» بسوی ایران گیتس و کیسی دیرکتوار اطلاعات را مستقیماً زیر تسلط خود گرفتند ـ آنها نشانه‌های وخامت اوضاع اقتصادی شوروی را بسیار سرسری تلقی کردند، چون با برنامه‌ها و نظریات شخصی خودشان جور در نمی‌آمد ـ آنها برآوردهای اطلاعاتی را که طی آن پشتیبانی شوروی از تروریسم بین‌المللی زیر سؤال رفته بود، بکلی کنار گذاردند ـ آنها نظریات خود را در این باره که شوروی در توطئه ترور پاپ شرکت داشته به دیرکتوار اطلاعات تحمیل کردند، درحالی که در این باره هیچ مدرك قاطعی وجود نداشت و بالاخره آنها سیستم ضد تروریسم CIA را فقط به خاطر آن برهم زده و تجدید سازمان دادند تا به جای آن سازمانی به وجود آورند که برایشان یك تریبون سیاسی باشد ـ گودمن از این مسأله پرده برداشت که وبستر در دوران ریاست خود برای روشن کردن هدفهای کیسی و گیتس در مورد سیاسی کردن محصول اطلاعاتی CIA یك کمیسیون تحقیق ویژه ایجاد کرده بود. گودمن پس از تشریح این مسائل اظهار داشت:

«اما به نظر من، آنچه از تمام این موارد مهم‌تر بود این است که کیسی و گیتس برای خود این اختیار را ابداع کردند که درباره «اطلاعات» شخصاً داوری کنند. آنها نسبت به روندی که هدف آن به وجود آوردن تحلیل‌های مستقل بود، نفرت داشتند. آنها به اعتبار جریان این روند لطمه زدند و از این راه به اعتبار CIA یعنی سازمانی که من در آنجا ۲۴ سال از عمر خود را گذرانده بودم، صدمه بسیار وارد آوردند. آنها اخلاق و روش سنتی و پایدار یك افسر اطلاعاتی را نادیده انگاشتند و حتی در اختیار رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا اطلاعات و تحلیل‌های بی‌اساس و هماهنگ نشده قرار دادند. من نگران آنم که بازگرداندن گیتس به محیطی که وی در CIA به‌وجود آورده بود، به مقام DCI علامت بدی باشد که به این سازمان فرستاده می‌شود. اما تصور می‌کنم آنچه حتی بیش از این مرا عذاب می‌دهد، این است که جز گیتس و کیسی، اشخاص بسیار معدودی ممکن است در این سازمان یافت شوند که چنین محیطی در آن به وجود آورند.

درحالی که آنها این کار را خیلی آسان کردند و اگر گیتس بازگردد، باز هم این کار را خواهد کرد. از این‌روست که اینجا من در برابر شما احساس شرم می کنم.»

گرچه اتهامات وارده توسط گودمن تکان دهنده بود، ولی معتبرترین شاهدی که مخالفان توانسته بودند علیه گیتس علم کنند، جنیفر گلادمنز بود چه برای یك ناظر بیطرف کاملاً قابل تصور بود که فکر کند گودمن نظریات خودش را بزرگ می کند، یا برای مخالفت با گیتس و حمله به دولت بوش یك دلیل ویژه یا شخصی دارد. خود گودمن نیز این موضوع را خوب درك می کرد تا آنجا که حتی پس از اظهارات خویش در کمیته، به دوستان نزدیکش گفته بود که ممکن است زیاد تند رفته باشد. اما این مطالب درباره خانم جنیفر گلادمنز، یك تحلیل گر جوان و ظاهراً آگاه سابق CIA نمی‌توانست صادق باشد. خانم گلادمنز پس از گودمن صریحاً نبرد سیاسی بر سر نامزدی گیتس را امری اهانت‌آمیز خواند و مغرورانه از آن گذشت. او گفت: «من هرگز از این موضوع احساس رضایت نمی کنم که در نظریات شما بر این اساس که آقای گیتس اطلاعات را سیاسی کرده و در مورد آلوده کردن و فاسد کردن روند تجزیه و تحلیل در CIA مسئولیت همه جانبه داشته است، شریك باشم.»

بجز سناتور رادمن، که اظهارات وی را چیزی شبیه به «ناله‌های دوران بلوغ یك خانم جوان» تلقی می کرد، حتی نزدیك‌ترین دوستان گیتس نیز شهادت او را معتبر دانسته و شهادتی از روی صداقت و صمیم قلب شناختند.

این احساس به طور کلی در میان حاضران وجود داشت که CIA شاید بتواند از دست دادن شخصیتی چون مل گودمن را تحمل کند، اما از دست رفتن کارمند جوانی نظیر گلادمنز، که فقط ۶ سال پیش در لانگلی استخدام شده و پس از آنکه قسمت عمده این مدت را در بخش مربوط به شوروی گذرانده بود، با ناراحتی و سرخوردگی از کار خود استعفا کرده، واقعاً جای تأسف باقی می گذارد. او ایفای نقش اصلی دومین قسمت درام هیجان انگیزی را که جریان داشت به عهده گرفته بود و چنین آغاز کرد: «بگذارید روشن حرف بزنم. امروز به درخواست شما در

این جا حاضر شده ام. شاید بدانید که نزدیك دو سال است آشغالدانی را که در آن کار می کردم، ترك گفته ام... برای من، بازگشودن زخمهای کهنه و مشاهده جنجال و سر و صدایی که درباره این ادای شهادت به راه انداخته اند، مشکل است. تا چند هفته پیش انتظار داشتم از شخص دیگری به جای من برای ادای شهادت در اینجا دعوت شود. از این رو امیدوارم درك کنید که انگیزهٔ من از اظهاراتم، بد زبانی نسبت به سازمان اطلاعات مرکزی یا هیچ شخص خاصی نیست. وقتی CIA را ترك گفتم، نه درباره آن کتابی نوشتم، نه به روی مطبوعات و رسانه های گروهی آغوش گشودم و نه خواستم حتی به این کمیته پناه آورده باشم. پس از این ادای شهادت نیز در نظر ندارم هیچ مطلبی را با نمایندگان رسانه های گروهی در میان گذارم.» سپس خانم گلادمنز تصویری از آنچه خود آن را بی توجهی ناشی از بی اعتنایی، و شاید هم عمدی، نسبت به «فرهنگ فداکاری به خاطر حقیقت» که در ده سال گذشته بر CIA حکومت داشته است نام گذاری کرد به دست داد و گفت: «در دوران خدمت من و ظاهراً شاید هم هنوز، جوی از تهدید و ایجاد وحشت بر محیط اداره تحقیقات شوروی سلطه داشت. بسیاری از اعضای سازمان، از جمله خود من، این نظریه را داشتیم که آقای گیتس عده معینی از تحلیل گران این اداره را بیرون می ریزد، تنها به دلیل آنکه سرسختانه از هماهنگی و تسلیم در برابر خط تحلیلی که او می دهد، خودداری می کنند. حتی امروز نیز من اطلاع دارم که این اعتقاد در اداره تحقیقات شوروی وجود دارد که مدیران این بخش اگر به حد کافی مطیع نباشند، نمی توانند اطمینانی به حفظ شغل خود داشته باشند. اعتقاد من این است که ظرف دو ساله اخیر، این وضع حتی بدتر نیز شده است. طبیعت سیاسی کردن محصول اطلاعاتی گستاخانه تر اجرا می شود و تحلیل گران بدبین تر شده اند. هر چقدر هم که اوضاع در بخش «جهان سوم» خراب باشد، من گمان نمی کنم در تمام عمرم فریادهایی تلختر از فریادهای اخیر دوستانم در اداره تحقیقات شوروی شنیده باشم، که تمامشان در جستجوی حقیقت هستند. از شما می خواهم که به پاره ای از بررسیهای اخیر

گروههای مدیریت ـ که نام مستعار آنها را به اختصار MAG گذارده اند ـ توجه کنید که در اداره تحقیقات شوروی تشکیل شده است. در این جا می‌خواهم جوکی را که اخیراً در میان اعضای این اداره، بین تحلیل گران و کارشناسان رایج شده است به اطلاع شما برسانم. آنها می گویند که این گروههای مدیریت بهتر است به جای کارشناس و تحلیل گر، تعدادی سکرتر استخدام کنند، چه به هر حال سکرتر بهتر از کارشناس و تحلیل گر دستورهای مدیر را گوش می کند!»

گلادمنز بویژه از این قسمت از اظهارات گیتس بیشتر عصبانی به نظر می‌رسید که گفته بود بسیاری از شکایتهایی که علیه وی می‌شود، از جانب تحلیل گران کم رتبه و در درجات پایین است که غبطه می خورند چرا خودشان درجریان تصمیم گیریهای مهم نیستند. گیتس خطاب به کمیته اضافه کرده بود «خود من نیز در ابتدای کارم در CIA به عنوان یك تحلیل گر تازه کار چنین احساسی را داشتم.»

گلادمنز در پاسخ گیتس چنین گفت: «سناتورها! به نظر من این پاسخ آقای گیتس، کوته نظرانه ترین، سنگدلانه ترین و متفرعانه ترین پاسخ قابل تصوری است که می توان به چنین سؤال حساسی داد. و به اعتقاد من این پاسخ طرز تفکر آقای گیتس رانسبت به روش مدیریت از نظر ایشان کاملاً روشن می کند. من حیرت می کنم که اگر انتصاب ایشان تأیید شود، چه رفتاری در پیش خواهد گرفت؟»

پس از گلادمنز نوبت هال فورد بود که با وجود آنکه هفتاد سال از سنش می گذشت، یکی از مسلط ترین و مورد احترامترین سخنگویان CIA به حساب می آمد و شهادت او نیز چون ضربه ای کارگر افتاد. ابتدا از فورد خواسته شده بود که از جانب گیتس در کمیته ادای شهادت کند اما پس از دو هفته تفکر و تأمل و مشورت با تعدادی از اعضای CIA نظریه اش عوض شد. فورد سخنان خود را چنین آغاز کرد: «من از این فرصت استفاده می کنم تا در نظریاتم، که قبلاً تهیه شده و دراختیارم قرار گرفته، تغییراتی بدهم، از این رو آنچه را که قبلاً تهیه

کرده ام می توانید پاره کنید، چه در واقع من می خواهم تا حدود زیادی از متنی که قبلاً تهیه کرده بودم، فاصله بگیریم.»

ابتدا فورد باختصار درباره چگونگی آشنایی و روابطش با گیتس توضیحاتی داد و تلاشهای او را در این راه که برآوردهای اطلاعاتی را «کوتاه تر، مؤثرتر و هماهنگ تر با نیازهای سیاست سازان کشور کند» ستود. اما از آن پس تمام اظهارنظرهایش درباره او بتلخی گرایید. او گفت: به طور خلاصه پیام من این است که انتصاب باب گیتس به سمت سرپرست DCI یك اشتباه خواهد بود. آنگاه توضیح داد که دلایل اصلی اش درباره تغییر نظر نسبت به گیتس، مطالبی است که خود او هنگام ادای شهادت ایراد کرده است، و دیگر مخالفت وسیعی است که از جانب تمام شخصیت‌هایی که مورد احترام او هستند نسبت به این انتصاب ابراز می شود. فورد گفت: از آنچه گیتس هنگام شهادت ایراد کرد، من فقط این نکته در ذهنم نقش بست که او آدم زرنگی است. وی اضافه کرد که اعتراف به «فراموشکاری و غفلت از طرف این افسر درخشان، با حافظه ای قوی که همه چیز را در خود ضبط می کند، ازنظر من نمی تواند دلیلی بر اعتماد کامل داشتن به وی باشد.» شهادتهای گودمن، گلادمنز و فورد ـ بویژه ادای شهادت گلادمنز ـ تردیدهای جدی نسبت به صداقت و شایستگی گیتس و تمایل او به ایجاد سیستمی که بتواند برآوردها و ارزیابیهای عینی انجام دهد، به وجود آورد. اتهاماتی که طی این شهادتها مطرح شد، به طوری واضح و روشن بود که با امیدهای سناتور رادمن در مورد اینکه جریان تأیید نامزدی گیتس در سنا، بدون آنکه به اعتبار او در اینکه شایستگی رهبری جامعه اطلاعاتی آمریکا را دارد لطمه بزند تصویب خواهد شد، تعارض کامل داشت.

راه حل رادمن برای این مشکل، بسیار ساده بود. او حرفهای گلادمنز و فورد را بکلی نادیده گرفت و حملات خود را فقط متوجه گودمن کرد. روز اول اکتبر در یك جلسه علنی کمیته، رادمن، گودمن را زیر سؤال کشید و از او خواست که یك نمونه زنده ذکر کند که دلیل آن باشد گیتس تولید اطلاعاتی CIA را دستکاری

کرده است. سناتور رادمن حتی نسخه‌ای از نامه‌ای را آماده کرده بود که اخیراً از جانب ویلیام وبستر نوشته شده و ارتباط به یك حادثه مهم در سال ۱۹۸۷ داشت. این حادثه مربوط به مسأله‌ای می شد که «مارك ماتیوز»، دستیار اصلی وبستر با یك تحلیل گر CIA درباره سیاسی کردن مسأله ارزیابیها گفتگو کرده بود. رادمن تأکید کرد آن طور که گودمن مدعی است، این گفتگو نه جنبه محرمانه داشت و نه از گیتس پنهان نگاه داشته شده بود. در واقع رادمن با طرح این مسأله می‌خواست این طور وانمود کند که جریان سیاسی کردن اطلاعات به گیتس ارتباطی نداشته و گودمن دروغ می گوید.

رادمن با خشم به گودمن گفت: «تو فقط به عقاید و نظریات خودت چسبیده‌ای و روی آنها تأکید می کنی، اما درباره واقعیات چنین روشی نداری.» دستیاران ستادی کمیته اینك مدعی شده بودند که ماتیوز سرسختانه و به صورتی جدی شهادت خود را درباره گیتس تغییر داده است. آنها این مسأله را پیش کشیده بودند که طی جلسات خصوصی با تحقیق‌گران کمیته، ماتیوز از تمام مطالبی که گودمن درباره تحقیقات گیتس عنوان کرده، پشتیبانی نموده ولی بعداً و هنگامی که از جانب کاخ سفید زیر فشار سیاسی قرار گرفته، نظریات خود را تغییر داده است. اینك یك دستیار ستادی وارن رادمن این نظریه را تکذیب می کند و آن را کاملاً جعلی می‌داند.

در این میان از پشت صحنه فشار کاخ سفید بر سناتورهای جمهوریخواه عضو کمیته ویژه اطلاعاتی سنا افزایش می‌یافت، گرچه ادای شهادت سه نفری بر ضد گیتس در نظریات اعضای کمیته برای پشتیبانی از نامزدی که بوش معرفی کرده بود، تغییر چندانی به وجود نیاورده بود. شب دوم اکتبر، گیتس با مشاوران سیاسی درجه اول رئیس جمهوری و مدیران CIA در کاخ سفید جلسه‌ای تشکیل داد تا مشترکاً برسر تهیه جوابی در مقابل اتهاماتی که علیه او عنوان شده بود، به توافق برسند. تصمیم بر این گرفته شد که گیتس یك تعرض همه‌جانبه را علیه اتهام زنندگان آغاز کند و هر یك از آنها را به تنهایی مورد حمله قرار داده

شهادتشان را بی اثر سازد و او هم درست همین کار را کرد. صبح روز سوم اکتبر، گیتس برای آخرین بار در برابر جلسه کمیته حاضر شد و در این جلسه چنان حالت تعرضی به خود گرفته بود که هیچیك از آشنایانش تا آن روز او را در چنین وضعی ندیده بودند. اظهاراتش در آن روز تلخ و کینه‌توزانه بود و بیشتر جنبه شخصی داشت. او حتی گفت که محبوبیت نداشتن او در میان اعضای CIA باید به عنوان دلیلی برای لزوم تأییدش به سمت رئیس این سازمان تلقی شود، چه این امر به عنوان پیامی به آنان تلقی خواهد شد که تغییراتی را که با آن مخالف هستند، به مرحله اجرا درخواهد آمد.

گیتس گفت: برای من این امر واقعاً رنج آور است که دوستان قدیمی چون هال فورد و مل گودمن علیه من برخاسته‌اند. اما انتصاب به مقام DCI يك مسابقه جلب محبوبیت نیست و من مطمئن هستم که اگر قرار بر رأی گیری باشد، يك رأی هم در CIA به نفع من داده نخواهد شد. او سپس پاسخ مفصلی شامل ۲۰ نکته را در برابر اتهاماتی که علیه او عنوان شده بود، قرائت کرد که طی آن شدیدترین حملات به گودمن انجام شده بود. در این پاسخ، گیتس مدعی شد که بررسی دقیق سوابق نشان خواهد داد آنچه به عنوان برآوردها و تحلیل‌های CIA تهیه و برای سیاست‌سازان ارسال شده، نشان می‌دهد که در آنها صحت و درستی کامل رعایت گردیده است. او بخش‌های زیادی از نطق خود را در جلسه معرفی به اعضای DI به عنوان رئیس دیرکتوار اطلاعات دوباره خوانی کرد و گفت که این نطق، دشمنان زیادی در CIA برای او فراهم کرده است. او ادای شهادت خود را با این جمله پایان برد که از اعتماد و پشتیبانی کامل پرزیدنت بوش برخوردار است و اضافه کرد که این روابط غیرعادی و بی‌سابقه میان من و انتظارات رئیس جمهوری، که خود زمانی رئیس CIA بوده، فرصت بی‌همتایی را برای بازسازی جامعه اطلاعاتی آمریکا و در عین حال تعیین صحت و درستی اطلاعات، ضمن برخورداری از روابط مثبت با کنگره، به وجود می‌آورد.

کمی بیش از يك هفته پس از آخرین اظهارات گیتس، کمیته ویژه اطلاعاتی

سنا جلسه نهایی خود را برای تأیید وی تشکیل داد. متزنباخ و بردلی اعلام کردند که علیه گیتس رأی خواهند داد و سناتور دکونسینی و ارنست هالینگز نیز به آنها پیوستند. هالینگز نشان داد که یکی از سرسخت ترین مخالفان گیتس است و در یك مورد در پایان جلسه رسیدگی، با ارزیابی جسورانه‌ای از نامزدی وی، او را بشدت ناراحت کرد. هالینگز گفت: «تو آدم به دردبخوری هستی، اما خودت بخشی از مشکلی هستی که برای حل آن مشکل انتخابت کرده‌اند. تو خیلی به‌دردکاخ سفید می‌خوری. اگر من جای بوش بودم تو را همانجا نگاهت می‌داشتم و تو هم همانجا، جاخوش می‌کردی» وقتی گیتس در دفاع از خودش گفت: «من امروز آدم کسی نیستم» هالینگز با خشم جواب داد: «معلوم است که رئیس کل CIA نباید آدم کنگره باشد، نه رئیس جمهوری... اما آنهایی که در کاخ سفید جمع شده‌اند، نظیر بوش و سانونو، خیال می‌کنند تو آدمشان هستی».

اما مهم‌ترین آرای کمیته ـ متعلق به بورن و سام‌نان ـ در پشتیبانی از گیتس بود و در نتیجه در کیمته ۱۱ نفر به نفع و ۴ نفر علیه او رأی دادند. رأی جلسه عمومی سنا ۶۴ به ۳۱ به نفع گیتس بود. پس از آنکه سام‌نان اظهار داشت که به نفع گیتس رأی می‌دهد، نتیجه آرا هیچکس را متعجب نکرد و تصویب نامزدی او در کمیته ویژه اطلاعاتی، نشانه آن بود که در خود مجلس سنا نیز رأی خواهد آورد.

روز ۱۲ نوامبر ۱۹۹۱ رابرت گیتس به عنوان جانشین ویلیام وبستر توسط ساندرادی اوکانر، سوگند یاد کرد. در مراسم، بوش و پگی، همسر گیتس نیز حضور داشتند. او پانزدهمین رئیس کل سازمان مرکزی اطلاعات آمریکا بود. برای گیتس که نظریات تندش درباره اطلاعات معروف بود و پیش‌بینی می‌شد که مشخصه دوران ریاستش، مجازات کردن مخالفانش باشد، لحظهٔ غرورانگیزی به حساب می‌آمد. یك دستیار ستادی کمیته ویژه اطلاعاتی سنا می‌گوید: چارلی آلن و بقیه مخالفانش تصور می‌کردند که با تغییر روش خود و پشتیبانی از گیتس می‌توانند خود را نزد او شیرین کنند. اما نمی‌توانستند خود را نجات دهند.

آلن کر و بقیه آن جماعت کسانی بودند که گیتس باید خود را از شرشان خلاص می کرد. برنامه اش خانه تکانی بود. گیتس قول می داد که چنین اتفاقی نخواهد افتاد. در یك نقطه حساس از ادای شهادتش در کمیته اطلاعاتی سنا گفته بود که نسبت به سال ۱۹۸۵ تغییر کرده است و با مشاهده روش ویلیام وبستر آموخته است که چگونه باید با مردم کنار آمد. او به سناتور بورن قول داده بود که از انتقام، تصفیه و اخراج گروهی خبری نخواهد بود. او مدیری روراست و شرافتمند خواهد بود که براساس بهترین سنت های CIA بر این موضوع نظارت خواهد کرد که هر مرد یا زنی در این سازمان شایسته چه نقشی است. به ناراضیان احترام خواهد گذارد و از حقوقشان دفاع خواهد کرد. و هنگام ایراد نطق پذیرش پست خود گفت که کوشش می کند CIA را آرام سازد و ترسهای موجود را از میان ببرد. او اضافه کرد که بچه های لانگلی چیزی بیش از یك تیم هستند. آنها در واقع یك خانواده به حساب می آیند.

او روی این کلمه «خانواده» تأکید کرد و در پایان گفت که در سالهای پیش رو، این خانواده می تواند تقویت شود.

مؤخره

ویلیام وبستر، همان طور که به CIA آمد ـ به عنوان تازه‌واردی که به تمام کمك‌هایی که ممکن است به او بشود نیاز دارد ـ به همان ترتیب هم به زندگی خصوصی بازگشت. آهنگ زندگی یکنواخت روزانه او، جنبه‌ای تازه و جدی یافت. پس از بیش از دهسال ریاست بر FBA و CIAهرگز خودش نتوانسته بود شخصاً و بدون کمك راننده اش به جایی برود. یك هفته پس از آنکه مقامش را به عنوان سرپرست DCI ترك گفت، نقشه‌ای از جنوب شهر واشنگتن خرید تا از آن پس بتواند خودش راهش را در شهر پیدا کند.

از تصادفات غریب آنکه، پس از آنکه از مقامش کناره گرفت، خیلی کمتر از زمانی که سرپرست CIA بود تمایل داشت که درباره دوران ریاستش حرف بزند. به نظر می‌رسید از گوشه دنجی که به عنوان یك کلکسیونر کتاب‌هایی که به امضای نویسندگان آنها رسیده برای خود ساخته است لذت می‌برد. حتی در محافل اجتماعی واشنگتن نیز که آن همه به آن علاقه داشت، کمتر دیده می‌شد. هیچوقت نسبت به دورانی که به عنوان رئیس بزرگترین سازمان اطلاعاتی جهان خدمت کرده بود با تلخی سخنی بر زبان نمی‌آورد. سرپرست سابق CIA به

پشتیبانی از پرزیدنت بوش و جانشین خودش رابرت گیتس ادامه داد.

به عنوان شریك در یك مؤسسه حقوقی معتبر واشنگتن، برای خود کار تازه ای پیدا کرد. بعضی صبحهای زود می شد او را دید که کیف به دست طول خیابان K را، به صورت مردی ناشناس به سوی دفتر کار جدیدش، پیاده طی می کند. مع ذالك بعضی دوستانش می گویند که سرجاسوس سابق برای انطباق خود با شغل تازه اش مشکلاتی دارد. نزدیك ۲۰ سال می شد که کار وکالت دعاوی را به صورتی فعال، کنار گذارده بود.

رابرت گیتس مشکلات متفاوتی با او داشت. پس از ادای مراسم سوگند به عنوان پانزدهمین رئیس کل CIA نیز رنجش ها و تلخی های ناشی از انتصاب او ادامه یافت، اما در برابر این نارضاییها او به مقابله به مثل نپرداخت، بلکه روش اطمینان دادن به مخالفانش را در پیش گرفت، که به خاطر آنچه در گذشته کرده اند، او به تبعیض و انتقامجویی نخواهد پرداخت. به هرگوشه ای از CIA پای گذاشت رفتاری ملایم و سازگار نشان می داد و درعوض رفتار معمولی سرد حرفه ای، نشانه هایی از رفاقت و دوستی از او دیده می شد.

اما به هرحال تغییراتی وقوع یافته بود. پس از مباحثات نفاق افکنانه ای که مشخصه روزهای تأیید او از طرف سنا بود، گیتس تصمیم گرفت که تا حدودی سروصدای CIA را در افکار عمومی بخواباند و نیمرخ کمرنگ تری از این سازمان به رخ مردم بکشد. مثلاً گرچه گیتس در جریان تأیید نامزدی خود در کمیته اطلاعاتی قول داده بود که از این پس CIA روش بازتری را در برابر افکار عمومی در پیش می گیرد، اما برعکس روابط عمومی او کمتر از زمان وبستر حاضر به نزدیکی و همکاری با رسانه های گروهی می شد. عباراتی نظیر «برای آگاهی» و یا «هشدار به مردم» که از خصوصیات اعلامیه های CIA بود، بتدریج جای خود را در اعلامیه های دوران ریاست گیتس از دست می داد. فقط دو ماه پس از شروع کار خود، چند نیروی ضربتی داخلی برای تعیین نقش CIA در دوران پس از جنگ سرد تشکیل داد. او کمیته اطلاعاتی ویژه سنا را مرتباً در جریان فعالیت های CIA

می‌گزارد و شخصاً در جلسات آن شرکت می‌کرد تا در باره مسائلی نظیر ازدیاد نفوس ـ تروریسم ـ مبارزه با مواد مخدر و چگونگی شکل‌گیری جمهوریهای برآمده از اتحاد شوروی سابق توضیح دهد. دستهای ثابت و استوار گیتس فقط یکی دو بار دچار لرزش شد. مثلاً طی یکی از جلساتی که در کنگره بود صریحاً منکر این نظریه شد که CIA از قبل، حمله ماه اوت ۱۹۹۰ عراق را به کویت پیش‌بینی کرده بود. این اظهارات در CIA موجب شد که همه جا وسیعاً گفته شود گیتس هنوز روشهای سابق خود را ترك نکرده است و نمی‌خواهد به خاطر یکی از درخشان‌ترین پیروزیهای سازمان، پرزیدنت بوش را از خود برنجاند.

چهار ماه پس از نامزدی گیتس برای پست DCI نتیجه مطالعات در باره سیاسی کردن گزارشهای اطلاعاتی، پس از یك دوران انتظار طولانی سرانجام به صورت کتبی تهیه شد که در آن تأکید شده بود مسأله به صورت حادی که مطرح گردیده نیست و بیشتر از عدم مدیریت صحیح و به کار نگرفتن مهارت لازم در تهیه گزارشهای اطلاعاتی ناشی می‌شود. دستور بررسی مسأله را گیتس داده بود و مطالعه زیر نظر ادوارد پراکتر، معاون پیشین CIA انجام گرفت. بسیاری از تحلیل‌گران ناراضی دفتر تحقیقات شوروی این نتیجه‌گیری را بسیار «محتاطانه» تلقی کردند و آن را نپذیرفتند. یك تحلیل‌گر متوسط بخش خاور نزدیك در باره این نتیجه‌گیری به شوخی گفت: عصر عینیت در CIA به طور کامل به پایان رسیده و حتی خود گزارش پراکتر نیز به نظر می‌رسد توسط گیتس دیکته شده است!

اما به هرحال بعضی چیزها تغییر کرد. در پایان سال ۱۹۹۱، ریچارد کر معاون CIA بازنشسته شد. دوستان نزدیکش گفتند که وی از ترك سازمان خوشحال است و آن را یك پیروزی برای خود تلقی می‌کند. آنها عقیده داشتند کر هرگز خودش هم انتظار نداشت که معاون سازمان شود و به نظر می‌رسد ترقیات پیاپی او در سلسله مراتب بوروکراسی CIA خودش را هم متعجب می‌کند.

تاماس توتن پست خود را به عنوان معاون CIA و رئیس دیرکتوار عملیات حفظ کرد، ولی شبکه به شدت به هم بافته در داخل سرویس عملیات پنهانی

عقیده ندارد که او بتواند این پست را برای مدت زیادی حفظ کند. افسران عملیاتی رده متوسط نسبت به او با دیده تردید می‌نگرند و توتن را شخصی، با استعداد کمی بیش از یك بوروکرات می‌دانند و می‌گویند بالاخره گیتس فرد دیگری را که بیشتر باب سلیقه‌اش باشد، انتخاب خواهد کرد.

ریچارد آلن پس از ادای شهادت درباره گیتس دوباره پشت میزش بازگشت تا وظایفش را به عنوان افسر ملی هشدارهای CIA ادامه دهد. اما درباره او نیز عقیده عمومی آن است که در دوران گیتس، بیش از توتن دوام نخواهد آورد. حتی نزدیك‌ترین همکارانش از او به خاطر اینکه از نامزدی گیتس پشتیبانی کرد انتقاد می‌کنند. وقتی این صحبت پیش آمد که آلن را ناگزیر به بازنشستگی خواهند کرد، یك مقام برجسته در این باره مطلبی گفت که می‌توان آن را نظر عمومی سازمان درباره آلن تلقی کرد. او گفت: «اگر واقعاً راست باشد، کاملاً استحقاقش را دارد.» ریچارد استولز با آنکه مدتها از بازنشستگی‌اش می‌گذرد، هنوز به زندگی خصوصی و دور از انظار دیگران خود سخت چسبیده است. او سرسختانه از تماس با رسانه‌های گروهی خودداری می‌کند و به عنوان یکی از مرموزترین مقامات برجسته سابق CIA از نحوه زندگی کنونی خود راضی است.

دیوی کلاریج و کلر جرج هنوز گرفتار جریان طولانی و غیرقاطع دادگاه خویش در باره ماجرای کنتراها هستند و این گرفتاری، خم هم به ابرویشان نینداخته است. در اوایل سال ۱۹۹۲ گروهی از اعضای بازنشسته جامعه اطلاعاتی آمریکا، آنها را قربانی معرفی کرده و در صدد برآمدند که تعدادی از وکلای دعاوی برجسته را برای تبرئه‌شان تجهیز کنند.

خود CIA به صورت مؤسسه‌ای درآمده که با چهار سال پیش، تفاوت اساسی کرده است. روزهای بحرانهای دائمی، زمانی که جهان پر از عوامل دشمنی آشتی‌ناپذیر بود که هدفی جز نابودی جهان آزاد نداشت، مدتهاست سپری شده است. CIA که زمانی یکی از نیرومندترین و مرموزترین سازمانهای جهان بود، اینك تبدیل به یك بوروکراسی در حال زوال شده، و افسانه موهومی که

بالای سر مردم آمریکا نگاه داشته بودند، آهسته و سرانجام از لاك اسرارآمیز خود خارج می شود.